
چهره‌های سیا

نویسنده : آلن گرن
با همکاری : ژاك وارن

چهره‌های سیا

ترجمهٔ : ا. ن. ایروانی
با همکاری : ف. حامد

انتشارات ابوریحان

۱۳۶۰

انقلاب، خیابان ابوریحان، نبش‌مشتاق، انتشارات ابوریحان تلفن۶۶۲۰۸۴

□ چهره‌های سیا

□ نویسنده : آلن گرن ـ با همکاری ژاك وارن

□ ترجمـه : ا. ن. ایروانی ـ با همکاری ف. حامد

□ از انتشارات ادیسیون سوسیال (سال ۱۹۸۰)

□ چاپ اول اسفند ۱۳۶۰

بها : ۶۵۰ ریال

از خوانندهٔ گرامی تقاضا می‌شود، قبل از مطالعه، به‌علائم اختصاری که در پایان کتاب توضیح داده شده توجه فرمایند.

یادآوری

۱ـ نام‌اصلی این‌کتاب CIA, PEOPLE به‌انگلیسی و Les Gens de CIA به زبان فرانسه است و ما با توجه به محتوای‌کتاب آن‌را « چهره‌های سیا » نام‌گذاری کرده‌ایم.

۲ـ نویسنده برای اثبات نقطه نظرهای خویش به مدارك و مآخذ زیادی مراجعه‌کرده و درنتیجه اسامی خاص در این‌کتاب بیش از حد متعارف می‌باشد و ما به خوانندگان علاقمند توصیه می‌کنیم که برای دریافت بیشتر مفاهیم به زیرنویس‌ها و توضیحات لازم‌که درآخر هر فصل آمده توجه بیشتری مبذول دارند.

۳ـ علائم اختصاری با توضیح‌کافی درآخرکتاب آمده است‌که مطالعهٔ‌دقیق آن برای خوانندهٔ کنجکاو ضرورت فراوان دارد.

۴ـ شیوهٔ نگارش نویسنده درمتن‌کتاب پیچیده و تا اندازه‌ای مغلق است و مترجم که ملزم به رعایت امانت بوده نمی‌توانسته است از آن شیوه اجتناب‌کند ودرنتیجه‌ترجمه‌نیز تااندازه‌ای ازسبك‌نوشته تأثیر پذیرفته و رنگ تعقید و ابهام‌گرفته است که خوانندهٔ علاقمند را به دقت و توجه بیشتری توصیه می‌کنیم.

۵ـ با این تأکید که کلیهٔ مطالب این کتاب مستند و همهٔ حوادث و وقایع آن به‌شواهد و قرائن دقیقی متکی است ، یادآور می‌شویم‌که تاکنون در این زمینه‌کتابی با این همه جامعیت و دقت در ایران انتشار نیافته است .

چند کلمه دربارهٔ نویسنده و کتاب «سیا»

چگونه رئیس دولت می‌سازند... درنظر «سیا» همه‌کس و همه چیز مشکوك است... اجرای برنامهٔ «فنیکس» در ویتنام برای ایجاد وحشت... خفاشهای خون‌آشام دروغین ، شعبده بازان دروغین ، به صورت سلاحی درآمده‌اند بـرای ضد شورش... «اسناد جعلی»... نه حقیقت ، نه دروغ. دست‌کاری مغزها... «کمیسیون تخریب‌سلامتی» آدمکشی‌را برنامه‌ریزی میکند... و همیشه همان برچسب «ساخت سیا» رادارد.

در این قرن ، علائم اختصاری ۳ حرف : (س-ی-ا) ، بیش‌از همه در روزنامه‌ها ، روی جلدکتاب‌ها دیده میشوند... «سرویس مرکزی اطلاعات»، عبارت‌است‌ازسرویس ضدجاسوسی و به‌ویژه عملیات سری که مستقیماً زیرفرمان رئیس‌جمهوری ایالات متحده آمریکا عمل می‌کند.

در طی سالهای ۱۹۷۰ ، «سیا» به سرنوشت‌های متضاد و گوناگونی دچار شد ؛ در قضیـهٔ واترگیت و کمیسیونهای تحقیق ، «سیا» مورد طعن‌ولعن قرارگرفت ، بعداً حیثیت خود را بازیافت و وجود آن ضرور و لازم اعلام شد. اکنـون در آغاز سال ۱۹۸۰ ، «سیا» چـه وضعی دارد ؟ در این ۳۳ سال موجودیت بر «سیا» چه‌گذشته است؟ در دفاترآن در «لانگلی» و در ایستگاههای آن درسراسر جهان چه‌کسانی زندگی‌میکنند و چه اشباحی برآن سایه افکنده‌اند ؟

«آلن گرن» نویسندهٔ این کتاب کوشیده است به همهٔ این پرسش‌ها پاسخ دهد، او باهمکاری «ژاك وارن» وبا استفاده از روش و اطلاعات «باز» سعی کرده بر روی این سازمان که ماهیت و نقشش این است که هروسیله را برای رسیدن به‌هدف به‌کار بگیرد نوری بیفکند. نویسنده روزنامه‌نگاری است که خود را مورخ نمی‌داند؛ کتابهای دیگرش: «روزشمار نهضت مقاومت ۱۹۳۰-۱۹۵۰» در پنج جلد، «بررسی دربارهٔ سرویس‌های مخفی آلمان» زیرعنوان «ژنرال خاکستری»، تحقیق در بارهٔ «کوماندوهای جنگ سرد».

«ژاك وارن» مورخی است که اکنون به کار روزنامه‌نگاری در زمینهٔ سیاست خارجی پرداخته و دراین زمینه کتابی زیرعنوان «تابستان ۱۹۴۰» منتشر ساخته است. در مسائل افریقائی نیز از تبحر و تخصص ویژه‌ای برخوردار است.

فهـرست

پیشگفتار

« سنترال اینتلیجنس اجنسی »
« Central Intelligence Agency »

« یا (سی. آی. ا.) یعنی ادارهٔ مرکزی اطلاعات، سرویس»
« جاسوسی و ضدجاسوسی ایالات‌متحدهٔ امریکا می‌باشد»
«که در سال ۱۹۴۷ تأسیس شده‌است. این سازمان‌که»
«تا واقعهٔ نافرجام‌کوبا «خلیج خوکها» به سال ۱۹۶۱»
«بـه وسیلهٔ **آلن دالس** اداره می‌شد، هـدف عمده‌اش»
«مبارزه با هرگونه فعالیت کمونیستی بـوده است.»
«سازمان مزبور با استفاده از جدیدترین روش‌هـا و»
«پیشرفته‌ترین تکنیك‌ها می‌تواند در سراسر جهان به»
«حمایت‌از یك نظام سیاسی وارد عمل شود.»

(پل روبر ـ فرهنگ عمومی اسامی اعلام)

بسیاری ازحرفه‌ها مجهول وتعدادی ازمشاغل‌بدرستی شناخته‌نشده‌اند همین وضع ابهام‌آمیز در مورد سرویسهای مخفی ـ کـه بطور سرپوشیده‌تر «اطلاعاتی» وبصورت مشخص‌تر «ویژه» نامیده می‌شوند ـ علیرغم مطالب فراوانی که درباره آنها نوشته شده وجـود دارد ، اعضاء این سازمان یـا اعضاء قدیمی آنها کـه در واقع فرقی نمی‌کند ـ از هرموقعیتی که بدست می‌آورند برای تکذیب‌کردن و خنثی نمـودن تهمت‌های ساده‌لوحانه و یا

مغرضانه‌ای که به آنها می‌بندند استفاده می‌کنند . خصوصاً این مسئله از خلال بعضی مباحثات تلویزیونی سالهای اخیر بچشم می‌خورد. بی‌تردید در تمام این گفتگوها ، این افراد در مقدمه سخن خود تقریباً بر دو نکته تکیه می‌کردند و از عموم می‌خواستند که این دو نکته را بعنوان حقیقت مسلم بپذیرند .

نخست آنها می‌گویند که از جیمزباند James Band بپرهیزید . ماهمانقدر به اوشباهت داریم که آهنگر دهکده‌به **ولکان** Vulcain شباهت‌دارد و زندگی روزانهٔ ما همانقدر با زندگی او فاصله دارد که زندگی شما از ماجراهای‌سینمائی **ژان‌پل‌بلموند** Jean-Paul Belmondo، ضمناً اضافه‌میکنند که ما استثنائاً مبادرت به‌آنچه‌که مردم جاسوسی می‌نامند می‌نمائیم‌زیرا اقلا ۸۰٪ اطلاعاتی که ما ابتدا مورد بررسی وتجزیه وتحلیل قرارمی‌دهیم وسپس از آنها نتیجه‌گیری کلی میکنیم زادهٔ «اطلاعات‌باز» است وقسمت مهمی از ۲۰٪ بقیهٔ‌آن محصول وسائل‌فنی مراقبت و ردیابی است.معمولا برای‌تفهیم معنی «اطلاعات‌باز» توضیح داده‌می‌شودکه منظورهمان منابع‌اطلاعاتی‌است که در دسترس عموم می‌باشد یعنی : روزنامه‌ها،مجلات،کتابها،برنامه‌های رادیو و تلویزیون ، انتشارات حقوقی و علمی ، خطابه‌های سیاسی ، سخنرانی‌های گوناگون ....

با وجودیکه دربارهٔ این طردکردن **جیمزباند** ـ مطلبی‌که تکرار بیش از حدش آدم را در واقعیت‌آن به‌شك می‌اندازد ـ مطلب بسیارست، وچون این موضوع در اینجا موردنظر من نیست، به‌آن نمی‌پردازم. دیدیم که این ردکردن ظاهری با استفاده از ماجرائی بجای ماجرای دیگر ، برای‌پنهان کردن این حقیقت است‌که «سرویسهای ویژه» بیش‌از آنچه‌که تصورش را می‌کنیم به‌رمانهای **یان فله‌مینگ** Ian Fleming شباهت دارند . همانطور که بعداً دلیلش را خواهیم دید اینك من فقط بدومین مطلبی که این افراد برآن تأکید می‌کنند یعنی «اطلاعات باز» می‌پردازم.

باید رك و راست بود. هرچند تعریفی‌که **آلبرکامو** Albert Camus

کرده است را همیشه بـرخ ما می‌کشند که روزنامه نگاری نوعی « تاریخ مستقیم و بی‌واسطه» است، وهرچند زیر این‌عنوان کتابهای مهمی نگارش یافته باشند، ولی روزنامه‌نگاری خارج‌از روزنامه یا ادعای استناد به‌وقایع کاملا معاصر در يك‌کتاب نیز خالی از خطر نیست، آن مستی و شوری‌که رسانه‌های‌گروهی در ما برمی‌انگیزند نیز خالی‌از فریب وگمراهی‌نمی‌باشد. زیر نور فلاش دوربین‌های عکاسی همیشه نمی‌توان بحقایق دست‌یافت زیرا امکانات دست‌اندرکاران برای مخفی‌کـردن یا محـو ساختن اصل مطلب روزبه‌روز افزایش می‌یابد .

باگفتن این مطلب تصور نرودکه من فتح خیبرکرده‌ام ولی باگشودن این‌در ، قصد دارم به مطلب بدیهی دیگری برسم. صحبت از مطالبی مثل «سرویسهای ویژه» که شهرت مخفی بودن دارند هنگام‌بحث دربارهٔ مسائل معاصر، کار را بمراتب پیچیده‌تر می‌کند. چه مختصر بگوئیم وچه مفصل: اصلا فکر نگارش این‌کتاب وکتاب بعدی بطور اساسی نامعقول وچنین بنظر می‌رسید که عملی نخواهد شد.

دورتر برویم... بفرض اینکه دعوی من در اتمام این اثر درست‌از آب در می‌آمد ، آیا می‌توانستم راهی برای بررسی صحت و سقم اطلاعاتی که به‌خواننده می‌دادم در دسترسش قراردهم یا او مجبوربود فقط‌به‌گفته‌های من اعتمادکند؟ در حالت دوم چه خطر و چه وسوسه‌ای پیش می‌آمد ! در بهترین‌حالات‌مواضع خلاء را می‌بایست با افسانه‌سازی پر می‌کردم . و در مـوارد بهتـر می‌بایستی به پاورقی نویسی و هجوگوئی و سرهم کردن يك سلسله رطب ویابس در پیرامون موضوع متوسل می‌شدم.

اینکه نمی‌توانستم هیچگونه انتظار رد یا تأیید در مورد مطالبی که می‌نوشتم ـ از طرف اشخاص مـورد بحث ـ داشته باشم کارم را بمراتب پیچیده‌تر می‌کرد ... «سرویسهای ویژه» عادت دارند ـ اگر نگوئیم قاعدهٔ عمومی‌شان است ـ هیچگونه عکس‌العمل علنی نسبت به آنچه دربارهٔشان گفتـه می‌شود نشان ندهند . و در مـوارد بسیـار استثنائی هم مجبورند

عکس‌العملی نشان بدهند این واکنش جز تکذیب نیست. تکذیب آنچه مزاحمتی برایشان ایجاد میکند، خواه مطلبی صحیح باشد یا غلط. زیرا چیزی که برخلاف منافع «سازمان» و در نتیجه برخلاف حقیقت مورد قبول «سازمان» باشد، بلافاصله بنظرشان غلط می‌آید. هرگز دیده نشده که یك «مرکز اطلاعاتی» از این‌قبیل اطلاعیه‌ها منتشر کند: کتاب آقای ایکس که از زیرچاپ‌درآمده بر مدارك موثقی تکیه‌کرده وما اعلام این‌مطلب را لازم می‌دانیم که افراد ما وفعالیتهای ما کاملا با آنچه در این کتاب منعکس‌شده مطابقت دارد.

به‌این‌ترتیب بود که مدتها من‌تصور می‌کردم که هرگز موفق‌نخواهم شد اثری را که تا این حد به‌نوشتن آن تمایل داشتم درباره ادارهٔ مرکزی اطلاعات (سیا) بنویسم. خصوصاً تجربه‌هائی که از نوشتن سه اثرم «ژنرال خاکستری»، «کماندوهای جنگ‌سرد» و بالاخره «(سیا) چیست؟» اندوخته بودم در این‌مورد اصلا بکارم نمی‌آمدند. دو اثر اول که بیشتر به جنگ مربوط می‌شد تا به‌موضوعهای روز، مسائل دیگری را مطرح می‌کردند. و اثر سوم هم چیزی نبود جزمقاله‌ای طولانی برای روزنامه که گهگاهی‌لحن انتقادی بخود می‌گرفت... وضع به‌این‌منوال بود تا روزی این فکر بخاطرم رسید ـ فکری چنان ساده که بخود خرده‌گرفتم که چرا پیش از این به آن نیاندیشیده بودم ـ که شخصاً به «اطلاعات باز» معروف متوسل شوم.

ولی در این فکرساده و این روش ظاهراً ساده دوخطر متضاد ومکمل یعنی فقر ویا وفور بیش‌ازحد گنجانده شده‌بود. درك این مسئله بسیارآسان است... البته بررسی «اطلاعات باز» به‌مطالعهٔ «منابع» عادی که دردسترس عموم‌است خلاصه نمی‌شود بلکه باید تمام‌نشریات‌قابل‌دسترسی این «منابع» را در نظر گرفت. یعنی تمام روزنامه‌ها، تمام‌کتابها، تمام برنامه‌های تلویزیونی... را دقیقاًمطالعه نمود. باید درهمهٔ اینها، فصل، مقاله، صفحه، خط و دقیقهٔ ثبت‌هرگونه اشارهٔ مستقیم یا غیرمستقیم تا صریح یا غیرصریح، موضوع مورد بررسی را یادداشت کرد. این عمل ظاهراً آنقدر بنظر ساده می‌رسدکه شاید تأکید من در این‌مورد تعجب‌آور باشد. همه این مطلب را

می‌دانند ولی دانستن چیزی است وعملا و روز به روز به‌این مطلب واقف شدن چیز دیگری است .

برای درك این مطلب باید مثل **ژاك وارن** Jaques Varin در اقیانوس صفحات چاپشده، به‌دنبال سه‌حرف (سی-آی-ا) گشت تا بسرعت آن احساس ناتوانی را دریافت . باید خفقان حاصل از ریزش پی در پی یادداشتها و اضطرابی که درمقابل نامفهوم بودن یکی‌از بین آنها به انسان دست می‌دهد را دید . سرگیجه‌ای که در پرونده‌های باد کرده و گیجی که منشیهای بدون‌توضیح ایجاد می‌کنند را شناخت. روزهای بی‌منطقی راگذارند که هدف اصلی از یاد انسان می‌رود، که‌کتاب مورد نظر فراموش می‌شود، که تنهارویای‌شخص‌تبدیل‌شدن به‌یك فیش‌نویس می‌شودکه به‌تنهائی‌قادربه‌بررسی تمام مطبوعات جهان است. چه‌قدرت عظیمی‌بود اگرمی‌توانستیم به‌یك چشم‌به هم‌زدن‌همهٔ‌مقالات‌را خوانده و با قیچی‌ببریم؛مقالات**سانتایمزلندن،شیکاگوی آمریکا ، و پاره‌ای از روزنامه‌های هلسینکی ، دمشق ، توکیو ، آنورس بلژیك، ریودوژانیرو ، بوخارست، کلکته ، پروتریا** ، را مورد مطالعه‌قرار دهیم... ولی شما دراین‌جا و درهیچکدام این روزنامه‌ها چیزی نخواهیددید. و از خاطرات **کرمیت روزولت** Kermit Roosvelt هم چیزی نمی‌یابید . در واقع‌من ازچاپ این‌خاطرات وقتی مطلع‌شدم‌که دیگر تقریباً چهره او را تمام کرده بودم و **مك گروهیل** Mac Graw hill ناشر هم پخش آنرا تا آزادی گروگانهای آمریکائی تهران معوق گذاشته است.

بنابراین چون کمك‌لازم صدها همکار، ساختمانی پراز آرشیو و بودجهٔ لازم را در اختیار نداشتیم، نتوانستیم آنطور که باید « اطلاعات باز » را بررسی کنیم . ولی باوجود این سعی‌کردیم که برخورد دو روش اصلی را رها نکنیم . چون نمی‌توانستیم (**سیا**) ی ابداعی خودمان را برای تحقیق دربارهٔ (سیا) بکارگیریم، سعی‌کردیم‌که هرگزاز مطالعه کتاب‌ها و روزنامه‌ها دست برنداشته و درمورد هرنوع سهل‌انگاری گوش‌بزنگ باشیم. با آگاهی

از توانائی محدود خود به جستجوی خود ادامه دادیم . در صفحاتی که خواهید خواند یعنی در حاصل کار ما ، عملا اطلاعاتی یافت نمی‌شود که خوانندهٔ کنجکاو نتواند اصل آن را مورد بررسی قرار ندهد .

بدیهی‌است که با وجود دقت «منابع» چنین شیوه‌ای جنبهٔ علمی‌ندارد. نمی‌خواستم خود را تاریخ‌نویس (**سیا**) قلمدادکنم و درنتیجه مضحك جلوه‌گر شوم، از آن‌گذشته این هوس جاه‌طلبانه هم در من وجود نداشت. خیال هم نداشتم که عنوان زبانشناس ، جامعه شناس ، مردم شناس ، سامی‌شناس و سیاستمدار را هم با خود یدك بکشم تا باین وسیله‌گوشه‌ای از گرایش‌های جدید امپریالیستی امریکای شمالی را **درزبان** Trilateral تجزیه و تحلیل کنم. خیال نداشتم خود را به‌جای طبیب یا داور جا بزنم و علمی‌گرایانه، خود را مافوق قدرتها و ایدئولوژی‌های مختلف قرار بدهم و بازماندگان مبارزهٔ سرسخت گذشته را عقب ماندگان تاریخ خطاب کنم... اگر انجام این امور را می‌پذیرفتم‌آن دوستی‌را که از «دست‌وپازدن من درباتلاق» متأثر بود خاطر جمع می‌ساختم ، و یا حرف آن دیگری را که می‌گفت علاقمند شدن به«سرویسهای ویژه» نوعی پاورقی‌نویسی درروزنامه **فرانس دیمانش** France - Dimanche است؛ یا عقیدهٔ سردبیر که صمیمانه مرا بباد ملامت می‌گرفت‌که افراد و اشیاء را از «دیدگاه‌کوچکی شبیه دریچهٔ دوربین» نگاه می‌کنم... بعد ازتشکراز دلسوزی‌های همهٔ این دوستان، من بازهم مثل اول فکر می‌کنم‌که انسان نباید در جهت مخالف طبیعتش برود. این‌کوشش که برای معرفی ساده‌ای از تاریخچهٔ آدمهای (سیا) انجام شده در جای خود فوایدی در برداشت و ما راه برای دیگران باز گذاشتیم تا بقول معروف کارهای جالبتری ارائه دهند .

بالاخره باید بگویم هر مؤلفی از آثار دیگران بهره‌ها می‌گیرد . خواهید دیدکه منهم دراینکارقصوری نکرده‌ام. من مرهون‌آثار نویسندگانی بسیارگوناگون هستم ازجمله : **توماس‌پاورز** Thomas Powers ، **لئونارد- موسلی** ، **فیلیپ اگی** ، **ویکتور مارکتی**، **جان مارکز** وغیره‌را در این‌میان

نباید از یاد برد. من‌هیچیك از این نویسندگان را نه شخصاً می‌شناسم و نه تا به حال ملاقات کرده‌ام ولی بهرحال مایلم از این همراهی ناخواسته‌شان از ایشان تشکر کنم ... و بالاخره باید متذکر شوم که عنوان کتاب یعنی آدمهای (سیا) چند ماه قبل از ببازارآمدن آخرین رمان **ژان لوکره** یعنی **آدمهای اسمیلی** در نظـر گرفته شده بـود . بنابراین عنـوان کتاب مـن استفاده از عنوان یك رمان پرفروش نیست و فقط ترجمهٔ سادهٔ یك‌اصطلاح معمول یعنی « Cia's People » می‌باشد .

چهره های خانوادگی

« نید » The - Nid روزنامهٔ فوق‌العاده سری - علامت مخففه‌ای که نباید تلفظ کرد - نباد دائمی برای یك رویاروئی عظیم - مغز پلیس جهانی مکالمات تمام‌دنیا را کنترل می‌کند - یك کمینترن دست راستی؟ - بعد انسانها - ویتنام ، واترگیت و جنگجویان قدیمی - « دربارهٔ جواهرات خانوادگی »

نیشنال اینتلیجنس دیلی National Intelligene Daily (روزنامهٔ ملی اطلاعاتی) نام کوچکترین روزنامهٔ دنیا از نظر میزان تیراژ و پخش می‌باشد. اما همین روزنامه ازنظر هیأت‌تحریریه ونگارش ازهمهٔ روزنامه‌ها فعال‌تر است . انتشار بدون وقفهٔ این روزنامه درتمام روزهای سال باعث می‌شود که در رأس پرشماره‌ترین و منظم‌ترین روزنامه قرار گیرد . ضمن اینکه دسترسی به آن از دیگر نشریات مشکل‌تر است . بنیان‌گذار **نیشنال اینتلیجنس دیلی** درخاطراتش پیدایش آنرا اینگونه شرح می‌دهد : « پس از اینکه سوگند خوردم،تصمیم‌گرفتم یکی‌از اصلاحاتی را که حدود بیست‌سال پیش‌به **آلن دالس** Allen Dulles پیشنهادکرده بودم به‌مورد اجرا بگذارم. بنابراین زیردستانم را جمع‌آوری کرده و از آنها خواستم که امکان عرضهٔ گزارشات تحلیلی روزانهٔ (سیا) را به‌شکل یك روزنامه بررسی‌کنند، با این

ترتیب علاوه‌براینکه مهم‌ترین مسائل مطرح می‌شد، خوانندهٔ روزنامه این امکان را می‌یافت که تیترهای درشت را به‌سرعت مطالعه کند ویا به‌خواندن دقیق مقالات بپردازد. باید پذیرفت که رئیس بودن مزیتهائی دربردارد: پیشنهاد من بسرعت مورد قبول و اجرا قرارگرفت. درعین‌حال من شروع به یك «بازاریابی» سریع نمودم. بعضی از «مشتریان» ما اظهارکردندکه‌این فکر آنان‌را جلب می‌کند و عده‌ای دیگرگفتندکه از این‌کار زیاد خوششان نمی‌آید. کیسینجر Kissinger اظهار داشت که من باید خود را در اجرای هرگونه ابتکاری که صلاح بدانم آزاد بشمارم (بعدها اضافه‌کرده بودکه این کار زیاد باب طبع او نیست ولی این نکته نباید باعث شود که تجربهٔ مذکور که مدافعان فراوانی دارد بدست فراموشی سپرده شود.) به‌این‌ترتیب چند هفته بعد، اولین شماره **نیشنال‌اینتلیجنس دیلی** منتشرشد. بدون شك، این روزنامه‌کمترین تعداد خواننده (حدود ۶۰ نفر)، بیشترین تعداد نویسنده و نمایندهٔ (تمامی مؤسسات‌کشور) و بدترین تبلیغات (تبلیغی وجود نداشت زیرا تمامی محتویات روزنامه ازمسائل فوق‌العاده سری تشکیل می‌شد) را در دنیا دارا بود. من مطمئن شدم که از این‌پس مسئولان اصلی دولت در بیان گزارش‌های ما فقط مطالبی که خصوصاً به رشتهٔ آنان مربوط می‌شد قناعت نکرده وهمهٔ آن گزارشات را دربارهٔ مسائل مهم دنیا مورد مطالعه قرار می‌دادند. درضمن این امکان را داشتم در مورد مسائل بیشماری که به‌راحتی‌در این یا آن‌کمیسیون کنگره از زیردستم می‌گذشت،پرونده‌هائی حسابی تشکیل دهم. من مسئله ابتدائی عرضهٔ اطلاعاتمان را اساسی می‌شمردم زیرا که بهترین اطلاعات تا وقتی‌که بجای اینکه شناخت رئیس جمهور را در مسائل جهانی افزایش دهند، دفتر کار او را پرکنند، چندان بدرد نمی‌خورند. همچنین عادت کردم‌که هرچه‌بیشتر درجلسات هیأت‌تحریریه که هرشب تشکیل‌می‌شد شرکت‌کنم و روی‌نقشهٔ جهان‌نمای عظیم‌دیواری، مناطقی را که بنظرم می‌رسید محتاج به‌توجه بیشتری هستند و یا اطلاعات بیشتری دربارهٔ آنها لازم است مشخص کنم ...

برای درك نقل قــول مفصل **ویلیام کلبی** William E. Colby و سوگندی که او در ابتدا به‌آن اشاره می‌کند، درتاریخ پنجم سپتامبر ۱۹۷۳ در واشنگتن ادا شد. با ادای این سوگنداو رئیس **سنترال اینتلیجنس اجنسی** (سرویس مرکزی اطلاعات) شد وتا نوامبر ۱۹۷۵ در آن‌سمت قرارداشت.

سازمان به‌غیر از روزنامه **نیشنال اینتلیجنس دیلی** که به‌طورساده‌تر **نید** (The Nid) نامیده‌می‌شود دارای‌مجله‌ای نیز می‌باشد.**ویکتورمارکتی**٭ Victor Marchetti و **جان ـ دی ـ مارکز** John. D. Marks می‌نویسند: نشریهٔ (سیا) که هر سه ماه یکبار منتشر می‌شود **استادیز این اینتلیجنس** Studies in Intelligence (بررسی‌هائی درمورد اطلاعات) نام دارد.

مقالات سالهای اخیر این نشریه شامل موضوعات تخصصی به‌صورت تئوری و عملی بوده است: مطالبی دربارهٔ طرز رفتاری که شخص باید در صورتی‌که مورد بازپرسی مأموران یك‌سرویس دشمن قرار گرفت؛ مطالبی‌در شیوهٔ گزارشات و پیش‌بینی اوضاع موجود؛ مسائلی دربارهٔ طـرق عبـور مخفیانه از یك مرز دشمن که سخت نگهبانی می‌شود. بدنبال مسئلهٔ حاد موشك‌های کوبائی، روزنامه مبحثی در مورد اینکه آیا (سیا) توانسته به‌موقع حضورموشك‌های شوروی را درکوبا کشف‌کند یا نه اختصاص‌داد. در این جا همچنین مطرح می‌شد که آیا عمل (سیا) توانسته این فرصت را برای ایالات متحدهٔ امریکا فراهم‌کند تا تصمیمات مؤثری در برابر دشمن اتخاذ نماید؟ ...

احتیاج به‌یادآوری نیست‌که سازمان به‌هیچکس اجازهٔ دخالت درچاپ و پخش انتشارات داخلی خود را نمی‌دهد. بنابراین در داخل سازمان، یك چاپخانهٔ اختصاصی وجود دارد... **ویلیام منچستر** William Manchester تعریف می‌کند که فردای روز قتل رئیس جمهور **جان ـ اف.کندی** J. F. Kennedy برای چاپ کارتهای ترحیم در یك چاپخانهٔ عادی فرصت کافی وجود نداشت. به‌این ترتیب «مجبور شدند به چاپخانهٔ (سیا) متوسل شوند

٭ ویکتورمارکتی و جان‌ـدی‌ـمارکز، سازمان (سیا) وکیش اطلاعات‌ـ ترجمهٔ فرانسه صفحه ۲۶۲.

که حاضر شد این‌کار را درطول‌شب به‌انجام رساند.» **منچستر** اضافه‌می‌کند که وقتی این خبر به دار و دسته کندی‌ها رسید « همه مبهوت شدند» زیرا « هیچکس تصور نمی‌کرد که جاسوسان دارای یك‌چاپخانه باشند » .

بدون شك عده‌ای از خوانندگان ما نیز در این تعجب « دار و دسته کندی‌ها » سهیم‌اند... به‌صورت یادآوری، این مطلب بجابود زیرا که باین ترتیب می‌توان نوعی خوی تضاد طلبی (سیا) را نشان داد که بطور دائم حتی در موارد نسبتاً بی‌اهمیت وجود دارد و یکی از مشخصات آن است. برای مثال: آیا این همان مؤسسه‌ای نیست‌که از یك طرف نشریاتی چاپ می‌کند و از طرف دیگر به اعضاء خود شدیداً توصیه می‌کندکه هرگز اسم مؤسسه را بزبان نیاورند ؟ هرگز به طور مشخص نام آنرا تلفظ نکنند و بعلامت مخففهٔ آن اشاره ننمایند ، چه وقتی با اشخاص خارج از سازمان صحبت می‌کنند و چه وقتی بین خودشان بحث مینمایند .

در یك رمان شگفت‌انگیز دربارهٔ تروریسم و « سرویسهای ویژه » اثر کارگردان اسپانیولی **« گونزالو سوآرز »** Gonzalo Suarez یکی از شخصیتهای داستان این‌چنین می‌گوید: «هیچکس نمی‌تواند ماشین را متوقف کند »... هیچکس نمیتواند آنرا متوقف‌کند **سوآرز** در توضیح می‌افزاید : «بدون‌شك اوبه(سیا) اشاره‌می‌کرد ولی‌هیچکس بخاطرنمی‌آوردکه‌اوحتی‌یك‌بار در عمرش لغت جادوئی علامت مخففه‌آن سازمان معروف را به‌زبان آورده باشد.» آیا اینجا ما باموضوع مبالغه‌آمیز مخصوص رومانها مواجه هستیم؟ اگر به‌گفته عده‌ای ازشهود صاحب‌نظر اطمینان‌کنیم می‌بینم‌که نه‌چندان .

فرانسیس گاری پاورز Francis Gary Powers ، خلبان هواپیمای جاسوسی «یو-۲» (U2)که هنگام‌پرواز برروی سرزمین‌اتحادجماهیرشوروی مورد اصابت موشکی قرارگرفت وسقوط آن باعث ایجاد یك بحران جهانی درماه مه ۱۹۶۰ شد... درمورد استخدام خود این‌چنین می‌گوید: « درتمام طول این صحبتها، چندین‌بار ، دست‌کم در اوایل، من از (سیا) نام بردم و هردفعه متوجه شدم‌که **کولنیز** Collins عکس‌العمل نشان می‌دهد. وقتی او

و دیگران به (سیا) اشاره می‌کردند همیشه از واژه‌هائی چون « دولت » یا «سازمان» استفاده می‌کردند. کم‌کم منهم حتی بدون‌اینکه خودم متوجه‌شوم عادت آنها را کسب‌کردم... کارآموزی من شروع شده بود... »

فیلیپ اگی Philip Agee ، عضو قدیمی سرویس که درسالهای اخیر افشاگری‌هایش سروصدای زیادی راه انداخته... وقتی‌ابتدای شروع‌فعالیتش را شرح میدهد می‌گوید: «از اولین ملاقات(...) من این روحیهٔ‌خانوادگی را که نزد افراد (سیا) وجود دارد حس کردم بدون شك وجود این روحیه خانوادگی‌بخاطر بکار بردن طرز تکلمی مقرر شده ومختص خودشان است. مثلاهیچیك از آنان از کلمات (سیا) ، سنترال اینتلیجنس اجنسی یا حتی ا «آژانس» استفاده نمی‌کنند، بجای آن، همه‌آنها می‌گویند «کمپانی» ...».

کاپیتان **بردلی ایرل‌آیرز** Bradley Earl Ayers ، افسر ارتش‌امریکا ومأمور (سیا) که تعلیم‌کماندوهای مهاجر ضدکاسترو برای‌عملیات‌خرابکاری و تروریستی علیه‌کوبا را هم به‌عهده داشت... درشرح تماس خودبا افراد سرویسهای سری می‌نویسد: « **بوب** Bob از ما خواست‌که دیگر ازلغت(سیا) استفاده نکنیم ؛ درصورت لزوم اشاره به سازمان، ما می‌بایستی‌از این پس از کلمهٔ «کمپانی» استفاده می‌کردیم...» .

همچنین **جیمز مونوز** James Munves ، دربارهٔ دانشجویان گردانندهٔ **« جمعیت ملی دانشجو »** (National Student Association) که درسال ۱۹۶۷ فاش شدکه وجوهی سری دریافت می‌داشته‌اند، اظهار می‌کند «آنها (سیا) را «شرکت» می‌خواندند » .

اگرچه یك‌چنین‌محافظه‌کاری لغوی در دنیای «سرویسهای‌مخصوص» امری است عادی، با این وجود در این مورد بخصوص این مسئله تعجب‌انگیز است، چه ازطرفی سه‌کلمهٔ «سنترال اینتلیجنس اجنسی» آشکارا روی تابلوهای راهنمایی موجود در جاده‌ای که از واشنگتن به مقر « کمپانی » میرود نقش‌بسته و ازطرف‌دیگر، (سیا) بی‌تردید یکی از علامتهای مخففه‌ای است‌که بیش از دیگر علامات در «صفحهٔ اول» نشریات درتمامی دنیا درج شده است. در اینجا باردیگر تضادی‌که دربالا به‌آن اشاره شد مشهوداست.

تضادی ذاتی که اساساً از آنجا بوجود می‌آید که (سیا) یك‌سرویس سری ویك سرویس اطلاعاتی مثل دیگران نیست. این‌امر به‌علت عظمت ویا روش‌های بخصوصی که در آن استفاده می‌شود نیست بلکه بیشتر بعلت طبیعت خود (سیا) است. بعلت نوع مأموریتهائیست که به‌آن محول شده است.

این ویژگی (سیا) بیانگر مشکلات کسانی است که بدون استفاده از کلیشه‌های متعارف سعی در ارائه تعریفی واقعی از (سیا) کرده‌اند.

پروفسور روبرت‌کوواز Robert Kovar یکی‌ازحقوقدانان معدودی است‌که بطورجدی و از دیدگاه حقوق بین‌المللی به مسائلی پرداخته‌که در زمان صلح جمع آوری اطلاعات و فعالیت زیرزمینی برمی‌انگیزند. او در سال ۱۹۶۸ می‌نویسد: «باپیدایش‌ارتشهای دائمی، جاسوسی تغییرشکل‌یافته، به‌این‌معنا که ازطرفی زمینهٔ عمل‌آن وسیع‌تر و متنوع‌تر شده و ازطرف‌دیگر این نوع فعالیت اصولا حتی قبل از آغاز برخورد نظامی انجام می‌شود. پیش‌گیری از حملات غافل‌گیر کننده، نگرانی درعدم تعادل بیش‌ازحدنیروها، لزوم جلوگیری‌از جنگ‌اتمی وعملیات خرابکاری، عواملی هستندکه باعث پیشرفت فعالیت جاسوسی شده‌اند. امروز جاسوسی یك‌نهاد دائمی گشته، در حالی‌که حتی در اوایل قرن حاضر هنوز فعالیت محدودی داشت... ».

نهاد دائمی مزبورکه **پروفسورکوواز** بطورکلی و در تئوری توصیف می‌کند مسلماً سرویس‌های دیگر و برخوردهای فراوان دیگری را نیز دربر می‌گیرد ولی دقیقاً همانطورکه یکی از مؤلفین « خاطرات » * یك فراری مشهور می‌گوید ، این نهاد تحت‌تأثیر جدال عظیم دو امپراطوری اطلاعات یعنی «کا‌ـگ‌ـب» ** علیه (سیا) قرارگرفته است . همچنین شاید سنترال اینتلیجنس اجنسی، بسیاری‌از خصوصیاتش را مدیون مبارزهٔ دائمی شطرنج‌گونهٔ خود با حریفش می‌باشد .

---

* پیر دوریابین Pierre Deriabine و فرانك جیبنی Frank Gibny در کتاب دنیای مرموز .

** یعنی کمیتهٔ امنیت دولت در اتحاد جماهیر شوروی .

بنابراین طبیعی است جالبترین تعریف‌هائی که از (سیا) شده تعریف‌هائی هستند که هم به وسعت وهم به‌ویژگی آن می‌پردازند. در این مورد دو مثال می‌آوریم...

وسعت گستردگی (سیا) به وسیلهٔ **هاری روزیتکه** Harry Rositzke، یکی‌از اعضای قدیمی‌کمپانی ـ که مدت ربع قرن از مونیخ تا دهلی‌نو یکی از فعالیترین کادرهای سازمان بود ـ بخوبی مطرح شده . متوجه می‌شویم تعریفی که **روزیتکه** ارائه می‌دهد سرویس‌های مخفی دیگر امریکا را نیز دربر می‌گیرد ، زیرا او از «اتحادیهٔ اطلاعات» درکل آن صحبت می‌کند ، ولی چون تمامی‌اتحادیه تحت اختیار رئیس (سیا) قرار دارد، مطالب‌زیر که **روزیتکه** اظهارداشته* کاملا درمورد سازمان نیزصادق است: «طی سالهای ۶۰ ، اتحادیهٔ امریکائی اطلاعات به‌نوعی ادارهٔ مرکزی برای پشتیبانی از نقش امریکا بعنوان پلیس جهانی تبدیل شد.(...) این اتحادیه در واشنگتن چیزی عظیم و بیش‌ازحد فراگیر شده است. مغز پلیس جهانی بیست وچهار ساعت درشبانه‌روز و هفت‌روز درهفته صحبتهای تمام دنیا را کنترل‌کرده و هر قطعهٔ کره زمین را عکسبرداری وبررسی می‌کند . « اتحادیهٔ اطلاعات» هزاران برنامهٔ رادیوئی خارجی را ضبط وترجمه می‌نماید ، حدود ده هزار روزنامه و مجله را مطالعه و هزاران نام و محل را انتخاب و در فهرست قرارمی‌دهد. سفارتخانه‌های امریکا صدها یادداشت ومذاکره وآمارهای‌مالی و اقتصادی فراوان‌صادر وگزارشات‌رسیده را جمع‌آوری می‌کنند. وابستگان نظامی دربارهٔ تدارکات و تجهیزات نظامی ، مانورها و ژنرال‌ها گزارش می‌دهند . دوربین‌های قمر مصنوعی ، هزاران کلیشه را ضبط می‌کنند که از میان آنها صدها کلیشه،بزرگ، سپس تجزیه‌وتحلیل می‌شوند. ایستگاههای فنی، میلیون‌ها علامت الکترونیکی، چه از دریا ـ زمین، زمین‌ـهوا ، رادار وضد رادار وچه ازپرتاب‌های موشك، میلیون‌ها پیام آشکار یارمزی گرفته‌و

---

* (سیا) ؛ ۲۵ سال درخدمت جاسوسی امریکا .

ضبط می‌کنند...».

ویژگی‌های (سیا) در تعریفی که مورخ انگلیسی **ریچارد دیکون*** Richard Deacon از آن می‌دهد دقیقاً مشخص شده است. به گفتهٔ **دیکون**، سازمان (سیا)، «ماشینی است مخصوص مبارزه با کمونیسم در راه صلح، این مبارزه به فعالیت ضد جاسوسی منحصر نمی‌شود بلکه شکل‌های خصمانه‌تری نیز می‌گیرد».

مسلماً (سیا) یك پلیس جهانی و یك ماشین ضدکمونیست است. ولی، کمبودی که توصیف آن مشکل است در این تعاریف وجود دارد، رؤیای بنیان‌گذاران وگردانندگان (سیا) وحتی سرخوردگی آنان، چیزی است که دراین‌تعاریف وجودندارد. **فردجی‌کوك** Fred J. Cook ،خبرنگار امریکائی که با انتقاد شدیدش از «کرکسهای جنگ‌سرد»** معروفیت پیدا کرد درسال ۱۹۶۱ به‌مقایسه‌ای مبادرت‌کرد که در وهله اول ممکن‌است تعجب‌برانگیز وحتی زننده به‌نظرآید. باوجود اینکه مقایسهٔ‌مزبور ازنظرتاریخی غلط بود دریك اثرکه از منابع خبری دقیق بهره جسته***، **نیکلافورنیه** Nicolas Fournier و **ادموند لوگران** Edmond Legrand دوباره‌آنرا پیش‌کشیدند. همین غلط بودن مقایسه مزبور است که باعث پیدایش‌آن چیزی می‌شودکه شاید بتوان بعد اسطوره‌ای (سیا) نامید. بالاخره اینطور بنظر می‌رسد که ناتوانی در بیان و سعی درتحریك قوهٔ تخیل خواننده است‌که «**کوك**» را وادار به مقایسه کرده است. چه، با نوشتن این جمله که (سیا) جز یك کمینترن دست راستی نیست تعجب خواننده را برمی‌انگیزد.

پس بدون‌شك خبر مزبور تکان دهنده است اما این مقایسه راه دوری نمی‌رود... زیرا تشبیه «سازمان» با بین‌الملل سوم و به‌خصوص توجیه

---

* ریچارد دیکن، تاریخ سرویس‌های مخفی بریتانیا.

** فرد جی‌کوك، کرکسهای جنگ‌سرد؛ بررسی میلیتاریسم‌امریکائی (پاریس ۱۹۶۴).

*** نیکلافورنیه و ادموند لوگران پروندهٔ جاسوسی (پاریس‌۱۹۷۸)

تاریخی این مقایسه دور از ذهن بنظر می‌رسد. علیرغم بی‌پایه‌بودن مقایسه مذکور نباید فراموش کرد که این‌مقایسه درعین‌حال زبان‌حال رؤیای ناموفق بنیان‌گذاران (سیا) نیز می‌باشد. درواقع‌سرخوردگی ایشان چندین‌بار باعث آشکارشدن رفتار واقعی‌آنان گردید. چهره‌هائی راکه ما سعی در ترسیمشان داریم اغلب در اثـر ایـن سرخوردگی با هاله‌ای از سایـه روشن احاطه شده‌اند. این چهره‌ها تا چه حد می‌توانند روشنگر باشند؟ بهرحال گواه واقعیتی هستند. با وجود نقائص فراوان و عدم اطمینان کامل به درستی این چهره‌ها، از وراء آنها ما درپی این سومین بعد هستیم تا دربسیاری‌از توصیفاتی‌که از «سازمان» به‌عمل آمده درنظر گرفته نشده است. منظور ما بعد انسانها و حضور افراد (سیا) می‌باشد.

طی ربع قرن بعد از جنگ دوم جهانی بدلایلی کـه نمی‌تواند برای هیچکس شگفت انگیز باشد مطالعهٔ «کمپانی» فقط از وراء دو نوع «منبع» امکان‌پذیر بود: اول ازطریق وقایعی که ظاهراً زیر سر (سیا) قرارداشت، دوم از وراء اشاراتی‌که در گفته‌ها و نمایشات دستگاه دولتی ایالات متحدهٔ امریکا مشهود می‌شد.

سپس «درسالهای هفتاد» تغییراتی پدید آمد، به‌ویژه سه تغییر مهم.

اولین تغییر از جنگ ویتنام ناشی شد. طرزفکر شهروندان امریکائی که مخالف ادامه این‌جنگ بودند به‌طور نامحسوس بعضی از محافل اداری را تحت‌تأثیر قرار داد. در داخل خود (سیا) نیزکه از این مسئله واگیردار مصون نمانده بود، افرادی مخالف جنگ پیدا شدند.

تغییر دوم ناشی از جنجال «واترگیت» بود. در این مورد سرانجام کمیسیون‌های تحقیق‌مجلس ومطبوعات بطور اجتناب‌ناپذیری «سرویس‌های ویژه» را مورد سئوال قرار دادند و (سیا) که چندین بار بخود این اجازه را داده بود که قوانین وحتی آئین‌نامه‌های خود را زیر پا گذارد شدیداً تحت انتقاد قرار گرفت.

سومین تغییر بخاطر گذشت زمان بوجود آمد. باین‌معنا که سیر زمان

انسان را پیر می‌کند. بعضی از بنیان‌گذاران و اعضاء قدیمی (سیا) ـ دست‌کم عده‌ای از آنها ـ با فرا رسیدن ایام بازنشستگی احساس نیازبه‌گفتن بعضی چیزها کردند وچون بار دیگر به « زندگی شخصی » بازگشته بودند امکان آنرا یافتندکه حرفهایشان را بزنند. مگر این (سیا) که از هرگوشه‌ای مورد تحقیر قرار می‌گیرد همان (سیا)ی بی‌عیب و نقص آنها نبود ؟ آیا آنها نمی‌بایست بخاطر دفاع از آن ـ یا برای دفاع از خود ـ دهان بازکنند ؟

بنابراین با پیدایش غیرمنتظرهٔ بعد انسانی‌که به ابعاد عادی سیاسی و اداری اضافه شد بنظر ما رسید که اینك می‌توان سعی در ترسیم چهره‌هائی نمود که سابقاً ارائه آنها غیر قابل تصور می‌نمود یعنی **چهره‌هائی از اعضای خانوادهٔ « چهره‌های خانوادگی » .**

هنوز این اصطلاح **چهره‌های خانوادگی** را برکاغذ نیاورده بودیم که بفکر اصطلاح بسیار نزدیك دیگری افتادیم . دقیق‌تر بگوئیم به یاد قسمتی از خاطرات **ویلیام کلبی** ... این قسمت خاطرات‌او مربوط به بهار سال ۱۹۷۳ می‌باشد . در آن ایام رئیس (سیا) ، **جیمز شلسینگر** James Shlesinger بود که درضمن دیری نگذشت که **کلبی** جای او را گرفت. جنجال واترگیت مرحلهٔ حاد خود را می‌پیمود و وزیر نیروی آینده رئیس جمهور **کارتر** به‌تحریك **کلبی** مایل بود از هرچه در عملیات «کمپانی» چه درگذشته و چه در حال صورت گرفته که می‌توانست نارضائی کنگره و یا مطبوعات را برانگیزد آگاه شود . او به تمام کارمندانی که موقتاً مقام ریاستشان را داشت بخشنامه‌ای فرستاد و از آنان خواست هر چه در این موردتوجهشان را جلب‌کرده فوراً به اوگزارش‌دهند. موج اطلاعات‌سرازیر شد و **کلبی** می‌نویسد : « در دفتر بازپرس‌کل ، پروندهٔ حجیمی متشکل از ۶۹۳ برگ جمع‌آوری شد . این پرونده حاوی لیست‌کامل همهٔ فعالیت‌های «سازمان» است‌که امکان دارد کم‌وبیش با اساسنامهٔ آن تضاد آشکار داشته باشند. بدین‌گونه «رئیس» توانست بسرعت از آنچه که «اسرار خانوادگی» نامیده میشد اطلاع حاصل‌کند» (۱) .

در واقع به‌نظر می‌رسد که در زندگی روزمرهٔ سرویس ، زبانی که‌بکار می‌رفته، عامیانه ومملو از استعاره بوده‌است. برای صحبت دربارهٔ پرونده‌های حساس که به فوق‌العاده سری‌بودن شهرت داشتند وبزودی منبع‌تغذیهٔ درگیری‌های بین‌المللی گشتند، اعضاء (سیا) میان خود از اصطلاح جالب «جواهرات خانوادگی» استفاده می‌کردند... باشد که این چند چهره‌ای که ما سعی در ترسیمشان داریم به‌اندازهٔ این جواهرات درخشش داشته باشند !

این چهره‌ها متعلق به چه‌کسانی است ؟ صحبت از یك‌دوجین انسان است‌که بخاطر تنوع درمقام، مسئولیت، سن وتخصص ، نمایانگر گروهی از انسانها هستند. تصاویر بهم‌آمیختهٔ‌آنان ما را یکباره بدرون واقعیتی‌هدایت می‌کنندکه از سی سال پیش تا امروز «سازمان مرکزی اطلاعات» را تشکیل می‌داده و می‌دهند . هنگام مطالعهٔ زندگی این سازمان چیزی که حتی در سخت‌ترین مراحل بحرانی آن ـ انگیزه‌های سیاسی کـه گاهی هم متضاد بوده‌اند همیشه این‌بحران‌ها را تشدیدکرده‌اند ـ توجه‌انسان‌را جلب می‌کند، تداوم و قدرت ادغام (سیا) است . یعنی تداوم آن در عمل و در رشد و توانائی ادغـام نوآوری‌های سیاسی و فنـی از طرفـی و تضادهای داخلـی مأموریت‌ها و اعضای خودش‌از طرف دیگر. این مسئله از وراء چهره‌هائی که درصفحات بعد تصویر می‌کند قابل‌رویت خواهد بود. تذکر این مطلب در پیش دوآمد بررسی اندك عمیق‌تری که مطرح خواهیم کرد به نظرمان ضروری رسید .

توضیحات مربوط

به فصل «چهره‌های خانوادگی»

۱ـ عبارت «جواهرات خانوادگی» Family Jewels به نظر می‌رسد همیشه در «سازمان» مورد استفاده قرارگرفته است. این نامگذاری بیشتر برای آن چیزهائی بوده که بایستی شدیداً تحت مراقبت قرار گیرند.

دیوید اتلی فیلیپس David Atlee Phillips در واقعهٔ «خلیج‌خوکها» مأمور فرستندهٔ «سازمان» مستقر در جزیرهٔ سوان (جزیرهٔ قو) بوده است. این جزیره در دریای کارائیب درقسمت متعلق‌به‌هندوراس، خلیج **فونزکا** Fonseca در جنوب غربی‌جزایر **کائیان** قرار دارد. او تعریف می‌کند که یك روز یکشنبه، دستگاه، در نتیجهٔ یك بازدید غیرمنتظره در معرض خطر قرار گرفت. پیامهای نگران‌کننده‌ای میان «سوان» و «لانگلی» رد وبدل شد و بالاخره حادثه‌ای رخ نداد. «افسرها» با اعلام اینکه همه چیز بخوبی گذشت، پیامی به مقر «سازمان» فرستادند که در آن آمده بود: **جواهرات خانوادگی دست نخورده‌اند** ... همین **فیلیپس** در جائی دیگـر می‌گوید کـه این جواهرات خانوادگی گاهی هم «اسکلت‌ها» نامیده می‌شدند.



۲۴ ساعت در روز و ۷ روز در هفته

فصل اول

WILLIAM LANGER

ویلیام لنجـر یـا سرویس آکادمیك

استاد « هاروارد Harward » ـ با لقب « لنجرگـاوه »
متبحرترین مـورخ امریکائی... یافتن بهترین مغزهای
کشور... ژنرالی که تحلیل‌گران متأثرش کردند ـ دکتر
فولامورها ? Folamours

هرکسی کـه تا حدودی از نزدیك از رویدادهای جنگ دوم جهانی آگاه باشد نام **ویلیام ال لنجر** را شنیده است ولی افراد بسیار معدودی .او را به‌عنوان مأمور (سیا) می‌شناسند... درنظر مشتاقان تاریخ‌معاصر ، **لنجر** فقط مؤلف‌کتابی است‌که مطالب‌گرانبهائی دربارهٔ «نقش‌امریکا در ویشی»* دارد. با این‌وجود یك خوانندهٔ آگاه اگر دقت بیشتری بخرج دهد می‌تواند درمقدمهٔ کتاب مذکور بخواندکه این اثر « تا حدود زیادی برپایهٔ مدارك رسمی دولت آمریکا بنا شده » و خود مورخ نیز می‌نویسد « من توانستم از پرونده‌های سرویس خودم یعنی ادارهٔ سرویس‌های استراتژیك ، آزادانه استفاده کنم... » **لنجر** کم حرف است و بیش از این نمی‌گوید... او دیگر نمی‌گویـد کـه خودش یکـی از بنیان‌گذاران و سپس یکـی از ستون‌های (او ـ اس ـ اس) Office of Strategic Services یعنی‌نطفهٔ سازمان (سیا)

* ویلیام ال‌لنجر، قمار امریکائی در ویشی‌ـ Ed. Plon (پاریس۱۹۴۸).

بوده‌است. ولی **استانلی. پ. لوول** (۱) Stanley. p. Lovel شیمیدان‌معروف که درضمن یکی‌از بنیان‌گذاران «سرویس» هم‌بوده درشرح چگونگی تأسیس (او-اس-اس) می‌نویسد : با جمع کردن استادان دانشگاهی بدور خود، **ویلیام. ژ. دونوان** Donovan برای خودش آبروئی دست‌وپا کرد. از نظر او این استادان بر دانشمندان، وکلا و بانکداران برتری داشتند. درنظراو **ویلیام. ال. لنجر** و **کولیج** Coolige استادان تاریخ در هاروارد معتبرتر از همه بودند...

رابرت هایدن الکورن * عضو قدیمی دیگر، **لنجر** را درعمل به ما معرفی می‌کند . پس‌از یادآوری این مطلب که در درون (او-اس-اس) دو سرویس متمایز وجود داشتند ، **ال‌کورن** توضیح می‌دهدکه «یکی‌از این دو سرویس‌مخصوص تحقیق‌وتحلیل بود. این سرویس تقریباً درعرض ۲۴ساعت یکدفعه به مؤسسهٔ قدرتمندی تبدیل شد که بهترین مغزهای کشور را در اختیار گرفت. در ابتدا دکتر **جیمز فینی باکستر** رئیس قدیمی‌کالج ویلیامز بود که برای مدت‌کوتاهی سرویس‌را اداره‌کرد. زیر سایهٔ دکتر **ویلیام لنجر** رئیس بخش تاریخ در دانشگاه هاروارد ، سرویس شروع کرد به‌شکل گرفتن ، جوانه‌زدن و میوه‌دادن (...). **لنجرگاوه** لقبی‌بودکه دوستان به **دکتر لنجر** داده بودند. واقعاً هم او شباهتی به گاو داشت. وی دارای قدی متوسط ، استخوانبندی سنگین و سری درشت بود که به‌نظر می‌رسید مستقیماً وبدون اینکه بگردن نیازی داشته باشد روی شانه‌هایش قرار گرفته . موهایش برس مانند و سیخ‌سیخ بود، خطوط صورتش‌زمخت وصدای رعدآسایش حتی وقتی که زمزمه می‌کرد مثل غرش بود. **دکتر لنجر** در رشتهٔ تاریخ مدرن اروپا اسم و رسمی داشت . او مأمور بود حداکثر اطلاعاتی که علیه دشمن قابل استفاده باشد (با در نظرگرفتن آخرین اطلاعات) در اختیار (او-اس-اس) بگذارد . بدستور **لنجر** در درون سرویس تحقیق و تحلیل، یك قسمت‌علوم سیاسی، یك‌قسمت جغرافیائی، یك‌قسمت شمال‌افریقا، یك قسمت شرق‌دور،

---

* رابرت هایدن الکورن، برای جاسوسان شیپور نمی‌نوازند، قصه‌هائی از (او-اس-اس)، انتشارات روبزلافون (پاریس ۱۹۶۲)

یك قسمت جامعه شناسی و یك قسمت روانشناسی ایجاد شد و توسعه یافت درضمن بخش‌های عکاسی ، نقشه‌برداری و میکروفیلم ، بخش‌های فهرست ، نقشه‌ها و مراجعات، بخش حمل ونقل صنعتی نیز وجود داشتندکه با هریك از قسمت‌هایی‌که دربالا اشاره شد بنوبهٔخود همکاری می‌کردند. این‌سرویس مثل یك دانشگاه کوچك بود که گروه تدریس آن متشکل از ورزیده‌ترین مغزها در فن خود بودند...»

این «آقاگاوه» که **الکورن** اینگونه به‌ما معرفی می‌کند طی‌سالهای ۴۰ بود کـه وارد میدان مبارزه شد . ولـی وقتی جنگ هم پایان یافت او همچنان طی سالهای پنجاه وشصت درصحنه باقی ماند. ابتدا در داخل(سیا) **آفیس آف نیشنال استیمتس** Office of National Estimates بـا علامت اختصاری (او-ان-ای) یعنی اداره ارزیابی‌های ملی را بوجود آورد. این سازمان‌مأموریت داشت اطلاعات جمع‌آوری‌شده را ارزیابی و قبل‌ازتحویل آنها به‌قوهٔ اجرائی، ترکیب وسنتزی از این اطلاعات تهیه نماید. پس‌از آن درحالی کـه دوباره بکرسی استادی تاریخ در **هاروارد** بازگشته بود **لنجر** عضو (اف-آی-ای-بی) Foreign Intelligence Advisory Board یعنـی (شورای مشورتی اطلاعاتی خارجی) می‌شود. بدین ترتیب با رئیس جمهور تماس مستقیم پیدا می‌کند .

چیزی که در کار و زندگی **لنجر** توجه انسان را جلب می‌کند طرز هماهنگ شدن و ادغام کامل و آشکار این سمت‌های برجستهٔ دانشگاهی او با نقش مدیریتش در «سرویس‌های مخصوص» است . هنگامی که **آرتور.ام. شلسینگر جونیور** توانائی عقلانی و اخلاقی لنجر را می‌ستاید بدلیلی دیگر براین هماهنگی و همپیوندی دست می‌یابیم ، زیرا **شلسینگر** ، این « مشاور مخصوص» قدیمی رئیس‌جمهور کندی یکی‌از معتبرترین مردان **اینتلیجنسیای ایالات متحده** درحال‌حاضر می‌باشد. در **نیویورك تایمزبوك رویو** شمارهٔ ۲۰ دسامبر ۱۹۷۰، **لنجر** مقاله‌ای با عنوان « حق دخالت مورخ » نوشته بود .

---

* آرتورشلسینگرجونیور، ریاست(جمهوری) سلطنتی (پاریس۱۹۷۶).

سه‌سال بعد **شلسینگر** درمورد این مقاله* می‌نویسد: « **ویلیام. ال. لنجر** » پیشنهاد می‌کرد که آرشیوهای سری رسمی پس از پنج یا ده سال در دسترس «مورخین صلاحیت‌دار» قرارگیرند. اعتبار این پیشنهاد خصوصاً ازاین‌جهت بودکه او متبحرترین مورخ امریکائی در دیپلماسی اروپا بود، اضافه بر این مقام‌های مهمی‌در (او-اس-ای) و (سیا) داشت،ضمناً عضو«شورای‌مشورتی اطلاعات خارجی» ، شورای وابسته به ریاست جمهوری نیز بود...» .

اما در **لنجر** هیچ مطلب غیرعادی وجود ندارد و همین امر او را بیش‌ازپیش جالب می‌کند. حتی می‌توان‌گفت‌که آمیزش مقتضیات ویژهٔ تولد (او-اس-اس) با عادتی که در سرویس‌های انگلیسی معمول بود - عادتی ریشه‌دار و محتاط - باعث بوجود آمدن یك سنت واقعی در مورد همکاری دانشگاهیان با «سرویس‌های‌مخصوص» در ایالات‌متحده شد و روابط‌آموزش عالی در رشته‌های مختلف‌با «سازمان» در امریکا بسیار رواج‌یافت، درحالی که این روابط درکشورهائی مثل فرانسه یا ایتالیا غیرقابل تصور است .

قبلا دیدیم‌که به‌گفتهٔ **هایدن الکورن** سازمان (او-اس-اس) مشغول جمع‌آوری بهترین مغزهای‌کشور شده بود. جالب‌است‌که **جواکیم‌جوستن** Joachim Joaesten همین اصطلاح را از زبان **ژنرال والتربدل اسمیت** یعنی دومین رئیس (سیا) - از ۷ اکتبر ۱۹۵۰ تا ۹ فوریه ۱۹۵۳ - که **آلن‌دالس** جانشینش شد نقل می‌کند .

ژنرال والتربدل می‌گوید «کار اصلی من جستجوی بهترین مغزهای مملکت است...» ازطرفی دیگر **پیرفیان دوویل مارست**** تائید می‌کندکه **بدل اسمیت** خصوصیت «دانشگاهی‌کمپانی» را شدت بخشید: به‌این‌ترتیب درعرض ۲ تا ۳ سال در قسمت اطلاعات به‌وسیلهٔ **لوفتوس بکر** و سپس از

---

* جواکیم‌جوستن: جاسوسی با اشعهٔ ایکس - انتشارات پرس دولاسیته (پاریس ۱۹۶۴) .

** موفقیت‌ها و شکست‌های جاسوسی‌امریکا، جلد سوم: شنل وشمشیر(سیا) انتشارات فاموت (ژنو - ۱۹۷۸) .

۱۹۵۲ تا ۱۹۶۲ بوسیلهٔ **روبرت آموری** (هر دونفر از دانشگاهیان برجسته) اداره شده بود، حدود ۲ یا ۳ دوجین محقق و تحلیل‌گر ظاهر شدند که ضمناً کارشناسان علوم سیاسی، مورخان، جامعه‌شناسان، نژادشناسان، دانشمندان، نویسندگان و اقتصاددانهای برجسته و طراز اولی‌نیز بودند. هم‌چنین حدود ۲۰ سال بعد طی مصاحبه‌ای* با **روجر ویبوت**، **ویلیام کلبی**، اشتباه لفظی پرمعنائی کرد زیرا در اشاره به (سیا) از اصطلاح «سرویس آکادمیک» استفاده نمود. یادآوری این مطلب بجاست که ۴ سپتامبر ۱۹۷۳ تا ۳۰ ژانویه ۱۹۷۶ **ویلیام کلبی** مدیر سازمان (سیا) بود.

این اختلاط دانشگاه و سرویس‌های مخفی، انتقادات گوناگونی را برانگیخت. این انتقادات اغلب دلایل بسیار متفاوتی داشتند که ما اکنون دو فقرهٔ آنرا که شدیداً با هم در تضاد هستند طرح می‌کنیم:

ژنرال ورنون - آ - والترز، وابستهٔ نظامی سابق درپاریس که بوسیلهٔ رئیس جمهور **نیکسون** به‌مقام معاونت سازمان برگزیده شد درخاطرات خود چنین اظهار تأسف می‌کند** «بطور کلی تحلیل‌گران از دنیای دانشگاهی هستند (...) اغلب دانشگاهیان این مسئله را که اتحاد جماهیر شوروی می‌خواهد دنیا را تسخیر کرده و کمونیسم را به همهٔ کشورها گسترش دهد غیرمنطقی می‌دانند. تاریخ به ایشان می‌آموزد که هیچکس توانائی اجرای هدفی مانند تسخیر دنیا را ندارد و بنابراین به نظرشان منطقی نمی‌آید که اتحاد جماهیر شوروی سعی در انجام چنین کاری کند وتمایل روشنفکران به تحلیل و پندارگرائی باعث نوعی کشش آنها نسبت به شوروی‌ها شود.

---

* بعدازظهرهای «فرانس کولتور» برنامهٔ تیسری گارسون (پاریس ۷ ژوئن ۷۷). باید گفت که روژه ویبوت سرویس ضدجاسوسی داخلی درفرانسه یعنی برنامهٔ حفاظت سرزمین را در آستانهٔ آزادی دوباره سازماندهی کرد. او این سرویس را که قبل‌از جنگ از لحاظ اداری درسطح دایره کل «امنیت ملی» بود به‌سطح ادارهٔ کل ارتقاء داد و تا سال ۱۹۵۸ خود او در رأس آن قرار داشت.

** ورنون.ای.والترز، مأموریتهای بی‌صدا، انتشارات پلون ۱۹۷۹.

زمانی که من در (سیا) بودم گفتگوهای بسیار و طولانی با عدهٔ زیادی با این تحلیل‌گران داشتم. (...) مسئلهٔ بسیار حساسی است به این معنا کـه بعضی از آنهـا اختلافشان را با روسا بحساب فشار بـرای محدود کـردن آزادیشان می‌گذارند... »

در اینجا بخود اجازه می‌دهیم خاطرنشان کنیم که خطرپندارگرائی که **ژنرال والتوز** خاطرنشان می‌سازد بمراتب کمتر ازخطری است که **ژیل پرو** درسخنرانیش که در ۲۸ اکتبر **۱۹۶۹** در بروکسل اظهار کرده (۲) : (سیا) پـر از روشنفکر به بدترین مفهوم کلمـه است یعنی انسانهائی که جـدا از واقعیت هستند ، انسانهائی که منتظر فرصت برای انجام «عملی» هستند ، بدون اینکه عواقب آنرا درنظر بگیرند : این‌ها مرا بیاد **دکتر فولامور**(۳)، قهرمان فیلم معروف آمریکائی می‌اندازند...

توضیحات مربوط به فصل اول

۱ـ استانلی. پی. لاول ، جاسوسان و حیله‌های جنگی.

لاول شخصیتی با ابتکار فراوان مأمورجدیدترین تحقیقات(اـاس ـاس) شده بود که گاهی همچون شعبده‌باز و گاهی مانند یك دانشمند عالیرتبه ظاهر میشد ، او موفق به کشف کشنده‌ترین زهرها در اندازه‌های بسیار کوچك تا پیچیده‌ترین مواد قابل انفجار شده بود . و تعجب برانگیزترین حیله‌های فنی را در خدمت جنگ روانی قرار داد. با روحیه و انگیزه‌های متفاوت برای (اـ اس ـ اس) همان اهمیتی را داشت که سیدنی گاتلیب برای (سیا) . پس از ترك این کار ، او مخترعی پرثمر بود و از این راه ثروتمند شد ، در سالهای ٦۰ رئیس کل « شرکت شیمیائی لاول » در شهر « واترتاون » در ماساچوست بود .

۲ـ ژیل پرو ، (سیا) از سرویس سری به دولت نامرئی ، کنفرانس بروکسل در مجمع آموزش عمومی در ۲۸ اکتبر ۱۹٦۹ـ (پاریس ۱۹۷۰).

۳ـ فیلمی است از استانلی‌کوبریك کارگردان آمریکائی، که در سال ۱۹٦۴ ساخته شده است . ایـن فیلـم با طنزی تلـخ ، دیوانگی وحشتناك جنگ هسته‌ای را افشا می‌کند . این اثـر آنچنان تماشاگران را تحت تأثیر قرار داد که نام شخصیت اصلی فیلم کم‌کم به یك سمبل تبدیل شد .

فصل دوم

ALLEN DULLES

آلن دالس یا « عملیات انفجار »

آلن دالس - یك پهلوان پنبهٔ **بوستونی** - پدر آرام و قصه‌گوی بزرگ - **کندی**: کار کردن با یك چهرهٔ افسانه‌ای دشوار است... - رنجش یك **آبوهر** Abwehr - یك گزارش «اس-دی-اسلند» - عملیات **سان‌رایز** Sunries یك گروه بلشویکی در «**راکفلرسنتر**» Rocke Feller - علاقه‌سخن گفتن به اختصار-یکی از اسرار(سیا)- نامه‌هائی برای **لاسزلو راجك** Lazaslo Rajk و هواپیمائی برای **رودولف اسلانسکی** Rudolf Slansky - **سوئیاتلو** Swiatlo **فیلد** Field را توقیف کرده‌بود - **کلنل بل** Colonel Bell سعی در تشکیل گروههای مخالف در داخل احزاب کمونیستی کرده بود - برنج سمی برای **چوئن‌لای** - سالهای افسانه‌ای ۵۰ .

حالا می‌خواهیم دومین چهره‌مان را به‌کسی اختصاص دهیم که اوهم به‌عنوان یك **دکتر فولامور** دیگر شناخته شده ، البته این هم دلیل دارد. بهرحال ، حالاکه ده سال از مرگ او می‌گذرد به‌نظرمان می‌رسد بجا باشد چند نکته را روشن کنیم تا سمبلی که او بود و باقی خواهد ماند ، باعث پنهان شدن ماهیت او نشود. . . **آلن ولش دالس** - Allen Welsh

Dulles ـ در ۷ آوریل ۱۸۹۳ بدنیا آمد و در ۳۰ ژانویه ۱۹۶۰ وفات یافت. پدر او **آلن‌مسی‌دالس** کشیش **پرسبیترین** * Presbyterien و برادرش **جان‌فوستر دالس** وزیر امورخارجه‌بود. درضمن دوتن از اجداد درجهٔاولش نیز به‌مقام وزارت رسیده بودند. او دورهٔ تحصیلات درخشانش را درمدرسهٔ **آلزاسی** پاریس و در دانشگاه آمریکائی **پرنیستون** گذراند؛ ضمناً در اواخر زندگیش عضوکمیتهٔ افتخاری این دانشگاه شد. درسنین جوانی کتاب کوچك تاریخی نیز بچاپ رساند (۱). ابتدا بعنوان دیپلمات و بعد به‌عنوان وکیل به‌کار پرداخت و اساس زندگیش را وقف (او-اس-اس) و سپس (سیا) کرد.

کاترین دریفوس** او را درسن بلوغ چنین‌توصیف می‌کند: «پهلوان پنبهٔ بوستونی باسبیل‌های ژولیده وصورتی پراز کك‌ومك، دارای گواهی‌نامهٔ بازی گلف درکلوپ‌دانشگاهش بود » اما تصویر مسلط چهرهٔ او همانست‌که **جان اهریچمن** John Ehrlichman در رمان خود ارائه می‌دهد . در این رمان‌که مربوط به‌جنجال واقعی واترگیت است، نویسندهٔ داستان‌که یکی‌از سردسته‌های این ماجرا است شخصیتی به نام **ملك فال** را آورده که همان **دالس** است. **اهریچمن** می‌نویسد: «**ملك فال** بدون‌عجله پیپش‌راروشن‌کرد. سبیل منظم، عینك قاب فلزی و چهرهٔ خون‌سردش به‌او یك حالت محترمانه و درعین‌حال مطمئن می‌دادند، حالت یك محضردار روستائی را داشت‌که‌از اسرار همهٔ اهالی آگاه است...» هنگامی‌که **اهریچمن** برای باردوم از این تصویر استفاده‌کرد صاحب‌آن بقدری مشهور شده بود که در صفحات اکثر روزنامه‌های دنیا دیده می‌شد. زیرا **آلن‌دالس** در تاریخ سرویسهای سری تبدیل بیك « جاسوس بزرگ » شده بود که بیشتر از هرکس دیگر ستون‌های نشریات را به‌خود اختصاص داده بود. آیا یك‌چنین تبلیغاتی بدون موافقت ضمنی یا حتی بدون همدستی ذی‌نفع اصلی امکان‌پذیر است؟ البته که نه .

---

* پرسبتیریانیسم مذهب پرتستانهای اسکاتلند است.

** ماهنامهٔ جاسوسی شمارهٔ ژوئن ـ ژوئیه ۱۹۷۶ . این تشریح متعلق به رابرت دان ، شخصیت کهنه‌کار اطلاعات در نیروی دریائی می‌باشد.

سانش دوگرامون٭Sanche de Gramoun حق‌دارد هنگامی‌که می‌گوید : « عشق بخصوص او به‌گمنام‌ماندن(...) مشکوك بود. با وجودیکه اصولا می‌بایست خودرا ازمطبوعات مخفی‌کند، مقاله‌های پی‌درپی دربارهٔاونوشته می‌شد . تقریباً به همان اندازه که اندام الهام‌دهندهٔ هنرپیشگان سینما در مجلات منعکس می‌شده چهره او نیز باآن حالت خیرخواهانه، پیپ‌بردهان، با آن سبیلهاوعینکش درنشریات ظاهر می‌گردید(...)با تکرار فراوان‌بعضی از اظهاراتش مثل « هرگز بروی من تیراندازی نشده و هیچکس تا بحال سعی در ربودن من نکرده» ، او افسانهٔ فروتن‌بودن خود را تقویت‌کرد ... از آن گذشته گزارشهای مربوط به مرگ او کـه خبرنگاران خارجـی از واشنگتن به روزنامه‌هایشان فرستادند لحن مخصوصی داشتند. مثلا **آدالبر دو سگونزاك** Adalbert de Segonzac خبرنگار **فرانس سوار** درشمارهٔاول فوریهٔ ۱۹۶۹ مقاله‌اش را اینطور شروع کرده بود: «کمترکسی‌رابه‌جذابیت، صراحت بیان و سربراهی **آلن‌دالس** یعنی رئیس قبلی سرویسهای‌اطلاعاتی آمریکا که اخیراً در ۷۵ سالگی درگذشت شناخته‌ام . این غول صدکیلوئی با قد ۱/۸۵ متر ، با آن موهای جوگندمی، آن سبیل ژولیده ، با پیپی که دائماً بر دهانش بود و لباس‌های توئید چروکیده‌اش ، به نظر می‌رسید کـه هیچ غمی در دنیا ندارد...»

خبرنگار **فرانس سوار** لغت«جذاب»را بکارمی‌برد. واقعاً اینطوربنظر می‌رسیدکه آلن‌دالس توجه عده زیادی از معاصرانش را به خود جلب‌کرده بود. بعضی‌ها حتی از «افسون» او صحبت‌کرده‌اند... به‌نظر می‌آید که هنر قصه سرائی این « پدر آرام » دروغین یکی از دلایل اساسی قدرت جاذبه او بر مخاطبانش بوده باشد . در این مورد قابل توجه است که شخصی مثل **جان دی مارکز** John d. Marks یکی‌ازمهمترین ناراضی‌های (سیا)صحبت از **دایرکتورز تیلز**Director's Tales (یعنی‌قصه‌های آقای رئیس)٭٭ می‌کند.

٭ سانش دوگرامون، جنگ‌مخفی انتشارات روبرلافون (پاریس۱۹۶۲)

٭٭ جان مارکز ، درجستجوی «کاندیدای اهل منچوری» (سیا) و کنترل اندیشه‌ها (نیویورك ۱۹۷۹).

درحالی که شخص دیگری مانند **ری‌ـاس‌ـ کلاین** Ray. S. Gline یکی از گردانندگان قدیمی (سیا) که بسیار با **مارکز** تفاوت دارد ـ نیزصحبت‌ازیك (قصه‌گوی بزرگ)* می‌نماید.

بعلاوه **دالس** که زیاد هم پرهیزکار نبود در هرموقعیتی ازاین‌قدرت جاذبه‌اش ـ بخصوص در مقابل خانمها ـ استفاده می‌کرد . این جذابیت **آلن‌دالس** بیش‌از پیش سابقه‌دار شد . مورخ انگلیسی **لئونارد موسلی** Leonard Mosely (۱) در تحقیق زندگینامه‌ای‌که نه‌فقط به **آلن** بلکه به برادرش **جان‌فوستر** و خواهرش **آلنور** Eleanor اختصاص‌داده ازقول **آلنور** اینطور می‌گوید : «اقلا صد زن زمانی عاشق **آلن** شدند و حتی بعضی از آنها هرگز موفق نشدند خود را به‌او نزدیك‌کنند...» در این‌مورد **موسلی** فوراً اضافه می‌کند « ولی بسیاری‌از آن زنان موفق شدند و او مردی نبود که زنی جذاب را از خود برنجاند... » سپس **موسلی** چنین ادامه می‌دهد : « گذشت زمان نه از جذابیت او کاسته بود و نه از گیرائی شخصیت او . سخنان‌او شیرین و مؤدبانه بود و هرگزکسی‌را نمی‌رنجانید ، لبخند اوقلب را حرارت می‌بخشید. قدرت‌جاذبهٔ اوهمه را مسرور می‌کرد. به‌نظر می‌رسید که بلوندهای بی‌عقل همان‌اندازه به‌او تمایل داشتند که زنان اهل‌کسب و کار.» یك نویسندهٔ آمریکائی ازمؤلف انگلیسی **ربه‌کاوست** Rebecca west پرسید: «آیاشما معشوقهٔ **آلن‌دالس** بوده‌اید؟» و او درپاسخ‌گفت:«افسوس می‌خورم که نبوده‌ام ولی میل‌داشتم باشم... »

روشن است‌که تا حدود زیادی محبوبیت **دون‌ژوانی دالس** مربوط به‌داشتن قدرت او بود ، بخصوص قدرت پنهانی‌که معمولا برروی اشخاص اثر می‌گذارد .

درطول مدت زندگی وپس‌از مرگ **دالس** از نظربسیاری‌از اشخاص «نظم دنیا در دست آقای **دالس** بوده‌است» و اغلب او را اینگونه‌توصیف

---

* ری‌ـاس ـ کلاین ، اسرار ، جاسوسان و دانشمندان (واشنگتن ۱۹۷۶) آکروپلیس بوك .

کرده‌اند: «یکی‌از مردان پشت‌صحنه که بیش‌از همه بر سرنوشت معاصرینش تأثیر گذاشته است». اگر گفتهٔ چند تن ازگردانندگان آمریکا را که بوسیلهٔ مورخین‌مختلف نقل‌شده باور کنیم گفته‌های مزبور ازحد اظهارات‌خبرنگاران مطبوعات پا فراتر می‌گذارند . مثلا هنگامی‌که در آوریل ۱۹۶۱ موضوع « خلیج خوکها » پیش‌آمده بود، **رئیس جمهورکندی** جمله‌ای بزبان آورد که لحن انتقادآمیزش آنرا بامعنی‌تر نیز نمود. **آرتور شلسینگر*** این جمله را چنین نقل‌قول می‌کنند : « **دالس** یك‌چهرهٔ افسانه‌ایست وکارکردن با یك چهرهٔ افسانه‌ای بسیار مشکل است ».

باز هم **شلسینگر** درجائی دیگر اظهار می‌کند که **آلن‌دالس** به‌عنوان یك «**قهرمان ملی**» شناخته شده بود . در افکار عمومی سالهای ۶۰ چنین شهرتی ـ نگوئیم چنین افتخاری ـ ناشی از انجام خدماتی بود کـه حتـی بالاترین مقام‌ها هم‌آنرا موردتائید قرارداده بودند... **رئیس جمهور ترومن** در ۱۸ژوئیه ۱۹۴۶ درحین‌اهدای مدال‌شایستگی به دالس چنین اظهار کرد: « **آقای دالس** درعرض یکسال شبکه‌ای متشکل‌ازصدها گزارشگر وتکنسین بوجودآورد که در آلمان، یوگسلاوی،چکسلواکی، بلغارستان،مجارستان، اسپانیا ، پرتقال، افریقای شمالی و سراسرفرانسه، ایتالیا و اطریش فعالیت داشت (...). موارد زیر جزء موفقیت‌های چشمگیر **آقای دالس** محسوب می‌شوند : اولین گزارش‌های دریافت شده از ماه مه ۱۹۴۳ در مـورد یك آزمایشگاه تجربی‌آلمانی واقع در **پین‌موند** که درمطالعهٔ بمب‌های هدایت‌شونده تخصص‌داشت، گزارش او دربارهٔ نصب چنین بمب‌هائی‌در پادوکاله، اطلاعات او درباره خساراتی که نیروی هوائی متفقین در برلن و دیگـر شهرهای آلمان ، ایتالیا و شهرهای بالکان وارد کرده بود . این اطلاعات دو یا سه روز پس از عملیات مربوطه گزارش داده شد »... همـان لحـن تحسین‌آمیزی را که **رئیس‌جمهور ترومن** هنگام صحبت در نقشی کـه در

* آرتور. ام. شلسینگر جونیور ، هزار روز کندی ، انتشارات دنوئل (پاریس ۱۹۶۶) .

(او-اس-اس) بازی‌کرده بود ، در ۲۷ سپتامبر ۱۹۶۱ یعنی ۱۵ سال بعد ، زمانی‌که **دالس** ریاست (سیا) را ترك‌کرده بود ـ درسخنرانی **رئیس‌جمهور کندی** باز می‌یابیم : «من‌کس دیگری را نمی‌شناسم‌که درخدمت به‌کشور، بیش از آقای **آلن‌دالس** ، پشتکار و بی‌غرضی بخرج داده باشد ، بنابراین می‌خواهم حتماً از اینکه **آقای دالس** باید در ۶۸ سالگی، پس از ده سال سابقه از این مقام‌کناره‌گیری‌کند تأسف عمیق خود را اظهار دارم. اوقبول کرده است که در مورد مسائل اطلاعاتی به‌عنوان مشاور رئیس جمهور به خدمت ادامه دهد ؛ در نتیجه از تجربهٔ فراوان او به سود مـردم این کشور استفاده خواهد شد » .

حتی خود شوروی‌ها به تبحر حرفه‌ای **آلن‌دالس** اعتراف دارند . بسیاری‌از «فراریان» شوروی ازجمله **دریابین** Deriabine اظهار داشته‌اند که (كـ‌گـ‌ب) او را یك «افسرقابل و باتجربهٔ اطلاعاتی» ویك «متخصص آگاه» می‌شناسند. خود **دالس** در این مورد درخاطراتش می‌نویسد: «چندی پیش در شمارهٔ آخر سال روزنامهٔ ایزوستیا خلاصه‌ای درمورد رویدادها و شخصیت‌ها منتشرشد. درآنجا، **ایلیا اهرنبورگ**Ilya Ehrenbourg نویسندهٔ نامدار شوروی چند خط فشرده به‌من اختصاص داده وتأکیدکرده‌که اگریك وقت **آلن‌دالس** به « دروازه‌های صدفی » آسمان دست یابـد خیلی زود خواهیم دید که به مین‌گذاری در ابرها و تیراندازی به ستارگان و کشتن فرشتگان مشغول شده است. و من در این‌جملات ، پیش‌درآمد مناسبی‌برای سخنرانی‌های همگانی خود یافتم یعنی مواقعی کـه سعی می‌کردم وظائف رئیس سازمان (سیا) را تشریح کنم... »

همچنین اگر عنوانی برای **آلن ولش دالس** وجود داشته باشد که معروفیت خاص وعام پیدا کند ، طبیعتاً عبارتست‌از «پدربنیان‌گذار سیا»... حتی اعضای قدیـم ، **استوارت آلسوپ** Stewart Alsop **توماس برادن*** Thomas Bruden می‌نویسند: «سیا ، همان **دالس** بود و دالس‌همان سیا».

---

* استوارت آلسوپ و توماس برادن ، ساب روزا : (او-اس-اس) و جاسوسی آمریکائی ، انتشارات فایارد Fayard. (پاریس ۱۹۶۴) .

درحالی‌که **آندرو تولی** Andrew Tully بیان می‌دارد: «او مهر خود را به عنوان مارك به سازمان زده و حالا حالاها باید صبرکرد تا (سیا) تبدیل به چیز دیگری جز بچهٔ **آلن‌دالس** شود (...) . خوب یا بد این اوست که (سیا)ی کنونی را ساخته .»

شگفت‌انگیز است که یکی از اشخاص معدودی ـ اگر نگوئیم تنها شخصی که‌صلاحیت **آلن‌دالس** را رد می‌کند **گرت‌بوخهایت*** Gert Bucheit افسری قدیمی از **آبوهر** Abwehr یعنی « سرویس‌های مخصوص » نظامی آلمان نازی باشد . او می‌نویسد : « بجاست‌که ازخود بپرسیم،آیا موفقیت های **دالس** تا حدزیادی مرهون‌کمك برادرش **جان‌فوستردالس** (وزیرامور خارجهٔ اسبق) نبوده است؟...» البته این تذکر مزورانه است زیرا ، گرچه مسلم است‌که این دوبرادرکمك‌هائی به‌هم‌کرده‌اند، ولی اغلب وزیر امور خارجه برادری است‌که بیش‌از رئیس (سیا) در این میان سود برده ... کلاً می‌توان‌گفت در دعواهائی‌که اغلب بین سازمان و وزارت امورخارجه بر سر صلاحیت آنها پیش‌آمده سازمان تقریباً همیشه برنده بوده است .

بنابراین‌هنگامی‌که دوبرادر هرروز با رئیس‌جمهورهمکاری می‌کردند، هماهنگی موقتی‌که در روابط طرفین وجود داشت، بیشتر به‌نفع دیپلمات‌ها بود تا به‌نفع مأمورین‌مخفی. ازطرف‌دیگر، اگرچه درست است‌که شخصیت **جان‌فوستر** بر دورهٔ « جنگ سرد » اثرگذاشته ، ولـی جای او در تاریخ دیپلماسی آمریکای شمالی به مراتب‌کمتر از جای آلن در تاریخ سرویس‌های مخفی است پس این لگدپرانی‌های **بوخهایت** برای چیست؟

چنین به‌نظرمی‌رسدکه‌مطالب **بوخهایت** ازسرحسرت باشدکه‌از رنجش عده‌ای‌از افسران‌قدیمی‌اطلاعات **هیتلر** نسبت‌به **آلن‌دالس** سرچشمه‌میگیرد، چه، فردای جنگ، قضاوتی‌که **دالس** درمورد سرویس‌آنها کرد تمام‌کوشش آنان را برای اینکه بدروغ خود را درنظر مردم جزء «مقاومین»نازیسم‌جا

---

* گرت بوخهایت، اسرار سرویس‌های مخفی ، مأموریت‌ها ، روش‌ها، تجربه‌ها ، انتشارات آرتو (پاریس ـ گرنوبل ، ۱۹۷۴) .

بزنند نقش‌برآب کرد . **دالس** اظهار کرد : * « من نمی‌خواهم از حرفهایم اینطور برداشت شود که **آبوهرآلمان** ، تمام‌وقتش صرف توطئه علیه **هیتلر** می‌شده ، زیرا این مطلب خیلی از حقیقت دور است. احتمال دارد که ۹۵ درصد اعضای این سازمان دربارهٔ متفقین اطلاعات جمع‌آوری کرده وبرضد آنان توطئه می‌نموده‌اند ولی ۵درصد باقیمانده که ضمناً چندین رئیس نیز بین آنها بود، ضدنازی بودند و بدون‌شك خودشان سازمان جداگانه‌ای داشتند که به‌توطئه‌گران کمك می‌کردند...»

شاید این‌نظر **دالس** در مورد **آبوهر** و تکیه ما روی این مطلب ، با نقش سرپرستی و ادارهٔ همین **دالس** در « بازیابی » نیروهای زنده (گردانندگان قدیمی ، متخصصین اصلی و تقریباً همهٔ آرشیوها) درسرویس‌های سری **هیتلر** که درهمان زمان بوسیلهٔ امریکایها اجرا می‌شد متضاد جلوه کند . با وجودیکه این «بازاریابی» نیروها ـ که در ضمن محدود به آلمان نشد ـ درتشکیل (سیا) نقشی اساسی داشته‌است، لازم به‌تذکراست، تضادی که در بالا به آن اشاره شد ظاهری است . ما هم مثل خیلی‌ها ، **آلن‌دالس** را نوعی «فاشیست» می‌پنداشتیم. باورکردن این‌نظر القائی‌آسان است زیرا به‌سهولت با شوروی ستیزی حاد **دالس** وهمچنین‌کوشش اوبرای تبدیل (سیا) به‌یك ماشین‌جنگی، نه‌تنها برضدکمونیست‌ها ، بلکه برضد همهٔ جنبش‌های رهائی‌بخش‌ملتهای‌استعمارشده‌و برضد همهٔ‌نیروهای ضدامپریالیستی مطابقت دارد. ولی واقعیت‌از این‌هم پیچیده‌تراست. قطع پیوند بین‌قدرتهای غربی و اتحاد جماهیر شوروی در فردای جنگی که همه‌گیر برای پیروزی بر نیروهای **محور** ** انجام داده بودند باعث تبدیل ناگهانی این **ضدفاشیست‌ها به فاشیست** نشده است. حتی اگر اختلاف دربسیاری ازاوقات نزدیك بود به‌جنگ‌گرم تبدیل بشود حتی‌اگر دربعضی مواقع ـ **استالینیسم**،

---

* آلن ـ دابلیو ـ دالس ، زیرزمین آلمان ، انتشاراتی «سه‌تپه» (ژنو پاریس ، ۱۹۴۷).

** Axe ، آکس ـ اتحادی که در سال ۱۹۳۶ بین‌آلمان و ژاپن وبعداً ایتالیا بوجود آمد .

ضد مکارتیسم به نظر می‌رسیدکه همهٔ دلائل لازم برای چنین جنگی‌وجود دارد ، ادامهٔ این جدال در زیر پوشش تشنج زدائی یعنی رقابت سیستم‌های اجتماعی مختلف وجنگ ایدئولوژیکی ـ نشان دادکه این درگیری ازنوع جنگ دوم‌جهانی نبود. برخلاف گفته بعضی‌از مشاجره‌کنندگان دوطرف،نه **هیتلر** در پوست **ترومن** رفته ونه **آیزنهاور** درپوست **استالین** . **آلن دالس** نیز یك **هیتلر** جدید نبوده است. او یك افراطی نیز نبود بلکه فقط‌کسی‌بود که بعداً او را «آدم رئیس‌جمهور» نامیدند. او به‌علت تجربه‌اش ـ حتی به صورت ذاتی ـ درك‌کرده بودکه درکشورش پیوند ویژه‌ای بین دنیای‌کسب وکار ومحافل‌سیاسی وجود دارد. درضمن زودتر وبهتر از هرکس توجه پیدا کرده بودکه از این‌پس «جنگ زیرزمینی» برای مدتها الزاماً قسمتی‌ازشکل جدید صلح را در دنیا تشکیل خواهد داد. این «آدم رئیس جمهور» درفکر تهیه وسیله‌ای شدکه بتواند مأموریت‌هائی را که به او محول می‌گردید به بهترین وجه ممکن اجرا کند . او با موفقیتهای زیاد وهمچنین باشکستهای فراوانی مواجه شد. مانند هر شیفتگی عمیق دیگر ، **ماکیاولیسم** مسلح که محرك داخلی‌بود و در ابتدا او را بطور مخصوص تیزبین کرده بود بزودی جلوچشمانش را مسدود کرده کم‌کم واقعیت سیاسی ازنظرش کمی دور شد و به‌قول موسیقیدانان زمانش « خارج‌از نت می‌زد » و پس از ناکامی‌اش در کوبا مجبور به‌کناره‌گیری که مایل به‌آن نبود شد. او،چه‌در موفقیت وچه در اشتباه عملیاتش همیشه‌همراه با یك ایدئولوژی بودکه کوچکترین تفاوتی با ایدئولوژی رهبران‌کشورش‌نداشت، او نیازی به «فاشیست»بودن‌نداشت زیرا کافی‌بودکه «خدمتگذار بزرگی» برای امپریالیسم امریکای‌شمالی باشد وازآنچه فن‌وعمل «سرویسهای‌ویژه» عرضه می‌کردندحداکثر استفاده راکند.

حالا اگر پروندهٔ اتهام «فاشیست» بودن **آلن‌دالس** را باز کنیم چه می‌یابیم؟ دراین پرونده دو عنصر اساسی می‌یابیم ؛ اول رونوشت مدرکی از آرشیوهای آلمانی که در یك مجلهٔ شوروی* بچاپ رسیده و بعد کتاب

---

* مراجعه شود به‌مجلهٔ «تان‌نوور» شمارهٔ ۲۷ (مسکو- ژوئیه ۱۹۶۰).

کوچکی که بوسیلهٔ یك وکیل مجلس از حزب کارگر انگلیس و یك‌روزنامه‌نگاره در انگلستان به‌تألیف درآمده است. مدرك آلمانی ، گزارشی‌است‌از اس.دی ـ اسلاند S.D.Ausland یعنی (شعبهٔ اطلاعات درخارج) «سرویس امنیت » نازی کـه بوسیلـهٔ **شاهزاده ماکس اگونون اوهنلوهه** Max Egonvon Hohenlohe یکی از مأمورین مهـم این سرویس نوشته شده . ملاقات سری وی در سال **۱۹۴۳** با **آلن‌دالس** در بـرن (کشور سوئیس) موضوع گزارش مزبور را تشکیل می‌دهد . کتاب نماینده مجلس نیـز همین گزارش نازی است باضافهٔ مقداری اطلاعات درمورد روابط موجود قبل از جنگ بین‌دفتر وکالت برادران **دالس** و تعدادی شرکت آلمانی که‌کم‌وبیش به‌حزب نازی کمك مالی کرده بودند .

ژاك آمالریك Jacques Amalric خبرنگار ، در یکی از مقالات که هنگام مرگ **آلن‌دالس** چاپ‌کرد قسمتی‌از زندگی او را که برای **آمالریك** مبهم است بخوبی خلاصه و اشاره به‌گزارش (اس‌ـدی‌ـ اسلاند) کرده ... می‌نویسد: « درحقیقت درسال **۱۹۴۲** او با یك اس‌ـاس (S.S) مهم یعنی پرنس **اوهنلوهه** که برای **هیملر** کار می‌کرد تماس‌گرفت .

درآن زمان **پرنس‌اوهنلوهه** کاملاآماده بود که به ارباب‌خود **هیتلر** خیانت‌کند تا **آنکلوساکسونها** حاضـر به امضاء یك معاهدهٔ صلح جداگانه شوند ، پس‌ازجنگ، شوروی‌ها براین مدارك **اوهنلوهه** دست‌یافته وآنهارا منتشر می‌کنند. این مدارك برای **دالس** بسیار رسوا کننده‌اند. اگرحرفهای **پرنس** را باورکنیم ، **دالس** با او از « بند بهداشتی » ضد **بلشویسم** و از « مذاکره بدون برنده و بازنده » صحبت کرده است . آیا رئیس (اس. اس) است که مطالب فوق را تحریف کرده که خودش را مهم جلوه دهـد ؟ آیا **دالس** واقعاً این صحبت‌ها را کرده ؟ و اگر این صحبت‌ها را کرده ، آیافقط

---

* رابرت ادواردز و کنت دون ، مطالعهٔ یك استـاد جاسوس (لندن ۱۹۶۱ ، انتشارات هاوس‌من).

** در «لوموند» ، مورخ اول فوریه ۱۹۶۹ چاپ شده است .

برای این بوده که اطمینان مخاطبش را جلب و اطلاعات لازم را بدست آورد ؟ حتی امروز هم انتخاب بین این فرضیه‌ها مشکل است . بهرحال در پایان‌جنگ، یکهفته قبل‌از تسلیم نهائی در **ریمس** Reims، **دالس** درمورد تسلیم جداگانه‌ای از ارتشهای آلمانی در ایتالیا مذاکره می‌کرده ... ».
همچنین **فیلیپ برنر*** Philippe Bener یك خبرنگار دیگر در همان زمان درمورد این تسلیم جداگانه اضافه می‌کند : « **دالس** این مذاکرات صلح را در همه‌جا با شدت پیش برده . حتی قبل از تصویب این مذاکرات مشغول اجرای‌سیاست پیش‌گیری شده ، سیاستی‌که برادرش **فوستر** بعداً طی‌سالهای ۵۰ در وزارت امور خارجه دنبال خواهدکرد... ».

«بازیابی » نظامی‌گرائی آلمان پس از جنگ بوسیلهٔ دولتهای غربی برای تقویت **شوروی ستیزی** ناتو .N.A.T.O بود. این مسئله باعث نشد که شوروی‌ها بیش از پیش ضامن شونـد کـه طـی این درگیری بعضی از سیاستمداران و رؤسای ارتش غرب آرزو داشته‌اند صلحی جداگانه منعقد کنند و با وارونه‌کردن اتحادها، جنگ دوم‌جهانی را بیك «جنگ‌صلیبی ضد بلشویکی» تبدیل نمایند . اکنون می‌دانیم که بسیاری از مذاکرت سری ، واقعاً در این‌خط بوده وخطر مذکور کاملا حقیقی بوده است. با وجود این درمورد تماسهائی‌که **دالس** برقرار میکرد و دربالا به‌آنها اشاره کردیم‌باید اظهار داشت که این فقط قسمت‌کوچکی‌از یك برنامهٔ وسیعتر بود. ازطرف دیگر وظائف او برای (او-اس-اس) در برن، فعالیت‌او بعنوان مأمورسری و نفوذی ، نقشش را مبهم‌تر از نقش دیپلماتها و دیگر واسطه‌های بی‌طرف که در این‌کار دخالت داشتند می‌نماید .

حالا بعد از آشنائی با دلایلی که برای محکوم کردن **دالس** ارائه می‌دهند،به‌صحبت‌آنهائی بپردازیم‌که به‌عمد یاغیرعمد از او دفاع‌می‌کنند... **استوارت‌استیون**** Stewart Steven، وقایع‌نگار دیپلماتیك **دیلی‌اکسپرس**

---

* در روزنامهٔ «اورور» ، مورخ ۹ ژانویه ۱۹۶۹ .

** دام بزرگ ، انتشارات « روبرت لافون » (پاریس، ۱۹۷۶).

که بعدها یکی از سردبیرهای **دیلی‌میل** درلندن شد، دقیقاً شخصیت این رئیس آیندهٔ (سیا) را مطالعه نموده . او **دالس** را « **حقوقدان وال استریت** » می‌نامد و مستقرشدن او را در سوئیس اینطور شرح می‌دهد : « **دونوان** Donovan رئیس (او-اس-اس) نبوغ **دالس** را برای اطلاعات پنهانی دریافته بود . با محول کردن پست ریاست ادارهٔ (او-اس-اس) در برن ، این چهارراه طبیعی همه جاسوسی‌های زمان جنگ، مسلماً مهمترین مقام دورهٔ خدمتش را به او سپرده ، و به این ترتیب او را روی جادهٔ موفقیت‌آمیز آینده‌اش قرار داده بود. **دالس** هم بزودی شخصیتش را نشان داد، ولی نه بعنوان ضدکمونیست افراطی که بعدها به‌آن تبدیل شد . او این جنگ را یك نبرد علیه فاشیسم میدانست و مصممانه با کمونیست‌ها همکاری می‌کرد چه، او هر کسی راکه حاضر بود او را دراین مبارزه کمك‌کند، یاری ارزشمند بحساب می‌آورد. مانند اکثر آمریکایی‌های هم طبقه و هم تربیت خود . او شوروی را تاحدودی با تحسین می‌نگریست و برای او مثل عده زیادی از دوستانش، کمونیسم یك‌پدیدهٔ غیرعادی و بی‌آزار بود، **امپراطوری انگلیس** درنظر او تهدیدی بسیار مهمتر برای صلح جهانی بود (...). امروز شدت و عمق تنفر روشنفکران آمریکائی آنموقع از **امپراطوری انگلیس** تقریباً فراموش‌شده بود. حتی مقاومت قهرمانانه انگلیسها درمقابل نیروهای نازی که این تنفر را کمی تخفیف می‌داد، نتوانست آنرا ازبین ببرد . در عوض شوروی دارای جاذبه‌ای رومانتیك بود. خسارت جانی وحشتناکی که ملت روس تحمل‌کرده بود ، توقف‌آلمانیها درمقابل دروازه‌های **مسکو** ، موفقیت بزرگ **استالینگراد** Stalingrad ـ که در واقع نقطه عطف جنگ بود ـ به‌چون وچرا تحسین آمریکائیها را برانگیخته بود...».

سوسیالیست فرانسوی **ژوست‌اورار** Just-Evrard اشارهٔ ساده‌ای به **آلن‌دالس** می‌کند که ذکر آن بجاست . درخاطرات همسرش* **امیلین مورو**

---

* امیلین مورو ، یك خانوادهٔ فرانسوی در پیکارهای مقاومت ، انتشارات رائوول سولار ، (پاریس ۱۹۷۰).

Emilinne Moreau که یکی از زنان معدودی است که عنوان «کمپانیون دولا لیبراسیون» (یعنی اصحاب نهضت آزادی بخش) را بدست آورد ، **ژوست اورار** اظهار می‌کند : « اگر روزی تاریخ دقیق مقاومت (فرانسه) نوشته شود ، **پیر روبر** Pierre Robert حتماً مقادیری معما برای مورخین مطرح خواهد کرد. این سوئیسی که فعالیتهای مختلفی داشت که بعضی از آنها ، سوسیالیستی آزادمنش بود که درعین حال با شبکهٔ **بوکماستر** لندن* و **آلن‌دالس** افسر (او-اس-اس) یعنی (سیا)ی آینده در برن همکاری می‌کرد. **پیرروبر** رسماً به‌امورخیریه می‌پرداخت، بسته‌هائی برای زندانیان می‌فرستاد. ضمناً وظیفه داشت وجوهی را نیز که به‌قول خودش از سندیکا-های آمریکائی فرستاده می‌شد تحویل دهد...».

جون کیمشه ** Jon Kimche ، خبرنگار و مورخ انگلوساکسون‌و سوئیسی‌الاصلی است که بخاطر عقاید آزادی‌خواهانه‌اش درمطالبی که درباره جنگ اسپانیا یا درباره « جنگ عجیب» جهانی دوم و یا در مورد درگیری اسرائیل درسال ۱۹۴۸ نوشته مشهور است.او مبارزهٔضدفاشیستی **آلن‌دالس** را تصدیق می‌کند و اشاره می‌نمایدکه «هنگام مستقرشدن **دالس** در برن ، آلمانی‌هائی که آنجا در تبعید بسر می‌بردند و آنهائی که سعی می‌نمودند از سرزمین سوئیس به‌منظور تماس با نمایندهٔ متفقین استفاده کنند-که‌از افکار و نقشه‌های ضدهیتلری آنها نترسد-، از ورودش استقبال‌کردند... ». تازه **جون‌کیمشه** پارا فراتر گذاشته ومی‌گوید **دالس** یکی‌از کسانی بودکه‌باعث شد «کوشش برای قطع اتحاد بزرگ نافرجام بماند». او در این مورد اظهار می‌دارد : « اگر چنین عملی انجام نشد بیشترش بخاطر پافشاری **آلن‌دالس**

---

* در زمانی‌که سازمانهای مقاومت‌کنارگذاشته می‌شدند، انتخاب‌عنوان «شبکهٔ بوکماستر» برای سهولت کار پس‌از آزادی، انجام‌شد. سرویس‌های ویژهٔ بخش فرانسه را سرهنگ موریس بوکماستر رهبری می‌کرد.

** جون کیمشه ، یك ژنرال سوئیسی علیه هیتلر ، انتشارات فایار (پاریس ۱۹۶۲).

در زمانی است که مسئلهٔ بدون قید و شرط آلمان مورد پسند همه نبود. تقریباً بین همکارانش در «دفتر سرویس‌های استراتژیکی» و ادارهٔ انگلیسی معادل آن، او تنها کسی بود که با این‌کار موافقت داشت... ».

اکنون می‌توان این سؤال را مطرح کرد که آیا ضد فاشیست بودن **آلن‌دالس** فقط بخاطر علاقهٔ بی‌چون‌وچرای او به پرزیدنت **روزولت** و به ژنرال **دونووان**، رئیس (او-اس-اس) بوده و یا ریشه‌های عمیقتری نیز داشته است؟ دراین مورد **موسلی** در زندگینامهٔ مفصل **دالس** که خصوصاً برپایهٔ خرمنی از شواهد مستقیم نوشته، جواب جالبی ارائه می‌دهد. او در حالیکه سعی در تعریف مواضع سیاسی برادران **دالس**، طی سالهای ۳۰ یعنی دوره‌ای که هردوی‌آنها «حقوقدان وال‌استریت» بودند دارد، می‌نویسد: « رفتار **فوستر** درمقابل آلمان کم‌کم **آلن** را نگران می‌کرد. او خوشبینی برادرش را درمقابل سیر وقایع نمی‌توانست درك کند.(...) او که عمیقاً در مقابل آنچه که درآلمان می‌گذشت گیج و نگران بود صادقانه عقیده داشت که هیچ فردی نمی‌تواند درمقابل **آدولف هیتلر** که اقلیت‌های کشورش را می‌کشت و همسایه‌هایش را تهدید می‌کرد دست به سینه بمانـد و بی‌حرکت بنشیند. درحالی‌که **فوستر**، این مسیحی مؤمن باوجدان آسوده، توصیه به بی‌طرفی و روش‌محتاطانهٔ «صبرکن‌وببین» ـ Wait and See می‌کرده (...) **آلن** که از این همه خوشبینی برادرش به ستوه آمـده بود با خشم به او چنین می‌گفت: « چگونه می‌توانی خودت را مسیحی مؤمنی بدانی و به آنچه‌که در آلمان می‌گذرد توجه نکنی؟ چرا به آنجا نمی‌روی که خودت این وقایع را مشاهده کنی؟ وحشتناك است!...»

با آنکه می‌دانیم **آلن‌دالس** بدش نمی‌آمد که خودی نشان دهـد و اظهار وجودی‌کند هرگز عملا به اتهاماتی که درمورد هواداری از آلمان و «فاشیست» بودن به او زده می‌شد جوابی نداد. چرا ؟ آیا او عقیده‌داشت که خود وقایع پاسخگوی این اتهامات می‌باشند؟ آیا تصور می‌کردکه‌نباید چیزی به‌تفسیر دیگران اضافه‌کند؟ به‌نظر ما جواب این سؤالات پیچیده‌تر از اینهاست... در واقع، اوهم مانند اکثر گردانندگان و کارمندان عالی‌مقام

ایالات متحده ؛ فردای جنگ، تبش خیلی زود فروکش می‌کند، از این پس بدون‌انکار گذشتهٔ ضد فاشیستی‌اش، از لحاظ سیاسی هم صلاح نمی‌داند که به‌آن اشاره شود. بخصوص‌که از طرفی مکارتیسم سعی دارد هرکس را که ضدفاشیست است متهم به «کمونیست» بودن کند و ازطرفی دیگر، خودش مبلغ بکارگرفتن نازی‌های قدیمی درجنگ ضدکمونیستی، ـ بدلیل کارآئی بیشتر آنان ـ می‌شود. البته، شاید این رفتار، به‌نظر متضاد بیاید ولی آیا قبلا مشاهده نکردیم که این گونه تضادها در تاریخ (سیا) و در طرز فکر سرکردگان آن امری است عادی ؟

آلن‌دالس چند سال قبل از مرگ، آخرین کتابش را می‌نویسد: این کتاب شرح عملیات «سان‌رایز» است که اسم رمز مذاکراتی بود که او در آنها نقش اساسی را داشت. این مذاکرات به تسلیم زودرس (اس‌ـ اس) **ابرگروپنفوهرر** Obergruppenfuhrer Karl Wolff ، ژنرال فرمانده قشون آلمانی در شمال ایتالیا انجامید. این مسئله باعث شد که او با **فروچیوپاری** Ferruccio Parri یکی‌از رهبران‌اصلی مقاومت ضدموسولینی به‌همکاری بسیار نزدیك بپردازد. اوحتی موفق‌شد **پاری** را پس‌ازدستگیری ناگهانیش بوسیلهٔ نازی‌ها آزاد کند. **پاری** یك‌چپگرای واقعی بودکه‌موضع نزدیك‌به‌کمونیست‌ها داشت. او اولین نخست‌وزیر ایتالیای آزادشده گردید. امروز هم **پاری** پیر، این «سناتور مادام‌العمر»، در رم به‌عنوان یکی از بزرگترین چهره‌های ضد فاشیست معروف است. طرز صحبت‌کردن **دالس*** دربارهٔ او بسیار معنی‌دار است : «برای اثبات صداقت آلمانیها درمورد به اجرا گذاشتن «عملیات سان‌رایز»، **پاری** این وطن‌پرست شجاع ایتالیائی بوسیله **ولف** آزاد و به‌من سپرده شد. وپس‌ازجنگ نخست‌وزیر شد. مسئله آزاد شدن عجیب **پاری** بعنوان پیش درآمد عملیات مذکور، بعدها بطرز خصمانه‌ای تعبیر شد : درسال ۱۹۵۳ او دیگر رئیس دولت نبود وفقطمی

* آلن ـ دابلیو ـ دالس، تسلیم مخفیانه، انتشارات هارپسر ورو (نیویورك، ۱۹۶۶).

دربچنگ‌آوردن یك کرسی‌سناتوری می‌کرد. عده‌ای‌از مخالفان **نئو-فاشیست** Neo-Fasciste او - هرچند وجود چنین حزبی می‌تواند بنظر عجیب بیاید- سعی کردند با درج مقالات افترآمیز در روزنامه‌های رم و با آفیشهائی در میلان، شانس او را در انتخابات از بین ببرند. آنها ادعا می‌کردند که چون **پاری** اطلاعاتی در مورد مقاومت ایتالیا به آلمانیها داده بود آزاد شد. **پاری** هم‌فوراً در میلان آنان را بجرم تهمت‌زدن تعقیب کرد وقسمت زیادی‌از این محاکمه شرح کلی‌از «عملیات سان‌رایز» بود. بسیاری‌ازکسانی که درآن‌فعالیت‌کرده بودند اعم‌از متفقین و آلمانیها دعوت‌به‌ادای شهادت شدند ، ما از تعدل دلایل و علل نجابت و مردانگی و درستی **پاری** را در اختیار دادگاه گذاشتیم*...».

سکوت **آلن دالس** در مورد ضد فاشیست بودنش نتوانست جلوی حملات عجیبی‌که ازطرف باصطلاح «دست‌راست» به‌او میشد را بگیرد.چون گفته شده که : « **دالس** خود (سیا) بوده » ، بجاست که اشاره‌ای به این جملات‌کنیم. اینجا ما به دونمونه اکتفا می‌نمائیم.

جان‌ادگارهوور John Edgar Hoover یعنی‌رئیس‌ابدی«**دفترفدرال بررسی**»Federal Bureau of Investigation(F.B.I) ، و مردی که مدت ۴۰سال مظهر بدترین آمریکائی ممکن بود، در اولین مثال ما نقشی‌دارد... این‌بار نیز **موسلی** است‌که حادثه سال ۱۹۴۲ - هنگامی‌که **دالس** از طرف **دونووان** در کارهای تدارکاتی ایجاد (او-اس-اس) همکاری می‌کرد - را حکایت می‌کند. برای این‌کار **دالس** در «دفتر۳۶۶۳» واقع در آسمان‌خراش **اینترنشنال‌بیلدینگ**International Building - در **راکفلرسنتر** Rockefeller Center نیویورك - مستقر بود . **موسلی** می‌نویسد : مهاجرین آلمانی‌که اکنون بسوی **راکفلر سنتر** سرازیر می‌شدند افکار سیاسی متفاوتی داشتند. در این‌میان عده‌ای دست‌راستی مثل **بارون ولفگانگ زوپولیتز** Wolfgang

---

* فروچیو پاری ، دستگیری و دوران زندان و آزادیش در کتاب « دو ماه با نازی‌ها » به‌رشتهٔ تحریر درآمده است. انتشارات‌کاراکاس (رم ۱۹۷۳).

Zupulitz ـ یك دیپلمات نازی قدیمی ـ **گوتفرید ترویرانوس** Gottfried Treviranus ـ یك پروسی Prussien باعینك یك‌چشمی ـ، گروهی «معتدل» مثل صدراعظم **هنریش برونینگ** Heinrich Bruning و افرادی چپگرا ـ که توجه منفی (اف-بی-آی) را برانگیختند ـ وجود داشتند بزودی **ادگار هوور** Edgar Hoover نزد رئیس جمهور شکایت کرد و اظهار داشت که **آلن‌دالس** یك « دسته بلشویك » استخدام کرده است . هیاهوی این ماجرا به منحل شدن کمیتهٔ مهاجران انجامید که **دالس** برای راهنمایی و کسب اخبار بوجود آورده بود . با این حال **هوور** راضی نشد و مدتها خیال می‌کرد که **آلن** تمایلات پنهانی به‌کمونیسم دارد...»

نمونهٔ دوم از «دسته بلشویکهای» **هوور** هم تعجب برانگیزتر است و اگرشخصیت‌عجیب **پیرفیان دو ویلماره**Pierre Faillant de Villmaresto نبود به نظر مسخره می‌آمد . با وجود دروغ پردازی‌ها و موضع‌های دست راستی افراطی‌اش ، او اکثراً بعنوان سخنگوی غیررسمی (دی ـ اس ـ تی) (مدیریت حفاظت‌کشور Dirccteur de la Surveillance du Territoire) شناخته می‌شود . **پیرفیان دو ویلماره** در آخرین اثرش* تمایل **آلن** و **فوستر دالس** را ـ وقتی که آنها فرمانهای حکومت آمریکا را در اختیار گرفتند ـ به حمایت از « لیبرال‌ها » و دخالت دادن بیش از حد ایشان در سرویسهای سری یا وزارت امور خارجه مورد سرزنش قرار می‌دهد.

اگر سعی کنیم بفهمیم که آیا **آلن ولش دالس** یك «لیبرال» ، یك «فاشیست» ، هردو درعین‌حال و یا هیچکدام از این‌دو بوده ، تضادی شدید درشخصیت او در زمینهٔ سیاسی و ایدئولوژیکی می‌یابیم ، و هنگامی هم‌که ملاحظه می‌کنیم که این « پدر آرام » از هرنوع وسیله‌ای برای رسیدن به هدفش استفاده می‌کرد « همان تضاد شدید را در زمینهٔ روانی و اخلاقی

---

* پی. اف. دوویلماره ، موفقیت‌ها و شکست‌های جاسوسی آمریکائی ، جلد اول : جنگ مخفی بدون سرویس‌های سری (سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۴۱) ـ ترجمهٔ فرانسه ، انتشارات فاموت (ژنو ۱۹۷۸).

شخصیت او باز می‌یابیم . با علاقهٔ شدیدی که **دالس** به «عملیات مخفی» Cover Action و به‌استعاره سخن‌گفتن دارد ظاهراً حاضر است بدون اینکه به‌زبان بیاورد بهرکاری تن دردهد. اینجا باز طرز فکر شخصی اوکاملا با روحیه و عصبانیت (سیا) که بعداً بوجود آمد مطابقت دارد.

هنگامی‌که **دالس** چهرهٔ **دونووان** را توصیف می‌کند، مانند این‌است که این چهره خود اوست‌که با لذت توصیف می‌نماید: « او سفرها نموده و دنیا را می‌شناخت. او انسانها را درك می‌کرد. اوعلاقه به‌چیزهای خطرناك داشت ولی قضاوتش این علاقه‌را تعادل می‌بخشید بطور خلاصه بایدگفت که او دارای مشخصات مناسب برای یك متخصص اطلاعات بود . (...) بین سال ۱۹۴۲ و پایان جنگ، (او-اس-اس) واقعاً در بیشترکارها از هر زمان و مکان یا دخالت داشت و یا سعی‌کرد دخالت‌کند... ». بنابراین به سادگی قابل قبول است که **ری‌کلاین** قاطعانه چنین اظهار نظر کند : « **آلن‌دالس** درحالی که $\frac{۲}{۳}$ وقت و انرژی خود را به تحقیقات پنهانی و به‌امور مربوط‌به «فعالیت‌مخفی» اختصاص می‌داد ، عاشق چیزهای عجیب و غریب، خطر و پیچیدگی نقشه‌های عملیات خارج ازکشور بود» ، سپس چنین می‌افزاید «من‌با **دیك هلمز** Dick Helms و دیگرگردانندگان عملیات در بازدید دقیق همه نوع تدارکات مخفی حضور داشتم و مشاهده‌کردم که اگر ایشان به مقررات حرفه‌ای که او به آنها بسیار اهمیت می‌داد توجه نکرده بودند مورد بازخواست شدید او قرار می‌گرفتند...».

بدون اینکه قصد بازی با لغات دو زبان مختلف را داشته باشیم ، چگونه می‌توان به‌نزدیکی به‌اصطلاح **کاوراکشن** Cover Action واصطلاح فرانسوی اموکوور Amots Couverts (یعنی‌کلمات پوشیده یاگفتارسربسته) بی‌توجه باشیم ؟ نزدیکی بین ایندو اصطلاح عمیق است... شگفت‌انگیز اینست‌که می‌بینم دریك‌کمیسیون تحقیق‌مجلس بریاست‌سناتور **فرانك‌چرچ***

---

* توطئه‌های سیا ، مدارك جمع‌آوری‌شده توسط دیوید آنتونل‌آلن ژوبر و لوسین‌کووالسن ، انتشارات استوك (پاریس ، ۱۹۷۶).

Frank Church درباره **دالس** به تفضیل گفتگو می‌شود . **ریچارد بیسل** Richard Bissell از علاقه **آلن‌دالس** به استعاره سخن گفتن « و سبك غیر مستقیم » او هنگام طرح مسائل سری و حساس سخن به میان می‌آورد . **تئودور سورنسن** Theodore Sorensen از کنایات مبهـم و زیرکانــه و توافق‌های ضمنی‌اوکه می‌خواست بدون هیچگونه درخواست مستقیم بدست آورد (...) صحبت می کند .

در واقع با وجودیکه این‌طرز سخن گفتن به‌اختصار کاملا بامشخصات روانی **آلن‌دالس** وفق میدهد هرگـز منحصر به یـك علامت مشخصهٔ او نمی‌شود. اولا ویژگی نه‌فقط یك الزام فنی وسیاسی است بلکه درمیان‌اکثر افراد « سرویسهای ویژه » تبدیل به یك عادت روانی و نزد برخی از آنان تبدیل بیك نوع بیماری شده است بهرحال این‌اختصارکلام یکی‌از اساسی‌ترین سنتهای « آئین راز نگهداری » است. که به‌غلط فقط به‌حساب (سیا) گذاشته شده[۱]، در حالیکه در واقع شامل تمام سازمانهای اطلاعات ، ضدجاسوسی‌و «عمل» موجود در دنیا می‌شود. انحراف اندیشه **دالس** خصوصاً چشمگیر است و مسئلهٔ « خلیج خوکها » بدون تردید لحظهٔ حیاتی و حتی پایان دردناك زندگی‌حرفه‌ای او بوده است. درحالیکه در اثرش ـ اثری که می‌خواست بجای یك رسالهٔ تئوریك جابزند ولی خودش بخوبی می‌دانست که خواننده آنرا به عنوان خاطراتش می‌خواند ـ که بیش از ۳۳۰ صفحه است او فقط نصف صفحه را به‌این واقعه اختصاص می‌دهدکه درواقع یعنی معادل ۱/۶۶۰ کتاب می‌شود . و تازه ، این مطلب را هم بطور غیرمستقیم مطرح می کند...

آیا از لابلای تضادهائی که قسمتی‌از زندگی‌او را می‌سازند بسادگی می‌توان تشخیص داد که چه چیزی **آلن‌دالس** را «بحرکت» در می‌آورد ؟ مسلماً وسواس ضدکمونیستی او همراه با آرزوها ، تأسفها و نارضائیهائی بوده ، همانطور که توجه او به پنهانکاری عاری از موفقیت و در ضمن محرومیت نبوده است. باوجود این اگر بطور کلی قبول کنیم که او اثری‌از خود بجای گذاشته ـ زیرا (سیا) اثر اصلی او بود ـ می‌توان این سؤال را

مطرح کرد که آیا او در خلق این شاهکارش موفق شده یا نه ؟ و خود این شاهکار چه بود یا چه می‌توانست باشد ؟

یکی از کارهای معدودی ـ اگر نگوئیم تنها کار ـ که **دالس** مدعی آنست همان افشاگری «گزارش سری» مشهوری است که **خروشچف** در بیستمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی مطرح کرد . **دالس** می‌گوید: «من همیشه این کار را به‌عنوان یکی از موفقیت‌های بزرگی تلقی کرده‌ام که در طی خدمتم در اطلاعات به انجـام رسانده‌ام*... این ازخودراضی بودن **دالس** انسان را به‌تردید وامیدارد. درواقع با درنظرگرفتن اهمیت تاریخی «گزارش خروشچف» و با فرض اینکه تهیه‌کنندهٔ آن و دوستانش خودشان مایل‌به انتشار آن نبوده باشند، کسب اطلاع نسبتاً سریع عموم مردم‌از آن امری اجتناب ناپذیر بود. با این وصف ، بدون شك خود انتخاب این کار باصطلاح موفقیت‌آمیز ازطرف **دالس** گویای مطلبی است. اهمیت بیستمین کنگره آنقدر آشکار است که ما احتیاج به یادآوری بیشتر نداریم . ولـی مطلبی‌که بدون‌تردید می‌توانیم تأکید نمائیم‌اینست‌که رئیس (دی‌ـسی‌ـآی) در سال ۱۹۶۵ نه می‌توانست آنرا بعنوان برگشتی به‌موازین لنینی تلقی کند، نه بعنوان حرکتی به‌سوی آزادی در رژیم شوروی و نه بعنوان‌آغاز يك حرکت اطمینان بخش برای کمونیسم . برای او این فقط می‌توانست تأییدی باشد برامکان اجرای رویای ۱۰ ساله‌اش. ولی دربین گردانندگان معدود سرویس او این رویا کد مشخصی داشت که عبارت بود از «عملیات سپلنتر فکتور» L'operation Splinter Factor (یعنی عملیات انفجار).

آلن دالس از این «عملیات» هرگز بوضوح سخن نمی‌گوید. هنگامی هم که به سردسته‌های آن اشاره می‌کند ، اشاراتش پراکنده بوده و هرگز در مورد آلت دست شدن آنها توضیحی نمی‌دهد . مثلا به **ژوزف سویاتلو**

---

* درهمان‌کتاب... قابل توجه است‌که آلن‌دالس از اشاره به‌این مطلب که (سیا) در چاپ متن‌گزارش خروشچف که بدست‌آورده بود و روایتی پرآب و تاب ازآن درست‌کرده بود خودداری می‌کند. (مراجعه‌شود به‌فصل‌هشتم‌کتاب‌ما).

Jozef Swiatlo فقط شش سطر از خاطراتش را اختصاص می‌دهد. درحالیکه در مورد **نوئل فیلد** * Noel Field می‌نویسد : «هنوز هم ناپدید شدن او برای همه اسرارآمیز باقی مانده » و « این‌معما به‌این زودی‌ها حل نخواهد شد». در این‌مورد **موسلی** درسال ۱۹۸۷ تأکید می‌کندکه این جریان یکی از بلك سکرت آف سیا .Black Secrets of the C.I.A (یعنی : اسرار سیاه سی ـ آی ـ ا) است ... حتی **استوارت استیون** این سکوت تنظیم شده را نمی‌شکند زیرا وقتی به «عملیات سپلنتر فکتور » اشاره می‌کند نه فقط منبع خبری خود را برملا نمی‌کند ـ این‌مطلب قابل‌فهم است ـ بلکه هیچ شرح بیشتری هم نمی‌دهد . او فقط می‌نویسد : « **دالس** نقشه‌ای طرح کرد که همانطور که بعداً یکی از دوستانش گفت می‌بایست به بزرگترین موفقیتش تبدیل شود... ».

البته تردیدی دراین نیست‌که (سیا) باکمك اس‌ـآی‌ـاس (اینتلیجنس سرویس) انگلیس این « نقشه » را طرح کرد و اینطور تلقی نمود که آنرا پیاده نیزکرده ولی مسئله‌ای‌که باقی می‌ماند اینست‌که میزان تأثیرات‌عملی طرح فوق را بدانیم... بعبارت دیگر آیا آن موج محاکماتی ـ محاکماتی ساختگی و دروغین ـ زیرا که همهٔ محکومین بعداً دوباره اعتبار خود را باز یافتند ـ که کمی پس از پایان جنگ و طی سالهای اول دهه ۱۹۵۰ اروپای شرقی را دربر گرفت، تا حدودی نتیجهٔ توطئه‌ای وسیع و ساخته و پرداختهٔ غربی‌ها نبود ؟ از یك طرف « سرویسها » طبیعتاً تمایل دارند به کوششهای خود شاخ‌و برگ بیشتراز واقع‌دهند، و ازطرف دیگر بازماندگان این محاکمات مایلند هر توضیحی را که به نظرشان می‌آید برای پوشاندن ریشه‌های واقعی بدبختی ، تحت عنوان «سهل» بودن بیش‌از حد رد کنند ،

---

* آلن دبلیو ـ دالس ، داستانهای بزرگ جاسوسی ، انتشارات استوك (پاریس، ۱۹۶۹). این کتاب در واقع مجموعه‌ای از چهل متن منتخب از کتاب‌های سرویس‌های سری است‌که آلن‌دالس در آغاز آنها مقدمه ومعرفینامه نوشته است. به‌همین دلیل از نظر ما واقعاً کتاب « تسلیم مخفیانه » او آخرین کتاب دالس به‌شمار می‌آید .

به‌این ترتیب سئوال فوق پیچیدگی بیشتری پیدا می‌کند. درضمن این‌سئوال جنبهٔ ارزیابی نیز دارد زیرا بفرض اینکه فردا آرشیوهای سرویسهای سری مربوطه هنوز هم در تمامیت خود وجود داشته باشند و بطرز معجزه‌آسائی دراختیار ما قرارگیرند ، یافتن دقیق و مطمئن سرچشمه‌های مختلف اینهمه مسمومیتها و تقلبهای درهم و برهم کار مشکلی خواهد بود . با همه اینها کوشش‌کنیم‌آنچه را درمورد «عملیات سپلنترفکتور» می‌شودگفت بیان‌داریم.

نوئل‌هاویلندفیلد Noel Haviland Field انسانی خوش‌قلب بود. در اثر رومانتیسم متین و افکار آزاد منشانه‌اش توانست از خیالات واهی سبك روزولتی‌اش که در زمان **نیودیل*** New Deal معمول‌بود به‌تعهدی قاطع‌تر در راه مبارزه برای سوسیالیسم برسد. اوکه دراصل دیپلمات بود ، طی جنگ اسپانیا به تجهیزکمك برای ضدفاشیستها پرداخت. ده سال قبل‌از آن ، او بدلایل خانوادگی و حرفه‌ای با **آلن دالس** ملاقات کرده و با او روابط دوستانه‌ای برقرار کرده بود. از نظر سیاسی ، او بعدها تماسهائی با سرویسهای اطلاعات شوروی برقرار کرد. اتحاد شوروی با ایالات متحده علیه **هیتلر** درضمن ارضاء وجدان **فیلد** باعث خشنودی او می‌شد . پس از کمك رسانی به افراد قدیمی گروه « بریگادهای بین‌المللی » که رژیم **پتن** Petain در بازداشتگاههای جنوب فرانسه حبس‌کرده بود به‌قصد کمك‌رسانی به‌نهضت‌های مقاومت‌تمام‌کشورهای اروپای اشغال‌شده‌به‌سوئیس رفت. البته در برن **دالس** را که از سالها پیش ندیده‌بود ملاقات‌کرد. شغل‌رسمی **فیلد** درآن موقع ریاست «کمیتهٔ وحدت اروپا» بود که هیئت پروتستان‌آمریکائی ویك سازمان خصوصی کمك به پناهندگان محسوب می‌شد.**

با وجودیکه این کمیتهٔ **توحیدی** که نام دیگرش **اونی‌تارین‌ها** Unitariens بود درکشوری بیطرف فعالیت می‌کردند ، بیطرف نبودند . در

---

* نیو دیل ، برنامه‌ای بسود اقتصادی و اجتماعی که بعد از بحران ۱۹۲۹-۳۲ به‌وسیلهٔ روزولت در ایالات متحدهٔ‌آمریکا پیاده شد .

** اونی‌تارین‌ها معتقد به توحید بودند و اصل‌تثلیث را قبول نداشتند.

بحبوحهٔ جنگ علیه «**محور**» ، کاملا طبیعی بود که اینان با هموطنان سفارتخانهٔ خود و (او-اس-اس)درتماس‌باشند. این‌نکته‌نیزکه **دالس** و **فیلد** که مدتها همدیگر را می‌شناختند روابطشان را نزدیک‌تر کنند امری بود طبیعی. وبالاخره اینکه اعتقادات شخصی **فیلد** او را ازمرحلهٔ «نیکوکاری» به‌مرحلهٔ فداکردن روح وجسم خود در راه مبارزهٔ ضدفاشیستی برساند هم طبیعی بود... پیروزی متفقین در سال **۱۹۴۵** به این‌کار خاتمه نمی‌دهد ، برعکس این پیروزی برای **فیلد** مساوی‌بود بامضاعف‌شدن فعالیتش درقلب اروپای ویران شده‌که مسائل سیاسی و درام‌های انسانی‌اش تشدید شده‌بود. بسیاری‌از مبارزان باسابقه شاهد فعالیت **فیلد** بودند مثلا **آرتور لندن** (۲) Artur London می‌نویسد : «در اوایل سال ۱۹۴۷ بار دیگر شدیداً به بیماری سل دچار شدم. برای من درآن وضع‌وحال، مصرف‌تعدادی داروی **استرپتو مایسین** ، که در آن زمان درفرانسه پیدا نمی‌شد ضروری بود . بنابراین اجبار داشتم برای تهیه‌آن به سوئیس سفر کنم(...). به‌این‌ترتیب من با **نوئل فیلد** شهروند آمریکائی کـه در ژنـو سکونت داشت و رئیس «**سرویس اونتیارین**» های اروپائی بود آشنا شدم...»

چگونه درآن موقع **فیلد** ، همسرش **هرتا** ، دخترخوانده‌اش **اریکا** و برادرش **هرمن** می‌توانستند حدس بزنند چرخی که بزودی می‌بایست آنها را خردکند داشت مخفیانه به‌حرکت درمی‌آمد؟ همان چرخی‌که بعداً آنهارا «مسئولان این همه تراژدی» معرفی‌کردند.

در۱۶سپتامبر۱۹۴۹،محاکمهٔ **لاسزلوراجك** Laszlo Rajk ،**گیورگی پالفی** Gyorgy Palffy ، **تیبورسزونی** Tibor Szonyi و پنج تن دیگر در بوداپست‌آغازشد و تا ۲۴سپتامبر نیز ادامه یافت. **راجك** که چندماه قبل‌از محاکمه‌اش هنوز معاون دبیراول حزب و وزیر امورخارجه‌بود ـ اوقبلا هم پست وزارت‌کشور را داشت ـ پس از محاکمه بدار آویخته شد. ولی بعداً درسال **۱۹۵۶** اعادهٔ حیثیت یافت. او از اولین جلسهٔ دادگاه اظهار داشت: «در بازداشتگاه **ورنه** Vernet ، یك آمریکائی بنام **فیلد** تا آنجا که من

می‌دانستم « رئیس سرویس اطلاعات » آمریکا در اروپای مرکزی و شرقی بود ، او پس از خاتمهٔ جنگ داخلی بدیدن من آمد وطبق دستوراتی‌که از واشنگتن دریافت‌کرده بود با من تماس‌گرفت که خروج مرا از بازداشتگاه و ورودم را به‌مجارستان تسهیل‌کند. سپس او توضیح داد که دلیل درخواست آنان برای رفتن من به مجارستان این است‌که به‌این ترتیب‌که من می‌توانم بصورت یك‌عنصر اخلال‌گر و ناشناخته در داخل حزب، براساس دستورات آمریکائی‌ها عمل‌کنم . وظیفهٔ من برهم‌زدن سازمان و متلاشی‌کردن حزب و درصورت امکان بدست‌آوردن مقام ریاست حزب تعیین شده بود. پس از ملاقات من با **فیلد** رابطه‌ام با آمریکائی‌ها قطع شد ، زیرا **فیلد** زمانی به بازداشتگاه رسیده بود که من با فرماندهٔ **گشتاپوی** آلمان برسر بازگشتم به آلمان کنار آمده بود‌م...»* درهمین محاکمه دادستان **گیولاآلاپی** Gyula Alapy تقاضا می‌کند : « ثابت شده که درمدت جنگ ، **تیبور سزونی** یك جاسوس‌آمریکائی شده و دستوراتش‌را از **فیلد** و **آلن‌دالس** دریافت‌می‌داشت و تحت‌نظارت آنان ازمیان مهاجران مجارستانی یك‌گروه جاسوسی سازمان داد تا این‌گروه باکمك ماموران یوگسلاوی‌الاصل سرویس جاسوسی‌آمریکا وارد مجارستان شوند. تمام‌مخارج فعالیتهایش در مجارستان بوسیلهٔ‌سرویس‌های جاسوسی آمریکائی و یوگسلاوی تأمین می‌شد . ثابت شده که او جاسوس‌های آمریکائی و یوگسلاوی را برای به‌هم‌پاشیدن و خرابکاری و کسب اخبار ، در رأس مقام‌های اداری مهم جمهوری مجارستان قرار داده ...» جای دیگر می‌افزاید : « **رانکوویچ** (۳) Rankovitch ، ما سایه‌های **فیلد** و **دالس** را می‌بینیم...» ذکر مثال‌هائی شبیه مثال‌های بالاآسان است زیرا طی محاکمه اسم **فیلد** ، اکثراً همراه اسم **دالس** ، دائما مانند ترجیع‌بندی تکرار می‌شود .

---

* جریان رایك ، گزارش کامل تند نویسی شدهٔ جلسه‌های دادگاه خلق در بوداپست از تاریخ ۱۶ تا ۲۴ سپتامبر ۱۹۴۹ ، انتشارات «ناشران متحد فرانسه» ، (پاریس ، ۱۹۴۹).

سه‌سال‌بعد در پراگ وضع به‌همین منوال‌است... «محاکمهٔ گردانندگان مرکز توطئهٔ ضد دولت که به وسیلهٔ **رودلف اسلانسکی** Rudolf Slansky نظارت می‌شد روز ۲۰ نوامبر ۱۹۵۲ آغاز می‌گردد . این محاکمه تا ۲۷ نوامبر ادامه پیدا می‌کند و **اسلانسکی** دبیرکل حزب سابق چکسلواکی و معاون نخست وزیر در کنار **ولادیمیر کلمانتیز** Vladimir Clementis ، وزیر امور خارجه سابق ، **آرتور لندن** ، معاون وزیر سابق ، **آندره سیمون** (۴) Andre Simone ، خبرنگار و ده متهم دیگر حضور می‌یابد . ۱۱ تن از آنها به دار آویخته می‌شوند و سه تن دیگر که **لندن** هم جزو آنها بود، مادام‌العمر محکوم به‌اعمال شاقه می‌شوند. بعدها همهٔ‌آنها اعادهٔ حیثیت پیدا می‌کنند . از اتهامات اساسی که علیه **لندن** ارائـه شده بود «ریاست شبکه جاسوسی آمریکا در چکسلواکی ، تحت‌نظر **فیلد** یعنی‌همکار مستقیم **آلن‌دالس** بود » **آرتورلندن** که از پیش اعترافاتش را آماده کرده بود، مانند سایرمتحدان اظهار داشت : « سرویس اطلاعات آمریکا به‌بهانهٔ عملیات نجات و کمک رسانی ـ که به وسیلهٔ سازمان آمریکائی « یونیتارین سرویس » براه افتاده بود ـ و باکمک عناصر مختلفی از اروپای شرقی سعی در نفوذ و ایجاد نیروهای غرب و جاسوسی در ممالکی می‌نمودکه درآنها دموکراسی مردمی برقرار بود (کشورهای سوسیالیستی ـ کشورهای اروپای شرقی). **فیلد** با پیشنهاد کمک‌های مختلف ، ازجمله کمک مالی به افراد ، آشنایی‌ها و روابطی برای خود برقرار می‌کرد . او باین‌گونه اشخاص مبالغ کافی می‌پرداخت وشرایط مساعدی برای استخدام ایشان درسرویس خود و فعالیت آنها بـرای جاسوسی آمریکا ایجـاد می‌نمود . باین ترتیب همانطورکه در محاکمه **راجك** در مجارستان هم مشاهده شد ، **فیلد** موفق به جمع‌آوری منابع مهم اطلاعاتی برای جاسوسی برضدکشورهایی شد که در آنها دمکراسی مردمی برقرار بود. مأموران این شبکه که برای آمریکا جاسوسی می‌کردند توسط **فیلد** انتخاب شده بودند اینان نیز به نوبهٔ خود موفق گردیده بودند که مقام‌های مهمی در سازمان دولتی و حزبی کشور اصلی خود اشغال‌کنند... »

این برنامهٔ وحشتناك فقط در بوداپست و پراگ صورت نگرفت... همانطورکه **دومینیك دوسانتی** * Dominique Desenti نوشته، آیا **فیلد** از سال ۱۹۴۹ با سرعت، ارتش جاسوسانش را که از همهٔ ملیت‌ها بودند تدارك ندید؟ دراین‌جا یادآوری خاطره‌ای از **آرتورلندن** که قبل‌ازمحاکمه‌اش بیان کرده بی‌مناسبت نیست. او چنین می‌گوید: «در اواخر نوامبر ۱۹۵۰ یکی‌از گردانندگان حزب فرانسه که رهسپارمسکو بود به‌دیدار من آمد، و محرمانه به من اطلاع داد که مسئله **فیلد** به این زودی‌ها پایان نخواهد یافت و در تمام کشورها ریشه دوانده و در فرانسه (ام‌ـاوـای) M. O. I. خصوصاً لطمه دیده است...» بنابراین وقتی **فلورا لوئیس** * Flora Lewis در زندگینامه‌اش هنگامی که خسارات وارده در اثر توفانی که **نوئل فیلد** مرکز ثقل آن بود را مطرح می‌کند قابل‌فهم است که اسم **فیلد** را «مظهر خیانت، رنج ومرگ» بداند وسپس بیفزاید «که **فیلد** بی‌آنکه بفهمد، حامل ویروس‌های نامرئی بودکه هرفردی راکه به‌او نزدیك می‌شد آلوده می‌کرد. فقط اسم **فیلد** کافی بود تا تخم وحشت را بکارد». قبل‌از طرح این پرسش که: «او چه چیز خارق‌العاده‌ای داشت؟ باید گفت، **فیلد** این مرد قرن بیستم، هرج و مرج‌های دوران خارق‌العادهٔ ما را شناخت ولی‌او طی این سالهای‌دشوار به‌طرزغریبی برگزیده شد وموورداستفاده قرارگرفت. چرا؟...»

چرا؟... و دقیقاً بوسیلهٔ چه‌کسی؟

طی انجام محاکمه‌ایکه او بازیگر نامرئی آن بود، **نوئل فیلد** یابهتر است بگوئیم **فیلدها** چه بسرشان آمد؟... هر چهار نفر آنهـا ناپدید شده بودند؟ یا بهتر بگوئیم در حین سفر در کشورهای اروپای شرقی بازداشت شده بودند: **نوئل** در ۱۱مه ۱۹۴۹ در پراگ، **هرمن** در ۲۲ اوت‌همان سال در ورشو، **هرتا**، ۴ روز بعد در پراگ و **اریکا** در بهار سال ۱۹۵۰

---

* دومینیك دوسانتی، ماسك‌ها و چهره‌های تیتو و یارانش (پاریس ۱۹۴۹) انتشارات پاویون.

** فلورا لوئیس، پیادهٔ سرخ: مردی‌که ناپدید شد: سرگذشت عجیب نوئل فیلد، انتشارات گالیمار (پاریس ۱۹۶۷).

در برلن . همگی آنان حدود پنج سال در زندان بسر بردند : زن و شوهر در پراگ، برادر در ورشو و اریکا در آلمان وسپس درشوروی... می‌بینیم که در این مدت با وجودیکه هر چهار نفرشان تابعیت آمریکا را داشتند ، دولت ایالات متحده بسیار سطحی به وضع آنان توجه می‌کرد و به کمترین فشار و نفوذ برای رهائی‌آنها متوسل نمی‌شد. وبالاخره هم‌با « استالینیسم‌ـ زدائی » بود که آنها آزاد شدند .

فیلدها پس از آزادی از هم جدا گردیدند : **نوئل** و همسرش در ممالك اروپای شرقی باقی ماندند درصورتی که برادر و دختر خوانده‌شان بغرب بازگشتند. آن کسانی‌که منتظر بودند این مسئلهٔ اسرارآمیز حل شود دچار یأس گردیدند زیرا این جاسوسان بسیار راز نگهدار و کم‌حرف ازآب درآمدند و بهرحال هیچ‌مطلب قطعی اظهار نکردند. **فلورا لوئیس** اظهار می‌دارد : « در بوداپست اینطوری بنظر می‌رسید اشخاصی که **فیلدها** را می‌شناختند درمقابل سئوالاتی‌که من درمورد آنان می‌کردم پریشان می‌شدند آنها **فیلدها** را موجوداتی عجیب وغریب می‌دانستند و بهتر آن می‌دیدند که درشناخت آنها زیاد پافشاری ننمایند. موقع خروج از زندان هردوشان ناراحت بودند و موهایشان سفید شده بود . این زن وشوهر موقر درمنزلی که روی تپه بنا شده بود زندگی می‌کردند و بندرت اتفاق می‌افتاد خودرا آفتابی‌نمایند (...). آزمایشی‌که آنان را در مقابل سخت‌ترین ضربات قرار داده بود باعث نزدیکی آنها به قربانیان دیگر این واقعه نشده بود . بلکه آنها را منزوی و تنها کرده بود . هنوز هاله‌ای محو ناشدنی از رمز وخطر **فیلدها** را احاطه کرده بود. زهر واقعه چکیده و تمام‌شده بود ولی هنوز هم هرجا قدم می‌گذاشتند ترسی که دیگر زیاد شدید نبود لجوجانه آنها را دنبال می‌کرد... مدتها بعد **کارل کاپلان** * Karel Kaplan یك مقام مسئول حزب‌کمونیست چکسلواکی که در سال ۱۹۶۸ ، منشی « کمیسیون

---

* کارل‌کاپلان ، در بایگانی کمیتهٔ مرکزی ، اسرار ۳۰ سالهٔ بلوك شوروی، انتشارات آلبان میشل ، (پاریس ۱۹۷۸).

اعاده حیثیت » بود ، قبل از تبعید اظهار تعجب می‌کند : « در این مسئله چند نکتهٔ جالب ولی متأسفانه مبهم وجود دارد که ما هرگز موفق نشده‌ایم در مورد آنها توضیحات قانع کننده‌ای ارائه دهیم (...). **فیلد** در این میان فقط بهانـه و نقطه مرکزی بـرای براه‌انداختن محاکمات دیگری بـود در اطراف باصطلاح جاسوسی او در تمام کشورهای بلوك شرق . ضمناً خود او نیز هرگز در هیچ دادگاهی حاضر نشد ، نه به صورت شاهد و نه بصورت متهم. چرا هرگزمحاکمه نشد؟ شاید برای اینکه محاکمهٔ او هیچ نفعی دربر نداشت ، او فقط بدرد ایجـاد محاکمه دیگران می‌خورد...». همین جـو و همین پریشانی درمورد **فیلد ها** درغرب هم‌مشاهده می‌شود. **فلورا لوئیس** می‌گوید: «بعنوان خبرنگاری که درکشورهای زیادی سابقهٔ کار دارد باندازه کافی اشخاصی را که بطورمستقیم ویا غیرمستقیم با سرویسهای اطلاعاتی رابطه داشته‌اند را می‌شناختم که بتوانم با واسطه قـرار دادن میانجی‌های سرشناس و قابل احترام با این سرویسها تماس برقرار کنم . درحالیکه در مقابل جوابهای منفی و صریحی کـه دریافت می‌کردم تعجب‌زده بودم با روشهای دیگری کار خود را از سر می‌گرفتم ، ولی جوابی که به طـور محترمانه ولی قاطع همواره نصیبم می‌شد : نه بود (...). در این موقع‌به فکر افتادم که بفهمم آیا آنان از شخص من می‌پرهیزند و یا این داستان بی‌آنکه بدانم هنوز پایان نیافته و ادامه دارد . البته این جستجوی من به طور غیر مستقیم بود زیرا از اقدامات اولیه‌ای که به‌شکل مستقیم انجام داده بودم نتیجه‌ای عاید نشده بود . اطلاع دادند که شخص «من» مطرح نیست بلکه «دلایلی» وجود دارند که بایستی این پرونده‌ها مسکوت بمانند و هر نوع کوشش من برای عبور از این دیوار سکوت رسمی، بد تعبیر خواهد شد...

این دیوار سکوت رسمی که از دوطرف بنا شده بود ، نتوانسته بود جلوی ایجاد بعضی وقایع را بگیرد. بدون اینکه قصد مبالغه در اهمیت‌این وقایع را داشته باشیم ، دست کم چند نکتهٔ تحریك‌کننده در این رویدادها

دیده می‌شوند . حال به ذکر سه مثال بپردازیم.

اولین مثال مربوط به **لاسزلو راجك** در سال ۱۹۴۸ می‌شود . **استوارت استیون** می‌نویسد که او از طرف وزارت امور خارجهٔ آمریکا و وزارت امور خارجه فرانسه به عنوان یك فرد ناسیونالیست مجارستانی که مخالف سرسخت شوروی‌زدگی درکشورش است به‌خبرنگاران غربی معرفی شده‌است. ماجراهای اکثراً ساختگی‌درمورد اختلاف اوبا **راکوزی** **Rakose** مطبوعات غربی را پر می‌کرد (...). در این مدت نامه‌های فراوانی از مهاجران‌مجارستانی دریافت می‌داشت که در دانشگاه‌اسپانیا یا در اردوگاه‌های بازداشت آشنا شده بود و یا آنهـا ادعای آشنائی با او می‌کردند . این نامه‌ها دارای مشخصات مشترکی بودند : درهمهٔ این نامه‌ها به خاطر مسئولیت‌های وزارتیش به او تبریك گفته شده بود ، از او بخاطر اینکه یك وطن‌پرست مجارستانی بود تشکر کرده بودند وگفته‌های او را که قبلا برزبان آورده بود ذکر کرده بودند. این اظهارات پس از تجزیه و تحلیل نشانگر انحراف‌های **تروتسکیستی** عمیقی بودند ، این نامه‌ها نقطه مشترك دیگری‌نیز داشتند : نویسندهٔ همهٔاین نامه‌ها یك نفر بیشتر نبود، این شخص که امروز استاد دانشگاه جورج تاون در واشنگتن است . بین سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۴۹ به وسیلهٔ (سیا) مأمور شده‌بود تمام وقتش را صرف‌نوشتن نامه‌های زهرآلود به‌امضاء شخصیت‌هائی کند که در پشت « پردهٔ آهنین » زندگی می‌کردند. هدف این‌عمل این بودکه پلیس مخفی‌که نامه‌های مزبور را باز می‌کرد و می‌خواند تحت تأثیر قرار دهد .

مثال دوم ما مربوط به ماه اکتبر ۱۹۴۹ می‌شود . در این هنگام یك مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورك تشکیل می‌شد . ریاست نمایندگی چکسلواکی در این مجمع با **ولادیمیر کلمانتیز** وزیر امورخارجهٔ این‌کشور بود . وی درآن واحد از طریق وزارت امور خارجهٔ آمریکا مورد حملهٔ (سیا) ازیکطرف و(اس-آی-اس) وزارت امورخارجهٔانگلستان ازطرف‌دیگر قرارگرفت ، هدف این حملات که او را وادار کنند تا خواستار پناهندگی

سیاسی شود. چند دیپلمات بلند پایه به خبرنگاران اطلاع دادندکه کلمانتیز یکی‌از معدود سیاست مدارانی است‌که در اروپای شرقی از اندیشهٔ مستقل برخوردار است : یعنی « علیه نفوذ استالینیسم که در چکسلواکی در حال رشد است مبارزه‌می‌کند» وبا اشخاصی‌چون **گوتوالد** Gottwald به‌مخالفت پرداخته‌اند. «هنگامی‌که مذاکرات **کلمانتیز** با دولتمردان‌غربی درمطبوعات منعکس شد این مباحثات طوری دستکاری شده بودند که او را مردی کاملا ضد شوروی معرفی کردند . کلمانتیز کـه از این وقایـع چیزی دستگیرش نمی‌شد تقریباً هرروز مجبور بود به **گوتوالد** تلفن‌کندکه اظهارات جدیدی را که به او نسبت داده بودند تکذیب نمایند و از تصویری که ظاهراً از خود بجای می‌گذاشت معذرت بخواهد...

سومین مثال ماکه مربوط می‌شود به‌درست قبل‌از توقیف **اسلانسکی** این است که وانمود شود که **اسلانسکی** قصد «انتخاب آزادی» را دارد . البته این‌مسئله واقعیت‌ندارد ولی‌کوشش در این‌است‌که این مسئله ساختگی به‌نظر واقعی جلوه کند ، چگونه؟ بازهم **استون** است‌که گزارش می‌دهد : «مهاجران چکسلواکی و بخصوص آنها که به‌آلمان پناهنده شده بودند ، در اوایل نوامبر ۱۹۵۱ به گوششان رسید کـه **رودولف اسلانسکی** (...) صحبت از رفتن به‌غرب می‌کند. عده قلیلی آنرا باورکردند ولی این مطلب تبدیل به موضوع دلچسبی شد برای صحبتها وبحث‌های پایان ناپذیر دربارهٔ موقعیت‌کشور از زمان تسلط کمونیستها به اینطرف...».

عـده کمی باورشان می‌شود ولـی همه صحبتش را می‌کنند . **استون** می‌افزاید : «مونیخ را زمزمه‌هائی فراگرفت‌که همه‌شان به مسکو می‌رسید. حتی برای اینکه این شایعات حالت جدی‌تری پیدا کنند مدت یك‌هفته یك نمایشنامه ، به‌تمام معنا در محوطهٔ نیروی هوائی آمریکا اجرا شد . چند مهاجر معروف **چکسلواکی** هر شب بـه فرودگاه نظامی مذکـور هدایت می‌شدند که در آنجا انتظار « ورود شخص مهمی » را بکشند . مادامی که ایشان با افسران ارشد آمریکائی در انتهای پیست به سر می‌بردند هیچکس

به آنها نمی‌گفت که این شخصیت مهم کیست . ولـی همهٔ آن مهاجران چکسلواکی دریافته بودند که این شخصیت کسی جز **رودولف اسلانسکی** نیست. علیرغم قولی که همهٔ آنها در راز نگهداری مربوط به شب زنده‌داری بیهودهٔ خود داده بودند ، این خبـر خیلی زود پخش شد . **شارل کاتك** Charles Katek مسئول عملیات (اس-آی-ا) در مونیخ و وابستهٔ نظامی سابق آمریکا در پراگ ، در آنجا مواظب جریان بود.

علاوهٔ بر سه مثال فـوق بجاست گفته‌های علنـی دادستان محاکمهٔ **راجك** یعنی **گیولاآلایی** که به‌اظهارات آشکار **دالس** ارشد تکیه‌کرده بود یادآوری کنیم. در آن زمان ، خیلی‌ها ، این بیانات را نوعـی بی‌احتیاطی حساب‌شده دانستند. دادستان در ادعانامه‌اش اظهار کرد: « رؤسای سرویس-های جاسوسی‌آمریکا حاشا می‌کنند و برای تبرئه خود طفره می‌روند» (...) چگونه ایشان می‌توانند منکر رابطهٔ آقای **آلن‌دالس** با گـروه جاسوسان **تیبورسزونی** باشند ؟ درصورتی که می‌دانیم برادر **آلن‌دالس** یعنی **جان فوستر دالس** دربهارسال۱۹۴۸- یعنی‌درست‌درموقعی که **تیتوها** و **راجك‌ها** فعالیتشان را تشدید می‌کردند، -نقشهٔ امپریالیسم‌آمریکا را به‌نام «عملیات ایکس» درمورد سازماندهی یك‌نهضت مخفی درممالك اروپای‌شرقی به‌مرحلهٔ اجرا درمی‌آوردند. پس‌ازبیانات **جان‌فوستر دالس** اساس این‌نقشه، درشماره ۲۶آوریل ۱۹۴۹ روزنامهٔ سوئیسی **دی‌تات** Die Tat این‌طورخلاصه‌شده : «غرب قبل‌ازهرچیز درصدد دستیابی به‌خبرگان وکادرهای گردانندهٔ رژیم‌های دمکراسی‌های مردمی بوده است. و این طور به نظر می‌رسد در این مورد نتایج درخشان خارج از انتظاری بدست آورده . آری ، این اعتراف چند سطری حکایت از کل جریان می‌کند .

آیا در حقیقت این « عملیات ایکس » همـان عملیات اسپلترفاکتور (عملیات انفجار) نبود ؟ اگر این را قبول داشته باشیم ، نتیجتاً باید نقش شخصیت دیگری غیر از **نوئل فیلد** را هم دراین میان درنظر بگیریم. این شخص که «فراری» شناخته شده‌ای بود ، دانسته عمل می‌کرد : اوسرهنگ

دوم سرویس‌های لهستانی **جوزف سوئیاتلو** Josef Swiatlo می‌باشد، طبق شیوهٔ معمول ، **سوئیاتلو** در ۲۱ دسامبر ۱۹۵۴ از سفری که به برلن کرده بود برای فرار به غرب استفاده می‌کند. ۳ ماه پس‌از این جریان در مارس ۱۹۵۴ ، صدای او از بلندگوی (رادیو اروپای آزاد) شنیده می‌شود . او نقش‌یك «فراری» را بازی می‌کند، به‌این معنا که «افشاگری»هایش‌عبارتند: اولا اطلاعاتی‌که باخود آورده بود، ثانیاً اطلاعاتی‌که کارفرمایان جدیدش به او می‌رساندند ـ در واقع این اطلاعات در اختیار کارفرمایان **سوئیاتلو** بود ولی آنها دنبال موقعیتی می‌گشتند که آنرا معتبر و علنی‌کنند ـ ؛ و بالاخره قسمت آخر این « افشاگری »ها شامل دروغ‌های محض و تبلیغات مسموم‌کننده بود. باز هم طبق سناریوی همیشگی ، (سیا) به علت رضایتی که از **سوئیاتلو** داشت او را به ایالات متحده می‌فرستد... **فلورا لوئیس** اظهار می‌دارد: « در ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۴حدود ۹ ماه پس‌از فرار او ازبرلن، **سوئیاتلو** در واشنگتن به معرض نمایش گذاشته شد . در آن موقع او ۳۹ سال داشت، مردی بود کند ذهن با چهره‌ای خشن و دستهائی سنگین. قاب عینکش ضخیم بود ، دولت فرار **سوئیاتلو** را اعلام کرد و چند ساعت بعد از آن ، طی یك کنفرانس مطبوعاتی او را به عموم معرفی نمود . بعد **سوئیاتلو** توضیح دادکه تغییر جبههٔ او به‌علت قطع امیدش از کمونیسم و تمایلش برای پیوستن به مخالفین آن بوده است*... تا این‌جا **سوئیاتلو** یك‌نفر فراری مانند سایر فراریان بود. ولی به‌محض اینکه نامی را برزبان آورد (بهتر بگوئیم وقتی‌که او را وادار کردند نامی برزبان بیاورد) که باعث برانگیختن تعجبهائی شد ، ناگهان لحن کنفرانس مطبوعاتی تغییر یافت... باز هم به گفته‌های **فلورا لوئیس** گوش فرا داریم که می‌گوید : « **سوئیاتلو** مطلب دیگری را نیز فاش کرد که همانقدر که برای لهستانی‌ها

---

* فلورا لوئیس ، قبلا ذکرشد... درسالهای ۱۹۶۰، جوزف سوئیاتلو تبعهٔ آمریکا شد و با هویت جدیدی به عنوان کاسبکار در شهر بوستون مستقر گردید .

جالب بود برای آمریکائی‌ها نیز اهمیت داشت . او گفت که **هرمن فیلد** در میان سلولی بسر می‌برد ـ این سلول در زندان زیرزمینی کنار دروازه‌های ورشو که متعلق به پلیس بود قرار داشت ـ **سوئیاتلو** در بازپرسی‌ها حضور داشت، زیرا خود او شخصاً **فیلد** را توقیف‌کرده بود و اطلاع‌داشت که اتهامات وارده علیه **هرمن** کلا ساختگی است او هم چنین فاش کرد که اندك زمانی‌پس‌از توقیف **هرمن** در ورشو و **هرتا** درپراگ، اوبه بوداپست رفته بود که از **نوئل و هرتا فیلد** بازجوئی کند (...). او از سرنوشت **نوئل** چیزی نمی‌دانست و احتمال می‌داد که آنها مرده‌اند.

این بی‌احتیاطی حساب‌شدهٔ جدید، بی‌احتیاطی دیگری بدنبال نداشت. «عملیات ایکس» یا اگر بخواهیم « مسئله **فیلد ـ سوئیاتلو** » به طور رسمی هم این‌جا متوقف شد... تا سال ۱۹۷۴ که **استوارت استیون** کتابی بنام **اسپلنتر فاکتور** منتشر می‌کند.(۶)

قبلا دیدیم که **استیون** خبرنگاری بود جدی و سمت‌های مهمی نیز در مطبوعات انگلیسی داشت. کتاب او نه «یك‌رمان جاسوسی» است و نه اثری مردم پسند از یك سخنگوی غیررسمی . با در نظر گرفتن مطالبی که عموماً دراین مورد چاپ می‌شود ، محتویات ضد کمونیستی این اثر ملایم بوده وخصوصاً از نظر تاریخی هوشیارانه روی نکاتی انگشت می‌گذارد . با خواندن این‌کتاب زود متوجه می‌شویم آن هیجان پوشیده‌ای که این‌همه صفحه را جان بخشیده و مبالغات مشهود درشرح نتایج این‌عملیات پیش از آنکه خواستهٔ مولف‌آن باشد براثر جو داستان می‌باشد. هرچند او منکر این مطلب می‌شود ـ که اصولا قاعدهٔ بازی هم همین است ـ ولی واضح است این اطلاعات ازطرف سرویس‌های مخفی انگلیسی به او ارزانی شده‌است. تحویل این اطلاعات به‌چه منظوری بوده؟ برای اینکه به‌حکومت یادآوری کند که « فرصت‌های تلف شده‌ای » در اختیارش بوده که از آنها استفاده نکرده است و همچنین از این نقطه‌نظرکه می‌خواسته است حقیقت تاریخی را به‌اثبات برساند. اما برای درك این‌مطلب بازگشت به‌مسئله **سوئیاتلو**

ضروری است .

در واقع در سال ۱۹۵۴ نبود که فراری لهستانی تصمیم گرفت به طرف دیگر جبهه رفته و تماس‌های لازم را با مسئولان آغاز کند بلکه این جریان به هفت‌سال پیش از این تاریخ مربوط می‌شود . در آن هنگام ، در سالهای اول پس‌از جنگ، (اس ـ آی ـ اس) ، تنها بخشی از سرویس‌های مخصوص غربی بود که نفوذ واقعی در لهستان داشت. سروانی از (اس ـ آی ـ اس) در ورشو با **سوئیاتلو** ملاقات‌کرده بود نظر موافقش را درمورد استخدام وی برای **لندن** فرستاد . به این ترتیب اسم **سوئیاتلو** در لیستی متشکل از تازه‌واردینی مثل خودش قرارگرفت. طبق معمول این لیست‌به وزارت امور خارجه تحویل شد تا اجازهٔ لازم‌برای ورود «فراریان» مذکور به‌خاك انگلستان صادر شود . ولی افسوس این لیست بـد روزی به روی میز کار وزیـر امـور خارجه رسید ، زیـرا **ارنست بوین** Ernest Bevin ـ رهبری از حزب کارگر ـ درست درهمان موقع درخواست « بازسازی کار مربوط به شرق » در (اس‌ـآی‌ـاس) را کرده بود . او فعالیت این قسمت را کم‌فایده و حتی گاهی زیانبار تشخیص داده بود . رؤسای سرویس سری اطلاعات‌که دیگر نمی‌توانستند آن‌طورکه می‌خواستند از **سوئیاتلو** استفاده کنند ، به‌کار نگرفتن او را تأسف‌آور دانستند . آنان که بوی لقمهٔ چربی به مشامشان رسیده بود ، از این تصمیم وزارتی عصبانی بودند . آنها به آمریکائی‌ها رجوع‌کردند تا شاید لهستانی بدرد آنها بخورد . با این‌حال ، چون ازطرفی این درخواست می‌بایست به‌صورت غیررسمی باقی‌بماند و از طرف دیگر ، این واقعه درست در بحبوحهٔ دورهٔ تغییر وتحول (اس‌ـآی‌ـا) اتفاق‌افتاده بود ، **آلن‌دالس** با اینکه سمت رسمی نداشت وهرگز ازفعالیت دست نمی‌کشید **سوئیاتلو** را بخدمت گرفت .

از این پس وقایع به صورت دیگری غیر از آنچه « فراری » آینـده پیش‌بینی کـرده بـود به وقـوع پیوست... **استوارت استیون** می‌نویسد : « وقتی سوئیاتلو جوابی را که منتظرش بود به وسیلهٔ شخص رئیس شبکهٔ

آمریکائی خودش دریافت کرد بسیار متعجب گردید. تازه ماموریتی که به او محول‌شده بود از اینهم عجیب‌تر بود. او میبایست نه برای امریکائی‌ها کار کند و نه تجزیه و تحلیل سیاسی ویا اطلاعات ـ درمورد تحول سیاسی و نظامی اروپای شرقی ـ به آنان تحویل کند . بجای این ، او می‌بایست کاری را که رؤسای لهستانی و روسی به او تکلیف می‌کردند انجام دهد. او می‌بایست درهمه‌جا به‌جستجوی جاسوس‌بگردد. او می‌بایست شخصیت‌های مهمی از حزب را به عنوان عوامل آمریکائی لو بدهد و قرار براین بود خود آمریکائی‌ها مدارك لازم را در اختیار او بگذارند. او می‌بایست یك توطئهٔ عظیم تروتسکیستی را که مخارجش به‌وسیلهٔ‌آمریکا تأمین می‌شد و قرار بود درکشورهای اروپای شرقی صورت‌گیرد فاش‌کند. او می‌بایست ثابت‌کند که تیتوگرائی نه فقط در لهستان بلکه در مجارستان، بلغارستان، چکسلواکی، رومانی و آلمان شرقی نیز نفوذکرده است. او می‌بایست‌خود را به **بریا** **Beria** برساند و به او خبر دهد که مرکز تمامی این توطئه یعنی رابط خائنین و واشنگتن **نوئل هاویلند فیلد** **Noel Haviland Field** نام داردکه مهمترین جاسوس آمریکائی درتمام اروپا چه درغرب وچه درشرق است . او می‌بایست نشان دهد که چگونه **فیلد** توانسته درخشانترین عملیات جاسوسی آمریکائی در طول جنگ دوم جهانی را ـ با استفاده از مأموریت « اونیتارین»ها به‌عنوان‌پوشش ـ ماهرانه‌هدایت‌کند. او می‌بایستی شرح دهد چگونه **فیلد** برای جذب اعضای حزب‌کمونیست و بعد استخدام آنان به عنوان عوامل خود از مقامش استفاده کرده ، او می‌بایست فاش سازد از هنگامی‌که **فیلد** دانشگاه هاروارد را ترك‌کرده ، ازکارکردن برای سرویس‌های اطلاعات آمریکا دست برنداشته و فقط ادعای چپ بودن و یا حتی عضو حزب‌کمونیست بودن را داشته ، او می‌بایست آشکار سازد که چگونه پس از جنگ ، **فیلد** ، عواملش را در اروپای شرقی نفوذ داده ، طوری که قادر باشند بسرعت مقام‌های حساس احزاب و حکومت‌ها را اشغال کنند ، قبل از آنکه کمونیست‌های صادق مسکو فرصت خنثی کردن

نیرویشان را داشته باشند (...). بطور خلاصه او می‌بایست ثابت کند که **نوئل فیلد** خود را وقف خرابکاری در تمام بلوك شوروی کرده و بصورت خطرناکی هم به‌هدفش نزدیك شده است. **سولیاتلو** می‌بایست مانند چکش باشد و **نوئل** مثل میخ. چند عامل آمریکائی در هرمحل با پخش پیام‌های رمزی بی‌معنی این جو مصنوعی را تشدید می‌کردند. آنهـا سعی داشتند سازمان عظیمی را درنظرها مجسم‌کنندکه شاخه‌های‌آن درتمام اروپای‌شرقی گسترده شده است. شخصی به نام **سرهنگ بل** که در حقیقت کسی جز نویسندهٔ آمریکائی **لادیس‌لاس فاراگو** Ladis Las Farago نبود هرشب در رادیوی آزاد اروپا سخن پراکنی می‌کرد و دستوراتی به هزاران مأمور سری دروغی می‌داد. به محض اعلام وقوع حادثهٔ قطاری و یا وقوع یك آتش‌سوزی به‌وسیلهٔ مطبوعات، **سرهنگ بل** میکروفن رادیو را برمی‌داشت تا به افرادش، به خاطر آخرین مأموریت خرابکارانهٔ موفقیت آمیزشان تبریك بگوید...

در نقل قول مفصل بالا اساس آنچه که «عملیات اسپلنترفاکتور» می‌بایست باشد (یابود) گفته شده، ولی برخلاف وضوح ظاهری نوشته **استوارت استیوون** محتوی آن بسیار مبهم باقی می‌ماند. در بدترین وضع، آنچه‌که این متن می‌توانست مطرح کند، منعکس‌کردن سادهٔ وقایعی بودکه درکشورهای اروپای شرقی طی یك سلسله محاکمات، بعدازجنگ به‌وقوع پیوست، حتی به فرض اینکه این متن دستورات **آلن‌دالس** به **سولیاتلو** را دقیقاً منعکس‌کرده باشد این مسئله یعنی وقایعی که اتفاق افتاد نتیجهٔ این دستورات بوده مطلبی است‌که اثباتش غیرممکن است، زیرا به‌تعبیری دیگر می‌توان گفت که این وقایع ممکن است نتیجهٔ دلخراش آن تحـول درونی بوده که اکثر رژیمهای دمکراسی مردمی آن‌زمان با آن مواجه شده بودند. شاید هم واقعیت، بین این دو تعبیرباشد: «عملیات سیا» منحصر شده‌بود به ملتهب‌کردن موقعیت موجود و تسریع روند سیاسی ـ پلیسی‌که بهرصورت درحال اجرا بود. بهرحال به‌نظر کاملا مبالغه‌آمیز می‌آید که مانند **فیان**

دوویلماره با رضایت خاطر چنین خلاصه کنیم : «**آلن‌دالس** درسالهای ۵۰ مدعی می‌شود که در سرویسهایش‌از **فیلد** به عنوان وسیله‌ای بـرای ایجاد هرج‌ومرج و سوءظن در محافل کمونیستی استفاده کرده است . این مطلقاً بازنویسی تاریخ است برای بزرگ کردن نقش شخصیت خویش... » ضمناً **ویلماره** طوری وانمود می‌کند که **دالس** آشکارا ادعا کرده که « عملیات انفجار » به‌وسیلهٔ او رهبری‌شده درصورتی که می‌دانیم چنین‌چیزی باواقعیت تطبیق نمی‌کند ، این مطلب سخنان **ویلماره** را بیش از پیش مبالغه‌آمیز کرده است .

با این‌وصف بدون درنظرگرفتن دونکتهٔ دیگر، درك واقعیت«عملیات» امکان‌پذیر نیست. نکتهٔ اول امکان‌وجود دلایل شخصی‌تر روانی- سیاسی، نزد **آلن‌دالس** است‌که امکان داشته او را به طرف این مسئله سوق داده باشد ؛ نکتهٔ دوم تأثیر یا عدم تأثیر «عملیات» روی تحول بعدی «سازمان» است .

مطرح‌کردن دلایل شخصی‌تر **دالس** دراین مورد ، توسط **استوارت استیون** شاید بیش از حد موشکافانه به نظر برسد. ولی چیزی که در این نظریه قابل‌توجه است، علاقهٔ دالس به «درتی‌تریکز» (اصطلاحی‌که معمولا حقه‌های کثیف ترجمه می‌شود) و همچنین تبدیل خصوصیت ضد فاشیسم او به ضدکمونیسم درآستانهٔ جنگ‌سرد می‌باشد، **استیون** می‌نویسد: « هنگامی که **آلن‌دالس** حسابی این کار را آماده کرد ، شخصاً عملیات را فاش نمود ولی آنرا با روایتی مطرح کرد که امیدوار بود که دنیای خارج برای آن اعتباری قایل‌شود، مأمورانش خبردار شدندکه عملیات ایکس به‌وسیلهٔ (سیا) به راه افتاده ، هدف این بود که ماموران آمریکائی در بالاترین مقامات احزاب و حکومتهای‌کمونیستی اروپای شرقی نفوذکنند. این آخرین‌مرحلهٔ این نیرنگ بزرگ بود. هر مأمور دوجانبه در (سیا) یا (اس-آی-اس) که با مأموریتی در اروپای شرقی رابطه داشت فوراً نتیجه می‌گرفت که آن مأموریت هم جزء عملیات‌ایکس است. درمقابل احتمال جاسوس آمریکائی

بودن وفادارترین خدمت‌گزارانشان ، روسها بیش‌تر از هر کس دیگر این اطلاعات را باور می‌کردند . باین ترتیب این عملیات واقعی ، جاسوسانی می‌ساخت خیالی و عملیات ایکس که خودش ساختگی بود باعث بوجود آمدن جاسوسانی واقعی می‌شد . به‌این معنی‌که مأموران شوروی شروع به جاسوسی همکاران دیگر خود می‌کردند و دیگرکار تمام‌بود. این‌وقایع حتی در یك هالهٔ شاعرانه‌ای قرارگرفته بود . قبلا **دالس** بخاطر اینکه نادانسته باعث‌شده بودکمونیست‌های اروپای شرقی پس از جنگ به‌قدرت برسند زیر ضربه قرارگرفته‌بود، اینك وضعیتی بوجود آورده بود تا همان افرادیکه‌قبلا کمکشان کرده بود به جرم آشنائی با او معزول و باحتمال زیاد زندانی می‌شدند . **نوئل فیلد** به او خیانت کرده بود ، اکنون می‌بایست به علت همکاری قبلیش با او از میان برداشته شود . (۷)

«عملیات‌انفجار» کاری بسیار جاه‌طلبانه وپیچیده وکوششی بودکه باید جنبهٔ‌نوآوری آن‌را که‌کاملا با اظهارات **گراهام‌گرین** * Graham Greene مطابقت دارد یادآوری‌کنیم. **گرین** می‌گوید : « امروزه جاسوسی در واقع شاخه‌ای است از جنگ روانی. هدف اصلی آن انتشار بد بینی بین متحدین در جبههٔ دشمن است...». بعلاوه ، برای (سیا) که تازه پا گرفته بود این عملیات‌تمرینی‌بود زیرا همانطورکه **سانس‌دوگرامون** Sance de Gramont بحق یادآوری می‌کند : « تجزیه‌ها ، انشعابات و اختلافات در هر جا که بوجود آیند بوسیلهٔ (سیا) از دوطرف «پردهٔ آهنین» تشویق می‌شوند... ». با وجود این ، نه نوآوری و نه نظم و ترتیب ، هیچکدام تضمینی قطعی برای موفقیت نیستند. زیرا این را هم بایدگفت‌که بسیاری از «کلکهائی» که «سازمان» به‌سبك «سپلترفکتور» پیاده‌کرد با شکست مواجه‌شد. بجاست یادآوری‌کنیم‌که بعضی از این «کلکها» رکورد بی‌وجدانی را شکستند.

---

* گراهام گرین ، مجموعهٔ مقالات، (لندن ۱۹۶۹).

« مسئلهٔ **روزنبرگ** » Rosenberg شکستی بود در سال ۱۹۵۳ ...
کلودکروس (۸) Claude Kross می‌گوید : « (سیا) برخلاف وظیفه‌اش برای کشف یک‌شبکهٔ جاسوسی‌شوروی که گویا **اتل** Ethel و **جولیوس** Julius **روزنبرگ** به آن تعلق داشته‌اند توجهی نکرده است . برای (سیا) مسئله **روزنبرگ** جزئی از یک برنامهٔ خرابکاری و ضدکمونیستی در سطح جهان بوده . طبق این‌نقشه (...) یک واسطهٔ غیررسمی و «بدون هیچگونه قدرت دولتی » ـ چیزی که بیانگر هدایت عملیات از طرف مقامات بالاست ـ می‌بایست با **روزنبرگ** ها تماس می‌گرفت وطی یک یا چند مصاحبه با آنها دربارهٔ ضد یهودیت در اتحاد شوروی و نوع حکومت شوروی صحبت می‌کرد. درصورت قبول همکاری از طرف آنها می‌بایست مقداری آثار ضد شوروی به‌آنان داده شود وپس‌از آن ممکن بود «یک‌بحث عمیق‌تر درمورد این جنبه‌های سیاست شوروی» با آنها آغاز شود. به‌این ترتیب محکومین خود به خود باید بین مرگ و زندگی یکی را انتخاب می‌کردند و در این مورد مجبور به تعمق می‌شدند . ولی طبق مدارک موجود ، نقشه مزبور با نیروی اعتقاد راسخ **اتل** و **جولیوس روزنبرگ** مواجه شد: « هیچ یک از محکومین سر خم نکردند و حاضر نشدند اصول عقیده‌شان را برای نجات زندگی خود زیرپا بگذارند...» **کروس** چنین می‌افزاید: « درنقشه‌ایکه (سیا) آماده کرده بود قرار بود دو متهم را تبدیل کنند به وسیله‌هائی برای جنگ روانی که هدفش اختلاف انداختن بین کمونیست‌های دنیا در مورد مسئلهٔ یهود ، تحریک برای تشکیل گروه‌های اقلیت مخالف در احزاب ، استفاده از این گروه‌ها برای نفوذ و جاسوسی در درون احزاب مخالف...»

نقشهٔ قتل یک رهبر سیاسی چین ، شکستی بود در سال ۱۹۵۸...
تاد سزولک Tad Szulc توضیح می‌دهدکه یک توطئه برای کشتن نخست‌وزیر چین ، **چوئن‌لای** هنگام دیدارش در رانگون (بیرمانی) آماده شده بود . درآن زمان تازه روابط شوروی و چین قطع شده بود و ظاهراً (سیا) تصور می‌کرد که مرگ **چوئن‌لای** به این اختلاف دامن خواهد زد . نقشهٔ

فوق از این فکر ناشی می‌شد که **چوئن‌لای** مردی معتدل و میانه‌رو ، مانعی برای مقابلهٔ احتمالی بین چین و شوروی می‌باشد . علاوه بر این منابع اطلاعات (سیا) با پخش تبلیغات دروغین ازطریق‌کانالهای اطلاعاتی تصمیم داشته در چین طوری وانمود کند که این (کا ـ گ ـ ب) است که **چوئن‌لای** را به‌قتل رسانده . این توطئهٔ جنایتکارانه به وسیلهٔ مأموری از (سیا) که اهل بیرمانی بود آماده شده بود. او می‌بایست در ضیافت شامی که به‌افتخار نخست‌وزیر چین داده می‌شد در کاسهٔ برنج او زهری غیرقابل تشخیص بریزد. طبق منابع اطلاعات این زهر ظرف ۴۸ ساعت اثرخود را ظاهر می‌ساخت و درصورت کالبدشکافی هم هیچگونه نشانی از آن باقی نمی‌ماند. ولی عملیات در آخرین لحظه باطل شد...»

تحریکی که **استان آرشنبلد** Stan Archenbold علیه کوبا در سال ۱۹۶۶ طرح‌ریزی کرده بود عملی بود موفقیت‌آمیز . **فیلیپ اگی** که مأموریت مزبور را فوق‌العاده‌زیرکانه می‌داند چنین شرح می‌دهد : «مسئله عبارتست از ارسال یك سلسله نامه به سرویس‌های اطلاعاتی سفارت کوبا در مکزیك ازطرف به اصطلاح کارمندی از (سیا) که ظاهراً خواهان کمك به‌آنان است. درنامه‌های مزبور چنین وانمود می‌شودکه **جواکیم اردوکی** Joaquim Ordoqui رهبر محترم گارد قدیمی حزب‌کمونیست و افسرارشد کوبا یکی‌از عوامل (سیا) بوده است. من از تمام جزئیات این عملیات با خبر نیستم ولی به‌نظرم می‌رسد که **اردوکی** احتمالا طی مدت تبعیدش در مکزیك ، درسالهای ۵۰ اطلاعاتی تحویل داده و سپس از ادامهٔ این کار خودداری کرده باشد. و این مطلب باعث شده که (سیا) درصدد برآید او را نزد کوبائی‌ها «سیاه» کند . با وجود توقیف **اردوکی** درسال ۱۹۶۴ و انجام نقشهٔ ایجاد اختلاف بین گردانندگان انقلابی کوبائی ، سرویس‌های اطلاعاتی کوبا بازهم نامه‌های **اردوکی** را دریافت می‌کردند... »

ماموریت سال ۱۹۶۹ در چین ، بی‌تردید هرگز معلوم نخواهد شد به پیروزی انجامید و یا مواجه با شکست شد. **روبرت بوروساژ** Robert

Borosage و کریستی ماسی* Christy Macy آن‌را یك سلسله تبلیغات ضد خبری از نوع «تبلیغات سیاه» برنامه‌های رادیوئی که به منظور تشدید تشنجات سیاسی «انقلاب فرهنگی» انجام می‌شد می‌نامند...

شکست یا پیروزی؟ درحقیقت به‌نظرنمی‌آید **آلن‌ولش دالس** هرگز مسئله را به این صورت مطرح کرده باشد. وجدان آرامی که خود او و رهبران امپریالیسم آمریکای شمالی در آن زمان از آن برخوردار بودند هرگونه نگرانی‌خاطر را از او سلب کرده بود. درمورد درستی‌هدف و برای نیل به آن راهی را انتخاب‌کرده بود که به آن اصطلاح «خرقه پشمینه» سرویس‌های مخصوص داده بود. ولی این خرقهٔ پشمینه را نه مانند درویش‌ها برای تزکیه نفس خویش دربرکرده بود بلکه هستی خود را مانند اشخاصی که خود را وقف «هنر برای هنر» می‌کنند تخصیص داده بود. ضمناً برخلاف آنچه تصور می‌شود ادعا می‌کرد که «وارد سیاست‌نشده» و علیرغم ظواهر امر توجهش را هرگز در درجهٔ اول به میزان کاربرد امور منعطف نمی‌کرد. **ری‌کلاین** که مدتها همکار او بود و **دالس** را بسیار خوب می‌شناخت‌و به‌دیدهٔ تحسین می‌نگریست به‌سبك شاعرانه‌ای «سالهای شگفت‌انگیز ۵۰» (سیا) و «جو رمانتیك» آن زمان را مطرح می‌کند. و می‌افزاید «ایمان و اعتقاد سالهای ۵۰ چنین بود. **آلن‌دالس** شیفته و عاشق آن بود، در آفرینش آن دست داشت و در بسیاری از موارد معرف این عقیده و ایمان بود...» در پایان کوششی که در ترسیم این چهرهٔ خانوادگی نمودیم بسیار بجاست توصیفی از **دالس** را از قول تیمسار انگلیسی **کنت‌استرانگ**** Kenneth Strong بیاوریم. **استرانگ** خودش درسطح **دالس** بود و درضمن نسبت‌به **کلاین** فاصلهٔ بیشتری با او داشت

---

* روبرت بوروساژ و کریستی ماسی، عملیات مخفی (سیا)، مغایر حقوق بشر (واشنگتن ۱۹۷۸).

** سرلشگر سرکنت استرانگ، مردان اطلاعات، مطالعهٔ نقش‌ها و تصمیمات رؤسای سرویس‌های اطلاعاتی از زمان جنگ جهانی اول تا امروز (لندن ۱۹۷۰).

و مثل **کلاین** هم تحت تاثیر جذبهٔ **دالس** قرار نگرفته بود. این تیمسار که از **۱۹۶۴** تا **۱۹۶۶** «مدیرکل اطلاعات» و **مسئول مجموعهٔ اطلاعاتی و** ضدجاسوسی سرویسهای انگلیسی بود می‌نویسد: «بدون‌شك، **آلن‌دالس** بزرگترین کارمند متخصص اطلاعاتی ایالات متحده در زمان خـود بوده است... از بعضی نظرها **دالس** آخرین کارمند بزرگ اطلاعاتی بـود کـه یك سری اسرار و رمزها به‌عنوان میراث بجای گذاشت. بدون هیچگونه بی‌حرمتی می‌توان او را به‌عنوان «آخرین رمانتیك» اطلاعاتی معرفی‌کرد. آخرین سالهای زندگی او به نظر من اندوهبار آمد...

توضیحات مربوط به فصل دوم

۱ـ لئونارد موسلی متولد سال ۱۸۹۲ در ادیمبورگ انگلستان با فاصلهٔ یك سال هم‌عصر آلن دالس بود. او که بخصوص به عنوان داستان‌نویس شهرت دارد تحقیقی هم دربارهٔ هنری جیمز (۱۹۱۷) یك بررسی دربارهٔ جنگ اول جهانی و دو بررسی دربارهٔ جنگ دوم جهانی و نیز یك شرح طولانی‌مسافرت تحت عنوان «برهٔ سیاه و باز خاکستری» که در دوجلد در سال ۱۹۴۱ بچاپ رسید انجام داده است. کتاب اخیر دربارهٔ اقدام یوگسلاوی نوشته‌شده است.

۲ـ آرتورلندن ، اعتراف: درسلسلهٔ حوادث محاکمه پراگ (پاریس ۱۹۶۸) انتشارات گالیمار (پاریس ۱۹۶۸)... صفحهٔ ۳۶ «... اضافه می‌کنیم که اولین جمعیت توحیدی در سال ۱۷۹۶ ، توسط ژوزف پریستلی در فیلادلفیا بوجود آمد . توحیدی‌ها با رد تثلیث و اهمیتی که به فعالیتهای مبلغین می‌دادند ، مشخص می‌شوند .

۳ـ الکساندر مارکوویچ مارکو ، مراجعه شود به کتاب « مارسل ویریه » ، تیتو و انقلاب، انتشارات ژولیار (پاریس ۱۹۷۴) صفحات ۱۰۷ و ۱۵۴ تا ۱۵۷ . رانکوویچ کارگر خیاط تبعه صربستان بود . در ۱۹۳۸ توانست به مقام دبیری حزب‌کمونیست یوگسلاوی برسد. در زمان فعالیت مخفی و مبارزه علیه اشغالگران نازی یوگسلاوی ، او یکی از نزدیکترین دوستان تیتو بود . قبلا هم رهبری سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی را در دست داشت. در موقع آزادی ، او درمقام دبیر حزب ، وزیر کشور و معاون رئیس‌جمهور شد. در ژوئیه

۱۹۶۶ جریان رانکوویچ برملا می‌شود و متهم به سوء استفاده از قدرت خود در راس ادارهٔ پلیس و سرویس‌های ویژه می‌گردد. بدنبال این رویداد او از همهٔمشاغل خود برکنار اما محاکمه نمی‌شود ولی درگرداب گمنامی فرومی‌رود.

۴ـ آندره سیمون، در سال ۱۸۹۵ در چکسلواکی متولد شد نام واقعی او اتو کاتز Otto Katz می‌باشد. نامبرده به‌مسائل فرانسه بسیار وارد است، در زمان جنگ به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرد و کتاب جالبی در مورد مسئولیت‌های ۱۹۳۹ به چاپ رساند. این کتاب، پس از آزادی دوباره در فرانسه بچاپ رسید. نام‌کتاب: آنهائی‌که به‌فرانسه خیانت‌کردند، انتشارات «دیروز و امروز» (پاریس ۱۹۴۶).

۵ـ برخلاف اشتباه بسیار معمول (ام ـ او ـ ای) M.O.I جنبش کارگری بین‌المللی Mouvement Ouvrier International نبوده ومعنی آن نیروی انسانی مهاجر Main D'oeuvre Immigrée می‌باشد که در ابتدا آن را به صورت .M.O.E یعنی نیروی‌انسانی خارجی استفاده می‌کردند. (ام‌ـاوـای) معرف «بخش‌کار» و کمیتهٔ مرکزی حزب‌کمونیست فرانسه است که به مسائل کارگران خارجی رسیدگی می‌کند. نقش (او ـ ام ـ ای) در نهضت مقاومت فرانسه در زمان جنگ جهانی دوم بسیار پر اهمیت بوده است اولین عملیات مسلحانه علیه نیروهای اشغالگر آلمانی مدیون آنهاست. آرتورلندن در این دوره با نام مستعار (ژرار) یکی از رهبران آن بود. بخصوص در سازمان «کار آلمانی» که به اختصار .T. A نامیده می‌شد نقش ارزنده‌ای داشت.

۶ـ ترجمهٔ فرانسه (کتاب عملیات اسپلینتر) به‌نام دام بزرگ قبلا ذکر شد... همچنین در شماره مخصوص «تاریخ برای همه»، مورخ دسامبر ۱۹۷۹ ـ ژانویه ۱۹۸۰: تحت عنوان کلی، ماموریت‌های سری برای (اس‌ـآی‌ـا) ماموران آمریکائی درعمل، مقاله‌ای از ژاك ویوار به نام یك اسباب چینی شیطانی: عملیات انفجار که شانزده صفحه خلاصهٔ شده است. اما نویسنده مانند بسیاری دیگر نتوانسته است از مبالغه در اهمیت شخصیت سوئیاتلو بخصوص و تاثیر سرویس‌های سری اجتناب ورزد. و این موضوع باعث شده است که عوامل صرفاً سیاسی کم اهمیت نشان داده شوند.

۷- استیون در این‌جا به ماجرای « کمیتهٔ آلمان آزاد برای غرب » اشاره می‌کند که در پایان جنگ مشکلاتی در (او-اس-اس) فراهم می‌کند...این کمیته برای غرب قرینه‌ای از کمیتهٔ معروف آلمان آزاد بود که افراد آنرا ضد فاشیست‌های آلمانی به رهبری مارشال پائولوس Paulus تشکیل می‌دادند نوئل‌فیلد به‌این‌کمیته کمک‌جدی می‌کرد. اما بدلیل‌اینکه کمونیست‌ها درآن قدرت داشتند، بعضی از همکاران آلن دالس او را متهم کردند که باتشویق آنها به مضحکه کشانده شده‌است. شدیدترین انتقادات ازطرف آرتورشلزینگر بعمل آمد که بعداً مورخی مشهور و بخصوص مشاور نزدیك کندی شد که در آمریکا بداشتن افکار لیبرالیستی شهرت داشت .

۸- کلودکروس ، مراجعه شود به روزنامهٔ اومانیته مورخ ۱۹ ژوئن ۱۹۷۸ . همچنین بمقالهٔ خوزه .آ. بنیتز. درچاپ فرانسوی هفته‌نامهٔ گرانما (هاوانا)، مورخ ۲۵ ژوئن ۱۹۷۸ مراجعه شود. خوزه می‌گوید: ۳۰سال بعد ازشکست هنوز (سیا) از جمله به روزنبرگها دست برنداشته است . به این ترتیب ناشر بزرگ نیویورکی با اعلام انتشار کتاب دیوید.سی.مارتین (خبرنگار نیوزویك) با عنوان « جنگل آئینه‌ها » خاطرات آنها را مورد تردید قرار می‌دهد . نویسنده بدون اشارهٔ مستقیم اطلاع می‌دهد که برای نوشتن کتابش از کمك جیمز جیرس انگلتن (مراجعه شود به فصل چهارم کتاب ما) و ویلیام کینگ هاروی (مراجعه شود به فصل ۹ کتاب ما) بهره‌مند بوده است . در میان افشاگری‌هائی که قرار است خواننده در کتاب پیدا کند ، مطالبی علیه روزنبرگها درج شده است که گویا (سیا) با کشف رمز سرویس‌های مخفی شوروی بدست آورده اما از ترس از دست دادن منبع اطلاعاتیش نتوانسته بود از آن استفاده کند .



با قدرت مطلق

در حال مین‌گذاری در ابرها ـ تیراندازی به سوی
ستارگان و کشتار فرشتگان

فصل سوم

FRANK WISNER, OU LE SUICIDE DU «TEMPLIER»

فرانك ویزنر ، یا خودکشی « تامپلیه » *

یك «جنگجوی سرد» به‌تمام معنی ـ « با لهجهٔ تودماغی می‌سی‌پی» ـ «خطوط مقدم‌جبهه» مربوط به «کمربند بهداشتی » ـ برلن ۱۹۵۳ و بوداپست سال ۱۹۵۶ ـ «مقاومت کنید! دوستان غربی شما می‌رسند...»ـ او با هفت‌تیرش حرف می‌زد ـ «برنامهٔ ردساکس» برای نفوذ در اتحاد جماهیر شوروی ـ ۸۷٪ از آنها دیگر باز نگشتند ـ چرا آنها « داغون » شدند؟

لی‌من. کرك پاتریك Lyman B. Kirkpatrick یك رهبر قدیمی « سازمان » (در مرحلهٔ بعدی) ، دربارهٔ همین سالهای افسانه‌ای ۵۰ که

---

* تامپلیه‌ها : یعنی سواران معبد . به‌اعضاء فرقه‌ای گفته می‌شود که یك‌نوع سازمان نظامی ـ مذهبی درسال ۱۹۱۱ تاسیس کردند اعضای آن بیشتر درفلسطین اقامت داشتند، تامپلیه‌ها به‌مناسبت ثروتی‌که جمع‌آوری کرده بودند، به بانکداران پاپ و بسیاری از شاهزدگان تبدیل شده بودند . فیلیپ لوبل پادشاه فرانسه بالاخره رئیس آنها را دستگیر و اکثر اعضای آنرا سوزاند .

ری‌کلاین دربارهٔ آن صحبت‌کرد ، نقل می‌کند که یکی از زیردستان طرف توجه **دالس** تعریف می‌کرده که قسمت عملیاتی (سیا) در آن زمان شبیه به یك گروه بارون‌های جنگجو بوده است . چهرهٔ سومی که اکنون به آن می‌پردازیم همان **فرانك‌گاردنرولیسنر جونیور** است که در «سازمان» بطور دوستانه‌او را « **ویز** » صدا می‌کردند. کسی که‌قبلا بدون‌شك یکی‌از مهمترین عضو فرقهٔ همین بارون‌های‌جنگجو بوده‌است. درسال ۱۹۷۱ برای بزرگداشت **ویزنر** در سالن بزرگ « سازمان » در لانگلی مراسمی برپا شد و یك لوحهٔ یادگاری برای گرامیداشت خاطرهٔ او در ذهن کارکنان « سازمان » نصب گردید. ولی برای چه ؟

لئونارد **موسلی** می‌نویسد : « **فرانك ویزنر** ، لپ‌های گرد و قیافهٔ درخشانی داشت و هروقت که او را می‌دیدید با یك دست یك‌ویسکی‌سودا و با دست دیکر کمر خانم مهربانش را نگه می‌داشت و نمی‌توانستید فکر کنیدکه او به‌تازگی ازجاهای دور و یا مأموریت‌های عجیب رسیده است : مثلا از بازدید تونلی‌که (سیا) در زیر مرز برلن‌غربی و برلن‌شرقی می‌کند، یا از سفری از میان تنگه فرمز در خاك اصلی چین ، یا از یك ملاقات اسرارآمیز در پراگ ، یا شکار خرس در جنگل‌های فنلاند در کنار مرز شوروی باز می‌گشت. او به‌تمام معنی مرد جنگ‌سرد بود، وباشور وهیجان به‌حقانیت همهٔ عملیات فوق‌العاده و غالباً بیرحمانه‌ای که زیرنظر اوانجام می‌شدند ایمان داشت. موقعی که او دربارهٔ آن روز بسیار نزدیك که دنیا از شر بلشویسم آزاد شود ، حرف می‌زد یك برق تعصب در چشمهایش می‌درخشید، و به‌نظر می‌رسید که پشت‌سر او شبح یك گردان سرباز مزدور نقاب‌دار صف‌بندی می‌کنند ».

این تصاویر متضادی که **موسلی** از او ارائه می‌دهد ، با توجه به نظرات‌دونفر ازهمکاران نزدیك **ویزنر** ، **هارولدکیم فیلبی** و **توماس‌برادن** روشن‌تر می‌شود . به قول **فیلبی** (۱) ، او مردی بسیار جوان برای این قبیل مسئولیت‌ها بود و به تازگی هم‌کمی طاس شده و استعداد چاقی نیز

داشت. درعوض **برادن** (۲) می‌گوید : « **فرانك ویزنر** ، به نظر من ، یك قهرمان مسلم‌آمریکائی بود ، یك قهرمان جنگ. یك قهرمان جنگ‌سرد...» اما **فیلبی** به‌کدام مسئولیت‌های سنگین اشاره می‌کند؟

ریچارد هریس‌اسمیت * Richard Harris Smith ، او را در سال ۱۹۴۴ وقتی‌که ۳۵ سال داشت ، یك وکیل با ابتکار وال‌استریت با لهجهٔ تو دماغی می‌سی‌سی‌پی ، توصیف می‌کند. اوکه درشهر **لورل Laurel** بدنیا آمده بود ، در زمان درگیری‌های جهانی و بعد از آن ، ترقی سریع و درخشانی پیدا کرد. درنتیجه ورودش به (او-اس-اس) ، جزء اولی‌ها ، و همکاریش در دسته‌های «جدبرگ» (فرودآمدن چتربازان درمناطق اشغالی برای‌کمك به مقاومین) ، خیلی زود رئیس «ایستگاه» استامبول شد.

در ماه سپتامبر سال ۱۹۴۴ ، وقتی ترکیه را ترك کرد با همان سمت به بوخارست رفت ، اخراج او از رومانی درسال بعد ، باعث ارتقاء مقام او گردید زیرا برای سه سال معاون اصلی **آلن‌دالس** در منطقهٔ آمریکائی آلمان می‌شود . کاری که او در کنار حامی خود که مانند گذشته وکیل وال‌استریت بوده ، انجام‌می‌دهد بهترین‌تدارکات برای مسئولیت‌های مهمی است‌که او از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۲(پس‌از گذری‌کوتاه در وزارت امورخارجه) به‌آنها گمارده می‌شود؛ یعنی مقام‌ریاست «ادارهٔ هماهنگی سیاسی» یا بطور اختصار (او-پی-سی) را احراز می‌کند. سپس این‌مقام را ترك می‌نماید زیرا این سازمان بطور رسمی منحل و جزء مهمترین شاخهٔ (سیا)ی آن دوره یعنی : «بخش نقشه‌ها» و به‌عبارت دیگر «عملیات پوشیده» می‌شود.

بهرجهت باز **ویزنر** است که در همین سال ۱۹۵۲ جانشین سرهنگ **کیل‌بورن جانسون** شده و با عنوان رئیس این شاخه تعیین می‌گردد . او در این مقام تا سال ۱۹۵۸ گردانندهٔ تمام فعالیتهای مخفی می‌باشد و بعد

---

* ریچارد هریس اسمیت ، (او-اس-اس) : تاریخ سری اولین سرویس مرکزی اطلاعات آمریکا (۱۹۷۲).

از آن مسئول «ایستگاه» لندن شده و درسال ۱۹۶۲ درهمانجا بازنشسته می‌گردد.

شخصیت «**ویزنر**» بدون‌شك عنصر مرکزی تاریخ سازمان هماهنگی سیاسی را تشکیل می‌دهد و باید توجه داشت‌که خود **ویزنر** این اسم‌گمراه‌کننده را به آن داده بود. اما در واقع این دفتر یکی از بی‌رحم‌ترین شبکه‌های تخریبی است‌که دنیا به‌خود دیده‌است. **ویلیام‌کلبی** که همیشه مطالب خود را با احتیاط زیـاد مطرح می‌کند، از تأسیس آن در خاطراتش چنین یاد می‌نماید: «**ویزنر**، پرتحرك و باهوش با زحمت فراوان درعرض چند ماه، با فراخواندن همکاران قدیمش در (او-اس-اس) یك‌فرقهٔ تامپلیه‌های نوع جدید را که مأمـور دفـاع از آزادی غـرب در مقابل تاریك اندیشی کمونیستی در سراسر دنیا بود بنا نهـاد». **موسلی** تعریف می‌کند چگونـه یکی از قدیمی‌ترین دوستان **دالس** و در عین حال یکی از افراد کهنه کار «سازمان» یعنی **جیم هانت** Jim Hunt دوست داشت بگوید کـه (سیا) می‌بایست یك سازمان فعال باشد و اعضای آن باید خود را مانند مبارزان آن بدانند. این مسئله بخصوص در مورد (او-پی-سی) حقیقت داشت که تا حدی بصورت یك سازمان نیمه خصوصی درآمده بود زیرا علناً و بطور گسترده از بخش خصوصی درخواست کمك مادی می‌کرد. **دیوید وایز** و **توماس بی‌راس** * David Wise و Thomas B. Ross می‌نویسند: «در سال ۱۹۴۴ وقتی که برای نخستین‌بار، می‌خواستیم عملیات مخفی را در زمان صلح اجرا کنیم، واکنش اولیهٔ «سازمان» این نبود کـه درخواست تصویب وجهی ازطرف کنگره بنماید، بلکه دست خود را به‌سوی دوستان ثروتمند کلوب بروك نیویورك Brook Club دراز کرد».

---

* دیوید وایز و توماس بی‌راس، بنگاه جاسوسی (نیویورك ۱۹۶۷)، انتشارات راندم‌هوس.

استوارت استیون با صحبت دربارهٔ چند بنیاد خصوصی این موضوع را تائید و اضافه می‌کندکه ضدکمونیستهای حرفه‌ای جاسوس آمریکا وآلمان دست به‌عمل زدند و «قتل و خونریزی رایج شد».

نباید تصورکردکه **ویزنر** فقط یك سازمان دهندهٔ «ضربه‌های سخت» بود، برنامـهٔ او متنوع‌تر و حـدود عملیاتش گسترده‌تر از این بـود. **استوارت لوری** S. Loory خبرنگـار قدیمـی هرالدتریبون نیویورك در مسکو که استاد روزنامه‌نگاری در دانشگاه ایالتی اوهایو شد دراین مورد **ویزنر** را یك پیشاهنگ به حساب می‌آورد: «**ویزنر** سازمانی بنـا نهاد که با خندهٔ پرملاطفتی آنرا «ورلیتزر نیرومند من» (۳) Wurlitzer می‌خواند. این ماشین حیرت‌انگیز از ابزار گوناگون استفاده می‌کرد ـ بنیادهای نیکوـ کاری، سندیکاها، بنگاههای انتشاراتی، جنبش دانشجوئی ـ ولی هدف‌آن همیشه دریـك جهت و با شیوه‌های مختلف، بی اعتبارکردن کمونیسم، بدنام کردن اتحاد جماهیر شوروی، پشتیبانی از جنبش دمکرات مسیحی‌در اروپای غربی و تحکیم نفـوذ مثبت ایالات متحده آمریکا در خـارج بود. در «ورلیتزر» **ویزنر** مطبوعات نقش مهمی بازی می‌کرد». در هر صورت این موضوع حتمی است که بنیانگذار و رئیس «هماهنگی سیاسی» استعداد غیرقابل انکاری هم درنقش اداره‌کنندهٔ مزدورانش و هم به عنوان سازمان‌ـ دهندهٔ تبلیغات و فساد داشته است. متخصص شوروی **ویتالی پتروچنکو*** Vitali Petrovchnko به طور فشرده می‌نویسد: «**فرانك ویزنر** کارش را بلد بود».

درسالهای ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۸ شغل او چه بود؟ برای معرفی شغل‌او باید ده‌سال یك حماسهٔ کثیف را بخاطر آورد ومقاصد پشت‌پردهٔ «جنگ سرد» را روشن‌کرد. ۱۰ سال «عملیات پوشیده» دائمی زمانی‌که «حقه‌های کثیف» تقریباً عادی و روزمره شده بودند. **هری روزیتزك** Harry Rositzke بیاد

---

* ویتالی پتروچنکو، یك بازی خطرناك: سیا و ارگان‌های ارتباط جمعی، انتشارات اینترپرس (پراگ).

دارد که مأموران (سیا) از راه زمین ، دریا ، هـوا ازطریق اسکاندیناوی ، آلمان غربی ، یونان ، ترکیه ، ایران و ژاپن به روسیه فـرستاده شدند . اوایل سالهای ۵۰ ، عملیات ویژهٔ (سیا)، خطوط جبههٔ سیاست آمریکا یعنی «کمربند بهداشی» را تشکیل می‌دادند. آنها از خطوط دشمن گذشته، قدرت دفاعی خصم را آزمایش می‌کردند ، مهاجرینش را علیه او می‌شوراندند ، اهالی آن را در سیل تبلیغات تخریبی غرق می‌کردند و مقاومت مسلحانه را در مرزهایش تشویق می‌کردند. و چیزی‌که برای اتحاد جماهیرشوروی روی می‌داد برای مجموع «اردوگاه سوسیالیست» و چین نیز همانگونه‌بود. **مورتون اچ هالپرن** * Morton H. Halperin متذکـر می‌شود کـه طـی دوران پس از جنگ دوم جهانی ، (سیا) درفرصت‌های متعدد عملیات مخفی در قلمرو جمهوری خلق چین انجام داد . برای تأسیس پایگاههای سری و خطوط ارتباطی ، مأموران تعلیم دیدهٔ (سیا) در ژاپن به صورت گروههای سازمان داده شده به‌جمهوری خلق چین اعزام می‌شدند.

ویزنر ، با شناخت حرفه‌اش به‌خوبی می‌دانست که امکان نداشت از هیچ ، تظاهرات نارضائی برانگیخت ، تا چه رسد به ایجاد شورش و به همین دلیـل او همیشه حداکثـر سوء استفـاده را از مشکلات سیـاسی و اقتصادی‌که می‌توانست در « دموکراسی‌های توده‌ای » وجود داشته‌باشند، بکار می‌برد. هرچند که چون درمورد « عملیات اسپلنترفکتور » ، برآورد نقش‌سرویسهای بخصوص دراین نوع‌حوادث غم‌انگیز مشکل ویا غیرممکن باشد ، نمی‌توان از آنچه‌که در سال ۱۹۵۳ در برلن و در سال ۱۹۵۶ در بوداپست اتفاق افتاد صحبت نکرد.

دربارهٔ شورشهای ۱۷ ژوئن ۱۹۵۳ ، نظر دو متخصص که در عدم هواداری ازکمونیسم‌آنها شکی‌نیست یعنی **پیرنور** و **ژك‌برژیه** Pierrenord ، Jacques Bergiea بسیارجالب است. آنها می‌گویند ، شورش آلمان‌شرقی

---

* مورتون اچ هالپرن ، عملیات مخفی : تأثیر اسرار در تصمیم‌گیری (نیویورك ۱۹۷۶).

در ژوئن ۱۹۵۳ ، بکرات « خودجوش » معرفی شده ، و بخشی از دنیای معاصر ، باورکرده که این یك واقعیت بوده است. اما این شورش‌کار (سیا) بود (...). مسئولیت (سیا) حتمی است. سازمان‌دهندهٔ آن درآلمان **ژنرال گهلن** Gehlen بود . بعضی از تظاهرکنندگان دستگیر شده از غرب آمده بودند و در جیبهایشان نقشه کار و دستور ـ با دقت آلمانی و حرفه‌ای ـ برای خراب‌کردن پل‌ها ، ایستگاههای ترن ، آتش‌زدن ساختمانهای اداری همراه داشتند . و این کارهائی بود که آنها بطـور جـدی و شجاعانه به مرحلهٔ اجرا درآوردند .

سه‌سال ونیم بعد ، ماجرای مجارستان با انعکاس جهانی که می‌دانیم، به وقوع پیوست. اگر به منابع غربی رجوع‌کنیم ، چه نتیجه‌ای دربـارهٔ نقش سرویسهای مخصوص در این ماجرا بدست می‌آوریم. **روژه گیسنس** و **ژاك دولونه** * Roge Gheysens و Jacques de Launay ، در ایـن باره بطور خیلی مبهم می‌گویند کـه : عاملان تحریك غربـی ، وابسته یا غیر وابسته به (سیا) ، به مجارستان نفوذ کرده ، و شورشیان را به ادامهٔ عملشان تشویق می‌کنند. اما **استوارت‌استیون** خیلی‌دقیقتر صحبت می‌کند: او تصدیق می‌کندکه « یك واحد نظامی مخصوص ، متشکل از مهاجران سیاسی تعلیم دیده توسط (سیا) ، و اسکان یافته در آلمان بـرای کمك به انقلابیون به مجارستان فرستاده شد. فرستندهٔ رادیوئی رادیو اروپای آزاد که در آن موقع در کنترل کامل (سیا) بود ، شورشیان مجارستان را به مقاومت تشویق می‌کرد ، چـون کمك قریب‌الوقوع بود (...). فـرستندهٔ رادیو هم‌چنین ، طرز تهیه کوکتل‌مولوتوف را پخش و شورش را تشویق می‌کرد . مجارستانی‌ها باور کردند ، بدون دانستن این مطلب که رادیوی اروپای آزاد بنام‌خود و (سیا) حرف می‌زد ، و نه از طرف هیچکس دیگر».

بنام (سیا) ؟ بهتر است بگوئیم برای **فرانك ویزنر** . در واقع، وقتی

---

* راجرگیسنس و ژاك دولونه ، تاریخ جنگ روانی و مخفی (۱۹۳۹-۱۹۶۳) انتشارات رانکندر (لوزان ۱۹۷۰) .

او از آشوبی که می‌رفت در مجارستان برپا شود با خبـر گردید ، با سرعت خود را به‌مونیخ رسانید. درآنجا درپارك تاریك انگلیش گاردن چنداستودیو وقسمتی از فرستنده‌های «اروپای آزاد» مستقر بودند. ارزیابی اوچنین بود. که آنروز بزرگ فرا رسیده است... **موسلی** تعریف می‌کند که **ویزنر** از ایستگاهش در مونیخ به فروریختن امواج تبلیغاتی برای تشدید تـوفان و ایجاد شکاف در شوروی که آن را مهار می‌کرد پرداخت. وچون به شدت شورش افـزوده می‌شد و چـون شورشیان ضد شوروی در بوداپست پیشی می‌گرفتند، او لحن پیام‌های خود را شدت داد وبصراحت می‌گفت: «مقاومت کنید ! دوستان غربی شما می‌رسند...». و او واقعاً به‌حرفش اطمینان داشت. زیرا هیجان **ویزنر** به‌چنان درجه‌ای رسیده بود که سرمست از امید بود. تمام کوششهائی که او درعملیات مخفی وفعالیت ضدشوروی خود بکار برده بود، می‌رفت که ثمرهٔ خود را ببار آورد. مردم قیام میکردند. ارتش‌های خصوصی او آماده بودند. او به‌دفتر **آلن‌دالس** رفت و از اوخواست علامت شروع حمله را اعلام کند. او امیدوار بود که درمدت کوتاهی پس‌از مجارستان ، آلمان شرقـی ، چکسلواکی و لهستان نیـز در راه استقرار دموکراسی در اروپای شرقی قرار بگیرند . اما اجازه به او داده نشد و او بطـور وضوح ناراحت شد. **ویزنر** غـرق در تفکرات خویش بعضی از دوستانش را خائن نامیده بود لذا خود را در خانه‌اش زندانی کرد. در آنجا مرتب هفت‌تیرش را تکان می‌داد و دربارهٔ مطالب نامربوط باآن‌حرف می‌زد. او طعمهٔ چنان بحرانی‌شده بود که بالاخره **دالس** دستور داد او را دربیمارستان بستری کنند.

پس از بهره‌مندی از مراقبتی که «کارکنان پزشکی سازمان» معمولا برای اعضاء (سیا) مبتلا به‌همین درد ـ تعداد آنها بیش‌از حدیست که‌معمولا تصور می‌شود ـ بخرج می‌دهند ، **ویزنر** باز بـرای مـدت دو سال در رأس عملیات مخفی باقی مانـد . اما هیچوقت تعادل خـود را باز نیافت و یك ملسله شکست‌های دیگر که مورد مجارستان یکی از واضح‌ترین آنها بود ، برای او هر روز غیرقابل تحمل‌تر می‌گشت . چنان به نظر می‌رسید

که او ناگهان به واقعیتی‌که تا بحال بر او پوشیده مانده بود پی می‌برد ، واقعیتی‌که بسیار روشن و آشکار بود.

بدون اینکه بخواهیم از «عملیات پوشیده»ای‌که در زمان جنگ سرد علیه «بلوك شوروی» رهبری می‌شد نتیجه‌گیری کنیم در این فرصت به چند قضاوت و ارزیابی اشاره می‌نمائیم تا برای توضیح ناامیدی کسی که کار-گردان نیرومند این سلسله عملیات مخفی بوده کفایت خواهد کرد. **ویکتور مارکتی و جان مارکز** (۴) می‌نویسندکه علیرغم‌ادعای «سازمان» به‌کسب موفقیت در اکثر برنامه‌ها بایدگفت شکست‌های «سازمان» نسبتاً زیادبودند. از جمله دو نمونه را می‌شود ذکر کرد : در پایان سال ۱۹۴۰ کوششهائی که برای‌ایجاد جنبش‌های‌چریکی در آلبانی و اوکراین با آرزوی به عقب راندن «دیوار آهنین» که به‌یك وسواس تبدیل‌شده بود از مأموران و مخارج و وسایلی که تحت نظر «سازمان» بداخل این کشورها فرستاده شده بودند هیچ خبر و صحبتی به‌میان نیامد.

آژانس خبری تاس تصدیق می‌کند* که (سیا) با عملیات خود رژیم-های کمونیستی را در چین، اتحاد شوروی و اروپای شرقی هدف قرارداده بود، کوشش‌هایش تقریباً در همه‌جا بی‌اثر ماندند. تابحال (سیا) دراقداماتش برای نفـوذ در این کشورها و جمع‌آوری اطلاعات سری تنها چنـد نتیجه ناچیز بدست آورده است.

فیلیپ آگی معتقد است که برنامه « رد ساکس » برای نفـوذ دادن مأموران در اتحـاد شوروی و کشورهای هم پیمـان او در سالهای ۵۰ با شکست رقت‌باری مواجه شد . اما وقتی پای احتیاج شدید به میان می‌آمد و یا می‌توانستند یك مهاجر روسـی بدست بیاورند که حاضـر به خودکشی می‌شد ، عملیات ادامه می‌یافت.

« در سال ۱۹۵۵ حـدود ۸۷٪ از جاسوسهای تعلیـم دیده به وسیلهٔ آمریکائی‌ها دیگر نتوانستند از کشورهای دمکراتیك توده‌ای خارج شوند ،

---

* عملیات مخفی (سیا) و حقوق بشر که از طـرف آژانس خبـری تاس شوروی در ۱۴ آوریل ۱۹۷۸ پخش شد .

زیرا همهٔ آنان دستگیرشده بودند». این‌مطلب ازطرف **استانیسلاس سوزیك** پناهنده در تاریخ ۹ ژانویه ۱۹۵۸ اعلام گردید.*

دنیس رانکور ** Denis Rancourt می‌نویسد: « به‌گفتهٔ پکن تنها در فاصلهٔ زمانـی بیـن سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۴ سازمان (سیا) ۲۳۰ نفـر مأمور خود را ازدست داد که ۱۰۶ نفر از آنها درحین درگیری‌های نظامی مقتول و باقی زندانی شده بودند...»

بالاخره **فرانك جی. ویزنر** ناکام‌تر و افسرده‌تر از همیشه یك‌گلوله به مغز خود خالی‌کرد... کجا ؟ تعیین آن مشکل است. هیچ تاریخی برای این‌خودکشی منتشرنشد وعقاید درمورد سال‌خودکشی‌او متفاوت می‌باشند. سال ۱۹۶۵ ، سالی‌که **ریچارد هریس اسمیت** تاریخ‌نویس (او-اس-اس) و **توماس برادن** همکار قدیمی و دوست **ویزنر** بـدان اشاره می‌کنند واقعی‌تر به نظر می‌رسد . خاطرنشان می‌سازیم که **لئونارد موسلی** بیوگرافی نویس **دالس‌ها** ، سال ۱۹۶۱ را ترجیح می‌دهد. استعفای او از (سیا) را بجای سال ۱۹۶۲ سال ۱۹۵۲ تعیین می‌کند. **پیردو ویلماره** تصدیق می‌کند که اندکی بعد از استعفایش در سال ۱۹۶۳ **ویزنر** دست به خودکشی زد .

گذشته‌از **ویلماره** که خودکشی‌را ناشی‌از عوارض «بیماری ویروسی کبد» کـه در سفر مخفی به هندوچین در سال ۱۹۵۳ به آن مبتلا و هرگـز درمان نشد می‌داند، دیگران همه برسر دلایل خودکشی او توافق دارند... **کیم فیلبی** (۵) می‌نویسد، پس‌از خودکشی او ، یك دوست مشترك، که او را به‌خوبی می‌شناخت برای من تعریف‌کرد که اگر او «داغون» شد برای این بود که (سیا) درکمك‌رسانی به ضدانقلابیون مجارستانی ناتوانی بخرج داد. همین توضیح در خاطرات **ویلیام‌کلبی** نیز دیده می‌شود : « **ویزنر** که در پایان شورش مجارستان در وین بود به‌مرز مجارستان رفت تا با ناتوانی شاهد فرارمجارستانی‌ها دربرابر توپ‌های‌شوروی باشد، او دیگرنمی‌توانست

---

* آژانس خبری چکسلواکی در تاریخ ۱۴ ژانویه ۱۹۵۸ .

** رنیس رانکور ، (سیا) : سرویس‌های مخفـی آمریکائی انتشارات بین‌المللی استانکو (مونرآل ۱۹۷۸) .

خودش را باز یابد و همانند **جیمز فارستال** ، وزیر دفاع آمریکا خودکشی کرد و بدین‌ترتیب قربانی واقعیت‌های جنگ سرد شد ...». **توماس برادن** ده سال بعد تقریباً با همین عبارات می‌گوید : « او بدست خودش در سال ۱۹۵۶ کشته شد ، اما مدتهـا پیش از این بر اثر ریزه‌کاری‌های خطـرناك عملیات جنگ سرد خرد شده بود...».

آیا لازم به اضافه کردن است ، کسی‌که همتای انگلیسی **ویزنر** بود تقریباً به‌همین سرنوشت دچار شد ؟... **ریچارد دیکن** گـزارش می‌دهد که رئیس شاخـهٔ روسـی (سیا) در اروپا تا سال ۱۹۵۸ سرهنگ **چارلز گیلزون** بود ، او در شهر مینده Minde آلمان غربی اقامت داشت. این شاخه بعداً به رم منتقل شد و **گیلزون** که اندکی بعد بازنشسته شد مغـز خود را متلاشی کرد .

توضیحات مربوط به فصل سوم

۱ـ کیم فیلبی ، جنگ ساکت من (لندن ۱۹۶۸) ، ترجمهٔ فرانسهٔ آن از انتشارات روبـرت لافـون (پاریس ۱۹۶۸)... در صفحهٔ ۱۸۹ می‌نویسد : «می‌دانیم که ۲۰ سال پس از خدمت درخشان فیلبی در سرویس‌های سری انگلیسی معلوم شد که او در واقع برای شوروی‌ها کار می‌کرده است نام او در میان رؤسای احتمالی (اس-آی-اس) در آینده قرار داشت. با تعـداد زیادی از کادرها و رهبران (سیا) روابط شخصی داشت و به عنوان نمایندهٔ کشور انگلستان از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۱ در کنار سرویس‌های آمریکائی در واشنگتن عمل می‌کرد» .

۲ـ در ساتردی ایونینگ پست ، مـورخ ۸ ماه مه ۱۹۶۷... فرانك ویزنر از نظر پسرش که اکنون به‌صورت یك دیپلمات درآمده است به‌این عنوان معرفی می‌شود. جان استاکهل ، رئیس سابق (نیروی مداخلهٔ سیا در آنگولا) که توسط او در دفترش در وزارت کشور پذیرفته می‌شود می‌گوید که تصویر پدرش پشت‌سر او روی دیوار نصب شده بود. و این مطلب در کتاب « در جستجوی دشمن ، تاریخچه‌ای از سیا » انتشارات نورتون و کمپانی اینکور پوریشن ، (نیویورك ۱۹۷۸) ذکر شده است.

۳ـ « ورلیتزر » یك ارگ سینماست . دستگاه پیچیده‌ایست که قـادر است اصوات گوناگونی تولید کند. ورلیتزر نام کارخانه‌ای بوده که از این اختراع بهره‌برداری و به‌بازار عرضه‌کرده‌است. اما مخترع آن رابرت هوپ جونز بود که

در فردای جنگ اول جهانی نمونهٔ اصلی آن را ساخت و نام آن‌را « ارکستر واحد » گذاشت. اما شرکت « ورلیتزر » این اختراع را توسعه داد. ارکستر واحد اولین‌بار درسال ۱۹۰۵ درسالن پیکچرهاوس وال‌سال Picture House Walsall لندن به معرض تمایش گذاشته شد.

۴- قبلاً از ویکتور مارکتی و جان مارکز سخن به میان آمده است... برای جزئیات بیشتر درمورد اقدام‌های بی‌نتیجهٔ «ایجاد گروه‌های چریکی» به‌کتاب (فرمان‌های جنگ سرد - پاریس ۱۹۶۹) مراجعه کنید. همین طور دربارهٔ «چریکهای سفید» اوکراین که توانستند چندین سال درمحل دوام بیاورند به فصل ۸ و ۱۲ کتاب ما بنام «ژنرال خاکستری» ، انتشارات ژولیار، پاریس ۱۹٦۸ مراجعه شود.

۵- لئونارد موسلی ، قبلاً ذکر شد (قسمتی از نامـهٔ فیلبی به نویسنده در تاریخ فوریهٔ ۱۹۷۷ و ضمیمهٔ چاپ شده). صحت این رابطهٔ موسلی-فیلبی مورد اعتراض بود ، اما از حد شایعه تجاوز نکرد. همچنین با در نظر گرفتن گذشتهٔ موسلی به عنوان تاریخ نویس ، صداقتی که در لحـن نامه مشاهده می‌شود و وضع فیلبی در آن موقـع تا بدست آوردن اطلاعات دقیقتر این شایعه را مورد قبول نمی‌دانیم.

فصل چهارم

JAMES ANGLETON OU LE POETE DU CONTRE - ESPIONNAGE

جیمز انگلتن یا شاعر ضد جاسوسی

« فاجعهٔ او این است که زیادی زیرك است... » ـ بدنبال پانچوویلا... ـ رئیس کل صندوق‌های حسابداری ـ «جیم» مفتخر به نشان توسط شاه سابـق ـ از (اس-اس-یو) به (سی.سی) ازطریق (او-اس-او) ـ یك «استعداد حیرت‌انگیز برای دسیسه‌بازی» ـ اسرائیل، قلمرو انحصاری او ـ تجلیل در ختم دالس ـ مالیخولیائی شده از پناهنده‌های قلابـی ـ ارکیده‌ها و قـزل‌آلاها ، چـرم و سنگ‌های اوپالین ـ « یك آمریکائی در امنیت » .

در دورهٔ (او ـ پی ـ سی) ، **فرانك ویزنر** دوست و همردیفی داشت به نام **جیمز جیزس انگلتن** James Jesus Angleton که هم شبیه او بود وهم با او تفاوت داشت. فصل‌چهارم ما به‌تصویر این‌مرد عجیب اختصاص دارد... در زمانی که **ویزنر** در رأس ادارهٔ «هماهنگی سیاسی» به انـواع «عملیات پوشیده» دست می‌زد ، **انگلتن** در رأس ادارهٔ عملیات ویژهٔ (او ـ اس ـ اس) در پی متمرکز کردن اطلاعات بود . با این‌حال باز هم برخلاف ظواهر امر ، شخصیت « **جیم انگلتن** » در کارهای اطلاعاتی شکفته نشد .

بلکه درسازمان ضدجاسوسی بود که به‌سمبل عجیب و بی‌مانندی تبدیل گردید.

در این‌جا اجازه می‌خواهیم به‌طور اجمال به‌شرح یك خاطرهٔ شخصی بپردازیم... ما در باغ **توئیلری** پاریس هستیم. بامداد یك‌روز در آخر ماه اوت ۱۹۷۷ ، در شدت گرما ، درکنار یکی‌از مهمترین کارمندان عالی مقام وزارت کشور ایتالیا راه می‌رویم . او یك متخصص پلیس سیاسی است ، و از زمان جنگ ، تمام کادرهای مهم « سرویس‌های ویژهٔ » غربی را شناخته است. ضمن گفتگو وقتی نام **انگلتن** برده شد ، مخاطب ما یك‌لحظه ایستاد و فکری کرد و گفت : « شما می‌دانید، فاجعهٔ او این است که زیادی زیرك است... عادت‌های بد حرفه‌ای میان افراد ضدجاسوسی بسیار متداول است. اما **انگلتن** از این حد هم گذشته است... من همیشه تعجب می‌کردم که چگونه مسائل در مغز او به منتها درجه پیچیده می‌شدند . او با منطق فوق‌العاده‌ای افکاری را در سر می‌پروراند ، ولـی اکثر آنها غلـط از آب درمی‌آمدند...» .

کسی که در میان القاب خنده‌دار دیگر به لقب « شبح خاکستری » معروف‌بود ، اصل ونسب جالبی داشت. پدرش **جیمز هاف انگلتن** افسری بود که خدمت خود را زیر دست **جان جی پرشینگ** John J. Pershing در جنگ پانچوویلا (۱) آغاز کرده بود. او از این‌جنگ با خود یك همسر مکزیکی آورد. و همین زن او بود که نام دوم‌پسرش را که در سال ۱۹۱۷ در **آیداهو** Idaho بدنیا آمد **جیزر** (عیسی) گذاشت . **جیمز هاف انگلتن** پس از خروج از ارتش ، در فاصلهٔ بین دو جنگ ، بـرای تجارت به ایتالیا رفت . در آنجا او در شهـر میلان رئیس کل صندوق‌های حسابداری یك شرکت آمریکائی شد .

در سال ۱۹۴۴ به سمت مدیریت اتاق بازرگانی ایتالیا و آمریکا نیز انتخاب می‌شود. **روبرتو فنزا و مارکوفینی** * خاطرنشان می‌سازند که این « اتاق بازرگانی با آمریکا » که ریاست آن را **انگلتن** به عهده داشت ، در

---

* روبرتو فنزا و مارکوفینی، آمریکائیها در ایتالیا (میلان ۱۹۷۶)، انتشارات فلتری نلی .

حقیقت پوششی برای فعالیتهای (او-اس-اس) در ایتالیای شمالی بود...»
در واقع سرگرد **انگلتن** خدمت خود را دوباره شروع کرده بود و **دوناوان** حتی او را به‌سمت معاونت‌سرهنگ **کلیفتون. سی. کارتر** که رئیس «سازمان» در ایتالیا بود بکار گمارده بود. برطبق نظر **فنزا** و **فینی**، **سرهنگ‌کارتر** ستایش‌کنندهٔ بزرگ **بادوگلیو** بود. همان مارشال سلطنت‌طلبی‌که شاه **ویکتور آمانوئل**، پس‌ازسقوط **موسولینی** او را به‌جانشینی‌اش برگزید. سرگرد نیز در ستایش از **بادوگلیو** با **سرهنگ کارتر** هم‌عقیده بود و تعجب‌آور نیست وقتی **موسلی** می‌نویسدکه: «**انگلتن** پدر ضدکمونیستی بود که افکار خود را پنهان نمی‌کرد، و درمقابله با اقدامات سرخها درپایان جنگ نقش‌بزرگی در شهر رم و دیگر شهرهای ایتالیا برای‌کسب قدرت ایفا نمود».

از چنین پدر، چنین پسر. **جیم** نیز وارد (او-اس-اس) شده بود. با چتر به‌مناطق اشغال‌شده فرودآمد و چندین مأموریت مشکل را باموفقیت انجام داد. استعداد خود را نشان داد و چند درجه ترفیع گرفت. در دورهٔ بعد از انحلال (او-اس-اس) و قبل از بوجود آمدن (سیا)، او نمایندگی (اس-اس-یو)* را در رم به‌عهده گرفت، ریاست این واحد، که بخصوص وظیفه داشت از پاشیده شدن شبکهٔ برقرار شده در زمـان جنگ جلوگیری کند، با **ژنرال ویلیام دابلیوکین** William W. Quinn بود.

درحین انجام وظائف، ازطرف جمهوری جوان ایتالیا نشان‌افتخاری به او اعطا شد. اما او اصرار داشت‌که شاه سابق ایتالیا این نشان را به او بدهد، و این احترام قلبی او را نسبت‌به شاه مخلوع ایتالیا آشکارمی‌سازد.

از (اس-اس-یو) تا (او-اس-او) و سپس در مقام ریاست (سی-آی-سی-ای) **، با توجه به لهجهٔ آمریکائی او، اعضای «سازمان» دوستانه به او لقب «سی-سی» داده بودند. باین ترتیب **جیمز جیزس انگلتن** از نردبان رتبه‌ها شادمانه بالا می‌رفت. باید اضافه‌کردکه موفقیت‌های حرفه‌ای او همه چیز را روشن نمی‌کند: دیگران هم سابقهٔ شغلی درخشانی داشتند

---

* Strategic Services Unit، بخش سرویس استراتژیکی.
** Agency's Counter Intelligence (C.I.C.E) شاخهٔ ضد جاسوسی.

و از لحاظ سیاسی نیز متعهد بودند اما در این بعد مخصوص شهرتی نصیبشان نشده است ، دو روزنامه‌نگار فرانسوی یعنی **کلود بونژان** و **پل رلی** ، در مجلهٔ **لوپوئن** مورخ ۶ ژانویه ۱۹۷۵ متذکر می‌شوند که « این مأمور (سیا) ، یك شخص عجیب است... او موهای خود را با مدل توپاز* با فرق وسط سر درست می‌کند ، میهن پرستی افراطی را تبلیغ می‌نماید و تئوری‌های خود را مانند زمانهای گذشته ارائه می‌دهد... » باید افزودکه این‌آقا ماهی قزل‌آلا صید می‌کند و گل‌ارکیده پرورش می‌دهد. علاوه براین ، برخلاف آنچه که بنظر می‌رسد او قسمتی از وجههٔ خود را مدیون شعر و شاعری است . زیرا **انگلتن** شاعر بود و در **لانگلی** همه این را می‌دانستند. همه می‌دانستند که در سال ۱۹۳۹-۱۹۴۰ در دانشگاه **یال** مجلهٔ شعری به‌نام **فوریوزو** منتشر کرده بود . همه می‌دانستند که او از دوستان نزدیك شاعران پیشگام بوده و همان‌گونه‌که **جان مارکز** تأکید می‌کند او (**جیمز انگلتن**) افسانه‌ای شده بود . باین ترتیب کسی را که **ریچارد هریس اسمیت** ، در دوران (او-اس-اس) ، به عنوان یك « شاعر با ذوق » فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ **یال** وبا استعدادی حیرت‌انگیز در اجرای هر نوع دسیسه تشریح می‌کند ، توانسته بود در « سازمان » یك موقعیت استثنائی کسب کند .

تا مدت طولانی استعداد شاعرانهٔ او که غیر قابل تفکیك از بینش شگفت‌انگیزش بود ، به‌ساخته‌های ذهنی عجیب وغریب او در برابر انتقادهای همکاران و نارضائی رؤسایش نوعی مصونیت داده بود. باری، که‌همه چیز را از دریچهٔ ادبیات تشریح کنیم باید یادآوری نمائیم‌که ضد جاسوسی خیلی اوقات گرایش دارد از جنبه‌های نظامی و پلیسی فاصله بگیرد تا بوسیلهٔ یك سری فرضیه دست به عمل بزند . در رابطه با قرائن سیاسی ، این فرضیات ، برطبق تخیلات شخصی این کارشناسان که آنها را به‌وجود می‌آورند گام برمی‌دارند . اما به مرور زمان از واقعیات و دلایل فاصله

---

* توپاز ، شخصیت داستان مارسل پانیول ، نویسندهٔ فرانسوی .

می‌گیرند و یك زندگی مستقل برای خود پیدا می‌کنند، و به همان ترتیب بعضی از شخصیت‌های داستان‌ها به قول آفرینندگانشان از دستشان خارج می‌شوند.

جیم انگلتن، این تئوریسین عدم اعتماد و متخصص سوءظن، به تحکیم موقعیت بسیار استثنائی خود ادامه می‌دهد... دو سال و نیم بعد از ترك «سازمان»، **دوی مارتین** روزنامه‌نگار استرالیائی بر روی امواج کانال (آی-بی-سی) به معرفی او پرداخته و اضافه می‌کند: «...معذالك نمی‌توان قبول داشت که **انگلتن** یك شخصیت کلیدی در این دنیای اشباح داشته است. او مردی است که به‌مدت ۳۱ سال دارای یك قدرت عظیم اما ناشناخته بوده است. اسم او در آخرین سالنامهٔ Who's Who (سالنامه‌ای که اشخاص‌مشهور را معرفی می‌کند) یعنی در واقع درهیچیك از شماره‌های این سالنامه دیده نمی‌شود. جراید آمریکائی در اوایل سالهای ۷۰ وقتی شروع به‌صحبت دربارهٔ او کردند، ترجیح دادند او را به نام «توطئه‌چین بزرگ **جیمز انگلتن**» بخوانند، زیرا، درمدت ۲۰ سال از سابقهٔ کاری‌اش در (سیا)، رئیس ضد جاسوسی بوده است...» **ژك دوروژی** و **هزی کارمل*** Jacques Derogy et, Hesi Carmel همین مطلب را تأکید می‌کنند: «شهرت او به‌عنوان قهرمان ضدکمونیست، باین شاعر حساس، و آماتور بزرگ شکار صدف، برای مدت یك ربع قرن، موقعیت مستحکم ریاست عملیات ویژه ضدجاسوسی را به ارمغان آورد. او از دفتر خودکه درقسمت ممنوع‌الورود قرارگاه کل (سیا) در **لانگلی**، نزدیك واشنگتن قرارداشت، درعین حال کار شناسائی مأموران دوجانبه، و مسمومیت زدائی اطلاعات وفعالیت‌های ضدشوروی را در اروپای‌مرکزی و خاورنزدیك اداره میکرد...»

تصادفی نیست اگر ما این قضاوت را از کتابی با عنوان تاریخ سری اسرائیل انتخاب می‌کنیم. در واقع مسائل مربوط به موجودیت دولت اسرائیل به **انگلتن** کمك کرد تا یك تیول اضافی دیگر به خود اختصاص

* ژك دوروژی و هزی‌کارمل، تاریخ مخفی اسرائیل درسالهای ۱۹۱۷-۱۹۷۷ (پاریس ۱۹۷۸).

دهد. باید متذکر شد که این امر با همهٔ قوانین اداری «سازمان» تناقض کامل دارد. زیرا او بدون در نظرگرفتن تقسیم بندی متـداول جغرافیائی صلاحیت‌ها عمل می‌کرد. **جیم هوگان*** توضیح می‌دهد: «تقسیم‌بندی در مورد اسرائیل از هر نظر فوق‌العاده بوده است. همهٔ عملیات اطلاعاتی (سیا) در رابطه با اسرائیل عملاً از تمام مدارهای معمول دور نگه داشته شده بود ومستقیماً درحیطهٔ صلاحیت ابرجاسوس **جیمز انگلتن** قرارداشتند».

این مزایای بیرون از قاعده، حتی اگر بتدریج بدست آمده بودند، بخصوص باپشتیبانی زیردستان فداکارش یعنی «C, I-Nicks» (چیزی شبیه به حوزه‌های ضد جاسوسی) و رئیس عملیات وفادارش یعنی **نیوتن میلر** و بالاخره همه و ازجمله شوروی‌ها یعنی دشمنان مستقیم رئیس «سی-سی» را شگفت‌زده کرده بود.

ویتالی پتروچنکو با تعجب فراوان چنین قضاوت می‌کند: «**انگلتن** با برخورداری ازقدرت نامحدوی که داشت تقریباً بی‌نیاز از هرگونه‌حساب پس دادن بدیگران شاید باستثناء رئیس (سیا) بود». نحوهٔ بیان «شاید» از طرف **پتروچنکو** این سئوال را برمی‌انگیزد که چگونه **انگلتن** توانست زیر دست هشت رئیس (سیا) کار کند و هفت‌نفر اول نتوانسته باشند حتی‌اندکی از امتیازات او بکاهند و باید منتظر آخرین آنها یعنی **ویلیام‌کلبی** وبحران ۱۹۷۴ بشویم تا او مجبور به استعفا شود؟ پاسخ آن ساده است زیرا او توانسته بود بر «ارباب‌ها»ی خود یکـی پس از دیگـری مسلط گـردد برای مثال می‌توانیم ماجرای **دالس** و ۱۵ سال بعد از او **جیمز شلزینگر** را نام ببریم.

موسلی قبل‌از افشای این‌مطلب می‌گوید درواقع **انگلتن** بودکه در تشییع جنازهٔ **دالس** خطابه‌ای ایراد کرد. زیرا پیام رسمی (سیا) به‌خانوادهٔ **دالس** را کـه در مراسم این تشییع جنـازه خوانده شد او نوشته بود. **موسلی** تعریف می‌کند که **انگلتن** درسالهای ۵۰ به‌نام مسخرهٔ دیگرملقب

---

* جیم هوگان، اشبـاح: استفادهٔ خصوصی از مأموران مخفـی، (لندن ۱۹۷۹).

شده بود. این لقب که در راهروهای «سازمان» بر سر زبان‌ها می‌گشت « No Knock » بود یعنی بدون اینکه در بزنید وارد شوید. **جیم** در آن زمان شهرت پیداکرده بود به مردی‌که می‌توانست بدون اجازه و خبرقبلی از در حمام وارد دفتر **آلن** بشود.

اما در مورد **شلزینگر** ، او بیش از ۶ ماه در رأس «سازمان» باقی نماند و در این مدت عده‌ای را اخراج کرد. اخراج این افراد برخلاف‌واقع یك پاکسازی حقیقی معرفی‌شد تا بدین‌ترتیب، انتقادات فزایندهٔ جراید علیه «سازمان» کاهش یابد. **کلبی** دربارهٔ آن چنین‌حکایت می‌کند : «این پاکسازی ترکیبی بود از یك‌سری موارد اخراج ، بازنشستگی و استعفا که تقریباً ۷٪ از کارمندان (سیا) را مجبور به ترك «سازمان» کرد. اما با تعجب فراوان متوجه شدم که یکی‌از قدیمی‌ها یعنی **جیمز انگلتن** از پاکسازی در امـان مانده بود. من‌کتمان نمی‌کنم که درمورد بازنشسته‌کردن **انگلتن** بارها به **شلزینگر** سفارش کرده بودم. من احساس درونی خود را در مورد بینش این توطئه‌چین بزرگ که بیش‌از هر چیز دیگر برای «سازمان» خطرناك شده بود بیان کرده بودم . اما **شلزینگر** مردد بود. او بطور وضوح مفتون تشعشع فکری بی‌چون و چرای **انگلتن** شده و فکر می‌کرد شاید تئوری‌های پیچیدهٔ او واقعیتی دربرداشته باشد. شاید سرسختی بیش‌ازحد **انگلتن** در هواخواهی از جنگ سرد ، **شلزینگر** ، این ضدکمونیست کینه‌توز را بطـوری مجذوب خود کرده بود که او بازهم اخراج **انگلتن** را رد کرد »

کلبی مجبور شد تا رسیدن به مقـام ریاست خود صبـر کند و آنگاه «مزاحم» را فراری دهد . احساس کینه توزی که او در این مسئله از خود نشان داد باعث ناراحتی عده‌ای از قدیمی‌های «سازمان» شد. انتقادهای پی در پی قدیمی‌ها **کلبی** را مجبورکردکه درخاطراتش‌درمورد «**قضیهٔ انگلتن**»، خود را توجیه کند. درحقیقت ، عدم سازش خلق و خوی این دو ، مربوط به اختلاف عقیده در سیاست نمی‌شد ، بلکه پیشتر از زمان **دالس** آغـاز می‌گردید. در آنزمان **انگلتن** که «درخشش» فراوانی داشت حقارت زیادی را به **کلبی** «شاگرد ممتاز» تحمیل‌کرده بود . تفاوت درجهٔ ضدکمونیستی

بین این دو به دشواری محسوس است ، اما **کلبی** بازیگـر محتاطی است درصورتی که **انگلتن** به‌سوی یك‌نوع هذیان وسواس‌برانگیزی پیش می‌رود. **کلبی** به نعمت غیرمنتظره‌ای رسید ، او دربارهٔ وسواس‌های دشمن قدیمش چنین می‌نویسد : « **انگلتن** خیال می‌کرد همهٔ مأموران ما و تماس‌های آنها در پشت دیوار آهنین وسیلهٔ (کا ـ گ ـ ب) ترتیب داده شده بودند ، همهٔ پناهنده‌هائی که موفق به فرار می‌شدند توسط آن «سازمان» انجام می‌گرفت و هیچکس حتی در داخل آژانس از سوءظن‌های او در امان نبود...». او بازهم می‌نویسد : « درتمام گفتگوهائی که با **انگلتن** داشتم باکمال حسن‌نیت سعی می‌کردم تئوری‌های مبهم او را دربارهٔ قدرت بزرگ و حاضر در همه‌جای (کاـگـب) قبول کنم ، طبق گفتهٔ او این «سازمان» توانسته بود با مهارتی شیطانی ، عوامل مخفی خود را در تمام سرویس‌های متفقین ما وارد کند ، و یا اینکه در همه جا تعداد بی‌شماری پناهنده‌های قلابی برای تحت تأثیر قراردادن و خنثی‌کردن سیاست امریکا مستقر سازد. اما اعتراف می‌کنم قادر باین کار نبودم زیرا نه تنها توضیحات **انگلتن** غیرقابل پیروی بود ، اما دلایل قانع‌کننده‌ای نیز باین توضیحات خود ارائه نمی‌داد. من با زحمت‌های بی‌فایده بدنبال نتایج محسوسی در زمینهٔ ضدجاسوسی بودم و به فعالیتهای **انگلتن** و گروهش شك نداشتم . فقط نمی‌توانستم سر دربیاورم آنها مشغول به چه‌کاری هستند».

هرقدر هم **کلبی** سالوس باشد، اما برای ترسیم چهرهٔ روانی این ضدجاسوس مبتـلا به مالیخولیای جاسوسی نیـازی نداشت به ریاکاری خـود بیفزاید. **دوروژی** و **کارمل** پس‌از یادآوری این مطلب که او « سرسختانه باور داشت که یك‌جاسوس دوجانبه درمقام بسیار بالای دستگاه اداری‌امریکا حضور دارد » ، اضافه می‌کنند که **انگلتن** در تیول اسرائیلی خود مرتباً به رئیس‌سرویس ضدجاسوسی محلی تکرار می‌کرده است‌که : «خوب نگاه‌کنید ، حتماً دور وبر خود یك مأمور شوروی پیدا خواهیدکرد » .

به همین ترتیب (سیا) پس از اقدامات **دوگل** مبنی‌بر جلوگیـری از

نفوذ مأموران امریکایی درسازمان‌های(D.S.T)* و (S.D.E.C.E)** برای انتقام‌جوئی براساس نظریهٔ **انگلتن** چنین شایع کرد که یك‌مأمور (کا-گ-ب) شوروی در میان مهمترین شخصیتهای **الیزه** وجود دارد **پیر سالینگر** Pierr Salinger پس‌از استعفای رئیس (C.I.C.E)*** توانست بنویسد: «عقاید او درمورد دو مسئلهٔ بین‌المللی داغ روز غیرقابل تغییر بود. او بعنوان ضدکمونیست سرسخت، عمیقاً نگران سیاست تشنج‌زدائی میان ایالات متحده و شوروی بود، و اعتقاد خود را در مورد مشاجرات روسیه و چین پنهان نمی‌کرد و آنرا یك نمایش مضحك، برای گول‌زدن و مشغول کردن غرب می‌دانست...».

با این‌حال نباید باورکنیم که این هذیان سیاسی واقعی مسقیماً باعث سقوط **انگلتن** بوده است. بی‌شك در سقوط او تأثیر داشته است ولی برای اینکه بتوان او را مجبور به کناره‌گیری کرد چیزهای مهمتری لازم بود. زیاده‌روی در ضدکمونیست‌بودن باعث اخراج‌او از (سیا) نمی‌شد باین‌ترتیب بودکه در تصفیه حسابی که بدنبال رفتن **نیکسون** صورت‌گرفت، نیویورك‌تایمز در شمارهٔ ۲۲ دسامبر سال ۱۹۷۴ «سازمان» را متهم‌کرد که «نام و مشخصات ده‌ها هزار شهروند امریکائی را در لیست مخصوص ضبط کرده، در نامه‌نگاری خصوصی مردم فضولی و به‌منازل مردم دستبرد زده است». این افشاگری با عناوین درشت در بیشتر روزنامه‌ها درج شد. **انگلتن** را از یك‌طرف به‌عنوان مسئول‌این «جاسوسی‌داخلی» که‌در اساسنامه‌های «شرکت» پیش‌بینی نشده بود و از طرفی دیگر به‌عنوان بهترین آلت‌دست و تو سری‌خور مستقیماً نشانه گرفتند. همکان خیلی زود مطلع شدند که پرزیدنت **جرالد فورد** از **هنری کیسینجر** (۲) وزیر خود، خواسته است تاگزارشی درمورد فعالیتهای جاسوسی که (سیا) متهم است در داخل مرزهای ایالات

---

* (D.S.T.) بخش مراقبت قلمرو (شاخهٔ ضدجاسوسی فرانسه).

** (S.D.E.C.E.) سرویس اسناد خارجی ضد جاسوسی (سرویس‌های ویژه فرانسه).

*** (C.I.C.E.) شاخهٔ ضد جاسوسی (سیا).

متحدهٔ امریکا انجام داده از خود (سیا) بخواهد. سخنگوی کاخ سفید، دقیقاً می‌گوید که پرزیدنت خواسته است این گزارش در عرض چند روز بدست او برسد. و همان شب بود که **جیمز انگلتن**، رئیس بخش ضد جاسوسی (سیا) استعفای خود را اعلام کرد...».

آیا **انگلتن** پس از این اخراج می‌توانست به ویلای خود که در جنوب جادهٔ بین واشنگتن و لانگلی قرار داشت برود ـ جالب اینکه این محل تا گورستان ملی **آرلینگتن** فاصلهٔ چندانی نداشت ـ و روزهای آرامی را درکنار همسرش بگذراند؟ آیا می‌توانست به کار شعر و شاعری، به تماشای گلهای ارکیده به صید ماهی قزل‌آلا یا تراش سنگهای اوپال، کار بر روی چرم و گوش دادن به دستگاه استریوی فوق‌العاده بی‌نظیر خود اکتفا کند؟ و در انتظار ملاقات سه فرزندش که بالغ شده بودند و دوستان قدیمی‌اش بنشیند؟ داشتن چنین تصوری‌از **انگلتن**، دلیل نشناختن اوست.

ویکتور مارکتی* درسال ۱۹۷۸ نوشت: «**جیم انگلتن** که سالها استاد شکار جاسوس در (سیا) بود این جا و آن جا پرسه می‌زند و اعلام می‌داردکه از وضع امنیت داخلی‌کنونی (سیا) سخت‌احساس نگرانی می‌کند. ضمناً برتئوری‌های توطئه‌چینانهٔ خود درمورد نفوذ (کا ـ گ ـ ب) درجراید تأکید می‌نماید». **مارکتی** به‌سخنان خویش ادامه داده و می‌گوید چگونه **انگلتن** و دوستانش در اصل منتشرکنندهٔ کتاب «افسانه»ی **ادوارد جی اپشتاین**** بوده‌اند. برای انتشار این‌کتاب که دربارهٔ قتل **کندی** نوشته شده آنها اخبار و اطلاعات هیجان‌انگیز و تکان دهنده‌ای در مورد روابط (کا‌ـگ‌ـب) و **هاروی اسوالد** در اختیار نویسندهٔ کتاب قرار دادند. در واقع آنها می‌خواستند از ورای ماجرای کندی این موضوع را پخش کنند که: پناهنده‌های قلابی در بخش‌های عملیات مخفی (سیا) و (اف‌ـبی‌ـآی) نفوذ کرده‌اند، و بعضی از کادرهای بالا مانند **کلبی**، از طرف شوروی‌ها

---

* درمجلهٔ Inquiery Magazine سانفرانسیسکو، مورخ ۱۰ ژوئیه ۱۹۷۸ انتشارات آرروبوك (لندن ۱۹۷۸).

** ادوار اپشتاین، افسانه: اسرار دنیای هاروی اسوالد.

فریب خورده و یا خریداری شده‌اند.

مارکتی وقتی از انگلتن صحبت می‌کند که درحال پرسه‌زدن وجستجوی هواخواهان احتمالی است تصوری پریشان از این رئیس سابق ضد جاسوسی ارائه می‌دهد. اما با این حال بلافاصله حرف خود را تصحیح می‌کند و می‌نویسد که کتاب افسانهٔ **اپشتاین** در محافل اطلاعاتی امریکا «یك توفان واقعی بوجود آورد» او می‌گوید: «برای اعضای مهم سابق اشارهٔ آشکار باینکه «سازمان» (کا-گ-ب) تا بالاترین مقام (سیا) نفوذ کرده‌اند، آخرین اسطوره‌ای که سازمان‌های اطلاعاتی امریکا در سایهٔ آن کار می‌کردند را ویران می‌سازد و نقش سرویس‌های اطلاعاتی مزبور را که دربرابر دسیسه‌بازی‌های پلید جاسوس‌های مسکو در مصونیت بسر می‌برند نقش بر آب می‌ساخت».

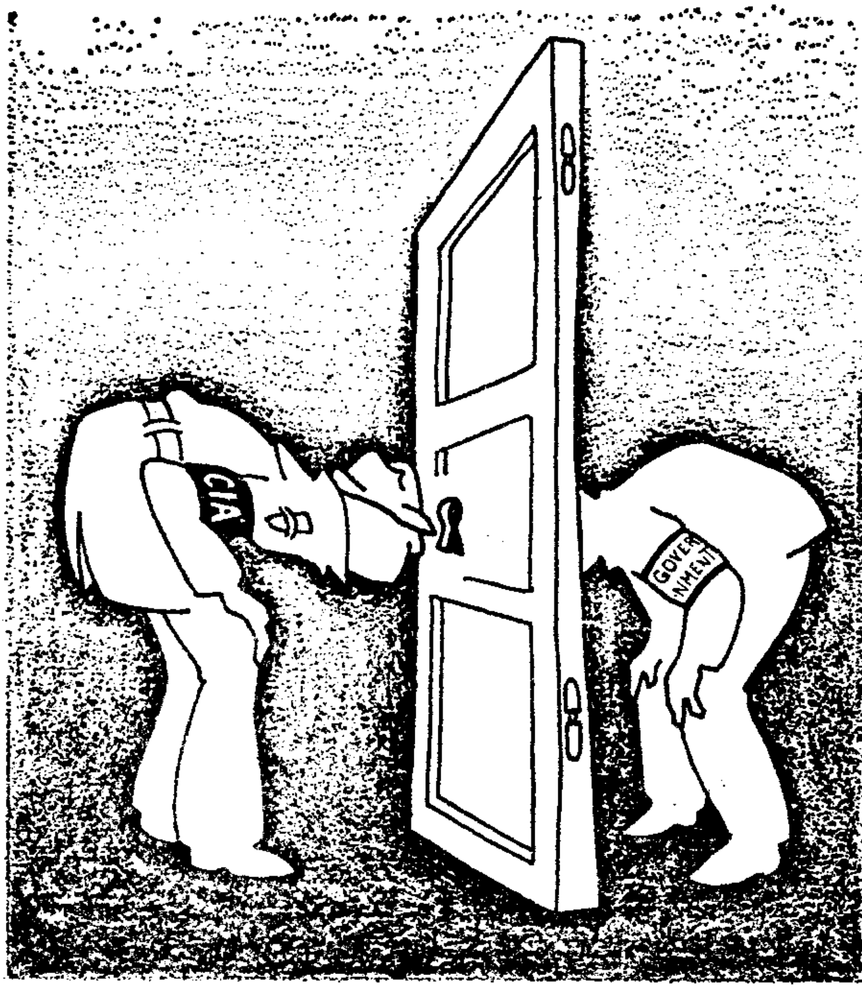
تصحیح این مطلب باعث خوشحالی است زیرا تصور **جیمز انگلتن** به‌عنوان یك مرد تنها و رهاشده از همهٔ پشتیبانی‌ها، اشتباه بزرگی است. به‌عنوان دلیل باید گفت که نامبرده درسال ۱۹۷۸ تصمیم به تأسیس اتحادیه‌ای به نام «صندوق امنیت و اطلاعات» گرفت که شعار آن چنین بود: «برای یك امنیت امریکائی».

این بنیاد از چنان همکاری گسترده‌ای برخوردار شد که انسان را به تفکر وا می‌دارد... برای مثال در میان ۳۰ فقره نام که در سر برگه‌های اوراق‌بنیاد نوشته‌شده، نام‌افراد زیر به‌چشم می‌خورد: نام دوتن از رهبران سابق (او-اس-اس)، (سیا) و (اف-بی-آی). اولی، دریادار **رسکو اچ هیلن‌کوتر** که نخستین‌رئیس (سیا) از اول ماه‌مه ۱۹۴۷ بوده و دومی **ژنرال ویلیام دبلیوکین**، رئیس سابق (اس-اس-یو) وسپس رئیس (دی-آی-ای) بوده است مهمتر از همه نام خواهر **آلن** و **جان فوستر دالس** در میان آنها بود. درست است که همهٔ حامیان این شرکت هفتاد تا هشتاد ساله‌هستند، اما نباید به این سادگی و بدون احتیاط **جیم انگلتن** را مانند بعضی‌ها مرد «عصر نئاندرتال» و ازکار افتاده به حساب آورد.

توضیحات مربوط به فصل چهارم

۱ــ پانچو ویلا Pancho Villa ، بانـی و گرداننده‌ٔ یك جنبش انقلابی در مکزیك بود که افراد آنرا دهقانان تشکیل می‌دادند. پیروزی‌های او ، درنقاط مرزی آمریکا و مکزیك از وقایع مهم روز بودند . او در سال ۱۹۲۳ در ۴۵ سالگی به‌قتل رسید. ارگان‌های ارتباط جمعی تصـور مردمی او را با عنوان «راهزن محبوب» در اذهان زنده نگه داشتند.

۲ــ در روزنامهٔ لوموند در تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۹۷۴ مقاله‌ای تحت عنوان : بعـد از اتهامات نیویورك تایمـز ، رئیس بخش ضد جاسوسی (سیا) استعفا می‌دهد... بد نیست یادآوری کنیم کـه دیوید اتلی فیلیپس در خاطراتش تصدیق می‌کند که افشاگری هاسیمور هرش در نیویورك تایمز کاملاً بطـور تصادفی با استعفای انگلتن مقارن شد ، زیرا عملیات «داخلی» به انگلتن بستگی نداشت . نویسنده حتی می‌گوید که ویلیام نلسون که در آن موقـع معاونت برنامه‌ها یعنی پست کلیدی (سیا) را به عهده داشت این موضوع را به‌طور رسمی به افسران مربوطه ابلاغ کرد .



این جاسوسی داخلی که در اساسنامهٔ «سازمان»
پیش‌بینی نشده بود .

فصل پنجم

KERMIT ROOSEVELT OU LE PARRAIN DE «SUPERMARX»

کرمیت روزولت ، یا پدرخواندهٔ «ابر مارکس»

« باتوم » بزرگ پدر بزرگ ـ استاد تاریخ درکالیفرنیا ـ دونفر بنام «کیم» ـ «عملیات آجاکس» ـ کارناوال پرزرق وبرق «آقای ایران» ـ نایب رئیس «گلف اویل» ـ براندازی ناصر ـ آلت دست قرار دادن « اخوان المسلمین » ـ رئیس بخش ایدئولوژیك «ضدکامینفرم» ـ یك «ماکیاول جدید».

در زمانی که **انگلتن** اسرائیل را به منطقهٔ اختصاصی خود تبدیل می‌کرد ، **کرمیت روزولت** معروف به «کیم» عامل مهم دیگر (سیا) در سالهای ۵۰ قدرت خود را درکشورهای همسایه یعنی در سرتاسر خاورمیانه برقرار می‌ساخت. فصل پنجم ما به‌تصویر این‌شخص اختصاص داده می‌شود دارندهٔ این نام بزرگ ، نوهٔ **تئودور روزولت** بود که از تاریخ ۱۴سپتامبر ۱۹۰۱ تا ۳ مارس۱۹۰۹ بیست‌وششمین رئیس جمهور ایالات متحدهٔ امریکا بود . معاصرینش لقب‌های طنزآمیز بسیاری به او اختصاص داده بودند از

جمله : «گوزن نر ، شیر پیر ، چهار چشمی» و غیرو . اما **تدی روزولت** رئیس جمهور فوق‌العاده فعالی بود. او از سیاست « باتوم بزرگ » پیروی می‌کرد ، این اصطلاحی بود که در تاریخ دوم آوریل ۱۹۰۳ در نطق خود در شیکاگو بکار برده بود. او کسی بود که وقتی در کاخ سفید مستقر شد ، هر روز صبح سروقت ، به تمرین بکس خود ادامه می‌داد . آن روزولت مشهورتر که بعداً رئیس جمهور شد یعنی **فرانکلین دلانو** ، ازنظر انتساب پسرعموی همین **کرمیت** در درجهٔ هفتم می‌شود. عموی او **ژنرال تئودور** درسال ۱۹۴۴ ، درسواحل نرماندی جان خود را ازدست داده بود. **کرمیت** در ۱۶ فوریهٔ ۱۹۱۶ در شهر بوینس‌آیرس بدنیا آمد و تحصیلات خود را در دانشکدهٔ هاروارد به پایان رسانید و پس‌از ازدواج ، اولین سمت خود را به‌عنوان استاد تاریخ آغازکرد. پس‌از مدتی تدریس درکالیفرنیا ، درسال ۱۹۴۳ وارد (او-اس-اس) شد وطی مدت‌کوتاهی‌که در ایتالیا وخاورمیانه زیر دست **دوناوان** کار کرد توانست خودی نشان دهد. اما با پایان یافتن جنگ دیری نپائید که به سرویس‌های ویـژه پیوست . همانگونه که **کلبی** یادآوری می‌کند : « سازمان **فرانك ویزنر** یعنی (او-پی-سی) که به شدت مشغول‌استخدام افراد بود، طبیعتاً، قبل‌ازهمه با اعضای‌سابق (او-اس-اس) که تجربه‌ای در فعالیت مخفی داشتند تماس گرفت . **فرانکلین لیندسی** ، **کرمیت روزولت** و **تام برادن** که نقش‌اساسی در (او-اس-اس) بازی‌کرده و مشتاق بازگشت به‌خط اول جبهه بودند ، انتخاب شدند » .

مدتی بعد «کیم» **فیلبی** و «کیم» **روزولت** با یکدیگر آشنا شدند و تماس مرتب آنها بعداز آن ادامه پیدا کرد. **فیلبی** چنین تعریف می‌کند : « برای اولین‌بار با او در واشنگتن آشنا شدم ، زمانیکه او رهبری بخش خاورمیانهٔ **ویزنر** را به‌عهده داشت. خنده‌دار اینست‌که من همان‌زمان او را « امریکائی‌آرام » نام گذاشتم و این ۵ سال قبل‌از آن بودکه **گراهام‌گرین** کتاب خود را بنویسد. او با لهجهٔ‌مؤدب ساحل‌شرقی (امریکا)صحبت‌می‌کرد و پیش‌از اینکه روشنفکرباشد، بامعلومات و با تربیت بود. اومعاشرت زیادی داشت وچه بعنوان‌میزبان یامهمان،خوشایند وبدون تعارف‌بود وهمسر اوهم

بسیار جذاب بود. درحقیقت او آخرین کسی بود که شما می‌توانستید تصور کنید تا گلو در «کلکهای کثیف» فرو رفته باشد...». زمانیکه (او-پی-سی) در (سیا) ادغام شد ، **کرمیت روزولت** مسئولیت خاورمیانه را حفظ کرد و به‌علاوه، گهگاه بعنوان رئیس «ایستگاه» بیروت نیز عمل می کرد. اوعلاقهٔ خود را به «پوشش‌های» فرهنگی حفظ کرده بود . **ریچارد هریس** توضیح می‌دهد که : « در جهان عرب جمع‌آوری اطلاعات (او-اس-اس) توسط دکتر **استفن پنروز** Stephen Penrose در «اتحادیه دانشگاهی خاورنزدیك» و استادیار تاریخ ۲۷ساله او ، **کرمیت روزولت** ، (...) صورت می گرفت. بعداً **پنروز** ریاست دانشگاه آمریکائی بیروت را از سال ۱۹۴۸ تا زمان مرگش درسال ۱۹۵۴ بعهده داشت.»

کنستانتین ماسلوو Konstantin Maslov اهل شوروی ، **روزولت** را بعنوان «گردانندهٔ مانورهای پشت پرده» در این قسمت از جهان معرفی وسپس اضافه می کند که او مأموریت خود را بعنوان رئیس «انجمن‌دوستان امریکائی خاور نزدیك»، که درسال ۱۹۵۱ بنیانگذاری شده بود ـ ودفاتری در مصر ، سوریه ، مراکش ، تونس ، لیبی ، اردن داشت ـ انجام می‌داد. «اعضاء فعال» این انجمن فعالیتهای جاسوسی و تخریبی خود را به بهانهٔ تحکیم روابط فرهنگی و علمی ایالات متحدهٔ امریکا با مردم دنیای عرب انجام می‌دادند .

اما نوهٔ رئیس جمهور ، در این کشورهای نامبرده نبود که موفق به انجام معروفترین «کلکهای کثیف» (سیا) گردید ، بلکه در کشور همسایه ، ایران بود. بدنبال برانداختن نخست‌وزیر **محمد مصدق** در اواسط ماه اوت سال ۱۹۵۳ ، او لقب «آقای ایران» را کسب کرد. این موضوع تا بحال همه جا مطرح شده و ما در این‌جا با کمك **ویلیام. آر. کورسان** * ، فقط به تشریح چگونگی برنامه‌ریزی و انجام گرفتن «عملیات آجاکس» توسط

---

* ویلیام.آر.کورسان ، ارتش‌های نادانی ، ظهور امپراطوری اطلاعات امریکا ، انتشارات دایل پرس جیمزوید ، (نیویورك ۱۹۷۷) .

«آقای ایران» می‌پردازیم. **کورسان** معتقد است کـه آقای **کیم روزولت** تاریخ‌دان باتجربه‌ای بود که با سوءاستفاده از مهارتش در سرهم‌کردن یك نقشـهٔ مناسب ، با استفاده از یکـی از صفحـات رساله‌اش بر روی **فنون روانشناسی در جنگ‌های داخلی انگلستان** ، به تدارك یك ستاد تبلیغاتی درمورد یك طرح ساده اما مؤثر پرداخت. پر واضح است که موضوع اصلی تبلیغاتش ضدکمونیسم و شوروی‌ستیزی بود. همراه با این طرح برضرورت بکارگیری یك نیروی بومی اجیرشده در محل، برای پیش‌برد عملیات تکیه می‌کرد. **کورسان** می‌افزاید : « بنابر نقشهٔ **روزولت** ، یك نیروی ایرانی مخالف **مصدق** ، توسط عاملان (سیا) در محل اجیر شدند . این عاملان همان اعضای وابستهٔ نظامی ایالات متحده امریکا در تهران بودند و آن‌نیرو یا بهتر بگوئیم آن دسته اوباش با وسایل و سلاحهائی که در اصل برای ارتش ایران درنظرگرفته شده بود تجهیز شد... مقدمات برانداختن دولت ، بیشتر به‌تهیهٔ یك‌فیلم‌هالیوودی باسیاهی یك‌لشکر پرزرق‌وبرق شباهت‌داشت. تمام واقعه بیشتر شبیه یك کارناوال بود تا یك عملیات مخفی...» و این قطعاً معروفترین عملیات درتمامی تاریخ اطلاعاتی بوده است. باین ترتیب درجریان زدوخوردهائی که روز ۱۳ اوت ۱۹۵۳ شروع شد، همگان شاهد «جنگ‌های خیابانی بودند که در تاریخ خاورمیانه از گسترده‌ترین تبلیغات بهره‌گیری می‌کردند. در درگیری که بدنبال واقعه تا روز ۱۸ اوت، یعنی پایان‌کار برقرار بود یعنی زمانی‌که غارتگران **شوارتزکف** (۱) حکومت را در دست می‌گیرند و **مصدق** را در منزلش دستگیر می‌کنند ، مـردم بیشتر زیر دست وپا زخمی شدند تا براثر اصابت گلوله . به‌شهادت یکی‌ازعوامل (سیا) که با فرستندهٔ رادیوئی خود برفراز بام ساختمان روبروی کاخ مستقر بود ، صحنه‌ای که درمقابل دیدگان او روی می‌داد بی‌شباهت به فیلم‌های **سسیل. بی. دو میل** Cecil. B. de Mille (کارگردان فیلم‌های تاریخـی مانند بن‌هور) نبود » . و بالاخره **کورسان** چنین نتیجه‌گیری می‌کندکه : « اگر به رویداد توطئه علیه **مصدق** واقع بینانه بنگریم نمی‌توانیم بگوئیم که این عملیات بزرگی بود یا نه . بدون‌شك ، اگر ۶ هزار ایرانی مخالف

مصدق و اجیرشده به‌عنوان مزدور توسط (سیا) را درنظر بگیریم، در واقع افراد زیادی در این جریان شرکت داشتند اما اگر توجه کنیم که کارکنان امریکائی در ارتباط با عملیات فقط ۲۴ نفر بوده‌اند ، هزینهٔ کل عملیات که حدود ۲۰ میلیون دلار برآورد شده بود در مقابل تأمین جریان نفت به قیمت ارزان ، زیاد گران تمام نشد » .

دراین‌جا که صحبت از نفت پیش‌آمد باید گفت که **کرمیت روزولت** ۵ سال پس‌از این «عملیات پوشیده» درتهران از شغل خود در (سیا) استعفا داد تا بخدمت شرکت نفت گلف ، یکی‌از ۵ شرکت قدرتمند جهان درآید . پیشرفت او سریع بود، زیرا ازهمان ابتدا ، مقام معاونت شرکت در « امور روابط با دولت امریکا » را به‌عهده‌گرفت و در این‌جا باید مفهوم استعفا از سازمان را که در تمام سرویس‌های مخصوص دنیا معمول است ، به خوبی دریافت. این عمل در واقع پوششی تازه برای انجام کارهای ظریف‌تر است وبه هیچوجه معنای قطع‌رابطه و یا دورشدن از فعالیتهای قبلی رانمی‌دهد. بجز درمواقعی که اختلاف‌نظر فاحشی در سیاست با رئیس سرویس ـ مانند موقعیت موقتی **انگلتن** ـ ، یك عضو و خصوصاً یك عضو مهم (سیا) (یا هر سرویس دیگر) ، همیشه وابسته به «سازمان» می‌ماند. واضح است که نام‌او دیگر رسماً درلیست اعضاء دیده نمی‌شود، اما خود او و دیگران، همیشه او را متعلق‌به «خانواده» می‌دانند. کارمند مستعفی به انجام‌کارهای مربوط به بخش یا تخصص خود ، مانندگذشته ، حتی‌اگر به‌صورت متناوب باشد ادامه‌می‌دهد. **فیلبی** درمورد **روزولت** تأکید می‌کند « در دفعاتی‌که با او در خاورمیانه ملاقات کرده ، **روزولت** با آنکه برای **گلف** اویل کار می‌کرده ، همهٔ روابط خود را با (سیا) نیز محفوظ نگه داشته بود » . این موضوع در موقع تغییر دوبارهٔ شغل او نیز صادق است . در سال ۱۹۷۲ **ریچارد هریس اسمیت** می‌نویسدکه بعداز سال ۱۹۶۴ او شرکت قبلی‌خود را عوض کرد تا سهامدار یك شرکت روابط عمومی واشنگتن شود. دولت ایران جزء مشتریان بین‌المللی این‌شرکت بود. برای مثال از زبان‌سرهنگ **آنتونی بی. هربرت** ، افسر کلاه سبزها و نویسندهٔ کتاب پرفروش «سرباز

ـ درموردجنگ ویتنام»، درمقاله‌ای می‌خوانیم که «در اواسط سالهای ۶۰، **کرمیت روزولت** برای جمع‌آوری اطلاعات دربارهٔ بعضی‌از رهبران خاورـ میانه و افریقا استفاده می‌کرده است».

اشتباه است اگر فکر کنیم که «آقای ایران» پاداش خود را تنها در مورد ایران و مأموریتهای عادی بدست آورده... بلکه قبل و بعد از توطئه‌اش در ایران نامبرده به امور شخصیت‌ها و سازمانهای مهمی مانند: **ملك فاروق** ، **پرزیدنت جمال عبدالناصر** ، **ملك سعود** و **اعضای «اخوان‌المسلمین»** و غیره نیز پرداخته است.

دربارهٔ رفتار (سیا) درمقابل سلطان فاسدی که حتی نمی‌توان او را آخرین جانشین فراعنه به حساب آورد اطلاعات زیادی در دست نیست. خلاصهٔ اطلاعاتی‌که دراین مورد داریم بگفتهٔ **دنیس رانکور** چنین است: «از سال ۱۹۴۷ به‌بعد «سازمان» متهم است‌که درکودتاهای زیادی شرکت داشته است، از جمله براندازی **ملك فاروق** در مصر به سال ۱۹۵۹. عملیات مزبور به احتمال زیاد توسط **کرمیت روزولت** رهبری شده بود؛ برای (سیا)، عدم صلاحیت **ملك فاروق** و ناتوانی او در ادارهٔ مملکت باعث رشد فعالیت کمونیستی می‌شده است لذا تصمیم براین گرفته شد که یك فرد ضدکمونیست و هواخواه امریکا یعنی **سرهنگ جمال عبدالناصر** جانشین او شود.» باید گفت که نحوهٔ حرف زدن **رانکور** دربارهٔ **ناصر** مشکوك و دوپهلوست. در واقع «رئیس» را به عنوان مخلوق دست (سیا) دانستن نه‌فقط زیاده‌روی بلکه اشتباه محض‌است. **آندروتالی** که می‌گویند به آلن دالس نزدیك بوده است با احتیاط بسیار زیاد چنین می‌نویسد: «داوری تاریخ در مورد **ناصر** هرچه می‌خواهد باشد، اما مشکل می‌توان سهم (سیا) را دراین موضوع تعیین‌کرد. درواقع اگر (سیا) دربقدرت‌رساندن **ناصر** سهمی داشته معلوم نیست آیا به دردسرهای ناشی‌از آن نیز آگاه بوده است یا نه. همه قبول دارندکه (سیا) به‌کار خود وارد بوده اما همهٔ‌امیدـ های خود را به «نجیب» بسته بود. **ناصر**، یواشکی خود را وارد جریان می‌کند و (سیا) همهٔ مساعی خود را برای جلوگیری از وخیم‌تر شدن

اوضاع بکار می‌برد...».

به نظر می‌رسد که «سازمان» تصادفاً گول خورده باشد و به هر حال روابطی که «سازمان» کلاً و خود **روزولت** خصوصاً با رئیس‌جمهور مصر داشتند باکشمکش بسیارهمراه بوده است. تا آنجاکه چندسال بعد «سازمان» تصمیم می‌گیرد خود را از شر او خلاص‌کند. **جان مارکز** در سال ۱۹۷۶ در این‌باره می‌نویسد: «دربهارگذشته، در فردای شکست بزرگ انگلستان و فرانسه درکانال سوئز درسال ۱۹۵۶، یکی‌از همکاران سابق رئیس (سیا) در یك برنامهٔ تلویزیونی انگلیسی (در گرانادا) اعلام‌کرد که (سیا) طرح قتل **ناصر** را بررسی‌کرده‌بود. درهمین‌برنامه **کرمیت روزولت** که مدتهاعامل اصلی (سیا) در خاورنزدیك بود تأئیـد کرد که ـ براساس تقاضای لنـدن ـ سازمان (سیا) مسئلهٔ برانداختن **ناصر** به وسیلهٔ «یك انقلاب درباری» را مورد توجه قرار داده بود. البته **کرمیت روزولت** دربارهٔ قتل **ناصر** سخنی به میان نیاورده بود و پس از آن هم تماس با او و کسب مطالب دقیقتر غیرممکن شده بود...».

روابطی‌که «آقای ایران» با شاه فئودال، ابن‌سعود، و پس از کناره‌گیری او درسال ۱۹۶۴ با برادرش «فیصل» برقرارکرد ـ برخلاف روابط او با **ناصر** ـ خیلی دوستانه و بی‌دردسر بود. اما با این حال این روابـط شکست نسبتاً مهمی بدنبال داشت و آن در موردی بود کهٔ نوهٔ «شیر پیر» برای جلب رضایت و خودشیرینی ومخصوصاً برای تشویق سیاست شرکت نفتی «آرامکو» خواست آبادی **بوریمی** (۲) را از تملك امارات امیرنشین **ابوظبی** خارج ساخته و به‌آنها هدیه‌کند. درحقیقت، انگلیسی‌ها و «شرکت نفتی‌عراق»، از هروجب خاك‌آن محافظت می‌کردند و (سیا) دراین جریان بیهوده ۹۰ میلیون دلار ازدست داد. بهرحال این‌اتفاق بزودی فراموش‌شد زیرا مهربانی‌ها و بده‌بستانهای خوب دیگـر توفان خشم عربستان را آرام کرد و عربستان قابل اطمینان‌ترین تکیه‌گاه «سازمان» برای همهٔ عملیاتش در خاورمیانه باقی ماند.

کرمیت روزولت از سوی دیگر آتوی مهم دیگری در دست داشت

و آن جمعیت «اخوان‌المسلمین» بود. این جمعیت که دشمنان قسم خوردهٔ **ناصریزم** بودند ، تحت حمایت عربستان‌سعودی نیز قرار داشتند. این فرقهٔ مذهبی‌ـسیاسی در تاریخ ۱۱ آوریل ۱۹۲۰ در شهر اسماعیلیه ، توسط یك معلم مصری به نام **حسن البنا** تأسیس شد (چنین شایع است که این شخص بدست سرویس‌های مخفی قاهره کشته شد) . این سازمان خود را اساساً مذهبی معرفی می‌کند. در واقع زیر پوشش حمایت از خلوص مکتبی اسلام و استقرار «عدالت‌اجتماعی» درصحنهٔ سیاسی و بعداً بافعالیت‌های تروریستی مکرر طی نیم قرن اخیر نام خود را برسر زبانها انداختند . **جواد رشید** * به موقع یادآوری می‌کند که : « تئوریسین‌های اخوان‌المسلمین ، تسلیم جاذبهٔ نظام اقتصادی و اجتماعی‌آلمان‌نازی و ایتالیای **موسولینی** شده‌اند» و اضافه می‌کند : «اخوان‌المسلمین سلاح بسیارخوبی هستندکه توسط‌برخی از قدرت‌های غربی مورد استفاده قرار می‌گیرند، قدرت‌های مزبور از آغاز سالهای ۱۹۴۰ چنین ارزیابی کردند که این جنبش مذهبی می‌تواند یك سد محکم در مقابل تأثیر کمونیسم و نفوذ شوروی باشد... » **کیم روزولت** کسی است که توانست با پشتکار فراوان از این جمعیت استفاده کند. **کلود ژولین** ** Claude Julien نمونهٔ خوبی از آلت دست قرار گرفتن این «برادران»را ارائه می‌دهد:«درسال**۱۹۶۵** جمعیت‌محافظه‌کار اخوان‌المسلمین با تبانی (سیا)، برای براندا‌ختن رژیم **ناصر** به سازمان‌دهی یك‌توطئه وسیع می‌پردازد ، اما مسئولان اصلی دستگیر می‌شوند...».

بدنبال شکست‌ها یا پیروزی‌ها ، در این‌جا و در آنجا ، «سازمان» و کسانی که عملیات را رهبری می‌کردند ، نشیب و فرازهای زیادی را در خاورمیانه تجربه نمودند . آیا در مورد « سرویس‌های ویژه » می‌توان یك حساب‌دقیق درمورد شکستها وپیروزی‌ها داشت؟ در این‌جا به‌جای پافشاری برروی این حساب که بهرصورت قابل تردید است ، ما قبل از ترك « آقای

---

* جواد رشید ، درمجلهٔ «افریقاـآسیا» مورخ ۲۳ ژوئیه ۱۹۷۹ .

** کلود ژولین ، امپراطوری امریکائی ، انتشارات برنارگراسه (پاریس ، ۱۹۶۸) .

ایران » به ذکر یك واقعهٔ ظاهراً بی‌اهمیت که افشاگـر بسیاری چیزهاست می‌پردازیم... یعنی به‌شرح این مطلب که چگونه «سازمان» تحت ریاست **ژنرال والتر بدل اسمیت** (از تاریخ ۷ اکتبر ۱۹۵۰ تا ۹ فوریهٔ ۱۹۵۳) موضع سیاسی محافظه‌کارتری بخودگرفت. **ریچارد هریس اسمیت** نام چند تازه‌وارد را ذکر می‌کند و می‌گوید « **چارلز بلاك** ، همسر ستارهٔ سابق سینما یعنی **شرلی تمپل** با پوشیدن لباس نیروی دریائی یکی از اولین افسرهای کادر آموزشی (سیا) شد. **جیمز برنهام** J. Burnham ، نویسنده که بعداً سردبیر نشنال ریویو متعلق به **ویلیام باکلی** شد ، برای تهیهٔ توطئه **ضد-مصدق** ، توسط **کرمیت روزولت** کهنه‌کار سازمان (او-اس-اس) به (سیا) آورده شد. اعزامی‌بعد ، خواهر **باکلی** بودکه برادرشوهرش معاون اداری سناتور **جوزف مك‌کارتی** بود...» (۳) .

ویلیام اف باکلی جونیور (۴) مفسر سیاسی دست‌راستی (یاحتی‌دست راستی افراطی) در امریکا از معروفیت فراوانـی برخوردار است . **ویلیام منچستر** * تاریخدان ، او را یکی از ضدروشنفکرانی می‌داندکه هذیان ضد-کمونیستی سالهای ۵۰ آنها را معروف کرد ، این جمله را از او یادآوری می‌کند : « مك‌کارتیسم جنبشی است که مردان باحسن‌نیت و بسیار مقید به اخلاق می‌توانند به یکدیگر نزدیك شوند...». درمقایسه با **باکلی** ، کسی از **جیمزبرنهام** نامی نمی‌برد، درصورتی‌که به‌گفته **ریچاردهریس‌اسمیت** ، بدون شك **کیم روزولت** با آوردن او به «سازمان» پرثمرترین کار مهـم دوران خود را انجام داد. چرا ؟

زیرا همراه با **برنهام** ، «آژانس مرکزی اطلاعات» بالاخره تئوریسین مورد نیاز خود را پیـدا کرد . بنیان‌گذاران و اداره‌کنندگان «سازمان» با وجود تخصص ومهارتشان خوب می‌دانستندکه دریافتن «توجیهات تئوریك» برای اعمال خود ناتوان هستند و چون احتیاجی به این کار داشتند دنبال

---

* ویلیام منچستر، افتخار و آرزو ، انتشارات لیتل براون اندکمپانی (بوستون ۱۹۷۳) .

چنین تئوریسینی بودند. سناتور مك‌کارتی با اینکه نام خود را در هذیان سیاسی آن دوره باقی گذاشته بود بدرد این کار نمی‌خورد. این ناسزاگوی سیاسی که می‌دانیم با (سیا) درگیر بود، افراط‌گرائی چنان غیرواقع‌بینانه‌ای از خود نشان داده بود که بوالهوسی‌های او نمی‌توانست پایهٔ یك تئوری جدی برای پیروزی امپریالیست‌ها درجهان‌باشد. درعین‌حال رئیس‌جمهورها، وزرا وخود **جان فوستر دالس** هم‌زیادی سیاستمدار بودند تا یك‌استراتژی روشن و دقیق بتواند از موضع‌گیری‌های پی‌درپی آنها ناشی شود.

اما **برنهام** بدون‌خشونت اولی وسستی دیگران، کلام و استدلال مورد احتیاج «عملیات پوشیده» را برای رسیدن به بعد جهانی، همراه خود آورد فراموشی تـوأم با بی‌انصافی که باعث می‌شود ما نوشته‌های فـراوان این دوره را به بوتهٔ فراموشی بیندازیم تا آن‌حد نیست کـه گفتهٔ **پیرکورتاد**، نویسندهٔ فرانسوی را که در آن زمان سرمقاله‌نویس روزنامهٔ اومانیته بود از یاد ببریم. او از اوایل تابستان ۵۰، این تطابق کامل میان نظریات **برنهام** وعملیات «سرویس‌های مخصوص» امریکائی را پیش‌بینی کرد و دراین باره نوشت که نویسندهٔ کتاب «برای غلبه بر امپریالیسم شوروی»، رئیس بخش ایدئولوژیك ضدکامینفرم بود و درواقع او تعلیم‌دهندهٔ دروس نظری و عملی جاسوسی بـود و نقش سربازان و مأموران مخفی جنگ ســرد را در چارچوب یك سیاست کلی برای آنان تعیین می کرد. **کورتاد** با این گفته روشن‌بینی زیادی از خود نشان داد زیرا باید اضافه کردکه درهمان زمان، اثر **برنهام** ومخصوصاً این‌کتاب‌آخر او، به‌نحو گسترده‌ای درمحافل سیاسی فرانسه معرفی می‌شد. هم‌چنین **روبرو پلو**، استاد حقوق و رئیس انستیتوی مطالعات سیاسی در **لیون**، تحقیقی باعنوان «یك ماکیاول‌جدید» را درمورد کسی‌که **ژان ماری دوموناك** او را «ابر مارکس» خوانده بود و **لئون‌بلوم** دیباچه‌ای برکتاب قبلی‌او تحت عنوان «عصر سازمان دهندگان» نوشته‌بود، اختصاص‌داد. و پس‌از یادآوری این‌مطلب که این‌فیلسوف متولد سال ۱۹۰۵ به‌تدریج به‌سوی سیاست کشیده شده بود و با **لئون تروتسکی**، قبل‌از اینکه با او مخالفت بپردازد، ارتباط داشته و در سال ۱۹۳۷ هجونامه‌ای ارائه

داده که درآن دیدکمونیستی جبههٔ خلق‌ها علیه فاشیسم را مورد حمله قرار داده ، **پلو** معرفی **جیمز برنهام** را چنین پایان می‌دهد : « او مشکل بزرگ بین‌المللی امروز را ـ و به‌قول او تنها مشکل جهان ـ یعنی رقابت ایالات متحدهٔ امریکا و روسیهٔ شوروی را مطرح می‌کند. و کشور خود را به فتح جهان دعوت می‌نماید . در حال‌حاضر **برنهام** مشغول تدریس منطق ریاضی در دانشگاه نیویورك است او فن بانکداری را درکلاس‌های ترتیب‌داده‌شده توسط سندیکای ملی بانکها به ۸۰۰ دانشجو می‌آموزد این موضوع ارزش سمبولیك دارد زیرا **برنهام** درضمن اینکه منطقدان چیره‌دستی است، آگاهی بسیارخوبی نیز از واقعیت‌های اقتصادی دارد...».

پروفسور پلو درپایان تحقیقش با زحمت فراوان بدنبال تشخیص ایدهٔ اساسی تفکرات **برنهام** چنین برداشت می‌کندکه او : « برای جانشینی اصل تساوی دولتها وحتی تعدیل‌شده بامفهوم غیرتساوی درنقش‌ها ، اصل تسلط ابرقدرت‌ها یا حتی یك ابرقدرت را درشرایطی قرار می‌دهد که دیگرقدرت‌ها اگر بتوانند اندکی استقلال در امور داخلی برای خود نگه دارند ، دیگر هیچ آزادی حتی در انتخاب ارباب خود ندارند ».

توضیحات مربوط به فصل پنجم

۱ـ ژنرال اچ نورمن شوارتزکف General H. Norman Schwazkopf در سالهای ۱۹۳۰ به عنوان رئیس پلیس نیوجرسی آمریکا به اوج افتخار خود رسید. در این ایام پسر **چارلز لیندن برگ** ، خلبان معروف به‌وسیلهٔ عده‌ای از آدم‌ربایان ربوده شد و سرانجام به‌دست آنان بقتل‌رسید. شوارتزکف بازرسی این کار را به عهده داشت. او به عنوان مشاور کارهای امنیتی و اطلاعاتی در ارتش ایران به استخدام دولت درآمد ، البته از لحاظ اداری به (سیا) تعلق‌نداشت اما با سازمان‌مزبور همکاری می‌کرد. اما این او بود که‌مخصوصاً نظامیان ایرانی را که داوطلب می‌شدند بکار می‌گرفت. **عادل وحید** در مجلهٔ « افریقا ـ آسیا » مورخ ۱۰ دسامبر ۱۹۷۹ می‌نویسد که این گـروه نظامیان که زیر دست شوارتزکف تعلیم دیده بودند هستهٔ اصلی گروه توطئه‌گری بودند که رئیس آینده پلیس سیاسی ایران یعنی نصیری از آنهـا در سازمان مخوف (ساواك) استفاد کرد. همراه نصیری ژنرال‌هائی مانند غلام اویسی (که اسمش در جمعهٔ سیاه ۱۹۷۹ برسر زبانها بود) و ژنرال خاتمی در توطئه‌های زیادی دست داشتند.

۲ـ آبادی بوریمی متشکل از ۹ دهکده تقریباً هیچ مـرز مشخصی نداشت و میان ممالك عربستان سعودی و سلطان نشین عمـان و امیرنشین ابوظبی قرار گرفته بود ، ولی مسائل نفتی یك موقعیت استراتژیك به‌آن بخشید و از آن یك موضوع مورد اختلاف بوجود آورد.

۳ـ آر. هریس‌اسمیت قبلاً ذکرشد... روابط میان **جیمز برنهام** و «شرکت» توسط **مایلز کوپلند** در **بازی ملتها** تصدیق می‌شود (لنـدن ۱۹٦۹) و از سوی دیگر ما جزئیات دقیقتری دربـارهٔ بستگی‌های خانوادگی **باکلی** و (سیا) در کتاب **چارلز ال. مارك‌من** ، **باکلی‌ها : بررسی یك خانواده** می‌یابیم. در آنجا گفته شده‌است که خواهر **ویلیام باکلی** زمانی‌که خبرنگار مطبوعات بود از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۷ برای «ایستگاه» پاریس کار کرده است. خواهر **ویلیام باکلی** که نامش **پریسیلا** بود دوست وهمکار خود یعنی **آن فرانسیس‌کولی** را به برادرش معرفی کرد و آنها در سال ۱۹۵۳ با هم ازدواج کردند. **باکلی** در سال ۱۹۷۱ سناتور جمهوری‌خواه نیویورك شد.

۴ـ یك روزنامه‌نگار فرانسوی ، متخصص ایالات متحده ، بدلیل مقام خود یعنی خبرنگاری دائمی روزنامهٔ فیگارو در نیویورك از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۵ بی‌واهمه می‌نویسد: « **ویلیام. اف. باکلی** ـ معروفترین واقعه‌نگار دست‌راستی آمریکاست؛ او به‌علت استعداد و روحیه‌اش حتی درخارج از محافل محافظه‌کار نیز تقدیرمی‌شد...» ضمناً متذکر می‌شویم که **باکلی** همچنان نقش فعالی را در سیاست آمریکا ایفا می‌کرد و یکی از شخصیت‌هائی بود که در ٦ ماه اوت ۱۹۷۹ مجلهٔ تایم پرسشی را تحت عنوان « چه کسانی امروز ، رهبران ملت هستند ؟ » با آنها درمیان گذاشت . **باکلی** جواب داد که :«افسوس هیچکس وجود ندارد که هیبت یا تأثیر او با **الکساندر سولژنیتسین** مقایسه شود. مثال دیگری از موضع گیری‌های اخیر او توسط **فرانزاولیویه‌گیزبرت** (در روزنامهٔ نوول ابسرواتور مورخ ۵ مه ۱۹۸۰) ، در فردای هجوم ناموفق طبس برای آزادی گروگانهای سفارت آمریکا در تهران چنین می‌گوید : « این علامت زوال در دستگاه نظامی ماست » .



چگونه «آقای ایران» ، عملیات «آژاکس»
را به مرحلهٔ اجرا درآورد ؟

فصل ششم

EDWARD LANSDALE
OU
LE «FAISEUR DE ROIS»

ادوارد لنزدیل یا :
« مردی که شاه می‌ساخت »

« دقیقاً همان چیزی که **کندی** در جستجویش بود... » ـ مأمور تبلیغات در لس‌آنجلس ـ یك خفاش قلابی به عنوان سلاح جنگ روانی ـ مدرسهٔ سوگلی‌ها ـ شکر در بنزین ـ روش‌های غیرمعمول ، علیه هوکها ـ « عملیات برادری » و « کمپانی آزادی » ـ « زورروی امریکائی » و « گردن‌کلفت‌هایش » ـ قتل ژنرال **شانسون** ـ حمایت‌شدهٔ او ، **نیکودین دیم** ... ـ سوراخ سوراخ شده بوسیلهٔ ضربات‌چاقو دریك وانت... ـ **لنزدیل دوم** و ژنرالهای کودتاچی ـ تصادف یا قتل ؟

قبل از ترك‌کردن **کرمیت روزولت** ، باید گفت‌که نوهٔ رئیس جمهور بوکسور ، هیچ‌وقت درمورد القاب شانس نداشته است... بخاطر داریم که قبلاً **کیم فیلبی** گفته بود ، آن **کیم** دیگر می‌توانست به‌عنوان مدل برای رمان یك امریکائی‌آرام اثر **گراهام گرین** مورد استفاده قرار گیرد. بی‌شك رفتار ظاهری **روزولت** شایستگی این نام را داشت ، اما باوجود این ، او کسی نبود که به نویسندهٔ انگلیسی الهام بخشید. بلکه همانگونه که بسیار

گفته و نوشته شده است این شخص **ادواردگیری لنزدیل** بود که **گرین** در هندوچین شناخته و با او معاشرت داشته است. داستان‌نویس در اثرش، **لنزدیل** را بدون هیچ‌لطفی در شخصیتی به‌نام **پایل** معرفی می‌کند. **کلبی** بعدها گله می‌نماید که نویسنده «آبروی او را برده است». از طرفی، **گرین** فقط این مطلب را می‌گوید که: «شاید درکتاب یك امریکائی آرام، بیشتر ازسایر داستانهای من، گزارش زنده وجود داشته باشد...» * بهرجهت، در این داستان، تحریکاتی که به بمب‌های کشنده می‌انجامد و توطئه‌هائی که نتایج خونباری دارند، جای بزرگی را به‌خود اختصاص می‌دهند. مسلماً **لنزدیل** می‌توانست به‌خود دلداری دهد که او الهام‌بخش شخصیت دیگری به‌نام **سرهنگ هیلان دیل** (۱) قهرمان هم بوده است. به‌این دلیل به نظر ما چنین رسید که ششمین چهرهٔ خانوادگی خود را به او اختصاص دهیم.

در هرصورت یك چیز حتمی‌است و آن این است که هر نوع نسبت و صفتی برای صحبت ازکسی‌که نزدیکانش او را «اد» **لنزدیل** می‌نامند تابحال بکار رفته‌است. **ژان لارتگی** ** می‌گوید: «**ژنرال لنزدیل** یك‌شخصیت عجیب، یك «شاه درست‌کن» ویك ستارهٔ بزرگ سرویس‌های ویژهٔ امریکائی است...». هم‌چنین به قول **سرهنگ ژان لروی** (۲) او: «مرد نیرومند (سیا) در آسیای جنوب شرقی است». **آلن ژوبر** دربارهٔ او می‌گوید: «مطمئناً او یکی‌از آشناترین و رنگین‌ترین چهره‌های (سیا) است». **ویلیام کلبی** ارزش‌او را بالا می‌برد و درباره‌اش به‌عنوان یك‌چهرهٔ افسانه‌ای(سیا) یاد می‌کند... و **ویکتور مارکتی** و **جان‌دی مارکز** معتقدند که «عملیات سرهنگ نیروی دریائی، یعنی **ادوارد لنزدیل**، ظاهراً معرف بهترین‌نمونهٔ

---

* گراهام‌گرین، امریکائی‌آرام، از سال ۱۹۵۵ وسیلهٔ چند ناشر در امریکا و انگلستان به‌چاپ رسیده است. نقل قولی که ما به آن اشاره می‌کنیم ازمقدمهٔ جدید نویسنده درسال ۱۹۷۳ اقتباس‌شده است که درچاپ مجدد فرانسهٔ آن درسال ۱۹۷۸ نیز وجود دارد.

** ژان لارتگی، بسرای هر ویتنامی، یك میلیون دلار، انتشارات رائول سولار (پاریس ۱۹۶۵).

عملیات‌مخفی (سیا) درسالهای ۵۰ می‌باشد. کارهای بزرگ او در چارچوب «سازمان» (...) برسر زبانهاست». باوجود این چون **لنزدیل** به‌روش‌های مخصوص خود متشبث می‌شد و فعالیت او تا سالهای ۱۹۶۰ ادامه داشت، **دیوید هالبرستام** (۳) متخصص زندگی‌سیاسی امریکا، صحیح‌ترین توصیف‌ها را درمورد او بکار می‌برد: «او در دولت به‌شخصیتی ضد بوروکراتیک که می‌بایست هوایش را داشت معروف شده‌بود و وزارت امورخارجه، وزارت دفاع و (سیا) از دشمنان او مملو بودند. **لنزدیل** نمونهٔ مدرن آدم خوب کلاسیك بود، دقیقاً همان‌چیزی بود که **کندی** می‌خواست. درسالهای‌آخر حکومت **آیزنهاور**، او به علت عدم فعالیت ازبین رفته بود. او آدمی بود معمولی که‌نوع‌جدیدجنگ‌را درك می‌کرد. بیش‌از آنچه که‌فکر می‌کردند معرف امریکای نوین بود: یعنی زمانی‌که پوسیدگی غریزهٔ ضدمستعمراتی سنتی به یك آنتی‌کمونیسم مبدل‌شده بود او معرف آدم‌خوب دوران جنگ‌سرد بود. یك‌فرد امریکائی بود که جوکشور و ملی‌گرائی محلی را درك می‌نمود زیرا یك مأمور (سیا) بود نه فقط یك افسر اطلاعات، یك مرد عمل و یك مرد برنامه‌ریزی بود، برای توطئه‌چینی در آنجا کار می‌کرد، شخصیت مخفی او بزرگتر و بزرگتر می‌شد، او درجنگی غیرمعمول مردی غیرمعمول بود. او پشت‌صحنه می‌ماند و کارها را اداره می‌کرد و هر زمان افسانهٔ نامرئی‌بودن او گسترس بیشتری می‌یافت. وقتی هم در صحنه ظاهر می‌شد بسیار بی‌اهمیت به‌نظر می‌رسید بخصوص درمقام مقایسه با سخنوری‌های گیج کنندهٔ سایر شخصیت‌های دوران **کندی** مردی ساده‌اندیش به نظر می‌رسید. مردی بودکه توضیح واضحات می‌داد وحرفهای بی‌اهمیتی می‌زد و مثلاً می‌گفت: باید بامردم کنار آمد، بهتر است بچه را تنها بگذاریم تا راه‌رفتن بیاموزد. برخورد او بیشتر طبیعی بود. دوستانش در اجتماع خصوصی شاهد صحبت‌های تیزهوشانهٔ او بودند، اما باورود یك‌فردناشناس او دوباره لحن فروتنانه و سربراه خود را از سر می‌گرفت».

هالبرستام می‌نویسدکه **لنزدیل** یکی از عجیب وغریب‌ترین اعضای اداره به‌نظر می‌رسید. درواقع، اگر او را بادیگر گردانندگان مهم«سازمان»

مقایسه کنیم، سابقهٔ خدمت او یك روند غیرمعمول داشته است... درتاریخ ۶ فوریهٔ ۱۹۰۸ در دیترویت (**میشیگان**) بدنیـا آمـد و تحصیلات خود را در دانشگاه معروفی دنبال کرد و آنچه که در لس‌آنجلس فراگرفته بود فقط به او موفقیت استخدام در یك آژانس تبلیغاتی را دادند. وقتی که ایالات متحدهٔ امریکا وارد جنگ می‌شود او ۳۳ سال دارد و در سن ۳۷ سالگـی به‌عنوان افسر نیروی‌هوائی به ستاد **ژنرال گالاگر** (که درآن زمان مشاور نظامی گروههای ملی‌گرای چینی در سرحد شمالی هندوچین بود) فرستاده می‌شود و به این ترتیب در رابطه با سرویسهای ویژه قرار می گیرد ». از این پس او وقت هدر رفته را زود جبران می کند ، و همراه با مأموریتهای دیگرش ، وظایف صرفاً سیاسی و یا نظامی را نیز به عهده می گیرد ، و به درجهٔ سرلشگری می‌رسد و در سازمان (سیا) به شهرتی که می‌دانیم نایل می گردد. اما بازهم در دوران‌خدمت ویژگی خودرا حفظ می‌کند و درانجام امور، شیوه‌های منحصر به فرد خود را به‌کار می‌برد .

باید بگوئیم که این شیوه‌های ویژه اگر هم در شرایط فاجعه‌آمیزی قرار نداشتند ـ مثلاً قیـام مردمی **هوکها** در فیلیپین و جنگ ویتنام ـ باز جالب توجه بودند .

اولین نمونه ، گزارش روزنامه‌نگار امریکائی **استانلی کارنو** است که می گوید : « یکی از عملیات جنگ روانی بر پایهٔ وحشت خرافاتـی در رابطه با یك‌خفاش‌خونخوار افسانه‌ای‌به‌نام (آسوآنگ) که درساکنان روستاـ های کشور فیلیپین رایج بود انجام‌گرفت. یکی‌از کماندوهای جنگ روانی در منطقه شورش نفوذ کـرد و شایع ساخت کـه در بخشی از پایگاههای کمونیستها یك خفاش خونخوار (آسوآنگ) پیدا شده است. این شایعه در عرض دو روز در میان طرفداران «هوکها» پخش شد . کماندوی مزبور که درکمین شورشیان نشسته بود یکی‌از آنهارا دستگیر کرد، او را بروی‌زمین خواباند و دو سوراخ شبیه زخم خفاش در گردن او بوجود آورد و او را طوری قرار داد که همهٔ خون بدنش خارج شد ، سپس او را به روی جاده به حال درازکش قرار داد . شورشیان که کمتر از دیگر فیلیپینی‌ها خرافاتی

نبودند از آن منطقه فرارکردند.

مثال دوم را خود **لنزدیل** درکتاب خاطراتش که درسال ۱۹۷۲ چاپ شد نقل می‌کند*. او می‌گوید روزی در یکی‌از جاده‌های باریك شهرستان **پام پانگا** ماشین می‌راندم درفلکهٔ ده با یك‌جلسهٔ سیاسی برخوردکردم، یکی از مسئولان سیاسی **هوکها** داشت برای جمعیت سخنرانی می‌کرد و تذکر می‌دادکه علت ناراحتیهای آنها دربرداشت محصول و قرض‌ها، امپریالیسم امریکا می‌باشد. من با سرعت از جیپی‌که در کنار جمعیت توقف کرده بود پائین‌پریدم بعد روی کاپوت ماشین رفتم و وقتی ناطق برای نفس‌تازه‌کردن سکوت اختیار کرده بود فریاد زنان گفتم: «چه خبره؟ مگر شما هیچ‌وقت دوستان امریکائی نداشته‌اید؟» جمعیت حیرت‌زده به طرف من گردن‌کشید تا این امریکائی با لباس‌نظامی را که روی جیپش ایستاده بود ببیند. من‌یك لحظه از کارم پشیمان شدم و به خود لعنت کردم که چرا در میان جمعیت دراین منطقهٔ مخالف نتوانستم جلوی خودم را بگیرم. اما به‌زودی ازطرف مردم خیالم راحت شد زیرا همه به رویم لبخند زدند و سلام دادند وناطق و بسیاری از ساکنین دهکـده دور من حلقـه زدنـد و از امریکائی‌هائی که شناخته‌بودند برایم تعریف‌کردند و ازمن پرسیدندکه آیا من آنهارا می‌شناختم یا نه درپاسخ به‌آنهاگفتم: کسانی‌که شما آنهارا شناختید همان امپریالیست‌ـ های امریکائی بودندکه همین‌حالا صحبتشان درمیان بود. آنها به‌من اطمینان دادند که مقصود ما هیچ‌کدام از آنها نبود، خیلی طول‌کشید تا من‌توانستم از تظاهرات دوستانه و دست‌وپاگیر آنها خلاص شوم.

سومین‌نمونه درمورد توطئه‌چینی وسیله «ستاره‌شناسی» بوده است... **آلن ژوبر** در چندکلمه خلاصه می‌کندکه **لنزدیل**، پیش‌بینی‌های جعلی چاپ و انتشار می‌داد و در آنها خاطرنشان می‌ساخت‌که ویتنامی‌ها دچاز بدترین بلاها خواهند شد. **هالبرستام** توضیح دقیقتر وجالبی دربارهٔ نقش **روفوس**

---

* ادوارد جی لنزدیل، در میـان جنگ: مأموریت یك امریکائی به آسیای جنوب شرقـی، انتشارات هارپراندرو (نیویورك ـ سانفرانسیسکو ـ لندن ۱۹۷۲).

فیلیپس، مسئول یکی‌از معروفترین برنامه‌های به‌اصطلاح «برقراری صلح» به‌نام «دهکده‌های سوق‌الجیشی» در ویتنام بازی‌کرده است، ارائه می‌دهد. او می‌گوید : « اگر **لنزدیل** شخصیت اصلی فلسفهٔ امریکائی خوب سالهای ۱۹۵۰ بود ، **فیلیپس** از روی این مدل ساخته شده بود . او که در محیط دانشگاهی **ییل** Yale ، توسط (سیا) برگزیده شد ، در اولین گروه **لنزدیل** شرکت کرده بود و این او بود که پیش‌بینی‌های مربوط به « ستاره شناسی » ویتنامی‌ها به او محـول شده بـود و با این ترتیب او دستـور داد بـرای «ویت‌مین» بدبختی و برای «دیم» خوشبختی پیش‌بینی شود».

برای چهارمین مثال می‌توانیم از « مدرسهٔ سوگلی‌ها » نام ببریم . **فاکس باترفیلد** ، روزنامه‌نگار نیویورك‌تایمز اظهار می‌دارد : « فعالیتهای گروه درپایان سال ۱۹۵۴ ، زمانیکه همهٔ اعضایش به ویتنام رسیده بودند افزایش می‌یابد . **لنزدیل** یك کلاس کوچك تدریس زبان انگلیسی برای «معشوقه‌های شخصیت‌های مهم‌که مایل بودند» ترتیب‌داده بود این‌کلاس درس تماس‌های مفید او را آسان کرده و به او اجازه می‌داد با اشخاصی مانند«سوگلی» رئیس ستاد ارتش، یعنی **ژنرال نگوین وان‌هین** آشنا شود».

پنجمین و آخرین مثال ، ریختن شکر در بنزین است . به نحوی که هالبرستام دربارهٔ آن حـرف می‌زند ، ارزش تعریف‌کردن را دارد و نشان می‌دهد **لنزدیل** از چه راههای عجیب وغریبی به منظور کسب نفوذ خود بوده است . در واقع در وهلهٔ اول ، **هالبرستام** فقط به بیان یك حکایت می‌پردازد و بدون اهمیت‌زیاد آنرا مانند یك‌شوخی بی‌معنی بازگو می‌کند، اما دو صفحهٔ بعد دوباره به موضوع باز می‌گردد، دراین میان یك‌شخصیت تازه به میدان می‌آید که یکی از عوامل مهـم دورهٔ **کندی** یعنی آقای **والت دبلیو روستو** (۴) Walt W. Rostow است. و **روستو** بی‌کم و زیاد مفتون روش‌های **لنزدیل** شده‌بود. **هالبرستام** که نمی‌توانست این موضوع را درك کند می‌نویسد: « درسال۱۹۵۴ ، درآخرین‌روزهای حضور فرانسوی‌ها در هندوچین، افراد **لنزدیل** هانوی را زیرپا گذاشته و در باکهای بنزین کامیونهای **ویت‌مین** شکر ریخته بودند. کار احمقانه‌ای بود ، جنگ پایان

پذیرفته بود ، یك ارتش ملی‌گرای آسیایی یك دولت نیرومند غربی را شکست داده‌بود تا استقلال‌خود را بدست‌آورد. وحالا می‌بینیم یك متخصص چریکی امریکایی از پست‌ترین روش خرابکاری استفاده می‌کند (...). تأثیر **لنزدیل** بر **روستو** جالب توجه است. درسال ۱۹۵۴ ، **لنزدیل** می‌رود و در باکهای بنزین **ویت‌مین** شکر می‌ریزد و در سال ۱۹۶۲ در زمانیکه در اوج بحران موشکی‌کوبا ، ساعت برخورد وحشتناك‌جهانی هرلحظه نزدیکتر می‌شد ، **روستو** در واشنگتن دربارهٔ یك عملیات خرابکارانه علیه‌کوبائی‌ها ، یعنی ریختن‌شکر در پالایشگاههای نفت‌آنها به منظور اختلال در امر تولید و حمل‌ونقل تبلیغ می‌کرد » .

حتی اگر این مطالب شوخی به نظـر برسند ، این شیوه‌ها نمایانگر تجربه‌گرائی‌های مضحکی است‌که مدتها بر (سیا) مسلط بود ـ و شاید حتی تا امروز ـ به حـدی که این روش‌ها توانستند بـرای یك کارمند عالیرتبه شهرت استواری به‌ارمغان بیاورند. ضمناً این شیوه‌ها نشان می‌دهندکه این قبیل مردان سیاستمدار که در معرض بی‌ثباتی «جنگ سرد» و جنگهای نو-استعماری قرار داشتند، واقعاً دچارنوعی آزمندی برای پیش‌گیریهای عجیب و غریبی شده بودند. بهرصورت اگر در این زمینه باقی بمانیم یعنی خود را در سطح **لنزدیل** قرار دهیم باید بپذیریم که او موفق‌گردید خود را یك شعبده‌باز « عملیات پوشیده » نشان دهد ، و رؤسایش را نیز متقاعد نماید . حتی اگر تحول آینده و موفقیت کنونی این کشور جای تردیدی در تأثیـر درازمدت نتایجی‌که او بدست‌آورده باقی‌بگذارد، بهرتقدیر او با مأموریتش در فیلیپین و با اجرای اعمالی که در آن زمان مانند یك شاهکار تلقی شد ترقی و پیشرفت خود را آغاز کرد .

وقتی‌که **لنزدیل** درآستانهٔ جنگ‌سرد در **مانیل** پیاده می‌شود موقعیت چگونه بود ؟

در سال ۱۸۹۸ فیلیپین از دست اسپانیائی‌ها بیرون آمـد و در تملك امریکایی‌ها قرارگرفت . در سال ۱۹۳۴ ، یك خودمختاری ظاهری به آنها داده شد. دولتی به‌ریاست **مانوئل‌کنزون مولینا** تشکیل‌گردید ولی درواقع

کشور همچنان تحت حمایت امریکا باقی ماند . پس از رویداد **پرل هاربور** بودکه ژاپنی‌ها توانستند آنجا را تسخیر و در ژانویهٔ ۱۹۴۲ در آن مستقر شوند. **کنزون** در وهلهٔ اول به ژنرال **داگلاس ماك آرتور** پناهنده می‌شود و اندکی بعد دولتی در تبعید تشکیل می‌دهد . در زمان اشغال همدستان اشغالگران که تعدادشان هم‌زیاد نبود یك‌قدرت پوشالی تك‌حزبی تحت کنترل حزب **کالیباپی** تشکیل می‌دهند از آن زمان به بعد با ابتکار کمونیست‌ها یك نهضت مقاومت مسلحانهٔ مردمی ، در مناطق روستائی تحت حمایت **هوکبونگ بایان لابان سا هاپون** Hukbo Ngbayan Laban sa Hapon یا باختصار « هوك‌بالاهاپ » بوجود می‌آید و اصطلاح هوك از اینجا ناشی می‌شود. درسال ۱۹۴۵، بیش‌از صدهزار چریك به‌کمك **مك‌آرتور** می‌شتابند تا کشور و بخصوص **لوسن** Luson ، مهمترین جزیرهٔ مجمع‌الجزیر را آزاد کنند. خیلی زود شهرت «هوکها» و در نتیجه حزب کمونیست (پی.کی.پی) و عملیات آنها آمریکائی‌ها را نگران می‌کند . **مك‌آرتور** به عنوان اینکه **مانوئل روکاس** در واقع یك جاسوس دو جانبه بوده (۵) ، در انتخابش به‌ریاست جمهوری از او پشتیبانی می‌کند ، درصورتی‌که فقط با اشغالگران ژاپنی همکاری می‌کرده است. واشنگتن درتاریخ ۴ ژوئیه ۱۹۴۶ ظاهراً به فیلیپین استقلال می‌دهد. اما همانگونه که **ژان‌مری دوبلد** و **لیون مورار** متذکر می‌شوند: «طی دوسالی که از این استقلال گذشت،فیلیپینی‌ها توانستند معنی و حدود آنرا درك کنند . واقعیت این بودکه معاهدهٔ بل* Bell ، در توسعهٔ منابع طبیعی به امریکایی‌ها همان حقوقی را بخشیده بود که به فیلیپینی‌ها . این مطلب جای فراخی برای شرکت‌های امریکائی باز کرد . عهدنامهٔ فوق امتیازهای اقتصادی اساسی امریکا را محفوظ قرار داده بود. بالاخره یك عهدنامه همکاری ، پایگاههای زیردریائی و هوائی تسلیم امریکا کرد ...».

درچنین موقعیتی ، همهٔ کوشش کمونیستها و هوادارانشان برای‌شرکت عادی در زندگی سیاسی و قانونی ماندنشان بی‌نتیجه ماند. از سال ۱۹۴۸

---

* بل ترید آکت Bell Trade Act معاهدهٔ بین امریکا و فیلیپین .

اینبار تحت‌عنوان **هوکبونگ ماپاگپا لایانگ بایان** (ارتش‌آزادیبخش‌ملی)، «هوکها» جنگجویان خود را بازسازی کرده و جنگهای چریکی را از سر می‌گیرند. **ویلیام جی پمروی** Pomeroy (۶) دربارهٔ این جنگ مسلحانهٔ تازه چنین می‌نویسد: «این مبارزه هدف‌خود را استقلال کامل، برانداختن رژیم پوشالی و جانشین‌کردن دولت دمکراتیك ملی، با یك اصلاحات ارضی اساسی و صنعتی‌کردن کشور مشخص کرده بود...». او اضافه می‌کند که: «با سرعتی‌که جنبش هوکها از لوسن مرکزی تاسراسر فیلیپین گسترده شد، شوق مردم برای همکاری با گروههای مسلح نشان داد چگونـه تـوده‌های مردم تصمیم‌گرفته بودند مبارزهٔ خود را برای نیل به‌آزادی ادامه دهند». درمقابل شورش مردم، رئیس جمهور جدید به‌نام **الپیدیو کیرینو** Elpidio Quirino که بعـد از مرگ **روکاس** جانشین او شده بود بـرای سرکوبی مردم به سازماندهی پرداخت اما نتوانست طبق میل امریکایی‌ها با انـرژی و مهارت عمل‌کند. در اینجاست که (سیا) مأمور تصفیهٔ حساب می‌شود و سرهنگ **لنزدیل** را به‌محل اعزام می‌کند.

آلن دالس، ده سال بعـد یك جای پای رسمی از این عمل در یاد‌داشتی به‌تاریخ ۱۲ آوریل ۱۹۶۴ باقی می‌گذارد. نامبرده دربارهٔ مذاکراتی که در آنزمان با پرزیدنت **هری‌ترومن** داشت می‌نویسد که او «اقدامات سری گوناگونی برای سرکوبی شورش هوکها در فیلیپین انجام داد (۷)». در پشت کلمهٔ «اقدام» که **دالس** باختصار در این‌جا بکار می‌برد یك برنامهٔ سه مرحله‌ای پنهان است، این برنامه‌ای است‌که **لنزدیل** با روش‌هائی که می‌شناسیم اعمال خواهدکرد؛ اولاً دستگاههای پلیسی و نظامی را بـرای سرکوبی مردم مجدداً سازمان خواهد داد. ثانیاً کوشش خواهدکرد از میـان سیاستمداران محلی فیلیپینی شخصی را انتخاب نمایـد تا پس از فـراگرفتن تعلیمات لازم ضامن سیاسی و گردانندهٔ علنـی سرکوبی شورش‌های مردمـی شود و بالاخره مساعی فراوان بخرج خواهد داد تا به اتکاء تجارب وعناصر بدست آمده در فیلیپین، سکوئی برای توسعـهٔ بیشتر عملیات ضدکمونیستی در تمام منطقهٔ آسیای جنوب شرقی ایجاد کند.

برای **لنزدیل** اجرای اولین مرحله آسان‌تر است. وقتی انسان ازهمهٔ وسایل برخوردار است و از هروسیله استفاده می‌کند سرانجام موفق‌به خسته کردن وسپس قتل‌عام جنگجویانی می‌شود که هرچند ازعلاقهٔ‌مردم برخوردارند اما از تکیـه‌گاه نظامی مردمی لازم و کمك‌های خارجی محـروم هستند. **ویلیام جی پمروی** با ارائه یك شهادت چاپ شده درمجلهٔ **تان مدرن** (۸) Temps Moderne ، نحوهٔ‌کار **لنزدیل** را به‌خوبی خلاصه می‌کند: «درعرض سه سال کوشش بدون وقفـه ، او موفق می‌شود شورش را سرکوب کند. بهترین رهبران هوکها دستگیر یا کشته می‌شوند... او این موفقیت را بـا استقرار نظم و اخلاق در ارتش ، داخل‌کردن افراد خود درمیان چریکها ، تحت‌نظر قراردادن وجستجوکردن درهمهٔ محله‌ها ، اعطای جایزه به‌اشخاص بـرای لـودادن چـریکها ، پیشنهاد اعطای زمین در جزیـرهٔ **مین دانائو** Min Danao ، تحکیم یکانهـای نظامـی به صورت گردانهای خود مختار متحرك و کاملاً مسلح و استفاده از امکانات «غیرمعمول» مانند (اسب ، سگ ، تله) بدست آورد ».

واقعیت این است که وقتی نگارندهٔ مجلهٔ **تان مدرن** کلمهٔ «او» را بکارمی‌برد منظور او مستقیماً **لنزدیل** نیست بلکه کسی است‌که مرحلهٔ دوم اجرای نقشه به انتخاب ، آماده ساختن و آلت دست قراردادن او کـه در رابطه با مرحلهٔ اول نقشه انجام می‌شد اختصاص داشت. این مردکه بدان اشاره کردیم **رامون ماگ سی‌سی** Ramon Mag Saysay نـام داشت. او در ابتدا وکیل‌مجلس بود اما به‌کمك **لنزدیل** ترقی او بسیار سریع انجام می‌گرفت ، واقعاً بسیار سریع . او پس از نیل به مقام وزارت دفاع ملی ، در سال ۱۹۵۳ به‌عنوان رئیس جمهور انتخاب‌گردید ولی چون این اعتبار و مقام کافی به نظر نرسید ، مطبوعاتی که با سازمان (سیا) همکاری داشتند او را به‌نام «بت‌مردم» معرفی‌کردند باید اذعان داشت‌که انتخابات به‌بهترین وجه سازماندهی شده بود . همانطور کـه **ژان مری دوبلد** و **لیون موراز** خاطرنشان می‌کنند ، در جریان انتخابات « طبـق شیوه‌های امریکائی ، یك اسطورهٔ سیاسی یا اسطورهٔ **ماگ سی‌سی** ساخته‌شده بود ». دربارهٔ نواقص

و اشکالات ناشی از آلت‌دست شدن وسیله «سازمان» بسیار نوشته‌اند. بجاست دربارهٔ مزایای این آلت‌دست شدن سخنی به میان آید . منظور ما در این مورد ترقی‌های برق‌آسا و کمك هزینه‌هائی که جزء برنامه قرار دارند نیست، بلکه چیز بسیار با ارزش‌تری است که آسان بدست نمی‌آید : یعنی افتخار . **ماگ‌سی‌سی** درسال ۱۹۵۷ درحادثهٔ سقوط هواپیما ازبین می‌رود وبا اینحال «سازمان»خاطرهٔ او را رهانمی‌کند و اسطورهٔ **ماگ‌سی‌سی** پس‌از مرگ رئیس جمهورفیلیپین زنده می‌ماند. ۳سال پس‌از مرگ‌او، سازمانی که‌یکی‌ازمهمترین تسمه‌های انتقالی (سیا) بود (کنگره برای‌آزادی فرهنگ) گردهمائی بزرگی به‌مناسبت دهمین سالگرد تأسیس خود در برلن‌غربی برگزار می‌کند. سمینار به‌ریاست **دیمون آرون** و ۴۰شخصیت دیگر مسائلی راکه مربوط به اصول و نهادهای دمکراتیك بود مطرح می‌سازد...* شخصیت‌های شرکت‌کننده بسیارمتفاوت بودند : **والتر هافر**، **جورج‌کنان**، **هربرت لوتی**، **سالوادور دوماداریاگا** ، **آندره فیلیپ** ، **آرتور شلزینگر** ، **کارلو اشمیت** و غیرو. و خصوصاً یك قاضی فیلیپینی به‌نام **آرتور مانگلاپوس** در این سمینار اظهار نظر کرد و چنین گفت : « **ماگ سی‌سی** پس‌از سرکوبی یك قیام‌کمونیستی در زمانی‌که وزیر دفاع ملی بود به صورت یك قهرمان ملی جلوه‌گر شد ، علت قهرمان شدن او این‌بودکه شورش را ازبین برد و برای رسیدن به‌این منظور هر وسیله‌ای را مورد استفاده قرار داد. او درجنگ طوری رفتارکرد که مردم ـ چه اکثریت بزرگ وفادار به دمکراسی و چه اقلیت ناراضی که قیام‌کرده بود ـ ازنقش خود آگاه شدند. او شورشیان دستگیرشده و زندانی را به زمین‌های خالصه یا مزارعشان بازگرداند و به ملت تفهیم کرد که قدرت‌سیاسی در دست طبقهٔ روشنفکر شهرها نبوده بلکه‌در دست مردم‌روستا نیز می‌باشد . با این وسیله بود که او به مقام ریاست جمهوری برگزیده شد...». باری ، در مباحثاتی که پس از آن ادامه یافت ، هیچ‌کس دربارهٔ مطالبی که **مانگلاپوس** مطرح کرده بود نه چیزی گفت و نه گفتهٔ او را

---

* دمکراسی در آزمون قرن بیستم ، گردهمائی برلن ، انتشارات کالمن ـ لوی (پاریس ۱۹۶۰) .

تصدیق کرد. برعکس اندکی قبل در یك گزارش مقدماتی که به «رهبری قهرمانانه» اختصاص داشت، **آرتور شلزینگر** نام **ماك سی‌سی** را در کنار **سوکارنو و نکرومه** (شوخی تلخی که بعداً به‌آن اشاره خواهد شد) بکار برد تا ثابت کند که کشورهای غیرکمونیستی که بدنبال مدرنیزه‌شدن هستند، به شخصیت‌های قوی نیاز پیدا می‌کنند. پرواضح است که باز هم هیچ‌کس در جمع شرکت‌کنندگان سمینار روشن نکرد که براساس مطالب چاپ‌شده در ۱۹۵۶ (سرکوبی هوکها) چرا و چگونه ۲۰ هزار قربانی که در میان آنان ۸ هزار کشته وجود داشته بجای گذاشته است.

در اینجا به مرحلهٔ سوم اجرای نقشه‌ای که توسط (سیا) طرح‌ریزی و توسط **لنزدیل** پیاده شده بود می‌پردازیم... **پروفسور دنی لومبار** پس از یادآوری سرکوبی‌هوکها می‌گوید: «... و درسال ۱۹۵۴ در مانیل است که معاهدهٔ سیتو .S.E.A.T.O* امضاء، یعنی اولین سنگ زیربنای مبارزهٔ ضدکمونیستی در آسیای جنوب شرقی گذارده می‌شود. انتخاب این پایتخت برای امضاء این معاهده ارزش سمبولیك پیدا می‌کند: با نظمی که ظاهراً در آنجا برقرار شده بود، این شهر توانست به مرکز گسترش «عملیات پوشیده» در این بخش از جهان مبدل شود. با این ترتیب وقتی **لنزدیل** کار «استقرارصلح» را به‌پایان می‌رساند اوتحت پوششهای مناسب، ساختارهای ضروری دیگر را آغاز می‌کند.

چند سال بعد، در ژوئیهٔ سال ۱۹۶۱، **لنزدیل** که در این مدت به مقام سرتیپی نایل‌شده بود برای ژنرال **ماکسول دی تایلور**، مشاورنظامی پرزیدنت **کندی** گزارشی می‌فرستد که با این جمله شروع می‌شود: «این یادداشت، طبق خواستهٔ شما برای اطلاع از منابع آسیای جنوب شرقی در مورد یك «جنگ غیرقراردادی» برایتان فرستاده می‌شود...». آن قسمت از

* سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی در تاریخ ۸ سپتامبر ۱۹۵۴ در مانیل بوجود آمد و این‌پیمان مکمل پیمان آتلانتیك‌شمالی است که در ۴ آوریل ۱۹۴۹ تحت حمایت آمریکا در بروکسل تأسیس شده بود.

گزارش که دربارهٔ فیلیپین می‌باشد ، اساساً به « شرکت ساختمانی شرق » ، «عملیات برادری» ، «مرکز آموزش‌امنیتی» اختصاص دارد. می‌دانیم که این سازمان‌ها مدتهاپیش به‌وسیلهٔ **لنزدیل** تأسیس‌شده بودند و رئیس‌جمهور تازه انتخاب شده میل داشت از امکانات عملیاتی آنان با خبر شود .

به متن گزارش بازگردیم. درآنجا چنین آمده است : «در رأس‌شرکت ساختمانی‌شرق «فریسکو» **جانی سان‌خوان** قراردارد. نامبرده قبلاً فرماندهٔ ملی لژیون جنگجویان قدیمی‌فیلیپین بوده‌است و قبل‌از آن یکی‌از دستیاران بسیار صمیمی رئیس جمهور فیلیپین محسوب می‌شده است. بیشتر کادرهای این لژیون از چریکهای سابق مخالف ژاپن درطول جنگ دوم جهانی و یا پرسنل سابق ارتش فیلیپین می‌باشند. اکثر آنها تجربهٔ زیادی درمبارزه علیه چریکهای کمونیست هوك دارند. این کادرها را می‌توان در فعالیتهای ضد-کمونیستی گوناگون توسعه‌داد (...). شرکت ساختمانی شرق درسال ۱۹۵۴ باعنوان « شرکت آزادی فیلیپین » تأسیس شده بود . ریاست افتخاری این سازمان غیرانتفاعی را پرزیدنت **ماگ سی‌سی** به عهده داشت و اساسنامهٔ آن به‌وضوح نشان می‌داد که شرکت مزبور می‌بایست « درخدمت آزادی» باشد. درحقیقت این ترکیبی بود برای استفاده‌از کارکنان فیلیپینی درعملیات غیر قراردادی درکشورهای دیگر آسیائی ، زیرپوشش یك سازمان خدمات عمومی در قرارداد با کشور میزبان . کارکنان نیروهای مسلح فیلیپین و دولت درخارج به خدمت گمارده شدند. این پرسنل در تدوین قانون اساسی جمهوری ویتنام ، تعلیم گردانهای گارد ریاست جمهوری ویتنام ، تأسیس و سازماندهی رزمندگان قدیمی ویتنام کمك‌کردند . (...) رهبران آزمودهٔ آن هستهٔ محکمی از ضد کمونیست‌های پر و پا قرص با انگیزه‌های خاص می‌باشند » .

سپس **لنزدیل** دربارهٔ «عملیات برادری» می‌نویسد: « درآنجا سازمان خصوصی عام‌المنفعهٔ فیلیپینی دیگری وجود دارد که می‌تواند گسترش‌شایان توجهی‌درجهت‌عملیات اجتماعی-اقتصادی-پزشکی برای‌حمایت ازفعالیتهای ضدچریکی پیداکند. هم اکنون ، گروههائی از این سازمان ، تحت حمایت

ادارهٔ تعاون بین‌المللی در لائوس فعالیت می‌کنند . این سازمان تا حدودی تحت‌کنترل (سیا) قراردارد. «عملیات‌برادری» درسال ۱۹۵۴ توسط سازمان جوانان مسیحی جهانی با الهام از **اسکار آرلانو** Oscar Arellano که ریاست آنرا دارد تأسیس شده است. او یك‌آرشیتکت فیلیپینی است‌که قبلاً نایب رئیس سازمان جوانان مسیحی جهانی در آسیا بود. هدف این‌سازمان تأمین خدمات پزشکی به پناهندگان و دهقانان مناطق ویتنام جنوبی ، به عنوان بخشی از برنامهٔ «استقرار صلح» و کمك به پناهندگان سال ۱۹۵۵ بوده است . در اصل ، گروههای فیلیپینی و مدتی بعد گروههای آسیایی و اروپائی دیگر برای «عملیات برادری» در ویتنام خدمت کردند . کار آنها دقیقاً با عملیات ارتش ویتنام جنوبی، که مشغول پاکسازی **ویت‌مین** های پشت جبهه و آرام‌کردن مناطق روستائی بود ، تنظیم می‌شد » .

بالاخره این گزارش روشن می‌کند که کار این «مرکز آموزش‌امنیتی» چیست؟... «این یك مدرسهٔ ضدخرابکاری، ضدچریکی و جنگ‌روانی است، که دولت فیلیپین آشکارا سازمان داده و توسط دولت ایالات متحدهٔ امریکا و مراقبت‌های (سیا) به عنوان ابزارکار نمایندگان شخصی و نظامی آنها مخفیانه پشتیبانی می‌شود . مقر آن در **فورت مك‌کینلی** در حومهٔ مانیل می‌باشد». مأموریت اعلام شدهٔ آن «مقابله با نیروهای خرابکار در آسیای جنوب شرقی به‌کمك تعلیمات مساعدتر پرسنل‌امنیتی، همکاری بیشتر، تفاهم بهتر و حداکثر ابتکار درمیان‌کشورهای منطقه است ».

در زمانی‌که **لنزدیل** این ساختارها و این سازمانهای « پوششی » را مستقر می‌کرد این سئوال پیش می‌آید که او از قریحهٔ حضور بهم رساندن در همه‌جا برخوردار نبوده است ؟ در واقع ما او را درسال ۱۹۵۰ در هند-وچین می‌بینیم. سرهنگ **روژه ترنیکید** بخاطر می‌آورد* ، « در آن موقع توجه ایالات متحدهٔ امریکا به مشکلات ما جلب شده بود . آنها پیشنهاد

---

* سرهنگ روژه ترنیکید ، چریکهای هندوچین، انتشارات آلباتروس (پاریس ۱۹۷۶) .

همکاری خود را توسط سرهنگ **لنزدیل** عامل سازمان (سیا) کـه با آقای **پین یون** نمایندهٔ عالیرتبهٔ دولت هندوچین تماس گرفته بود به ما رساندند. **لنزدیل** بدلیل سرکوبی قابل‌توجه‌تروریزم نزد رئیس‌جمهورفیلیپین محبوبیت فراوانی کسب کرده بود وبا اقدامات شایسته توانسته‌بود نظم‌را درآنجا برقرار سازد. بنابراین او پیشنهاد می‌کرد که به‌هندوچین‌آمده ویك سرویس‌عملیات به‌هزینهٔ آمریکا زیر نظر خود برپا کند. این پیشنهاد غیرقابل قبول رد شد. **لنزدیل** به‌آمریکا بازگشت تا دوباره درسال ۱۹۵۴ ظاهر شود... ».

ترنیکید کیست ؟ یك معلم سابق با هیکل یك بازی‌کن رگبی و با سینه‌ای پر از نشان افتخار. او مدعی است که تمایلات سوسیالیستی دارد ، ولی بیش از هر چیز ضدکمونیست است . او با پارتی بازی وارد مدرسهٔ افسرهای ذخیرهٔ **سن‌ملك‌سان** گردید بعداً چترباز شد و با سرویس‌های ویژه ارتباط پیدا کرد ، بخاطر نقشش در جنگ‌های استعماری به عنوان یکی از اصلی‌ترین گردانندگان دست‌راستی افراطی در ارتش فرانسه معروفیت‌دارد. هرچند بجای بخطر انداختن خود در (او-ا-اس) (۹) باز هم جانب احتیاط راگرفت و ترجیح داد برای آموزش مزدوران به **کاتانگا** ، مستعمرهٔ سابق بلژیك‌در **کنگو** برود. با این‌حال توانست شهرت‌استوار «تئوریسین‌جنگ‌ضد-انقلابی» راکسب کند. **آلفرد دبلیو ماك‌کوی** گزارش می‌کندکه نظریه‌های او (سیا) را مجذوب می‌کرد و این‌نظریه‌ها ، چندی‌بعد ، الهام‌بخش برنامه-های آمریکائی در ویتنام و لائوس شدند. **جاناتان فاست** * که در موضع سیاسی کاملاً مخالفی قراردارد ونیز یك مخالف پروپاقرص‌مداخلهٔ‌آمریکائی‌ها در ویتنام است . این موضوع بسیار معنی‌دار است زیـرا هر دو نفـر از **لنزدیل** که عملیات افتخارآمیزی ! علیه هوکها انجام داده بود ، در هنگام ورودش به هندوچین سخن بر زبان می‌آورند : اولی از موفقیت او حرف می‌زند و دومی اظهار می‌دارد که از کوشش‌های ضد شورشی او درفیلیپین

---

* مراجعه شود به مقالهٔ او تحت عنوان : بحران در فیلیپین مندرج در مجلهٔ نیو لفت رویو New Left Review مورخ مارس-آوریل سال ۱۹۷۳ .

به‌عنوان «یک‌آزمایشگاه» برای ویتنام استفاده شده است، جائی که **لنزدیل** در رویای «تکرار موفقیت‌های بدست‌آورده‌اش» در کنار **ماک سی‌سی** را در سر می‌پروراند. اما سایگون ، مانیل نبود .

نخست آنکه وقتی **لنزدیل** رسید ، فرانسوی‌ها هنوز آنجا بودند . چند سطر بالاتر ما به طور عمد سخنان **تونیکید** را ناتمام گذاشتیم و حالا بار دیگر تا آخر آنرا یادآور می‌شویم : « ... او بار دیگر در سال ۱۹۵۴ ظاهر شد و نقش بزرگی در خلع‌ید ما در هندوچین بازی‌کرد.» او می‌گوید: خلع ید ما ؟ عجب! ، مگر آمریکائی‌ها بودند که فرانسوی‌ها را مجبور به ترك مستعمرهٔ سابقشان در شرق دور کردند ؟ البته که این طـور نبود ... اما (ام‌ـاـ‌اـجی)* به‌آسانی دنبالهٔ کار (ث‌ـاـ‌اف‌ـاـ‌او)** را نگرفت و متعاقب‌آن دعوائی بوجود آمد. (بعداً مطرح خواهد شد) که با وجود این که مناسبات تقریباً رعیت‌مآبانهٔ میان پاریس و واشنگتن ، رقابت‌های محلی سرویس‌های ویژهٔ آمریکائی و فرانسوی را آشفته نکرد معذالك میـان دو سازمان شکرآب شد. این رقابت از زمان‌تشکیل (او‌ـاس‌ـاس) بوجودآمده بود ونویسندهٔ دقیقی مانند **آلفرد دبلیو ماك‌کوی** اجباراً درمقام‌توصیف‌آن سخن‌از « نبرد مخفی وحشیانه» به‌میان می‌آورد... ظاهراً دراین‌نبرد حضور **لنزدیل** از دیده‌ها پنهان نیست. کمترین چیزی که می‌توان گفت‌اینست که در وهلهٔ‌بعدی،افسران فرانسوی که‌برای‌تشریح لشکرکشی به‌هندوچین‌قلم‌بدست می‌گیرند او را از نسبت‌های انتقام‌جویانهٔ خود در امان نمی‌گذارند اگـر ژنرال **پل‌الی***** با دلشکستگی موقرانهٔ خود به‌نقل این‌مطلب که،کسی که قبل‌از او دراین مقام بود ، از سرویسهای ویژهٔ آمریکائی خیلی ناراحتی

---

* « گروه کمك و مشاورت نظامی » . مداخلهٔ آمریکا در ویتنام بـا پوشش این سازمان آغاز شد .

** نام رسمی گروههای‌فرانسوی‌که از ۱۹۴۶ در هندوچین‌می‌جنگیدند.

*** ژنرال ارتش پل الـی ، خاطرات ، بخش نخست : هندوچین در اغتشاش ، انتشارات پولون (پاریس ۱۹۶۴) .

داشت» اکتفا می‌کند. **آندره تونیلیر*** ، افسر مافوق نیروی دریائی دربارهٔ او از « زوروی آمریکائی » و کسی که « عقدهٔ خودبزرگ‌بینی و غیر قابل شکست بودن » داشت حرف می‌زند. و ژنرال **هانری ژکن**** ـ که به ریاست دفتر دوم هندوچین درسال ۱۹۵۱ انتخاب شده بود ـ به‌نوبهٔ خود: درسال ۱۹۴۵ ، ستاد **گالاگو** جای (او-اس-اس) را گرفت. این‌ستاد برای جلوگیری فرانسوی‌ها از انجام فعالیتهای عادی خود به هرکاری دست‌زد. درمیان افسران ستاد ، **لنزدیل** نامی بلافاصله خود را درمحافل سیاسی‌تازه بوجودآمدهٔ ویتنام مشخص می‌کند. **لنزدیل** که گذرش به (سیا) افتاده‌بود، درسال ۱۹۵۰ به بهانهٔ آشنائی با روش‌های جنگ تخریبی به هندوچین باز می‌گردد. وچون به ویتنامی‌ها توصیه می‌کند کـه بخصوص با فرانسوی‌ها قول‌وقراری نگذارند، توسط ژنرال **دولاتر** اخراج می‌شود...» **ژنرال ژکن** کمی‌دورتر می‌نویسد : «سرهنگ **لنزدیل** که ۳ماه قبل توسط ژنرال **دولاتر** اخراج شده بود، دوباره سروکله‌اش پیدا می‌شود. گروه او مشغول به‌هم پاشیدن اتحاد بین‌فرانسه و ویتنام می گردد. آمریکائی‌ها ایرادگیرهای خوبی هستند...» **اروان برگو***** که افسرسابق «یازدهمین شوك» (۱۱) ـ یعنی واحد مداخلهٔ (ث-د-ا-ث-ا) ـ بوده است وقتـی می‌خواهد درباره **لنزدیل** صحبت کند دچار احساسات شدید می‌شود و می گوید : « سرهنگ **لنزدیل** رئیس یکی‌ازگروههای سرسخت (سیا) ، یکی‌از خطرناکترین آدمهای‌آسیای جنوب شرقی است. هم اوست که مانیل را از دست کمونیست‌ها درآورد ، بازهم اوست که **هوشی‌مین** را در سال ۱۹۴۵ در هانوی راهنمائی کرد . **لنزدیل** مجذوب عملیات زیرزمینی ومتخصص‌آسیاست، اویك‌آدم بی‌احساس

---

* آندره تونیلیر ، جنگ ویتنام (۱۹۴۵-۱۹۷۵) ؛ درگیری ویت‌مین و ادامهٔ آمریکائی آن ، انتشارات لاوازل (پاریس، لیموژ، ۱۹۷۸) .

** هانری ژاکن، جنگ مخفی در هندوچین، انتشارات اولیویه‌اوربان (پاریس ۱۹۷۹) .

*** اروان برگـو ، قهرمانهای فـراموش شده ، انتشارات گـراسـه (پاریس ۱۹۷۵) .

و از فرط زیرکی غیرانسانی است . او همه چیز را برای رسیدن به هدف زیر پا می‌گذارد . شخصیتی تا آن اندازه شگفت‌انگیز که در زمینهٔ ادبیات نیز دست به فعالیت زد... » . **برگو** سپس **لنزدیل** را ترسیم می‌کند که با لبخندی مزورانه برای تصفیه حساب با این فرانسوی‌ها منتظر نوبت است و چنین ادامه می‌دهد : « او درسال ۱۹۵۴ برای راهنمائی **دیم** به‌سایگون باز می‌گردد تا بقولش وفا کند . **دیکسی دیس** نیز همراه او دوباره ظاهر می‌شود. آخرین شاهکار این مرد طرح قتل **گابریل آبادی** می‌باشد... ».

دستور کشتن **کاپیتن آبادی** ، افسر امنیت نظامی تنها خیانتی نبود که فرانسوی‌ها **لنزدیل** را به‌باد ملامت می‌گرفتند... سرهنگ **ژان لوروا** او را متهم می‌کندکه سال ۱۹۵۱ سوءقصدی ترتیب داد که به قیمت جان یك ژنرال فرانسوی و یك فرماندار ویتنامی انجامید و در سال ۱۹۵۵ **لنزدیل** باعث شد که عامل این سوءقصد نیز ناپدید شود . همهٔ این کارها در اوضاع و احوال قابل‌ملاحظه‌ای که بعدها خواهیم دید صورت می‌گیرد. **لوروا** می‌نویسد : « در تاریخ ۳۱ ژوئیه ۱۹۵۱ یك ماشین روباز ، در میدان مرکزی **سارك** ، در شهرستان مرکزی **کوشین‌شین** ظاهر می‌شود . **تای‌لاپ‌تان** ، فرماندارجدید**کوشین‌شین** و ژنرال **شانسون** فرماندهٔ‌نیروهای جنوب برای شرکت و حضور در رژهٔ ارتش و جلب پشتیبانی مردم به‌آنجا آمده بودند . مقامات مزبور با صدای طبل‌ها و غریو زنده‌بادهای مردم در پای تریبون از ماشین خود پیاده می‌شوند. ناگهان یك ویتنامی از صف پلیس‌عبور می‌کند. این‌شخص یك داوطلب مرگ بود. او روبروی فرماندار بی‌حرکت می‌ایستد و کمربند خود را باز می‌کند . انفجار بزرگی در فضا شنیده می‌شود. تروریست دوشقه می‌شود. قسمت پائین تنهٔ او به‌هوا پرتاب می‌شود نامبرده با بیرون‌کشیدن کمربند خود یك سری هشت‌تائی نارنجك پلاستیکی ساخت آمریکا را منفجر می‌کند. آنچه از او باقی ماند یك بالاتنهٔ خون‌آلود بود که سرآن دست نخورده ماند و باعث شد توسط پلیس مورد شناسائی قرار گیرد . نام او **نگووان شوك** و طرفدار **کائوداتی** از گروه مخالفان **ترین‌مین‌ته** بود . **ترین‌مین‌ته** در آنزمان با پشتیبانی (سیا) علیه

فرانسوی‌ها و علیه ویت مین ها مبارزه می‌کرد. بعدها او به تان Thanh ژنرال طرفدار کائودائی فاش می‌کند که این اربابهای آمریکائی او بودند که به او دستور دادند آن داوطلب مرگ را برای کشتن ژنرال شانسون و تای‌لاپ‌تان بفرستد تا به‌این وسیله ثابت کندکه کوشین‌شین برخلاف ادعای فرانسوی‌ها از آرامش برخوردار نبود. بر اثر انفجار، سر ژنرال شانسون سوراخ سوراخ شده و مانند فرماندار درجا می‌میرد. سرهنگ ورتامون که همراه آنها بود به سختی مجروح می‌شود... » لوروا نزدیك به صد صفحه بعد اضافه می‌کند که: « در تاریخ دوم ماه مه ۱۹۵۵، حوالی ظهر به ما اطلاع دادند که ترین‌مین‌ته (یکی‌از ستون‌های سیا) در جنگ، مقابل پل خان‌هوی درحالی‌که درصف مقدم خودروهای زرهی پیش‌می‌رفته کشته‌شده است. چند روزبعد، سرویس‌اطلاعاتی‌ما از سایگون، چگونگی و واقعیت مرگ او را اطلاع داد. معلوم شد که تـه توقع داشته مقـام ریاست ستاد ارتش ویتنام که خالی بود به او واگذار شود. دیم و لنزدیل که تاب و تحمل چنین توقعی را نداشتند، در سحرگاه روز دوم ماه مـه در محل کاخ به او وعدهٔ ملاقات‌داده بودند و به‌دستور لنزدیل، یکی‌از محافظان ژنرال مای هون خوان، رئیس پلیس، در دفتر شخص دیم از یك‌متری گلوله‌ای به مغز او شلیك می‌کند. سپس او را برداشته و در خودروی زرهی که در رأس ستونی به‌طرف پل خان‌هوی در حرکت بود قـرار می‌دهند و وانمود می‌کنند که او رسماً در جنگ کشته شده است. به‌این ترتیب کسی‌که قتل ژنرال شانسون و فرماندار، تای‌لاپ‌تان را درسال ۱۹۵۰ بدستورسرویس‌های مخفی آمریکائی سازمان داده بود مفقودالاثر می‌شود » (۱۲).

هرچند روش‌هائی‌که لنزدیل بکار می‌گرفت خونین وآموزنده باشند، اختلافات او با همتاهای فرانسویش از حد یك دعوای محلی پیشتر نرفت و این جریانات نباید ما را از مسئلهٔ اصلی دور کنند. اگـر با همهٔ کاردانی لنزدیل، سایگون تبدیل به مانیل نشد فقط بخاطر این مسئله بودکه جنگ ویتنام بهتر از هر نمونه‌ایکه می‌توان ذکرکرد ما را عملاً با حدود فعالیت (سیا) آشنا می‌کند. آنجاست کـه همهٔ موذی‌گری‌های دیپلماتیك و تمـام

نیروی‌ارتشی آمریکا شکست می‌خورند، سرویس‌های ویژه نمی‌توانند معجزه کنند... بدون احتساب اقامت‌های کوتاه، **لنزدیل** سه فقره مأموریت دراز مدت در ویتنام انجام داد (درسالهای ۱۹۵۴، ۱۹۶۱، ۱۹۶۵) و هربار او با همان واقعیت‌ها روبرو شد. او کوشید با اطمینان به تجاربش در فیلیپین، همان نسخه‌ها را تکمیل‌کرده و بکار برد ، اما همیشه بی‌نتیجه بود.

برای مثال اولین مأموریت را در نظـر می گیریم... **فیلیپ دو ویلر و ژان لاکوتور** * هدف و شرایط این مأموریت را مشخص‌کرده و توضیح می‌دهند کـه « در ماه مـه ۱۹۵۴ ، اندکـی پس از سقـوط **دین بین فو** Dien Bien Phu ، لنزدیل که هنوز درفیلیپین بود برای تسلیم یك‌گزارش شفاهی به یك گروه مخصوص از کارمندان وزارت خارجه و سازمان (سیا) که توسط جان‌فاستر **دالس** وبرادرش **آلن‌دالس** ، رئیس(سیا) برای‌رسیدگی به‌امور هندوچین تشکیل شده بود به واشنگتن فراخوانده شد. **لنزدیل** بعد از تسلیم‌گزارش به دستور **دالس** برای‌کسب اطلاع فوری از کارهائی که هنوز امکان داشت برای نجـات ویتنام از دست کمونیست‌ها انجـام داد ، واشنگتن‌را به‌مقصد سایگون ترك‌کرد...» پیروگزارشاتی‌که او به«سازمان» ارسال داشت تصمیم براین گرفته شد : تشکیلات جدیدی توسط یك فـرد ارتشی یعنی ژنرال **جان او دانیل** ، با همکاری فرانسوی‌ها بوجود آید . اسم بی‌دردسری چون (تی‌ـآرـآی‌ـام) ، « مأموریت تمرینی و آموزشی » بر روی آن نهادند. دربارهٔ همین سازمان ، **رابرت شپلن** ** ده سال بعد چنین می‌نویسد : « **ژنرال او دانیل** یك رئیس ستاد فرانسوی و یك‌معاون رئیس ستاد آمریکائی داشت و هر یك از ۴ قسمت سازمان (ارتش زمینی ، نیروی دریائی ، نیروی هوائی و نیروی امنیتی) هریك به‌نوبت رئیس ستاد آمریکائی ومعاون فرانسوی داشت. قسمت «امنیت» که در واقع‌تنها راهنمای عملیات ویتنامی‌ها بود توسط لنزدیل رهبری می‌شد و به‌این ترتیب بودکه

---

* فیلیپ دو ویلر و ژان لاکوتور ، ویتنام ازجنگ فرانسوی تاجنگ آمریکائی ، انتشارات سوی (پاریس ۱۹۶۹) صفحهٔ ۲۲۵ .

** رابرت شپلن ، انقلاب ازدست رفته .

آمریکائی‌ها شروع به راهنمائی و آموزش نیروهای ویتنامی کردند... ».
زیر پوشش سازمان (تی-آر-آی-ام) **لنزدیل** از تحرك فراوانی برخوردار بود ولی نتیجهٔ محسوسی بدست نیاورد، **ویلیام کلبی** که قبل از انتصابش بریاست (سیا)، درفاصله سالهای ۱۹۵۹ و ۱۹۶۲ علاوه‌بر مقام‌های دیگر ریاست (سی-او-اس) یعنی ریاست ایستگاه‌سایگون را به‌عهده داشت دراین مورد می‌گوید: « **لنزدیل** فیلیپین را ترك کرده و به رفیق قدیمی من در عملیات **جدبرگ** Jedburgh یعنی **لوسین کونین** که بقیهٔ ایام جنگ دوم جهانی را با سازمان (او-اس-اس) در هندوچین گذرانده بود، پیوسته بود و آنها با هم در آنزمان سعی کرده بودند یك شبکهٔ مخفی برای مقابله با رژیم **هوشی‌مین** درشمال‌ویتنام بوجود آورند. اما همهٔ این‌کارها، درشمال نیز مانند جنوب کار مهمی انجام ندادند. **لنزدیل و کونین** چند اعتصاب خرابکاری ترتیب دادند اما شبکه‌های آنها در عرض چند ماه توسط هانوی از کار افتاد.

اما نباید تصورکرد که **لنزدیل** در ویتنام فقط باشکست روبرو شد... **اروان برگو** و **ژان لوروا**، همانطور که دیدیم درنوشته‌های خود از **دیم** سخن گفتند که این نام برای **لنزدیل** معادل پیروزی بود. در واقع، در ویتنام جنوبی که فساد در آن هرروز بیشتر می‌شد - جائی که آمریکائی‌ها به‌عنوان تنهاصاحبان قدرت واقعی جانشین فرانسوی‌ها شده بودند و دولت-های به‌ظاهر بومی و بی‌ثبات درخدمت‌آنها قرار داشتند - تنها سیاستمداری که نزدیك‌به ده‌سال متوالی درجلوی صحنه قرار داشت، همان **نگودین دیم** بود. و این تصادفی نبود که او به‌یك سمبل تبدیل شد که کمونیست‌های ویتنامی و متحدین‌آنها در «جبههٔ آزادیبخش ملی» حکومت او را «حکومت پوشالی» وهواداران این‌حکومت‌را «دیم‌گرا» می‌نامیدند. درچنین‌شرایطی اوموفق شد به‌مدت ۹سال (۱۹۶۳-۱۹۵۴) درکاخ ریاست جمهوری دوام بیاورد و از این لحاظ به‌یك حدنصاب برسد. و این یك‌امر غیرعادی بود. باری‌اگر **نگودین‌دیم** موفق‌شد، بدلیل کمکی بودکه **لنزدیل** به‌او می‌کرد. توجه داشته باشیم وقتی حامی **دیم** او را دیگر مناسب نمی‌یابد اجباراً او

را رهاکرده وحتی بطورغیرمستقیم موجبات نابودی او را فراهم می‌سازد...

واضح است که وقتی **لنزدیل** در ویتنام بطورجدی دست بکار انجام «عملیات پوشیده» شد، اولین نگرانی‌او پیداکردن یك «ماگ‌سی‌سی ویتنامی» بود . هنگامی که او روابط خود را در میان سیاستمداران و نظامیان ضد-کمونیست افزایش داد، **دیم** را انتخاب نمود. اما آیا او توانسته‌بود شخص موردنظرش را پیداکند؟ از آن‌پس هرگاه با موانعی روبرو می‌شد می‌کوشید **دیم** را تقویت کند. **دیوید هالبرستام** می‌گویدکه : « او درمورد **دیم** نزد رئیس خود یعنی **آلن دالس** تبلیغ می‌کرد». در واقع هدف **لنزدیل** ، همان هدفی‌که **دالس** وبسیاری دیگر آنرا انتخاب کردند ، این بود که بار دیگر همان برنامهٔ فیلیپین در ویتنام پیاده شود و اجرای آن نه تنها در خطوط کلی بلکه درکوچکترین جزئیات بدست **لنزدیل** انجام پذیرد . او تقریباً در همهٔ گزارشاتش به واشنگتن صادقانه خودستائی می‌کرد. در گزارش شمارهٔ ۱۵ ، در نامه‌های پنتاگون می‌نویسد : « پرزیدنت **دیم** برای تشکیل یك گردان گارد به‌منظور دفاع از کاخ ریاست‌جمهوری ، از «میسیون نظامی سایگون» یعنی (اس-ام-ام) مرتباً درخواست کمك می‌کند. ما با پرزیدنت **ماگ سی‌سی** برای تشکیل و ترتیب دادن این گارد به‌نتیجه رسیدیم و او سرویس‌های کمکی ومشاورنظامی‌قدرتمند خود یعنی‌سرهنگ **ناپلئون والریانو** را به‌ما قرض داد. این شخص‌همان است‌که در نبردهای خود علیه هوکهای کمونیست موفقیت‌های زیادی کسب کرده و بدرخواست رئیس‌جمهور فیلیپین گاردهای نگهبان را باز سازی کرده بود. سرهنگ **والریانو** همراه سه افسر نگهبان ، در ژانویهٔ **۱۹۵۵** به ویتنام آمدند و به کمك پرزیدنت **دیم** شتافتند . چند افسر ویتنامی همراه با گارد ریاست جمهوری برای فراگرفتن آموزش‌های لازم در مانیل برگزیده شدند ، یك واحد عملیاتی مؤثرکم‌کم بوجود آمد. به‌همین دلیل پرزیدنت **دیم** از فیلیپینی‌هائی که هنوز به‌اصول قانونی و آزادی وفادار بودند سپاس گرم خود را ابرازکرد... ».

وقتی چنین‌گزارشاتی به‌واشنگتن می‌رسید مورد موافقت همگان قرار نمی‌گرفت. هنگامی که « نمایندهٔ شخصی » پرزیدنت **آیزنهاور** در سایگون

یعنی ژنرال **جی. لاوتن کالینز** درمحاسن **نگودین‌دیم** تردید دارد، موقعیت **لنزدیل** ومرد حمایت‌شده‌اش بحرانی می‌گردد. **فاکس باترفیلد در نیویورک تایمز** می‌نویسد: « علیرغم تصمیم اتخاذ شده در ماه اوت ۱۹۵۴ مبنی بر پشتیبانی از پرزیدنت **دیم**، بدلیل عدم همکاری و حساسیت موقعیت‌سیاسی در **سایگون**، در داخل دولت آمریکا نگرانی محسوسی پدیدار شده بود. ژنرال **کالینز** که مقام‌سفیر را داشت احساس می‌کرد که **دیم** توانائی‌ایفای نقش خود را نداشته و اصرار در برکنارکردن او داشت...» با این حال، **لنزدیل** هنوز حامیان‌نیرومندی هم‌چون برادران **دالس** دارد که بنا به‌گفتهٔ **باتر فیلد** از اوپشتیبانی‌کرده ومورد تأیید قرارمی‌دهند. زیرا آنها می‌گفتند: «ما راه‌حل دیگری بجز ادامهٔ حضورمان در ویتنام وتکیه‌کردن بر پرزیدنت **دیم** نداریم...» **لنزدیل** بخوبی درك می‌کندکه اگر نمایشی به راه نیندازد و اعتبار وحیثیت‌کسی را که او میل دارد در رأس دولت ویتنام‌جنوبی‌بماند از این راه تأمین نکند، نخواهد توانست مدت طولانی بر سرکار بماند... از میان اقدامات انجام‌شده، **لنزدیل** در دو مورد موفق می‌شود: انتخابات و مهاجرت پناهندگان کاتولیك.

ویکتور مارکتی و **جان دی مارکز** در سال ۱۹۵۵ تعریف می‌کنند که: « زمانیکه **دیم** رسماً خود را برای مقام‌ریاست جمهوری ویتنام‌جنوبی معرفی‌کرد **لنزدیل** کمك‌های شایان‌توجهی به‌او نمود. نشریه‌ها و اعلامیه‌هائی که‌در روی‌آنهانام **دیم** به‌رنگ سرخ-رنگ شانس‌درآسیا - ونام رقبای او به رنگ سبز - سمبل شوهری‌که زنش به‌او خیانت‌کرده - چاپ شده بود انتشار یافتند. **دیم** انتخاب شد نسبت آراء اندکی بیشتر از ۹۸٪ بود، و این انتخاب درمحافل دولتی آمریکا موفقیت قابل توجهی برای **لنزدیل** به حساب‌آمد...» (۱۳). البته در پایتخت آمریکا چند «غرغرو» به این نتیجهٔ رأی‌گیری «اندکی بیش از حد عالی» معترض شدند اما صدای اعتراض‌آنها در کنسرت ستایش و تمجید محو گردید.

در همان زمان، جریان پناهندگان که توفیق بزرگی برای (سیا) به شمار می‌رفت اتفاق افتاد. این مثال نشان می‌دهد که چگونه «سرویس‌های

ویژه» چنانچه نتوانند ازهیچ ، چیزی بسازند ، بسیارمستعد بزرگ‌کردن یك ماجرای کوچك وتبدیل آن به‌یك فاجعه‌هستند. حال که ربع‌قرن از آن گذشته، جریان پناهندگان طنین خاصی پیدا کرده ولی جای تأسف است که ما از کیفیت آن اطلاعات بیشتری نداریم. **آلن ژوبر** در آن زمان می‌نویسدکه **لنزدیل** ، قتل‌عام کاتولیك‌ها را شایع می‌کند و در نتیجه این شایعه باعث می‌شود صدها هزار ویتنامی به‌طرف جنوب فرارکنند. بعدها **کلبی** این فرار فاجعه‌آمیز را با روش خود توصیف می‌کند : « خروج غم‌انگیز پناهندگان کاتولیك شمال به‌میزان علاقه‌ای که **دیم** در آمریکا از آن برخوردار بود افزود و پشتیبانی ارزندهٔ **کاردینال اسپلمن** را از او به‌همراه داشت...».

ما دربارهٔ کنسرت ستایش‌که برای شخص مورد حمایت **لنزدیل** در واشنگتن براه افتاده بود مبالغه نکرده‌ایم. باید آخرین مأموریتی‌که **دالس** به **لنزدیل** واگذار کرد بخاطرآورد یعنی «کاری‌که هنوز برای‌نجات ویتنام از کمونیسم می‌توان کرد ». آیا بر سرکار آوردن **دیم** می‌توانست پاسخی برای این پرسش باشد، این چیزی بودکه ناگهان همه می‌خواستند در اکثر محافل سیاسی و مطبوعاتی آمریکا باور کنند. به همین ترتیب بود که فقط افراد انگشت شماری از شنیدن اظهارات **لیندون جانسون** ، معاون رئیس جمهور (که بعداً رئیس جمهور می‌شود) ، پس از بازگشت از مسافرت به ویتنام در سال ۱۹۶۱ حیرت‌زده شدند... **جانسون** اعلام‌کرده بودکه دیم «چرچیل» آسیا است... **هالبرستام** این تخیل دسته‌جمعی و پر سر و صدای عمومی را با روشن‌بینی شگفت‌انگیزی تشریح می‌کند. از جمله دربارهٔ نسبت‌های تحسین‌آمیزی که هرروز در روزنامه‌های محافظه‌کار گل می‌کرد می‌نویسد : «مقاله‌های پی‌درپی نوشته می‌شد». روزنامهٔ لایف او را « مرد معجزه‌گر سرسخت ویتنام» می‌نامید و روزنامهٔ ساتردی ایونینگ‌پست او را « شعاع آفتاب آسیا » می‌خواند. (در سرمقالهٔ یکی از روزنامه‌های دو سال پیش در ژنو نوشته بود، که ویتنام جنوبی عملاً بدست کمونیست‌ها افتاده بود ؛ امروز، این‌کشورکوچك شجاع آسیا «بارهبری یك ماندارن ملبس به جامهٔ آلپاگا » ، نقشه‌های کمونیست‌ها را برهم زده و باردیگر روی پاهای

خود ایستاده است) . یك گروه فشار کـه طرفدار **دیم** بود پدیدار شد و سخنرانی‌هائی به‌افتخار او برپا گردید...» (۱۴) .

با این‌حال، دریك مدت کم‌وبیش طولانی راه‌حل **دیم** محکوم شد... آیا **لنزدیل** از ابتدا این موضوع را می‌دانست یا آنکه نمی‌خواست بداند که این چنین مبالغه می‌کرد؟ به‌هرحال این مطلب قابل‌توجه است که برخلاف قوانین‌معمول «سازمان» ، او عملاً نقش توطئه‌چینی خود را برملا می‌کند. به قول **دوویکیه** و **لاکوتور** ، ناظران اروپائی تعجب و نگرانی خـود را پنهان نمی‌کنند. مثلاً **روبرگیلن** فرستادهٔ مخصوص‌روزنامه لوموند پاریس، از بی‌احتیاطی‌های آقای **دیم** ، این طرفدار قاطع آمریکائی‌ها می‌گویـد : « او در مستقر کردن مشاوران آمریکائی درکاخ **نورودم** و نشان دادن آنها در کنار خود برروی صحنه ، هیچ‌تردید نمی‌کند » (۱۵) . سرهنگ **لنزدیل** درواقع، دریك دفترمجاور دفتر نخست‌وزیری درکاخ **نورودم** مستقرشده‌بود.

تردیدی نیست‌که اصولاً شکست **دیم** ، در درجهٔ اول شکست‌آمریکا در ویتنام است. با این‌حال برای بخشی که مدنظر ماست ، اشتباه **لنزدیل** به‌آن اضافه می‌شود، اشتباهی‌که ضمناً رؤسای (سیا)، مشاوران سیاسی رئیس جمهور، سیاستمداران و روزنامه‌نگارانی که به **دیم** اعتقاد پیداکرده بودند و یا تظاهر به اعتقاد پیداکردن می‌کردند درآن سهم داشتند. آیا این‌اشتباه بخاطر آنچه‌که گفتیم یعنی سایگون مانیل نبود، آیا غیرقابل احتراز نبود ؟ به عبارت دیگر ، زمانی‌که **لنزدیل** نقشه کشید **ماگ سی‌سی** تازه‌ای علم کند ، آیا عمل او پیشاپیش محکوم بود ، یا بدلیل اینکه آدم نامناسبی را انتخاب کرده بود محکوم شد ؟ بـدون تظاهر به پاسخ‌گوئی به همـهٔ این سئوالات ، وحتی اگر روحیهٔ یکی از بهترین توطئه‌چینان (سیا) را در حول وحوش «جنگ سرد» درنظر بگیریم، از تفاوت‌های آشکار بین دو شخصیت **نگودین دیم** و **ریمون ماگ‌سی‌سی** دچارحیرت می‌شویم. قبل‌از هرچیز، **ماگ سی‌سی** یك عوام‌فریب‌بزرگ بود. **جورج فیشر** * که‌دوست **پمروی**

---

* پیشگفتار کتاب ویلیام جی پمروی ، هوکمـا : در جنگل فیلیپین قبلا ذکر شد . صفحهٔ ۱۷ .

و هوادار «هوکها» بود این‌مسئله‌را به‌خوبی نشان می‌دهد: «**ماگ سی‌سی** با استفاده از اصل و نسب فقیرش با تکیه بر بازسازی ارتش، با توجه به کار و زحمت خودش، و با وعده و وعید در مبارزه با فساد و با تمهید مقدمه درمورد اصلاحاتی که هیچ وقت عملی نشدند، موفق گردید تاحدی جریان را وارونه کند... ». و **روبر تابر*** خاطر نشان می‌سازد که: « **ماگ سی‌سی** که خود سابقاً چریك بود با فراست دریافت چه کاری باید انجام داد و چگونه باید نفوذ پیدا کرد... ». او ضمناً اضافه می‌کند که حکومت **ماگ سی‌سی** از همهٔ رؤسای جمهور قبلی محبوب‌تر بود، البته این محبوبیت تا حدود زیادی بر اثر کمك ششصد و بیست میلیون دلاری آمریکا بدست آمد.

اما غیر از موضوع دلارها، چه تفاوتی با **نگودین دیم** داشت... «سیمای روانی» ـ همانطورکه در«سازمان» می‌گویند ـ که **دیوید هالبرستام** از این شخصیت ترسیم می‌کند این تضاد را بدون قصد قبلی، برملامی‌سازد و نشان می‌دهد چگونه و چرا **لنزدیل** با انتخاب **دیم** مرتکب این اشتباه شد. **هالبرستام** می‌گوید «**دیم** اگر توقعات ویتنامی‌ها را نمی‌توانست برآورده سازد، ولی درسال ۱۹۵۴ برای مقاصد آمریکائی‌ها کاملاً مناسب بود. او یك ضدکمونیست پرحرارت ویك ضدفرانسوی پرشور بود. بنابراین می‌توانست به‌صورت یك‌ناسیونالیست درآید. او معمولاً برای‌آسوده‌کردن وجدان لیبرال آمریکائی‌ها، در مورد اصلاحات اجتماعی، سخنرانی‌هائی انجام می‌داد، و اگر عملکردهای رژیم او بیش از هرچیز مستبدانه بود، سخنرانی‌هایش این‌طور نبودند و درصحبت‌هایش گرچه آدم پیچیده‌ای به‌نظر می‌رسید، اما غیرمنطقی نبود. رفتارش مناسب، با قاعده بود، به آئین مسیحیت سخت وفادار و برخلاف **سوکارنو** دنبال زنها نمی‌دوید. اگر یك ناسیونالیست آسیائی و یا یك مبارز واقعی امکان داشت خود را در مقابل

---

* روبر تابر، جنگ شپش: جنگ چریکی، تئوری وعملی، انتشارات ژوبار (پاریس ۱۹۶۸).

فرستادگان آمریکائی یا اعضای کنگـره بی‌اعتنا و بی‌توجه نشان دهـد، **نگودین دیم** برخلاف‌او، خود را جدی، مسئول‌و دلسوز وانمود می‌کرد. برای یك آمریکائی که در دوران **ماك‌کارتی** و در افکار او غرق‌شده بود، او نمایندهٔ واقعی یك نهاد خارجی با روحیـهٔ ضدکمونیستی و از چشم‌انداز محافظه‌کاران افراطی آدمی بود بسیار لیبرال و خواهان رفاه اجتماعی... **ویلیام او داگلاس** یکی‌از هواخواهان جدی **دیم** وقتی‌که او را به‌سناتور **مایك منزفیلد** معرفی می‌کرد چنین‌گفت «او از آن نوع آسیائی‌هائی است که ما می‌توانیم با آنها زندگی کنیم».

بحث ما در این‌جا این نیست‌که لیبرال‌های آمریکائی‌که **نگودین‌دیم** را انتخاب و دیدگان خود را بر روی استبداد خونینی که اعمال می‌کـرد بسته بودند مورد ارزیابی قرار دهیم؛ استبداد و خودکامگی‌او نه‌فقط علیه کسانی‌که آنهارا کمونیست می‌نامید اعمال‌می‌شد بلکه با ضدکمونیست‌هائی که حاضر نبودند در سلك شریکان باند فامیلش قرار گیرند به سختی رفتار می‌کرد، همه می‌دانیم‌که این باند فامیلی بطور نامرئی دولت **نگودین دیم** را رهبری می‌کرد. اکنون توجه خود را به گفتهٔ **هالبرستام** معطوف کنیم که می‌گوید: **دیم** برای ویتنامی‌ها مناسب نبود اما برای‌آمریکائی‌ها کاملاً مناسب بود. درحقیقت سازمان (سیا) بیش‌از **لنزدیل** و مرد حمایت‌شده‌اش مورد سئوال قرار می‌گیرد، (سیا) با آن تمایل طبیعی حیرت‌انگیزش همیشه فراموش می‌کرد که خلق‌هائی نیز وجود دارند.

(سیا) در تمام طول تاریخ موجودیتش، درکشورهائی که می‌خواست قدرت را بدست‌گیرد ویا همچنان در دست خود نگاه دارد عملیات تدارکاتی بسیار ظریفی انجام‌می‌داد، همهٔ اطلاعات ممکن درمورد قشر رهبری‌کننده، دستگاه دولتی و جنبش سیاسی‌که او دشمن خود به‌حساب می‌آورد را جمع‌آوری و تجزیه و تحلیل می‌کرد، بدون اینکه توجهی به اندیشه و عمل توده‌های مردم داشته باشد. مثال‌های زیادی در دست است که حکایت از ناکامی‌های سازمان (سیا) می‌کند. مثلاً در ویتنام جنوبی، با زیاد کردن فاصله‌ایکه میان‌آمریکائی‌ها و واقعیت‌کشور وجود داشت و با افزایش‌تعداد

ریش‌سفیدان ، برگزیدگان و فرقه‌ها این نقص شدیدتر شد . با این ترتیب وقتی که مداخلهٔ مسلحانهٔ (اف-ان-ال) در حال توسعه بود ، همانطور که **قابو** می‌گوید ، **دیم** با اعلام اینکه « اینان گروهـی اوباش هستند و پلیس بزودی نظم را برقرار خواهد کرد » سیاست شترمرغی را در پیش گرفت . **لنزدیل** به‌این‌مسئله توجهی‌نکرد و آمریکائی‌های سایگون، همکاران (سیا)، دیپلمات‌های سفارت ویا نظامیان (ام-ای-ای-جی) نیز درمقابل **نگودین‌دیم** بی‌اعتنا و چشم‌بسته ماندند تاقدرت تحمل او در برابرآزمایش‌ها کاهش یابد و دیگر انگیزه‌های ضدکمونیستی به‌حرکت درآیند تا آمریکائی‌ها دریابند که باید جانشینی برای‌او درنظرگرفته شود. باید پذیرفت درآن‌زمان که**لنزدیل** بیشتر اوقات خود را درخارج از ویتنام صرف می‌کرد یکی از اولین‌کسانی بود که از خرابی اوضاع آگاهی پیداکرد. بقول **هالبرستام** ، عجیب‌است، در آخرکار همـه شاهـد درگیری بین « ارزیابی‌های بدبینانه » **لنزدیل** و «خوش‌بینی» عاقلاقهٔ مقامات رسمی آمریکائی در سایگون شدند.

کلمهٔ «بدبینی» نمایانگر رفتار **لنزدیل** درشرکت در وقایع پیچیده‌ایکه منجر به مرگ **دیم** شد ، نیست .

درسال ۱۹۶۵ هستیم و **لنزدیل** ۵۵ سال دارد، قریب ۲۰ سال‌است که **لنزدیل** از همه نوع مأمور در تمام مراحل و درجات استفاده می‌کند. او فقط یك افسر عالی‌مقام (سیا) نیست و حتی یك سرهنگ ساده که‌اندکی بعد به مقام ژنرالی می‌رسد نیز نیست بلکه او همیشه در کاخ سفید رفت و آمد می‌کند ـ از یك مغضوبیت کوتاه مدت که در زمان **آیزنهاور** نصیب او شد بگذریم ، او همیشه شخص مورد اعتمادی بود ـ و **کندی** حتی در نظر داشته است او را به‌مقام سفیر ایالات متحدهٔ آمریکا در ویتنام انتخاب کند. **نیکسون** هم همیشه او را باعنوان «دوست قدیمی» می‌پذیرد . **هنری کبوت لاج** ، نمایندهٔ جدید واشنگتن در سایگون ، دیپلمات و مرد قدرتمند به او احترام فراوانی می‌گذارد... و سرانجام او مایل‌است درسالهای ۷۰ ، هنگام بازنشستگی زندگی خود را درناحیه **الکساندریای ویرجینیا** بگذراند و مورد سرزنش هیچ‌کس واقع نشود. زیرا اعمال او بجز در خدمت سیاست

آمریکا بدان ترتیبی که رئیس‌جمهورها تعیین می کنند نبوده است... او میل دارد ایام بازنشستگی خود را در صلح و صفا بگذراند و از شهرتی که در جنگ‌های ضدچریکی بدست آورده محظوظ گردد و خاطرات خویش را به مجله‌ها بسپارد... اگر این توهم پیش‌آیدکه او می‌خواهد از **دیم** دفاع کند امری است باور نکردنی و حاکی از عدم شناخت او در مسائل سیاسی.

نه ، او اقدامی برای جلوگیری از بوقوع پیوستن سرنوشت نخواهد کرد و مانع کشته شدن کسی که ۹ سال پیش به‌کمك او دیکتاتور ظاهری ویتنام جنوبی شده بود نخواهد شد.

از آن‌گذشته وقتی درسال ۱۹۵۴ ، **لنزدیل** به مشاورت او برگزیده شد ، مگر **نگودین دیم** نمی‌دانست چه میکند؟ مگر با قاعده وعرف‌سیاست آشنا نبود ؟ **ژاك رافائل لیگ** (۱۶) در خاطرات خود دربارهٔ « مأموریت‌های مخفی » که در هندوچین انجام داده بود برای دولت فرانسه چنین می‌نویسد : « **نهو** Nhu ، برادر **دیم** روزی به من گفت... آمریکائی‌ها خیلی‌بی‌رحمند. وای به‌حال‌من و **نگودین دیم** اگرموفق نشویم! بی‌چاره، او قتل برادرش را ۸ سال بعد توسط سرویس‌های آمریکائی پیش‌بینی نمی‌کرد... » .

قابل‌توجه است که **رافائل لیگ** که درسال ۱۹۵۸ به عنوان نمایندهٔ **گلیست‌ها** انتخاب و سپس معاون ریاست مجلس ملی شد ، عبارتی به این وضوح بکار برد : « قتلی توسط سرویس‌های آمریکائی » . مسئولیت (سیا) در این جریان درحال‌حاضر حتمی به حساب می‌آید . افرادی مانند **لوئیس ام گونزالزماتا** * که مدعی هستند که « به نظر می‌رسد قتل **دیم** پیش‌بینی نشده و عملی اتفاقی بوده و ایالات متحده در این ماجرا نه پشتیبانی‌کرده و نه همکاری» بسیارکم هستند.

نه ، تنها سئوالی که مطرح می‌شود این است که چه‌کسی به حساب «سازمان»، نظامیان ویتنام‌جنوبی‌را درسایگون وادارکرد تا نابودی **دیم** را

---

* لوئی‌مانوئل گونزالزماتا ، اربابان حقیقی جهان، انتشارات‌گراسه صفحهٔ ۱۳۵ (پاریس ۱۹۷۹) .

باعث‌شوند... نامی که‌بیشتر برده‌می‌شود وقبلاً هم به‌آن اشاره‌ای‌رفت،نام **لوسین‌کونین** : سرهنگ **کونین** است که دوستانش او را «لو» Lou خطاب می‌کردند ؛ او از اعضای لژیون سابق است که جا دارد بار دیگر از او صحبت کنیم، کسی که **ویلیام‌کلبی** درباره‌اش « دوست‌قدیمی عملیات جدبرگ» حرف می‌زد. **کلبی** نقش **کونین** را در دسیسه‌هائی که در شب دوم تا سوم نوامبر ۱۹۶۳ ، در حومهٔ سایگون ، منجر به‌کشته‌شدن **دیم** در یك وانت و سوراخ سوراخ شدن جسد او با چاقو گردید به‌دقت بیان می‌کند .

درواقع ، اگر **کلبی** مسائل‌جزئی را در دسترس می‌گذارد ، منظورش تبرئه‌کردن (سیا) است . او تأکید می‌کند که «سازمان» فقط دستورهائی را که ازطرف دیپلمات‌ها داده می‌شد اجرا می‌کرده است. اما جزئیات افشاشده دو پهلوست... باید دانست در آن زمان **کلبی** دیگر همان (سی-او-اس) سایگون نیست زیرا او یکسال و نیم پیش برای اینکه در رأس تشکیلات « بخش خاوردور » قرار گیرد فراخوانده شده بود. جانشین او در پایتخت ویتنام جنوبی ، **جان ریچاردسن** می‌شود... حال ببینیم **کلبی** چه اظهار نظر می‌کند : « **ریچاردسن** درگزارش خود که وزارت امور خارجه برای **کابوت لاج** فرستاد دستور مستقیمی برای آماده‌کردن یك کودتا علیه **دیم** داد ؛ و همان دستور را به سایگون ابلاغ کرد و سایگون نیز به‌نوبهٔ‌خود برای ایجاد هماهنگی و اجرای دستور سفارت دست‌بکار شد، چه‌ما موافق و یا مخالف این دستور می‌بودیم می‌بایستی این کار صورت گیرد . میان مأموران مربوطه ، دوست قدیمی من **لوسین‌کونین** ، به منظور شناسائی همکاران احتمالی ، گشتی در میان نظامیان زد . یك چنین تغییر بنیادی نمی‌توانست به‌فردا موکول‌شود و انجام‌توطئه کاربسیار دشواری بود...».
اندکی بعد او می‌نویسد:« ژنرال‌های ویتنام جنوبی در ستاد عملیاتی تجمع کردند و مقدمات کودتا آغاز شد. آنها از **لوسین‌کونین** خواستند به‌آنان ملحق شود و درطول‌مدت انجام‌عملیات سازمان (سیا) را درجریان بگذارد. **کابوت لاج** پیش یك ژنرال کودتاچی از او ضمانت کرد . رویدادهائی که اتفاق افتاد معروف خاص و عام است و لزومی ندارد که من بار دیگر در

اینجا تعریف کنم. با این‌حال من موکداً می‌گویم که تصمیم آمریکا در برابر این وقایع از جانب کاخ سفید اتخاذ شده بود نه در ستاد عملیاتی (سیا).

لوسین کونین فقط دوست **کلبی** نیست بلکه به **لنزدیل** نیز خیلی نزدیك است... نه تنها آنها بیشتر اوقات باهم کار می‌کردند بلکه درمیان افراد «سرویس‌های ویژه» در آسیای جنوب شرقی **لوسین کونین** نیز برای خودش افسانه‌ای دارد. در این افسانه و شهرت او در مقیاسی کوچکتر یك **لنزدیل** دوم محسوب می‌شود. با این‌ترتیب ، چگونه می‌توان درنقش‌خود **لنزدیل** درقتل **دیم** تردیدی داشت؟ آیا او به **لوسین کونین** قبولانده بود که دراین موقعیت مشکل این خدمت را درباره او انجام دهد ؟... ویا این **پیگمالیون** * خشمگین‌خواسته‌بود با وساطت **لوسین کونین** مراقب‌نابودی مجسمه‌اش باشد ؟

شاید چگونگی طرح سئوال ما قلمبه به نظر می‌رسید اگر باز هم یك اظهارنظر کوچك ، یك جملهٔ خیلی عجیب از سوی **کلبی** ایراد نمی‌شد... عجیب از این‌لحاظ ، اولاً لحظه‌ای که کلبی از آن یاد می‌کند تقریباً مقارن زمانی است که او سایگون را ترك می‌کرد ، یعنی تقریباً یکسال و نیم قبل‌از مرگ **دیم** . عجیب، بازهم از این‌لحاظ برای اینکه به فکر هیچ‌کس از ما خطور نکرد که **ریمون‌ماك سی‌سی** بقتل رسیده باشد و همهٔ ما تصور می‌کردیم که او قربانی یك تصادف شده است. پس **کلبی** چه چیزی را می‌خواهد به ما القاء و یا تحمیل‌کند وقتی که بدون هیچ‌گونه توضیحی می‌نویسد : « قبل‌ازعزیمتم ، گزارشی برای واشنگتن درمورد جانشین‌های احتمالی **دیم** ، درصورتی‌که مانند **ماك‌سی‌سی** بقتل برسد نوشتم» (۱۷).

آنچه که می‌توان درپاسخ گفت اینست‌که جملهٔ « مانند **ماك‌سی‌سی** به قتل برسد» با قلم این شخص ، به‌صورت عجیبی چهرهٔ **لنزدیل** را روشن می‌سازد... باید بپذیریم که این اشارات چیز مهمی نیست مگر وقتی که صفحات‌بعد را مطالعه‌کنیم. هفتمین‌چهرهٔ خانوادگی ما به **ویلیام ای. کلبی** اختصاص خواهد داشت .

---

* پیگمالیون Pygmalion مجسمه‌ساز افسانه‌ای قبرسی که‌عاشق‌اثرخود شد.

« توضیحات مربوط به فصل ششم »

۱ـ در داستان **ویلیام جی لدرر** و **اوژن بردیك** به نام «امریکائی زشت» که ترجمهٔ فرانسهٔ آن به وسیلهٔ انتشارات **رابرت لافون** (پاریس ۱۹۶۱) به‌چاپ رسیده است، **هیلان دیل** Hillan Dale ، شخصیت‌اصلی داستان نیست ، **هیلان دیل** در ابتدای فصل دهم کتاب ظاهر می‌شود ولی این ظهور پرسروصدا است : «در نیروی هوائی ، مردی با اسم عجیب **اروین بی** ، شخصیت **هیلان‌دیل** را نشان‌می‌دهد ، او از آن دسته آدمهای خوش‌شانسی است که بدون عقده می‌تواند تمـام شب بنوشد و برقصد و باز هـم ساعت ۸ صبح سالم و با نشاط کار روزانهٔ خود را آغاز کند . البته سرهنگ به‌ندرت **همهٔ** شب را به‌عیش و نوش می‌گذراند. نزدیك ساعت ۲ بعداز نیمه شب معمولاً دریك جلسه شرکت می‌کند و درکنار بلندگو با سازدهنی خویش بالبداهه آهنگ می‌سازد... ». به او لقب سرهنگ **رگتایم** داده بودند... «او تنها مرد غربی زنده‌ای بود که از مدرسهٔ علوم سری **چونك کینگ** دیپلم گرفته‌است...». بالاخره اضافه می‌کنیم که **داگلاس اس. بلافارب** درکتاب خود دربارهٔ ضدشورش، هویت این‌چهرهٔ داستانی را آشکار می‌کند و **لنزدیل** را «سرهنگ سازدهنی‌نواز نیروی هوائی آمریکا» معرفی می‌نماید.

۲ـ سرهنگ **ژان لروی** ، فرزند برنجزار از انتشارات روبرت لافـون (پاریس ۱۹۷۷) در این‌کتاب چنین‌آمده است... **ژان لروی** ، دو رگه‌ای

بود درجبهۀ فرانسوی‌ها و یکی از چهره‌های مشهورجنگ هندوچین. اوسازمانی ترتیب داده بود مشتمل بر ۲۵ هزار نفر به نام «یکانهای متحرك برای دفاع از مسیحیت». با کمك‌گرفتن از پشتیبانی فرماندهی فرانسه که به او مقام افسر ارتش و حتی گواهینامۀ دانشگاه جنگ را داده‌بود در بخشی از ناحیۀ **کوشین شین** (هندوچین) قدرت‌نمائی می‌کرد و ویتنامی‌ها او را به‌عنوان رئیس باند در خدمت استعمارگـران می‌شناختند. به هر تقدیـر، **گراهام گرین** در پیشگفتاری که برای کتاب «فرزند برنجزار» نوشته است، دربارۀ او باستایش بسیار چنین می‌گوید «این کتاب به‌احتمال قوی استثنائی‌ترین کتابی‌است که دربارۀ جنگ هندوچین نوشته شده‌است. این نهایت‌کمال است که‌نویسندۀ آن نیمی ویتنامی و نیمی فرانسوی، دهقـان، سرباز و روستازاده‌ای باشد که در سن ۳۰ سالگی جوانترین سرهنگ ارتش فرانسه بشود...».

۳ـ **دیوید هالبرستام** در کتاب بهترین و درخشانترین، انتشارات رابرت لافون (پاریس ۱۹۷۴)... در این کتـاب دربارۀ مداخلۀ آمریکا در ویتنام **رابرت استیلن** خبرنگار روزنامۀ «نیویورکزمگازین» نظر **هالبرستام** را دربارۀ **لنزدیل** با طنز نقل می‌کند: «او مردی فوق‌العاده باهوش و قابل بحثی است و با اینحال به‌اندازۀ هرکس دیگر در ایالات متحده در مورد ضدـ شورش و روش پیش‌بـرد جنگ سیاسی ـ نظامی اطلاع داشت. در سن ۶۰ سالگی به‌علت شهرتی که به رنگ‌گونی داشت با درجۀ ژنرالی بازنشسته شد. (انقلاب از دست رفته: ویتنام ۱۹۴۵-۱۹٦۵، انتشارات آندره دو تیچ لیمیتد، لندن ۱۹٦٦... و سفیر **هانری کابوت لاج** امیدوار بود کـه دفتر روابط مخصوص جدید به رهبری ژنرال **ادوارد جی لنزدیل** بتواند این شلوغی اداری را سروصورتی بدهد).

۴ـ در بازی سرنوشت، این هوادار پر و پا قرص **کندی** که یکـی از سرسخترین طرفداران مداخلۀ آمریکا در ویتنـام و بمباراانهای سهمگین علیـه شمال بود، وقتی در سال ۱۹۱٦ در نیویورك بدنیا آمـد نام کوچك او را **والت ویتمن** Walt Whitman گذاشتند. پدرش که‌یك مهاجر یهودی‌روسی بود با انتخاب این اسم برای پسرش می‌خواست دلبستگی خود را به افکار

جوانمردانه و احساسات مترقی‌که **والت ویتمن** (۱۸۱۹-۱۸۹۲) دراثرش می‌ستاید نشان دهد. او شاعر مشهور جهانی دوران آمریکای جوان ، شاعر تنها یك کتاب به نام « برگهای علف » می‌باشد که ایالات متحدهٔ آمریکا این کتاب را حماسه خود شناخت... **فدریکو گارسیا لورسا** در غزل خود برای **والت ویتمن** می‌نویسد : «ای پیر نیکوسیما ای شاعر عزیزمن، حتی برای یك لحظه ، ریش پر از پروانهٔ تو از خاطرم نمی‌رود (...) و تو ای **والت ویتمن** نیکوسیما ، در کنار رودخانهٔ هودسن بیارام - ریش تو به‌سوی قطب ، با دست‌های گشاده » .

۵- **نوآم شوماسکی و ادوارد اس. هرمن** : خشونت ضد انقلاب - حمام خون در عمل و در تبلیغات - انتشارات لافون (پاریس ۱۹۷۵) در صفحهٔ ٦۴ چنین‌می‌نویسد... باید تائید کردکه ژنرال **داگلاس مك‌آرتور** (۱۸۸۰-۱۹٦۴) در مانیل از نفوذ شخصی بزرگی برخوردار بود . قبـل از جنگ ، او از ارتش آمریکا درخواست بازنشستگی کرده بود تا «مارشال» فیلیپین شود. درسال ۱۹۴۱ ، زمانی‌که برای احراز مقام فرماندهی نیروهای آمریکائی در شرق دور ، از طرف **روزولت** فراخوانده شد ، در همین کشور اقامت داشت. او دوبار به‌شهرت رسید: در اوایل سال ۱۹۴۵هنگام مقاومت قهرمانانهٔ **باتان - کورجیدور** Bataan-Corregidor و سپس در بازگشت فاتحانه‌اش درسال ۱۹۴۵ به عنوان لقب آزادی‌بخش . **مك آرتور** درطول مدت همهٔ لشگرکشی‌هایش و بعداً در کشور کـره ، همیشه کلاه آهنینی به سر داشت که روی آن با حروف مطلا نوشته شده بود «مارشال فیلیپینی».

٦- مستخرج از مجلهٔ انقلاب شمارهٔ ۹ مورخ ماه مه ۱۹٦۴... **پمروی** استاد دانشگاه آمریکائی خدمت سربازی خود را در سال ۱۹۴۵ در فیلیپین به‌پایان رسانید ، درهمانجا اقامت گزید و ازدواج‌کرد. درسال ۱۹۵۰ به اتفاق همسرش به‌جنبش چریکی «هوکها» پیوست. درسال ۱۹۵۲ بدست نیروهای سرکوبگر اسیر شد و هر دوی آنها (زن و مرد) محکوم به حبس ابد گردیدند. پمروی بعداز ده سال از زندان آزاد شد و پس‌از بازگشت به‌ایالات متحدهٔ آمریکا کتـاب «جنگل» را نوشت و به چاپ رسانید . ترجمهٔ این

کتاب بەزبان فرانسه وسیلهٔ انتشارات فرانسوا ماسپرو درسال ۱۹۶۸ درپاریس انتشار یافت .

۷ـ **جری جی. برمن** و **مورتون اچ. هالپرین** ، سوء استفاده‌های سرویس‌های اطلاعاتی (واشنگتن ۱۹۷۵) ، انتشارات مرکز ملی مطالعاتی امنیت در صفحهٔ ۱۰۸ چنین آمده است... **لنزدیل** زیر نظـر **دالس** یعنـی سازمان (دی‌ـاس‌ـای) بود و عملاً از محدودهٔ ایستگاه مانیل خارج می‌شد و غالباًعملیات مهمی‌را همراه با مأموران فیلیپینی خود بدون اطلاع (اس ـ او ـ اس) انجام می‌داد .

۸ـ **تان مدرن** ، شماره ۲۶۰ ، ژانویه ۱۹۶۸ . مقالهٔ **پەروی** به عنوان «هوکها» شورش‌های مسلحانه در فیلیپین که در واقـع از کتابی کـه قبلاً ذکرشده اقتباس گردیده است (انتشارات ماسپرو) . نظریهٔ (سیا) سه سال بعد درکتابی بەوسیلهٔ یك ناشر شناخته‌شده که با سازمان ارتباط داشته انتشار یافت : نام این کتاب هوکها ـ قیام روستانشینان در فیلیپین بـود (انتشارات پابلیشرز ، نیویورك ، واشنگتن ، لندن ، ۱۹۷۱). در این کتاب چنین می‌خوانیم : « دربارهٔ نقش آمریکائی‌ها در سرکوبی قیام ۱۹۵۰ ، حدسهائی زده شد . سرهنگ **لنزدیل** با شهرتی که به عنوان مغز متفکر **ماگ سی‌سی** داشت فیلیپینی‌ها را در این جریان لایق تقدیر می‌داند . **لنزدیل** مأمـور ارتباط بین گـروه تعاون نظامی آمریکا (جوس‌ماگ Jusmag) و وزارت دفاع ملی بود و باهمین عنوان با **ماگ سی‌سی** به مدت هیجده ماه همکاری نزدیك داشت»... (صفحه ۱۳۳). نویسندهٔ این‌کتاب برای نوشتن این مطلب از یك مقالهٔ **لنزدیل** در مجلهٔ **اورینت** Orient مورخ اوت ۱۹۶۳ تحت‌عنوان : داستانی‌که **ماگ سی‌سی** هرگزحکایت نکرده استفاده نموده است .

۹ـ سازمان ارتش سری (او ـ ا ـ اس) در فـردای شکست کودتای الجزایر (۲۱ آوریل ۱۹۶۱) از طرف ارتشیان یاغی که آنها را «پاسیاه» می‌نامیدند ومخالف استعمارزدائی بودند تشکیل‌شده گروهك‌های دست‌راستی افراطی پاریسی و سیاستمدارانی که فکر می‌کردند توسط ژنرال **دوگل** گول

خورده‌اند در این سازمان فعالیت داشتند . آنان به بهانهٔ دفاع از الجزایر فرانسوی و مبارزه با کمونیسم ، پس از مدتی کوتاه به جمهوری‌خواهان حمله کردند . با اینکه قسمت بزرگی از جمعیت اروپائی‌الاصل در الجزایر تکیه داشتند معذالك این سازمان نتوانست هرگز پایگاه مردمی در فرانسه بدست آورد . فعالیت اصلی آن تروریسم بود که گاهی با نقشهٔ قبلی اما غالباً کورکورانه انجام می‌شد. سازمان مزبور به‌عنوان یك سازمان جنایتکار تحت پیگرد قانونی قرار گرفت و چند صد تن از کادرهای آن به دادگاه کشیده شدند؛ ۴ تن از آنان اعدام گردیدند و بقیه محکومین‌را یك‌قانون عفو زود- رس ، درتاریخ ۳۱ ژوئیه ۱۹۶۸ بهره‌مند شدند. همین مطلب باعث می‌شود که ما نتوانیم از اعمال خونین آنها صحبت کنیم. اعضای سابق این‌سازمان که دوباره در اجتماع ظاهر شدند سرنوشت‌های گوناگونی داشتند. بعضی از آنها به‌نوشتن خاطرات خود پرداختند؛ برخی دیگر گانگستریزم و فعالیت‌های مزدوری را انتخاب کردند . و حتی عده‌ای از آنها در حاشیهٔ قدرتهای بزرگ قرار گرفتند و درصفوف اکثریت به‌عنوان «چریکهای کارفرمایان» به‌فعالیتهای مؤثر می‌پرداختند.

۱۰- **آلفرد دبلیو مك کوی** ، سیاست بازار هروئین در آسیای‌جنوب شرقی ، انتشارات هارپراندرو (نیویورك ، سانفرانسیسکو ، ۱۹۷۲) در صفحه- های ۹۸ و ۱۰۷ ... چنین‌آمده است « ...(سیا) سعی‌کرد از بیرون‌آمدن این کتاب که سرویس‌های مخفی آمریکا و وزارت امور خارجه را متهم به شرکت چند ساله در خرید و فروش تریاك در آسیای جنوب شرقی می‌کند ، جلوگیری بعمل آورد ، اما (سیا) نتوانست دلایل کافی برای جلوگیری از چاپ و انتشار کتاب مزبور اقامه نماید » .

۱۱- این سازمان از ادغام « دفتر مرکزی اطلاعات و عملیات » که در سال ۱۹۴۰ وسیله **گلیست‌ها** در لندن بوجود آمد با گروه‌های مقاومت ضد جاسوسی و اطلاعاتی « ارتش متارکهٔ جنگ » در الجزیره تحت نظر سرویس‌های ویژه تشکیل شد. سازمان مزبور بعد از آزادی الجزیره در پاریس به نام « مدیریت کل مطالعات و تحقیقات » مستقر گردید . بدنبال تحولات

سیاسی و قضائی و با کاهش قابل‌توجه کارمندان، این سازمان بار دیگر در ژانویهٔ ۱۹۴۶ به صورت «سرویس مدارك خارجی و ضدجاسوسی» در آمد که تقریباً مشابه سازمان (سیا) می‌باشد. مقرمرکزی آن در بولوار مورتیه، محلهٔ بیستم پاریس، مجاور **استخر تورل** قرار دارد، به‌همین دلیل در میان دست‌اندرکاران به‌نام «استخر» خوانده می‌شود.

۱۲- در همانجا. صفحات ۲۹۶، ۲۹۷ ... قابل توجه هست‌کیفیت مرگ ژنرال **شانسون** تا چه حد موجبات ناراحتی بعضی از تاریخ نویسان نظامی می‌شود. برای مثال، جدیدترین کتاب ـ دربارهٔ اولین جنگ هندو چین (۱۹۴۵-۱۹۵۴) ـ کتابی است حدود ششصد صفحه در قطع بزرگ. جریان سادك در پنج سطر این‌گونه تشریح شده است: «ژنرال **شانسون** در ۳۱ ژوئیه همراه با فرماندار ویتنام جنوبی **تای لاپ تان** در جریان یك سوء قصد با نارنجك کشته شد. در آنزمان بنظر می‌رسید این عمل تروریستی از جانب **ویت‌مین** صورت گرفته است. اما بعدها معلوم شد که قاتل یك نفر از طرفداران کائودائیست و یکی از مأموران **ترین‌مین** بوده است (ژنرال ایوگرا، تاریخ جنگ هندوچین، انتشارات پولون، صفحهٔ ۴۱۷).

۱۳- در تاریخ ۲۶ آوریل ۱۹۶۶ در نیویورك‌تایمز چنین می‌خوانیم: «این (سیا) بود که **نگودین دیم** را (پس‌از اینکه فرانسوی‌ها او را برطبق توصیهٔ امپراطور **بائودائی** دریکی از صومعه‌های بلژیك پیدا کردند و به‌عنوان نخست وزیر به سایگون آوردند) به رهبری هواخواه آمریکا در ویتنام جنوبی منصوب کرد...».

۱۴- **دیوید هالبرستام**، قبلاً ذکر شد. صفحهٔ ۱۸۰ ... سرهنگ **ال‌فلچر پروتی**، نقش **کاردینال فرانسیس اسپلمن** یعنی مهمرین اسقف کاتولیك آمریکای شمالی را نشان می‌دهد. به قول او، اگر **نگودین دیم** منتخب و ساختهٔ (سیا) تحت مسئولیت **لنزدیل** قرار داشت، مردانی چون **امیرال آرتور رد فورد** و **کاردینال اسپلمن** نیز در این جریان بی‌طرف نبودند. آنها با مهارت کامل، **لنزدیل** و **دالس** را در عملیاتی که هدف آن معرفی **دیم** به عنوان «پدر کشورش» داشت، پشتیبانی کردند. انگیزه-

های اسقف دراین رابطه ساده بود ، یعنی هدف مستقر ساختن یک‌کاتولیک در دفتر رئیس جمهور در سایگون بود که به آن هدف رسیدند . زیرا **نگودیم** و خانواده‌اش پایه‌های استقـرار کلیسای کاتولیک در هندوچین شدنـد » . صفحات ۶۰ ، ۱۰۷ ، ۴۱۱ .

۱۵ـ **فیلیپ دوویلیه** و **ژان لاکوتور** ، قبلاً ذکر شد. درصفحهٔ ۳۹۲ چنین آمده است... « باید اضافه کرد که حضور در صحنهٔ اجتماع یکی از قسمت‌های بازی **لنزدیل** بود... » « **لنزدیل** در بازگشت به ایالات متحده در کنار **آلن دالس** ، زمانی‌که مدال افتخار دریافت می‌کرد عکسبرداری‌شد. برای چه این مدال را به او می‌دادند؟... » .

شکست آمریکا در ویتنام از نظر یک آمریکائی . انتشارات تابل روند (پاریس ۱۹۶۵) .

۱۶ـ **ژاک رافائل لیگ** ، **پل‌های لیان** ، مأموریت‌های هندوچین ۱۹۴۵-۱۹۵۴ ، انتشارات هاشت (۱۹۷۶، صفحه ۲۳۴)... این‌واقعیت که **دیم** قربانی یک‌توطئه آماده شده بوسیلهٔ مأموران سیا گردیده جای‌شکی نیست. روابط آمریکائی ـ ویتنامی از **کندی** تا **نیکسون** (سه جلـد) . جلد اول : **کندی ـ نگودین دیم** (پاریس ۱۹۷۱) صفحات ۸۷ ، ۱۰۵ و ۱۱۶-۱۱۷ .

۱۷ـ ... **ویلیام کلبی** صفحه ۱۴۹... **ماگ سی‌سی** در آن شب با هواپیمای خطوط داخلی از نوع سی ـ ۴۷ در جهت مانیل پرواز کرده بود. ناگهان در ساعت یک و هفده دقیقه به وقت محلی ، ارتباط رادیوئی با هواپیما قطـع شد . روز ۱۸ مارس جسد **ماگ سی‌سی** را با سایر اجساد در قلهٔ **کابالاسان** پیدا کردند فقط یک روزنامه‌نگار به نام **نستور ماتا** زنده مانده بود. در این باره به کتاب **کارلوس پی. دامولو** و **مروین ام.گری** به نام داستان **ماگ سی‌سی** مراجعه شود ، انتشارات **جون دی‌کمپانی** (نیویورک ۱۹۵۶) .



چطور میشود نقش «لنزدیل» را مطرح نکرد ؟

فصل هفتم

WILLIAM COLBY, OU LE «PHENIX» A CONFESSE

ویلیام کلبی ،
یا
جائی که سیمرغ به اعتراف می‌نشیند

« من پسر یك نظامی هستم...» ـ مادر من « یك ایرلندی کاتولیك جذاب » ـ تماشای قصرهای **لوآر** La Loire با دوچرخه ـ فرود آمدن با چتر نجات بر روی حومهٔ « **مونتارژی** » ـ یك فرد قدیمی و یکی از برجسته‌ترین رؤسای چریکهائی که (او-اس-اس) تعلیم داده... ـ من، با **باربارا** در کلیسای بزرگ « **سن پاتریك** » ازدواج کردم... ـ وکیل در **وال استریت** ـ سازمان دهندهٔ « جنگ مخفیانه در لائوس ـ یك طپانچهٔ الکتریکی در مجلس سنا ـ « **نیوز** » ها Nios و «**کیکس**» ها Kiqs ـ چه‌کسی شما را ناراحت می‌کند ؟ ـ گوش‌های «بریده» را با دلار پرداخت می‌کنند ـ چند نفر کشته ؟ : ۴۰۹۹۴ یا ۲۰۹۳۶ نفر ؟ ـ فیش‌هائی بر روی دستورالعمل‌های چاپ شدهٔ مخصوص تدوین یافتند... ـ رئیس جمهور به چه علت مرا انتخاب کرده بود ؟

برای خوانندگان ما **ویلیام کلبی** که به طور خودمانی او را **بیل** می‌نامند، آدم ناشناسی نیست... تاکنون ما به‌دفعات به‌او اشاره نموده‌ایم. بخصوص از وراء اختلافش با **انگلتون** Angleton هنر زیرکی او را دریافتیم. با وجود این اگر تصویری که تا بحال از او در خاطر ما نقش بسته غلط نباشد، باید گفت این تصویر ناقص بوده و بهر صورت برای شناساندن شخصیت گول‌زننده‌ای چون **کلبی** کافی نیست. **کلبی** کسی‌است که پس از پیمودن یك یك سلسله مراتب «سازمان» طی ۲۵ سال کارهای مخفی روزمره، رئیس و قهرمان آن شده بود. آنهم درست وقتی‌که برملا شدن حقایق توسط کمیسیون بازرسی پارلمانی، تمام‌پروژکتورها و بلندگوها را به‌طرف او متوجه ساخته بود. او کسی است که همیشه به‌عنوان خوش‌مشرب‌ترین و مؤدب‌ترین مدیران «کمپانی» معروف شده بود. درست هنگامیکه خیلی‌ها او را «جنایتکار دوران جنگ» که رکورد جنایت را شکسته می‌دانستند. او کسی است که اصولاً به عنوان یکی از ناب‌ترین دست‌آوردهای (سیا) معرفی شد. ـ او یکی از کسانی بود که (سیا) را به وجود آورد، همانطورکه متقابلاً (سیا) او را ساخت ـ زمانیکه بسیاری بخاطر «مفت فروختن» اسرار، «خیانت» به دوستان و «کوچك‌کردن» «کمپانی» در مقابل کمیسیونهای بازرسی به او می‌تاختند. و بالاخره او کسی است که بهمان نسبت که بیشتر از همهٔ همکاران خود ظاهر شده و حرف زده، از همهٔ آنها کمتر شناخته شده است.

اگر خاطرات **کلبی** را باورکنیم او سخت تحت‌تأثیر پدرش‌که شخص معمولی نبوده قرارگرفته... او می‌نویسد: «من پسر یك نظامی هستم‌که با دیگران تفاوت داشت. فکر می‌کنم برای یافتن اولین دلیل انتخاب‌شغلم باید تا آنجا به‌عقب بازگردم. پدرم **الدریج‌کلبی** Eldridge، کمی پس‌از تولد من در تاریخ ۱۴ ژانویه ۱۹۲۰ در **سن‌ـپل** Saint-Paul، واقع در ایالت **مینسوتا** Minnesota موفق به اخذ درجهٔ ستوانی ارتش آمریکا شد. با وجودیکه او از تصویرکلاسیك یك نظامی حرفه‌ای خیلی‌دور بود، جنگ جهانی اول او را به‌طرف این شغل کشاند. جریان از این قرار است‌که او

زندگیش‌را اساساً به‌طرز غیرمعمولی آغاز کرده بود: نویسنده، استاد ادبیات انگلیسی و متفکر نواندیش. او که بدون توجه به نارضایتی خانواده‌اش که اهل **نوول انگلوتر** بودند به مکتب کاتولیك رو آورده بود. تحصیلات خود را در دانشگاه کلمبیا به پایان رساند و در اوائل جنگ جهانی اول شروع به تدریس در دانشگاه **مینسوتا** کرد. مانند بسیاری از نویسندگان جوان همدوره‌اش از این جنگ به هیجان آمده و همراه صلیب سرخ به کشوری که بعدها یوگسلاوی نامیده شد عزیمت نمود. هنگامیکه آمریکا وارد جنگ شد او خودش را به ارتش معرفی‌کرد ولی باکمال تأسف او را به سنگر اعزام نکردند و برای حفاظت از کانال به پاناما فرستادند. همسر جوانش **مارگارت ماری‌اگن** Margaret Mary Egan یك‌ایرلندی‌کاتولیك جذاب که در دانشگاه **مینسوتا** با او آشنا شده‌بود، او را همراهی می‌کرد. (...) او هرگز ذوق و قریحه‌اش را از دست نداد. چنانکه در این مدتِ چندین اثر تاریخ نظامی نوشت، تمام وظائف یك افسر مسئول مطبوعات‌را انجام داد ومقالات بیشماری در نشریات نظامی و در یك روزنامهٔ معروف کاتولیکی به رشتهٔ تحریر درآورد. ارتش از لیاقتهای او قدردانی نمود و او را برای اخذ دکترایش روانهٔ‌کلمبیا کرد؛ تصمیمی‌که بعدها ارتش را از بعضی لحاظ پشیمان می‌کند. درسال ۱۹۲۵ زمانیکه پدرم به **فورت‌بنینگ** Fort Benning واقع در ایالت جورجیا اعزام شده بود، یك سرباز سیاه پوست ـ فراموش نکنیم‌که درآن زمان ارتش تحت یك رژیم سخت طرفدار تبعیض نژادی سازمان داده شده بود ـ هنگام مرخصی به ضرب گلوله یك سفید پوست ازپای درآمد. علت واقعه این بود که سرباز مذکور در برابر خواست آن سفید پوست که در پیاده‌رو خواسته بود از او جلو بزند تسلیم نشده بود. هیأت منصفه که همهٔ اعضاءِ آن از سفیدپوستان تشکیل‌شده بود قاتل را تبرئه نمودند. پدرم که از این‌جریان سخت عصبانی‌شده بود عقیده داشت‌که تمام نظامیان باید علیه این جنایت‌که یکی‌از میان آنهارا قربانی نموده عکس‌العمل نشان دهند. او به‌عنوان افسر مسئول مطبوعات پادگان مقالهٔ‌آتشینی برای یك مجلهٔ‌کاملاً لیبرال نوشت. جنجال بپاشد. مطبوعات

سیاه‌پوستان به‌کمک پدرم آمدند ولی همانطورکه انتظارش می‌رفت او مورد حملهٔ شدید روزنامه‌نگاران ونمایندگان سفیدپوست مجلس در ایالت‌جورجیا قرارگرفت. ارتش با فرستادن او به هنگ ۲۴ پیاده نظام که تماماً از سیاه پوستان تشکیل‌شده بود از خود عکس‌العمل نشان‌داد. هرچند که اوبزودی حکم انتصاب جدید و مناصبش را در شمال دریافت نمود ولی این حادثـه دائماً او را آزرده خاطرساخت وسالها برزندگی‌حرفه‌ای او تأثیرگذارد(...) او درسال ۱۹۴۸ برای‌اینکه بخش روزنامه‌نگاری دانشگاه جورج‌واشنگتن را تأسیس کند، با درجهٔ سرهنگی از ارتش استعفا داد...».

درست است‌که **الدریج کلبی** یك «نظامی‌متعارف» بود ولی باوصف براین آرزو داشت که پسرش «بیل» بنوبهٔ خود یك افسر شود. به‌این‌دلیل او پسرش را تشویق به گذراندن‌کنکور ورودی **وست پوینت** West Point ـ یا مدرسهٔ **سن سیر** Saint-Cyr آمریکای شمالی ـ می‌کرد. بعدها **کلبی** در این مورد اظهار می‌کند « ولی خوشبختانه نزدیك‌بینی من باعث حذف نام من از لیست داوطلبان کنکور شد». به این ترتیب آقا پسر به‌تحصیل در **پرینستون** Princeton مشغول‌شد... او تعریف می‌کند: «ما، دربحبوحهٔ **نیودیل** * Newdeal قرار داشتیم. درست دراین سالهاکه فاشیزم در اروپا رشد می‌کرد ، **فرانکلین روزولت** مملکت را تحت عنـوان آرمان‌گرائی و ابداعات سیاسی اداره می‌کرد این‌سالهای اوجگیری فاشیسم در اروپا بود. آمریکا بین انزواطلبان و طرفداران مداخله تقسیم‌شده بود. من به‌نوبهٔ‌خود یك لیبرال ضدفاشیست و طرفدار مداخله بودم. من برای مداخله‌کردن در همهٔ امور در بی‌صبری خاصی که منحصر به دانشجویان جـوان است بسر می‌بردم . در اواخـر سومین سال اقامتم در **پرینستون** ـ ۱۹۳۹ ـ تصمیم گرفتم تعطیلات تابستانی‌ام را در فرانسه بگذرانم. دراین تصمیم همانقدر که اشتیاق من به ماجراجوئی ـ و یـادگرفتن زبـان فرانسه ـ نقش داشت

---

* رفورمهای اقتصادی و اجتماعی که روزولت در سال ۱۹۳۳ به راه انداخت به‌این نام معروف است .

شوقم به مشاهده‌کردن از نزدیك سیاست اروپائی مؤثر بود. پدرم جریان اقامت مرا در یك خانوادهٔ ساکن **واله دولا لوار Vallee de la Loire** ترتیب داد. تابستان عالی‌بود. من با دوچرخه ازکشور قصرها دیدن‌کردم، از میان دهکده‌های کوچك دلپذیر عبور نمودم، یادگرفتم چگونه درکافه‌ها شراب بنوشم و محبت عمیقی نسبت به‌ملت فرانسه در خود احساس‌نمودم. ولی آن تابستان، تابستانی بود که ناگهان جنگ آغاز شد درحالیکه من هنوز در آنجا بودم. بعداز عبور از دریای مانش، به‌کمك یك‌کشتی جنگی انگلیسی که توانست از دست زیردریائی‌های آلمانی در آتلانتیك شمالی فرارکند به نیویورك رسیدم. از این پس تمایلات ضد فاشیستی من ازحالت ذهنی خود خارج شد. سیاست دولت فرانسه نسبت به جنگ اسپانیا را به عنوان موضوع رسالهٔ سال آخر دانشگاهیم انتخاب کردم. به این ترتیب توانستم از خود سئوال‌کنم که چرا دمکراسی درمقابل رشد فاشیزم از خود این همه ضعف نشان داده است. در رساله‌ام شدیداً جانب جمهوری را گرفته و ممالك دمکراتیك را بخاطر اینکه در مقابل **فرانکو** از جمهوری دفاع نکرده‌بودند محکوم‌کردم. این ممالك در اثر ترسی‌که از جنگ‌داشتند باعث پیروزی **هیتلر** و **موسولینی** شده بودند. ضمناً در رساله‌ام من‌جانب کمونیستها را هم نگرفته بودم. برخلاف بسیاری از طرفداران جمهوری، من مطمئن‌بودم‌که می‌توان بدون اینکه طرفدارکمونیست شویم ضدفاشیست باشیم. بالاخره اینراهم بگویم‌که من همان اندازه و به همان دلیل‌که ضد-فاشیست بودم ضدکمونیست هم بودم (...). فقط در آن موقع، مبارزه با خطر فاشیسم فوریت بیشتری داشت...».

پس از مراجعت به ایالات متحده، **کلبی** جوان درپی آن است که دوباره به ارتش روی آورد... در این مورد او چنین شرح می‌دهد: «من آرزو داشتم ومطمئن بودم که آمریکا بزودی علیه هیتلر وارد جنگ خواهد شد. اگر وجدان طبقاتی ویژهٔ پسران افسران ارتش نبود من احتمالاً خودم را داوطلب رفتن به میدان جنگ معرفی می‌کردم، ولی این وجدان‌طبقاتی مرا متقاعد کرده بود که تا ژانویه ۱۹۴۱ که قانوناً به سن بلوغ می‌رسیدم

صبر کنم تا بتوانم بعنوان یك افسر و نـه بصورت یك سرباز سـاده وارد ارتش شوم.(...) هنگامیکه ژاپونیها به **پیرل هاربور** حمله کردند من در مرکز آموزش **فورت براگ** Fort Bragg واقع در کارولین شمالی درجه ستوان دومی داشتم (...). در اواخر سال ۱۹۴۲ مرا به مدرسه چتربازان **فورت بینینگ** فرستادند. ولی در دومین پرش با چترنجات مچ پایم‌شکست واین مسأله باعث شدکه تا ماه مارس ۱۹۴۳ منتظرشوم و سرانجام با سمت افسر ستادکل به یك واحد رزمی اعزام شدم(...). در این موقع باشخصی از (او‌ـ‌اس‌ـ‌اس) .O.S.S مواجه شدم. باید بگویم‌که من تا آنموقع هرگز دربارهٔ (او‌ـ‌اس‌ـ‌اس) چیزی نشنیده بودم و نمایندهٔ مذکور به‌آسانی وخیلی زود مرا دراین مورد روشن‌کرد. در واقع او بگفتن این‌مطلب اکتفا کردکه در جستجوی افسران چتربازی است که درعین‌حال مقداری آمادگی برای فراگرفتن زبان فرانسه و زبانهای خارجی دیگر داشته باشند و حاضرباشند به‌یك مأموریت بی‌نهایت مشکل بروند... ».

کلبی پس‌از اقامت دریکی‌از مراکز آموزشی (اس‌ـ‌او‌ـ‌ئی) .S.O.E در انگلستان ، می‌بایست با چترنجات در خاك فرانسهٔ اشغال‌شده یا دقیق‌تر بگوئیم در « حومه مونتارژی » فرود آید . این جا باز به کتاب خاطرات (دی‌ـ‌سی‌ـ‌آی) .D.C.I آینده رجوع‌کنیم... او چنین می‌نویسد : « **ژاك فول** Jacques Favel ، ستوان (نیروهای آزاد فرانسه) ، ورق‌باز برجسته و دون‌ژوآن بزرگ ، اسم‌رمز : **گالوی** Galway. **لولی ژیری** L. Giry ، گروهبان (نیروهای آزاد فرانسوی) ، کارگر سرسخت اهل نانسی، تکنسین عالی و وارد به‌رادیو ، اسم‌رمز : **پیاستر**(۱) ، و من . من ۲۴سال‌داشتم، فرماندهٔ‌چتربازان بودم و اسم رمزم **برکشیر** Berkshire بود. ما سه‌نفر گروه **بروس** Bruce درعملیات **جد بورگ** Jed Burgh را تشکیل می‌دادیم. طی روزها و هفته‌های بعد از تاریخ مقرر(۲) (J) و پیاده‌شدن قوا در سواحل نرماندی، صدگروه سه نفری متشکل از افرادی از ملتهای‌مختلف ـ علاوه بر فرانسوی‌ها ، افراد انگلیسی ، بلژیکی و هلندی نیز بین آنها بودند ـ پشت جبهه‌های آلمان با چترنجات پیاده شده بود. هدف از این‌کار چه‌بود؟

این عمل به‌منظور سازمان‌دادن شورش گروههای مقاومت فرانسوی بود تا حداکثر خسارت ممکن را به‌پشت جبهه‌های آلمانیها وارد کرده و دفاع آنان را در برابر پیشروی متفقین تضعیف کنند. مأموریت گروه **بروس** عبارت بود از تماس گرفتن باشبکهٔ **ژان‌ماری** ـ یك واحد چریکی ایون L'yonneـ فرستادن اسلحه و مهمات برای آنهـا تـوسط چترنجات و منطبق نمـودن فعالیتهای ایشان با عملیات ارتش سوم **پاتون** Patton . می‌بایست پلهائی را خراب کرده ، تله‌هائی گسترد ، شبیخون‌هائی زد ، با قطع و مسدودکردن جاده‌ها و راه‌آهنها درتماسها و ارتباطات اخلال تولید نمود، و بطورخلاصه با عملیات پی‌درپی آنها را دائماً بستوه آورد (...). این دوره برای من دورهٔ پرشور ، هیجان‌انگیز و بدون‌اینکه آن‌موقع متوجه باشم بسیارکوتاه بود. به‌محض شروع دومین هفته ماه سپتامبر منطقه **ایون** کاملاً آزادشده بود (...). گروه **بروس** رهسپار پاریس شد ـ درضمن درطول راه، دوستان یکی از معشوقه‌های قدیمی **فاول** را هم با خود آوردند ـ ؛ پاریس جائی که تمام **جدـبورگهای** زنده مانده دوباره دورهم جمع شدند. در آنجا من از ملاقات **بوب آنستت** Bob Anstett ، که یکی‌از رفقای دوران تحصیل من در دانشگاه حقوق کلمبیا بود ، بسیار خوشحال شدم. او قبل از سوارشدن به‌کشتی برای عزیمت به انگلستان ماشین کادیلاك سیاه‌رنگ **پیر لاوال**(۳) Pierre Laval را که توسط گروه **جد بورگ** ربوده و «رها» شده بود را بعنوان کادو به من داد. **فاول** و **ژیری** به ارتش فرانسه ملحق شدند. در نظر آنها حداقل در اروپا جنگ تمام شده بود . **ژیری** بعدها به هندوچین اعزام شد و درسال ۱۹۴۵ درآنجاکشته‌شد. **فاول** خوش‌شانس‌تر از **ژیری** بود (...). ولی برای او جنگ هنوز تمام نشده بود. (اوـاسـاس) مایل بود مأموریت جدیدی پشت خطوط دشمن به من محول کند (...) : به من پیشنهادشدکه فرماندهی گروه (ان‌ـاوـآرـاس‌ـاو) NORSO در (اوـاس‌ـاس) را به‌عهده بگیرم. این گروه تشکیل شده بود از حدود صد آمریکائی نروژی‌ـالاصل که پس از انجام خدمتشان در فرانسه اینـك می‌بایست با چترنجات به نروژ اعزام می‌شدند . آنها مأموریت داشتند در خطآهنی که آلمانیها

توسطآن مشغول خارج‌کردن ۱۵۰/۰۰۰سرباز باقی‌مانده درفنلاند ـ برای نبرد نهائی ـ بودند خرابکاری نمایند...».

کلبی ، فرماندهٔ جوان ، جنگ را با دریافت ۴ نشان بپایان‌رساند. تقدیر در شمال اروپا Grand Nord باندازهٔ منطقهٔ **ایون** بکمك او شتافته بود. او دراین‌مورد نوشت : «مأموریت من درفرانسه یك‌نشان‌ستارهٔبرنزی و یك نشان صلیب جنگ را نصیبم‌کرد ، و عملیات در نروژ یك نشان نقره و مدال **سنت الاف** Saint-Olaf را ...». علی‌رغم این چهارنشان ، **کلبی** از جهتی نیز آزرده‌خاطر شد... در واقع او چنین می‌افزاید : «چون مورد لطف قرارگرفته بودم مـرا به پاریس در قرارگاه کل (او-اس-اس) احضار کردند و به‌این ترتیب من موفق شدم با پدرم که در پایتخت فرانسه بـود ملاقات‌کنم. من به **راسل فورگان** Russel Forgan یکی‌از رؤسای (او ـ اس-اس) پیشنهاد کردم که مرا به اسپانیا بفرستد . من تصور می‌کردم که برای کامل‌کردن پیروزی بر فاشیسم ما می‌بایست بزودی عملیاتی علیـه ژنرال **فرانکو** آغاز می‌کردیم. رئیسم فوراً مرا از این اشتباه بیرون‌آورد . لذا متوجه شدم‌که مأموریت آمریکائی‌ها در اروپا تنها به‌خاطر دلایل ایدئو- لوژیکی نبوده است. طولی نکشید که با کشتی عازم نیویورك شدم...

تا این‌جا ، ما مقدار زیادی از خاطرات **ویلیام اگن‌کلبی** را بازگو نمودیم. اینکار را عمداً بدون‌تفسیر انتقادی انجام‌دادیم، درضمن نخواستیم تمایل نویسنده به زیبا جلوه دادن واقعیت‌ها ـ همانطورکه اغلب در شرح خاطرات شخصی اتفاق می‌افتد ـ را مطرح نمائیم . اگر ما با این موضوع این‌چنین برخورد کرده‌ایم ، به‌این دلیل است‌که ظاهراً در این‌جا ، مسأله زیبا جلوه‌دادن حقیقت توسط نویسنده مورد ندارد بلکه برعکس. درحقیقت، هنگامیکه به کتابهای خاطرات افراد قدیمی (او-اس-اس) حدود ۲۰ سال پیش رجوع می‌کنیم این‌مسأله مشهود است. خصوصاً هنگام‌مطالعهٔ خاطرات **روژه ولکت هال**(۴) Roger Wolcott Hall ـ که نه فقط خود را زیـاد جدی نمی‌گیرد بلکه بعضی مواقع واقعاً خنده‌دار می‌شود ـ ، طـرز ستایش صمیمانهٔ مؤلف درمورد **کلبی** هنگام‌ملاقاتش با او در نروژ ما را به‌تعجب

وا می‌دارد... او می‌گوید: « او یك جد Jed قدیمی و یکی‌از برجسته‌ترین رؤسای چریکهای تعلیم داده شده توسط (او-اس-اس) بود (...). این محصل سابق پرینستون ، باریك و خشك، باسابقهٔ خدمات بسیار درخشان از فرانسه باز می‌گشت . از همان اولین نگاه ، ما کاملاً با یکدیگر جور شدیم... ».

شرح نسبتاً مفصلی که در بالا دربارهٔ جوانی کلبی و طرز واردشدن او به «سرویسهای ویژه» از نظر خوانندگان گذشت به‌این علت بودکه‌این تحول و طرز بیان آن توسط خود کلبی به‌نظر ما قابل‌اهمیت بوده ومعرف جو و روحیهٔ اغلب افرادی است که اولین نسل اعضاء (سیا) را تشکیل داده‌اند... درضمن زندگی‌حرفه‌ای «بیل» کلبی در «آژانس» به‌همین‌ترتیب معرف نوع زندگی حرفه‌ای همکاران همدوره‌اش می‌باشد. اگر این زندگی و ترقی حرفه‌ای را از پائین به بالا درنظر بگیریم این ترقی ، سریع به‌نظر می‌رسد ولی باید درنظر داشت‌که کلبی تمام‌مراحل سازمانی‌را می‌گذراند، زیرا در هر مرحله از پیشروی حرفه‌ای خود ، او در حین بسط و وسیع‌تر کردن مسئولیتهایش تجاربش را نیز کامل می‌کند.

حال ببینیم مراحل اصلی این ترقی یعنی از همان ابتدا یا زمان استخدام این (او-اس-اس) سابق ، توسط «سنترال اینتلیجنس اژنسی» که تازه تأسیس شده چه بوده است...

پس‌از مراجعت‌به نیویورك کلبی جوان متوجه می‌شودکه نه بودنش در (او-اس-اس) و نه بدست‌آوردن درجات‌نظامی هیچکدام‌علاقه واستعداد نظامی‌گری باو نداده‌اند . در ضمن یادآوری‌کنیم که این عکس‌العمل چیز غیرعادی نیست .

علیرغم ترقی رسمی سریعی که عاید صدها جوانی که تحت فرمان ژنرال « دونووآن » Donovan خدمت می‌کردند شده ، این جوانان پیش از آنکه به حرفهٔ افسری علاقمند شوند دچار ویروس « سرویسهای ویژه » شده‌اند. کلبی چنین تعریف می‌کند : « هنگام مرخصی من در نیویورك بود که بمب‌های اتمی رها شدند و ژاپون تسلیم گردید . در تاریخ ۱۵

سپتامبر ، من با **بازبارا** Barbara درکلیسای بزرگ **سن پاتریك** نیویورك ازدواج کردم. این‌پیوند مرا به راه راست کاتولیکی هدایت‌کرد ، من‌حدود سه سال در اثر زندگی بصورت مجرد و با حرفه چتربازی، کمی از این‌راه دور شده بودم . مادرم کـه یك ایرلندی واقعی بود از این مسأله عمیقـاً خوشحال شد . **باربارا** همراه من به واشنگتن آمد و در آنجا بود کـه ما نگران آینده‌مان شدیم . از طرفی تصمیم انتقـال من به یك واحـد نظامی گرفته شده بود و از طرف دیگر من می‌بایست به **فورت لیونوورث** Fort Leavenworth اعزام شده و در مدرسهٔ فرماندهی ، دوره دیده و برای کار آینده‌ام آماده می‌شدم . فرمانده شدن در ۲۵ سالگی نوید ترقی‌های بیش از این‌ها را به‌من می‌داد. ولی، در واقع آرزو و قصد من‌چنین نبود. من‌برای ادامهٔ‌تحصیلاتم در رشتهٔ حقوق درکلمبیا برای ترك‌کردن ارتش روزشماری می‌کردم...».

به‌این‌ترتیب فرمانده‌**کلبی** دوباره دانشجو می‌شود... او می‌نویسد: « شب‌و روز با ولع خاصی ، جزوه‌های حقوق را می‌خواندم و برای رفتن به کتابخانه جوش می‌زدم . و دیگر کوچکترین تماسی با دنیای افسانه‌ای سرویسهای مخفی نداشتم. گاهگاهی بچه‌های قدیمی‌عملیات « جد-بورگ » دور هم جمـع شده و از زمانهای خوب قدیـم صحبت می‌کردند . و یـا **دونووان** ، من و **باربارا** را برای صرف‌شام به‌آپارتمانش در **سوتون پلیس** Sutton Place دعوت می‌کرد. طبیعتاً وقتی من در فوریه ۱۹۴۷ موفق‌به اخذ دیپلم حقوق شدم ، رئیس قدیمیم به من پیشنهاد کار در دفتر مشترك آقایان **دونووان** ، **لیسور** ، **نیوتون** ، **لومبارد** و **ایروین** را نمود. کابینهٔ مزبور که در شمارهٔ ۲ ، خیابان **وال استریت** قرار داشت ، سه طبقه را اشغال‌کرده وکارش خوب‌گرفته بود. درآنجا حقوقدانان‌برجسته‌ای مشغول کار ، روی مسائل روز مؤسسات بزرگ صنعتی بودند ـ یعنی نتایج قانون ضدتراست ، ادغام شرکتها ، مسائل مربوط به بورس و مالیات مربوط به ترتیبات ضدتراست ـ . اما در آنجا افراد سابق (او-اس-اس) هم بودند که **دونووآن** را در راه ایجاد یك‌سرویس‌اطلاعاتی دائمی‌کمك می‌کردند(...).

با این وجود، من در مورد آنچه که در انتظارم بود نگران بودم: ترفیع رتبه در دفتر وکالت، داشتن مسئولیت بیشتر، درآمد روزافزون و حالا هم که من و **باربارا** دو فرزند داشتیم ـ **جوناتان** و **کاترین** و بدمان نمی‌آمد که باز هم بچه‌دار شویم ـ اسباب‌کشی‌مان به حومهٔ مسکونی شهر یعنی جائی‌که بچه‌ها، دیگر زندگی‌شان را درخیابانهای نیویورك نگذرانند اجتناب ناپذیر بود. خلاصه چیز دلچسبی در پیش نبود. به خصوص که می‌دیدم که ایده‌آلیسم سیاسی‌ام در مقابل آهنگ پیشرفت اجتماعی‌ام رو به‌کاهش می‌رود. درجستجوی چیز دیگری برآمدم(...) **ژرالد میلر Gerald Miller** غیرنظامی که قبلاً در اروپای غربی رئیس من بود، (...) کمی پس‌از ورودم به واشنگتن با من تماس گرفت و مرا به ناهار دعوت نمود. دراین دیدار ما که ترجیح دادیم به مسائل‌روز بپردازیم خیلی‌کم از دوران خوب گذشته صحبت کردیم. او که از اوضاع نگران بود از ادامهٔ شغل بانکداریش در میشیگان Michigan دست کشیده بود تا دوباره به «خانهٔ قدیمی» تحت نام جدید (سیا) بپیوندد. ضابطهٔ رازداری، او را وادار می‌کرد که مبهم صحبت کند ولی من دریافتم که منظور او باز از سرگرفتن فعالیتهای قدیمیمان است. سرانجام مرا دعوت به «کار مجدد» برای آژانس نمود...».

«کارمجدد»؟ در ابتدای امر **کلبی** اندکی تردید می‌کند... ولی، او چنین می‌افزاید: «در ژوئن ۱۹۵۰ جنگ کره شروع شد. این مسأله همه چیز را عوض‌کرد. جنگ سرد تبدیل به جنگ واقعی گردید و تجاوز کمونیستها خطری فوری شده بود. (...) با توجه به تجربیاتی که من در سازمان (او-اس-اس) بدست‌آورده بودم، با توجه به تعهد سیاسی و میل به ماجراجوئی، من اصولاً برای (سیا) ساخته شده بودم...».

بنابراین در نوامبر ۱۹۵۰، **ویلیام اگن‌کلبی** رسماً ـ به عنوان افسر ـ برای «سنترال اینتلیجنس اژنسی» (سیا) شروع به‌کار می‌کند... با در نظرگرفتن سابقه و خدمت او در (او-اس-اس)، رؤسای جدید **کلبی** لازم ندیدند که قبل از اعزام او به مأموریت در خارج ـ در اوائل سال

۱۹۵۱ ـ او را وادار به گذراندن یك‌دورهٔ‌آمادگی مخصوص نمایند. بااین وصف ، با توجه به تجربیات او در جبههٔ نروژ ، او را روانهٔ شبه جزیرهٔ اسکاندیناوی می‌نمایند : زیر پوشش «وابستهٔ سفارت» در استکهلم موظف است یك «نمایندگی از (او-پی-سی) » .O.P.C در سوئد بوجود آورد . (او-پی-سی) یعنی «سرویس عملیات» به مقیاس جهانی‌که ما دیدیم چگونه توسط **فرانك وایزنر** اداره می‌شد.

کلبی دو سال‌ونیم در سوئد می‌ماند و در پائیز سال ۱۹۵۳ به شغل جدیدی در ایتالیا گمارده می‌شود. در رم او دوباره با کسی کـه او را به «کار مجدد» کشانده بود یعنی **ژرالد میلر** که حالا (سی-او-اس) یعنی رئیس «ایستگاه» ایتالیائی سازمان است ملاقات می‌کند. او حدود ۵ سال درکنار **میلر** به «عملیات سیاسی» می‌پردازد... **کلبی** بعدها چنین توضیح می‌دهد : « برنامه عملیات سیاسی که من در رأس آن قراز داشتم مأموریت اصلـی «سازمان» در این‌کشور بود ، به‌همین ترتیب میلیونها دلار پولی‌که سازمان وقف این عملیات نمود بزرگترین رقمی است‌که (سیا) تا بحال دراین نوع عملیات در نظرگرفته .(...) هدف اصلی عملیات حمایت از احزاب سیاسی ـ راست ـ میانه‌رو بود (...). (سیا) برای حمایت «میانه‌روهای ـ راست ـ» مستقیماً پولی‌را که آنها برای انجام فعالیتهای سیاسی معمولیشان احتیاج داشتند ـ مثل : انتشار بولتن ، تراکت ، پوستر و سایر وسایل تبلیغاتی ، تشکیل‌کنگره‌ها و گردهم‌آئی‌های عمومی؛ کارهای تبلیغاتی برای استخدام و انتخابات ـ در اختیارشان قرار می‌داد (...). از سوی دیگـر مطبوعات نیز موجب ناراحتی برای من شده بودند...».

آلن‌دالس که از کار **کلبی** در رم راضی بود، ترفیع رتبهٔ درخشانی برای او درنظرگرفته و در اوایل سال ۱۹۵۹ او را به سمت معاون **نیك ناتسیوس** Nick Natsios (سی-او-اس) .C.O.S ویتنام درسایگون‌انتخاب می‌کند. درضمن یکسال‌ونیم بعد **کلبی** جانشین **ناتسیوس** می‌شود. دراواخر تابستان ۱۹۶۲ او سایگون را تـرك می‌کند تا در **لانگلی** پست معاونت **دسموند فیتز جرالد** Desmond Fitzgerald که در رأس «بخش خاوردور»

(Far East Division - D.D.P./FE) قرار داشت را اشغال کند . از این به بعد او دیگر عضو ستادکل «کمپانی» است. و خیلی طبیعی است که کمتر از شش‌ماه بعد ، زمانی‌که **فیتز جرالد** در رأس «گروه ویژه» قرار می‌گیرد تا به عملیات ضدکوبائی بپردازد ، **کلبی** جانشین او شود .

با توجه به اهمیت فزایندهٔ ویتنام در زندگـی سیاسی آمریکا ، ریاست عملیات «سازمان» در خاوردور کم‌کم تبدیل به یك پست کلیدی می‌شود . **کلبی** این پست را تا آخـر ژانویه ۱۹۶۸ یعنی به مـدت ۵ سال اشغال می‌کند . تنها «بخش» جغرافیائی‌که علیرغم پایان یافتن «جنگ سرد» هنوز از بخش خاور دور مهم‌تر است ، بخش مربوط به اتحاد جماهیر شوروی و «دمکراسی‌های مردمی» (اروپای‌شرقی) می‌باشد. یعنی «بخش بلوك‌شوروی» و در آستانه سال ۱۹۶۸ به **کلبی** دقیقـاً پیشنهاد ریاست بخش مزبـور را می‌کنند . طبیعتاً او این پیشنهاد را می‌پذیرد و فـوراً شروع به فراگرفتن زبان روسی می‌کند... ولی با کمال تعجب می‌بیند دستور اول طبق فرمان جدیدی لغو می‌شودکه این‌مسأله حتی‌باعث تعجب (دی‌ـسی‌ـآی) D.C.I. آنزمان یعنی **ریچارد هلمز** هم می‌گردد. این دستور جدید از طرف‌مقامات بسیار بالا یعنی از طرف خود رئیس جمهور ایالات متحده صادر شده بود . درحقیقت **لیندن جانسون** شخصاً تصمیم‌گرفته بود که **کلبی** پست مشاور یك برنامه «صلح‌جویانه» راکه قرار بود در ویتنام پیاده شود به‌عهده‌گیرد. ولی چون برنامهٔ مزبور البته رسماً به (سیا) مربوط می‌شد ، او مجبور بود که تقاضای «مرخصی‌بدون حقوق» از «سازمان» بنماید. این مرخصی‌برای «سازمان» فقط جنبهٔ ظاهری داشت ، بطوری‌که **کلبی** که در مدت اقامتش در سایگون ، ـ که از ژانویه ۱۹۶۸ تا پایان تابستان ۱۹۷۱ طول کشید بامسائل و مشکلات زیادی ـ که بعداً بدآنها اشاره خواهیم‌کرد ـ مواجه شد کوچکترین نگرانی درمورد ترقی آینده‌اش در «کمپانی» بخود راه نداد. و از آن گذشته هنگامیکه او دوباره به **لانگلی** بازگشت بـرای دریافت ترفیع رتبـهٔ جدیدی بود : حالا دیگـر او « مدیر اجرایی کنترل بودجه » شده بود .

ما در بالابه ترفیع‌رتبهٔ جدیدی اشاره‌کردیم... ولی‌خود **ویلیام‌کلبی** از این‌مسأله زیاد مطمئن نیست. او نگران اینست‌که شاید دریك «بن‌بست شغلی» قرارگیرد. به چه دلیل ؟ او اظهار می‌کند چون : « در طبقه‌بندی رسمی مشاغل ، رئیس کنترل بودجه سومین مقام (سیا) بعد از مدیر عامل ومعاون اوست. ولی‌من بخوبی می‌دانستم‌که درحقیقت مهمترین مسئولیتها به‌عهدهٔ چهارنفر گذاشته شده‌بود یعنی معاونان مسئول«طرحها» ، «آنالیز»، «تکنولوژی» و «پشتیبانی». بنابراین پستی که برای من درنظر گرفته شده بود ظاهراً شانس کمتری را به من می‌داد که نظریاتم را درباره اطلاعات ارائه و توسعه دهم و خطر این می‌رفت‌که کارم به‌نظارت در طرز نگهداری چمن‌های قرارگاه لانگلی محدود شود...». و اینك او می‌ترسید‌که « پس‌از یك عمر زندگی فعالانه» حالادر باتلاق کارهای معمولی اداری فرو رود». ولی این یك نگرانی گذرا بود... در واقع خود او بعدها اظهار می‌دارد : «علیرغم شوق‌کمی‌که برای پذیرفتن این پست از خود نشان‌دادم، امروزه از اینکه آن تصمیم را گرفتم اصلاً پشیمان نیستم. زیرا کار مسئول‌کنترل بودجه بیش از تمام مشاغل دیگر به من اجازه می‌داد که یك دید کلی نسبت به سرویسهای اطلاعات، مسائل‌و کارهای اجرائیشان ، از پیچیدگی غیرقابل تصورشان و از امکانات تقریباً بی‌پایانشان داشته باشم... ».

از آن‌گذشته ، توقف او دراین برزخ کوتاه‌بود. زیرا که در دسامبر ۱۹۷۲ **کلبی** به پستی‌که از ته‌دل آرزوی آنرا داشت دسترسی پیدا کرد. او در (دی‌ـدی‌ـپی) به‌سمت ریاست «عملیات مخفی» گمارده شد. لازم به یادآوری است‌که دراین‌مدت تغییرات مهمی در رأس «کمپانی» اتفاق افتاده بود : در پست مدیریت کل ، **جیمز شلزینگر** جانشین **ریچارد هلمز** شده بود و (دی‌ـدی‌ـپی) قبلی‌یعنی **توماس‌کارامسینز** Thomas Karamessines نیز ، همراه دوستش **هلمز** استعفا داده بود. بدین ترتیب **کلبی** چنین‌اظهار خرسندی می‌کند : « بنابراین **شلزینگر** مرا به مقام معاونت ریاست طرحها منصوب کرد یعنی پستی‌که من تصور می‌کردم بالاترین مقام در (سیا) است و درمراجعتم از ویتنام خوابش‌را می‌دیدم. چون **شلزینگر** درعین‌حال تمایل

داشت که من مثل سابق در تمام کارها به‌او کمك کنم ، لذا قبول‌کردم که منشی «کمیتهٔ اداری» ـ که همهٔ رؤسای مشاور را دربر می‌گرفت ـ باشم. وقتی مدیریت طرحها را پذیرفتم، اولین تصمیمی‌که گرفتم عوض‌کردن نام شغل جدیدم بود . چون می‌خواستم جو آن مخفی‌کاری و دسیسه‌بازی که سازمان را احاطه کرده بود اصلاح شود ، می‌بایست عنوان نامناسب و اشتباه انگیز معاونت ریاست طرحها به معاونت ریاست عملیات تبدیل شود... ».

البته می‌شود از خود پرسید که آیا وقتی **کلبی** اظهار می‌دارد با (دی‌ـدی‌ـپی) شدن فکر می‌کرده « به بالاترین مقام شغلی خود رسیده » ، در گفتارش صادق است ؟ آیا راست که در ۹ مه ۱۹۷۳ **هنگامیکه ژنرال الکساندر هیگ** Alexander Haig به اوگفت که **ریچارد نیکسون** تصمیم گرفته او را در رأس «کمپانی» قرار دهد ، او چنان حیرت‌زده و غرق در خوشحالی شد که ساکت ماند و صدایش در نیامد . درست است که رسیدن به‌مقام(دی‌ـسی‌ـآی) Direction of Central Intelligence برای یك‌عضو «سرویسهای ویژه» برابر است با دریافت «عصای مارشالی» ، ولی مسأله را می‌توان طور دیگری نیز مطرح کرد : آیا با توجه به رسوائی جنجال **واترگیت** در آن موقع، «عصای» مزبور هدیهٔ زهرآلودی نبود؟ ولی‌آنچه که مسلم است این است‌که خود **کلبی** چنین سئوالی برایش مطرح نبود... تنها نکته‌ای که اندکی او را آزرده ساخت ، نحوهٔ دست یافتن او به این مسئولیتهای پراهمیت بود. هم‌چنین **کلبی** هنگام یادکردن سوگند ـ درتاریخ ۵ سپتامبر در کاخ سفید ـ از سخنان « پرزیدنت **نیکسون** که همیشه آدم شوخ‌طبعی بود » متعجب شد. **نیکسون** از او خواست که قبل از اینکه او گزارش حوادث خارجی‌را در روزنامه‌ها بخواند ، **کلبی** او را از جریانات مطلع کند. ولی درحقیقت در نظر **کلبی** همه این مطالب در برابر واقعه‌ای که به‌وقوع‌پیوسته بود ناچیز بودند. او میگوید : «بالاخره فرصتی پیش‌آمده بود که من برخی از نظریاتم را که طی نزدیك سی سال تجربهٔ حرفه‌ای در سرویسهای مخفی بدست آورده بودم به مورد اجرا گذارم... ».

این فرصت تاحدودی از دست می‌رود... در واقع **ویلیام‌کلبی** مدت زیادی در رأس (سیا) نمی‌ماند. در تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۷۵ رئیس جمهور **جرالد فورد** او را ازاین‌کار برکنار می‌کند و در ۳۰ژانویه ۱۹۷۶ **جورج بوش** که به تازگی سفارت آمریکا در پکن را افتتاح کرده بود، با ادای سوگند جانشین **کلبی** می‌گردد. **کلبی** که از این جریان سخت عصبانی شده‌بود پست نمایندگی (ناتو) را رد می‌کند ـ درحالیکه پشتیبان او **هلمز** و **شلزینگر** برای اینکه به ترتیب سفیر آمریکا ـ در ایران ـ و وزیر دفاع شوند **لانگلی** را ترک کرده‌اند، **کلبی** دوباره‌به‌کارهای غیردولتی می‌پردازد. باید اضافه‌کنیم که طی سی وچند ماهی که **کلبی** در (دی‌ـسی‌ـآی) بوده، بجای اینکه «برخی از نظریاتش را بمورد اجرا بگذارد» بیشتر اوقات خود را در جلسات کمیسیون بازرسی مجلس صرف می‌کرد.

هنگامیکه زندگی و سخنان **ویلیام‌کلبی** را بررسی می‌نمائیم به دو ویژگی مهم برخورد می‌کنیم: از طرفی علاقه و استعداد او به «عملیات مخفی» و از طرف دیگر ذوق فراوان او به دوپهلو سخن‌گفتن. با طرح این مسأله ما قصد نداریم (سیا) سازمانی با چنین جنبه‌های گوناگون را به‌طور سیستماتیك یکسان و یك‌بعدی نمائیم. ولی واقعیت‌ها در مقابل ما قرار دارند و علاوه‌بر واقعیت‌ها آهنگ ضد ونقیض و خاصی‌که تا بحال از وراء شش چهرهٔ کلیدی و قبلی «کمپانی» بگوشمان رسیده گویاتر و رساتر از واقعیت است. **کلبی** نه جاذبهٔ «**دالس**»، نه چهرهٔ تراژیك **ویزنر**، نه خیال‌بافی **آنگلتن** نه خودستائی تئاتری **لنزدیل** را دارد. باوجود این‌چهرهٔ مبهم و نامشخص بوروکراتیك او ـ وشاید هم دقیقاً بدلیل همین نامشخص بودن شخص او ـ بخوبی نمایانگر تضادهای ویژهٔ تاریخ «سازمان» است.

ما قبلاً ذوق وعلاقهٔ **کلبی** به «عملیات مخفی» را مشاهده نمودیم: مثلاً وقتی‌خود او «میل به ماجراجوئی»اش را مطرح می‌کرد؛ یا هنگامی که خود را «مردعمل تمام‌عیاری» معرفی می‌نمود و یا زمانیکه از مشاهده «امکانات تقریباً نامحدود» سرویسهای مخفی‌از خود بی‌خود میشد. درضمن فراموش نکنیم که از سال ۱۹۴۵ **روجرهال** او را یکی از برجسته‌ترین

رؤسای چریکهائی که (او-اس-اس) تعلیم داده معرفی میکند . و هم‌چنین لازم به تذکر است که تشخیص صلاحیت مزبور بعدها حتی توسط افرادی که نسبت به **کلبی** عیب‌جوترین مواضع را داشتند پذیرفته شد . چنانکه **لارنس استرن** * Lawrence Stern روزنامه‌نگار در مورد او مینویسد : « او انسانی است با ذکاوت بسیار که در صفوف مبارزه علیه دشمنان در اروپای اشغال‌شده جنگید ، که برنامهٔ صلح‌جویانهٔ جنوب ویتنام را با تمام بحثها و مشکلاتی که دربر داشت برنامه‌ریزی و اداره کرد ، که با کمال حوصله سلسله‌مراتب اداری پنهانی (سیا) را پیمود ». **مارکتی و مارکز** درحالیکه او را یکی از « هواخواهان پرشور مخفی‌کاری » میدانند چنین مینویسند : « **ویلیام کلبی** کسی بود که طی بیشتر سالهای دهه ۱۹۶۰ ، عملیات مخفی (سیا) در هندوچین را طرحریزی و اداره کرده است . او که بسیار متین و موقر و فارغ‌التحصیل رشته حقوق از دانشگاههای پرینستون و کلمبیا بود بخوبی و راحتی میتوانست خود را با **برادران باندی** (۶) مقایسه کند ، البته درصورتیکه قدش کمی بلندتر میبود (...). به پیشنهاد او ـ ولی البته با موافقت همیشگی کاخ سفید ـ «جنگ مخفی» در لائوس تدارک دیده شد و بیش از ۳۰/۰۰۰ جنگجو از قبایل مختلف مانند **مئوس** Meos در تشکیلات ارتش مخفی (سیا) وارد شدند . تحت ریاست **کلبی** ، افسران و مأموران سازمان مزبور بدون‌وقفه ، حمله‌هایی علیه **پاتت لائو** Pathet Lao هدایت و بموقع در آن شرکت نمودند ، توسط هواپیماهای ایر آمریکا Air America که به سازمان تعلق داشت عملیات بمباران‌کردن مناطق را بمرحله اجرا گذاشتند ؛ و مدتها قبل‌از اینکه کنگره در موردحل مسئله **خلیج تونکن** Tonkin رأی صادر کند . عملیات کماندوئی علیه سرزمینهای ویتنام‌شمالی و چین انجام‌دادند. ظاهراً **کلبی** تمام این عملیات سری را بادقت خاصی هدایت وکنترل می‌نموده. همکاران او در (سیا)همگی تسلط وی را دراین موردستایش می‌کردند. او درحالیکه فقط چهل یا پنجاه

---

* بستون ساندی کلوب ، مورخ ۱۳ اکتبر ۱۹۷۴

کارمند حرفه‌ای در محل کمکش میکردنــد ، مجموعه عملیاتی را کــه در لائوس جریان داشت رهبری مینمود...».

«شهرت متخصص بودن» **کلبی** هنگامی تائید میگرددکه وی دررأس «کمپانی» قرار میگیرد. درضمن شهرت مزبور باعث ایجاد مقداری شایعات درمحافل سیاسی واشنگتن طی بهار۱۹۷۳ میگردد. **نیناسوتن** درمورد نزع **ریچارد نیکسون** کــه رسوایی **واترگیت** گلویش را می‌فشرد مینویسد* : « در تاریخ ۱۰ مه ، رئیس جمهور اسامی افرادی منتخب برای جانشینی حدود ۱۲ همکار نزدیکش که در جریان چند هفتهٔ پیش از دست داده بود ، را اعلام میکند... ». انتخابهای فوق‌الذکـر انتقادات فراوانی در پی دارد ولی « این انتخاب **ویلیام کلبی** به ریاست (سیا) است کــه بیشتر از همه لیبرالها را تعجب‌زده میکند ». چرا ؟ به‌این‌دلیل‌که این مطلب جابجاشدن نیروها در داخل خود سازمان را نمایان میسازد : پرسنل (سیا) به دوگروه که هرکدام وظیفهٔ مشخصی را بعهده دارنــد تقسیم میگردند ، جمع‌آوری «اطلاعات» و «عملیات» باشهرت ابهام‌آمیز بودن سازمان در دنیا ، اساساً بعلت‌وجود پرسنل‌گروه دوم است. تحلیل‌گران اطلاعات، برعکس، معمولاً روشنفکرانی بحساب می‌آیند که پیش از آنکه با همکاران خــود در قسمت «عملیات» نزدیك باشند به‌دنیای دانشگاهی کشش دارند .

معمولاً ، رهبری (سیا) نوعــی تعادل موجـود بین ایندو گــروه را منعکس میکند اما انتصاب **ویلیام کلبی** در رأس سازمان معنی دیگری جز پیروزی « اجراکنندگان عملیات مخفی » بر « روشنفکران » نمیتواند داشته باشد...». در گفتهٔ **نیناسوتن** واقعیتی وجود دارد . ولی چیزی که باعث تأسف است اینست‌که او در اینجا برنظریه‌ای صحه میگذارد که چون بیش از حد دوگانه‌گراست ، به منتها درجه قابل بحث و تردید است . در واقع اکثـر تغییرات ناجور «کمپانی» با استفاده از این نظریه و با طرح تضــاد

---

* نیناسوتن Nina Sutten ، داستان واترگیت ، صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵ (انتشارات استوك ، پاریس ۱۹۷۴) .

تقریباً همیشگی بین «تحلیل‌گران» با قلبی پاك و « اجراکنندگان » با روحی سیاه ، توجیه میشوند . درحالیکه مرز بین ایندو گروه در واقعیت بسیار نامحسوس‌تر از آن مرز روشنی است که به روی صفحات اطلاعاتی نقش بسته . آن روحیهٔ گروهی یا بعبارت دیگر روحیهٔ خانوادگی که در **لانگلی** و در « ایستگاهها » حکمفرماست بر تجانس نسبی این‌گروهها می‌چربد. در حقیقت تعداد قابل توجهی از « افسران » در دورهٔ فعالیتشان از این گروه به‌آن گروه رفته‌اند و یا برعکس . همچنین برخوردهای سیاسی بسیاری در داخل سازمان حاکی‌از ضعف چنین تحلیلی‌است‌که طبق آن « اجراکنندگان» را « دست‌راستی » و «تحلیل‌گران» را « دست‌چپی » معرفی میکند. علیرغم محدودیتهای روانی و لحن اندکی تخیلی **سناتور هارولد هوگز** Harold Hughes دخالت وی در مجلس دو نظر ما گویاترین عکس‌العمل‌های ناشی از انتصاب **کلبی** میباشد . در واقع ، اول اوت ۱۹۷۳ **هوگز** در پشت تریبون مجلس‌سنا چنین اعلام میکند : «من ، نگران انتصاب این مرد هستم که این همه سال از عمر خود را وقف فعالیتهای مخفی نموده که شامل استفاده از زور وآلت دست قراردادن دستجات مختلف در دولتهای خارجی میشود . کسی‌که تجربهٔ استفاده از چنین شیوه‌هایی را دارد شاید هنوز هم عادت قدیمش را فراموش نکرده و تا آنجا پیش رود که قواعد اخلاقی و نظریات عالی که فعالیتهای مملکت ما در کشورهای خارجی باید از آنها الهام بگیرد را زیرپا بگذارد...».

تذکر **سناتور** بسیار بجا بنظر میرسد خصوصاً که گاهی با سخنانی از **کلبی** ـ که اصولاً محتاط است ـ مواجه میشویم که بسیار نگران‌کننده است. برای مثال دونمونه میاوریم .

اولی توسط **مارکتی** و **مارکز** بیان شده . ایشان **کلبی** را درمقابل کنگره آمریکا توصیف می‌کنند درحالی‌که تائید می‌نماید « که اعدامهایی‌که شورای نظامی Junte پس از کسب قدرت انجام داده نتایج « سودمندی » در بر داشته زیرا امکان بروز یك جنگ داخلی در شیلی را کاهش داده است... ».

دومین مثال ما از خاطرات خود **کلبی** گرفته شده . او در ضمن توصیف یك گردهم‌آئی رؤسا در «سازمان» هنگامی که او (دی-سی-آی) بوده مینویسد : « **بیل نلسون** Bill Nelson برای ما این یا آن مشکل مدیریتش - مدیریت عملیات - را تشریح می‌کند . مثلاً اقدام هوشمندانهٔ یکی‌از مأمورین ما در تایلند را مطرح مینماید که متأسفانه‌بدجوری انجام شد . مسأله عبارت بود از فرستادن یك نامه از طرف یکی‌از رؤسای کمونیست که بطور مخفی بسر میبرد به نخست وزیر کشور . مقصود از اینکار روشن کردن آتش جنگ و اختلاف بین سران داخل حزب بود . متأسفانه کارمند جوانی که مأمور ما ، وظیفهٔ پست‌کردن نامه را به او سپرده بود از خودش خوش خدمتی بی‌جائی نشان داده بود : او که تصور می‌کرد نامهٔ بسیار مهمی در دست دارد آنرا سفارشی با دریافت قبض رسید پست می‌کند و آدرس شخصی خود را به عنوان فرستنده می‌دهد . در محیط دانشجوئی بانکوك قضیه بسرعت پخش می‌شود و مداخلات (سیا) محکوم می‌گردد و سفیر ما از هرلحاظ درمانده می‌شود... ».

قبلاً اشاره کردیم که بعد از اشتیاق و علاقهٔ **کلبی** به « عملیات مخفی » دومین ویژگی مهم زندگی حرفه‌ای او تمایل وی به سخن گفتن به کنایه است . برای درك این مطلب کافیست خاطرات ، مصاحبات و اظهارات وی در برابر کمیسیون بازرسی مجلس را بخوانیم. در اینجا بهتر است توضیح بیشتری داده شود . و هر عکس مثلاً برای **آلن دالس** که استفاده از طرز سخن‌گفتن به‌تعریض و غیرمستقیم صحبت‌کردن امری ذاتی بود و هم‌چنین برخلاف عده‌ای از اعضاء « سرویسهای ویژه » بکار بردن کنایه را چون یکی از رسوم اساسی «آئین مخفی‌کاری» می‌دانند ، به نظر می‌رسد که نزد **کلبی** استفاده از این نوع سخن‌گفتن فقط در موارد لزوم انجام می‌پذیرد . در واقع به غیر از شم پنهانکاری و مهم‌تر از آن ، نوعی عطش متقاعدکردن را نزد **کلبی** می‌توان دریافت ؛ عطشی که گاه به‌گاه تبدیل به نوعی احتیاج به بیان عجیب و غریبی می‌شود . البته ضروریات حرفه‌ای خیلی زود مانع عملی شدن تمایل مزبور گردیدند . با این‌حال به

محض اینکه موقعیتی برای توجیه و دفاع از خود دست می‌دهـد می‌بینیم که **کلبی** فوراً از آن استفاده‌کرده و ناگهان لحن‌صحبتش حالت شخصی را پیدا می‌کند که اصولاً میان همتاهایش در سرویسهای مخفی کمیاب است. درضمن او را بخاطر این رك‌گوئی‌های ناگهانی ـ که البتـه نمی‌توانند از هرنوع حسابگری مبرا باشند ـ سرزنش کرده‌اند... **ویلیام شوکروس** (۷) W. Schavcross خبر می‌دهدکه: «هنگامیکه رئیس(سیا) یعنی **ویلیام‌کلبی** شروع به‌گفتن حقیقت در برابر کمیسیون کرد و چند سوءاستفاده از قدرت توسط (سیا) را برملا ساخت، **کیسینجر** سعی کرد مانـع اینکار شود. او شکایت می‌کرد که **کلبی** که یك کاتولیك است خیلی ساده برای « اعتراف به‌گناهانش » بسوی تپهٔ کاپیتول حرکت می‌کند... ».

بدون اینکه درمورد برد این‌گونه رك‌گوئی‌های ناگهانی **کلبی** غلو کنیم شایـد بتوانیم از این راه دلیل این سخن گفتن‌های به کنایه ناشیانـه ـ اگر نگوئیم مضحك ـ او را دریابیم. برای درك و قضاوت بهتر مطلب بهتر است بخود او رجوع‌کنیم و ببینیم او چگونه به کنایه حـرف خود را بیان می‌کند... در ماه‌مارس ۱۹۷۶ در واشنگتن کمی پس‌از مغضوب واقع شدنش، و مصاحبه با روزنامه‌نگار ایتالیائی **اوریانا فالاچی** (۸) Oriana Fallaci انجام می‌دهد. **فالاچی** سعی می‌کند درمورد اینکه او چگونه طی « جنگ سرد » به سیاستمداران ایتالیائی «کمك نموده» از وی حرف‌بکشد. **فالاچی** از «فساد و رشوه» حرف می‌زند و او را «مفسد» خطاب می‌کند. **کلبی** که عصبانی می‌شود می‌گوید: « ما در (سیا) فساد نمی‌کنیم. اگر در جامعهٔ شما فساد وجـود دارد این مطلب خیلـی قبل از اینکه (سیا) به کشور شما بیاید وجود داشته، رشوه یعنـی پول دادن به کسی درعوض کاری‌که او می‌کند ولی ما، بخاطر این‌کار بکسی پول نمی‌دهیم. ما بکسی پول می‌دهیم‌که برای انجام کاری که می‌خواهد بکند پول کافـی در اختیار ندارد. اساساً ما حامی نظامهای دمکراتیك می‌باشیم...». اینك به مصاحبهٔ دیگری می‌پردازیم‌که در اوت ۱۹۷۵ توسط **میکائیل دروسنن** M.Drosnin برای مجلهٔ نیوتایمز New Times انجام شده است. در این‌جا **دروسنن**

مسأله « برقراری صلح » در ویتنام را پیش‌کشیده و اظهار می‌داردکه درآن موقع دیگـر « هدف‌گرفتن و اعدام ویتنامیها » عادتی روزمره شده بود . **کلبی** چنین جواب می‌دهد : « آنها اعدام نشده بودند ، آنهـا کشته شده بودند». آخرین مثال ما مربوط به‌بحثی‌است‌که بین **جورج بوش** G. Bush ـ جانشین **کلبی** ـ **ریچارد هلمز** ـ که او تقریباً جانشینش بـود ـ ، **ری کلاین** Ray claine ـ یك‌همکار قدیمی او ـ و **کلبی** در پائیز ۱۹۷۸ انجام شد. این‌بحث توسط **میکائیل لدین** M.Ledeen برای مجلهٔ واشنگتن‌کوار-ترلی * The Washington Quarterly ـ که هرسه‌ماه یکبار چاپ می‌شود ـ برگزار شد. دراین‌جا **کلبی** اظهار داشت که بعضی از سوءاستفاده‌هائی‌که به (سیا) نسبت می‌دهند تخیلی است ، و **لدین** از وی خواست که در این مورد توضیح بیشتری دهد. **کلبی** مثال قتل‌های سیاسی را مطرح‌کرد که در کمیسیون بازرسی سروصدای زیادی کرده بودند. او اظهار داشت : « هیچ رهبر خارجی بدنبال **کوششهای رسمی** ـ تأکید از ماست ـ ایالات متحده آمریکا بقتل نرسیده » و « (سیا) به‌هیچ عنوان مستقیماً ـ تأکید از ماست ـ در این قتلها دخالت نداشته ».

همانطورکه ما هم قبلاً اشاره نمودیم در مقابل این همه پنهانکاری لفظی می‌توان از ناشی‌گری گوینده صحبت کرد . ولـی لازم به یادآوری است که به‌محض اینکه **کلبی** (دی‌ـسی‌ـآی) .D.C.I شد سعی در جذب روزنامه‌نگاران و اعضاء کنگره که بطـرز چشمگیری علیه روشها و حتـی وجود «کمپانی» اعتراض می‌کردند نمود و در این جا کوچکترین ناراحتی بخود راه نداد . البته اصول به کار برده در این کار خیلی ساده بود : یك سیاست حضور مرتب و یك حسن‌نیت ظاهری در تمام لحظات .

زمانیکه تعـداد تماسهای **کلبی** را با وسایل ارتباط جمعی و شرکت او را در بحثهای ضد و نقیض محاسبه می‌کنیم آمار تعجب‌آوری برای یك

---

* یك خلاصه از آن در تایمز لندن ، مورخ ششم نوامبر ۱۹۷۳ به چاپ رسید .

رئیس سرویس‌های مخفی حاصل می‌گردد . **پیرفیان دوویلماره** می‌نویسد : « **کلبی** ۱۳۲ مصاحبه انجام داد ؛ هرگز یك رئیس اینقدر حرف نزده...». **نیناساتن*** هم یادآوری می‌کند : « عملیات برای فریفتن ، که توسط آقای **ویلیام کلبی** رئیس (سیا) اجرا شده ، به‌اعتراف خود **کلبی** طی سال گذشته با تقریباً ۱۵۰ روزنامه‌نگار ملاقات کرده ، درچندین برنامه رادیوتلویزیونی شرکت نموده و حتی پذیرفته در یك کنفرانس علنی به انتقادات جواب دهد. این کنفرانس توسط مرکز تحقیقات در مـورد امنیت ملـی که از جوانان روشنفکری که آشکارا مخالف فعالیتهای مخفی سازمانند ـ ترتیب داده‌شده و این عمل **کلبی** در تاریخ (سیا) بی‌سابقه است... ».

بالاخره **کلبی** آنقدر در این کار پافشاری می‌کند که بقـول **معروف** ازحد می‌گذراند... هنگامیکه روزنامه‌نگاران را خطاب‌قرارداده و می‌گوید « همکاران گرامی مطبوعات و (سیا) نقطه نظرهای مشترك زیادی دارند . بهرحال آیا ما همگی در دنیای اطلاعات کار نمی‌کنیم ؟ ** » . صحبت او انعکاس یکسانی نزد شنوندگان ندارد... به همین ترتیب به قول **اولیویر تود** (۹) Olivier Todd وقتی **کلبی** سلاح‌های مخفی خود را به مجلس‌سنا می‌آورد جریان‌آنطورکه اوحساب می‌کرد پیش‌نمی‌رود : « در یك کمیسیون سنا که **فرانك چرچ** Frank Church اداره می‌کند (...) ، **کلبی** رولور الکتریکی می‌کشد و تیری زهرآلود به باریکی مو به مسافت بیش از ۳۰ متر پرتاب می‌کند. و از کاخ سفید این زمزمه بگوش می‌رسد که : **کلبی** می‌توانست از این اسباب بازی صحبت کند ولـی چه احتیاجی بود آنـرا نشان دهد... ».

به‌قول **معروف کلبی** با این فیلمش آیا خودش آگاه است که به این ترتیب کوششهائی را که از سوی دیگر ـ همانطور که قبلاً گفتیم برای

---

* در روزنامهٔ لوموند دیپلماتیك ـ ماه فوریه ۱۹۷۵ .

** مطالب ذکر شده در مجلهٔ روزنامه‌نگاری کلمبیا ـ شماره ژوئیه ـ اوت ۱۹۷۵ درج گردیده است .

باجرا گذاشتن برخی‌از نظریاتش که حاصل نزدیك‌به ۳۰ سال تجربه‌حرفه‌ای در سرویسهای مخفی او بود ـ انجام می‌دهد خنثی می‌نماید ؟ ظاهراً خیر. ولی اگر «نیوها» Nios و «کیك‌ها» Kiqs را از نظر صرفاً تکنیکی مطالعه کنیم متوجه می‌شویم که‌آنها بدون‌شك می‌توانستند سرنوشت بهتری‌داشته باشند. ولی‌مسأله‌از چه‌قراراست؟ **فیلیپ اگی*** یکی‌از معروفترین معترضین که بطورکلی کمتر بخاطر لطفش نسبت به **کلبی** و «کمپانی» متهم شده ، این‌مسأله را نسبتاً خوب توضیح‌می‌دهد : « وقتی درسال ۱۹۷۳ **ویلیام‌کلبی** وارد (دی‌ـسی‌ـآی) شد چندین‌کار مبتکرانه را به اجرا گذاشت به‌این‌امید که این‌عمل باعث‌تسلط بهتر او برکل جامعه اطلاعات گردد . برای عملی کردن‌ارزیابیهای ملی National Estimates که در کارگزارش خبرمعروف بود ظریفترین کارها را می‌کردند و سعی داشتند تحولات کشورهای دیگـر را درکوتاه مـدت و درازمدت پیش‌بینی نمایند ، **کلبی** سیستمی متشکل از یازده «نیو» یعنی افسرکسب خبر ملی با علامت اختصاری Nios بوجـود آورد. هرکدام از این یازده نفر دربرابر (دی‌ـسی‌ـآی) جمع‌آوری وتجزیه و تحلیل اطلاعات یامسئول بخش جغرافیائی بودند و یا مسئول رشته‌مورد تخصصشان. **کلبی** ، «نیوها» را موظف کرد تا آمادگی « ارزیابیهای ملی اطلاعات» را در آژانسهای مختلف‌جامعهٔ اطلاعات هماهنگ‌سازند. «نیوها» نقش مهمی نیز در عملکرد یکی دیگـر از ابتکارات **کلبی** بازی کردنـد : یعنی در سیستمی‌که به « Key Intelligence Questions » (مسائل کلیدی حساس اطلاعات) با علامت اختصاری Kiqs بود . سیستم جدید تجزیه و تحلیل خبرکه توسط مدیرجدید **کلبی** بوجودآمد در رابطه باتعدادمحدودی از « مسائل کلیدی کسب خبر » عمل می‌نمود . سئوالهائی کـه ظاهـراً می‌بایست جوابگوی احتیاجات مهم اطلاعاتی‌کسانی که تصمیمات سیاست ملی را اتخاذ می‌کردند باشد. «نیوها» به‌اسم (دی‌ـسی‌ـآی) ـ که خودش

---

* فیلیپ اگی و لوئی ولف ، کار کثیف (سیا) در اروپـای غربـی ، صفحات ۱۱۲-۱۱۳ (انتشارات استوارت ـ نیوجرسی ، ۱۹۷۸) .



برنامهٔ فعالیت سیاسی که رهبری آن را به عهده گرفتم .

لیست «کیک‌ها» را تهیه می‌کرد ـ مسئولیت هماهنگ‌کردن پرداخت‌اعتبارات لازم‌برای «کیک‌ها» را به‌کمک نمایندگان آژانسهای مختلف‌تحقیقی وسنتزی خارج از (سیا) به عهده داشتند. در سال مالی ۱۹۷۵ جمعاً ۶۹ «کیک» وجود داشت: حدود ۱/۳ از آن برای رسیدگی به سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی و تکنولوژی نظامی آن گماشته شده بود؛ بقیه بر روی مسأله تروریسم بین‌المللی و موضع طرفین در مذاکرات مربوط به جنگ اعراب و اسرائیل کار می‌کردند...».

ژان پیرکاراسو Jean-Pierre Carasso ، مترجم خاطرات کلبی به زبان فرانسه ، اشاره می‌کند کـه علامت مخففه «کیک» در زبان آمریکائی مشابه کلمه «کیک» Kick تلفظ می‌شود که هم معنی «لگد» را می‌رساند و هم معنی «کیف‌کردن» را ولی خود کلبی در مورد کارش شور و هیجانـی نشان نمی‌دهد. بالاخره ، «نیوها» در نظر کلبی خصوصاً وسیله‌ای هستند که به‌کمک‌آن او حداقل‌ممکن وقتش را در دفتر اداره‌اش بگذراند و درضمن در مورد بقاء «کیک‌ها» نیز خیالبافی نمی‌کند... او چنین می‌نویسد: « من یازده مرد و یك‌زن را برگزیدم تا درمطالب مورد احتیاج من ازقبیل‌چین، اتحاد شوروی ، اروپا ، آمریکای لاتین، تسلیحات استراتژیکی ، نیروهای مسلح کلاسیك ، اقتصاد و غیره تخصص پیدا کنند. وکاملاً حق‌داشتم از این ابتکار خوشحال باشم. من مطمئنم که بدون کمك «نیوها» نمی‌توانستم وظایفم را انجام دهم، خصوصاً از آن زمانی‌که می‌بایست قسمت مهمی از وقتم را صرف بازجوئی‌های کنگـره کنم .(...) کارشناسان مسائل اداری عقیده داشتند که برای اصلاحات سازمانی ۳ تا ۵ سال وقـت لازم است . بنابراین من ازاینکه توانسته بودم در جهت درستی گام بردارم راضی بودم و تو دلم معتقد بودم جانشین من تا آن موقع سیستم جدیـدی را به کار خواهد برد. تصور نمی‌کردم که تا این‌حد درست گفته باشم...».

چنین رفتاری مایه تعجب است خصوصاً هنگامی‌که می‌بینیم این‌همه حرفی که کلبی به‌کرات در بلندگوها اظهار داشت ابداً در حدی نبود که عدهٔ قابل توجهی از شهروندانش را بطرف خود بکشاند ، در واقع عده‌ای

او را چون یك «سپر بلا» * می‌شمردند و بعضی‌ها مانند **ایروینگ ال. هوروویتز** ** Irving L. Horowitz عقیده داشتند که «از خلال مطالعه شهادتهای مختلف‌او درمقابل محاکم پارلمانی وغیره این تصور تعجب‌آور به‌وجود می‌آیدکه (...) نمی‌شد از (سیا) دفاع زیادی‌کرد». ولی شاید اگر سعی نمائیم عناصر دیگری را به‌این «چهرهٔ روانی» اضافه‌کنیم، از تعجب‌مان کاسته می‌شود. عناصری‌که اگر دست‌دوم و فرعی به‌حساب آیندکاملاً اشتباه خواهد بود زیرا آنان جزء تیول **کلبی** نبودند.

قبل‌از هرچیز **ویلیام اگن‌کلبی** خود را مردی وظیفه‌شناس‌وآمیزه‌ای از یك «جنتلمن» و یك شهروند روم باستان می‌داند. درضمن این همان تصویری است‌که او از خلال خاطراتش از خود ترسیم می‌نماید. برای این کار، او نه ازکلمات قلنبه و سلمبه می‌هراسد و نه از اصول مهم باکی به خود راه می‌دهد. در جواب کسانی که امکان داشت در برابر رفتار او در جلسات بازرسی پارلمان اختلالی ایجادکنند او بالحنی حاکی‌از رازنگهداری مهم می‌گوید: «تنها مزایای تاکتیکی‌که من پیش‌بینی می‌کردم طرز رفتار مرا مشخص ساخت. تحصیلات من در رشتهٔ حقوق قوانین اساسی به من آموخته بود که کنگره حق دارد و باید چنین تحقیقاتی را که کاملاً در جهت منافع ملی می‌باشند انجام دهد. این یکی از بهترین اصول دمکراسی ماست. و جداً بخاطر وفاداری به سوگندی که برای احترام و حمایت از قانون اساسی یاد کرده بودم موظف به همکاری بودم...». هم‌چنین وقتی بخت از او برمی‌گردد و پرزیدنت **جرالد فورد** او را ازکار برکنار می‌کند آنچه به نظر او مناسب و مقتضی می‌رسد توسل به «فلسفه رواقیون» می‌باشد. «قاعدتاً می‌بایست خرد می‌شدم ولی چون همیشه به‌انضباطی که

---

* مراجعه شود به جاسوس دوجانبه ـ جلد ۳ شماره ۱ (۱۹۷۶).

** ایروینگ‌لوئیس هوروویتز، ایدئولوژی وجزیره خالی در ایالات متحدهٔ آمریکا (۱۹۵۶-۱۹۷۶) صفحه ۲۹۹ انتشارات: اکسفورد اونیورسیتی پرس.

برای خودم ملاك قرار داده بودم وفادار بودم ، به مرحلهٔ بعدی می‌اندیشیدم...».

در برابر این همه آرامش با شکوه ، این سئوال پیش می‌آید که : آیا **کلبی** خاطرات‌نویس تمایل نداشته اندکی تصویر **کلبی** واقعی را دستکاری کند؟ **ادوارد بهر** Edward Behr یك روزنامه‌نگار باتجربه که امروز رئیس مجلهٔ هفتگی **نیوزویك** در اروپا می‌باشد ، بطور غیر مستقیم ولی نسبتاً روشن به‌این سئوال جواب می‌دهد. او می‌نویسد : « **ویلیام کلبی** که بعداً در زمان **نیکسون** رئیس (سیا) شد و دراین زمان بلندپایه‌ترین کارمند (سیا) در ویتنام بود ، گاهی هنگام بازدید از شهرستانهائی که مرتباً به آنها رفت و آمد می‌کرد ، خبرنگاری نیز همراه خود می‌آورد. طی پایان هفته‌ای در سال ۱۹۷۰ من به‌اتفاق او به **کوان نائی** Quang Nhai پرواز نمودم . **کوان نائی** در جنوب **دانان** در منطقهٔ «سیاه» قرار داشت ـ یعنی نفوذ و قدرت ویتکنگها درآنجا بسیار زیاد بود. مسئول‌این شهرستان که ما روز را با اوگذراندیم به‌مذهب پروتستانها گرویده وبسیار مؤمن بود. چند روزی بیشتر به‌عید نوئل‌نمانده بود وبرنامهٔ ما از مراسم ومجالس برگزاری سرود‌های‌مذهبی مملوبود(...). یك‌مقداری سرود مذهبی‌هم بدست ما دادند ومن و **کلبی** خود را برای شرکت در یکی از مراسم آماده کردیم. یکی از این سرودها از «صلح در روی زمین برای انسانهای خیرخواه» صحبت می‌کرد. صدای سرود ما کاملاً تحت‌الشعاع صدای آتشبارهائی قرار داشت که در چند متری مدرسه محل برگزاری جشن استقرار یافته بودند. اینکار برای مأیوس‌کردن هرگونه حملهٔ ویتکنگها طی اقامت ما در آنجا انجام شده‌بود. من با خم شدن روی کتاب سرودم آهسته در گوش **کلبی** زمزمه کردم : « به نظر شما در این مراسم چیز مسخرهٔ بخصوصی وجود ندارد ؟ » او مبهوت بمن نگاه کرد و گفت : « نه ، ابداً . چه چیزی شما را ناراحت می‌کند ؟ ... ».

البته می‌توان گفت چون **ادوارد بهر** روزنامه‌نگار است، **کلبی** در حضور او «خودنمائی می‌کند» . ولی وقتی مسأله در داخل خود «کمپانی»

پیش می‌آید و رفتار **کلبی** به‌همین اندازه «نمونه» است ، دیگر این تصور به‌خودنمائی موردی نمی‌توانست داشته‌باشد. **مارکتی و مارکز** می‌نویسند: **کلبی** مبارزهٔ سختی‌را علیه فساد در بطن حکومت سایگون توصیه می‌کرد. او حتی تا آنجا پیش رفت که پیشنهاد نمود اقداماتی برای حفظ « آبروی ملت » به‌مرحلهٔ اجرا درآید هدف او از این‌کار مبارزه با تمام اعمال غیر-قانونی در هر طبقه از جامعه ویتنام جنوبی بود. **کلبی** کاملاً آگاه بودکه در این دوره بازار سیاه پول یکی از مهمترین مشکلات در رابطه با فساد اخلاق در ویتنام جنوبی بود . به تمام آمریکائی‌هائی که در ویتنام جنوبی بودند دستور داده شده‌بود که از خریدن **پیاستر** به‌نرخ بازارسیاه خودداری کنند . عده‌ای از آمریکایی‌ها هم در آن موقع به این جرم در دادگاههای ارتشی محاکمه و یا از طرف سازمانهای دولتی از کاربرکنار شده بودند . ولی ازطرف دیگر هم **کلبی** بخوبی می‌دانست‌که از چندین سال پیش (سیا) میلیونهادلار **پیاستر** از بازارسیاه **هنگ‌کنگ** یا **سایگون** خریداری می‌کرد و به‌این ترتیب «سازمان» قدرت خرید ارز آمریکائی را به دو یا سه برابر افزایش می‌داد. بعلاوه سرویسهای مخفی ، **پیاسترهای** بدست‌آمده در بازار سیاه را بهترین وسیله برای تأمین مخارج عملیات سری می‌دانستند و بااین ترتیب ردیابی مسأله غیرممکن می‌شد. باوجودیکه خرید ارز به‌این‌صورت معامله خوبی بود این عمل ازنظر (سیا) هم برخلاف قوانین ویتنام جنوبی بود و هم برخلاف اصول سیاست خارجی ایالات متحده . از آن گذشته این خریدها به بازار سیاه رونق می‌بخشید درحالی که مقامات آمریکایی بخاطر مبارزه‌ای که برای ازبین بردن آن می‌کردند بخود می‌بالیدند... ».

بی‌آنکه به‌این دوگانگی که دراین قضیه بچشم‌می‌خورد اشاره‌کنیم، طرح این مبارزهٔ سخت با فساد با این ویژگی مشکل است . خصوصاً که معنی حقیقت و دروغ هم درنظر **کلبی** به‌همین‌اندازه ویژگی دارد... کمی پس‌از برکناری او از ریاست «سازمان» ، **کلبی** دریك مصاحبه چنین اعلام می‌دارد* : « من دروغ نمی‌گویم... گاهی ، من از دادن یك خبر امتناع

* در روزنامه واشنگتن استار ، ۷ مارس ۱۹۷۶ .

می‌ورزم؛ گاهی ، رازی را حفظ میکنم؛ ولی هرگز دروغ نمی‌گویم... ».
ولی دو سال بعد یعنی درسال ۱۹۷۸ **خاطرات کلبی** منتشر شد و چند ماه بعد هم اثر یکی از کارمندان زیر دست او بنام **جان استوکول** John Stockwell انتشار یافت . **استوکول** عملیاتی را که رهبری نموده تعریف می‌کند : مداخلهٔ (سیا) در آنگولا . وی با استناد به واقعیتها از گفتن مطالبی برخلاف اظهارات **کلبی** خودداری نمی‌کند... **ژك بوردوری** (۱) Jack Bourderie اهمیت «تضاد» مزبور را چنین بیان میکند : « در سیلوا پورتو Silva Porto افسران شبه‌نظامی، نیروهای‌اونیتا .U.N.I.T.A را تعلیم میدهند . ایشان هم‌چنین طرز استفاده از سلاحهای پیاده نظام را به گروههای (اف‌ـان‌ـال‌ـآ) .F.N.L.A در آمبریز Ambriz میاموزند . و « یك سرهنگ بازنشستهٔ آمریکایی برای فرماندهی تمام وقت نیروهای (اف‌ـان‌ـال‌ـآ) در **آمبریز** استخدام شد » . یک گروه متخصص پیاده نظام هم‌که ظاهراً کادرهای **اونیتا** را در **زئیر** تعلیم میدهد بزودی توسط ایستگاه (سیا) در **کینشاسا** روانهٔ **سیلواپورتو** و **آمبریز** میگردد. این مطلب خلاف گفته‌های **کلبی** است (...) که مدعی آنست‌که « به‌هیچ افسر (سیا) اجازهٔ شرکت در جنگهای آنگولا داده نشده...».

واضح است‌که این بازی **کلبی** با حقیقت و دروغ به اعتبارش‌کمکی نمی‌کند. انتخاب او هم بعنوان « دی‌ـسی‌ـآی » توسط پرزیدنت **ریچارد میلهوس نیکسون** Richard Milhous Nixon دردی را علاج نمی‌نماید . و اگر خاطرات **نیکسون*** را باورکنیم او **کلبی** را یکی‌از کسانی میشمرده که میتوانسته‌اند به « بازسازی دولت ، به او اندك فرصت نفس‌کشیدن » بدهند . به این معنی کـه او را از نتایج و پایان رسواکننده‌ای که جنجال **واترگیت** برای او درپی داشت نجات دهند . ولی **کلبی** باز هم از وجههٔ خوبی برخوردار بود . ما دیدیم **فیلبی** قبلاً ضمن صحبت دربارهٔ **کرمیت روزولت** به‌این خوش سابقه بودن او چنین اشاره میکند: « او آخرین‌کسی

---

* خاطرات ریچارد نیکسون؛ ترجمه فرانسه. صفحه ۶۱۹ ـ انتشارات بین‌المللی ستانکه (پاریس ـ مون‌رآل ، ۱۹۷۸) .

بود که تصـور میرفت تا خرخره در «حقه‌های کثیف» فرو رود...». در **نیویورك تایمز ماگازین** (مورخ اول ژوئیه ۱۹۷۳) نیز همین آوا را می‌شنویم : « **بیل کلبی** ، غیرممکن است !... او یك **پرینستونی** قدیمـی است...». درحالیکه تایم (مورخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۶۴) مینویسد : « **کلبی** زیرنقاب ظاهریش به‌کارهای کثیف آلوده است...».

تاکنون سعی در ترسیم چهرهٔ **ویلیام اگن کلبی** داشتیم درحالیکه‌از واقعهٔ مهم زندگیش صحبتی نکرده‌ایم. این واقعه مهمترین عملیاتی است‌که او رهبری آنرا به‌عهده داشته و بر شخصیت وی برای همیشه مهر باطلی زده و از او به بدترین مفهوم کلمه یکی از ستاره‌های جنگ ویتنام ساخته است. این عملیات **فونیکس پروگرام** Phoenix Program نام دارد که به زبان ویتنامی آن‌را « **پون هوانگ** » می‌گفتند . درجواب اینکه چرا ما تا بحال به‌این‌امر اشاره نکرده‌ایم باید بگوییم مسئولیتهای یك جنایت جنگی مجموعاً مسأله چندان ساده‌ای نیست. و صلاح در آن دیدیم خواننده‌ای‌که اینك با زشتی « عملیات فنیکس » آشنا میشود احساس نماید که شخصیت **ویلیام کلبی** را خوب میشناسد . هنگامیکه مسئول واقعهٔ مهم در نظرمان یك انسان آشناست و نه‌یك مقام بالای ناشناس، مطمئناً مسأله در ذهنمان بصورت عمیقتری مطرح میگردد . این سئوال مطرح میشود که : چرا و چگونـه آن **کلبی** «جدبورگ» ضد فاشیست ، آن **کلبی** وکیل ایرادگیـر توانسته « فونیکس پروگرام » را طرح‌ریزی و «اجرا» کند . با طرح این سئوال تفکر عمیق‌تر دربارهٔ «عملیات مخفی» ومبلغین آن نیز اجتناب‌ناپذیر میگردد. همچنین خواه‌ناخواه این‌سئوال دیگر مطرح میشودکه آیا «عملیات مخفی» ـ نه فقط (سیا) بلکه درتمام « سرویسهای ویژه » ـ جبراً « عملیات فنیکس » دیگری‌را درپی ندارد... متأسفانه این سئوال پیش‌پا افتاده‌ای‌است؛ سئوالی که اغلب مـورد بحث قرارگرفته و شاید بی‌جواب مانـده است . بهرحال سئوالی است بسیار مهم و کلیدی . و بالاخره پرونده‌ای که ما اینك میخواهیم بگشائیم نیز با این سئوال مواجه خواهد شد.

به فوریه سال ۱۹۶۸ برمیگردیم... «**بیل» کلبی** کـه شروع به

آموختن زبـان روسـی نموده بـود تا ریاست « بخش بلـوك شوروی » (D.D.P.S.B) را در دست گیرد ، در واقع برای مدت‌کمی بیش‌از سه‌سال به ویتنام عزیمت می‌کند. قبلاً اشاره نمودیم‌که مأموریت وی مستقماً از طرف پرزیدنت **جانسون** عوض‌شد. در سایگون، **کلبی** ابتدا معاون **رابرت دبلیو-کومر** Robert W. Komer میشودکه در رأس (سی-او-آر-دی-اس) (C.O.R.D.S.) ها بوده است . سپس هنگامیکه در نوامبر ۱۹۶۸ **کومر** به‌سفارت ایالات‌متحده درترکیه‌گماشته میشود، **کلبی** جانشین او میگردد.

حال ببینیم علامت اختصاری (سی-او-آر-دی-اس) یعنی چه ؟ این علامت گاهی معنـی « حمایت از عملیات غیرنظامی و توسعه انقلابـی » را میدهد.

(Clvil Operations and Revolutionary Development Support).

و گاه بمعنی « حمایت از عملیات غیرنظامی و توسعه روستایی » است.

(Civil Operations and Rural Development Support) .

...قابل تعویض بـودن دو صفت انقلابی و روستایی نشان میدهد کـه در واقع اسم این‌سازمان جدید اهمیت زیادی ندارد. با اینکه **کلبی** قویاً اظهار میدارد و تأکید میکندکه قبل‌از حرکت به سایگون «مرخصی بدون حقوق» گرفته باید تذکـر داد کـه عملاً (سی-او-آر-دی-اس) ها نتیجهٔ همکاری ارتش و « سازمان توسعه بین‌المللی »

(**Agency** for International Development = **A.I.D.**)

- در زیر سایهٔ (سیا) میباشد. وظیفه‌آنها طرح و اجرای « برنامه‌هایی‌است» که نام «استقرار صلح» به‌خود گرفته بودند. و «فنیکس» هم یکی از همین «برنامه‌ها» بود .

در ابتدای امر عـده‌ای این عملیات را «برنامه‌ای» موفق به حساب می‌آورند... مثلاً **ماکس‌کلو** (۱۱) Max Clos روزنامه‌نگار فرانسوی‌از همان بهار ۱۹۷۱ از « یك‌موفقیت بسیار پراهمیت آمریکایی‌ها طی سالهای ۱۹۶۸ تا ۱۹۶۹ یعنی عملیات « فنیکس » صحبت می‌کند ». او چنین شرح میدهد : « این عملیات موفق به قتل‌عام نطفه‌های سیاسی-نظامی ویتکنگها

خصوصاً در مناطق پرجمعیت دلتای **مکونگ** شد. از نظر آمریکائیها نتایج آن درخشان بود. جبهه آزادیبخش مجبور شد بسیاری‌از کادرهای بیش‌از حد شناخته‌شدهٔ خود را به‌عقب ببرد تا ازکشته‌شدن آنها جلوگیری شود. درنتیجه تزلزلی قطعی درسیستمی‌که کمونیستها مستقرکرده‌اند ایجادگردید. ارتش و ادارات سایگون نیز به نوبهٔ خود فوراً در بخشهای اشغالی مستقر شدند. این چیزی است که آنها «برقراری صلح» می‌نامند. ولی البته این گونه موفقیتها همیشه موقتی است...».

حتی بین سرسخت‌ترین طرفداران دخالت آمریکا در ویتنام همه در مورد نتایج بدست‌آمده درعملیات «فنیکس» به‌خوش‌بینی **ماکس‌کلو** نبودند. **لیمن بی. کرك پاتریك**، یك پرینستونی و (او-اس-اس) قدیمی - مثل **کلبی** - است که قبل از کناره‌گیری از «سازمان» درسال **۱۹۶۵** بالاترین مقامها را درآنجا اشغال‌کرده بود و ما بعداً نیز دربارهٔ او صحبت خواهیم کرد. مثلاً **کرك پاتریك** درمورد این‌عملیات نوشت: این یکی‌از نمونه‌های مخاطراتی است که «عملیات مخفی» میتواند ایجاد کند و نگرانی خود را از اینکه احتمالاً اعمال چنین روشهایی حکومت سایگون را غیرمردمی‌تر از پیش می‌کند ابراز داشت... **فرانك اسنپ** * Frank Snepp عضو قدیمی دیگری از «کمپانی» است که البته از نسل **کرك پاتریك** نیست وکمتر از او سنتی است. ولی با این وجود، با طرح انتقاداتش در مورد «اشتباهات» (سیا) هرگز هدف و موجودیت سازمان را مورد سؤال قرار نمیدهد. **اسنپ**، بعدها حتی با تشریح مکانیسم خیالی «برنامه» نشان داد که این «برنامه» خواه‌ناخواه فاجعه‌ای درپی میداشت. دراین‌مورد اوچنین نوشت: «این **رابرت‌کومر**، یك تحلیل‌گر قدیمی اطلاعات (سیا) است‌که درسال **۱۹۶۷** - هنگامیکه مشاور کاخ سفید بود - برنامهٔ توسعهٔ روستایی را طرح‌ریزی کرده بود. **کومر** با از بین بردن دستگاه سیاسی ویتکنگها از

---

* فرانك اسنپ؛ فاصله شایسته؛ گزارش یك مقام مطلع از سایگون انتشارات راندوم (ص پشت ۳۶) (نیویورك، ۱۹۷۷).

طریق عملیات ضدتروریستی از یک‌طرف و تقویت مواضع حکومتی با انجام اقدامات بزرگ رفاهی در دهات، میخواست افکار خود را پیاده کند. طرح مزبور نزد ویتنامی‌ها به ایجاد وزارتخانهٔ ویژه‌ای منتهی شد. و آمریکایی‌ها نیز بنوبهٔ خود سرویس کمک‌رسانی به‌عملیات غیرنظامی و توسعهٔ روستایی (C.O.R.D.S.) را تأسیس نمودند. در اواخر سال ۱۹۶۷ **ویلیام کلبی** رئیس سابق عملیات مخفی (سیا) در شرق دور که معاون **کومر** بود جای وی را در رأس این سازمان جدید اشغال نمود (۲). کمک‌رسانی به عملیات غیرنظامی (C.O.R.D.S.) در واقع بعنوان نمونه‌ای از یک بوروکراسی جهان‌گیر ایجاد شده بود. پرسنل اجرایی میبایست‌ازمیان مجموع کارمندان درحال خدمت در سایگون استخدام میشدند. ولی چون (سیا) غنی‌ترین و بهترین سرویسهای غیرنظامی سفارت از لحاظ سازماندهی بود، ادارهٔ اکثر طرحهای مورد نظر (سی‌ـاوـآرـدی‌ـاس) را در دست خود گرفت؛ که از آن جمله بود پروژهٔ **فنیکس**. همانطورکه **کلبی** دائماً تکرار میکرد، هدف برنامهٔ **فنیکس** عبارت بود از اسیرکردن زندهٔ کادرهای کمونیست، مورد بازجویی‌قراردادن‌ایشان وسپس استفاده‌از آنها برای جاسوسی. ولی نقشهٔ‌او برای متحدین ویتنامی ما بیش از حد پیچیده بود. از نقطه نظر بوروکراتها مسأله تشخیص و شناسایی بود. هیچکس، چه ویتنامی و چه‌آمریکایی قادر نبود بگوید چگونه میتوان یک کادر ویتکنگ‌را تشخیص‌داد. آیا این‌شخص میتوانست یک رئیس محلی دهکده باشد که بطور نیمه‌وقت برای ویتنام شمالی کارکند؟ و یا این عنوان منحصر به‌کمونیستهای واقعی عضوحزب میشد؟ این نارسایی در تعریف باعث شد که گروههای اجرایی **فنیکس** با تشخیص خودشان عمل کنند و هرکس را به نظر مشکوک میآید دستگیر نمایند. و پس‌از مدتی‌که زندانها کم‌کم پرشد، این‌گروهها شخصاً اجرای قانون را نیز به‌عهده گرفتند...».

اسنپ پس از تجزیه و تحلیل مکانیسم «برنامه»، بدون هیچ تفسیر دیگری اظهار میدارد که خیلی زود مطبوعات آمریکا «از زیاده روی‌های **فنیکس** آگاه شدند». مقالاتی که در مطبوعات درج گردید اهمیت خاصی

به خود گرفت . چرا ؟ زیرا این مقالات ، دو جریان مخالف را در افکار عمومی آمریکائیان به وجود آورد. این دو جریان با وجـود ارتباطشان با یکدیگر ازهم مجزا بودند. جریان اول شامل مخالفانی می‌شدکه به‌مداخله نظامی روزافزون آمریکا در ویتنام اعتراض داشتند و جریـان دوم مخالف زیرپا گذاشتن ـ خصوصاً توسط (سیا) ـ برخی‌اصول قانون‌اساسی‌و آزادی‌های دمکراتیك بود. بدون اینکه قصد بزرگ جلوه‌دادن تعداد این مخالفین و یا حدود اقداماتی‌که آنها قادر به انجامش بودند را داشته باشیم، خواه ناخواه بایدگفت اعتراض همزمان ایندوگروه باعث انعکاس شدیدتر صدای ایشان شد . همچنین به میان آمدن پای (سیا) در بی‌رحمانه‌ترین وقایـع ویتنام ـ که «موضوع» داغ برای روزنامه‌نگاران بود ـ ، باعث تحریـك رسانه‌های عمومی شده بود . این مطلب آنقدر واقعیت دارد که هنگامیکه **ویلیام کلبی** (دی‌ـسی‌ـآی) شد ، و خصوصـاً هنگامیکه دائمـاً مقابل کمیسیونهای بازرسی مجلس قرار میگرفت ، موجی از افشاگری در مـورد « برنامه فنیکس » برپا شد . بدون اینکه قصد سبك‌کردن بار مسئولیتهای کلبی را داشته باشیم لازم به یادآوری است‌که او تبدیل به‌نوعی «هدف» و آماج حملات شده بود و حملات سخت‌تری را تحمل میکرد : او درعین حال که رئیس (سیا) بود طبق اصطلاح بسیار گویای **ژان پر فی** * **Jean Perre Faye** ، کلبی گرداننده خونبارترین عملیات پلیسی جنگ ویتنـام نیز بـود !

میکائیل دروسنن Michael Drosnen ، چندین ماه قبل از اینکه **کلبی** ، لانگی را ترك کند در **نیوتایمز** علت اعطای نقش «کارگردان» به او را توسط مخالفین وی چنین توضیح میدهد : **فنیکس** توسط (سیا) طرح‌ریزی ، هدایت و مخارجش تأمین شد. **ویلیام کلبی** رئیس (سیا) معمار این برنامه بود . کار او سرکشی به ایجاد گروههای مزدور ، استقرار نیروی پلیس مخفی قابل توجه با روشهای سخت وحشیانه ، ایجاد شبکه‌ای از

---

* پولیتیك هبدو ، مورخ ۲۳ ژانویه ۱۹۷۵ .

مراکز بازجوئی درسطح تمام‌کشور بود. وبالاخره هدف‌او از برنامه **فنیکس** این بود که تحت پوشش قانونی، یك «سلسله عملیات» قتل‌عام و حبس‌های سیاسی واقعی را پیاده‌کرده و توسعه دهد...». در زمان‌انتشار افشاگریهای **دروسنن** ، **فیلیپ‌گوی** Philippe Gavi روزنامه‌نگار فرانسوی در ایالات متحدهٔ بسرمیبرد و در «خاطـرات سفرش»* این سخنان را چنین تفسیر میکند: «حمام خون» . **میکائیل دروسنن** درمقاله‌ای‌که در نشریهٔ نیوتایمز که دو بار در ماه منتشر میشود نوشته ، جزئیات این «حمام خون» طرح نقشه **فنیکس** را بیان میکند. **نوآم شومسکی** Noam Chomsky هم‌قبلاً در مجلهٔ فرانسوی **شانژ** این برنامه را محکوم کرده . این عالیترین برنامهٔ عملی‌است‌که ایالات متحدهٔ‌آمریکا تابحال طرحریزی‌کرده . بیلان عبارتست از : کشتار ۴۰۰۰۰ ویتنامی که در مـورد تعلقشان به سازمان ویتکنگها مورد سوءظن قـرار گرفتند . **کاپیتان سیدنی تول جونیور** C. Sidney Towle Junior در آن زمان افسر ضدجاسوسی (شماره ام‌ـاوـاس ۹۶۶۶) بود و اینك در **بوستون** دلال است، از خاطرات افرادش صحبت میکند که گوشهای ویتکنگهای‌کشته شده ، یعنی تکه‌های قرمز رنگی را که روی پارچهٔ سفیدی پهن میکردند ، برایش میبردهاند . مأموریت او عبارت بود از : کشتن . مسابقاتی ترتیب داده شده بود : واحدی‌که طی ماه بیش از دیگران ویتکنگ کشته بـود از دستهای شخص فرماندهٔ استان **ون لونگ** Vinh Long جایزهٔ نقدی به دلار دریافت میکرد ؛ اهمیت گوشهای بریده‌شده دراینجا معلوم میشود (...). در **سایگون** یك ماشین کمپیوتر تعـداد افرادی‌که از دور خارج‌شده بودند را محاسبه میکرد (...). چندین مسئول (سی‌ـاوـآرـدی‌ـاس) در ویتنام وجود داشت‌که همگی افراد (سیا) بودند. این اسامی را به‌خاطر بسپارید ، دیر یا زود با این اسامی مواجه خواهید شد : **اوان‌ـجی‌ـپارکرجونیور** Evan J. Parker Junior ، **جون‌ـاچ‌ـمسون** John H. Masson ، **جون‌ـاس‌ـتیلتون** John S. Tilton .

---

* در مجلهٔ لوتان‌مدرن ، شماره ۳۶۱-۳۶۲ ، اوت ـ سپتامبر ۱۹۷۶ درج گردیده است .

آخری هنگام کشته‌شدن **چه‌گوارا** درسال ۱۹۶۷ از منافع آمریکا در بلیوی دفاع میکرد. برای تقویت گروههای آدمکش، مسئولین طرح **فنیکس** ترتیب آوردن عده‌ای «سرباز غیرحرفه‌ای» از آمریکا به ویتنام را میدهند. علاوه‌بر این سربازان که در واقع اجیرشده بودند، عده‌ای کماندوی نیروی دریایی آمریکا و «کلاه سبز» ملقب به «جواهرساز» نیز به محل اعزام میگردند. یك عضو قدیمی ۵۰۰۰ مزدور که «واحدهای شناسایی استانی» (Provincial Reconnaissance Units) = (P.R.U.) را تشکیل میدادند شرح میدهد که چگونه همراه دو تن دیگـر، در نیمه‌های شب یا نزدیك صبح، برای کشتن افرادی که جزء کادر ویتکنگ‌ها بودند، به سراغشان میرفت و هر قتلی از این‌قبیل ۲ تا ۳ دلار عاید او میکرده است. او پس از دیدن یك دورهٔ تعلیماتی در اردوگاه وانگ تائو Vung Tau ـ یعنی جایی که ناویهای آمریکایی به‌او آموخته بودند چگونه بی‌سروصدا آدم بکشد، تحت سرپرستی یك‌مشاور «کلاه‌سبز» عمل‌میکرد. همانطورکه **چارل یودرز** Charles Yothers، رئیس عملیات ارتش یکم از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱ و مأمور (سیا) که اینك مدیـر یك مجموعه ساختمانی در **فاریفکس** Farifax است توضیح میدهد: «فقط یك چیز به‌حساب میآید، اجساد!...».

شواهد زیادی حاکی‌از وجود اعمال شکنجه‌ها، قتلها، تعیین جایزه برای آدمکشی و امثال آن میباشند... **ویکتور مارکتی** در یـك مجلـهٔ سرشناس* مینویسد: یکی‌از دست‌اندرکاران قدیمی برنامه «**فنیکس**» به او چنین اظهار داشته: «ما کارهائی از این‌قبیل میکردیم که مثلاً چوب پهنی در گوش شخص مشکوك میگذاشتیم و آنقدر میکوبیدیم تا یا بحرف آید و یا مغزش تکه‌تکه شود. ما، جریان بـرق را به دستگاههای تناسلی اسیر وصل میکردیم و آنقدر شدت جریان را بالا می‌بردیم تا حرف بزند و یا از حال برود...». **مایکل تی. کلار** ** Michael T. Klare، نیز به‌اظهارات

* در مجله پنت هاوس، شماره ژانویه ۱۹۷۵.

** مایکل تی. کلار، جنگ‌بی‌پایان، طرح آمریکایی برای ویتنام آینده

یك کارمند قدیمی «برنامه» بنام **کی-بارون-اسبورن** K. Baron Osborn درمقابل یك سرکمیسیون بازرسی پارلمان که میگوید: او «هرگز ندیده یك ویتنامی، زنده از بازپرسی بیرون آید». **نوآم شومسکی** و **ادوارد اس. هرمن** Edward S. Herman ، نیز بر مسأله «سیستم قیمت‌گذاری بر اجساد» (System Body - Quote) که به‌سرعت مقرر و سپس توسعه یافت قیمتهای ویژه ۱۱۰۰۰ دلاری برای تحویل یك ویتکنگ زنده از کادر (Vietcong Infrastructure = V.C.I.) و نصف این مبلغ برای مردهٔ او را تأکید می‌کنند. ایشان تعریف می‌کنند: «جنایتکاران سابق، کمونیستهای قدیمی که (سیا) اجیرکرده بود، گروههای اقلیت نژادی را (سیا) رهبری میکرد، نظامیان آمریکایی، چینی‌های ملی‌گرا و مزدوران تایلندی مرتباً مرتکب قتل میشدند. یك (آی-وی-اس) .I.V.S داوطلب آمریکایی تعریف میکند که در دلتای مکونگ دو نفر پیاده را سوار میکند که از - جنایتکاران سابق بودند - و آنها به او میگویند با پول جایزه‌ای که در ازاء چند جسد که گهگاه تحویل میدهند به خوبی و راحتی زندگیشان را میگذرانند. سیستم «سهم‌بندی» درچند بعد اعمال میشد. **مایکل-جی-اهل** Michael J. Uhl ، یك افسر قدیمی اطلاعات ام-آی (.M.I) شهادت‌داد که یك‌گروه (ام-آی) **فنیکس** «موفقیتش را... نه فقط با «تعداد اجساد» و «سهم مرده‌هایش» می‌سنجید ، بلکه تعداد اسیران غیرنظامی دستگیرشده را هم به‌حساب می‌آورده... تمام این اسیران تحت‌فشار ، به‌عنوان (وی-سی-آی) .V.C.I شناخته میشدند درحالیکه تا آنجاکه من میدانم بین‌آنها هیچکدام هرگز خودشان قبول نکردندکه کادر سازمان ویتکنگها بوده‌اند. (...) اغلب (سی.دی) .C.D های ما زنها و بچه‌ها بودند...».

نویسندگانی که ما از آنها نقل‌قول نمودیم یعنی: **مایکل دروسنن**، **فیلیپ‌گوی** ، **مایکل‌کلار** ، **ویکتور مارکتی** ، **نوام شومسکی** ودیگران، نقطهٔ مشترکی دارند و آن اینست‌که همگی آنها از نظر سیاسی کاملاً در موضع «چپ» قرار دارند. با توجه به جروبحثهای - اغلب شدیداللحنی - که طی دهه‌های اخیر درکشورهای مختلف برسر مفهوم وحشتناکی‌که لغت

«برقراری صلح» به‌خود گرفته مطرح شده ، این سؤال پیش میآید که آیا مسأله « برنامه **فنیکس** » در ایالات متحده هم ایجاد چنین بحثهایی نکرد؟ آیا طرفداران مداخلهٔ نظامی آمریکا در ویتنام به‌شهادتهایی که دربارهٔ این شکنجه‌ها وکشتارها داده شد اعتراض نکردند؟ جواب این سؤال منفی است. عملاً هیچکس اتهامات مزبور را کاملاً رد نکرد. و به‌ندرت هم صدایی به خاطر اعتراض به «زیاده‌روی» های جهت‌دار در اینمورد بلند شد... دلیل این عکس‌العمل چه‌بود ؟ زیرا کم‌وبیش اصل مطلب قبلاً توسط آژانس‌های مطبوعاتی ، کانالهای تلویزیون و روزنامه‌های پرتیراژ گفته شده بود . در سالهای ۱۹۷۱-۷۲ شرح این واقعه وحشتناك انتشار یافته بود... تنها سخنی که خبرنگاران و مفسرین واقعه که بی‌حاصلی خونین این برنامه را یا محکوم میکردند یا اظهار تأسف مینمودند و یا آنرا با لحنی شرمسارانه اجتناب‌ناپذیر میدانستند ، به زبان آوردند ، این بود که بدون هیچگونه توضیحی اظهار دارند که « دیگران ، طرفهای مقابل هم ، همین کارها را میکردند»... دراینجا آوردن مثالهای فراوان ضرورتی نداود. کافیست تنها عنوانی‌را از **لوموند*** نقل‌قول نماییم. تحت این عنوان روزنامهٔ **لوموند** اصل مطالبی را که از طرف مهمترین آژانس مطبوعاتی ایالات متحده یعنی **یونایتد پرس اینترنشنال** منتشر شده بود بطور خلاصه مطرح کرده بود . عنوان فوق‌الذکر چنین بود : گزارشی از آژانس آمریکایی یو-پی-آی : کشتار و شکنجه ، سکه‌های رایج در پیاده‌کردن برنامـه « برقراری صلح » « **فنیکس** » میباشند .

چون رسیدگی به مسأله شکنجه کار مشکلی است ، تنها نکته‌ای که درباره‌اش مقداری بحث شد ، تعداد واقعی قربانیان برنامه بود.

قبلاً دیدیم که **گوی** از قول **دروستن** نوشت : « بیلان : کشتار ۴۰۰۰۰ ویتنامی ». **دنیس وان‌کور** هم همین بیلان را از قول **برمن** و **هالپرین** Halperin از یکطرف و ازقول **مارکتی** و **مارکز** ازطرف دیگر

---

* مورخ پنجم نوامبر ۱۹۷۱ .

بازگو می‌کند : ۴۰۹۹۴ کشته. طبق گفته ۳ نفر از ۴ نفر نویسنده فوق‌الذکر این آمار از منابع خبری ویتنام جنوبی بدست آمده . در واشنگتن بیلان این کشتار تقریباً «بیش‌از ۲۶۰۰۰ نفر» ؛ بگفته **مایکل تی-کلار** * : «کلا ۲۶۳۶۹ نفر» ؛ بقول **شومسکی** و **هرمن** Herman : «۲۱۰۰۰ کشته طبق جمع ارقام رسمی» ... آژانس مطبوعاتی یونایتدپرس هم به گزارش روزنامهٔ **لوموند** چنین اعلام داشته : «اگر ارقام رسمی را قبول کنیم، ۸۳۸۹۹ کمونیست طی ۴ سال «خنثی» شده‌اند ؛ ۲۰۹۳۶ نفر آنها کشته ، ۴۰۸۸۰ تن زندانی و ۲۲۰۸۳ نفر بقیه قبول‌کرده‌اند تغییر موضع بدهند... ».

چون پلیس‌های سایگون مطمئناً سعی دارند خود را بزرگ جلوه‌دهند و «مشاورین» واشنگتن‌هم بهرحال سعی درکم اهمیت‌ترکردن جریان دارند، انتخاب و تشخیص صحیح بین این دوآمار کار مشکلی است. با وصف این می‌بینیم‌که **ویلیام کلبی** طرف آمار واشنگتن را می‌گیرد و این مطلب به نحوی باعث‌اعتبار ارقام داده شده از مآخذ ویتنام‌جنوبی می‌شود. در واقع **مارکتی** و **مارکز** اظهار می‌دارند : «طبق شهادت خود **کلبی** در برابر یك کمیسیون‌کنگره درسال ۱۹۷۱ ، پس‌از ۲ سال و نیم فعالیت برفامهٔ **فنیکس** توانسته بود ۲۰۵۷۸ نفر را «که مظنون بودند ازمیان بردارد...».

درضمن ، این‌جا لازم به یادآوری است که این تائید حدود ۲۰۰۰۰ کشته توسط **کلبی** همیشه همراه با رعایت ملاحظات و احتیاطات بسیاری بوده‌است. برای نمونه هنگام مصاحبه‌اش با **راجر ویبوت** Roger Wybot قبل‌از اینکه با تأسف بگوید : «جنگ بود» **کلبی** چنین توضیح می‌دهد : «از ۲۰۰۰۰ نفری که کشته شده‌اند (...) بیشترشان در حقیقت در اثر عملیات‌نظامی ازبین رفته‌اند». ولی در واقع اصولی‌ترین استدلالهای **کلبی** را در تألیف خاطرات وی می‌یابیم : در فصلی که می‌توان آن را فصل

---

* مایکل تی.کلار ، کمك به سرکوبی ، صفحه ۲۲ ، انتشارات فیلد فونداشیون . (نیویورك ، ۱۹۷۷) .

مدافعات نامید وخود او : طرح **فنیکس** را شایعات «درست‌وغلط» نامیده، او چنین آغاز می‌کند : «عملیات **فنیکس** بین همهٔ برنامه‌هائی که (می‌ـاو آرـدیـاس) .C.O.R.D.S را تشکیل می‌داد بیش از عملیات دیگر بـر افکار عمومی تأثیر گذاشته وچنان توجه‌همگان را جلب کرده که من مجبورم فصلی را به آن اختصاص دهم . هـدف از عملیات ، کشف و از بین بردن دستگاه مخفی بودکه کمونیستها در جنوب مستقر کرده بودند یعنی‌سازمان زیربنائی ویت‌کنگ‌ها یا (ویـسیـآی) .V.C.I اسم مـن با این پـروژه سخت پیوند خورده و اگر من دراین مورد اعترضی نکرده‌ام برایٔ این‌است که از فعالیت‌هایی‌که ازطریق این برنامه ، زیرنظر ما انجام شده هیچ‌گونه احساس شرم نمی‌کنم. ولی **فنیکس** در افکار مردم تبدیل به لغت مترادف (سیا) هم شده و این مطلب در سوءِ شهرتی که «سازمان» امروزه هم از آن رنج می‌برد تأثیر بسیار داشته است. این موضوع مرا برآن داشته تا سعی در بازگوکردن حقیقت نمایم... استفادهٔ ما از کلمهٔ مدافعات در این جـا بخاطر سهولت کلام نیست بلکه به‌این دلیل است‌که به‌نظر ما این لغت از لحاظ فنی مناسب‌ترین لغات برای رساندن منظور ما می‌باشد. اشتباه است اگر تصورکنیم‌که **کلبی** فقط می‌خواهد خود را از مخمصه نجات دهد زیرا در این صورت او را دست‌کم گرفته‌ایم ؛ برعکس واضح است‌که او از هر اقدامی برای تغییردادن موضع‌خود ازمتهم به‌وکیل مدافع فروگزار نمیکند و در این کار هم تا حد زیادی موفق است . او نه تنها وکیل مدافع (سیا) می‌شود بلکه کلاً از سیاستی دفاع می‌کند که بسیاری از کسانی که امروز او را رهـا کرده‌اند و یا متهمش می‌کنند ، خودشان در تصمیم‌گیری‌ها و رأی‌گیری‌هائی‌که منجر به اجرای آن شده شرکت داشته‌اند. **کلبی** هم به خاطر حرفه‌اش و هم‌ذوقش کاملاً از تفاوت وجود بین : آنچه‌که یك متهم قادر به‌انجام‌است و آنچه که یك وکیل مدافع باید انجام‌دهد آگاه می‌باشد. این که ازاین به‌بعد دیگر نتواند سکوت‌کند ویا ادعاکندکه مسئولیتی‌نداشته برایش اهمیت‌ندارد؛ با قبول اجرای نقش «کمك به‌قاضی» او بهتر می‌تواند به توجیه موارد جرم بپردازد... او همین کار را می‌کند.

دلیل اصلی این مدافعات بسیار زیرکانه است : از طرفی سنگینی و قدرت دستگاهی که می‌خواهد دنیا را فیش‌گذاری کند و تمام مسائل را با بخشنامه حل نماید . ـ لازم به یادآوری است که اینجا دستگاه (سی‌ـاوـ آرـدی‌ـاس) فقط زائدهٔ گذرائی‌از بوروکراسی اساسی (سیا) است ـ ؛ و از طرف دیگر مشکلاتی‌که این دستگاه برای درك بدون واقعیت باآن مواجه است‌که تنوع و وحشت آن به‌سختی قابل برنامه‌ریزی بوده است . منظور از این ناله‌های مداوم درکنار این‌گفتار این است‌که نیتهای ما پاك بود و ما آنچه را در قدرتمان بود انجام دادیم ولـی افسوس ، ما نمی‌توانستیم کاری را انجام دهیم و سازمانهای مختلفی هم کـه ما را یاری می‌کردند صلاحیت لازم را نداشتند...

ویلیام کلبی چنین اعلام میدارد : « بنابراین اولین نکته‌ای که مرا به خود مشغول نمود این بود که چگونه از صحت اخباری که در مـورد (وی‌ـسی‌ـآی) بدست ما می‌رسد مطمئن شویم . سپس برای تفکیك اخبار درست از نادرست یك سلسله معیار سنجش فوق‌العاده جدی درنظرگرفتیم . (سی‌ـاوـآرـدی‌ـاس) ها افراد گروههای مشاور خود را بطرز چشم‌گیری افزایش دادند. چه درسطح ملی که این باعث شد مسئولین طرح **فنیکس**، دکترینی را تدوین و قواعد اجرائی آن‌را تنظیم نمایند و چه درسطح محلی افرادی که تازه استخدام شدند مسئولین را در تنظیم فیش‌های بسیار دقیق و کامل برای همه مظنونین کمك کردند . به کمك این فیش‌ها اشخاصی که دلایلی علیه‌شان در دست بود و یا شدیداً مورد سوءظن بودنـد از کسانی که هنوز در بی‌گناهیشان تردیدی وجودداشت ازهم تفکیك شدند. مظنونین از سه‌گروه بودند : دستهٔ اول، گروه «الف» یعنی‌مسئولین و اعضاء حزب؛ دستهٔ دوم ، گروه «ب» یعنی کادرهای دیگر ؛ دستهٔ سوم گروه «ث» یعنی اعضاء پائین و هواداران . تصمیم‌گرفته شد که مظنونین گروه «ث» کلاً نادیده‌گرفته شوند زیرا هدف عملیات **فنیکس** مبارزه با رهبران وکادرهای (وی‌ـسی‌ـآی) بود و نه هواداران آن. فیش‌افراد روی فرمولهائی‌که‌برای این کار به چاپ رسیده بود ثبت می‌شد تا بتوان از آنها بهتر بهره‌برداری

نمود و تصمیم گرفته شد ـ بی‌آنکه این مسأله به‌قانونی تغییرناپذیر تبدیل شود ـ فقط هنگامی برای یك مظنون فیش تهیه کنیم که از سه مأخذمختلف دربارهٔ او اخباری به ما داده شده باشد. مراکز **فنیکس** در سطح بخشها بسرعت آرشیوهای خود را درمورد (وی-سی-آی) بهبود بخشیدند وخیلی زود موفق شدند وضع سیاسی منطقهٔ خود را از روی نمونهٔ وضع نظامی نیروهای حاضر درمحل تهیه نمایند. (...) ولی مسلماً برنامهٔ **فنیکس** فقط کارش تهیهٔ یك رسالهٔ آکادمیکی دربارهٔ ساختمان و افراد دستگاه مخفی کمونیستها نبود. هدف اصلی این برنامه ازبین بردن دستگاه مزبور بود. دراینجا ما با اشتباه بسیار رایج دیگری مواجه می‌شویم: برنامهٔ **فنیکس** هرگز واحد جنگی در اختیار نداشت و بنابراین هرگز هیچ عملیات نظامی را مستقیماً علیه (وی-سی-آی) اجرا نکرد. **فنیکس** در واقع به این اکتفا می‌کردکه اخباری را که بدست می‌آورد موردبررسی قرار داده و دراختیار سرویسها و سازمانهائی که آنها نیروهای لازم برای مقابله نظامی با ویت‌کنگ‌ها را داشتند بگذارد. وظیفهٔ اجرای این گونه عملیات بهبود آنان بود (...). به‌این ترتیب می‌بینیم که شهرت سازمانی مستقل که واحدهای مسلحش، دهات را بخاك‌وخون کشیده‌اند نزد افکار عمومی‌دنیا (خصوصاً در آمریکا) مطلقاً غلط است. ولی اتهام دیگری نیز مصرانه علیه **فنیکس** و خصوصاً علیه من مطرح شده: طبق این اتهام ما برای نابود کردن سازمان مخفی، یك سری کشتار اصولی سازمان داده و سپس در اجرای‌آن نظارت نموده‌ایم که باعث مرگ ۲۰۰۰۰ تن که بسیاری از آنان بی‌گناه بوده‌اند شده. دروغی بزرگتر از این وجود ندارد. از همان سال ۱۹۶۹ وقتی من مطلع شدم که یك عضو (سی-او-آر-دی-سی) که در عملیات **فنیکس** بکار گماشته شده از ترس شرکت در عملیاتی که برخلاف اصول اخلاقی باشد تقاضای تغییر مأموریتش را نموده، بخشنامه‌ای منتشر کردم و در آن کشتارها و اعمال زنندهٔ دیگر از این قبیل را در آن محکوم نمودم (...). ولی آیا همهٔ این نصایح مورد اجرا قرارگرفت؟ آیا وضعیت به این خوبی از آب درآمد؟ آیا مثل سابق، دستگاه بوروکراتیك خشن

و شومی همچنان به‌کار خود ادامه نداد ؟ برای جواب به‌این سئوالات من « هنر ممکن‌بودن » را پیش می‌کشم (...). ابلاغ بخشنامه‌هائی که قتل را محکوم و قدغن می‌کند آسان است ، تائید چنین ابلاغها نیز آسان است . ولی افسوس‌که درعمل این‌مسائل چندان ساده نیست. اگر امروز اشخاص ناآگاه با اصرار زیاد شخص مرا مسئول کشتار ۲۰۰۰۰ تن می‌دانند و با قید سوگند و ادای شهادت مرا در افکار عمومی گناهکار جلوه می‌دهند ، نمی‌تواند دال برگناه من باشد. دقیقاً در برابر یك‌کمیسیون بازرسی کنگره در سال ۱۹۷۱ بود که من این رقم ۲۰۰۰۰ تن را اعلام کردم که به یك عاقبت نافرجامی منجر شد. درواقع من اعلام‌کردم‌که در چهارچوب برنامهٔ فنیکس از سال ۱۹۶۸ تا سال ۱۹۷۱ ، ۱۷۰۰۰ ویت‌کنگ مشمول عفو و ۲۰۰۰۰ نفر از آنها کشته شده بودند. من از کلمهٔ «کشته‌شده» استفاده کردم نه « بقتل رسیده » و حتی تذکر دادم که ۸۵٪ این عده در جنگ با سربازان آمریکائی یا ویتنامی از بین رفته بودند و فقط ۱۲٪ آنان را پلیس یا نیروهای امنیتی ازمیان برداشته بود. بازهم اضافه‌کردم که بین این‌گروه آخر نیز اکثریت چشم‌گیری از آنان در لحظه دست‌گیریشان مرده بودند چون یاسعی درفرارکرده بودند ویا می‌خواستند درمقابل دستگیرکنندگانشان مقاومت به خرج دهند . همانطور که بخشنامهٔ سال ۱۹۶۹ من هم نشان می‌داد ، هدف فنیکس کشتار کادرهای (وی‌ـسی‌ـآی) نبوده است . ولی پروندهٔ کمیسیون بازرسی حاوی وقایع وحشتناك بیشماری بود . پس از رسیدگی معلوم شد که تمام این قضایا در سال ۱۹۶۷ که فنیکس وجود نداشته اتفاق افتاده بوده است . و یا بعدها که این حوادث پس از بوجود آمدن برنامهٔ فنیکس اتفاق افتاده پای اعضاء سرویسهای اطلاعات ارتش آمریکا درمیان بوده و نه اعضاء برنامه فنیکس . این کلمه حتی بصورت مظهر تمام جنبه‌های منفی جنگ هم درآمد. هم‌چنین به‌طور ناگهانی ازمن پرسیدند آیا ویتنامی‌ها یا آمریکائی‌ها می‌توانند مرتکب قتل یا کارهائی از این قبیل در رابطه با برنامه فنیکس شده باشند ؟ احساس‌کردم‌که اطمینان کامل داشتن دراین مورد مشکل است و مجبورم قبول‌کنم که انجام چنین

کارهائی امکان داشته است. مطبوعات، امتناع مرا از یك تکذیب قاطع از هوا قاپیدند و در مقالاتشان آنرا به اعتراف تبدیل کردند. با این وجود چون قسم‌خورده بودم می‌بایست حقیقت را بگویم. درمقابل دشمنی خطرناك ما سعی کردیم با تمام قوا از طرق صحیح و مؤثر با آنها بجنگیم. من چطور می‌توانستم بگویم هرگز در هیچ‌جا، اجحافی نشده؟

مثل هر وکیل مدافع مجرب کلبی حتی در برابر یك دادگاه نامرئی هم فراموش نمی‌کند که به استیضاح‌کشیدن متهم‌کنندگان قضات درصورتی که حتی به بعضی از آنها بفهماند که خودشان هم مثل متهم و متعلق به دنیای او هستند، کار ثمربخشی است زیرا ایشان متوجه می‌شوند که با محکوم‌کردن متهم ممکن است شخص خودشان را محکوم‌کنند. درضمن او یادآوری می‌کند: «سرنوشت اعضاء دستگیرشده یا اسیرشدهٔ (وی-سی-آی) در رابطه با برنامهٔ فنیکس طبق قانونی تعیین می‌شد که تا حدود زیادی شبیه قانونی بود که در ایرلند شمالی، هندوستان و مالزی اجرا می‌شد. (درضمن این قانون می‌تواند در خود آمریکا هم با استفاده از یك تبصره کمتر شناخته‌شده قانون سال ۱۹۵۰ امنیت داخلی مورد استفاده قرار گیرد). پروندهٔ آن عده از اعضاء (وی-سی-آی) که به جرم جنایتی مشخص به دادگاه نظامی احاله‌نشده بود یا بعلت وضعیت دستگیریشان بعنوان زندانی جنگی به نظامیان ویتنامی تحویل داده نشده بودند، می‌توانستند بخاطر این قانون تا دو سال بدون محاکمه در حبس باقی بمانند. پس‌از آن هم‌یك تصمیم ساده کمیسیون امنیتی محلی، می‌توانست دورهٔ زندان را تمدید کند...».

آیا اشارهٔ کلبی به‌دورهٔ غم‌انگیزی از زندگیش یعنی خودکشی یکی از فرزندانش ناشی‌از شایستگی وی در دفاع‌از خودش است یا تنها فریادی است‌که از قلبش بیرون می‌آید؟ تشخیص این مطلب کار مشکلی است... شاید هم هر دو مطلب باشد که هر دو صحت دارد؟ بهرحال او چنین می‌نویسد: «دربهار ۱۹۷۱، حال روحی وجسمی دختر بزرگمان کاترین وخیم شد. او از سنین کودکی از مرض صرع و اختلال بینائی‌که براثر یك

عمل جراحی که بخاطر چپی مادر زادی او انجام گرفت به آن گرفتار شده بود رنج می‌برد. وخامت حال **کاترین** ، **باربارا** را برآن داشت تا از من بخواهد به‌آمریکا برگردیم. درآن هنگام برنامهٔ «برقراری صلح» تمام علائم موفقیت حتمی را دربر داشت. مناطق کاملی از داخل کشور از وجود چریکها پاك شده بود ، قسمت مهم شبکهٔ راههای ارتباطی دوباره برقـرار گردیده ، بازارها و مدارس در این‌جا و آنجا دوباره کار خود را آغازکرده بودند و من متوجه شدم که اولین وظیفه‌ام از این به بعد مرا به طرف خانواده‌ام می‌کشاند . تأکید من براین جزئیات دردناك زندگی شخصی‌ام برای ابراز شدیدترین اعتراضات و جدی‌ترین تکذیبم در مورد شایعات احمقانهٔ مطبوعات است. شایعاتی که طبق آن مرگ فرزند بیچارهٔ ما ، در سال ۱۹۷۳ را به‌فعالیتهای من در ویتنام و در رأس برنامه **فنیکس** مربوط می‌سازند... ».

البته می‌توان از اصطلاحی چون «تمام علائم یك موفقیت حتمی» ، ایراد گرفت ولی فراموش نکنیم که همین **کلبی** که روحیه خود را هنگام مراجعتش از ویتنام شرح می‌دهد ، تفکراتش را در لحظه مراجعت از آنجا چنین می‌نویسد : « طی گفتگوئی که همان شب با همسرم داشتم ، خیلی زود معلوم شد که وظیفه‌ام برتمام ملاحظات دیگر مقدم بوده و اگر تجربهٔ من در خدمت شرکت ویتنامی **کومو** قرار می‌گرفت بهترین خدمات را به منافع کشور می‌نمود...».

کلبی با تأکیدی که بر «تجربه» خود می‌کند متوجه‌نیست که خودش مسئولیت شخص خودش را به این ترتیب یادآوری می‌نماید یعنی همـان مسئولیتی‌که در جای دیگر آنقدر سعی در انکار آن دارد. در واقع از دو حال خارج نیست : یا این « تجربه » تنها تجربهٔ یك « رئیس ایستگاه » (سی‌ـاوـاس) سابق است و در این صورت اهمیت آن در حد همهٔ (سی‌ـ اوـاس) های دیگری است که از پایتخت ویتنام جنوبی گذر کرده‌اند ، و یا این «تجربه» ویژه‌ای می‌باشد و این تنها درصورتی امکان‌پذیر است که در اثر انجام عملیاتی ویژه در سایگون بدست آمده باشد... و چنین به‌نظر

می‌رسد که واقعیت امر هم از این قرار بوده است ؛ در غیر این صورت انتصاب و انتخاب ویژهٔ او را به علت همین «تجربه» از طرف دو رئیس جمهور ایالات متحده چگونه می‌توان توجیه نمود ؟

نگاهی اجمالی به جریان این دو انتصاب می‌اندازیم .

اول به **لیندن‌جانسون** بپردازیم... **مارکتی** و **مارکز** شرح می‌دهند که در سال ۱۹۶۷ ، « پرزیدنت **جانسون** ، **رابرت کومر** ، یك کارمند سابق سازمان را ، که در آن هنگام جزو پرسنل کاخ سفید بود به ویتنام فرستاد. مأموریت او ریاست برنامه‌های برقراری صلح نظامی و غیرنظامی بود. در نوامبر همان سال پرزیدنت ، **کومر** را برای مشورت به واشنگتن احضار کرد و از او پرسید که برای اجرای مأموریت خود خصوصاً به چه چیز احتیاج دارد. **کومر** در جواب گفت که مایل‌است **ویلیام‌کلبی** به‌عنوان معاون به‌او یاری کند. **پرزیدنت** به او اطمینان داد که می‌تواند از کمك هرکسی که مایل است استفاده کند . یکسال بعد ، **کلبی** در مقام سفارت جانشین **کومر** شد و در رأس برنامه برقراری صلح قرارگرفت...».

اینك به انتخاب **ریچارد نیکسون** می‌پردازیم... در این مورد ، این خود **کلبی** است که سئوال را طرح می‌کند : « چرا پرزیدنت مرا انتخاب کرده بود ؟ او مرا زیاد نمی‌شناخت. ما فقط یکبار یکدیگر را ملاقات‌کرده بودیم و آن وقتی بود که او به‌سایگون آمده بود و من در رأس (سی‌ـاوـ آرـدی‌ـاس) قرار داشتم. آشنائی ما طی یك مراسم رسمی صورت‌گرفت و من یکی از دهها نفر حاضرین آن جمع بودم . درضمن من هرگز نفهمیدم چه چیز او را وادار به این انتخاب نمود . از آن موقع من پیش خود فکر می‌کنم‌که احتمالاً **نیکسون** دربارهٔ کار من در ویتنام صحبتهائی شنیده بوده و شاید **هیگ** Haig ، **شلزینگر** و معاون رئیس یعنی **ورنون والترز** Vernon Walters هم که همه‌شان از من به کاخ سفید نزدیکتر بودند انتخاب مرا به او پیشنهاد کرده‌اند...».

سرانجام به‌رغم مهارت **کلبی** در دفاعیات و بافرض اینکه او ممکن

است گاهی ناشی‌گری کرده باشد، چنین کششی شدیداً وجود دارد که «برنامه فنیکس» را بهترین نمونهٔ پیاده شدهٔ این «تجربه» و این «کار در ویتنام» بشمریم؛ یعنی همان چیزی که به او فرصت اشغال «مقام سفارت» و بالاخره ریاست (سیا) را داد. سخنان **ادوارد جی اپشتاین*** E. Jay Epstein نیز ما را دراین عقیده راسخ‌تر می‌کند که: «جنگ و دعوای او وقتی با **انگلتن** آشکار شد که او هیأت‌اعزامی (سیا) را طی اواخر سالهای شصت در ویتنام رهبری می‌کرد و تصمیم گرفت به عملیات ضدجاسوسی در این کشور خاتمه دهد». برای اینکه امکان چنین تصمیم‌گیری وجود داشته باشد، یعنی تاحدودی از زیرکنترل «سازمان» فرار کند، در ضمن اینکه از نام و نیروهای «سازمان» همچنان استفاده نماید، او می‌بایست‌از یك قدرت و آزادی عملی بهره‌مند می‌شد که بندرت رهبر یك سازمان از آن برخوردار بوده است.

با بستن پروندهٔ «فنیکس» وبا پایان دادن به‌تصویر **ویلیام اگن‌کلبی** کسانی را که ممکن‌است پریشان شوند، از این پریشانی درآوریم: ظاهراً نه اتهامات بزرگی که به او نسبت داده شده، نه اصلاحات موقتی که او در داخل «سازمان» به مرحلهٔ اجرا گذاشت، نه عزل او توسط پرزیدنت **جرالد فورد**، هیچکدام‌از کاربرد فعالیتهای **کلبی** به هیچ‌نحو نکاسته‌است. اوکه امروز رسماً در واشنگتن به‌وکالت مشغول است‌هنوز نظریات معتبرش را در مورد مسائل خاور دور ارائه می‌کند... تازگیها یعنی در ۲۸ ژوئن ۱۹۷۹، او مطلبی در روزنامه **جاپان تایمز** توکیو منتشر کرده و خودش را به سرنوشت پناهندگان هندوچینی با ترحمی خاص علاقمند نشان داده و توصیه نموده که برای آنها شهرکی در **کالدونی جدید** به وجود آورند. یك روزنامه نویس فرانسوی، **پاتریس دو بیر** Patrice de Beer با تفسیر این مطلب، حملهٔ نسبتاً شدیدی به **کلبی** می‌نماید و می‌نویسد: «آقای **کلبی** یك متخصص در امور هندوچین است. آیا او «پدر» همان «برنامهٔ

---

* ادوارد جی. اپشتاین، قبلا ذکر شده است. می‌دانیم که در اساس، اپشتاین سخنگوی انگلتن است.

فنیکس» بیش‌از حد مشهور نبوده که هدفش ازبین‌بردن جسمی «ویت‌کنگها» در جنگ ویتنام بود ؟ (...) جای آن داشت‌که آقای **کلبی** اقلاً کمی حیا از خود نشان می‌داد و سکوت می‌کرد . مسئولیتهای وی در فاجعهٔ امروز بسیار سنگین است . هنگامی‌که واحد عملیاتی نظامی آمریکا ده میلیون تن از اهالـی جنوب ویتنام را دربدر می‌کرد ، آقای **کلبی** این قـدر نگـران پناهندگان نبود...».

نمی‌دانیم که آیا **کلبی** از این تفسیر اطلاع پیدا کرد یا نه . ولـی به‌فرض اینکه چنین باشد یك‌لحظه عکس‌العمل او را درنظر مجسم‌کنیم... او را تعجب‌زده می‌بینیم که مانند سابق به **ادوارد بهر** می‌گوید : « مـن نمی‌فهمم ، چه چیزی آنها را ناراحت می‌کند ؟ ».

توضیحات مربوط به فصل هفتم

۱- همانطور که درضمن کلبی می‌گوید ، «فیول» و «گیری» در حقیقت **لولون** و **رژه ویل بوا** نام داشتند.

۲- آنروز بخصوص « Jour. J. » روز ششم ژوئن ۱۹۴۴ بود.

۳- **پیر لاوال** در سال ۱۸۸۳ بدنیا آمد . او کار خود را به عنوان نمایندهٔ سوسیالیست آغاز کرد و سپس با برچسب «سوسیالیست مستقل» به جناح میانه ـ راست ، گرایش پیدا کرد . او از سال ۱۹۲۳ تا سال ۱۹۴۰ شهردار **ابرویلید** ، دوبار نخست‌وزیر و در جمهوری سوم چندین‌بار وزیر شد . او بخصوص به دلیل خدمت وفادارانه‌اش به **فیلیپ پتن** معروف است. **پتن** کسی بود که در زمان اشغال‌فرانسه توسط ارتش آلمان، از سیاست«همکاری» با هیتلریزم جانبداری و به آن عمل می‌کرد. بااین‌ترتیب **لاوال** از ژوئیه تا دسامبر ۱۹۴۰ وسپس از آوریل ۱۹۴۲ تا پیروزی‌متفقین درسال۱۹۴۵، ابتدا در **ویشی** و بعد در **سیگمار نیگن** (و ورتمبرگ) همراه با نیروهای عقب‌نشینی‌کرده نازی ، معاون ریاست‌دولت شد. او که به‌اسپانیای‌**فرانکو** پناهنده شده بود ، بالاخره در تاریخ اول اوت ۱۹۴۵ به پاریس باز گردانده شد . در چهارم اکتبر همان سال ، او در برابر دیوان عالی قضایی حاضرشد و پنج روز بعد به‌جرم خیانت، به‌مرگ محکوم و در پانزدهم‌اکتبر ۱۹۴۵ تیرباران‌شد.

۴- **راجر هال** ، ترجمه به فرانسه ، چتربازان هولناك ، انتشارات فاریار (پاریس ۱۹٦۴) . در صفحات ۲٦۸ و ۲٦۹ می‌خوانیم : وقتی **راجر دبلیو. هال** برای یادآوری شرکت کلبی در «عملیات جدبرگ» او را «یك جد سابق» می‌نامد، همانند یك اشارهٔ برادرانه به یك حماسه است.

در واقع ، در پایان جنگ دوم جهانی، زمانیکه «یك جدبرگ» بودن مستلزم شرکت مستقیم در نبردهای مقاومت اروپای اشغال شده بود ، این لقب چیز سحرآمیزی دربـر داشت... **فوت** Foot تاریـخ‌نویس انگلیسی جامع‌ترین تعریف«جدها» را ارائه می‌دهد. او می‌نویسد که آنها «دسته‌های‌انگلیسی- فرانسوی-آمریکایی بودند که هسته‌های چریکی‌را در زمان «اوورلرد» ، یعنی از ژوئن تا سپتامبر ۱۹۴۴ تقویت می‌کردند» . او سپس اضافه می‌کند که «اور لرد» نام رمز «حمله متفقین» از شمال‌غربی اروپا بود که در شب‌پنجم تا روز ششم ژوئن ۱۹۴۴ آغازشد» (ام.آر.دی.فوت ، **مقاومت**، صفحه۱۹) اما چرا نام «جدبرگ» انتخاب شده بود ؟ به علت اینکه نمی‌دانیم چه‌کسی در ستاد متفقین عملیات پشتیبانی از چریکها را نامگذاری کرد ، باید همراه **استیونسون** بگوئیم که «جدبرگ» نام صومعه‌ای بود کـه **ماری استوارت** ، ملکهٔ اسکاتلند روزی در آن خوابیـد » (ویلیام استیونسون ، **مردی به نام بی‌باك** ترجمه به فرانسه : نام رمز: بی‌باك ، صفحه ۵۹۱) .

۵- در همانجا ، صفحه‌های ۱۰۰ تا ۱۰۲ ... در زمانیکه **کلبی** در رم کار می‌کرد ، **کلارا بوث لوس** Clara Booth Luce سفیر ایالات‌متحده آمریکا بود. **کلبی** با تصریح اینکه به‌نظرش سفیر بیش‌از اندازه محافظه‌کار بود. دربارە‌اش چنین می‌نویسد : « او نسبت به عملیاتی‌که (سیا) ازطریق سفارت انجام‌می‌داد بسیارعلاقمند بود. او بسیار جذاب، باهوش، بامعلومات، مطمئن به خود، سریع و مصمم ، و بسیار آگاه از مسئولیت‌های خود بود و یکی از دیپلمات‌هائی است که مورد تحسین من هستند... » (صفحه‌های ۱۰۵-۱۰۶) . و در همان زمان سی.ال. **شولزبرگر** ، روزنامه‌نگار مشهور آمریکایی ، که درضمن روابط بسیار خوبی نیز با «شرکت» داشت (مراجعه شود به پاورقی ۳۴۰) ، به پایتخت ایتالیا رفته و در دفتر یادداشت خـود می‌نویسد : « رم ، پنجم مارس ۱۹۵۴ . من دیشب با سفیر خود ، خانم **کلارا بوث لوس** شام خوردم . من تمام شب را به صحبت با او گذراندم و تا نیمه‌شب به‌سخنانش گوش دادم. من حیرت‌زده از آنجا خارج شدم(...). خانم **بوث** تیزهوشی و زیرکی دیگران را به‌عجیب‌ترین نحوی تحقیر می‌کند و ابدآ سعی‌در مخفی‌کردن آن ندارد. در نظر او ، ایتالیایی‌ها بی‌غیرت‌های

فاسدی هستند که قادر نیستند خود را با روش‌های دموکراتیك اداره کنند. او می‌گوید که دولتی از نوع نیروی سوم مانند دولتی که در فرانسه قدرت را در دست دارد برای پایدار ماندن هیچ شانسی ندارد، همانطور که در فرانسه این‌موردوجود داشت، و کسی که اینطور ساده فکرکند ایتالیا را درك نمی‌کند. راه حل مسأله روی کار آمدن یك دولت دست راستی است. او هم‌چنین احساسی بجز تحقیر در مورد جوانمردی اخلاقی ایتالیائی‌ها ندارد... » (**سایرس ال. شولزبرگر**، صف طولانی شمع‌ها، خاطرات و یادداشت‌های روزانه (از ۱۹۳۴ تا ۱۹۵۴) ترجمه به فرانسه: خاطرات، در گردباد تاریخ، صفحه‌های ۳۵۹ و ۳۶۲).

۶- برادران **مك‌جرج باندی** و **ویلیام پوتنم باند** (Mac Goerge William Putnam, Bundy) بیش از همه معرف « طبقه سیاسی » آمریکا می‌باشند. آنها درمیان آن صد نفری هستند که نیمه‌ـسیاسی و نیمه‌ـکارمند عالیرتبه بوده و نه تنها در پیچ‌وخم راهروها بلکه در مسیر خود قدرت در آمریکا بدون‌وقفه دیده می‌شوند. آنها زادهٔ یکی‌از بزرگترین خانواده‌های بنیانگذار اتحاد هستند. جد آنها **پرسیوال لوول** Percival Lowell حدود سه قرن و نیم پیش در سال ۱۶۳۹ از آتلانتیك گذشت. آنها بقول‌معروف به «اشراف بوستون» تعلق دارند. اغلب پیشینیان آنها، گذشته از امور معاملاتی (صنعتی، تجاری) در کار «امور» (سیاسی، نظامی) شرکت داشتند. **ویلیام** گفته است که « وزارت‌امور خارجه و پنتاگون: در خانهٔ ما با یکدیگر قابل تعویض بودند ». هر دو برادر دانشجوی **هاروارد وییل** بوده و در آنجا کلکسیونی از موفقیت‌های دانشگاهی بدست آوردند... **مك جورج باندی** در سال ۱۹۱۹ بدنیا آمد. در زمان جنگ دوم جهانی علیرغم جوانی‌اش دستیار دریاسالار **آلن کیرك** شد. پس‌از جنگ، او وارد خدمت دانشگاهی گردید و درمدت کمی استاد علوم سیاسی در **هاروارد** وسپس ناظم دانشگاه شد. او در آن زمان همکار **هنری کیسینجر** بود، کسی که بعداً جانشین او در کاخ‌سفید شد. او باوجود عضویت در حزب‌جمهوریخواه، یکی‌از نزدیکان پرزیدنت **جان اف. کندی** بود. **دیوید هالبرستام** می‌نویسد: « **باندی**

بعنوان معاون‌مخصوص در امور امنیت ملی ، بدون‌تأخیر مرد غیرقابل تعویض دولت **کندی** شد...». درضمن او اجـرای همسان وظایف را تحت ریاست **لیندن بی. جانسون** نیز حفظ کرد... اما **ویلیام پی. باندی** ، که دو سال بزرگتر از **ملك جرج** بود ، با دختر وزیر امور خارجه یعنـی **دین آچسن** Dean Acheson ازدواج‌کرد و از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹٦۱ خدمات درخشانی‌در (سیا) انجام‌داد. زمانیکه «سازمان» را ترك گفت، به‌معاونت وزیر دفاع‌در امور امنیت‌ملی برگزیده شد. متذکر می‌شویم که **ویلیام** ، عضو حزب دمکرات بود.

۷ـ **ویلیام شاوکراس** ، نمایش فرعی ، **کیسینجـر** ، **نیکسون** و ویرانی کامبوج . صفحه ۳۰۷ . یك ترجمه فرانسه بعـداً چـاپ شد : **یك تراژدی بدون اهمیت : کیسینجر ، نیکسون و نابودی کامبوج . نیناساتن** دربارهٔ کتاب **شاوکراس** ، درمجله **نوول ابسرواتور** مورخ ۸ اکتبر ۱۹۷۹ می‌نویسد : « این کتاب تا حدی **کیسینجر** را به ستوه آورد که او شخصیت دولتمردی خود را در رأس کشمکش‌های پست رها کرده وبرای ردآن نامه‌ای به **اکونومیست لندن** می‌نویسد. ازنظر او، آنالیز کتاب«مزخرف» و حتی «بی‌شرمانه» است. افسوس برای **کیسینجر که نمایش‌فرعی**، آنقدر دلائل غیرقابل‌انکار ، اکاذیب و مانورهایی که به‌آنها متوسل‌شده‌است ارائه می‌دهد».

۸ـ **اوریانا فالاچی** ، **انترویستاکن لاستوریا** ، صفحه ۴۵۵ ، متذکر می‌شویم که این چاپ جدیدکتاب شامل مصاحبه‌هائی است (ازجمله گفتگو با **جولیو آندراتی** ، **جیورجیو امندواس** ، **سنتیاگو کاریلو** ، **الیس پایك** ، **آلوارو کونیال**، **ماریو سوارز** وغیره) که در ترجمهٔ فرانسه آن وجود ندارد.

۹ـ **نوول ابسرواتور** مورخ ٦ اکتبر ۱۹۷۵... ایـن نمایش اسلحهٔ سمی در سپتامبر ۱۹۷۵ برگزار شد. صورتجلسهٔ آن در صفحه‌های ۱٦ و ۱۹ دیده می‌شود . عنوان آن چنین است : دادرسی‌های کمیتهٔ برگزیده برای بررسی عملیات دولتی راجع‌به فعالیت‌های اطلاعاتی مجلس سنای ایالات متحدهٔ آمریکا. کنگرهٔ ۹۴ ؛ جلسهٔ اول ؛ جلد اول ؛ ذخیره‌سازی بدون‌مجوز مواد سمی ؛ ۱٦ ، ۱۷ ، ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۵ (ادارهٔ چاپ دولتی آمریکا ، واشنگتن ۱۹۷٦) . در خواندن متن آن متوجه می‌شویم که **کلبی** کاملاً آسوده خاطر است. درضمن در میان تصاویر چاپ آمریکایی خاطراتش ، او

یك تصویر از سناتور **فرانك چرچ** وسناتور **جان جی. تاور** درحین آزمایش اسلحه معروف را چاپ می‌کند.

۱۰ـ **ادوارد بر ، آیا کسی در این جا هست کـه به ناموس او تجاوز شده باشد و انگلیسی صحبت کند؟** ترجمه بـه فرانسه با همان عنوان . صفحه‌های ۳۰۴ و ۳۰۵ .

تجددگرائی عامی **کلبی** که یك‌کاتولیك رسمی‌است و ازمعاشرت‌او با سرویس‌های مذهبی پروتستان‌های **باتیست** در این‌جا متذکر می‌شویم . ترجمه فرانسه‌کتاب ازطرف انتشارات روبرت‌لافون انتشاریافته است (پاریس۱۹۷۸).

۱۱ـ روزنامهٔ **آفریك‌ـآزی** « افریقاـآسیا » مورخ **هفتم‌اوت۱۹۷۸** . مراجعه شود . یادآوری کنیم که در نبرد آنگولائی‌ها برای رهائی از استعمار پرتقال ، جنبش آزادی به سه شاخه تقسیم شد : **ام. پی. ال. ای به‌رهبری آگوستینو نتو** Agostinho Neto (که بعد اولین رئیس دولت آنگولا شد) **اف.ان.ال.ای** به رهبری **ربرتو هلدن** و **یو.ان.آی.تی.آی** به رهبـری **ژوناس ساویمبی.** این دوگروه‌اخیر خیلی‌زود به پشتیبانی ازافریقای‌جنوبی، ایالات متحده و بعضی قدرتهای غربی، نیروی خود را مخصوصاً وقف نبرد با « **میلا** » که از کمك اتحاد جماهیر شوروی و متفقین آن بهره‌مند بود، نمودند.

۱۲ـ در **ایستوراما** ـ خارج از سری ، شماره ۱۳ (مه ۱۹۷۱)... باید بگوئیم که **ماکس‌کلو** Max Clos درحال حاضر رئیس نگارش **فیگارو** است و اگر قضاوت او به‌نظر جسورانه می‌نماید ، اما با درنظرگرفتن عقاید سیاسیش غیر منتظره نیست . اما در مورد **ژراد شلیان** Gerard Chaliand نمی‌توان چنین‌گفت. زیرا او از گفتن این مطلب که «قسمت اعظم عملیات بسیار مشکل «فنیکس» باموفقیت همراه بوده است» واهمه‌ای ندارد. انتشارات ماذارین ـ پاریس **۱۹۷۹ صفحه ۳۷** .

۱۳ـ اگر به **گفتهٔ کلبی** اعتماد کنیم ، **اسنپ** در این جا از لحاظ زمانی مرتکب یکسال اشتباه می‌شود . زیرا **کومر** در نوامبر ۱۹۶۸ ـ و نه « در اواخـر ۱۹۶۷ » ـ به آنکارا رفـت و معاونش جانشین او در رأس (سی‌ـاوـآرـدی‌ـاس) ها شد . دربارهٔ این علامت آخر ، متوجه می‌شویم که **اسنپ** حرف (آر .R) را چون Rural (روستائی) می‌شناسد و هرگز به R ، « روولوسیونر » (انقلابی) که اغلب استفاده می‌شود ، اشاره نمی‌کند.



تمام علائم یك موفقیت تام و تمام

فصل هشتم

RICHARD HELMS, OU UNE CERTAINE IDEE DE L'AGENCE

ریچارد هلمز
یا
تصور بخصوصی از «سازمان»

« ما مردان شرافتمندی هستیم » ـ صدای‌آرام و « نگاه »
« شرقی » ـ در آسانسور خصوصی «دی.سی.آی.» ...»
« یك مصاحبه هیتلر در بازیهای المپیك ـ اشتباهات »
« دریاسالار تکزاسی ـ « او محل دفـــن همهٔ اجساد را »
« میداند... » ـ نفساق میان دو « دیك » ـ الکترو- »
« شوکهای بالتیمور ـ « موسیقی اندونزی » مونیخ ـ »
« نیکسون سیا را دوست ندارد...»ـ طومار تحلیل‌گران »
« چه‌کسی « گلودراز » بــود ؟ ـ شاه برای او قیافه »
« میگرفت ـ یك‌گزارش خروشچف که دست‌کاری شده- »
« جعل» روزانه درکیتو ـ یك‌دفترچه راهنمای استفاده »
« از شعبده‌بازی در عملیات مخفی ـ دو سال زنـــدان »
« تأدیبی و دو هزار دلار جریمه ـ «تراك ۲» و گروه »
« ویژه مداخله در شیلی ـ عمل جنایتکارانهٔ ۶۵-۷۷ »
« در دفتر پرزیدنت‌کارتر... ـ یك مهمانی با چهار- »
« صد عضو قدیمی ـ از **لوکاره** متنفر است! ـ اگریك »
« درخت در کویر بیفتد » .

برحسب اینکه آغاز کار یك «دی.سی.آی» را روز اعلام تصفیه سلف او در نظر بگیریم یا روز ادای سوگند خود او، **ویلیام کلبی** با اختلاف چند ماه، دوسال ونیم در رأس (سیا) باقی ماند. اگر این مدت را با مدت خدمت سایر رؤسای (سیا) که براساس محاسبه **پیرفیان دو ویلماره** صد وپنج ماه (**آلن دالس**)، هشتاد ماه (**ریچارد هلمز**) و چهل و دو ماه (**جان ملك‌کن**) در رأس کار بودند مقایسه کنیم، زمان کوتاهی است. با اینحال کوتاه بودن نسبی این گذر در ریاست مانع این نیست که **کلبی** یکی از دو «ارباب» سابق مشهور «سازمان» باشد ـ **دالس** «پدر بنیانگزار» البته از مقایسه خارج است ـ نفر دوم **ریچارد هلمز** Richard Helms است. ظاهراً نوعی خویشاوندی‌دیرینه ـ اگر نگوئیم نوعی «دوقلوئی» ـ میان **کلبی** و **هلمز** وجود دارد: همان شعبده‌بازی‌ها با حقیقت و دروغ، همان موذیگری در ریاکاری، همان استفاده از گفتار با تعریض، همان وسواس روزنامه‌نگاران، همان استعد گاه‌بی‌گاه برای بازی دز نقش سپر بلا وهمان خصوصیات ظاهری. البته زیر این ماسك، روابط آنها خصمانه است. بقول بعضی، آنها برادران دشمن هستند، درحالیکه برخی دیگر، بواسطه حضورمشترك آنها درکمیسیون‌های بازرسی پارلمان، ادعا خواهند کرد که به‌هم نزدیك بوده‌اند. باین دلیل به‌نظر ما، طبیعی و حتی ضروری و روشن‌کننده است که این‌دو را یکی پس‌از دیگری دراین نگارخانه «چهره‌های خانواده» معرفی‌کنیم و بر ضرورت این توالی تأکید ورزیم.

به علاوه، ما پیش از این نیز **ریچارد ملك‌گارا هلمز** R. Mac Garrah Helms را که نزدیکانش معمولاً **«دیك» هلمز** می‌نامند، ملاقات کرده‌ایم، و نیمرخ بظاهر بی‌قید او چندین‌بار در تأثر کوچك سایه‌های ما گذر کرده است. به‌همین‌ترتیب ما ملاحظه‌کرده‌ایم که بعداز **آلن ولش**، **هلمز** و **کلبی** تنها «دی.سی.آی» هائی بودند که پس از گذراندن عمری در خدمت «سازمان» به‌قلهٔ سلسه مراتب دست یافتند. این‌دو، تنهاکسانی هستند که خود را «عضو خانواده» مینامند و به این عضویت افتخار هم می‌کنند و ادعا دارند که لکه ننگی بر دامنشان ننشسته و از اینکه مورد

تحقیر افکار عمومی و حقیقت تاریخی قرار گیرند بیمی بدل راه ندادهاند. قابل‌توجه بسیار است که چگونه هر دو نفر در موقعیتهای مختلف، دقیقاً همان عبارات را استعمال می‌کنند... در آوریل ۱۹۷۱، **هلمز** در برابر اعضاء «جمعیت آمریکائی ناشران روزنامه» یعنی رؤسای روزنامه‌های آمریکا، در نطقی اعلام‌کرد: «ملت باید کاملاً متقاعد شود که ما مردان شرافتمندی هستیم که خود را وقف خدمت به او کرده‌ایم...» (۱). همان سال در ماه‌دسامبر، همین آقای **هلمز** در «کلوب ملی‌مطبوعات» می‌گوید: «باید به ما اطمینان‌کرد. ما مردان شرافتمندی هستیم!»(۲). خوب، ما می‌دانیم که این‌عبارت «مردان شرافتمند» همان عبارتی است‌که **کلبی** برای عنوان کتاب خاطرات خود انتخاب میکند... باین ترتیب ضمن خاطرنشان کردن نظر **ویکتور مارکتی** که درسال ۱۹۷۵ به **الیویه تاد** * گفته است: «در داخل (سیا) یك درگیری میان آدمهای هلمز ـ قدیمی‌ها ـ و آدمهای کلبی ـ جدیدی‌ها ـ وجود دارد»، باید با این‌گفته با احتیاط برخوردکنیم. فرضیهٔ وجود یك نزاع بین قدیمی‌ها و جدیدی‌ها در داخل «سازمان»، مسلماً فریبنده است اما اصلاً بنظر نمیرسد که با واقعیت منطبق باشد.

پس به هشتمین چهرهٔ خود باز گردیم... و متذکر شویم‌که **کلبی**، از **هلمز** با تجلیل یاد می‌کند. درواقع، ازنظر «**بیل**» **کلبی**، «**دیك**» **هلمز** «قبل از هر چیز یك مرد اطلاعاتی است» که وقتی مسئولیتی به عهده‌اش گذاشته میشود، بیش‌از هرچیز متوجهٔ «تأکید بر نیاز به «حرفه‌ای‌کردن» عملیات جاسوسی و ضدجاسوسی و تحکیم انضباط در زمینهٔ «عملیات مخفی» است، اما با اینحال از «مهربانی و توجهی‌که در روابط او با «قدیمی‌های خانه» قابل تشخیص است دست‌بر نمیدارد. همچنین **ادوارد جی. اپشتاین** او را به‌صورت «یك مردی خوش‌برش، قدبلند، که صدایی آرام وچشمهایی نافذ دارد» نشان‌میدهد، درحالیکه همسردوم او **سینیتا** به **بنجامین ولز** (۳) چنین می‌گوید: «برای من‌کافیست به‌صدای پای او در پشت در گوش‌دهم

* مندرج در «نوول ابسرواتور» مورخ ۱۷ مارس ۱۹۷۵.

تا بدانم روز را چگونه گذرانده است. بعضی روزها ، او آن نگاهی‌راکه من «نگاه شرقی» مینامسم دارد ـ کاملاً غیرقابل درك . در اینصورت من میدانم‌که بهتر است از او پرسیده‌نشود که چه‌اتفاقی افتاده است. من‌صحبت را وقتی شروع میکنم‌که احساس می‌کنم او برای جواب دادن آماده‌است، و نه قبل‌از آن. اما بازهم وقتی او حرف‌میزند ، بطرز وحشتناکی خوددار است... ».

آیا این خونسردی حرفه‌ای **ریچارد ام. هلمز** مادرزادی بود یا او آن را بتدریج در ساختن لاك دفاعی خود بدست‌آورده است؟ شاید روزی این مطلب برایمان روشن شود ، چون ممکن است او نیز مانند همتاهای قدیمیش و یا زیردستانش ، خاطرات خود را چاپ کند...* فعلاً ، به ذکر این‌مطلب اکتفا می‌کنیم‌که «خودداری» او همیشه به‌بهترین نحو بوده زیرا فقط درمورد نقل‌شده است‌که هلمز عصبانیت خود را نشان داده است،تنها در یك فرصت ، او خونسردی مشهور خود را از دست داد. **توماس پاورز** تأکید می‌کند که : « یکبار و فقط یکبار درماه آوریل ۱۹۷۵ این پیش‌آمد روی داد . زمانیکه **هلمز** در برابر کمیسیون **راکفلر** نه بـرای موضوع واترگیت (که او همیشه موفق‌شده بود از آن بگریزد) ، بلکه برای‌توضیح درمورد قتل‌هایی‌که او دربارهٔ آنها اطلاعات زیادی داشت (ونمی‌خواست از آن سخن بگوید) حاضـر شد (...). **دانیل شور** (۴) Daniel Schorr روزنامه‌نگار، در بیرون تالار منتظر بود و به **هلمز** نزدیك شد (...). در این موقع چیزی در درون **هلمز** فرو ریخت او سرکسی که رسواکننده‌ترین راز را افشاکرده بود ، فریاد زد : « مادر جنده » «قاتل!» «خایه‌مال»! (۵) « باید شما را قاتل نامید! » . اما ، چند دقیقه بعد ، **هلمز** آرامش خود را باز می‌یابد و به‌حرفهائی‌که **شور** با او درمیان می گذارد گوش میدهد...».

چنین انفجار شدید ناسزاگویی از دهانی که معمولاً به مؤدب‌بودن

---

* در تابستان ۷۹-۱۹۸۰ بدنبـال انتشار کتاب توماس پاورز سر و صدایی بەراه انداخت ، اما هیچگونه تأکیدی برآن نشد .

معروف است، نشان‌میدهدکه فشار درونی او به‌چه درجه‌ای رسیدکه‌ناگهان **دیك** نتوانست جلو خود را بگیرد . این رگبار فحش‌های زشت ، نمایانگر بسیاری چیزها در رابطه با پوست‌کلفت شدن مردی است که نباید فراموش کنیم همه معمولاً او را به عنوان معرف روحیه گروهی «اعضاء خانواده» میشناسند. اما چنین‌خشمی فقط نشان‌دهندهٔ بی‌عدالتی عمیقی‌نیست‌که مردان «سازمان» در مقابل یك اعتراض و حتی یك کنجکاوی مشروع (که برای آنها غیرقابل‌تحمل است) احساس می‌کنند. این‌موضوع همچنین نشان‌دهنده اینست‌که پذیرش نقشی‌که **دیك هلمز** به‌خود داده است ، یعنی مظهر یك (سیا)ی با نزاکت وشایسته و منحصراً متشکل‌از «مردان شرافتمند»، برایش بسیار سخت است. نقشی‌که او با میل خود و حسابگری، بدون نگرانی از تضادها و انتقادات ، بر روی آنها بسیار پافشاری کرد . بدین‌ترتیب ، در حالیکه او نزدیك به ۵ سال بودکه در کرسی « دی.سی.آی » قرار داشت.

نیویورك تایمز نوشت : « در واقع ، یکی از اصلی‌ترین مشغولیتهای فکری او این است که تصویر رئیس را به عنوان مردی که از اسرارآمیز بودن لذت میبرد ، پاك‌کند. اگر آقای **هلمز** یك «امپراطوری نامرئی» ، عبارتی که برای توصیف (سیا) استفاده شده است ، را اداره می‌کند ، خود یك امپراطور بسیار مرئی است (...). او همنشینی با خانمهای زیبا را دوست دارد ـ هم جوان‌ها و هم مسن‌ترها ـ و این خانمها عقیده دارند که او مهمانی جذاب و رقاصی ماهر است. بعضی از منتقدین از روابط زیاد ازحد نزدیکش با جراید شکایت دارند ، باوجود این بیشتر آنها میدانندکه او از این‌امر به‌نفع خود و «سازمان» با ظرافتی‌کم‌نظیر استفاده میکند. بعضی نیز از اینکه مرتباً آقای **هلمز** و همسر زیبایش درصفحهٔ وقایع وصفحات تفریحی روزنامه‌های پایتخت ظاهر شوند ، احساس ناخشنودی میکنند. با این‌وجود اگر او به خاطر بذله‌گوئی ، اجتماعی‌بودن و دوست‌داشتنی بودن به‌نظر بی‌قید می‌آید ، کاملاً محسوس است که در پشت این ظاهرسازی ، وظیفه احتیاط حرفه‌ای‌او مانند یك‌حصار برقی با فشارقوی قرار دارد. آقای **هلمز** بطور وضوح پراز تناقض است، زیرا از داخل بحالت آماده‌باش و ازخارج

بسیار آرام دیده میشود. او باوجود تمایل بسیارش به‌امور سطحی،مجذوب امور اساسی است...». «روابط زیاد ازحد نزدیك» **ریچارد هلمز** باجراید، مطمئناً بیش از روابط رؤسای قبلی و بعدی او با جراید بوده است . امـا طبیعت این روابط نیز بسیار متفاوت بوده است . رابطه او نه مانند رقص محتاطانه « ستارهٔ معروف » آقای آلن دالس ، به گرد رسانه‌های گروهی ، برای تحکیم حیثیت و افسانه‌های خود بود و نه مانـند رابطهٔ ویلیام‌کلبی کـه دفتر خـود را همیشه بـرای تشریح کارهای قابل‌سرزنش «سازمان» به روی مراجعین باز میگذاشت و باین ترتیب رکورد مصاحبه‌ها را شکست . **هلمز** به دلیل اینکه سالهـا ، روزنامه‌نگار حرفه‌ای بـود و به زندگی یك خبرنگار درخارج و «پخت‌وپز» روزانهٔ هیئت‌های تحریریه آشنا بود، خود را مجبور میکرد که به روابط خود با تعداد زیادی از همکاران قدیمیش ، ظاهری «برادرانه» بدهد . او با زیرکـی ، سرمقاله نویسان ، واقعه‌نگاران سیاسی وگزارشگران بزرگی را که‌کمك به‌آنها برایش آسان بود دست‌چین کرده و اینطور حساب‌کرده بود که آنهائی که او اطلاعاتی در اختیارشان می‌گذارد مدیون او می‌شوند و بالاخره برخـی از آنها نیـز باو اطلاعاتی خواهند داد . در مورد آنهائی‌که «گول نمی‌خورند» بیشتر آنها ، دانسته یا ندانسته درچاپ چیزهایی‌که (سیا) مایل بود چاپ شود همکاری میکردند و افکارعمومی را درجهت خواسته‌های (سیا) سوق می‌دادند... **مارکتی و مارکز** می‌گویند: « **هلمز** با روزنامه‌نگاران لاس‌میزد. او برای گزارشگران بصورت فردی و یاگروهی، جلسات نهار ، کوکتل‌های غیرمترقبه وضیافت‌ های شام ترتیب میداد . زمانیکه قرار بود او روزنامه‌نگاران را بپذیرد ، اتفاق می‌افتادکه گاهی یك قسمت ازکنفرانس‌های‌کار، صبح خود را به‌بحث دربارهٔ ترتیب‌دادن پذیرائی و انتخاب بهترین‌مسئولین (سیا) برای همنشینی با این یا آن گزارشگر میگذراند (...). دعوت‌نامه‌های **هلمز** بـرای همه گزارشگران فرستاده نمی‌شد . او بخصوص به‌کسانی توجه داشت که **جان فینی** از **نیویورك تایمز** آنها را پایه‌های ساختمان یعنی رؤسای هیئت‌های تحریریه ، سرمقاله‌نویسان و دیگر «آلت‌دست قراردهندگان افکارعمومی »

می‌نامد . به نظر **دیوید وایز** نیز که گروه **هرالد تریبون نیویورك** را در واشینگتن اداره میکند : « در هر سرویس تحریریه در واشینگتن ، یك نفـر وجود دارد که روابط او با «سازمان» از سطح مسئول سرویسهای جرایـد بالاتر است. گزارشگران دیگر فقط باید انتظار بکشند». بنظر **فینی** ، **هلمز** و اطرافیانش سعی می‌کنند با تکیه بر روی شهرت این روزنامه‌نگاران مهم، تملق آنهارا بگویند. **ماروین کلب** از شبکهٔ تلویزیونی سی.بی.اس (...)، که دربعضی از ملاقاتها با هلمز حضور داشته گفته است که هلمز «ظاهراً بدون گفتن چیزی بیش‌از آنچه درنظر داشت بگوید، صراحت حیرت‌انگیزی از خود نشان میدهد، او در صحبت کردن، استعداد شگفت‌انگیزی در القاء چیزها به یك اشارهٔ چشم داشت ». (...) **هلمز** یك منبع فوق‌العاده اخبار برای روزنامه‌نگاران دوست خود بود. سرمقاله‌نویس **جوزف کرافت** نظر روزنامه‌نگارانی کـه اغلب با **هلمز** ملاقات می‌کردند را درباره او چنین خلاصه می‌کند : « من سعی میکردم که **هلمز** را هرچه بیشتر ملاقات‌کنم ، زیرا او با چشمگیرترین شخصیتهای رسمی در تماس بود . او یك تحلیل‌گر فوق‌العاده بود : او مردی کامل ، سریع و کاملاً آگاه به همه وقایع روز بود ». (...) روزنامه‌نگاران دیگر عقیده داشتندکه هلمز یك‌منبع اطلاعات رسمی درمورد مهمترین‌مسائل مانند توسعه موشکهای‌شوروی یاآزمایشهای اتمی چین بود. او عادت نداشت مانند «منابع بسیارمطلع» **پنتاگون** بیش‌از حـد بر روی واقعیت تهدید کمونیستها اصـرار ورزد . او برخلاف دیگـر شخصیتهای رسمی واشینگتن ، به نظر نمیرسد در سخنان خود درباره ایـن مسائل هدف خاصی داشته باشد. **مارکتی** و **مارکز** در دنباله این توصیف جالب توجه از روابط **«دیك» هلمز** با جراید آمریکا اضافه می‌کنند کـه با این وجود : «ظاهراً **هلمز** در تماس‌های زیاد خود با روزنامه‌نگاران هیچ قصد مشکوکی نداشت . او بهیچ وجه تصمیم نداشت که آنها را در مقاصد مزدورانه (سیا) شرکت دهد...».

این گفته آخر **مارکتی** و **مارکز** غافلگیرکننده است در واقع تأکیـد این مطلب که ریچارد هلمز وسواس سیستماتیك بکارگرفتن افراد را نداشت

و فقط سعی میکرد کسانی را که میتوانست آلت‌دست قرار دهد ، در اختیار بگیرد ، بهمان‌اندازه بی‌پایه است که بگوئیم « او اصلاً تصمیم نداشت که آنها را شریك خودکند » وغیره ، بخصوص‌که **پاتریك جی. ملك‌گاروی*** نویسنده‌ای که مانند **ویکتور مارکتی** یکی از قدیمی‌های «کمپانی» است ، اصلاً با این عقیده موافق نسیت... **ملك گاروی** ، پس‌از تأکید برکوشش‌هائی که (دی.سی.آی.) بـرای تملق‌گوئی از « گردن‌کلفتهای جرایـد واشینگتن » انجام میداد و تحسین و تکریمی‌که آنها به‌نوبهٔ خود نسبت‌به او مبذول میداشتند، می‌نویسد : « آن برگزیده‌شدگان سعادتمند ، وقتی به «سازمان» دعوت میشوند، با آسانسور خصوصی **هلمز** به‌طبقهٔ هفتم هدایت شده و میز نهار آنها درسالن غذاخوری خصوصی چیده میشود. سپس، بعد از صرف قهوه ، متخصصین ، گزارشی درباره این یا آن سؤال مربـوط به وقایع روز می‌خوانند . **هلمز** همه این مراسم را با فاش‌کردن چند «خبر» خانگی پایان‌میدهد و روزنامه‌نگاران با احساس اینکه لحظه‌ای چند محرم راز حکومت بوده‌اند بسیار تحت تأثیر قرارگرفته ، آنجا را ترك می‌کنند. البته ، **هلمز** فرصت را از دست نداده و به‌آنها اعلام می‌کندکه چیزی‌که با آنها در میـان گذاشته شده بسیار محرمانـه است (...). همچنین اغلب روزنامه‌نگاران واشینگتن به استثناء چند نفـر عملاً از دست **هلمز** غـذا می‌خوردند، این نوع روابط بسیارنافع است ـ البته برای هلمز ـ درواقع، باین طریق ، او بخوبی موفق شد شبکه اطلاعاتی خاص خود را حتـی در محافل روزنامه‌نگاری بگستراند . کسی که مستخدم آپارتمان رئیس بود ، برای من تعریف‌کرد که ، گزارشگران نیویورك‌تایمز، وقتی اعضاء ناراضی (سیا) خواسته بودند با آنها تماس برقرار کنند ، **هلمز** را از جریان باخبر کرده بودند... ».

اینجاست‌که الحق آدم حیران می‌شود که آیا **ویکتور مارکتی** ساده‌

---

* پاتـریك جی. ملك‌گاروی ، سیا و افسانه‌هـای دیوانگـی ـ صفحات ۲۰۰ـ۲۰۱ انتشارات پنگوئن بوك (بالتیمور، ماری‌لند ، ۱۹۷۴) .

لوح است؟ آیا **پاتریك مك‌کاروی** مبالغه می‌کند؟ **توماس پاورز** به‌نوبه خود با نقل روابط **«دیك» هلمز** با روزنامه‌نگاران به ابهام این روابط میافزاید. او از یك‌سو درمیان هم‌سفره‌های همیشگی **هلمز** از نامهای‌مشهور جراید آمریکا چون برادران **الساپ** ، **جیمز رستن** ، **سی.ال. سالز برگر** ، **هاك سایدی** ، **جوزف‌کرافت** ، **چالمرز رابرتز** ، و غیره ، یاد می‌کند اما می‌خواهد توضیح دهدکه آنها با او بخوبی وبطور شرافتمندانه معاشرت می‌کردند... و سپس از سوی دیگر همین آقای **پاورز** مطلب جزیی را نقل می‌کند که لااقل انسان را به تفکر وامی‌دارد . او می‌نویسد : « به نظر می‌رسدکه **هلمز** و **سالز برگر** بسیارنزدیك به‌هم‌بوده‌اند. به‌قول **نی‌هوارد هانت** ، **سالزبرگر** در **نیویورك تایمز** مورخ سیزدهم سپتامبر ۱۹۶۷ مقاله‌ای با عنوان «جاسوسان کجا هستند ؟ » چاپ کرد. مقاله‌ای‌که **هانت** عمدتاً برپایه اطلاعاتی که **هووارد آزبورن** رئیس امنیت (سیا) در اختیار اوگذاشته بود ، نوشته بود ، مقاله‌ای‌که **هانت** مورد سؤال قرار می‌دهد، تقریباً تماماً از متنی‌که خود **هانت** به درخواست **هلمز** نوشته بود و در آن نام تعدادی از دیپلمات‌های شوروی را به عنوان جاسوس ذکر کرده بود ، اقتباس شده بود...».

در هر صورت یك چیز حتمی است ، یعنی یا باید گفت که روزنامه‌نگارانی که محرم (دی.سی.آی.) بودند ، از حدود حرفه خود تجاوز کرده‌اند، و یا بالعکس بایدگفت‌که **هلمز** کار خودش‌را به‌نحو احسن انجام می‌داده است.

وقتی می‌خواهیم شخصیت **ریچارد ام. هلمز** را مشخص‌کنیم ، این کلمه «شغل» و صلاحیت حرفه‌ای دائماً مطرح می‌شود... مثلاً انتخاب او به ریاست «سازمان» ، از همه سو بعلت خصوصیت «حرفه‌ای واقعی» بودن او توجه می‌شود.

هرالد تریبون نیویورك در ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۶ با ستودن «امور فنی» که رئیس جمهور امید دارد با مدیریت یکنفر تکنیسین مانند **هلمز** پیروز گرداند، **هلمز** را «یك متخصص‌مجرب» معرفی می‌کند. همینطور **ری اس.**

کلاین همکار خود را به‌عنوان «الگوی کامل یك حرفه‌ای مطلع که می‌داند چگونه شبکه‌های مأموران و افسران مجری را اداره کند» تشریح می‌نماید. باز هم بهمین ترتیب **توماس پاورز** تعریف می‌کند : « مردی کـه غالباً با **هلمز** کارکرده » او را «مرد ساخته شده برای ادارهٔ دستگاه اداری دولتی» معرفی کرده است.

شاید ما زیاده ازحد بدگمان باشیم ، اما اصراری که اینجا و آنجـا برای معرفی **ریچارد هلمز** بعنوان یك کارمند خوب ، یك کارمند عالیرتبه بسیارعالی ، نمونهٔ اصیل یك «خدمتگزار باارزش» وغیره صورت میگیرد ، به‌نظر ما خیلی هم معصومانه نیست. به‌علاوه اینکه این تصویر او همیشه همراه با صدور یك‌نوع گواهینامه غیرسیاسی‌بودن برای نشان دادن نوعی حساسیت نسبت به مسأله سیاست در او است .

... درحقیقت ، قبول این مطلب که **هلمز** « داخل سیاست نبـود » بهمان‌اندازه بی‌معنی است‌که رفتار شخصی او ، یعنی خصوصیات روانـی اصلی شخصیت او هیچ تأثیری نه در پیشنهاد کار او و نه در روش انجام کاری که به او محول می‌شد ویا خود به‌انجام آن تصمیم میگرفت، نداشته است . مطرح‌کردن تکراری غیرسیاسی بودن به‌اندازهٔ خـود « سرویسهای ویژه» کهنه است و این باعث حیرت است‌که افرادی روشن‌بین و تیزهوش ناامیدانه به آن مانند یك افسانه تطهیرکننده متوسل می‌شوند . افسوس ، اغلب این افراد که خود را با عنوان «انجام وظیفه» می‌فریبند و درخواب فرو میروند، بیدارشدن بسیار سختی را تجربه می‌کنند و دراین هنگام خود را سرتاپا آلوده در مردابی که تظاهر می‌کردند هرگـز در آن پا نگذاشته بودند ، می‌یابند. درضمن، آیا کافی نیست برای پی‌بردن به‌آن، زندگینامه **ریچارد مك‌گارا هلمز** را دنبال کنیم ؟

دیوید وایز و **توماس راس** می‌نویسند : او در سی‌ام مارس ۱۹۱۳ در شهر **سنت دیویدز** St. David's در **پنسیلوانیا** ، یعنی حومـهٔ زیبای **فیلادلفیا** ، بدنیاآمد. او در **ساوت اورنج** South Orange در **نیوجرسی**، درحومهٔ زیبای **نیویورك** بزرگ‌شد. زمانیکه او هنوز مدرسه میرفت **هرمن**

پدر او که مدیـر بخش فروش **الکوآ** Alcoa بود بازنشسته شد و خانواده خود را به اروپا برد. **هلمز** دو سال آخر تحصیلات خود را در فرانسه و آلمان انجام داد و هردو زبان را به‌آسانی حرف میزد. پس از بازگشت به آمریکا ، او وارد **ویلیامز** کالج می‌شود . درآنجا به رأی همشاگردیهایش ، به عنوان شاگردی که از همه بهتر جوابگوی سنتهای مدرسه بود، از همه بیشتر شانس موفقیت داشت ، ازهمه بیشتر مورد احترام بود ، از همه بیشتر برای کالج زحمت کشیده بود، وهمچنین به‌عنوان اولین‌نفر ازنظرسیاسی،دومین نفر از نظر تلون مزاج، و سومین نفر از لحاظ محبوبیت، انتخاب شد...».

بنجامین ولز این زندگینامه مختصر **هلمز** را چنین تکمیل می‌کند: «**هلمز** درمحیطی بسیارممتاز بدنیاآمد. پدر بزرگ مادری او **گیتز ملک‌گارا** بانکدار مشهور درسطح بین‌المللی بود، و پدر او ، **هرمن هلمز** یك مدیر **آلکوآ** (شرکت‌آلومینیوم آمریکا) بودکه خانواده خود را درسالهای بیست به اروپا برد. آقای **هلمز** به‌این ترتیب یکسال تحصیلی خود را در کالج بسیار آراسته **لروزه** Lerosey در سوئیس گذراند . او درضمن فراگرفتن زبانهای فرانسه‌و آلمانی، آموخت چگونه می‌بایست درمیان پسران خوب خانواده و اشراف‌زادگان رفتار کند . او در آلمان نیز تحصیل کرد... ».
اضافه می‌کنیم‌که **توماس پاورز** بر سطح اجتماعی کالج **لروزه** تأکید دارد و می‌گوید که این کالج موسسهٔ بسیار آراسته‌ای است‌که محمد رضا پهلوی که شاه ایران شد نیز درآن تحصیل کرده است». اما **پاورز** همچنین تأکید دارد که با این وجود منابع مادی خانواده **هلمز** نسبتاً محدود بوده‌است : « او نمی‌توانست فقدان این ثروت خانوادگی را که مثلاً به فردی مانند **فرانك ویزنر** اجازه می‌دادکه به چکهای حقوق خود درکشوی میز کارش برای یکسال یا بیشتر دست نزند ، مخفی‌کند ». باز هم به قـول **پاورز** ، **ریچارد هلمز** این «فقدان ثروت‌شخصی» را اغلب «بنحو دردناکی احساس کرده است». اما کمبودهای مالی خانوادگی او مانع‌از این نشدکه «**دیك**» جوان از روابطی‌که طی دوران تحصیل‌خود برقرارکرده بود استفاده‌نکند. یکی از یاران خوابگاه او در کالج **ویلیامز** ، پسر **هاگ بیلی** ، رئیس کل

آژانس خبری **یونایتد پرس** بود و باین‌ترتیب بود که اولین حرفهٔ **ریچارد هلمز** روزنامه‌نگاری شد .

در روزنامه‌نگاری ، مدت خدمت نسبتاً کوتاه ـ پنج سال ـ اما درخشانی را سپری کرد، همانطورکه **ویتالی پتروچنکو** اهل شوروی نقل می‌کند : « او در دفتر **یونایتد پرس** در آلمان به کار گرفته شد و گزارش بازیهای‌المپیك سال ۱۹۳۶ را بعهده‌گرفت و در آنجا توانست یك مصاحبهٔ اختصاصی با **سونیا هنی*** ویك مصاحبه دیگر با **ادولف هیتلر** انجام‌دهد. این یك پیروزی واقعی برای یك گزارشگر ۲۳ ساله بود...» با این‌وجود **هلمز** بسرعت گزارش‌گری و اروپا را ترك میکند و به آمریکا بازمی‌گردد و در آنجا توسط **ایندیا ناپولیس تایمز** استخدام میشود . در آنجا از سال ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۱ ، بسرعت از نردبان سلسله مراتب ترقی بالا میرود . با این‌وصف، کمی بعد کار نویسندگی را به‌معنی واقعی‌کلمه رها می‌کند، زیرا زمانیکه ایالات‌متحده وارد جنگ جهانی‌دوم میشود، او مدیر تبلیغات بود.

هلمز که توسط نیروی دریایی به خدمت احضار شده بود در سپتامبر ۱۹۴۲ مأمور می‌شود در سرویس مراقبت که دفاتر آن در نیویورك است و مسئول ردیابی حرکتهای زیردریایی‌های آلمانی در شمال اقیانوس اطلس می‌باشد به‌کار بپردازد. این یك سرویس اطلاعاتی نبود و عجیب است که **هلمز** مدتی قبل ورود به‌بخش اطلاعات را رد کرده بود. درواقع، درهمین سال ۱۹۴۲ **فردریك اشنر** ، رئیس‌سابق او در دفتر **یونایتدپرس در برلن،** محرمانه با او تماس‌گرفت و به او پیشنهاد کرد تا ترتیب انتقال او را به (او.اس.اس) ، جایی‌که خود او در آن زمان در آن کار می‌کرد ، بدهد . اما **هلمز** پیشنهاد کار در سازمان دوناوان را رد کرد . بعداً ، **اشنر** به **پاورز** می‌گوید که « **هلمز** را بسیار جاه‌طلب تشخیص داده بودم و ازاین

---

* سونیا هنی‌قهرمان پاتیناژ نروژی در سال ۱۹۱۲ بدنیا آمد و در فاصلهٔدو جنگ جهانی بسیار مشهور شد. او در سن ۱۵ سالگی قهرمان جهان گردیدو یکی از ستارگان معروف پاتیناژ شد .

که در آن دوره او (او.اس.اس.) را مانند یك گاراژ به حساب می‌آورد یعنی جایی که بهتر بود کسی‌که می‌خواست ترقی‌کند از آن وارد نشود، متعجب نشده بودم.

توضیح **اشنر** حتماً درست است، اما بی‌شك باید تکمیل شود... شاهد آن بودیم که بسیاری از جوانانی‌که دردوران پیدایش (او.اس.اس.) وارد آن شدند، براثر یك احساس درونی آمیخته با یك ذوق ماجراجویی و یك ضدفاشیسم ـ احساسی‌که عموماً غریزی است و نه آگاهانه ـ با صداقت به آن روی می‌آورند. پس «**دیك**» **هلمز** در سی سالگی بیشتر به آینده‌اش فکر می‌کند و نمی‌تواند ماجراجو باشد، و درمورد احساس ضدفاشیستی او باید گفت‌که **هلمز** تقریباً دوسال در آلمان زندگی‌کرد و درهمان دورانی که قدرت **هیتلر** روبه‌گسترش گذاشته بود، او به خود **هیتلر** نزدیك شد اما چیز درستی نیاموخت. درواقع، اگر **بنجامین ولز** میگوید که «این دورهٔ تأثیر بزرگی‌بر آقای **هلمز** گذاشت» بعد اضافه‌می‌کندکه «او پس‌ازآن‌هرگز از این فکر که خصلت آلمانی‌ها قادر است همانقدر بهترین باشدکه بدترین، دور نشد». و **پاورز** چیز تازه‌ای به ما نمی‌گوید، او یادآور می‌شود که **هلمز** درمقاله‌ای درسال ۱۹۳۸ چنین نوشته است: نزد **هیتلر** مخلوطی‌از «مرض بزرگ‌بینی» و «زیرکی حسابگرانه» وجود دارد. او در اینجا در ویژگی نازیسم نه واقعیت آنرا می‌بیند و نه به وظیفهٔ مقابله با آن اهمیت می‌دهد. این نحوه برخورد، مثلا با احساس **ویلیام کلبی** جوان در همان دوره فاصله زیادی دارد...

دست سرنوشت **هلمز** را که خواستار عضویت در سرویسهای ویـژه نبود به‌این کار وامی‌دارد. درواقع، همانطورکه **توماس پاورز** بعداً تعریف می‌کند، «او خیلی ساده توسط نیروی دریایی در (او.اس.اس.) برگزیده شد. درخواست برای‌کسی بودکه آلمانی بداند و تحصیلات روزنامه‌نگاری داشته باشد. نام **هلمز** و دونفر دیگر از پرونده‌ها خارج شد. دو نفر دیگر در دسترس نبودند و به‌این‌ترتیب **هلمز** درماه اوت ۱۹۴۳ برای فراگرفتن یك سلسله تعلیمات جدید راهی یکی از اردوگاه‌های (او. اس. اس.) در

مویلند شد تا فنون مأموریت مخفی را بیاموزد » . استخدام او چندان هم استثنائی نبودزیرا (او.اس.اس.)درآن هنگام احتیاج فراوانی به‌روزنامه‌نگاران داشت. همانطور که **لئونارد موزلی** نشان می‌دهد **هلمز** که میرفت بزودی در میان اطرافیان **آلن دالس** بکار مشغول شود ، دو همکار دیگر بنامهای **اندرو بردینگ** ، خبرنگار سابق آژانس خبری **آسوشیتدپرس** در شهر رم و **جان اکز** مفسر سیاسی سابق واشینگتن‌پست پیدا می‌کند . این دو نفر در آینده به ترتیب رابط مطبوعاتی **جان فاستر دالس** و سرمقاله‌نویس **نیویورك تایمز** می‌شوند .

در جمع اطرافیان **آلن دالس** ، جایی‌که **«دیك» هلمز** به رغم میل خود مشغول کار می‌شود ، بزودی با آن خو میگیرد. محیط این اطرافیان همانطور که می‌دانیم ، نهالستان مدیران آینـدهٔ سرویسهای مخفی ایالات متحده است ، و نیز می‌توان گفت که دراینجا بود که آیندهٔ **هلمز** بطور قطع تعیین شد ، درآنجا و دراین زمان او در مسیری قرارگرفت که دیگر هرگز آن را ترك نکرد.. **بنجامین ولز** می‌نویسد « در پایان جنگ او در **برلن** بود و درگروه فوق‌العاده آن مرد فوق‌العاده یعنی **آلس دالس** پدر جاسوسی مدرن آمریکا، شرکت داشت(...). آقای **هلمز** باکارکردن برای‌آقای **دالس** خیلی‌چیزها آموخت. لذت مسری زندگی آقای **دالس** و توجهی‌که اوبرای افرادگوناگون، از خود نشان می‌داد، آقای **هلمز** را بسیار تحت تأثیر قرار داد...». باید اضافه‌کرد که درچنین مدرسه‌ای، این نوچه خیلی زود درس‌هایش را فراگرفت و در حرفهٔ جدیدش درخشید . و دلیل آن اینست که او در **برلن** همان امتیازاتی را داشت‌که **جیمز انگلتن** در رم، زیرا او بودکه در دوران تغییر و تبدیل (او.اس.اس) به (سیا) به عنوان نمایندهٔ (اس. اس.یو.) انتخاب شد. این انتخاب همچنین درواقع او را به‌عنوان یکی از پیشقدمان «سازمان» تعیین‌کرد . و **ری‌کلاین** بدرستی اعلام می‌کند کـه خصوصیت (سیا) در سال پیدایش، انتخاب **ریچارد هلمز** برای شغل جدید « رئیس عملیات » (**کوپز** Cops) است که بااین‌ترتیب او را معاون **فرانك ویزنر** می‌کند . یعنی درضمن **کلاین** در این انتصاب نوعی جستجو بـرای تعادل میان افراد (او.اس.او.) (کـه اساساً مأموران اطلاعاتی بودند) و

افراد (او.پی.سی.) (که همهٔ «عاملین» «عملیات پوشیده» بودند) می‌بیند و حرف او بدون دلیل هم نیست. **هلمز** در این میان نقش چشم (او.اس.او) را برای **ویزنر** بنیانگذار و مظهر زنده (او.پی.سی.) ، بازی میکرد.

این جزئیات جالب توجه هستند، اما درمورد عملیات شخصی **هلمز** از سال ۱۹۴۷ تا **۱۹۵۲** یعنی پنج سال اول « جنگ سرد » ـ و سخت‌ترین سالهای‌آن ـ اطلاعاتی به‌ما نمی‌دهد. پرسشی‌را که مجلهٔ پلانت شماره ۳۴ سال ۱۹۶۷ عنوان کرده علیرغم سیاق دشوار ونکات مبهمش، ارزش مطرح شدن دارد. درآنجا چنین می‌خوانیم « **ریچارد هلمز** ، در ابتـدای تأسیس (سیا) ، وارد آن می‌شود و سپس ناپدید می‌گردد . مطلع شدن از کارهای او تا سال **۱۹۵۲** غیرممکن است. درسال **۱۹۵۲** ، او به‌عنوان رئیس‌بخش جاسوسی خارجـی، خـرابکاری و دیگر عملیات نامشخص یعنی بخشی کـه اهل «خانه» به نام «دفترکارهای‌کثیف» می‌شناسند دوباره ظاهر می‌شود » . درحقیقت ، حتی اگر **هلمز** دوست داشته باشد که همه از او به‌عنوان یك « مرد اطلاعاتی » یادکنند و نه به عنوان یك متخصص «کلك‌های‌کثیف» ، با اینحال به نظر می‌رسد که در این زمان ، عملیات او با دیگر « پسرهای فرانك » ـ برای به‌کاربردن عبارتی‌که **جان فاستر دالس** دوست‌داشت‌برای افرادی‌که زیرفرمان **ویزنر** کار میکردند استعمال‌کند ـ تفاوتی نداشته‌است. **پاورز** با خودداری از مشخص‌کردن دوران دقیق آن، الزاماً این مسئله را قبول دارد. او می‌گوید: «تجربه وسیعی‌که **هلمز** از عملیات مخفی داشت، ناشی‌از مقام‌منحصربه‌فرد او زیردست **ویزنر** بود. او به‌عنوان رئیس‌عملیات، واسطه‌ای میان « مجریان عملیات » و آنهایی‌که در واشنگتن تصمیم‌ها را اتخاذ می‌کردند بود. او کسی بود که عبارات تلگرافهایی که برای اطلاع افراد محل از «نیازها» فرستاده می‌شد ، تأئید و حتی انتخاب میکرد و نیز پیشنهادهای دقیق عملیات فرستاده شده از طرف ایستگاههای محلـی (سیا) را قبل از اینکه برای موافقت نهایی به دستگاه تصمیم‌گیری سیاسی داده شود ، از زیردست او می‌گذشت...».

پاسخ **پاورز** درمورد اینکه آیا واقعاً **ریچارد هلمز** عامل « عملیات

پوشیده » بوده است یا نه ، مبهم باقی می‌ماند. اما نشان می‌دهد چگونه‌او سریعاً، یك موقعیت ممتاز را در «سازمان» کسب کرد. البته به‌علاوهٔ امتیاز داشتن سابقه و طی سلسله مراتب ، قبل از هر چیز خصوصاً امتیاز داشتن تماس‌های زیاد و مداوم با همکاران همه‌بخشها و همه‌درجات و امکان‌آشنایی (و اغلب در همه جزئیات) از بخش اصلی عملیات روزانـه سرویس از این جمله می‌باشند. بخاطر بیاوریم که محبوبیت او درمیان پرسنل، وحتی افراد زیردست که تمایل دارند او را از خود بدانند ناشی‌از همین موضوع است.

دلیل ذکرشده شهرت او را به‌عنوان کسی‌که از همهٔ امور مطلع‌است و به عنوان امانت‌دار واقعی اسرار ، عملاً توجیه می‌کند . درضمن خود **پاورز** گزارش می‌دهد که « یکی از همکاران سابق **هلمز** » ، با یادآوردن جو سالهای پنجاه (سیا) ، « او را مانند کاردینالی‌که اسقف‌هایش به دور او حلقه زده‌اند » مجسم می‌کند .

به‌نظر می‌رسد راه طولانی‌که این روزنامه‌نگار سابق برای مبدل‌شدن به‌یکی‌از دونفر آگاه مردان دنیا (نفر دیگر رئیس کا.گ.ب. شوروی‌است) در پیش می‌گیرد ، با جلوس او در دفتـر معروفش در طبقهٔ هفتم ساختمان **لانگلی** دربهترین شرایط آغاز می‌شود. با این وجود، راه طولانی وطولانی میشود ، اما چرا ؟ باین‌دلیل که آتوهای اصلی **«دیك» هلمز** درعین حال مانع کار او هستند. هم (دی.سی.آی.) های قبل از او شخصیتهایی بودند که ، جز آلن دالس ، از خارج به «سازمان» آمده بودند ، بعد از او هم همینطور است. پس او باید منتظر شودکه یکی از این شخصیت‌ها ، بیش‌از حد از خود بی‌استعدادی نشان‌دهد تا کاخ سفید به‌فکر یك متخصص واقعی بیفتد . باین‌ترتیب **هلمز** انتصاب خود را به‌همان اندازه مدیون اشتباهات یك دریاسالار تکزاسی فوق‌العاده بی‌تجربه‌است تامدیون خصوصیات‌حرفه‌ای فوق‌العاده با تجربه خویش .

بنابر اصطلاح **آندرو تالی** * ، این ملـوان «زمخت و بدخو» مرد

---

* آندرو تالی. امر جاسوسان، ترجمه فرانسه صفحه ۲۳۴ . انتشارات بخش کتابهای تاریخی جدید (پاریس ۱۹۷۰) .

شصت ساله‌ای که مرتباً «دسته گل به‌آب می‌داد» یك‌آدم تماشایی است ، اگر این گفتهٔ **آلن پوژل** * را برای یکبار باورکنیم ، او با تکرار این جمله به شهرت رسید : « من از آن مردانی نیستم که وقتـی‌صبح شلوار خود را پا می‌کنند ، خیال می‌کنند همهٔ مردم دنیا لباس پوشیده‌انـد ...». بااین‌ترتیب دریابان **ویلیام فرانسیس ربورن جونیور**، یکی‌از حیرت‌انگیزترین‌رؤسائیست که «سازمان» هرگز به خود دیده است. او انتصاب خودرا فقط مدیون این بود که «یارقدیمی» رئیس‌جمهور آمریکا ، یعنی **لیندن‌بینو جانسون** که او هم تکزاسی است بود. البته فقط‌کمی بیش‌از یکسال دراین مقام باقی ماند ، اما این مدت کافی بود تا زندگی کاملاً معمولی یك‌افسر به‌نحو رعدآسایی خاتمه یابد .

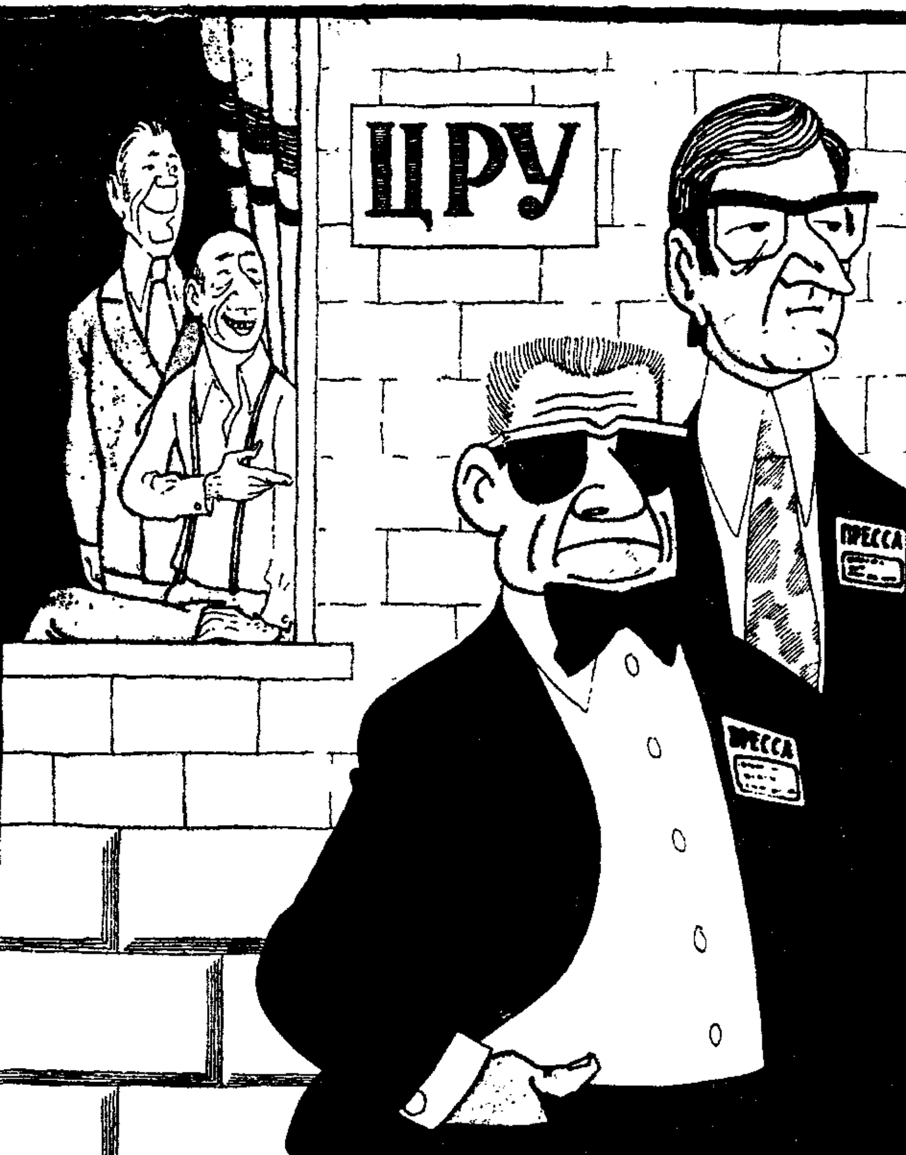
ویلیام اف. ربورن ، درهشتم ژوئن ۱۹۰۵ درشهر **دیکنز** (تکزاس) در خانواده‌ای مرکب از هشت فرزنـد بدنیا آمـد . پس از تحصیلات در **اکلاهوما** ، وارد آکادمی دریانوری **آناپولیس** می‌شود و در ژوئن ۱۹۲۳ فارغ‌التحصیل می‌گردد. پس‌از دوران خدمت بی‌دردسر خود به عنوان یك افسر هوادریا ، در زمانیکه جنگ جهانی دوم آغـاز می‌شود ، او فرمانده یك مدرسه تیراندازی در جزایـر هاوائـی است . پس از شرکت در جنگ اقیانوس آرام درمدت‌کمی فرمانده دوم ناو هواپیمابر « **هن‌کاك** » میشود . پس از جنگ، او متخصص موشکهای هدایت شونده از راه دور شده و در سال ۱۹۵۵ ، مسئول اداره برنامه موشکهای «**پولاریس**» میشود . درسال ۱۹۶۳ زمانیکه بازنشسته می‌شود، مقام‌او معاون دریاسالار است ووظایف معاون رئیس عملیـات دریانوردی را به عهـده دارد ، رئیس مستقیم او ، دریاسالار **آرلیگ ای. بورك** می‌گویدکه اگر ما او را به‌این مقام انتخاب کردیم، به‌این دلیل‌است‌که « او می‌دانست چگونه به‌دیگران اعتماد ببخشد و همکاری آنها را در وضعیت‌های بحرانی برانگیزد » . قضاوتی که وقتی

---

* الن پوژل ، فرهنگ جاسوس، صفحه ۲۶۷، انتشارات رائول سولار (پاریس ۱۹۶۵) .

ربورن به‌ریاست (سیا) میرسد، غلط از آب درمی‌آید. بازهم برای پایان‌دادن به‌این زندگینامه، اضافه می‌کنیم که این دریابان که شیفته باغبانی ونوازنده خوب ارگ برقی است ، پس از ترك اونیفورم وارد معاملات می‌شود . او نایب‌رئیس هیئت مدیره «ائروجت‌جنرال‌کورپوریشن» در پاسادنا (کالیفرنیا) نمیکند ، زیرا رئیس این شرکت **ویلیام ئی. زیش** « قدرت به‌پایان‌رساندن کارهای مشکل درکمترین زمان» را در او می‌ستاید ».

درکمترین زمان ، ملوان بیچاره بیش از هرچیز دیگر به جمع‌آوری حداکثر اقدامات و اظهار نظرهایی می‌پردازد که اگرچه هیچ اثری در پرونده‌ها و در افسانه‌های «سازمان» باقی‌نمی‌گذارد، اما انبان مزخرفگویی او را پر می‌کند ومی‌توان بسادگی تصورکرد که سنت شفاهی طی‌نسل‌های پی‌درپی مأموران مخفی ، ضرب‌المثل‌هائی مانند این مواردی که توماس پاورز ذکر می‌کند ، پایدار نگهدارد . حکایاتی که کهنه‌کاران دربارهٔ او گفته‌اند همه در محیط جلسات مدیریت ، در طبقه هفتم لانگلی اتفاق می‌افتد... مثلاً یك‌روز ، این سؤال‌ساده «دی.سی.آی» موجب هاج‌وواج ماندن همه «افسران عالیرتبه» حاضر درجلسه می‌شود: « این قبیله لیبریایی که آن را اولیگارك می‌نامند دیگر چه صیغه‌ای است ؟» و یا مثلاً یك‌روز صبح دریابان خیلی هیجان‌زده به‌جلسه‌آمده و یك‌مرتبه می‌گویدکه او همین حالا یك مقاله بسیار جالب خوانده است که در آن گفته شده که « روابط مابین شوروی‌ها و چینی‌ها خوب نیست » . با این کلمات سکوت حکمفرما می‌شود ویك‌دوجین «صورت منجمد» رهبران (سیا) به سوی او برمی‌گردد. اما ربورن بدون اضطراب اصرار می‌ورزد که « نه گوش‌کنید بچه‌ها ، این مطلب مهم است، واقعاً خیلی مهم است!» ، و به سوی **ری‌کلاین** که در زمان «دی.دی.آی.» (معاون رئیس مسئول اطلاعات) است ، روکرده و اضافه می‌کند : « می‌خواهم شما تفسیری از این موضوع برایم تهیه‌کنید! » اگر رئیس رسماً اعلام‌کرده بود که زمین‌گرد است، بیش‌از این باعث حیرت حضار نمی‌شد. حدود ده سال یعنی از سال ۱۹۵۶ بودکه ، بهترین تحلیل‌گران سرویس مشغول بررسی مسئلهٔ چین و شوروی بودند و آنها تابه‌حال



هندوانه زیربغل روزنامه‌نگاران گذاشتن با اتکاء
به اعتبار آنان

هزاران صفحه به آن اختصاص داده بودند وحالا چی! **ربورن** بازهم‌اصرار می‌کند که : «شما این مسئله را به حدکافی جدی نمی‌گیرید... من‌از شما می‌خواهم‌که همهٔ پرونده‌های‌خود را درباره این‌موضوع برای من‌بفرستید... من همهٔ این مطالعات را می‌خواهم! ». دراینجاست که **کلاین** از کوره در می‌رود و می‌گوید : « بسیار خوب ، چطور می‌خواهید آنها را برای شما بیاورند ؟ با یك فرقان ؟ ».

دراین دنیایی‌که گفتار با تعریض و خونسردی سیستماتیك که برآن حاکم است ، صحبت‌های پیش‌پا افتاده و نامناسب و سادگی‌های دریابان واقعاً اثر بدی برجای می‌گذارد. وحتی یك چیزتازه این است که زمزمه‌ها و جریانات مخالفت با این «دی.سی.آی.» ناجور شکل می‌گیرد... **وایز و راس** می‌نویسند : «خیلی سریع اعضاء «سازمان» دربین خود معترض به کمبود شناخت و تجربه و فکر پیچیدهٔ دریاسالار شدند . در پایان سال این صحبت‌ها به روزنامه‌ها درز کرد. یکی‌از مردان اطلاعاتی‌به **جوزف کرافت** برای مقالهٔ مورخ اول نوامبر ۱۹۶۵ او ، درددل می‌کند که « کار به‌آنجا رسیده که از خود می‌پرسم آیا واقعاً موشکهای پولاریس سلاح‌های خوبی هستند یا نه ؟ ». بازهم **کرافت** می‌نویسد : « می‌گویند دریاسالار **ربورن** در کنفرانس‌ها ، نام شخصیتها و کشورهای خارجی را غلط تلفظ می‌کند . می‌گویندکه توصیه‌های او با وقایعی‌که مطرح می‌کند زیاد مربوط نیست . در فرصتی او یك سؤال را که پنج دقیقه پیش بنحو کامل مورد بحث قرار گرفته بوده است دوباره مانند یك مطلب تازه مطرح می‌کند. به‌نظر میرسد که بعضی اوقات، او برای شروع بحث دقیقاً نکتهٔ مخالف آخرین تصمیمی که چند لحظه قبل‌گرفته شده بود را ارائه می‌کند . بعضی از زیردستان او گله می‌کنندکه کار آنهارا در آخرین مرحله، کاملاً مغشوش عرضه مینماید. به نظر می‌رسد که روحیه بخشهای تحقیق و تحلیل و بخصوص در گروه مسئول عرضه پیش‌بینی‌ها بنحو محسوسی پائین رفته است » . نیوزویك در تاریخ ۲۷ دسامبر از قول افراد کاملاً مطلع می‌نویسد که ، ربورن « در بازیهای جاسوسی کاملاً تازه‌کار » است ، به‌غرور حرفه‌ای زیردستان

مهم خود بی‌توجه‌است ودرتشخیص زیروبم‌ها ناتوان می‌باشد. از یك منبع موثق مطلع هستیم که درجریان یك کنفرانس ، دریاسالار گزارش یکی از افسران رابرای پرسیدن معنی‌کلمه «الیگارشی» قطع‌کرد. «بعداً یکنفر گفت، خدای بزرگ ! اگر او معنی الیگارشی را نمی‌داند چطـور می‌شود درباره دوسوم کشورهائی که با آنها سروکار داریم، صحبت‌کرد؟ ». نیوزویك باز می‌گوید ، اعضاء (سیا) از رفتار او و از گفتار مخصوص ملوانی او ، از تمایل او به وقت تلف‌کردن درباره موفقیتش در برنامـه **پولاریس** و روش بدوی او در برخورد با هنر اطلاعات، مبهوت بودند. روزی او به یکی‌از زیردستانش می‌گوید : « من می‌خواهم وقتی شما در این اتاق راه میروید ، هوا تکان بخورد ! » (...) نارضایتی چنان تند شده بود کـه اعضاء سابـق سرویس دیگر حتی درحضور رئیس به خود زحمت تظاهرکردن را نمیدادند. روزنامه‌نگاری‌که برای حضور درکنفرانس به‌مقر مرکزی (سیا) در لانگلی دعوت شده بود، درکنار یکی از افراد سرویس نشسته بود که درتمام مدت صحبت ربورن دائماً زمزمه می‌کرد‌که : « اشتباه می‌کند » و «هیچ‌چیز سرش نمیشه!...». باید اضافه‌کرد که بعضی‌ها برای دریابان بیچاره بدون اینکه معلوم شود چرا ، لقب مضحك «سرخ» را درست‌کرده بودند. این دریابان **ویلیام ربورن** «سرخ» به علاوه این بدشانسی را داشت کـه در یك دوره فوق‌العاده بحرانی به‌ریاست «سازمان» انتخاب شود. همانطورکه **فیان دو ویلماره** متذکر می‌شود ، درواقع ، « زمانیکه بحران جمهوری **دومینیکن** پیش می‌آید و جانسون تصمیم میگیرد کـه به آنجا نیـرو بفرستد ، ربورن آنروز برای نخستین‌بار در دفتر خود حضور پیدا کرد... ».

بالاخره بدون مبالغه ، مسخرگی‌های این رئیس عجیب ، مانـع کار (سیا) در مدت چهارده ماهی که او رئیس بود نشد . زیـرا در عمل ، کار «دی.سی.آی.» توسط «دی.دی.سی.آی.» (معاون‌رئیس اطلاعات‌مرکزی) انجام شد، یعنی توسط معاون او . این «دی.دی.سی.آی.» چه‌کسی‌بود ؟ بله او **ریچارد مك‌گارا هلمز** بود... **توماس پاورز** بعدها توانست بگوید که «برنده اصلی در شکست ربورن ، **ریچارد هلمز** بود» و اضافه میکند :

«دربهار سال ۱۹۶۶ ، **جانسون** در جریان یکی از کنفرانسهای مطبوعاتی که او با قدم‌زدن در میان باغهای کاخ سفید برگزار میکرد ، به روزنامه‌نگاران میگوید که **ربورن** فقط یك واسطه بوده و او ، یعنی جانسون ، همیشه از **ربورن** می‌خواسته که وقتی به کاخ سفید می‌آید **هلمز** را همراه خود بیاورد ، زیرا **هلمز** باید خود را برای «شغل» دی.سی.آی. آماده میکرد... ».

چگونگی تفسیر **«بیل»کلبی** درمورد انتخاب **«دیك»هلمز** به ریاست «سازمان» جالب توجه است. او در ابتدا وجود **ربورن** را فراموش می‌کند و با یك‌اشتباه شروع میکند، او می‌نویسد : « **ریچارد هلمز** جانشین **جان ملك‌کن** در رأس سی.آی.ای. شد...».

و زمانیکه او نام ملوان تکزاسی را ذکر می‌کند برای اینست که فوراً اضافه کند : « او سعی کرد فنون جدید اداره کردن را به «سازمان» بیاورد. من شخصاً این‌فنون را تاحدی جالب‌میدانستم ولی او یك‌روشنفکر نبود و اقدام ساده و مستقیم او ، در مدت‌کمی ، موجب تمسخرگردید که بسرعت به تمرد انجامید ، و دریاسالار مجبور شد یکبار دیگر بازنشسته بشود. در ژوئن ۱۹۶۶ ، **هلمز** در کاخ سفید سوگند یادکرد . از **دالس** به اینطرف او اولین «عضو خانواده» بود که ریاست «سازمان» را بدست میگرفت...». مراسم رسمی ایراد سوگند در سی‌ام ژوئن برگزار شد. همان شب ، **هلمز** در دفتر ریاست که بخوبی با آن آشنا بود مستقر گردید ، و مهمتر از همه او برای شش‌سال ونیم دراین کرسی که از مدتها قبل خواب رسیدن به‌آن را میدید، باقی ماند. گروهی‌که بگرد او جمع شدند، از نظر فنی یکی‌از بهترین گروههایی است‌که «سازمان» تابحال در رأس خودداشته است. افراد این‌گروه عبارت‌بودند از : به عنوان معاون رئیس (دی.دی. سی.آی.) ، ابتدا دریابان **رافس تیلار** و سپس در تاریخ سی‌ویکم ژانویه ۱۹۶۹، سرلشکر تفنگداران دریایی، **رابرن ئی.کاشمن جونیور**، به‌عنوان مسئول عملیات مخفی (دی.دی.پی.) ، ابتدا **دیسموند فیتزجرالد** ، سپس از تاریخ‌ژوئیه ۱۹۶۷ **توماس‌کارامسینز**، بعنوان « بازرس‌کل » ، **گوردن**

استوارت ، بعنـوان مسئول اطلاعات (دی.دی.آی.) **ادوارد پـراکتور** که‌جانشین **آر. جك اسمیت** دراین مقام‌وسپس «رئیس ایستگاه» (سی.ا.اس) لندن شد. به‌عنوان مسئول «ادارهٔ امنیت» (دی.دی.اس.ا.اس.)، **هاوارد آزبورن** . ازنامهای دیگر چون‌مبارز سابق «ا.اس.ا» ، «سی.ا.اس.» سابق **دروین** ، سپس رئیس «بخش آفریقا» (دی.دی.پی/ای.اف) یعنی **برانسون توئیدی** و همچنین نام متخصص‌عملیات ضدکوبایی، **توماس پـروت** وغیره را نیز میتوان یاد کرد.

آیا میتوانیم تا آن‌حد پیش برویم که بگوئیم سی‌ام ژوئن روز جشن افراد «سازمان» بود؟ برای پاسخ به‌این سؤال حتی‌درمیان اعضاء سابقی که با جانشین **ربورن** نرمشی نداشتند ، کسی مانند **پاتریك جی. ملك‌گاروی** وجود دارد که آنرا تصدیق کند . او می‌نویسد : « وقتی در سال ۱۹۶۶ ، **ریچارد هلمز** به‌ریاست سی.آی.ای. منصوب‌شد، شادی درهمهٔ اطلاعاتیها حکمفرما بود . همه میگفتند ، بالاخره ما یك رئیس حرفه‌ای داریم!... ». و همان نویسنده اضافه میکند : « **هلمز** درمیان کادر سرویسهای مخفی به عنوان یك «سلطان مطلق‌جاسوسها» بحساب می‌آید. همه میگویند، بالاخره او بدون هیچ خدمتی در ماوراء دریا به قله رسیده است . می‌گویند این یك پیروزی است یك نوع معجزه است!...».

علت این محبوبیت **«دیك» هلمز** در بین پرسنل «سازمان»را، که در وهلهٔ‌اول باعث تعجب میشود، باید درنوعی پدیدهٔ‌تجلی شخصیت دانست. برای «افسران» ، ترقی مردی مانند **هلمز** نشان میدهدکه امید رسیدن به بالاترین سطوح سلسله مراتب وحتی خود کرسی «دی.سی.آی.» یك توهم نیست. درمورد کارمندان پائین‌تراز دسته اول، آنها حساب میکنند که یك «اهل خانواده» بهتر میتواند آنها را درك کند و از آنها دفاع نماید تا یکی از این «گردن‌کلفت» هایی که کاخ سفید به آنجا پرتاب میکرد . این کـه **ویلیام ربورن** «سرخ» ، تاحد تمسخر، نمونه کامل یك «پرتاب‌شده» است، رضایت شدیدی‌که انتصاب جانشین او در دفاتر لانگلی و در «ایستگاههای» هردونیمکره برانگیخت راتوجیه می‌کند. اما دراین‌پدیده تجلی شخصیت **هلمز**

عامل دیگری نیز شرکت داشت یعنی خود شخصیت **ریچارد هلمز** در «سازمان». **پاورز** به‌صراحت می‌گوید « عقایدی که **هلمز** در کیف دستی‌اش حمل میکرد ، هرگز عقاید خود او نبودند . او چیزی را می‌دانست که «سازمان» می‌دانست و به چیزی فکر می‌کرد که «سازمان» به آن فکر میکرد... ».

به قول **توماس پاورز** این تراوش درضمن در زندگی شخصی و خانوادگی **«دیك» هلمز** هم اثر گذاشته بود . **پاورز** سعی کرده است با همکاران قدیمی او و همچنین با کسانی که فقط با قهرمان کتاب او آشنایی داشتند و نیز با همسایگان منازل او ملاقات کند . اگر حکایت او را باور کنیم ، چنین میگوید که پسر یکی از این همسایه‌ها ، **جان انسل** همسن **جودی** دختر «دی.سی.آی» ی آینده بود که آنزمان ده ساله بوده است. بچه‌ها اغلب با هم بازی می‌کردند و جان از اسراری که والدین **جودی** را احاطه کرده بود ناراحت بود و وقتی از او میپرسید : « **جودی** ، پدر تو چکاره است؟ » ، او همیشه از جواب‌دادن خودداری میکرد. بعداً یك روز که دختر زیاد اصرار می‌کند، **جودی** زمزمه‌کنان می‌گوید : « جان ، من نباید به‌تو بگویم اما... پدر من یك جاسوس است... ».

به‌این ترتیب **ریچارد هلمز** ، غلط یا درست ، با میل یا به اجبار ، مردی می‌شود که مسئولیت «سازمان» به او سپرده می‌شود. اما هر قدر هم که دیگران سرسپرده او باشند و هر قدر هم خواسته باشیم ملاحظه در پرده‌پوشی را کنار بگذاریم ، عهده‌دار شدن چنین سازمانی آسان نیست . بخصوص که مسئلهٔ سرویس مخفی در میان است و باید اول مسئولیت این اسرار را در دست گرفت، وچه‌اسراری... **استوارت الساپ و توماس‌برادن** دو نفر کهنه‌کارانی هستند که مطلب را به‌صورتی دیگر ذکر می‌کنند. آنها وقتی **هلمز** را توصیف می‌کنند در یك جمله می‌گویند : « او یك حرفه‌ای واقعی است، او محل دفن همه‌اجساد را می‌شناسد...». **الساپ و برادن** این مطلب را در اوایل سالهای شصت می‌نویسند ، اما **پاورز** در پایان سالهای هفتاد ، پس‌از افشاگریهای کمیسیون‌های بازرسی و انجام‌تحقیقات

دقیق مسأله را به‌همان نحو مطرح می‌کند، و می‌گوید : « **هلمز** اسراری را می‌دانست که می‌توانست تمامی (سیا) را غرق کند و آمریکا را با یك سرویس‌اطلاعاتی متلاشی ویا اصلاً بدون سرویس‌اطلاعاتی باقی‌بگذارد...» نویسنده این تأکید را با این مطلب روشن‌تر می‌کند: « نوشتن یك فهرست طولانی از جنایات و شکست‌های (سیا) دشوار نیست . زندگینامه **ریچارد هلمز** الزاماً بیشتر این موارد را دربر میگیرد . خدمت او یك راه ایده‌آلی برای مرور تاریخ مخفی سی‌سال اخیر را در اختیار می‌گذارد...».

دانستن چیزی که دیگران نمی‌دانند و استفاده از این موضوع ، همیشه علت وجودی و امتیاز «سرویسهای ویژه» بوده است. گردانندگان و مدیران این سرویسها، در همهٔ اوقات از در دست داشتن و سوء استفاده از اسرار (تا آنجاکه صحبت‌ازکیش‌اسرار نیز شده‌است) قدرتمند شده و لذت برده‌اند . لازم به گفتن نیست که **«دیك» هلمز** استثنایی این قاعده نبود . اما این قدرت عاری از خطر و این لذت عاری از مرارت نیست، او نیز با وجود همهٔ کوشش‌هایش ، شکست‌ها و ناراحتی‌هایی را از سرگذراند . بله علیرغم همهٔ کوشش‌هایش زیرا روشن است که قسمتی از عملیات او به‌این اختصاص‌داشت که اگر چنانچه نمی‌توانست عکس‌العملی درباره آن نشان دهد لااقل می‌بایست سعی میکردکه این عملیات او را به خطر نیندازد. مقاومت او در احتیاط‌کاری برای مدت‌طولانی سودبخش بود. اما پس از مدتی مجبورشد بپذیرد که نتایج آن تاحدی واهی بوده است . **هلمز** بیشتراز دیگران نمی‌توانست **دالس** باشد. او یك افسانه نبود ، او یك واقعیت را ، که خوب باید سعی می‌کرد خود را از آن بیرون بکشد ، می‌بایست بپذیرد . اما البته او از این معرکه سالم بیرون می‌آید. ما پیش از این دیدیم که رئیس آینده (سیا) با وجود بکار بردن «عملیات پوشیده» ، رفتاری مبهم در مقابل آن داشت . او مانند دیگران در « کارهای کثیف » شرکت می‌کرد، اما سعی داشت همه بدانند و همه بگویند که او متخصص اینکار نیست، زیرا او یك متخصص «اطلاعاتی» بود . **پاورز** سعی می‌کند دراینجا رفتار او راتشریح نماید: «اگر **هلمز** به‌مفیدبودن اغلب برنامه‌های

شبه‌نظامی و «عملیات پوشیده» بسیار مشکوك بود، درمورد پروژه‌های قتل که سازماندهی آنهـا مشکل و مخفی نگهداشتن آنهـا مشکلتر و همچنین توجیه و تشریح آنها بنحـو رضایتبخش ، ـ درصورت افشاء شدن ـ تقریباً غیرممکن بود، تردید بیشتری داشت. اما این دلیل آن نیست که او اصولاً با اینکار موافق نبـود و یا از همکاری در اجرای آنهـا خودداری میکرد . زیرا هر یك از این عکس‌العمل‌ها برخلاف شخصیت او بود. چهـرهٔ **هلمز** اغلب بوسیله افراد (سیا) به‌عنوان یك «سرباز خوب» ترسیم شده است . یعنی کسی که بحث دربارهٔ یك سیاست را زمانی مطرح می‌کند که این سیاست مورد موافقت قرار میگیرد و نه بعداز آن. **بیسل** چون دیگران، گفته‌است که اگر **هلمز** وارث عملیاتی‌می‌شد که موردعلاقه‌اش نبود، معمولاً اعتبار اجرای آن‌را قطع می‌کرد ، سئوالهایی پر از شك و تردید مطرح می‌کرد ، کاغذی بازی را کش می‌داد و منتظر می‌شد تا مسئله به‌آرامی و با مرگ طبیعی ازبین برود...».

این توضیح **پاورز** روشن اما متناقض است... در واقع اگر او **هلمز** را درجلوگیری‌از بدترین عملیات ناموفق نشان می‌دهد، بجز درمورد مسأله آمریکایی‌هایی که درسال ۱۹۶۴ در **استانلی ویل** ، در کنگوی سابق‌بلژیك زندانی شده بودند، که هلمز با استفاده از روش خشونت‌آمیز مخالفت‌کرد ـ به هیچ وجه نمی‌گوید درکدام موارد سماجت او مؤثر بوده است و چه تعـدادی از «کلك‌های کثیف» به کمك او « به‌نحو طبیعی ازبین رفته‌اند» . آیا باید نتیجه‌گرفت که این ترمز کار نمیکرد؟ یا اینکه **هلمز** که‌نمیخواست این اقدامات باشکست روبرو شود، با اطلاع دقیق از عملیات درحال‌اجرا و درحین مراقبت از اینکه هرگز آینده حرفه‌ای‌اش با مخاطره روبرو نشود، توجه داشت که بازی را به‌نفع خود تمام کند و خود را در «برنامه‌هایی» که او به‌عنوان یك مرد باتجربه، واهی و یا بد آغازشده تشخیص می‌داد، درگیر نسازد ؟ به هرصورت قابل توجه است که اگر از سویی می‌گویند که « **ریچارد هلمز** بطور فعالانه درجنگ (سیا) در ویتنام شرکت نداشت » از سوی دیگر از نشان‌دادن بیحرکتی و سکون او در «جنگ سرد» خودداری

می‌کنند ـ مخصوصاً که او ظاهراً در این دوران و در این عرصه یك عضو فعال و مطمئن به حقانیت خود بود که در برابر هیچ شیوه‌ای عقب‌نشینی نمیکرد .

به این ترتیب طبیعی است که جریان کوبا ، روشن‌ترین مثال دیر-باوری (وبخصوص احتیاط) **«دیك» هلمز** باشد. ماههای پرفعالیت «کمپانی» در زمان تدارك عملیات «خلیج خوکها» که میدانیم با چه شکستی مواجه شد ، دورانی است که رئیس آینده (سیا) همهٔ احتیاط زیرکانهٔ خـود را در پیش‌بینی و کارگردانی یك تراژدی‌ـ کمدی که می‌توان آن‌را چنین نام‌نهاد: چگونه می‌توانیم آنجا باشیم ، درحالیکه اطمینان داریم‌که هیچوقت آنجا نبوده‌ایم...، به‌کار برد. **مارکتی** و **مارکز** عقیده دارندکه او «بنحو فوق‌-العاده‌ای موفق شد از داخل شدن در عملیات خلیج خوکها اجتناب کند ». چندین سال بعد ، یکی‌از مسئولین عالیرتبه (سیا) هنوز از اینکه‌کوچکترین مدرکـی مربوط به پروژه‌ها و اجـرای این عملیات ، که بنحوی حاکـی از مسئولیت **هلمز** باشد در پرونده‌های «سازمان» وجود ندارد ، متحیر بود . این شخصیت از طرح کوچکترین انتقاد از **هلمز** که معذلك بخش بزرگی از عملیات را اداره کرده بود ، خودداری می‌کرد . او فقط زرنگی و قدرت قضاوت مردی را که با دقت از به‌جا گذاشتن امضاء خود در پای مدارك اصلی مربوط به‌این جریان و حتی زمانیکه هنوز عملیات بصورت یك‌پروژه بود ، خودداری کرده بود تحسین می‌کرد... ». **ویکتور مارکتی** ، مدتی بعد نام این شخص را گفته و عبارات او را دقیقاً نقل می‌کند. این شخص سرهنگ **لورنس کی. «رد» وایت** بود که در آن زمان رئیس اجرایی‌کنترل کننده بود و به‌ویژه به‌او گفته بود : « آیا شما می‌توانید قبول‌کنید که در تمام‌این «سازمان» ، حتی بر روی یك قطعه کاغذ مربوط به خلیج خوکها، امضاء **هلمز** دیده نمی‌شود ؟ » .

آیا **هلمز** از دودلی ، احتیاط و زرنگی پا فراتر گذاشت ؟ آیا همان طورکه پاورز ادعـا می‌کند ، او تاحـد خرابکاری مخفیانه در این عملیات معروف پیش‌رفت؟ دراینجا ما چون‌از تأیید یا تکذیب این‌موضوع عاجزیم،

ناچاریم تنها به نقل قول از **پاورز** بپردازیم . زیرا درست است که **پاورز** طرف **هلمز** را می‌گیرد ، اما از طرف دیگر او یك محقق و نیز نویسندهٔ جدی است . درضمن متوجه می‌شویم که او هم به نوبهٔ خود بسیار محتاط است. روایت او چنین است : « **هلمز** می‌دانست به چه ترتیبی نقش واقعی خود را در ظاهر ، پوشیده و کوچك بسازد و این امر تشخیص اقدام واقعی او را مشکل می‌کند (...). او به‌عنوان دستیار (دی.دی.پی) کنترل بودجهٔ پرسنل و دستوراتی‌که برای افراد مستقر درمحل فرستاده می‌شد، در دست داشت. به‌این‌ترتیب او درموقعیت خوبی قرار داشت تا با ظرافت ، چوب لای چرخ‌ها بگذارد و با پروژه خلیج خوکها مخالفت‌کند. یکی‌از همکاران و درعین حال حریف سابق او تصور می‌کند (افراد (سیا) غالباً نظر خود را به‌نحو فشرده بیان‌می‌کنند) که **هلمز** مجبور بود موقعیت خود را حفظ کند، از بکارگماردن بهترین افراد سرویس خود در پروژه خودداری کند و به آنهایی‌که درآن کار مشغول بودند توصیه‌کند که زیاد به‌خود زحمت‌ندهند. بعضی دیگر می‌گویندکه او با آسودگی‌خاطر ، دربارهٔ این‌جریان با رؤسای مختلف بخش برنامه‌ریزی بحث می‌کرد و آنهارا به ابراز دودلی ومخالفت خود تشویق میکرد. او نزد دالس تأکید میکرد که باتجربه‌ترین «مأموران» تردید داشتند که نقش (سیا) ، مخفی بماند وغیره . او مثلاً نمی‌گفت که «همه اینکارها بیهوده است و ما اشتباه می‌کنیم!» ، بلکه می‌گفت به اجرا گذاشتن یك برنامه پـر از دام و سازماندهی آن حساس است ، و احتمال می‌رود چیزی‌را که (سیا) پس‌از سالهای متوالی ساخته است به‌خطر اندازد و درواقع اینکار بیشتر کار نظامیان است. بهرصورت **هلمز** این‌قبیل‌دلائل را به **راجر هیلسمن** در وزارت‌کشور ارائه داده بود . او در همان اوایل سال ۱۹۶۱ به **هیلسمن** گفته بود کـه « او دقیقـاً نمی‌دانسته است برنامه چیست، اما با آنچه میدانست مخالفت داشته است...».

آن (دی.دی.پی.) کـه در آن زمان **هلمز** دستیار یا بطـور دقیقتر معاون او بود و پاورز از او سخن می‌گوید، **ریچارد بیسل** نام داشت که بزودی با او بیشتر آشنا می‌شویم . **«دیك» بیسل** به **آلن دالس** بسیـار

نزدیك بود و «دیك» **هلمز** فکر میکرد که این دوستی باعث شده بود که نامبرده در زمان‌انتخاب جانشین برای **فرانك ویزنر** ، به‌عنوان (دی.دی. پی.) ترجیح داده شود. با اینحال‌که هردو «**دیك**» هرروز باهم‌کارمیکردند اگر همیشه درحال مشاجره نبودند لااقل یك نارضایی آشکار در میان آنها وجود داشت . این قضیه که **بیسل** درخشانتر بود و روحیه با ظرافت او معمولاً موفقیت بیشتری از روحیه منظم **هلمز** کسب میکرد ، البته باعث دامن‌زدن به مشکلات می‌شد. روایت پاورز در مورد رفتار **هلمز** در برابر پروژهٔ مداخله علیه کوبا را بایددر چهارچوبی از نفاق‌این دو مرد قرار دارد. نفاقی‌که به شکایت‌آشکار **بیسل** از **هلمز** نزد **دالس** وشایعهٔ «تبعید» **هلمز** به‌عنوان «سی.ا.اس» (رئیس ایستگاه) رم انجامید. دراینجا ما به یك تأیید نسبی روایت **پاورز** و یك توضیح جزیی از رفتار **هلمز** و بعلاوه فراموش نکنیم که پس‌از شکست در «خلیج‌خوکها» مسیر باد تغییر می‌کند. و نه‌تنها عدم تمایل **هلمز** به این مسئله توجیه می‌شود بلکه حتی نظر او به عنوان یك پیش‌گویی عیان میگردد. همان تضادی که بعدها میان ناتوانی **ربورن** و مهارت حرفه‌ای مخصوص بخود او مشاهده میشود، ازهمین زمان، میان امیدواری بیش‌ازحد **بیسل** و ناامیدی روشن‌بینانهٔ او بسیار قابل‌رویت‌است. از همین‌زمان، این تضاد کاملاً به‌نفع او کار می‌کند... با این‌وجود، حتی اگر **هلمز** در فوریه سال ۱۹۶۲ به عنوان (دی.دی.پی) جانشین **بیسل** می‌شود، ساده‌لوحانه‌است خیال‌کنیم‌که **هلمز** فاتحانه‌از بحرانی‌که «سازمان» را موقتاً به‌شکست‌کشیده بود، خارج می‌شود.

برای اینکه منظور ما را خوب درك کنید ، باید بگوییم که ما سعی نداریم راهروهای «**فاگی باتم**» و **لانگلی** را از عموزاده‌های **شخصیت‌های** داستایوفسکی یك‌قرن بعداز او پر کنیم ـ البته‌منظور مدل ساده‌شدهٔ‌آمریکائی آنها است . و نمی‌خواهیم روانکاوی یك بوروکراسی را شروع کنیم . اما باید بگوییم که در شخصیت و نیز در اعمال **ریچارد هلمز ابهاماتی** وجود دارد که مانند «سوراخهای سیاه» آسمان‌که‌گویا تلسکوپهای مبتدیان نجوم را مجذوب خود می‌کنند ، قلم ما را بسوی خود می‌کشند . این ابهامات

آنقدر مجذوب‌کننده‌اند کـه باید برای آنها دلایلی پیدا کنیم ، دلایلی کـه شاید قانع‌کننده نباشند ، اما لااقل به امتحانش می‌ارزد.

اگر این حقیقت دارد که هویت **هلمز** در «سازمان» متجلی می‌شود وعقیدهٔ او، عقیده (سیا) است. چطور می‌توان موضعگیری او را دراین‌لحظهٔ حساس‌سرنوشت‌ساز «سازمان» که شکست درکوباست، توجیه‌کرد. ما ازآغاز نگارخانه چهره‌ها از این تناقض‌ها زیاد دیدیم . اما نه تا این حد . **هلمز** می‌بایست محرکی عمیق ، و دلیـل (یا هراسی) اساسی داشته باشد . در جستجوی این‌مطلب، شخصیت کلیدی پانزده‌سال (یا حتی بیست‌سال) اول سیا یعنی **فرانك ویزنر** دوباره ظهور می‌کند.

شخصیت و شبحی‌که مسلماً ، اگـر نگوئیم تمـام سازمان ، حداقل مسئول‌ترین عناصری کـه آنـرا بوجود آوردند و براهش انداختند ، دنبال میکند . ما هنوز نقش تعیین‌کنندهٔ **ویزنر** را در زمانیکه «جنگ سرد» نزدیك به داغ‌شدن بود فراموش نکرده‌ایم. اما بااین‌وجود شاید ما نتایج ضربه‌ای که او درسال ۱۹۵۶ درمسئله مجارستان متحمل شد و انحطاط روانی‌ناشی از آن را ، در روحیهٔ نزدیکان ، همکاران و زیردستان او کوچك شمردیم. درپایان جنگ جهانی دوم، **ویزنر** از جمله کسانی بود که در (ا.اس.اس) درخشید. خرابکاری عظیم تأسیسات نفتی **پلوئستی** Ploesty ، به‌کارگرفتن یك‌نفر از اعضاء سفارت آلمان در آنکارا و دیگر موفقیت‌های او و قسمتی از عملیات برجسته مردان دوناوان را تشکیل میدادکه دربارهٔ آن بسیارگفته شده است. به‌علاوه به‌علت اینکه، او ازهمه سریعتر و ازهمه کامل‌تر ، در بالکان، ضدفاشیسم خود را به ضدکمونیزم تبدیل‌کرد، نه‌تنها بعنوان رهبر، بلکه به عنوان الگوی واقعی «عملیات پوشیده» درخالص‌ترین شکل، یعنی مستقیماً در داخل خـاك شوروی و مرزهای دموکراسی‌های توده‌ای دیـده می‌شد.

هیچکس و مخصوصاً **هلمز** که تمام مـدت با او کارکرده و بسرعت معاون او شده بود ، احساس خطر نکرد که تعصب او و تمایل او بـرای انجام سخت‌ترین وکثیف‌ترین عملیات، نشانهٔ نوعی هیجان جنون‌آمیز باشد

به‌این‌دلیل وقتی پس‌از وقایع بوداپست همه‌آنها شاهد تزلزل و بعد انحطاط قوهٔ ادراك او شدند ، این ضربه مخصوصاً بـرای **هلمز** بسیار شدید بود . تصویر **ویزنری** که از جلسات کار سوء استفاده میکرد تا همه را متهم بـه خیانت‌کند، وبعد وقتی به‌خانه خود بازمی‌گشت‌کلید در را دوبار میچرخاند تا با هفت‌تیرش حرف بزند، بالاتر از آن ضربه و غیرقابل تحمل بود ، زیرا از نظـر روانی و اخلاقی شدیداً ایجـاد بی‌ثباتی میکرد... **توماس پاورز** چندین صفحه را به تشریح تحـول این بیمـاری اختصاص میدهد ، و نشان میدهدکه از پایان سال ۱۹۵۶ تا روزی‌که **ویزنر** خودکشی میکند (او این روز را در اکتبر ۱۹۶۵ تعیین‌کرده است)، چگونه این بیماری‌که به‌سرطان روان شباهت دارد، بیرحمانه پیشرفت می‌کند .

در تشریح **پاورز** ، ما «دی.دی.پی» و بعد «سی.ا.اس» لنـدن و بالاخره یك بازنشسته‌ای که به کار معاملاتی میپردازد را می‌بینیم که هنوز به‌رفت‌وآمد پرجنجال خود به «سازمان» ادامه میدهد. و می‌بینیم‌که بتدریج تعادل وکنترل خود را درحضور دوستان و همکاران حیرت زده‌اش از دست میدهد. الکتروشوکهایی که در بیمارستان **شفرد پرات** ، نزدیك **بالتیمور** ، به‌او داده میشود، هیچ‌فایده‌ای ندارد. انحطاط روحی تسکین‌ناپذیر مشهور-ترین « جنگجوی سرد » سازمان روبه وخامت میرود ، تا اینکه در آخرین بحران او تصمیم میگیرد که گلوله‌ای به جمجمهٔ خود خالی کند . البتـه پاورز پس از اینکه تذکر میدهدکه « افسردگی او بدون شك روانی بوده » می‌گوید «**دالس** ازنظریه‌ای دفاع میکردکه برطبق آن، ناراحتی‌های **ویزنر** ناشی از طبیعت کار او بوده است. بحران‌های سیاست خارجی دائماً او را تحت فشار قرار میداد و بالاخره برای او خردکننده شد». اما **پاورز** درحین نشان‌دادن تأثیر شدید زوال رئیس مستقیم **هلمز** برروی او ، از این حـد پا فراتر نمی‌گذارد. او حتی‌از مطرح‌کردن این سؤال که آیا وضع **ویزنر** ، **هلمز** و همردیفان او را وادار نکرده بود کـه به حقانیت عملیات خـود و خطراتی که ادامه اینکار ممکن بود بر سلامت روانی و اخلاقی آنها تأثیـر بگذارد مشکوك شوند ، اجتناب می‌ورزد . چطور میشود نتیجهٔ اتفاقی که

برای **ویزنر** افتاد ، در رفتار آیندهٔ **«دیك» هلمز** نادیده گرفت.

محرك عمیق‌دیگر در رفتار **هلمز** ، سردی روابط او با **آلن‌دالس** و بی‌عدالتی که به اعتقادش **دالس** نسبت به او نشان میدهد ، میباشد . ما می‌دانیم کـه **دالس** تا زمانیکه رئیس سیا بود و حتـی علیرغم ماست‌مالی جریان‌کوبا ، تا زمان مرگش ، نه تنها قدرت خود را در سیا اعمال کرد ، بلکه حضور پدرانهٔ خود را نیز برآن تحمیل نمود . این موضوع در مورد سازمان ومخصوصاً درمورد اعضاء سابق که همه تقریباً در مدرسهٔ او تربیت شده بودند، صادق است، و درمیان این کهنه‌کاران، نفوذ او مخصوصاً بر افراد دایره محدود یارانی‌که او را از آلمان همراهی‌کرده بودند و وفاداران او را تشکیل میداند، دیده میشد. اگر فراموش نکنیم‌که **هلمز** یکی از این افـراد بـوده ، اهمیت مغضوب شدن و قطـع رابطهٔ نسبی **دالس** با او را درك می‌کنیم .

فریاد تحسین‌آمیز سرهنگ **«رد» وایت** راکه می‌گوید «آیا شمامتوجه هستید؟» هنوز درگوش‌ماست و این‌مطلب‌را دیگران درموقعیت‌های دیگری بجز «خلیج خوکها» درباره زرنگی **«دیك» هلمز** گفته و خواهندگفت. در واقع پشتکاری که روزنامه‌نگار جوان برای آشکارکردن امضاء خود، پیش از این بکار می‌برد ، درحال‌حاضر درمخفی‌کردن آن بکار میرفت. بطورکلی او آثار نوشته شده را ازبین می‌برد و در این کار از اصلی‌که **پاورز** آنرا چنین بیان می‌کند پیروی می‌کرد : «قانون اول برای حفظ اسرار این‌است که هیچ چیز را بروی کاغذ نیاورید : یك کاغذ همیشه می‌تواند مفقود و یا دزدیده شود و یا به راحتی در دست افراد مغرض بیافتد . اگـر می‌خواهید چیزی را واقعاً سری نگهدارید، آن را ننویسید ! ».

با این وجود ، به‌علل متعدد و از جمله توسعه کاغذبازی «**سازمان**» که به‌تدریج با افزایش عمرسازمان و رشد آن صورت می‌گیرد ، بکارگرفتن این روش سری به راحتی سابق قابل اجرا نیست . بطورکلی ، **هلمز** در دوران خدمتش در موقعیتهایی قرار می‌گیرد که این احتیاط معـروف او با دشواری روبرو می‌شود. بازهم به‌قول **پاورز** ، برای‌مثال‌یکی‌از این‌موارد

زمانی بود که او می‌بایست به مسئله بسیار حساسی ، یعنی مسالهٔ شکنجه ، بپردازد . او می‌نویسد : « کار سرویسهای مخفی نیز یك بخش ناخوشایند دارد و افرادی وجود دارند که بخصوص مجذوب این بخش هستند. **هلمز** از این افراد نبود ، اما مسأله را به‌همین صورت می‌پذیرفت . چندین سال پیش، تقریباً حدود سال **۱۹۵۵** ، **آلن‌دالس** برای اولین‌بار گزارش‌هایی دریافت کرد که در آنها از رفتارهای بدی که در **شهر مونیخ** در بازجویی از پناهندگان مشکوك بکار میرفت ، صحبت شده بود : مالیدن تربانتین بر روی اندام تناسلی مردها ، منزوی کردن شخص در اتاقی که از نظر صوتی عایق‌گیری شده وپخش موسیقی اندونزی با شدت کر کننده و دیوانه‌کننده، و کارهایی از این قبیل . **دالس** از **هلمز** خواست تا در این مورد تحقیق کرده و متن آیین‌نامه ممنوعیت شکنجه را برای او آماده‌کند. در آخر کار، این اصل که صراحت داشت انتخاب شد : « هیچکس نباید ، از فشارهای برقی ، شیمیائی یا فیزیکی استفاده‌کند » (اما برعکس ، فشار روانی مورد قبول بود). چه چیز بیشتر از این می‌توان‌گفت : با آشنایی به طول عمر کاغذها در دفاتر «سازمان» ، هیچکس حاضر نبود آیین‌نامه‌ای بنویسد که در آن‌گفته شود چه روشی می‌تواند قابل اجرا باشد. اما آیین‌نامه یك چیز و واقعیت چیز دیگری است . قبل از پایان تحقیق **هلمز** ، رؤسای بخش برنامه‌ریزی را به‌جلسه‌ای دعوت‌کرد تا از آنها بخواهد اعتراض‌هایشان را درمورد آیین‌نامه پیش‌بینی‌شده ، عرضه‌کنند. آنها معترض بودند وعقیده داشتند که بهتر بود این‌مسائل به‌قضاوت رؤسای‌بخش‌و رؤسای «ایستگاهها» گذاشته شود. یکی‌ازکسانی‌که درجلسه بود از **هلمز** پرسید : «پس‌امتیازات رئیس ایستگاه چیست ؟ ». پاسخ **هلمز** یك نمونه از ابهام بود. او جواب داد : « او باید‌کار خود را به‌بهترین نحو، مگر درصورت دریافت‌دستورات مخالف ، انجام دهد،... ». معذلك ، هرچه **هلمز** در سلسله مراتب بالاتر می‌رود ، بیشتر با موقعیتهائی روبرو می‌شود که در آنها نمی‌تواند «نمونه ابهام» باشد. او حتی بعلت‌اینکه هرگز نمی‌خواست این موضوع‌را بپذیرد، مخصوصاً در زمانیکه رئیس (سیا) بود ، انتقادهایی را در داخل «سازمان»

متوجه خود می‌سازد. به‌این‌ترتیب کم‌کم تعلل‌های او که ظاهراً یك شکل همیشگی است مورد سؤال قرار میگیرند. تاوان جاه‌طلبی ارضاء شده این است که وقتی در کرسی ریاست قرار میگیرد ، این «مرد اسرار» باید خود از سری بودن چشم‌پوشی کند. وقتی او درمجالس خوشگذرانی واشینگتنی ظاهرمیشود و دفتر خود را با خوشحالی برروی روزنامه‌نگاران بازمی‌کند، ظاهراً بایدگفت که چشم‌پوشی ازاین امر زیاد هم برای او دردناك نیست. اما وقتی عکس‌او در اغلب‌جراید چاپ‌میشود ومثلاً وقتی **تایمز** و **نیوزویك** در مجلهٔ هفتگی آمریکا ، بترتیب در روز بیست و چهارم فوریه ۱۹۶۷ و در روز بیست و دوم نوامبـر ۱۹۷۱ ، چهرهٔ او را روی جلـد خود چاپ می‌کنند شاید برخلاف پیش‌بینی او چیزها بیش‌ازحد پیش‌رفته بودند.

به این ترتیب ، تصویر **«دیك» هلمز** کـه بتدریج در «سازمان» و مخصوصاً درخارج تحمیل میشد، کمتر باچیزی‌که او فکر می‌کرد ومیخواست مطابقت داشت. این تصویر درتبعیت از وقایع سیاسی، اغلب بدون اطلاع او و برخلاف میل او، ساخته‌شده بود. سایه‌ها و برجستگی‌های مشکوکی‌که بر روی این تصویر قرار داشت او را نگران‌کننده‌تر از آنچه‌که دلخواه او بود ، جلوه میداد . شاید حتی باید گفت‌که برخی از خصوصیات شخصیت و سرنوشت او کـه در «سازمان» خدمت بسیاری به او کـرد، برعکس در خارج بضرر او تمام شد . بهرصورت حدود بیست‌وهشت ماه پس از ایراد سوگندش در کاخ‌سفید ، مردی‌که روز دوشنبه یازدهم نوامبر ۱۹۶۸ برای قاطع‌ترین ملاقات زندگی خـود با رئیس جمهور جدیـد به کاخ سفید بـاز می‌گردد، شهرتی ساخته شده و بشدت متناقض دارد. شش‌ماه پیش از این ، مردم آمریکا با دادن ۶۰/۷ درصد آراء انتخاباتی (آراء فوق‌العاده‌ای که گرداب **واترگیت** آن‌را به فراموشی می‌سپارد) ، رئیس‌جمهور جدیدی به نام **ریچارد میلهاوس نیکسون** Richard Milhous Nixon را انتخـاب کرده بودند...

پاورز می‌نویسد : ملاقاتی سرنوشت‌ساز برای **هلمز** و چه ملاقاتی! « روابط او با **نیکسون** ، دور و مبهم بود . شاید عجیبترین روابطی‌که تا

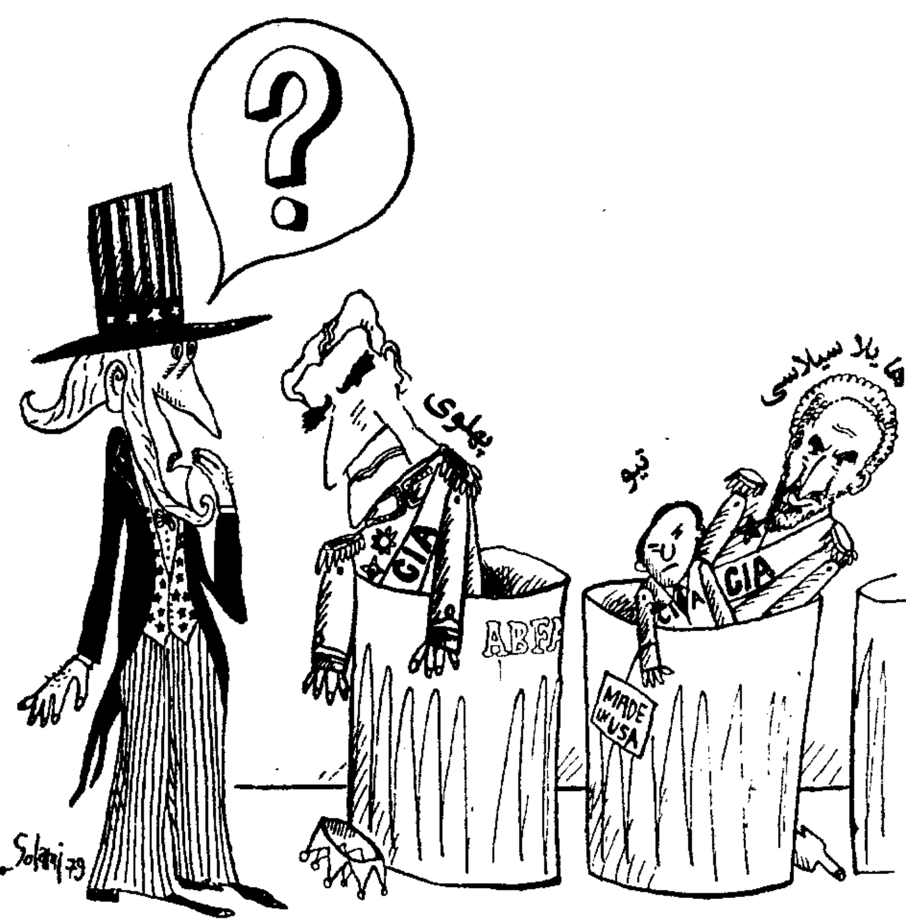
بحال باکسی داشت. این روابط دریك جو دسیسه‌بازی ویك صداقت‌محدود شروع شده و تا آخر یعنی چهارسال ادامه یافت...» ازهمان یازدهم نوامبر رئیس‌جمهور تازه هرچه‌از دستش برمی‌آمد برای ناراحت‌کردن **هلمز** انجام داد. درواقع، اگر هلمز را، چنانکه قادر بود، اخراج نمی‌کند، و اگر به‌او می‌گوید که به عنوان «دی.سی.آی» او را نگهمیدارد ، درعین‌حال به او دستور عجیب و غیرقابل پیش‌بینی می‌دهد. به او می‌گوید که مطلقاً این دستور را مخفی نگهدارد و دربارهٔ آن با هیچکس صحبت نکند . پنج هفته می‌گذرد تا روز هجدهم دسامبر، این‌دستور رسماً اعلام شود. لازم به‌گفتن نیست که ریچارد **هلمز** از این پنج هفته خاطرات بدی بیاد دارد . یعنی خاطرات دوره‌ای‌که او بدون دانستن و درك دلیل آن، باید دائماً در میان زیردستان و دوستانی‌که پرس‌وجویش می‌کردند ، خود را نگران آینده‌اش جلوه بدهد . آیا **نیکسون** با تحمیل این برزخ می‌خواست یکباره سنگینی قدرت‌تام خود را به **هلمز** نشان‌دهد؟ **هلمز** اینطور تصور میکرد و دیگران هم همینطور . این اتفاق وچند اتفاق دیگر ازهمین قبیل که کمی بعد روی می‌دهد ، در محافل سیاسی واشنگتن مطرح می‌شود و نتیجتاً سروصدا راه می‌افتد. کم‌کم، روزنامه‌نگاران با اشاره تعجب خود را از این عدم علاقه خلاف سنت میان رئیس‌جمهور و «دی.سی.آی» ، ابراز می‌کنند. نیویورك تایمز ، دوسال قبل از اینکه رئیس جدیدی برای سیا انتخاب شود ، مقالهٔ طولانی **بنجامین ولز** را که خود را طرفدار **هلمز** نشان می‌دهد ، چاپ می‌کند. دراین مقاله این وضع استثنائی باعبارات سربسته چنین تشریح‌شده : «گفته می‌شودکه پرزیدنت **نیکسون** که بیست سال پیش با آقای **هلمز** آشنا شده است، به او احترام می‌گذارد، اما با این‌وجود با او مانند اغلب زیر-دستانش، با سردی و فاصله برخورد می‌کند...».

وقتی **ولز** درضمن صحبت می‌گوید که **نیکسون** و **هلمز** از « بیست سال » پیش یکدیگر را می‌شناسند ، از یك نکته اساسی سخن می‌گوید . اما او برای اینکه دقیق‌تر باشد می‌بایست اضافه می‌کرد که این رابطه هیچ‌چیز استثنایی نیست، زیرا رئیس‌جمهور جدید درواقع ازمدت طولانی قبل‌ازاین،

با دهها عضو «جمعیت اطلاعاتی» آشنایی دارد. درواقع **نیکسون** از اولین قدمهایش در زندگی سیاسی ، توجـه پرشوری به «سرویسهای ویژه» داشته است. او از همهٔ امکاناتی‌که وظایف پی‌درپی او به او می‌دادند برای‌ملاقات با کارمندان (سیا) و برقرارکردن روابـط شخصی با آنهـا و مطلع‌شدن از فعالیت‌ها استفاده می‌کرد. این‌ذوق **نیکسون** ، برای آنچه‌که درموردشخص او و با در نظرگرفتن روانشناسی او باید آنـرا جاسوسی نامید ، یکـی از خصوصیات مهم شخصیت اوست. زمانیکه او بقدرت مطلق دست می‌یابد، البته این‌جنبه از شخصیت او، تأثیر بسیاری بررفتار او می‌گذارد. **ویلیام آر. کورسان** با استعدادی‌که بیشتر از تجربه شخصی او ناشی می‌شود، به تشریح تمایل واضح مهمان تازه کاخ سفید بـرای مسائل اطلاعاتی و ضد-جاسوسی ، می‌پردازد . در وهله اول او تأکید می‌کند که این سی وهفتمین رئیس جمهور ایالات متحده ، این مسائل را بنحوی ذاتاً متفاوت از اسلاف خود درنظر می‌گیرد. زیرا او وقتی انتخاب‌شد، که‌قبلاً «شناخت قابل‌توجهی از با ارزش‌ترین اسرار» داشت . **کورسان** بعد توضیح می‌دهد که ، وقتـی **نیکسون** معاون ریاست جمهوری بود ، به مناسبت این شغل در « شورای امنیت ملی » نیز عضویت داشت. این عضویت بطور اتوماتیك دسترسی به جزئیات مربوط به منابع و روشهای «اطلاعاتی» را برای او فراهم‌نمیکرد، مگر اینکه این جزئیات در رابطه باعملیات بخصوصی‌بوده باشد. داخل‌شدن در جزئیات عملیات در وظایف « شورای امنیت ملی » نبود، زیرا این‌شورا درآن زمان مانند امروز یك مقام شورایی و تعیین‌کننده جهت سیاسی بود. صورت جلسه‌های جلسات «شورای امنیت ملی»که در زمان ریاست‌جمهوری **آیزنهاور** تشکیل شدند وخاطرات کسانی‌که درآن حضور داشتند، بروشنی نشان می‌دهـد کـه جوانب ناخوشایند عملیـات اطلاعاتی بوضوح مطـرح نمیشده‌اند. معذلك بدنبال بیماریهای **آیزنهاور** در سال ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ ، الزاماً معاون رئیس جمهور یعنی **نیکسون** می‌بایست در جریان اقداماتی‌که درآن زمان «گروه‌اطلاعاتی» انجام می‌داد قرارگیرد. کسی‌که به‌این‌ترتیب موقتاً وظایف رئیس‌جمهور را به‌عهده‌گرفت خود را شاگرد بسیار بااستعداد

و با علاقه‌ای نشان داد. رهبران اطلاعات و خصوصاً **آلن دالس** تصمیم گرفتند **نیکسون** را بفوریت بعنوان «برادری اطلاعاتی» بپذیرند. نقشه‌اولیه آنها بسیارساده بود، وطبق‌این‌نقشه می‌بایست، برعلاقه‌ای که **نیکسون** نسبت به این جوانب بظاهر رمانتیك جاسوسی داشت تأکید شود. و در این مورد مقصودگزارشهایی بودکه در آنها از شجاعت ابراز شده درمقابله بادشمنان کمونیست سخن رفته بود. شروع کار با موفقیت بود، معذلك این‌گزارشها می‌بایست فقط به‌حریص‌ترکردن **نیکسون** بیانجامد. پس‌از آن‌او هرچه‌بیشتر در معبد تقدس سرویسهای مخفی فـرو رفت و چگونگی بازرسی مکاتبات، شیوه‌های جعل‌مدارك، نفوذ درسرویسهای اطلاعاتی دشمن و نوع‌ارتباطات فوق‌سری که نظامیان و سیا با سرویسهای اطلاعاتی ملل دیگر داشتند بهَ او آموخته شد. هرچند که در وهله اول با کمی واهمه نسبت به کنجکاوی **نیکسون** برخورد می‌شد، اما درمدت‌کمی به‌این‌نتیجه رسیدندکه «می‌توانیم او را از خود بدانیم»...». **کورسان** پس‌از تأکید برروی علاقه مخصوص **ریچارد نیکسون** برای روشهای روانـی آلت‌دست قرار دادن، سیستم‌های استراق‌سمع و محافظت الکترونیکی و یا ساده‌تر ازهمه، برای روش «باز کردن و بستن نامه‌ها بدون بجاگذاشتن هیچ اثری»، می‌گوید: در فاصله سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۹ رئیس‌جمهور آینده توانست از موقعیت استثنائی خود برای‌کسب مقدار قابل ملاحظه‌ای «اطلاعات محرمانه» استفاده کند. اما او پس‌از گفتن این مطلب، بلافاصله اضافه می‌کند: «پایان‌کار **نیکسون** با توجه باینکه او بیشتر از همهٔ رئیس‌جمهورهای قبل‌از خود، برای‌کسب مقام اولین افسر اطلاعاتی کشور مناسب بود، مضحك بنظر میرسد. شاید او بیش‌ازحد می‌دانست...».

همان نویسنده، با درنظرگرفتن چگونگی رفتار برگزیده جدید، زمانی که درکاخ‌سفید مستقرمی‌شود، می‌گوید همکارانی‌که به‌گرد او بکار مشغول بودند، کاملاً از شناخت عمیق ارباب خود از محافل «سرویسهای ویژه» بی‌اطلاع بودند. او مخصوصاً آنهارا در بی‌خبری نگهمیداشت تا بتواند بر روی تماسهای خود، تعدادی‌از شخصیت‌های کلیدی سرویسهای اطلاعاتی



یک غافلگیری کامل !

سرپوش بگذارد. **کورسان** موقعیت شگفت‌انگیزی را توصیف می‌کند که در آن **نیکسون** را زیربار مسئولیتهای ریاست‌جمهوری نشان می‌دهد که بیهوده می‌کوشد «افسر اطلاعاتی خود نیز» باشد. درحالیکه اعضاء کابینه اوطبق معمول در این امور بدون تجربه بودند و این گروه معروف را مانند دیگر شاخه‌های اداری در نظر می‌گرفتند... تحلیلی که **کورسان** ارائـه داده ، می‌تواند به روشن شدن اختلاف روزافزون در روابـط (سیا) و ریاست جمهوری ، کمك کند. اختلاف مابین «دیك» **هلمز** متخصص «کلك‌های کثیف و «دیك» نیکسون یابه‌قول دشمنان تازه‌اش «دیك حقه‌باز» .

بطورکلی، سرویسهای مخفی خیلی بیشتر ازآنچه گفته شده یا تصور شده به‌معنی واقعی کلمه مطیع هستند ، حاکمیت سیاسی بیش از آنچه تصور می‌شود، درمسائلی که درواقع مسئولیت‌آن به‌عهده سرویس‌های‌ویژه نیست، مسئولیت‌را به‌گردن‌آنها میگذارد و درواقع«کلاه را برسر»آنهامیگذارد. در بسیاری از وقایع، تقریباً درهمه‌کشورها، اشتباهات بزرگ و یا شکست‌های دولت حاکم ، پس از اتمام کار ، روزی به عنـوان « ابتکارات بی‌موقع ، سرویسهای ویژه » معرفی شده‌اند. یعنی هرچقدر هم که افراد اطلاعات و ضدجاسوسی «پوست‌کلفت» باشند ، تحمل‌کنند که رئیس دولت یا یك وزیر باقدرت روزی تظاهرکندکه‌کار آنها را انجام می‌دهد... پس‌تظاهر **نیکسون** به اینکه «افسر اطلاعاتی خودش» است ، نمی‌توانست توسط تمامی (سیا) به‌عنوان یك مؤسسه، بجز به‌مفهوم رد فایده و وظیفه‌آن، و بنوعی بعنوان یك‌اقدام «برهم‌زنندهٔ ثبات» خود سرویس‌تلقی‌نشود. و درمورد «دی.سی.آی» اگر رئیس‌جمهور تصور می‌کندکه می‌تواندکار او را انجام‌دهد، موجودیت او مورد سؤال قرار می‌گیرد... شاید بتوان گفت که این بحث غلط است زیرا محدودهٔ قدرت و وظایف رهبری یك ابرقدرت ، مبدل شدن او را بـه یك « استاد جاسوسی » منع می‌کند . البته درست است اما بازهم **نیکسون** هرچه بیشتر به‌این امر محال توجه می‌کند ، بیشتر این مسئله را مانند یك محرومیت احساس می‌کند و سوءِ ظن او به سیا و موضعگیری در برابر آن و سرزنش آن به اتهـام عـدم صلاحیت و عـدم صداقت بیشتر می‌شود...

بهمین ترتیب ، شایعه‌ای که بزودی در واشنگتن سر زبانها می‌افتد کاملاً بجاست : « **نیکسون** (سیا) را دوست ندارد»، مضمون این شایعه با خاطره رویدادهای قدیمی یا جدید بارور می‌شود .

برای مثال به‌موارد زیر توجه می‌کنیم. **هاگ سیدنی** یکی‌از اعضاء هیئت تحریریه تایم ، می‌نویسد : « **نیکسون** بانفرت عمیقی نسبت‌به (سیا)، به‌کاخ‌سفید آمد. او «سازمان» را تاحدی مسئول‌شکست خود در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۶۰ می‌دانست. **نیکسون** به همکاران نزدیکش می‌گفت که (سیا) نمایندگی جان‌کندی را با انتشار ارقـام «شکمی» دربارهٔ مسابقه تسلیحاتی ایالات متحده و شوروی ، آسان کرده بود...»

توماس پاورز ، نیـز می‌تواند «جریان آنا شینولت» ، بیـوهٔ ژنرال «ببرهای پرنده» وطرفدار انتخاباتی سفت‌وسخت **نیکسون** وگردانندهٔ «گروه فشار ویتنام‌جنوبی» را در واشنگتن برای ماتعریف می‌کند. **لیندن جانسون** که درآن زمان رئیس‌جمهور بود در رابطه با دسیسه‌هایی با دولت **تیو** در سایگون ، بدون مطلع بودن مقامات آمریکایی ، به او مظنون بود. و این سوءظن بدون دلیل نبود. او بهمین‌علت از (سیا) خواست تا او را تحت‌نظر بگیرد ، و این‌کار انجام شد. و یکی‌از مخالفتهای **نیکسون** با **هلمز** از اینجا ناشی شد.

بازهم مجلهٔ تایم مثال دیگری به‌ما ارائه می‌دهد. این مثال باتوجه به علاقهٔ **نیکسون** به تحت نظرگرفتن مکاتبات، خیلی بانمك است. در تایم مورخ ششم اکتبر ۱۹۷۵ می‌خوانیم : « از چشمان همیشه مراقب (سیا) حتی **ریچارد نیکسون** نیز نمی‌تواند از سوءظن مبرا باشد. در زمانیکه او درسال ۱۹۶۸ برای انتخابات خود فعالیت میکرد، «سازمان» بطور مخفیانه نامه‌ای که از طرف **ری پرایس** یکی‌از تهیه‌کنندگان متن سخنان اوکه در آن زمان به مسکو رفته بود، برای او فرستاده شده بود بازکرد . محتوی این نامه فقط در رابطه با چشم‌اندازهای انتخاباتی **نیکسون** بود... ».

اما بزودی حملهٔ رئیس جمهور به «سازمان» تنها دیگر به روش‌های غلطی‌که دربارهٔ شخص او درگذشته اعمال شده بود مربوط نمی‌شود، بلکه

او به‌فایدهٔ خود سازمان و توانایی آن حمله می‌کند... او درحضور **هنری آلفرد کیسینجر**، سازمان را بدلیل اینکه اصلاً از قوهٔ ابتکار بی‌بهره است سرزنش می‌کند. درحضور **جان ارلیشمن** او می‌گوید: «پس این چهل‌هزار نفری که در آنجا وقتشان را به خواندن روزنامه می‌گذرانند به چه درد می‌خورند؟» واین انتقاد دائم، بسرعت یك اعتراض‌عمومی‌را برمی‌انگیزد. زیرا اطرافیان رئیس جمهور اطلاعاتی را به جراید می‌دهند (بعداً اغلب اشتباه ازآب درمی‌آیند) که در مقاله‌هایی که براساس آن نوشته می‌شود، **ریچارد هلمز** و زیردستانش به‌عنوان ناتوان معرفی می‌شوند، بعنوان‌دلیل مثلاً این چند خطی که در لوموند مورخ ۱۸ نوامبر ۱۹۷۱ می‌خوانیم: «به‌نقل از مجله هفتگی نیوزویك، تصمیم به سازماندهی دوبارهٔ سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا که در پنجم نوامبر اعلام شده، بدنبال اشتباهات اخیر (سیا)، توسط رئیس جمهور نیکسون اتخاذ شده است. در میان این اشتباهات، مجله هفتگی مذکور، پنج موردی‌که بخصوص موجب ناراحتی کاخ سفید شده است ذکر می‌کند. این موارد عبارتند از: ناتوانی سرویس‌های مخفی برای پیش‌بینی قدرت مقاومت ویتنام شمالی به‌هنگام مداخله‌در لائوس، اطلاعات غلطی‌که منجر به شکست حملهٔ **سان‌تی** در ویتنام شمالی شد، محاسبات‌نادرست مربوط به اهمیت وسایل نظامی که از بندر **سیهانوك ویل** حمل می‌شد، تأخیر در کشف موشکهای سام شوروی در ساحل‌کانال **سوئز**، و هشت ماه تأخیر در مذاکرات سالت به دلیل اطلاعات متناقض فرستاده شده از سرویسهای اطلاعاتی...». قصد **نیکسون** برای آزار (سیا) زمانیکه تحریك میکرد چنین مقالاتی نوشته شود، و پس‌از ترك کاخ سفید، باهیجان او در اعتراض به بی‌فایده بودن افراد **لانگلی** مطابقت دارد. برای مثال در مقاله‌ای‌که با امضاء **لوئی فوا**، خبرنگار روزنامه **فرانس سوار** در واشنگتن، نوشته شده می‌خوانیم: «آقای **نیکسون** هفته گذشته در مصاحبهٔ دوم خود در تلویزیون تعریف‌کردکه چگونه «سازمان» روز قبل‌از جنگ **کیپور** (اسرائیل) اطمینان داده بود که هیچ جنگی در خاورمیانه «ممکن نیست». به‌همین‌دلیل او تصمیم‌گرفت که جمعه‌شب برای گذراندن

تعطیلات آخرهفته به فلوریدا برود ، و فردای آنروز از آنجا ، فراخوانده شد! رئیس جمهور سابق نتوانست از دادن یك تذکر در مورد صلاحیت و کارایی سرویسهای جاسوسی و اطلاعاتی آمریکا خودداری کند...».

حتماً پاورز را بخاطر می‌آوریم که باکمی تردید تأکید کردکه روابط **هلمز** با **نیکسون** عجیب‌ترین بخش زندگی او را تشکیل می‌دهد. همین‌چیز عجیب رفتار پرزیدنت را هم مشخص می‌کند . ضمن اینکه او به بی‌اعتبار کردن (سیا) میپردازد، می‌بینیم که مانند حقهٔ «اسب تروا» ، این فکر را در سر می‌پروراند که‌کسی را از طرف خود درآنجا واردکند. چون او باز هم نمی‌خواهد ـ و معلوم نیست چرا ـ «دی.سی.آی.» را عوض‌کند، وتصمیم می‌گیرد که یکی از وفاداران خود را به‌عنوان «دی.دی.سی.آی» ، یعنی به‌عنوان معاون **هلمز** انتخاب‌کند. البته همه خواهندگفت‌که این یك‌روش کلاسیك است، اما بشرطی‌که این معامله بیهوده نباشد و این فرستادهٔ ویژه رئیس جمهور قادر به انجام مأموریتی‌که به‌او واگذار شده باشد. اما وضع اینطور نبود ، زیرا مدت چهارسالی که (از دوم مه ۱۹۷۲ تا هفتم ژوئیه ۱۹۷۶) ژنرال **ورنون ای. والترز** در «سازمان» می‌گذراند، بقول عده‌ای، او فقط دراین‌سمت یك‌آدم خوش‌برخورد و به‌قول‌بعضی دیگر یك‌خدمتگزار وفادار دولت بودکه در درجه اول در انتظار بازنشستگی و راحت‌طلبی‌خود بود . اما او هرگز اصول اداری را به نفع کاخ سفید زیرپا نگذاشت و به اعتمادی که **هلمز** و همهٔ همکاران جدیدش بعلت صداقتش، نسبت به آنها نشان می‌دادند ، خیانت نکرد.

راستی **والترز** کیست ؟ ازنظر مردم ، او یك شکموی با احتیاط و از نظر اجتماعی یك‌آدم خوش صحبت ظریف، از نظر فیزیکی یك گنجهٔ بزرگ یعنی یك آدم پت‌وپهن، از نظر سیاسی یك آدم دست‌راستی، ازنظرحرفه‌ای کسی که چندین زبان می‌داند ، و تصادفاً یك دیپلمات است . و بالاخره در کنار همه‌این خصوصیات، باوجود اینکه خود او خیلی به‌آن اهمیت میدهد، او یك ژنرال بسیار با انضباط ارتش آمریکاست. اما در مورد اینکه‌آیا او واقعاً یك افسر اطلاعاتی است، غلط یا درست ، نظریه‌ها متفاوت‌اند...

فورنیه و لوگران Fournier et Legrand نظر مثبت دارند. آنها می‌نویسند: «درمورد ژنرال **ورنون والترز**، او سابقهٔ سی‌وپنج سال‌خدمت در ارتش را داشت و در محافل جاسوسی بین‌المللی به عنوان ارباب دوم د.اس.ت .D.S.T در فرانسه بود. تا ماه مارس ۱۹۷۲، وقتی فرانسه را ترك كرد، بواسطه شغل رسمی خود در مقام وابستهٔ نظامی سفارت آمریکا توانسته بود روابط بی‌شماری در کشور فرانسه برقرار کند. این گردن‌کلفت ۱۹۰ سانتی‌متری که طبیعتاً بشاش و خوش‌گذاران بود، دائم به پذیرایی مهمان درهتل «گریون» و پالاس‌های پاریسی مشغول‌بود، اوبه **الکساندر دو مرانش** Alexandre de Marenches بسیارنزدیك (...) وهمچنین یکی‌از آشنایان **میشل پونیاتوفسکی** Michel Poniatowski بود. او به هفت زبان صحبت می‌کرد و مترجم رؤسای جمهوری آمریکا مانند **دوایت** معروف به **«دیك» آیزنهاور**، **جان اف. کندی**، **لیندن بی. جانسون**، **ریچارد ام. نیکسون** بود. روز سوم ماه مارس ۱۹۷۲، **نیکسون** او را به جای ژنرال **رابرت کاشمن** General Robert Cushman به مقام معاونت ریاست (سیا) در آمریکا منصوب کرد. زمانیکه او در پاریس اقامت داشت، این **ژنرال جانی‌واکر** General Johny Walker ـ لقبی‌که به‌علت علاقهٔ مفرط او به نوشیدن ویسکی به او داده بودند ـ فعالیت‌های خود را به‌عنوان رئیس‌جاسوسی مخفی نمی‌کرد. و به‌این‌ترتیب دریك‌جلسه پذیرایی درباشگاه افسران درساختمان میدان سن اگوستن در ژوئن ۱۹۷۱، به افسران پیشنهاد همکاری داد. ولی فوراً افزود «من شوخی می‌کنم... یعنی نه کاملاً!» و با عجله فکر خود را با خنده‌ای پر صدا قطع کرد...». باید اضافه کرد که چیزی که **فورنیه** و **لوگران** دربارهٔ فعالیت‌های **والترز** رئیس جاسوسی در آن دوران می‌نویسند، بوسیله افسران ضدجاسوسی فرانسه تأیید شده است. مسافرت‌های فراوان او به **فرانکفورت** (آلمان غربی) یعنی شهری‌که بعنوان چهارراه «سرویسهای ویژه» آمریکا در اروپای غربی شناخته شده بود نظر آنهارا جلب‌کرده بود. امابرعکس، بنظر می‌رسد که خصوصیات «ریاست جاسوسی» او به دشواری توسط (سیا)

پذیرفته شده بود. اگر ارزیابی کوتاه پاورز را قبول کنیم که دراینجا آشکارا منعکس کنندهٔ افکار هلمز و چند تن دیگر از کهنه‌کاران است، او می‌نویسد: « **والترز** ، درواقع، مردی خوش‌مشرب بود که مجموعهٔ داستانهای سرگرم کننده‌اش تیزبینی او را پنهـان می‌کرد . او خدمت نظامی خود را مدیـون استعداد یادگیری زبانها و توداری خود بود و کاربرد آن را در خدمت به رهبران خود به‌ثبوت رسانیده بود...».

هنری کیسینجر یکی‌از این رهبران بود ، که دربارهٔ او با پوزخند و احتیاط از موضع‌گیری دقیق طفره می‌رود، زیرا به‌اظهاراتی ازقبیل «**والترز ترسناك**» ، سپس « **والترز** غیرقابل مقاومت » ، و بالاخـره « **ژنرال والترز** بی‌باك » که همه نسبت‌های چشم‌گیری هستند کـه اصلاً چیزی را روشن نمی‌کند، اکتفا می‌کند .

اما در مورد خود **ریچارد نیکسون** ، به روش خودش و خیلی غیر-مستقیم توضیح می‌دهد چرا او ژنرال چندزبانه‌را بعنوان «دی.دی.سی.آی» برگزید. او فقط می‌نویسد : « **والترز** یکی‌از دوستان قدیمی من بود.(...) حافظهٔ او تقریباً مانند دوربین عکاسی زبانزد همه بود ، و همه‌جا به‌عنوان یك مرد وسواسی و درستکار و محترم شناخته می‌شد...» فقط می‌ماند نظر ورنون ای. **والترز** در مورد شخصیت و نقش خودش... البته زمانیکه او درخاطراتش درباره رسوایی **واترگیت** توضیح می‌دهد و زیاد هم از خودش ناراضی نیست* . ما از اول تشکر می‌کنیم که مسئله‌را بطور مستقیم مطرح می‌کند . او می‌نویسد : « برخلاف بسیاری دیگر کـه خدمت خـود را در اطلاعات انجام داده‌اند، این تخصص به ترقی من ضربه‌ای نزد . زمانیکه من در (سیا) منصوب شدم عالیرتبه‌ترین افسری بودم که بطـور دائـم در خدمت اطلاعات بوده است . من قبل از سوگند یادکردن به عنوان معاون رئیس در دوم مه ۱۹۷۲، هرگز به این سازمان تعلق نداشته‌ام. من برای

* ورنون ای. والترز ، قبلا ذکرشد. صفحات ۳۱۶-۳۱۷، ۳۲۳-۳۲۴ و ۳۳۰ . ژنرال والترز از کتاب « جاه‌طلبی کـور » ، جان دبلیو ، دین نقل می‌کند. این‌کتاب در نیویورك ازطرف بنگاه سایمون بچاپ رسید.

یك سازمان رقیب ، یعنی سازمان اطلاعات دفاع (دی.آی.ای) کارکرده بودم. من همیشه روابط خوبی با رئیس ایستگاه (سیا) داشتم با این‌وجود، فعالیتهای اخیر من با چینی‌ها و ویتنامی‌ها در پاریس بدون اطلاع این سازمان انجام می‌شده‌اند. (...) من **هلمز** رئیس سازمان را سالها پیش ملاقات کرده بودم، او برای ماه عسل به آنجا آمده بود. وقتی من به او معرفی شدم، از من پرسید آیا من همان « ژنرال **والترز** معروف » هستم... من جواب دادم که نمی‌دانستم‌که مشهور هستم، اما واقعاً ژنرال **والترز** بودم. او از من پرسیدکه چه تجربه‌ای از اطلاعات دارم. من ازاین‌سؤال زیاد خوشم نیآمد. به‌او گفتم که من درسال ۱۹۴۲ در رأس یك‌گروه ویژه اطلاعاتی به [اروپا اعزام شدم] و بازجویی‌های بسیاری از اسرای جنگی به‌عمل آورده بودم. و اخیراً در پاریس ، مذاکرات مخفی با ویتنامی‌های شمالی و چینی‌ها بدون اطلاع (سیا) انجام داده بودم. من شاید نباید به‌این نحو خشن جواب می‌دادم اما بعداز این او با من مهربانتر شد...».

کمی بعد بازهم درخاطراتش والترز از یکی‌از کسانی‌که او را متهم کرده یعنی جان‌دین «مشاور قضایی» **نیکسون** در کاخ سفید ، اسم می‌برد . او درباره سخنان **دین** که گفته است : « دوشنبه ، صبح روز بیست وششم ژوئن (۱۹۷۲) من با **ارلیشمن** صحبت می‌کردم. من به او گفتم‌که تابحال با هیچ فردی از (سیا) کار نداشته‌ام و فقط رئیس آن **هلمز** را می‌شناختم. او به من گفت که نام **هلمز** را نبرم و بهتر است بگویم ژنرال **والترز** . من جواب دادم که او را بیشتر از دیگران نمی‌شناسم. او بمن گفت (...) که ژنرال **والترز** یك دوست خوب کاخ سفید است و کاخ برای همین اورا معاون رئیس‌کرده که نفوذی در «سازمان» داشته باشد...».

والترز بازهم یك جمله دیگر از **دین** را نقل می‌کند : « من همچنین به‌یاد دارم‌که **ارلیشمن** گفت‌که ژنرال **والترز** ظاهراً فراموش‌کرده که‌چگونه درجایی‌که امروز نشسته رسیده است...». وبالاخره همانطورکه میتوانستیم حدس بزنیم **والترز** نتیجه می‌گیردکه : « بخشی از جرائد شایع‌کرده بودند که من یکی‌از مردانی بودم‌که نیکسون برای‌کنترل‌کلیه امور درسیا گذاشته

بود . درصورتیکه من قبلاً در خدمت چندین رئیس جمهور بودم و پیش از انتخاب نیکسون به‌درجه سرلشگری رسیده بودم...».

درمقایسه بااین توضیح ورنون **والترز** دربارهٔ خویش، بعضی‌هاتوضیح **نیناساتن** را ترجیح‌میدهندکه می‌نویسد : «کارها به‌روالی‌که انتظار میرفت پیش نرفت. ژنرل **والترز** باوجود بستگی‌اش به رئیس‌جمهور، روحیهٔ‌جمعی که به‌خطر انداختن «سازمان» را منع می‌کند ، درك کرده بود...». آیا از «روحیهٔ جمعی» و «سازمان‌اش» سخن گفتن درمورد **والترز** و سیا ، زمانیکه ژنرال تأکیـد دارد کـه همهٔ خدمت خود را در (دی.آی.ای.) گذرانده ، زیاده‌روی نیست؟ **مگر** اینکه این‌فرض را بپذیریم‌که **ریچارد هلمز** توانسته به نوعی «برگردان» دست یابد و کسی را که رئیس جمهور برای کنترلش فرستاده بود پشت‌ورو **کند** . آیا **والترز** متوجه چیزی که تا این حد برای **نیکسون** ترسناك بود نشده بود ؟

با اینکه شناخت‌های ما در وضع‌کنونی ، هیچ‌چیز این فرضیه را تائید نمیکند ، معذالك قضیه بسیار جالب است. درحقیقت آنقدر نکات مجهول در رفتار **هلمز** با **نیکسون** وجـود دارد که دلیلی نیست این فرضیه را رد کنیم .

بله نکات مجهول بسیاری وجود دارد و بایـد دوباره در اینجا کلمهٔ تناقض را بکار ببریم... درواقع اگر قبول‌کنیم‌که حتی زمانیکه رئیس‌دولت از بی‌اعتبارکردن «سازمان» و تحقیر رئیس آن دست برنمیدارد، و با اینحال «دی.سی.آی.» فکر میکند که نمی‌تواند و مخصوصاً نباید با رئیس جمهور منتخب از درمخالفت درآید ، بازهم بزحمت میتوان درك‌کرد که چرا او فقط به ادای وظایف قانونی خود و انجام امورجاری نمی‌پردازد. و بازهم نمی‌توان فهمید وحتی نمیتوان تشریح‌کرد که چرا **ریچارد هلمز** می‌پذیرد که بخاطر **نیکسونی** که با او چنین معامله‌ای می‌کندکه تابحال کاخ‌سفید با هیچیك از رؤسای «سازمان» نکرده است، بخطر بیفتد. بعلاوه همانطورکه بوسیله سه مثال زیر خواهیم دیـد ، نه تنها **هلمز** از این بدنامی هیچگونه سودی نمی‌برد، بلکه حتی، هربار ، او متحمل عواقب آن نیز میشود.

اولین مثال مربـوط به «ماجرای **الزبرگ**» است . **دانیل الزبرگ** یکی‌از مخالفان جنگ ویتنام بود که مجموعه‌ای از مدارك محرمانه‌ای‌که از آن زمان به‌نام «اوراق پنتاگون»* شناخته شدند، در اختیار نیویورك تایمز قـرار داد. چاپ این مدارك از تاریخ سیزدهم ژوئـن ۱۹۷۱ جنجال بزرگی راه انداخت . این ماجـرا یك سلسله مشاجرات قضایی و مخصوصاً عملیات مخفی کاخ سفید را که تحقیقاتی دربارهٔ زندگی خصوصی **الزبرگ** همراه با کوشش‌هایی برای بی‌اعتبارکردن او بود ، بدنبال داشت . دربارهٔ این موضوع در رابطه با رسوایی **واترگیت** بیشتر صحبت خواهیم‌کـرد... بهرحال حتی اگر گزارشهای سیا درمیان «اوراق پنتاگون» وجود داشتند ، «ماجرای **الزبرگ**» یك ماجرای سیاست داخلی بود که «سازمان» قانوناً حق دخالت در آن را نداشت . هلمز این موضوع را بخوبی میداند . اما می‌بینیم کـه او به پیشنهادات غیرقانونی مشاوران **نیکسون** جواب مثبت میدهد و با اینکار به **نیکسون** فرصت میدهد که درآینده او را متهم سازد . فرصتی‌که **نیکسون** البته از دست نمیدهد، و کمتر از سه ماه بعد از تصفیهٔ هلمز ، جانشینی‌که خود **نیکسون** برای مقام او انتخاب می‌کند دراین‌باره در ملاءعام سخن می‌گوید . **پیرسلینجر** در روزنامهٔ اکسپرس مورخ ۱۴ مه ۱۹۷۳ می‌نویسد : « آقای **جیمز شلزینگر** ، رئیس جدیـد سیا شهادت داد که **ریچارد هلمز** دستور تهیهٔ سه نـوع «چهرهٔ روانی» از آقای **الزبرگ** را برای کاخ سفید صادر کـرده بود . این یك اشتباه بزرگ بـود » و یك توهین ناجوانمردانه .

دومین‌مثال بازهم درچارچوب جنگ ویتنام قرارمیگیرد. در ماه‌آوریل ۱۹۷۰ زمانیکه نیروهای‌آمریکایی میخواهند به‌بهانهٔ «خنثی‌سازی» پناهگاه‌های ویتنامی‌های شمالی وارد کامبوج بشوند ، درلحظه‌ای‌که رئیس‌جمهور آماده‌صدور دستور حمله میشد، تحلیل‌گران سیا گزارشی مبنی‌بر تردیدهای

---

* دانیل الزبرگ ؛ کارمند غیرنظامی پنتاگون بود . او در آنجا به عنوان «تحلیل‌گر» روی پرونده‌های سری مربوط به جنگ ویتنام کار می‌کرد .

بسیار جدی در مورد تأثیر تجاوز به بیطرفی کامبوج را به رئیس سازمان ارائه میدهند. آنها معتقد بودند که « این مداخله نخواهد توانست مانع ادامهٔ جنگ ویتنامی‌های شمالی شود ». ـ قضاوتی‌که کاملاً صحیح ازآب درآمد. **ویلیام شاوکراس** William Shaw Cross تعریف میکندکه « **هلمز** بجای فرستادن گزارش به کاخ سفید ، آنرا همراه با یك یادداشت به خط خودش به **ابات اسمیت** Abott Smith ، رئیس دفتر محاسبات (ا.ان.ئی.) سیا ، بازگرداند. درآن یادداشت او نوشته بود : « روز اول ژوئن دوباره آن‌را بررسی خواهیم‌کرد و تصمیم خواهیم‌گرفت‌که آیا آن‌را بهمین‌ترتیب نگهداشته و یا تغییراتی درآن بدهیم...». از آن به‌بعد **هلمز** هرگز حاضر نشد که این میانه‌روی را تشریح کند. یکی از اعضاء دفتر بعداً گفت که رئیس فکر کرده بود که فرستادن گزارشی تا حد منفی به کاخ سفید که نسبت به سیا و خود او نوعی خصومت ابراز میشد تأثیر بسیاربدی‌خواهد داشت». **جورج کارور** George Carver ،معاون مخصوص **هلمز** درمسائل مربوط به « ویتنامی کردن » ، با این توضیح مخالف بود. اما غفلتاً با مطرح کردن مطلب زیر آنرا تقویت می‌کند. او تصدیق کرد که **هلمز** فرستادن این نظریه را به کاخ سفید بیهوده می‌شمرد ، زیرا اگر **هلمز** می‌دانست که نیکسون قبل از آن تصمیم به حمله داشت ، تحلیل‌گران او این مطلب را نمی‌دانستند. توضیح **کارور** اصلاً منطقی نیست ، زیرا اگر متخصصین (سیا) از مقاصد نیکسون برای حمله به پناهگاههای کمونیستها بی‌خبر بوده‌اند ، خودبخود از فشارهای سیاسی در امان می‌ماندند ونتیجه‌گیری‌های آنها مؤثرتر بود. اما سیا چنان وحشتی از کاخ سفید داشت که بالاخره **نیکسون** نتوانست بداند که متخصصین این حمله را یك اشتباه به‌حساب می‌آوردند. و ما هرگز نمی‌توانیم حدس بزنیم که آیا این مطلب اثری برروی تصمیم او می‌گذاشت یا نه...». و به‌همین‌ترتیب این «خود-سانسوری **هلمز**» همانطورکه **شاوکراوس** می‌گوید : در داخل «سازمان» بازتاب‌هایی یافت که(دی.سی.آی.) حتماً پیش‌بینی نکرده‌بود. **توماس‌پاورز** می‌گوید : « **هلمز** با این تصمیم مخالفت‌هایی را برانگیخت. تحلیل‌گران

سیا ، به‌حدی ناراحت شده بودند که عرضحالی در اعتراض به عدم ارسال گزارش هندوچین به کاخ سفید علیه **هلمز** نوشته و دست به دست گردانده بودند . چنین اعتراضی در تاریخ «سازمان» بی‌سابقه بود.(...) **ادوارد پراکتور** Edward Proctor دستیار معاون رئیس اطلاعات (دی.دی.آی)، مسئول خاتمه‌دادن به‌داستان عرضحال شد اما تنها توانست مانع انتشار آن در ملاءعام شود . **توماس رکفورد** Thomas Reckford یکی از گردانندگان اعتراض، با ابراز تنفر از سیا ، استعفا داد و به‌گروه همکاران کمیسیون امور خارجه مجلس سنا پیوست...».

سومین مثال‌که از دو مثال پیشین حیرت‌انگیزتر است، به‌کمک کاملاً غیرقانونی سیا به (اف.بی.آی.) برای سرکوبی‌آمریکایی‌های هواخواه صلح در ویتنام مربوط میشود. درواقع اگر بتوانیم به‌یک‌مقایسه جسورانه دست بزنیم ، میتوانیم (دی.سی.آی.) را در بین دوقطعه بریده‌شده از روزنامه همانطور که بطـور عامیانه می‌گویند کسی میـان دو صندلی نشسته است مجسم‌کنیم. یعنی وضعیت غیرقابل تحمل مردی‌که پذیرفته باشد خودش به تله بیفتد... دو قطه بریده شده یعنی یکی از روزنامهٔ لوموند مورخ ۲۴ دسامبر ۱۹۷۴ و دیگری از مجلهٔ نیوزویک مورخ ۲۳ ژوئن ۱۹۷۵ است.

لوموند نوشته بود که وزارت امور خارجه اعلام کرد (...) آقای **ریچارد هلمز** پیامی به آقای **کیسینجر** وزیر امور خارجه فرستاد و در آن « اجرای عملیات داخلی غیرقانونی علیه مبارزان مخالف با جنگ ویتنام و یا دیگر افـراد آمریکایی «مخالف» توسط (سیا) و زیر نظر خود را قاطعانه تکذیب کرد...». شش ماه پس از آن نیوزویک نوشت : « زمانیکه در سال ۱۹۶۹ ، **هلمز** گزارشی در مورد بی‌نظمی دانشجویی به **هنری کیسینجر** ، مشاور امنیت ملی فرستاد و درآن فصلی‌را به‌فعالیتهای انقلابی دانشجویان آمریکایی اختصاص داد، کاملاً می‌دانست‌که از حدود قانونی دارد تجاوز می‌کند. او به‌ضمیمهٔ این‌گزارش یادداشتی نوشته بود و در آن گفته بود : « این مسأله درصلاحیت قانونی سرویس ما نیست اگر کسی از این‌گزارش مطلع شود ، همهٔ کسانی که با این موضوع ارتباط دارنـد ، دچار زحمت

می‌شوند...».

روابط وخیم ومشکوکی که میان «سازمان» و ریاست جمهوری ایجاد شده بود با رسوایی **واترگیت** زهرآگین و مغشوش می‌شود... در این جریان که ما البته قصد نداریم در اینجا مطرح کنیم ، وقایع مبهم بسیار فراوان است. یکی ازمهمترین ابهامات در حول‌وحوش نقش (سیا) بطورکلی و نقش **ریچارد هلمز** بویژه دور می‌زند . با اینحال در میان عوامل مبهم فراوان ، یك چیز حتمی است و آن این است که **واترگیت** تصفیه **هلمز** را بدنبال داشت. و یا به طور دقیق‌تر باید گفت که **نیکسون** از این رسوایی برای تعویض (دی.سی.آی) که از مدتها قبل درنظر داشت، استفاده کرد. این مطلب توسط همهٔ مطبوعات آمریکا تأیید شد و اعضاء قدیمی «سازمان» که از آن صحبت کردند همین نظر را داشتند. جالب است ببینیم این نظر چگونه مطرح شد تا ترتیب علت عزل رئیس را بررسی نماییم .

برای **هاگ سیدنی** سرمقاله نویس تایم در شماره بیستم ژانویه ۱۹۷۵ ، « پشت این تعویض » مقاومت هلمز وجود داشت . **ویلیام کلبی** نیز این مقاومت **هلمز** را مطرح می‌کند و آنرا یك « امتناع » می‌خواند . او می‌نویسد: استراتژی که **هلمز** از آن پیروی میکرد(...) مانع‌شد (...) که «سازمان» در دسیسه‌های نیکسون و گروهش که سعی داشتند رسوایی را خفه‌کرده و از زیر بار مجازات عادلانه در رابطه با جنایاتشان بگریزند، کشیده شود: این مقاومت بحدی خوب انجام شد که واشنگتن‌پست ، یکی از مطبوعاتی که بهیچ‌وجه نمی‌توان‌آنرا مشکوك به اغماض در برابر دولت بطور اعم و (سیا) بطور اخص دانست ، در سرمقالهٔ خود نوشت که (سیا) «تنها سازمانی بود که توانست نه بگوید». **ریچارد هلمز** بهای این امتناع را پرداخت. اوایل ماه دسامبر ، او توسط رئیس جمهور بـه **کمپ دیوید** دعوت شد. در **لانگلی** همه تصور می‌کردند که این ملاقات در رابطه با بودجهٔ «سازمان» ، که در آنزمان دچار برخی مشکلات اجرایی شده بود صورت‌گرفتهٔ است. قبل‌از حرکت او،جلسه‌ای ترتیب دادیم‌که درآن **هلمز** همهٔ دلایلی‌که بنفع بودجـهٔ پیشنهادی ما بود قبـول کرد . ایـن کار یك

اتلاف وقت بود. در واقع ملاقات در کمپ‌دیوید هیچ ارتباطی با بودجه نداشت، این ملاقات دربارهٔ استراتژی بود که **هلمز** محتاطانه ازآن پیروی میکرد و باین‌وسیله مانع می‌شدکه‌گروه **نیکسون** از سازمان برای پوشاندن کارهای ناشایست خود استفاده‌کنند. به‌این دلیل، **نیکسون**، **ریچارد هلمز** را به‌سفارت آمریکا در تهران فرستاد و **جیمز شلزینگر** را در رأس سازمان جانشین او کرد...».

اما آیا می‌توان به دقت گفت **هلمز** در مقابل چه چیز «مقاومت» می‌کرد و یا از چه‌چیز «امتناع» می‌ورزید؟ **پاورز** با استناد به‌دوستان (دی. سی.آی.) در داخل «کمپانی» ، همان‌کسانی‌که پس از تصدیق این مطلب که « فقط یك دلیل برای این تصفیه وجود داشت و آن **واترگیت** بود » اضافه می‌کنندکه : « **هلمز** از متوقف‌کردن تحقیقات (اف.بی.آی.) امتناع ورزید ، ـ کاری که (...) اجرای آن بسیار آسان بود ـ و **نیکسون** برای انتقام ، او را از کار برکنارکرد...»

درضمن شخص **پاورز** بازهم دقیقتر می‌گوید : «در دوکلمه، **واترگیت** از (سیا) یك طعمه رویایی ساخته بود . **هلمز** ظاهراً از ابتدا این خطر را احساس‌کرد. او با **واترگیت** مانند بیماری وبا رفتار می‌کرد و سازمان را از آنهایی‌که آلوده شده بودند منزوی ساخت... ». «طعمهٔ رویایی» یعنی «قربانی». بسیاری از کسانی‌که از نزدیك ، ماجرای **واترگیت** را مطالعه کردند ، اینطور احساس نمودند که این همان نقشی بود که **نیکسون** مایل بود **هلمز** ایفا کند. **کلودکروز** (در اومانیته ۲۸ و ۳۰ دسامبر ۱۹۷۴) پس از اینکه **هلمز** را «بهترین قربانی» می‌خواند ، اضافه می‌کند که : این باجگیری آشکار بود. می‌خواستند رسوایی **واترگیت** را به (سیا) ببندند و و به‌این‌ترتیب تحقیقات را به‌بهانه امنیت ملی متوقف سازند...».

درمورد روشی‌که رئیس جمهور برای بدام انداختن (دی.سی.آی.) بکار برد ، دقیقترین شهادت را از زبان **هرولد رابینز هلدمن** Harold Rabbins Haldeman می‌شنویم. «باب» **هلدمن** مرد مورد اعتماد **نیکسون** ازسال ۱۹۵۶، پس‌از انتخاب‌ارباب خود، به‌مقام «دبیر کل ریاست‌جمهوری»

یعنی مقامی که او را مرد شماره یك دستگاه کاخ سفید ساخت ، دست یافت و تا سی‌ام آوریل ۱۹۷۳ دراین مقام باقی ماند. اوکه پس‌از اتهام به‌شرکت در جریان **واترگیت** محاکمه و محکوم شد ، در زنـدان خاطرات خود را دربارهٔ این موضوع نوشت. به‌قلم او می‌خوانیم : « روز بیست‌وسوم ژوئن ۱۹۷۲ ، در ساعت ده وپنج دقیقـه ، من آخرین نتایـج تحقیقات دربـارهٔ **واترگیت** را باطلاع رئیس‌جمهور میرسانم. مشکل (سیا) را مطرح می‌کنم: چطور می‌توان مطمئن بود که «سازمان» به ما کمك می‌کند ، **نیکسون** از جا برمی‌خیزد و لحظه‌ای مقابل پنجره ایستاده وسپس بطرف من برمیگردد و می‌گوید : « وقتی بدیدن آدمهای (سیا) میروید به آنها بگویید : نکتهٔ مهم این است‌که این جریان دوبارهٔ مسألهٔ خلیج خوکها را مطرح خواهد کرد. پس‌آنها این موضوع را در دست (اف.بی.آی.) باقی بگذارند وبیش از این دخالت نکنند! همین ». من **نیکسون** را درساعت ۱۳ درست قبل از اینکه با **هلمز** و **والترز** ملاقات‌کند ، دوباره می‌بینم و او همان نظریه را تشریح می‌کندکه : « به‌آنها توضیح بدهیدکه چهرهٔ (سیا) در اثر این‌جریان زیان خواهد دید و **هانت** از این جریان روسفید بیرون نخواهدآمد وچون به‌احتمال زیاد داستان خلیج‌خوکها دوباره مطرح میشود، (سیا) هیچ‌سودی نخواهد برد بلکه بالعکس...» پس از ترك نیکسون بدفتر **ارلیشمن** رفتم. رؤسای (سیا) از راه میرسند. آنها همچون سنگ بودند وهیچ حرفی‌از آنها بیرون‌کشیده نمی‌شود ، بجز تکرار این جمله که : « بما مربوط نیست...». با این‌وصف من تصمیم میگیرم که آتوی **نیکسون** را بکار برم و می‌گویم : « رئیس جمهور بمن مأموریت داده که بشما بگویم ممکن است این ماجرا به‌ماجرای خلیج خوکها مرتبط شود...». درآن اطاق یك جو دلهره حاکم می‌شود. **هلمز** درحالیکه دستهایش دسته‌های صندلی راحتی را فشار میدهند به‌سمت جلو خم شد و شروع به‌فریاد زدن کرد : «خلیج‌خوکها هیچ ربطی باین قانون‌شکنی ندارد، خیلج خوکها بمن مربوط نیست!» سپس یك‌سکوت طولانی برقرار می‌شود. خشونت واکنش **هلمز** مرا عمیقاً متحیر می‌کند. از خود می‌پرسم چه دینامیتی زیر ماجرای کوبا نهفته است. سرانجام میگویم:

« دیك، من فقط از دستورات رئیس‌جمهور پیروی می‌کنم. من دقیقاً جملات او را بشما عرض کردم...». **هلمز** در صندلی خود فرو میرود و می‌گوید: «بسیار خوب» چون حالا دیگر جو قبل نبود...».

همانطورکه متوجه شدیم، صحنه‌ای‌که **هلدمن** تشریح می‌کند، « در دفتـر **ارلیشمن** اتفـاق می‌افتد » **جان ارلیشمن** ، مشاور مخصوص رئیس جمهور در امور سیاست داخلی ، درست بعـد از **هلدمن** در سلسله مراتب کاخ سفید قرار دارد. درضمن او در این مقام هم‌سطح **هنری کیسینجر** است که همان وظایف را اما در سیاست خارجی انجام می‌دهد.

پیرو رنه گوسه Pierre et Renée Gosset ، در کتابی کـه قبل از انفجار رسوایی **واترگیت** نوشته شده و به **نیکسون** و گـروه او اختصاص دارد ، او را بعنوان یك «تکنوکرات چندگانه حکومت» معرفی می‌کنند که بسیار به رئیس جمهور نزدیـك است و « در هر لحظه بدفتر او در دسترسی دارد». آنها همچنین می‌نویسند که وزرای کشور ، کار ، بهداری،آموزش و پرورش ، بازرگانی و پست ، توسعه شهری و کشاورزی ، او را مانند رئیس جمهوری در نظر مجسم می‌کنند ، که تقریباً هم سطح آنها می‌باشد . همین نویسندگان سپس‌چهره او را چنین‌وصف می‌نمایند : « او قوی هیکل، بزرگ و پرتحرك ، تودار با یك مرد مؤدب چهل و پنج ساله خوش قد و بالایی است‌که با زیرکی تحلیل‌گرانه‌ای اساس مسائل را در نظر می‌گیرد. لباس پوشیدن او بدون نقص است اما این نکته در همهٔ آنها صادق است . این کالیفرنیائی آرام که از شناختهای کلیسا پیروی می‌کرد و زندگی سختی را می‌گذراند ، در وهلهٔ اول وکیل بـود و زمانیکه باب **هلدمن** دوست سابق دانشگاهی او در دانشگاه **استنفورد** از او می‌خواهدکه درسازماندهی تبلیغات انتخاباتی رئیس جمهور فعلی ـ در اولیـن دوره در سال ۱۹۶۰ ـ او را یاری کنـد ، او رئیس یك شرکت بیمه در شهـر **سیاتل** بود... ». **پیرو رنه گوسه** ترسیم «چهره» **ارلیشمن** را با گفتن اینکه : « او قبل از هرچیز ذاتاً یك آشتی‌دهنده ویك متخصص سازش‌دادن است، اما راز واقعی او (...) قبل از هر چیز این است که مانند **کیسینجر** **هلدمن** در همفکری کامل با رئیس جمهور است » به‌پایان می‌رسانند.

جان‌دی. ارلیشمن مانند اغلب عاملان مهم **واترگیت**، پس از این اتفاق، متهم وسپس محکوم و زندانی شد ومانندبسیاری از زندانیان، او نیز از اقامتش در زندان برای نوشتن استفاده‌کرد. معذالك تفاوت او با دیگران این بود که نوشتهٔ او یك کتاب خاطرات نبود بلکه او قسمت اعظم مدت زندان خود را به نگارش یك «رمان کلیدی» اختصاص داد. رمانی که او «کمپانی» نام‌گذاشت و قبلاً درمورد **آلن‌دالس**از آن نام برده‌ایم. یکی‌از مباحث اصلی ـ یا مهمترین آن ـ این‌کتاب روابط میان **هلمز** و **نیکسون** و بطور دقیقتر دربارهٔ باجگیری است‌که اولی بر دومی تحمیل می‌کند.

ده صفحه‌ای که درآن این باجگیری صریحاً نشان داده شده در آخر کتاب قرار دارد. خواننده‌ای‌که حوصلهٔ دنبال‌کردن این بازی‌کوچك «کی‌ـ کیه» را داشته باشد قبل‌از رسیدن به مطالب یادشده، نمی‌تواند تحت‌تأثیر لحن حقیقت‌گویی نویسنده قرار نگیرد. برای مثال در رمان **ژنرال‌ورنون والترز** بامشخصات **«کاپیتال آرنی‌پیتمن»** ظاهر می‌شود. نویسنده می‌گوید **«آرنی‌پیتمن»** تحت محدودیت شدیدی قرار داشت. معاون رئیس اطلاعات تحریم شده بود. همکاران او در(سیا) بسرعت فهمیدندکسی را که‌کاخ‌سفید در طبقهٔ ششم مستقرکرده یك دشمن است. بدون تأیید رئیس یا معاون او یعنی **سیمون‌کپل** Simon Cappell، هیچکس به پیتمن چیزی نمی‌گفت. هر کاری‌که پیتمن انجام می‌داد، هرچیزی‌که دریافت میکرد ومی‌نوشت هرروز دقیقاً توسط **سید لیندسی**Sid Lindsey معاون تازهٔ وفادار **آرنی‌پیتمن** به **کپل** داده میشد. درغیاب او منشی **پیتمن** مراقب اوضاع بود. دفتر زیبای **پیتمن** در واقع جعبه‌ای در جعبه دیگر بود و او ازکارهای **ویلیام مارتین** همیشه بی‌اطلاع بود. او در صرف نهار و پذیرائی‌های واشنگتن شرکت میکرد وهمه میدانستندکه اومعاون‌رئیس(سیا)است. اوبه‌عنوان معاون«دی. می. آی» دارای اهمیتی بود و مورد احترام همه قرار داشت. اما اغلب وقتی با او در مورد امور کمپانی صحبت میشد، او حتی نمیدانست دربارهٔ چه چیز صحبت میشود. او چه جوابی میتوانست ارائه بدهد؟ این آدمهای خارجی چیزهائی دربارهٔ سازمان او میدانستند که شخص او هرگز دربارهٔ

آنها چیزی نشنیده بود...» لازم به تذکر نیست که این صداقت لحن نسبی دربارۀ **والترز - «پیتمن»**، حتی اگر از سوی طرفداران **نیکسون** خالی از کینه نباشد، و حتی اگر تنها درمورد اولین ماههای چهارسالی که این ژنرال چند زبانه در «کمپانی» گذراند صادق باشد، نوعی احساس آشفتگی ایجاد میکند. البته این مطلب هیچ ضمانتی دربارۀ صحت یا سقم اظهارات **ارلیشمن** راجع به «**ویلیام مارتین**» (**هلمز**) و «رئیس جمهور ریچارد **تانکتون**» (**نیکسون**) ارائه نمیدهد. اما، رمان **ارلیشمن** در حین تصفیه حسابها - یك توفان تصفیه حساب خیلی کثیف - همراه مرحلۀ آخر یعنی مرحلۀ قضائی رسوائی **واترگیت** و پس از آن نوشته و منتشر میشد... پس چگـونه این کتاب تحت تأثیر آن واقع نشده باشد؟ چگونه میتوان با این امر، آن را مشکوك به حساب نیاورد؟ با این وجود با توجه به شخصیت نویسنده و دو چهره‌ای که ذکر شد و نقشی که آنها ایفا کردند، خواهی نخواهی یك فصل از رمان به‌صورت یك قسمت از پرونده به‌حساب میآید. ساده‌لوحانه خواهد بود که این مطلب را یك کار مطمئن به‌حساب آوریم اما شاید نادیده‌گرفتن آن‌یك نوع بی‌احتیاطی باشد.

جان ارلیشمن «رمان نویس» صحنه‌ای را گزارش میکند، میسازد و یا واقعیت و افسانه را با هم ترکیب میکند. دراین صحنه، رئیس‌جمهور در (تعطیلات آخر هفته) و «دی. سی. آی» (که به فوریت تقاضای مـلاقات کرده) با یکدیگر رو به‌رو میشوند. این ملاقات در اقامتگاه «کمپ دیوید» اتفاق می‌افتد. صحنه در اتاق نشیمن که دیواره‌ـای آن پر از کتاب و میکروفن‌های استراق سمع است آغاز می‌شود. اما صحنه به‌سرعت به‌پارك بزرگی با درختان یخ‌زده منتقل میشودکه درآن، این دو نفر دور ازشاهدان مستقیم مدتی دراز باهم گردش می‌کنند. اصلی‌ترین قسمتهای این صحنه را باهم مرورمی‌کنیم. «...ابتدا **مارتین** یك‌فهرست ماشین‌شده‌از اسامی‌افرادی که درکاخ سفید زیرمراقبت قرارگرفته بودند، بترتیب حروف الفبا به‌رئیس جمهور داد. رئیس جمهور نگاهی به این فهرست انداخت، چشم‌ها را بلند کرد و اظهار داشت: «این چه مفهومی دارد؟» **مارتین** سرش را تکان داد و

دست خود را بالا برد و در پاسخ گفت: «تأمل کنید!» برگ دوم فهرست گزارش‌کسانی بودکه تلفن‌شان کنترل شده بود. سومین برگ شامل اسامی رؤسای سازمانها و دفاتر میشد. آخرین فهرست، نام وقایع‌نگارانی رانشان میدادکه در منازلشان میکروفون‌کارگذاشته بودند. سپس، **مارتین** عکس‌ها را یکی‌یکی و به‌آرامی به رئیس‌جمهور داد. **مانکتون** هر یك از عکس‌های بزرگ شده را بدون اینکه چشمهایش را بلندکند تماشا کرد. آنها به‌ترتیب تاریخ وقوع، طبقه‌بندی شده بودند. **مارتین** گفت: (...) آقای رئیس‌جمهور، من مستقیماً به اصل مطلب میپردازم **المر مورس** Elmer Morse (درحقیقت **جان‌ارگار هوور**) و شما یعنی (ای. بی. آی) وکاخ‌سفید به اعمال‌کاملاً غیرقانونی و پر دردسری دست زده‌اید. این فهرست اسامی و این‌عکس‌ها، این مسأله را بدون هیچ تردیدی ثابت می‌کند. آقای رئیس‌جمهور، من هم با مشکلات زیادی رو به‌رو هستم و میدانم‌که شما تقریباً به همهٔ آنها واقف هستید. من به‌اینجا آمدم تا به‌شما توصیه‌کنم چگونه بعضی مسائل خود را حل‌کنید. چیزی‌که من به شما پیشنهاد میکنم یکی ازآن معاملات‌خوب و قدیمی دلال‌هاست...» دراینجا **مانکتون** جواب داد: «من مخالف معامله نیستم» **مارتین** ادامه داد: در این‌صورت من چه کاری میتوانم برای شما انجام دهم؟ یکی از چیزهائی که شما به‌آن نیاز دارید، سکوت مطلق‌است. هیچ‌چیز مرا مجبور نخواهدکرد که دربارهٔ استراق سمع شما، میکروفون‌ها و قانون شکنی‌های شما صحبت‌کنم. خارج ازکاخ‌سفید، من تنهاکسی هستم که تابحال ازاین موضوع بااطلاع میباشم، و من‌حاضرم چیزی راکه میدانم فراموش‌کنم...» رئیس‌جمهورپرسید: (...) درازاء این‌پیشنهاد چه‌میخواهید؟ من‌چه چیزی در ازاء سکوت شماباید بدهم؟» ـ «چند چیزآقای‌رئیس‌جمهور.» ـ «خوب، قیمت چیه؟ میدانید **مارتین** این موضوع شبیه یك باج‌گیری است!» (...) ـ «آقای رئیس‌جمهور آیاشما مطلبی را که من دربارهٔ بودجه (سیا) و بودجه (اف. بی. آی) گفتم شنیده‌اید؟» ـ «البته من‌که‌کر نیستم. مارتین من‌همهٔ تقاضای باجگیری را شنیدم!.» (...) ـ «مقصود شماچیست؟

آیا میخواهید سکوت مرا بخرید؟ آیا میخواهید گزارش **پریمولا*** را از بین ببرید؟... آیا شما میخواهید آن را نابود کنید (...) آیا میخواهید مرا به کاری‌درخارج از کشورمنصوب کنید و **درو** Drew** را به‌جای من‌منصوب نمائید و سگهای خود را صدا کنید؟ این قیمتی است که گفته شد یا قبول کنید یا ردش کنید، اما من جواب شما را همین حالا میخواهم!» یکبار دیگر **مانکتون** زبانش را روی لب‌ها چرخاند و بایك‌حرکت عصبی باشست دستش لب‌هایش‌را پاك کرد. (...) سپس‌سرش‌را به‌سوی **مارتین** بالاآورد. چشمهای آنها برای یك لحظه با هم تلاقی کردند؛ سپس رئیس‌جمهور چشمهایش را پائین انداخت و گفت «قبول میکنم.»

اما واکنش **ریچارد هلمز** پس از چـاپ و انتشار رمان **ارلیشمن** چه بود؟ به‌کمك **توماس‌پاورز** که از این مطلب در زندگی‌نامه خویش سخن میگوید، به پاسخ این پرسش میرسیم. او می‌نویسد: «بی‌شك **ارلیشمن**، یك رمان‌نویس واقعی نیست ، اما مطمئناً استعدادهائـی دارد؛ یکـی از استعدادهای او خاطرنشان ساختن مطالب تعیین‌کننده است. برای مثال‌هیچ چیز بیشتر از قسمتهائی‌که **ارلیشمن** در رمان «کمپانی» خود از رئیس‌جمهور نقل میکند، ما را در مورد لحن استثنائی راز ونیاز **ریچارد نیکسون** باخود که ضمن‌دلسوزی برای خویش، بسیار پست وکینه‌جو می‌نماید، مطلع نمی‌سازد. مثلاً ضبط مکالمات **نیکسون** درکاخ‌سفید درمقام مقایسه بسیارفریبنده است. **ارلیشمن** ضمناً دارای چنان استعداد تجسمی خوبی بـرای مخلوط کردن واقعیت و چیزهائی‌که فقط امکان وقوع دارند میباشد که انسان را به باورکردن‌آنها وامیدارد. خلاصه او از قلم خود به‌نحو خطرناکی‌استفاده

---

*. گزارش **پریمولا**، در این داستان یك نتیجه‌گیری داخلی در (سیا) راجع‌به جریان «**ریودومورته**» درحقیقت خلیج خوکها می‌باشد.

. **دوروود درو Durwood Drew نامی است که **ارلیشمن** برای شخصی‌که **ویلیام‌مارتین (هلمز)** مایل‌بود درمقام «دی.سی.آی» جانشین خود نماید انتخاب کرده است. ما میدانستیم چه کسی تحت نام «**درو**» درنظر گرفته شده بود.

میکند و درکتاب «کمپانی» وی با زرنگی فوق‌العاده یك روایت‌کننده‌ملاقاتی را درکمپ دیوید تشریح می‌نماید. درجریان این‌ملاقات یك شخصیت‌بسیار مشابه **ریچاردهلمز** ازرئیس‌جمهوری بسیار مشابه **ریچارد نیکسون** باجگیری میکند. زمانی که کتاب «کمپانی» به‌چاپ رسید، **لورنس‌استرن** Lawrence Stern از واشنگتن‌پست، یکی از اولین روزنامه‌نگارانی بودکه به‌این‌مطلب پرداخت. به‌نظر او شاید **ارلیشمن** سعی داشته است چیزی را برای ماافشاء کند. **هلمز** به اقتضای طبیعتی که دارد مردی تندخو نیست، اما زمانی‌که این جریان مطرح میشود سخت خشمگین میگردد. پاورز از او این جملات را نقل میکند: «من میدانم او سعی‌دارد چه چیزی را برای ما افشا کند. اماهرچه میخواهدباشد، من میدانم‌که این واقعیت نیست. من کتاب«کمپانی» را نخوانده‌ام، اما میدانم‌که این یك توطئه است. من میدانم‌که هیچوقت، به‌هیچ‌شکلی، به‌هیچ نحوی ودرهیچ موقعیتی از **نیکسون** باجگیری نکرده‌ام. من میخواهم که مسائل روشن باشد، هیچ‌کس نمی‌تواند عکس آن را ثابت کند. به‌این دلیل روشن‌که عکس این موضوع هیچوقت اتفاق نیفتاده است. من درخدمت رئیس‌جمهور بودم. واگر چنین‌کاری میکردم، آدمی‌نادرست، خائن و هرچه میخواهید بودم!». **پاورز** پس ازنقل‌قول لحن تند **هلمز** اضافه میکند که «**هلمز** با این وجود مدتها در مورد صحبتش با رئیس‌جمهور در **کمپ‌دیوید** سکوت میکرد.» او سپس با درمیان‌گذاشتن نظر شخصی‌خود، از اینکه واقعه پرهیجان **واترگیت** و عهد شکنی‌ها به‌ترتیبی مانع شد تاهمهٔ کسان دیگری‌که دراین ماجرا شرکت‌داشتند بتوانند به‌نحو قابل‌قبولی‌شهادت دهند، احساس تأسف می‌کند. اندکی بعد برای‌نمایان ساختن نکات غیرواقعی روایت **ارلیشمن** به تفسیر مفصلی ازآن میپردازد. یکی از قانع‌کننده‌ترین نکات، بدون شك این‌مسئله است‌که **هلمز** مایل به ترك مقام «دی.سی.آی» نبود و قبل از اینکه **نیکسون** این‌موضوع را پیشنهادکند، او هرگز تصور نکرده بودکه چه درایران وچه درجای دیگر سفیر بشود.

درحالیکه شواهد مختلفی وجود دارندکه در مقابل هم قرار میگیرند، یا سعی برآن است‌که آن‌ها را در برابر هم قرار دهند و از سوئی نمیتوان



۳۲ مطلب اضافه شده به متن اصلی...

به صحت و سقم این روایات اطمینان داشت، واضح است که تناقضی وجود دارد وسؤالی مطرح میشود که در وهلهٔ اول به**ریچاردهلمز** مربوط میگردد. نقش هلمز در **جریان واترگیت** چه بود؟

در اینجا نیز ما در مقابل دو نظریه قرار میگیریم. اولین آنها که شایعترین نیزهست همین‌مطلبی‌است که نیناساتن‌میگوید: «بعضی‌ها فکرمی کنند که «سازمان» فقط ماهرتر ازکاخ سفید بود و تشخیص داد چگونه گلیم خود را از آب بیرون بکشد ، یعنی درست در زمانی‌که به وضوح معلوم شد که مطبوعات این‌مسأله را رها نخواهندکرد...». دومین نظریه که به‌سهولت کنار گذاشته شد، زیرا به‌نظر میرسیدکه دلایلی به‌سود **نیکسون** دربرداشته باشد، نظریه **«باب» هلدمن** است: «من بالاخره فکر میکنم که (سیا) **دزدان واترگیت** را از اول تاآخر، آلت‌دست قرار داده بود و اینکه به‌طور وضوح در این قانون‌شکنی از روی قصد خرابکاری شده بود. در همهٔ این جریان نقش (سیا) حداقل بگوئیم عجیب است...»

نظریهٔ سومی را نیز باید به‌این دو برداشت اضافه‌کرد که برطبق‌آن «کمپانی» درحالیکه خود را از این‌جریان برکنارنگهمیدارد، نقش‌کلیدی در مطلع ساختن روزنامه‌نگاران اصلی‌که تبلیغات مطبوعاتی را علیه **نیکسون** و گروهش به‌راه انداختند، داشته است. میدانیم که دوگزارشگر جوان که به‌اصطلاح خودشان «داستان **واترگیت** را افشا کردند» به‌نامهای **کارل - برنشتاین** Carl Bernstein و**باب وودوارد**. Bob Woodward، ازواشنگتن پست بودند. مقالات وکتابی‌که به‌دنبال آن انتشار یافت و سپس فیلمی که ازآن‌تهیه شد، **برنشتاین** و **وودوارد** را به‌شهرت رسانید. هیچیك از این‌دو، بدون وجود مردی‌که خود در پس‌پرده پنهان باقی ماند، کسی‌که برای‌آنها خیلی بیش از یك خبر دهنده بود، به این شهرت نمی‌رسیدند. در ضمن آنها هرگز نقش مهم او را تکذیب نکردند و در کتابی‌که درآن تحقیقات خود راشرح می‌دهند اورا به‌این ترتیب معرفی‌می‌کنند:«**وود وارد** رابطی‌در دولت دارد که به همهٔ اطلاعاتی‌که چه از طرف‌کمیته برگزاری انتخابات رئیس جمهور چه از طرف‌کاخ سفید میرسد، دسترسی دارد. وود وارد تنها کسی

است که هویت او را می‌داند و فقط در مواقع مهم اجازه دارد با او تماس بگیرد. او قول‌داده است که هرگز نام او و مقام او را به‌هیچکس فاش‌نکند و مهمتر از این او تعهد داده است هرگز حتی اشاره‌ای هم به‌او نکند. مخاطب او فقط اطلاعاتی که درجای دیگر جمع‌آوری می‌شود، تائید می‌کند وآنها را درچشم‌انداز وسیع‌تری قرار می‌دهد. این‌کار دراصطلاحات‌حرفه‌ای ما چنین معنی می‌دهدکه مکالمات آنها از بطن جریان حکایت می‌کردیعنی اینکه آنها در مورد «عمق» جریان صحبت می‌کردند. یکروز **وود وارد** این‌قرار ومدار رابرای **هووارد سیمونز**Howard Simons مسئول‌انتشارات توضیح داد. او عادت کرده بود رابط خود را به نام «دوست من» بخواند، اما سیمونز بشوخی او را «گلودراز» ـ یعنی با عنوان یك فیلم سکسی‌که در آنزمان سروصدای زیادی‌کرده بود ـ می‌نامید. این‌لقب مسخره برروی او باقی‌ماند...» درمورد نقش «گلودراز» گفتیم که او خیلی بیشتر از یك خبر دهنده بود و بعضی‌ها معتقد هستند که او در واقع گزارشگران **واشینگتن‌پست** را آلت دست خود قرار داده است . و از آن‌پس چون **وود وارد** به‌قول خود درمجهول نگهداشتن نام‌آن شخص احترام می‌گذاشت، فرضیه‌ها و مجادلات زیادی برای شناسایی «گلودراز» مطرح شد. یکی از اسامی که اغلب برده شد نام یکی از اعضاء (سیا)، یعنی رابرت‌اف. بنت Robert F. Bennett بود. وود وارد آنرا تکذیب می‌کند. هلدمن از این تکذیب حمایت می‌نماید و توضیح می‌دهدکه: «باب وود وارد همیشه گفته است که «باب» بنت، مأمور (سیا) «گلودراز» نبود. من یك‌نفر را برای این نقش درنظر دارم ـ و من این‌مطلب را باآگاهی از وقایع زمانیکه «گلودراز» اطلاعات را به او می‌رساند، مطرح می‌کنم. نام این مرد **فرد فیلدینگ** Fred Fielding و کارمند سرویس قضایی‌کاخ سفید می‌باشد، که هرگز به «سازمان» تعلق نداشته است» . ضمناً این اظهار نظر هلدمن در مجلهٔ تایم مورخ ۲۷ فوریه ۱۹۷۸ تکذیب شد. این مجله ثابت می‌کند که به هنگام تماسهای اصلی وود وارد ـ «گلودراز»، در ماه ژانویه ۱۹۷۳، فیلدینگ در بولیوی اقامت داشته است... این اقامت در بولیوی تکذیبی با ارزش

و در واقع یك دلیل است اما در مورد **بنت** چنین دلیلی وجود ندارد. در ضمن اگر بار دیگر به **بنت** و بنابراین به(سیا) بازگردیم، لحن‌محتاط‌تکذیب‌ها انسان را متعجب می‌سازد. پاورز می‌نویسد: «**بنت** تصدیق می‌کند که با **وود وارد** صحبت کرده است، اما او «گلودراز» بودن را تکذیب می‌کند. بهمین ترتیب **هلمز** تکذیب می‌کند که هرگز به **بنت** (یا شخص دیگری) اجازه داده باشد که با گزارشگران صحبت کنند، و همچنین تکذیب می‌کند که به او (یا شخص دیگری) گفته باشد چه‌چیز به آنها بگوید...»

بله تکذیب‌های بسیار محتاطانه، مخصوصاً وقتی اینها را با مطلبی که **جیم هوگن** Jim Hougan می‌نویسد مقایسه کنیم. **هوگن** درعین‌اینکه یادآور مـی‌شود کـه **بنت** از مأموران معمولی (سیا) نبوده، بلکه مالك «شرکت رابرت‌آر. مالن» Robert.R.Mullen Co بود (یعنی شرکتی‌که به عنوان پوشش به‌کار میرفت و **هوواردهانت** را دراستخدام‌داشت) ومعاون مدیرکل **ساماکورپوریشن** Summa Corporation (متعلق‌به**هوواردهیوز** میلیاردر بوده است ، می‌نویسد: «سیا تنها راز نگهدار **رابرت بنت** نبوده است. کمی‌قبل از رسوایی **واترگیت** ، او یك منبع مخفی اطلاعاتی برای **باب‌ووودارد** و**کارل برنشتاین** گـزارشگـران واشینگتـن‌پست و همچنین **ادواردبنت ویلیامز** Edward Bennett Williams وکیل‌واشینگتن‌می‌شود. بقول رئیس‌مستقیم **بنت** در(سیا)، **بنت** روابط سری با **ویلیامز** برقرارکرده بود و از طـریق یك وکیل واشینگتن دیگـر بنام **هوبارت تیلور** Hobart Taylor برای رساندن اطلاعات اقدام می‌کرد. درآن زمان **ئی.بی. ویلیامز** همه‌کارهٔ **واترگیت** بود و لیست مشتری‌های او بعد از مدت کمی،آنچنان عجیب و غریب شد که همه نظریه‌پردازیهای مربوط به مسائل توطئه را به طور کامل ارضاء می‌کرد. **ویلیامز** نه تنها وکیل واشنگتن‌پست که افتخار افشای رسوایی **واترگیت** را از آن خود می‌دانست بود، بلکه محاکمهٔ کمیته ملی دموکرات‌ها (دی. ان. سی) علیه کمیتهٔ انتخاب مجدد رئیس‌جمهـور (سی. آر. ئی. پی) را نیز به عهده داشت. سناتـور **ادواردکندی** Edward Kennedy، دشمن دولت **نیکسون** ویکی ازهدفهای

مهم جاسوسها نیزموکل‌او بود. پس ازمدتی، **جان‌کانلی** John Connally وزیر اعظم **نیکسون** وهمچنین سران اف. بی.ای که به پخش «پاکت‌ها»ی پـول بودند نیز به خدمات **ویلیامز** احتیاج پیدا مـی‌کنند اندکی بعد **ریچارد هلمز** (...) نیز به خدمات **ویلیامز** نیازمند میشود...

اما باوجود همهٔ این مسائـل **پاورز** بیش از این دربارهٔ **بنت** حرف نمیزند فقط اینطور ادامه می‌دهد: «نویسندگان دیگری از **جیمزانگلتن**، رئیس ضدجاسوسی (سیا) بعنوان یك «گلودراز» احتمالی نام برده‌اند. زیرا تمایل افراطی او به دسیسه بازی و تردستی او در توطئه چینی می‌توانست با روشهای مخفی‌مورد استفاده «گلودراز» برابری کند. اما این نیزتکذیب شد...» در این حد از احتیاط، تکذیب‌هایی که پاورز نقل می‌کند، بدلیل چیزهایی کـه نمی‌گـویند بیش از آنچه مـی‌گویند جالب هستند. در واقع خیلی عجیب است‌که زندگینامه‌نویس **هلمز**، زمانیکه افرادی «که احتمالاً می‌توانستند«گلودراز» باشند» را درنظر می‌گیرد،شخص هلمز را فقطازطریق **بنت** بطور غیرمستقیم **نام** می‌برد، یعنی نامی‌که به‌کرات ذکر شده، یا خود **ریچاردهلمز** را هرگز نام نمی‌برد.

شخص دیگری هم وجود دارد که نام او به دفعات ذکر شده. . . **پیرآسولین** Pierre Asouline، که برای‌تهیه خبر به‌آمریکا رفته‌بود، درماه مه ۱۹۷۸ برداشت‌های خود را هر روز یادداشت میکرد. زمانیکه اودفترچهٔ یادداشت خود را چاپ کرد*، یادداشت مورخ چهارشنبه سی و یکم چنین است: «درکانال‌تلویزیون ان.بی.سی درنمایش **دیویدفراست**David Frost، که یکی از بهترین شومن‌هاست، امشب یك خبر تازه گفته شد. در فاصلهٔ یك‌آهنگ **بی‌جیز**Bee Gees و حالات روحی **جان تراولتا** ، **ریچارد هلمز** رئیس سابق (سیا) ظاهر شد. **واترگیت** در برنامه بود. **فراست** می‌پرسد: «گلودراز چه کسی است؟» **هلمز** جواب داد: «من نمیدانم. . .» **فراست**!

---

*. در «لوکوتیدین دوپاری» مورخ ۱۶ ژوئن ۱۹۷۸... مصاحبه هلمز با فراست در ۲۲ مه انجام شد.

«می گویند شما هستید...»، **هلمز**: «فکر نمی‌کنم...». این«فکر نمی‌کنم...» فرضیه‌های زیادی را پیش می‌کشد... اما ضمناً نشان می‌دهد که برای‌شناختن نقش واقعی «کمپانی» در جریان رسوایی **واترگیت**، نباید امیدی به**ریچارد هلمز** داشت. شاید وقتی با آخرین چهرهٔ فامیلی یعنی چهرهٔ یکی از نوچه‌های **هلمز** آشنا شویم، بخت بیشتری داشته باشیم. او کسی است که به غلط همهٔ او را یك فرد دست دوم یا سوم، یك جاسوس ناموفق به‌حساب می‌آورند. اما وقتی بعضی از رویدادها را از نزدیك بررسی می‌کنیم بنظر می‌رسد نقش استثنایی و مهمتری داشته باشد. این شخص **ئی. هواردهانت** E.Howard Hunt است . معذالك باید از حالا بگوییم که اگر جنجال **واترگیت** برای **هلمز** به قیمت از دست دادن مقام «دی. سی. آی» تمام شد و اگر این ضربه‌روحی به افکار عمومی،(سیا) را در معرض دقیق‌ترین و جنجالی‌ترین تحقیقات پارلمانــی بـی‌سابقه در تاریخ « سازمان » قـرار داد باز هم مشکلاتی‌که برای «سرویسهای ویژه» آمریکا و رؤسای‌آن پیش آمد، قابل مقایسه با سرنوشت ننگین **ریچاردنیکسون** وگروه او نبوده‌است چگونگی تصفیه آنها از کاخ سفید باعث شد که آنها در برابر «سازمان» همانقدرکه پیش ازآن خشن بودند اکنون محتاط شوند. وقتی **نیکسون** یك آمریکایی معمولی شد نه تنها از سرزنش افراد **لانگلی**دست برداشت بلکه باگذشت زمان برخوردش با آنها هر روز بهتر شد. برای مثال در تاریخ بیست‌وهشتم نوامبر ۱۹۷۸ وقتی رئیس‌جمهور سابق برای شرکت دربرنامهٔ تلویزیونی**له‌دوسیه دولکران**les dossiers de l'ecran به‌پاریس‌رفت،درآن روز میلیونها بینندهٔ فرانسوی این جملات را از او شنیدند: «این موضوع اهمیت دارد که (سیا) مراقب باشد که رئیس‌جمهور تصمیمات غلطی اتخاذ نکند (...) این نهاد بزرگ نیز مانند دیگر نهادها مرتکب اشتباه می‌شود اما اشتباهات آن همیشه درملاء عام مطرح می‌شود، درصورتیکه موفقیت‌ها ناشناخته باقی می‌مانند...» **نیکسون** که با این اظهار محبت خود منقلب شده بود حتی اعلام‌کرد که «سیا» آلنده را سرنگون نکرد» ـ این دیگر بیش ازآن چیزی بودکه از او انتظار میرفت.

رفتارهنری **کی‌سینجر** نیز درطول‌سالهای پس از رسوایی **واترگیت**، بهمین اندازه پرمعنی بود. این‌معجزه شده **واترگیت**، بدون‌شك هنوزحیرت‌زده از اینکه بخوبی از معرکه جان‌سالم بدر برده بود، از فرصتی‌که برای نوشتن خاطـرات خود بدست آورد استفاده کـرده تا رضایتنامه‌ای به این «حرفه‌ای درخشان» که **ریچارد هلمز** باشد اعطا کند. درضمن او با وفاداری به سنت **ماکیاولیسم** خود، در نوشته‌اش از زخم زدن به **نیکسون** احتراز نمی‌کند. وقتی ما از رابطهٔ واقعی مابین این «دی. سی. آی» وکاخ سفید آگاهی داریم، این شاهکار دورویی استحقاق آنرا دارد که به تفصیل نقل شود **کی‌سینجر** می‌نویسد: «**ریچاردهلمز** کسی‌که **نیکسون** به‌عنوان‌رئیس (سیا) وارث آن شده بـود، در گروهی که به مسائـل امنیت ملی می‌پرداخت شرکت داشت. من او را درسال ۱۹۶۱ در زمان ریاست جمهوری **کندی** ملاقات کرده بودم. و درآن‌موقع و موقعیت‌های بعدی، تسلط او به حرفه‌اش مرا شدیداً تحت تأثیرقرار داد. من به‌درخواست‌کاخ سفید، چندین بار با او دربارهٔ بحران برلن صحبت کرده بودم. من بار دیگر او را بعد از آنکه انتخاب شدم ملاقات‌کردم. در سالن کار کاخ سفید او ساختار ونحوهٔ عمل سرویس خود را برای من توضیح داد. موقعیت **هلمز** درآن‌زمان بسیار حساس بود. درواقع **نیکسون** (سیا) را خیلی بیش از وزارت امور خارجه، به‌عنوان لانهٔ روشنفکرانی‌که از دانشگاههای بزرگ خارج شده و علیه او کار می‌کردند به حساب می‌آورد. گذشته از آن او در کنار **هلمز** شخصاً احساس ناراحتی می‌کرد زیرا او را مورد قبول نخبگان لیبرال **جورج‌تاون** (زیباترین حومهٔ واشنگتن) یعنی کسانی که او آنها را مسئول بسیاری از مشکلات‌خود می‌دانست، می‌دید، من‌هیچگونه‌عقیدهٔ بخصوصی‌نسبت به‌**هلمز** نداشتم اما با برکناری او از مقامش مخالفت می‌کردم. بنظر من خطرناك بودکه از (سیا) یك ارگان سیاسی بسازند که رئیس آن با روی‌کار آمدن هر رئیس‌جمهور تازه تغییرکند. **نیکسون** کوتاه آمد و قبول کرد **هلمز** را نگهدارد. (...) ومن باتوجه به‌مقامی‌که داشتم نمی‌توانستم بدون‌همکاری نزدیك رئیس سیا کار کنم. در واقع رئیس‌جمهور برای‌آگاهی هرچه سریعتر

از یك خطر روی او حساب می‌کرد، و او کسی است که مشاور امنیتی برای آگاهی از داده‌های یك بحران و بدست‌آوردن تحلیلی از رویدادها در وهلهٔ اول به او متکی است، و به این دلیل که اتخاذ تصمیمات به ارزیابی نتایج آنها بستگی دارد، ارزیابی‌های (سیا) تقریباً بطور خود کار تعیین‌کنندهٔ جهت‌گیری سیاست‌کشور است. **هلمز** بسیار با انضباط، بسیار درستکار و تودار بود و وظایف خود را با بی‌طرفی‌لازم برای کارآیی‌سرویس اطلاعاتی انجام می‌داد. سالهای‌متوالی ما در بعد اجتماعی هیچگونه تماس مستقیمی با یکدیگر نداشتیم ـ ما فقط بطور بسیار نامنظم، یکدیگر رابرای صرف شام در منزل دیگـران ملاقـات می‌کردیم. من **هلمز** را نه بخاطر شباهت روحیه‌که با من داشت، (هرچندکه واقعاً اینطور بود)، بلکه بخاطر خصوصیات حرفه‌ای و خونسردیش‌تحسین می‌کردم. او هرگز به پرسش‌هایی که از او می‌شد بوسیلهٔ توصیه‌هایی خارج از چهارچوب این سؤالها پاسخ نمی‌داد و خود را در خطر نمی‌انداخت. اما در موقع مناسب به‌کاخ سفید هشدار می‌داد، حتی اگر این عمل به این ترتیب او را رویا روی نظرات رئیس‌جمهور یا مشاوران او قرار می‌داد. او از اعتقادات خود با صراحت (که البته مردانی به‌اهمیت او ازآن برخوردار نبودند) دفاع می‌کرد. (...) هیچکس نمی‌تواند بدون روبرو شدن با درگیریهای بسیار به مقام ریاست سیا برسد. **هلمز** شخصیت بسیار قوی و سنجیدگی بسیاری داشت، نزاکت او با سرسختی زیادی همراه بود و لبخند او هرگز به چشمانش نمیرسید. و آمدن ورفتن‌چندین‌دولت‌را دیده‌بود ودرك‌کرده بودکه در واشینگتن، دانستن برابر با قدرت است. او هرگزکسانی را که به‌دامنهٔ وسیع شناخت او اعتقاد داشتند مأیوس نکرد و من فکر می‌کنم او هرگز از دانش و قدرت خودسوء استفاده نکرده است. و نیز هرگز او فراموش نکرد که درستکاری او تنها ضامن موفقیت او بود و مورد اعتماد قرار گرفتن او بهترین برگ برنده‌اش در برابر رؤسای جمهوری بوده است...».

چیزی را که **کی‌سینجر** پنج سال بعد نوشت، در زمان تصفیه **هلمز** از چاپ آن و حتی‌گفتن آن خودداری کرد. این درست است که حتی با

وجود آغاز غرش توفان **واترگیت ریچارد میلهاوس نیکسون**، در چهارم نوامبر **۱۹۷۲** با اکثریت محکمی دوباره انتخاب شد. درتاریخ بیستم، یعنی دو هفته بعد از این انتخاب دوباره بود که رئیس جمهور **ریچارد ملک‌گارا هلمز** را به اقامتگاه خود در **کمپ‌دیوید** فراخواند تا برکناری او را به اطلاعش برساند. مسئولیت او به‌عنوان دی. سی. آی رسماً در دوم‌فوریه **۱۹۷۳**، یعنی روزی‌که جانشین او، **جیمزآر. شلزینگر**، درکاخ‌سفید ادای سوگندکرد.

حالا پس از چند هفته استراحت وتفکر، «دیك» **هلمز** چمدانهای‌خود را می‌بندد و حتی ترتیب اسباب‌کشی وسائل منزل خود را هم برای بیش از چهار سال می‌دهد . او نه تنها دفتر خود در طبقهٔ هفتم لانگلی، بلکه آپارتمان شخصی خود را نیز ترك می‌کند، زیرا او برای اقامت در پایتخت ایران به‌آن‌سوی دنیا می‌رود. او برخلاف بیست‌و پنج‌سالی که گذشت این‌بار مانند دیگران سوار هواپیما می‌شود، این بار او یك مسافر مخفی نیست، بالعکس او نمایندهٔ دیپلماتیك رسمی دولت آمریکا است‌که برای پیوستن به محل‌کار خود درخارج مسافرت می‌کند، واقعاً، قلب او از نظارهٔ دورشدن ازسواحل‌آمریکا شاد نیست. او می‌داند برای‌کسانی که به بدرقه اوآمده‌اند وکسانی‌که به پیشواز او می‌آیند، به‌منزلهٔ یك مزاحم است. به‌قول **کلبی**، رئیس‌جمهور «او را به‌سفارت تهران میفرستد» تا دیگر او را در کاخ سفید نبیند. البته، می‌توان گفت که این فقط یك محبوبیت نسبی است و «آقای سفیر» شدن، سرنوشت خیلی‌بدی هم نیست، مخصوصاً درکشوری‌که منافع آمریکا بسیار وسیع و قدرتش تا این حد عیان است. معذلك، باید قبول کنیم‌که برای ما تصور احساسات آرام اومشکل است. **توماس‌پاورز** مدتی بعد می‌نویسد: «کیفیت دقیق تصفیه هلمز توسط نیکسون و انتصاب او به عنوان سفیر درایران را به‌آسانی نمی‌توان مشخص‌کرد. **هلمز** همیشه به‌این بهانه‌که این جریان گفتگویی میان سرویس و رئیس‌جمهور بوده، امتناع ورزیده است...»

این گفتگو همان است‌که در بیستم ماه نوامبر در **کمپ‌دیوید** انجام

گرفت و ما می‌دانیم که هیچ شاهدی برای آن وجود نداشته است. باوجود این پاورز سعی کرده است مضمون آنرا بازسازی کند و به‌این نتیجه می‌رسد که: «**نیکسون** تحت تأثیر شرایط آن لحظه از **هلمز** می‌پرسد که آیا مایل است «شغل» دیگری، مثلاً به‌عنوان سفیر داشته باشد. واشنگتن وطن‌دوم **هلمز** بود. و او همیشه تصورکرده بود که تنها یك «شغل» دارد. هرگز کوچکترین تمایلی به سفیر شدن به مغز او راه نیافته بود و حتی اکنون نیز او مطمئن نبود که مایل باشد سفیر بشود. او به **نیکسون** جواب دادکه میل دارد فکر کند. اما **نیکسون** از او پرسید به‌کجا مایل است برود. **هلمز** جواب می‌دهد که مطمئن نیست بخواهد جایی برود ، اما شاید ایران یك انتخاب منطقی باشد . **هلمز** با گفتن این حرف، به نقش سابق سیا ، در ایران فکر نمی‌کرد بلکه به‌چیزی که فوراً عملی باشد می‌اندیشید، این مقام، بسیار مهم بود. جایی‌که کاری برای انجام دادن وجود داشت ومانند سفارت‌های بزرگ اروپا نبودکه تصمیمات‌آنها در واشینگتن گرفته‌می‌شود. **نیکسون** جواب دادکه بسیار عالی خواهد بود و کافی است که او آن را تائیدکند. جای حرف دیگری‌باقی نبود. وقتی **هلمز** به(سیا) بازگشت‌کاملاً در یك حالت شوك قرار داشت. در روزهای بعد از این واقعه **هلمز** مثل یك دیوانه‌بود. دوستان قدیمیش هرگز او را درچنین حالتی ندیده‌بودند...»

اما **«دیك»هلمز** مردی است که بر شوکها فائق می‌آید. او می‌داند چگونه روحیهٔ خود را دوباره بازیابد. ما نیز به‌نوبهٔخود ازگفتار باتعریض استفاده می‌کنیم و متذکر می‌شویم‌که اقامت او در تهران با استحکام‌یافتن و تقویت مواضع «سازمان» در سراسر خاورمیانه مصادف می‌شود . قطعاً زمانیکه او مجبور به‌انتخاب فوری بود و به **نیکسون** درمورد ایران جواب مثبت داد، (همانطورکه **پاورز** معتقد است) برای این بودکه او مقام سفیر را دراین‌کشور «یك مقام مهم، جایی‌که‌کاری برای انجام دادن وجودداشت بحساب می‌آورد. اما همچنین، بدون شك برای این بود که او می‌دانست که سی. ا. اس پایتخت‌شاه، یکی از باتجربه‌ترین،کهنه‌کارترین «سازمان» یعنی **نیکولاناتزیوس** Nicholas Natsios بود . او یك «افسر عالی‌رتبه»

بود که کار با اوخوشایند ومؤثر بنظر می‌رسید. **ویلیام کلبی** به این لحاظ اورا بخوبی می‌شناخت که قبلاً درویتنام معاون **ناتزیوس** بودو از اوچهره‌ای بسیار صمیمی معرفی می‌کند: « اویك آمریکایی یونانی‌الاصل و سرشار از پویایی بود که در ایتالیا همراه (او. اس. اس) و پس از جنگ دریونان با (سیا) کار کرده بود. او رئیس فوق‌العاده‌ای بود که ازخودگذشتگی‌زوال ناپذیری را برمی‌انگیخت...». اضافه می‌کنیم که **«نیك»ناتزیوس** در فاصلهٔ دوازده سال در هنگام ترك سایگون، وقتی **کلبی** جانشین او شد تا زمان انتصابش در سال ۱۹۷۲ **در تهران**، سه ایستگاه بسیار مهم را اداره کرده بود: سئول از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵، بوینس‌آیرس از ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۹ و لاهه از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۲.

تقارن میان **اقامت هلمز** و **ناتزیوس** درتهران وتقویت(سیا)درهمهٔ منطقه که از آن صحبت کردیم بسیار روشن است. **عادل وحید** در مجلهٔ «آفریقا۔آسیا» مورخ ۱۰ دسامبر ۱۹۷۹ متذکر می‌شودکه: «پس از شکست آمریکا در ویتنام بیشترین تعداد نظامیان آمریکایی درخارج از آمریکا، در ایران متمرکز شدند... (...) **نیکسون** در بازدید خود از تهران درسال ۱۹۷۲، تصمیم میگیرد که آخرین مدل سلاح را که هنوز در اختیار نیروی هوایی آمریکا قرار نداشت، به‌شاه بدهد(...). یکسال بعد، **ریچاردهلمز**، رئیس سابق (سیا) سفیر ایران می‌شود و مقر اصلی (سیا) از **نیکوزیا** Nicosie به تهران انتقال می‌یابد. به این‌صورت ترتیبی‌داده شدکه به‌قدرتهای غربی و مخصوصاً آمریکا اجازه میداد ثروتهای محلی را زیر نظر گرفته و بازار فروش محصولات خود را تضمین کرده و خلیج را به پایگاه مراقبت و کنترل مبدل سازند...». بعلاوه با بودن **هلمز** به عنوان سفیر کار تبدیل سفارت تهران به مقر حقیقی «ایستگاه سازمان» البته هیچ مشکلی بوجود نمی‌آورد. «ایستگاه» ایرانی یکی ازبهترین مدل‌های نوع خود شد. زمانیکه چندسال بعد، انقلاب در ایران صورت میگیرد این تغییر شکل آشکاربدون نتیجه نمی‌ماند. بعدها **اندرو مندرستام** Andrew Manderstam درلوژورنال دودیمانش مورخ ۳۰ دسامبر ۱۹۷۹ می‌نویسد : پس از بقدرت رسیدن

آیت‌الله خمینی، دولت امریکا صلاح دید که تعداد زیادی از دیپلمات‌های خود را به‌کشور بازگرداند. تعداد صدها هزار پروندهٔ سری که در سفارت آمریکا بود با استفاده از این موقعیت به آمریکا فرستاده شد و یا نابود گردید. می‌توان گفت که به هنگام اشغال سفارت‌توسط دانشجویان ایرانی تعداد افراد سیا در تهران به حداقل کاهش یافته بود. اما بدلیل اهمیت استراتژیك و اقتصادی ایران، (سیا) به‌هر ترتیب چند تن ازهمکاران خود را علیرغم‌خطراتی‌که حضورآنها را تهدید می‌کرد، در تهران باقی‌گذاشت. در این مورد چندین خبرنگار اختصاصی که به محل فرستاده شده بودند، مانند **ژان‌لویی موریون** در فرانس سوار مورخ۲۹ دسامبر ۱۹۷۹ می‌گویند که : «تعداد زیادی مأمور سیا به‌احتمال قوی امروز مخفیانه در تهران می‌گردند».

«دی. سی. آی» سابق که اصلاً تغییر «شغل» نداده بود، در خاك ایران خیلی هم احساس دوری از وطن نمیکرد. تنها یك نقطه مبهم دراین صحنه باقیمانده است و آن روابط شخصی او با شاه است. همانطور که می‌دانیم با وجـود اینکه این دو قبلاً در سوئیس به یك کالج می‌رفتند محمدرضا پهلوی بیشتر تمایـل داشت برای **ریچارد مك‌گارا هلمز** قیافه بگیرد. درضمن خواهیم دید که مدتی بعد، وقتی او درتبعید خاطرات خود را منتشر ساخت*، درآن از «دوست خود **کرمیت روزولت**، فرستادهٔ ویژهٔ (سیا) سخن می‌گوید» اما از ذکر نام **هلمز** حتی برای یکبار هم خودداری می‌کند. این درست است‌که اگر زمانی «کیم» **روزولت** شخصاً درنجات‌شاه سهیم بود، برای او **«دیك»هلمز** فقط نماینده‌ای از یك‌قدرت است‌که او در رأس آن روابط شخصی بسیار مستحکمی دارد. برای مثال روابط او با **هنری‌کیسینجر** و **دیوید راکفلر** وشخص **نیکسون** که به‌دوستی‌با او می‌بالد (و از آن سود هم میبرد) را می‌توان ذکر کرد. با وجود این سردی غیر عادلانه‌شاه، همکلاسی سابق او و همانطورکه مجلهٔ تایم می‌نویسد، با این‌همه سعی خود را کرد وحتی اعضاء سفارت را «از برقرارکردن تماس بامخالفین

---

*. محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صفحهٔ۶۸.

شاه» منع نمود.

هلمز، تهران را در ژوئن ۱۹۷۷ برای همیشه ترك می‌كند. جانشین او **ویلیام اچ سالیوان** William.H.Sullivan نیز یك دیپلمات قاطع است که سابقاً علاوه بر مشاغل دیگر نماینده ایالات متحده در کشورهای مهمی چون فیلیپین و لائوس بوده است. پس از انقلاب در ایران و خارج شدن سالیوان واشینگتن **والتر ال. کاتلر** Walter.L.Cutler را برای جانشینی او پیشنهاد می‌کند. حکومت تازه‌ایران‌این‌انتخاب را ردمی‌کند. یکی‌ازتوضیحاتی که به‌همراه این عدم پذیرش ارائه داده شد، ارزش نقل شدن را دارد: «ما درموردنحوهٔ رفتار **کاتلر** در زمانیکه در زئیرZaire بود، کسب‌اطلاع کرده‌ایم ما فکر می‌کنیم‌که، رفتار او استعماری بوده و بنظر نمی‌رسد که او عادت داشته باشد با مخاطبین خود بطور برابر رفتار کند. ما یك **سالیوان** جدید و یك **هلمز** دیگر نمی‌خواهیم. ایران عوض شده و آمریکا باید این امر آشکار را تشخیص بدهد...*»

راجع به **هلمز** باید گفت‌که او خاطرهٔ خیلی بدی از تهران ندارد. پس از ترك‌کار اداری بطور رسمی، او حتی‌برای تأسیس یك شرکت روابط عمومی به نام «سفیرکمپانی» به‌دوستان ایرانی خود رو میآورد. هدف این شرکت که درپاییز ۱۹۷۷ تاسیس‌شد این بودکه «به‌ایرانیانی‌که مایل‌بودند در ایالات‌متحده معاملاتی‌انجام‌دهندکمك‌کند». اما این‌مؤسسه‌نتوانست طبق آرزوی‌بنیانگزارخودکاری انجام ندهد. زیراچیزی‌نگذشت که‌انقلاب‌درایران شعله کشید. بقول **پاورز** انقلابی‌که برای **هلمز** «یك‌غافل‌گیری‌کامل»بود.

چهره‌ای که تا این لحظه سعی‌کردیم ترسیم‌کنیم، **ریچارد هلمزی** را بما نشان‌داد که هر روز زندگی خود را عمیقاً وقف‌کار خود کرده است. اما این چهره ناقص‌است زیرا گذشته از ارتقاء او در سلسله مراتب مقامها و دخالت او در درگیری داخلی «سازمان» همانطور که دیدیم چیزی که تخصص یا شاهکار او باشد در ابهام باقی مانده است. آیا **هلمز** هم بنوبه

---

*. گفته یك کارمند ایرانی، نقل شده در مجله تایم مورخ ۱۸ ژوئن ۱۹۷۹.

خود، «سپلینترفکتور» خود را چون آلن دالس، «ای‌جکس» خود راچون کرمیت‌روزولت، «ماک‌سی‌سی» خود را چون لنزدیل یا «فنیکس» خود را چون کلبی نداشته است. البته که او هم داشته است، اما باز هم برای کشف‌آن‌باید رد پای‌آنرا بیابیم. درواقع «اثر» ریچارد هلمز این‌خصوصیت متضاد را دارد که در عین اینکه بوسیلهٔ دولت آمریکا چاپ شده، توسط زندگینامه‌نویس او از قلم افتاده است. کتاب پاورز در مورد هلمز از۲۹۳ صفحه تشکیل شده، و نویسنده حتی متذکر می‌شودکه ده تا دوازده ساعت مصاحبه با قهرمان کتاب‌خود داشته و این مصاحبه روی نوار ضبط و سپس پیاده شده و تنها این مطلب متنی نزدیك به سیصد صفحه‌را تشکیل می‌دهد. بهر ترتیب ما بیهوده به دنبال نام «جعلیات کمونیستی» (عنوان گزارش: شهادت ریچارد هلمز، معاون رئیس، سیا) گشتیم. این متن یك گزارش ارائه شده «در دوم ژوئن ۱۹۶۱، در جلسه‌کمیسیون فرعی مسئول بررسی اجرای‌قانون مربوط به امنیت داخلی ودیگر قوانین مشابه» می‌باشد که در همان سال زیر نظر «کمیسیون قضایی» درمجلس سنای ایالات‌متحده به‌چاپ رسید.

سکوت زندگینامه‌نویس او درباره چیزی که امروز تنها نوشتهٔ چاپ شدهٔ هلمزاست بیشترمتعجب‌کننده است زیرا تفسیر دقیقی ازآن‌در دوکتاب درباره(سیا)نوشتهٔ آلن دالس و ویکتور مارکتی وجان‌مارکز دیده میشود. این دوکتاب علیرغم اینکه نقطه نظرهای مخالف را بیان می‌کنند ، هردو معتبر هستند. این دوتفسیر بعلت نتیجه‌گیری‌های نهایی متفاوتشان بیشتر قابل‌توجه می‌باشند.

در وهله اول ببینم آلن‌دالس در سال ۱۹۶۳ چه می‌گوید . او می‌نویسد: «شوروی‌ها مسئولیت برنامه‌ریزی و شروع عملیات ـ اغفالگری را در یك بخش ویژه سرویس‌امنیت دولت (کا. گ. ب) متمرکز کرده‌اند، این مرکز «دفتر اطلاعات‌زدایی» نامیده شده. طی‌سالهای اخیر، این‌سرویس بویژه به‌نگارش و توزیع هرچیزی‌که به ظاهر پرونده‌های رسمی‌آمریکایی، انگلیسی و یا دیگر کشورهای جهان آزاد است پرداخته است . هدف این

عملیات معرفی نادرست سیاست و اهداف این مدل است. در ژوئن ۱۹۶۱، آقای **ریچارد هلمز** کارمند عالیرتبه (سیا) دلائل این‌فعالیت را به‌کمیسیون کنگره تحویل داد. او درمیان انبوه مدارك جعلی پخش‌شده، تعداد سی‌و دو مدرك را که بسیار جالب در طـول سالهای ۱۹۵۷ تـا ۱۹۶۰ تهیه شده بودند، انتخاب‌کرد، اوگزارش داد که سرویسهای مخفی روسیه سابقهٔ یك سنت طولانی دروغ‌سازی داشته‌اند بدلیل اینکه‌آنها شصت سال پیش ازاین «مقاوله‌نامه‌های صهیون» را برای تشویق افکار ضد صهیونیستی ساخته بودند . شوروی‌ها فقط شاگردهای خـوب اسلاف تزاری خـود هستند. **ریچارد هلمز** تذکر می‌دهد که دروغهای فعلی آنها هدف دیگری جز بی‌اعتبار ساختن غرب و مخصوصاً آمریکا درنظر ملل دیگر جهان، ایجاد ظن و نفاق میان متفقین غربی ، جدایی انداختن میان مردم کشورهای غیر‌کمونیست و دولتهای آنها با شایع‌کردن این‌عقیده که این دولت‌ها آدمك‌های خیمه شب‌بازی آمریکا هستند، ندارد.

عقیده **مارکتی و مارکز** در یازده سال بعد کاملاً آن عقیده پیشین نیست. آنها یادآور می‌شوند که: «در دوم ژوئن ۱۹۶۱ ـ کمتر از دو ماه بعد از شکست تحقیرآمیز خلیج خوکها ـ **ریچارد هلمز** (...) گزارشی در بارهٔ تبلیغات ساختگی شوروی را به‌کمیسیون فرعی امنیت داخلی مجلس‌سنا ارائه داد. **هلمز** سی و دو پرونده جعلی ارائه کرد که «به عنوان مکاتبات نمایندگان رسمی آمریکا و یا آنچه‌که برای آنها فرستاده شده بود. معرفی شده بودند» درمیان این پرونده‌ها تعداد بیست و دو پرونده، شامل‌مدارکی دربارهٔ نقشه‌ها و یا جاه‌طلبی‌های امپریالیستی آمریکایی‌هابود و هفده‌پرونده نمایانگر مداخلهٔ مستقیم آمریکا در امور داخلی کشورهای مختلف دنیای آزاد بود و یازده پرونده از دخالتهای واشینگتن در امور مربوط به‌کشور‌های آسیایی حکایت میکرد. یکی از آنها حاکی از یك باصطلاح قرارداد مخفی میان وزیر امور خارجه و**کیشی** Kishi نخست‌وزیر ژاپن بودکه‌طبق آن اجازه داده شده بودکه از نیروهای ژاپنی در تمامی منطقه آسیا استفاده شود. یکی دیگر ازاین مدارك اعلام میکرد که نیروهای نظامی همهٔ‌کشور‌

های امضاء کننده پیمان آسیایی (**سیتو**) (S.E.A.T.O) کاملاً در اختیار مقاصد سیاسی آمریکا درآسیای جنوب شرقی قرار گرفته بودند. دو مدرك جعلی دیگر دلائلی دال براینکه دولت امریکاقصد سرنگونی دولت**سوکارنو** را دارد، ارائه می‌دادند. هدف دو مدرك آخر فقط این بودکه دولت‌آمریکا را برخلاف‌تکذیب‌های رسمی این‌کشور، مسئول پشتیبانی مخفیانه‌شورشیان مخالف دولت **سوکارنو** معرفی کند. این مثال‌های آخر دربارهٔ اندونزی، دارای اهمیت بخصوصی‌است. یك بررسی سریع‌ازمدارکی‌که **هلمز** ارائه‌کرده بود، نشان می‌دادکه این مدارك جعلی خیلی دقیق نبودند اما آثار موجود در این مدارك دقیقاً صحت داشتند. در سال ۱۹۵۹، نه تنها (سیا) فعالانه از اقداماتی‌که برای سرنگونی‌دولت **سوکارنو** انجام می‌شدپشتیبانی میکرد، بلکه شخص **هلمز** نیز از این موضوع مطلع بود. او کاملاً میدانست که این «تکذیب‌های رسمی» که به‌آنها اشاره شده بود فقط از طرف سخنگو-های دولت آمریکا اقامه شده بودند . این شهادت **هلمز** با موافقت کامل (سیا) که قصد داشت ازآن به‌عنوان یك‌سکوی عملیات تبلیغاتی ضدشوروی در افکار عمومی‌آمریکا استفاده‌کند، بطورآشکار منتشر شد. البته‌نویسندگان این جعلیات نمی‌توانستند کاملاً معصوم باشند، اما **هلمز** با مطرح کردن این «دروغهای شوروی» نه تنها واقعیت امور را پنهان می‌کرد، بلکه با مهارت تمام، هرنوع امکان بحث درمورد دروغی‌که بنام ملت آمریکاتوسط (سیا) صورت می‌گرفت منحرف میکرد...»

جان برون John Barron بدون درنظر گرفتن هشداری‌که **مارکتی** و **مارکز** با تذکرات خود ارائه دادند، از کارهای **هلمز** بسیار الهام گرفته است. او درکتاب خود راجع به (کا. گ. ب) که با تایید **الکساندر سولژ-نیتسین** Alexandre Soljenitsyne منتشر شده، فصلی با عنوان «اطلاعات-زدایی» نوشته‌است. اغلب اوقات روزنامه‌نگاران نیز به‌نوبهٔ خود باالهام گرفتن از **برون**، وقایع مختلف را با استفاده از روش **هلمز** تفسیر می‌کنند. به عنوان اخیر که نویسندهٔ آن منابع خود را نیز ذکر کرده است، مقاله **ژان پائول‌پیکاپر** Jean Paol Picaper در روزنامه فیگارو مورخ ۱۸ اوت

۱۹۷۹ باعنوان «رنسانس» نامطمئن نئونازی درآلمان‌غربی، یك **نعمت‌غیر مترقبه** برای تبلیغات آلمان شرقی، را ذکر می‌کنیم. او می‌نویسد: «باری، دلیل بدست‌آمده است (رجوع کنید مخصوصاً به‌کتاب **جان برون** دربارهٔ کا. گ. ب) که این جرائم کوچك «نئونازی» غالباً توسط مأموران شرق‌و گروههای چپ افراطی صورت میگیرد...»

اگر **ریچارد هلمز** این مطلب را می‌خواند، نمی‌توانست از این انعکاس طولانی گزارش خود درسال ۱۹۶۱ بخود تبریك نگوید. بایدگفت زمانیکه **هلمز** در برابر سناتورها، دربارهٔ هنر «جعل» تئوری ساخته بود، خود او یك متخصص این مطلب شده بود. او در واقع نه فقط دربارهٔآنچه از «جعلیات» دشمنان خود می‌دانست، بلکه همچنین ازآنچه تجربه شخصی خود او بود، صحبت میکرد. تجربه‌ای‌که درزمان رهبری عملیات «جعل»‌های فراموش نشدنی که بی‌شك رونوشت «ساخت سیا» از سخنرانی ایراد شده در عصر بیست و چهارم فوریه ۱۹۵۶، در جلسهٔ غیر علنی بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی که ازآن زمان بنام «گزارش **خروشچف**» در تاریخ ثبت شده است بدست‌آورده بود.

اگر تنها اعلام وجود نوشته‌ای که درآن **استالین** به‌آن ترتیبی که می‌دانیم متهم شده بود، چنان هیجان بزرگی درجهان ایجاد کرد، می‌توان گفت‌که درعین‌حال این مطلب چه‌اندازه (سیا) را ملتهب ساخت. همانطور که **بنجامون‌واز** نقل‌می‌کند: «**آلن‌دالس** گفته بودکه حاضر است صدمیلیون دلار به‌کسی که رونوشتی از این مدرك دراختیار او بگذارد، جایزه بدهد وسه ماه بعد برای یك مبلغ قابل توجه، اما کوچکتر ماموران وابسته به آقای **هلمز**(...) یك رونوشت ازمنابع اروپای شرقی‌خود بدست می‌آورند. بعضی از رهبران (سیا) مایل بودند این‌کارخود را مخفی نگهدارند. ازراه‌های معمول دیپلماسی، از اختلافات روزافزون جهان‌کمونیست‌که در این نطق افشا شده بود، استفاده کنند، بعضی دیگر از آنها اصرار داشتند این اتهام که سیستم شوروی‌بخود واردکرده بچاپ برساند وبالاخره **آقای‌دالس** طرف‌آنها راگرفت، چهار روزبعد این گزارش مخفی براساس یك‌تصمیم‌گیری

سیاسی وزارت امورخارجه و (سیا) به‌طور کامل به‌نیویورک‌تایمز داده شد.

با این‌وجود در زمانیکه مدیران روزنامه متن‌آن را بررسی می‌کردند، خبرگان **هلمز**، ضمن هماهنگ کردن نقشه‌های خود با تاریخ پیش‌بینی شده برای چاپ آن، مشغول تهیه روایت مخصوص خود از «گزارش» بودند، روایتی که قسمتهایی از آن ساختگی بود. نطق ایراد شده توسط آقای **خروشچف** هیچ مطلبی راجع به سیاست خارجی شوروی دربـر نداشت. افراد آقای **هلمز**با جمع‌آوری سریع اطلاعات دربارهٔ نیات کرملین درمورد تعداد معینی از کشورهای خارجی (اطلاعاتی که توسط سرویسهای مخفی گوناگون بدست آمده و از ارزیابی‌های واقعی اما بسیار نامساعد رهبران شوروی دربارهٔ پادشاهان و دولتهای کشورهای غیرمتعهدتشکیل شده بود)، توانستند تعداد سی و دو نکته اضافی که قابل گنجاندن در متن اصلی بود، تهیه نمایند. این متن اصلی در پنجم ژوئن ۱۹۵۶ توسط نیویورك تایمز چاپ شد و درآن موقع است که (سیا) ترتیبی داد که روایت دستکاری‌شده به بیرون درز کند. این روایت به صورت اگراندیسمان کلیشه‌های مخفی که با دستگاه «جاسوسی» مینوکس گرفته شده، معرفی شد. توزیع این اگراندیسمانها در تمام دنیا انجام گرفت و دربعضی مناطق استراتژیك طی ماهها بعضی از وزارتخانه‌های امور خارجه برای تشخیص روایت حقیقی کوشش فراوانی مبذول داشتند... اینکه **بنجامین‌ولز** در نیویورك تایمز‌که خود یکی از روزنامه‌نگاران‌این روزنامه است، گزارشی در اتهام نیویورك‌تایمز بنویسد، به جزئیاتی‌که او ذکر می‌کند اهمیت بیشتری نمی‌بخشد، در ضمن **پاورز** باتفاوت‌های جزیی نوشته **ولز** را تأیید می‌کند. اختلاف‌نظرهای جزیی **پاورز**، به‌نکاتی دربارهٔ رهبران دیگر «کمپانی» که در عملیات دخالت داشته‌اند، کیفیت بدست‌آوردن متن «گزارش» توسط (سیا) و تعداد و نوع مطالب اضافه‌شده مربوط می‌شود. به‌این‌ترتیب پی‌می‌بریم‌که **فرانك‌ویزنر**، **جیمزانگلتن** و **ری‌کلاین** نیز در این «جعلیات» به همـراه **هلمز** شرکت داشته‌اند. باین طریق مشخص می‌شود که «منبع» آن یك کادر کمونیست لهستانی بود که مامور سرویسهای مخفی اسرائیلی (موساد) شده بود. و

بالاخره ازهمین طریق روشن شد که تعداد سی وچهار و نه سی و دوعبارت به متن اصلی اضافه شد، و بعضی از این مطالب اضافه شده به مناسبات شوروی با چین وهندوستان مربوط می‌شده است.

باوجوداینکه‌ماجرای «گزارش **خروشچف**» نمونه‌بارزی از«جعلیات» است، نباید تصورکردکه این‌عمل به‌عملیات سیاسی محدود بوده ومی‌باشد. در «ایستگاههای» (سیا)، «افسران» در حال خدمت نیز در سطح خود به ابتکاراتی دست می‌زنند. **فیلیپ‌آگی** Agee یك نمونه از آن را به مانشان می‌دهد... او می‌گوید، در تاریخ بیست و چهارم مه ۱۹۶۳ در**کیتو** Quito هستیم. عملیاتی‌که «ایستگاه» تدارك می‌بیند به رسوایی کشاندن یك رهبر کمونیست **اکوائور** بنام **آنتونیوفلورس بنیتز** Antonio Flores Benitez است که‌قراراست‌ازسفرکو با خودبه‌کشور بازگردد. **آگی**تعریف‌می‌کند: **جان‌ـبیکن**John Bacon و من به‌**دین** Dean پیشنهاد کردیم، زمانیکه **آنتونیوـبنیتز** از هواپیما پیاده می‌شود، بظاهر یك مدرك رسواکننده همراه او کشف شود. (...) **دین**، که به نقشه ما جلب شده بود به ما اجازه عمل داد. قرار شد این مدرك شبه گزارشی باشد که **فلورس** و **اشوریا** Echeverria، در مورد سازماندادن و نقشه‌های شورش خود به کوبائی‌ها نوشته‌اند. در این گزارش دروغین هرچه دربارهٔ این‌سازمان می‌دانیم به‌علاوه اطلاعاتی که بوسیله تلفن وگزارشهای **گاردناس** و **وارگاس** Gardenas et Vargas جمع‌آوری شده‌اند ، قرار می‌دهیم. برای آماده ساختن تبلیغات آینده‌مان در این مدرك مخصوصاً بر فعالیتهای مأموران **فلورس** در وزارت دفاع، در سرویس ارتباطات ارتش، درگارد شخصی**آروسمنا** Arosemena و دربایگانی ریاست جمهوری، تأکید می‌کنیم...» **فیلیپ‌آگی** در ادامه «یادداشتهای روزانه» خود این «جعل» را تعریف می‌کند. دو روز بعد، در تاریخ بیست و ششم مه اوچنین می‌نویسد: «در بعد از یك تعطیلات آخر هفته بسیار پرـمشغله، **بیکن** و من دیروز به «گزارش **فلورس**» خاتمه دادیم و آنرا به **مایك‌بوربانو**Mike Burbano تحویل کردیم و او متن قطعی آن را بزبان اسپانیولی خالص و با اصطلاحات کمونیست‌ها که او بی‌نهایت خوب مورد

استفاده قرار می‌دهد، نوشت (...). درحال حاضر ما مدرکی داریم که مثل بمب منفجر خواهد شد. (...) **بوربانو** گزارش را به‌من برگرداند ومن آنرا امروز صبح ماشین کردم. این گزارش پنج برگ کاغذ را پرکرد. **دین** به‌دفتر آمد و به‌این نتیجه رسیدیم که برای مخفی کردن آن در اسبابهای فلورس، **خوان‌سویلا** Juan Sevilla خیلی بهتر از **جیمه دل‌هیئرو** Jaime del Hierro می‌باشد. من به دیدن **سویلا** رفتم و او فوراً قبول کرد ومتذکر شد که‌این بار نیز از **کارلوس‌رندن** Carlos Rendon استفاده خواهدکرد. درباز گشت به‌سفارت، من **دین** را درحالیکه مثل یك بچه مشغول بازی بود، غافلگیر کردم. او رفته بود یك‌لوله خمیردندان خریده و مدت سه ساعت وقت‌صرف خالی‌کردن و تمیز کردن آن کرده بود. سپس او یك گلوله کاغذی را که در زیر کفشهایش له‌کرده و بعد پیچیده بود در داخل لوله جا داده بود. او با اظهار اینکه این گزارش بعداً ازهرجهت حقیقی بنظر می‌رسد به عملیات خود خاتمه داد... من لوله بدلی را برای **سویلا** آوردم: او فردا آنرا به **رندن** میدهد تا درصورت امکان آنرا در وسائل **فلورس** پنهان کند. به هر صورت **رندن** فرودگاه را قبل از رسیدن **فلورس** ترك نخواهد کرد...» و حالا، شش روز بعد، روز دوم ژوئن: «**فلورس** دستگیر شد، و این‌بار هم یك کار قشنگ عملـی شد! من امروز صبح همراه **خوان‌سویلا** گلف‌بازی می‌کردم‌که **کارلوس رندن** تلفن زد و به‌او خبرداد که **فلورس** رسیده بود و نقشه همانطور که پیش‌بینی شده بود، به مورد اجرا گذاشته شد. **سویلا** به سرعت خود را به‌فرودگاه رساند و من به‌منزل خود برگشتم، اونزدیك عصر تلفن‌کرد، من به خانه او رفتم و درآنجا اوآنچه‌که گذشته بود برای من تعریف کرد. **رندن** با دیدن **فلورس**، زمانیکه چمدان او را بازرسی می‌کرد، مخفیانه لوله خمیردندان را درآن می‌اندازد. او سپس آنرا «پیدا» می‌کند، بازمی‌کندو با این‌ترتیب گزارش را «کشف» می‌کند...». ازاین‌جابه بعد، **آژه** روش (سیا) را به‌منظورحداکثر سوءاستفاده روزمره از این‌گزارش جعلی در جریان می‌گذارد و درضمن باید متذکر شد که همانهایی که این «جعلیات» را ساختند بعداً از آن بهره‌برداری می‌کنند. ما این بهره‌برداری

را روز به‌روز دنبال می‌کنیم. در سوم ژوئـن ۱۹۶۳: «این‌بار بدشانسی آوردیم. جراید امروز صبح فقط یك مقاله کوچك را به «**گزارش فلورس**» اختصاص‌دادند و در آن فقط از یك میکروفیلم پیدا شده در چمدان صحبت می‌کنند (...) به عقیدهٔ **سویلا، آروسمنا** می‌کوشد این ماجرا را مسکوت بگذارد. بهمین دلیل است که **فلورس** هنوز در دست پلیس سیاسی است و به‌سرویسهای سرگرد **پاسیفیکودلوس ریس** Pacificodelos Reyes واگذار شده است. به‌نظر او، **جیمه‌دل هیئرو** شخصیت کلیدی است و اگر من او را می‌شناختم خوب است اهمیت **فلورس** و مدرك را به‌او گوشزد کنم. نه **سویلا** و نه **دل‌هیئرو** نمی‌دانندکه من اورا می‌شناسم. تمام‌بعداز ظهر سعی کردم‌با دل‌هیرو تماس بگیرم...» **چهارم ژوئن**: «**دل‌هیرو**به من‌امروز تلفن کرد ومن درمنزل**کور دووا** بااو ملاقات‌کردم. او«گزارش**فلورس**» را به‌من سپرد: جریان‌مهمی‌بود و اومایل بودکه من‌صحت این مدرك‌را بررسی کنم. من نمی‌توانستم‌فقط به‌یك‌نگاه اکتفا نمایم و برای تأیید صحت‌آن، آنرا به «ایستگاه»آوردم. **دین**باشنیدن این‌موضوع دچاریك عصبانیت وحشتناك شد، پاهایش را به‌زمین می‌کوبید و فریاد می‌زد که به هر قیمت شده باید این گزارش منتشر شود...». پنجم ژوئـن: «**دین** از عصبانیت نیفتاده است. امروز صبح او شمارهٔ خصوصی **دل‌هیئرو** در وزارتخانه را از من‌خواست و با خشونت به‌او توضیح داد که این مدرك آشکار واقعی است و هر اکواتوری باید از آن با اطلاع بشود. من به **دین** پیشنهاد کـردم که یك رونوشت از آن را به **جورج ریوادنیئرا** Jorge Rivadeneira که (...) در روزنامهٔ **ال‌کومرسیو** مقاله می‌نویسد، بدهد. ما از او معمولاً برای تبلیغات خود استفاده نمی‌کنیم، اما **دین** قبول‌کرد که این سریعترین راه‌برای زیر فشار قراردادن **دل‌هیئرو** است، **رودریگو** به او یك رونوشت داد و **جورج** آنرا به‌رؤسای خود در روزنامه ارائه کرد...» ششم ژوئن: «طرح ما موفق‌شد. امروز صبح، **کوردووا**، ساعت ۱۰ برای دیدن من به سفارت آمد و مرا به ماشینی برد که **دل‌هیئرو** در آن منتظر من بود. او مدرك‌را می‌خواست، و مسأله تمام شده بود. او می‌گفت که جراید توانسته بودند



مفاهیم پیچیده در دستکاری کردن منش‌های انسانی

که یك رونوشت بدست بیاورند و او می‌بایست اصل آنرا امروز بعد از ظهر تحویل بدهد. روشن است که من اصلاً برای آوردن آن وقت را تلف نکردم ووقتی **دین** از آن باخبرشد، فریاد پیروزی سرداد...» بالاخره هفتم ژوئن: «این‌هم انفجار بمب درجراید امروز. سند به‌طور کامل به‌چاپ‌رسید بعلاوه (...) این جملات: «ما از تجربیات انقلاب کوبا الهام می‌گیریم و معتقد به‌ضرورت آماده ساختن قیام مسلحانه هستیم». براساس گزارش‌مزبور، **آرویو** Aravio در رأس تعداد زیادی گروه تعلیم دیده و مسلح‌قرار دارد و گروه **ریبازنیئرا** به عنوان یك نیروی کمکی احتمالی ذکر شده است. همه بخش‌های مهمی که **فلورس** در آنها مأمور دارد ذکر شده‌اند ـ از جمله کاخ ریاست جمهوری . تاریخ شروع عملیات ماه ژوئن تعیین شده بود تا با اعتصاب عمومی که کنفدراسیون کارگران **اکوادور** (سی. بی. ئی) به‌توصیه این گروه سازماندهی می‌کرد مطابق باشد. گویی جریان آن مدرك کفایت نمی‌کرد که دیروز بطور کاملاً تصادفی (سی. بی. ئی) برای پایان ژوئیه اعلام اعتصاب عمومی‌کرد. این اعلامیه به موازات «گزارش **فلورس**» در جراید چاپ شد تا بظاهر صحت‌آنرا ثابت نماید...»

زمانیکه دربهار ۱۹۶۳ این تحریك درشهر **کیتو** پایتخت‌کشور دامن زده شد، البته **اکوادور** درمنطقه «قرق» آمریکا قرار داشت، اما این کشور کوچك برای **ریچارد هلمز** که درآن زمان بیش از ۱۵ ماه از انتصاب او به مقام «**دی. دی. پی**» میگذشت یك مسأله حساس نبود. کار (سی. آی. ای) درآنجا، کار عادی این سازمان است. پس «گزارش **فلورس**» نیز یك کار عادی بود و صورتجلسه‌ای کـه نحوهٔ تدارك و موفقیت آنرا توضیح می‌دهد، با کمال رضایت اما بدون تعجب توسط «دی. دی. پی» خوانده می‌شود مطمئناً زمانیکه او از آن اطلاع می‌یابد، صورتجلسه‌هایی از این قبیل‌مربوط به‌دیگر امور ودیگر «جعلیات» روزمره روی میز اوقرار دارند.

با این قدرت عمل و این تجـربه، منطقی است‌که رهبران «کمپانی» بیش از این پیشروی کرده و تصمیم به بهره‌گیری از همهٔ امکاناتی که در این زمینه برای آنها موجود بود بنمایند. منطقی است‌که به‌این ترتیب به

اقدامات تعجب‌آوری دست زدند که برای اجـراکنندگان و برای الهام‌دهندگان آنها بی‌آبرویی به‌بار آورد. اگر بخواهیم واقعیت را بگوییم باید به عنوان کوچکترین مثال از فیلمهای مستهجنی‌که «بازیگران» آن از قرار شخصیتهای دست اول جهان سیاست‌اند یادکنیم. **جیم‌هوگن** تعریف‌می‌کند که «آژانس رابرت .ای. مهیو و شرکا» Robert.E.Maheu درسال ۱۹۵۴ بوجودآمد، مسئول انجام عملیاتی بود که به‌علت ظرافت زیادآن جاسوس ـ های فدرال شخصاً نمی‌خواستند به‌آن دست بزنند. خلاصه قسمت کثیف‌کار با اینهابود: روسپی‌گری، صور قبیحه، استراق‌سمع غیرقانونی، قتل وغیره، ارتکاب این جرائم غالباً درخاك امریکا صورت می‌گرفت. (...) این‌شرکت بسیار فعـال بود و سود کلانی داشت . همانطور که **مهیو** مدتـی بعد به روزنامه‌نگاران اعلام‌کرد: «من البته یکروزه ثروتمند نشدم ـ اما میتوانم گلیم خود را خیلی خوب از آب درآورم. . . ». او نه تنها پوششی برای (سیا) بود و برای مشتریان سازمان روسپی می‌آورد، بلکه درآمد ماهانه خود را با انجام بعضی «کارهای‌کوچك» که انجام آنها برای سازمان کمی عجیب وکمی بیش از حد کثیف بودند، بدست میآورد. برای مثال **مهیو** يك فیلم مستهجن تهیه کرد، که در آن يك رهبر کمـونیست (ظاهراً مارشال **تیتو**) با لباس مختصر، حضرت آدم را همراه يك حوری سکسی بااشتهایی عجیب، درحال معلق زدن نشان می‌داد. نقش «**تیتو**» توسط یکی‌ازکارمندان **مهیو** اجرا می‌شد که رئیسش، او را برای این مأموریت با آموختن دروس آرایش و پانتومیم آماده ساخته بود وآن زن همسر کارمند **مهیو** بود که با آرایش او را شبیه يك جاسوسه جذاب (کا. گ. ب) که به نقل از منابع موثق، این رهبر کمونیست با او، ماجرایی در مسکو داشته است، درست کرده بودند. هدف (سیا) از این‌کار، پخش‌کپی این فیلم در یوگسلاوی بود و با اینکار می‌خواست شوروی‌ها را مسئول فیلم و افشای این هرزگی‌ها جلوه دهد، از علت پخش نشدن این فیلم مستهجن بی‌اطلاع هستیم، این فیلم‌به‌احتمال زیاد درگاوصندوقهای (سیا) باقی مانده است...» **اگرهوگن** تعداد زیادی از جزئیات منتشر نشده این مـاجرا را ذکر می‌کند او را

نمی‌توان افشاکنندهٔ آن قلمدادکرد، زیرا در گزارش «کمیسیون **چرچ**» این موضوع، با عبارات بسیار محترمانه‌تری مطرح شده بود... در واقع، در متن اصلی که از طرف سیا علنی شد مـی‌خوانیم: «رئیس بخش پشتیبانی «دی. دی. اس» گذشته از این، در کمیسیون اعلام کرد که به درخواست (سیا) **مهیو** فیلمی دربارهٔ شرح مسافرت رئیس یك دولت خارجی به همراه یك زن به شوروی را در هالیوود تهیه کرده بود (سیا) می‌خواسته که آنرا به عنوان یك فیلم ساخت شوروی معرفی و پخش کند. از این فیلم هرگز استفاده نشد. **مهیو** اقرار کرد که یك بازیگر شبیه رئیس آن دولت پیدا کرده و ترتیب تهیه فیلم را داده‌است...» معذلك زمانیکه **آلن ژوبر*** این‌قسمت از «گزارش **چرچ**» را ذکر می‌کند، ازآن «رئیس دولت خارجی» به‌عنوان مارشال **تیتو** نام نمیبرد . او با اقتباس از واشینگتن‌پست می‌نویسد: «این طرح متوجه **سوکارنو** رئیس جمهور اندونزی بوده است. (...) هدف این فیلم جعلی بر هم زدن روابط **سوکارنو** با شوروی بوده: قرار براین بوده که این فیلم در اندونزی به عنوان یك فیلم شوروی معرفی شود . . .». **پاورز** نیز شخصیت مورد نظر را **سوکارنو** می‌داند و نه **تیتو**. بالاخره **تیتو** یا **سوکارنو**؟ دو جواب ممکن است. اما جواب دوم به نظر ما محتمل‌تر است زیرا **هوگن** و **پاورز** هردو نفر کتابهای خود را با استفاده از مدارك جدی و حتی غالباً با بهره‌گیری از شهادت‌های مستقیم نوشته‌اند...

اولین فرضیه اینست: یکی از افرادی که وجود این فیلم را افشاء کرد در مورد هویت رئیس دولت مورد نظر، اشتباه کرده است و الهام از اینجا سرچشمه گرفته است. دومین فرضیه می‌گوید: از روی یك‌سناریوی نمونهٔ ما یك‌سری فیلم مشابه پیش‌بینی شده بود، فیلمهایی که درآن «هنرپیشه‌اول» قابل‌تغییر بوده زیرا فیلم ممکن بود در مورد هر یك از این رهبران «غیر متعهد» که (سیا) مایل بود روابط آنها را با شوروی تیره سازد باشد.

نکته‌ای که بر سر آن توافق وجود دارد، این است که فیلمهای کثیفی

---

* . توطئه‌های (سیا) .

که توسط «کمپانی» تهیه شدند. مورد استفاده قرارنگرفته چرا؟ **پاورز**تنها کسی است که جوابی ارائه می‌دهد، اومی‌نویسد: یك عضو (سیا) به او گفته است که «سازمان» زمینه‌های اولیه لازم برای بهره گیری ازفیلمها راانداشته است... جواب بسیار جالبی است زیرا از یکطرف معلوم شد که موضوع یك ملاحظه کاری ناگهانی درمقابل پستی این امر نبوده که آنها را از اجرای آن منصرف کرده، و ازطرف دیگر وقتی «جعلیات» با وجودگستاخی، بسیار ظریف باشند، درعین حال ممکن است غیرقابل استفاده شوند.

بامطرح کردن‌این مسئله «جعل» درمورد **«دیك»هلمز** کلمهٔ «تئوریزه» را بکار بردیم و باید در اینجا درمورد معنی این فعل بیشتر صحبت کنیم. در زمانیکه سعی کردیم چهرهٔ **«جیم» انگلتن** را ترمیم کنیم، مخصوصاً او را به عنوان «یك‌تئوریسین بدگمانی و یك‌حرفه‌ای سوءظن» معرفی کردیم. همینطور در مورد **هلمز** ما میتوانیم بگوییم که او با این جعلیات، علیرغم ادعای خویش به یك تئوریسین دروغ و یك حرفه‌ای جعل و تقلب تبدیل می‌شود. و با وجود اینکه او کمتر از **انگلتن** از آنچه که ما به عنوان «خطرناکترین‌ساختمان روانی» می‌نامیم مایه می گیرد: مهارت دراین‌تخصص البته بدون سرگیجه گرفتن نیست. با افراط در استفاده از حقیقت و دروغ او نه‌تنها دیگر تفاوت‌آنها راتشخیص‌نمی‌دهد، بلکه نمی‌خواهد هم تشخیص بدهد. بااین‌جهت، زمانیکه «سازمان» شروع به‌اعتقاد پیداکردن به«جعلیاتی» می کندکه خود دربارهٔ «شستشوی مغزی» اعمال شده در شرق ساخته‌است، و وقتی بعضی رهبران «سرویس» طعمهٔ نوعی بیماری روانی شدند و یك «برنامهٔ» (البته واهی‌اما بسیارنگران کننده) «کنترل‌اندیشه» را براه‌انداختند، طبیعی است که **هلمز** کار را به دست می‌گیرد و پر حرارت‌ترین طرفدار آن می‌شود.

این «برنامهٔ»کنترل اندیشه که اساساً بنام اصلی خود: **«ام‌کی‌ـاولترا»** M.K.ultra شناخته می‌شود، یکی از طولانی‌ترین، وسیع‌ترین و پر خرج‌ترین برنامه تاریخ (سیا)، خواهد بـود . **جان‌مارکز** با استناد به شهادت «دی. سی. آی» فعلی، وسعت عمل‌آنرا بخوبی نشان‌می‌دهد. او می‌نویسد:

«در سال ۱۹۷۷ **استانسفیلد ترنر** Stansfield turner رئیس (سیا) در یک جلسهٔ سنا، تعدادی از کارهای «**ام‌کی-اولترا**» را درطول یازده سال‌سابقه آن نام برد: این برنامه قراردادهای کار با هشتاد مؤسسه از جمله چهل‌و چهار کالج و دانشگاه برقرار کرده بود و متحمل مخارج پانزده کارتحقیقاتی یا مخارج شرکت خصوصی، دوازده بیمارستان یا کلنیك و سه خانه تربیتی شده است. گذشته از کسانی‌که مسئولیت آنرا بعهده داشتند، تعداد بسیار کمی از اعضاء (سیا)، از وجود «**ام‌کی-اولترا**» باخبر بودند، و باز هم تعداد کمتری از آنها از جزئیات دقیق کار آن اطلاع داشتند. با این‌حال این«برنامهٔ» عجیب‌خیلی‌زود نگرانی‌ها وحتی مخالفتهائی‌را برانگیخت. در حال حاضر روشن است که بدون پشتکار **هلمز**، این‌برنامه صرفنظرمی‌شد، اما **هلمز** سماجت می‌کرد و همانطور که **مارکز** متذکر می‌شود، «در داخل (سیا) او اولین مسئول این تحقیقات کنترل اندیشه بود و به‌توسعهٔ آن در طول سیر تصاعدی که او را به مقام‌والای ریاست (سیا) ارتقاء داد، توجه خاصی ابراز داشت».

همکار اصلی **هلمز** دراین ماجرا یعنی‌طراح وگردانندهٔ «**ام‌کی-اولترا**» یك اکولوژیست داوطلب بود که در حومهٔ بزرگ واشینگتن به پرورش بز اشتغال داشت، اما او در درجهٔ اول یك شیمیدان ممتاز بود. او **سیدنی گاتلیئب** Sidney Gattleib نام داشت و ازسال ۱۹۵۱-۱۹۵۲سریعاً از حد یك همکار سادهٔ **هلمز** فراتر رفت و در «کمپانی» او به عنوان یکی از نوچه‌های **هلمز** شناخته میشد... **جان‌مارکز** تعریف می‌کند که در طی دو دهه پس از آن، **گاتلیئب**،**هلمز** را در سیر تصاعدیش تا بالاترین مقام «سازمان» همراهی کرد. اینطور بنظر می‌رسد که **هلمز** این «دانشجوی» شیك‌پوش، این شیمیدان ضعیف‌الجثه یهودی فارغ‌التحصیل «سیتی‌کالج» مانهاتان را که درحل مسائل پیچیده فنی و تفهیم آن به‌افراد ناوارد تبحر داشت می‌ستود. **گاتلیئب** فردی وفادار بود و به دستورات گردن می‌نهاد. با وجود اینکه واسطه‌های زیادی در سلسله مراتب سازمان، میان این‌دو قرار داشتند، **هلمز** ترجیح می‌داد از مشکلات اداری اجتناب کند ومستقیماً

با **گاتلیئب**، مسائل‌را درمیان بگذارد. روز سوم‌آوریل، **هلمز** به‌آلن‌دالس رئیس سازمان پیشنهاد کرد که برنامه‌ای بـرای «استفادهٔ مخفی از مـواد شیمیایی و باکتری‌ها» تحت‌نظر **گاتلیئب** ایجادکند. **هلمز** بطور وضوح گفت که سازمان می‌تواند از این روشها «درجریان عملیات مخفی حال وآینده» استفاده نماید. واضافه کرد: «درگذشته از ظرفیت دفاعی، توسعه یك‌برنامه وسیع و مفصل در این زمینه (...) شناختی کامل از قدرت تئوریك دشمن دراختیار ما می‌گذارد و به این ترتیب به ما اجازه می‌دهد ازخود دربرابر دشمنی‌که دراستفاده ازاین متون زیاد ملاحظه‌کار نیست، دفاع کنیم».(...) **ری‌کلاین**، حریف اداری **هلمز** درچندین فرصت، طرز تفکر حاکم بررئیس آینده سیا را ضمن دفاع ازبرنامهٔ خود، تشریح می‌کند: «**هلمز** دوست‌داشت یك آدم سرسخت معرفی شود. در داخل گروه چنین مرسوم بـود که افراد خود را نسبت به خطرات، ریسك‌ها، وزندگی انسانها بی‌تفاوت نشان‌دهند. برای **هلمز** عکس این رفتار، احمقانه و احساساتی بود....».

اجرای برنامه‌های «**ام‌کی-اولترا**» با چند «حادثه» مـواجه شد، و مطمئناً مهمترین‌آنها خودکشی یك پزشك نظامی بنام دکتر **اولسان**، ممکن بود (سیا) را در ادامهٔ‌آزمایشهای خود با «ال. اس. دی.» وادار به‌عقب‌نشینی کند، اما برنامه و کار **گاتلیئب** از این ماجرا عملاً دست نخورده بیرون آمد. البته، کارمندان عالیرتبه (سیا) پافشاری کردند تا مدت لازم برای تحقیق دربارهٔ جریان **اولسان** و بررسی مجدد سیاست کلی آزمایشها متوقف شود. آنها به دوپایگاهی که (**مانیل** و **آتسوگی** در ژاپن) ذخیره‌هایی ازدارو داشتند، تلگراف‌هایی مبنی برانصراف‌آزمایشهایشان فرستادند. آنها حتی تا این حد پیش رفتند که ذخیرهٔ شخصی (ال. اس. دی.) سیدنی **گاتلیئب** را توقیف و در گاوصندوق رئیس او که تنها شخص آشنا به رمز گشودن آن بود، قرار دادند. سرانجام **آلن‌دالس** نظیر **ریچارد هلمز** را پذیرفت که براساس آن ضبط آزمایش‌هایی انجام شود کـه «از لحاظ علمی مبتنی بر واقعیت باشند» و اشخاص مورد عمل‌کوچکترین تردیدی در این‌باره نداشته باشند. **هلمز** متوجه شدکه آزمایش بر روی افرادمطلع «پیش‌

ساخته و در نتیجه، همراه با یك موفقیت و تأثیرغیرواقعی انجام می‌شد». برای **آلن‌دالس** و همکاران او، اهمیت احتمالی ال. اس. دی، باریسك‌ها و مشکلات اخلاقی که بواسطه «آزمایشهای ـ غافلگیر کننده» بوجود می‌آید برابری میکرد. پس ال. اس. دی. **گاتلیئب** را به او بازگرداندند.

کنار رفتن **آلن دالس** بدنبال شکست « خلیج خوکها» بالاخره ناقوس مرگ «**ام‌کی‌ـ اولترا**» را به‌صدا درآورد. اما **جان‌مارکز** حق دارد برروی روش «**دیك» هلمز** برای ادامهٔ برنامه با همهٔ قدرتی که در دست داشت، اصرار ورزد . او می‌نویسد: «گروه «**ام‌کی‌ـاولترا**» آزمایشهای غافلگیر کنندهٔ خود را تا تابستان ۱۹۶۳ دنبال کرد، تا زمانیکه بازپرس کل درحین گشت همیشگی خود با مخفی‌گاه (تی. اس. اس.) مواجه شد. این واقعه کمی بعد ازآنکه رئیس **جان‌مك‌کان** John Mac Cone، **جان‌ایرمن** ـJohn Earman را به مقام بازرس کل منصوب کرد اتفاق افتاد. **ایرمن** برخلاف ناخشنودی بسیار **سیدگاتلیئب** و **ریچارد هلمز**، وجود مخفی‌گاهها را مورد مواخذه قرار داد و اصرار داشت تا یك «گزارش» به رئیس **مك‌کان** ارائه داده شود. با اینحال که پرزیدنت **کندی** سال‌گذشته **مك‌کان** را به‌ریاست سازمان منصوب کرده بود ، **هلمز** ـ حرفه‌ای حرفه‌ای‌ها ـ به خویشتن زحمت نداده بود که رئیس خود را از بعضی فعالیت‌های ظریف (سیا) از جمله مخفی‌گاهها و توطئه‌های قتل شبکه (سیا) ـ مافیا مطلع سازد **ریچار** که مطمئناً یکی از باهوشترین کارمندان تاریخ است، وقتی با خواست‌های **ایرمن** روبروشد، پذیرفت که شخصاً درموردمخفی‌گاهها با **مك‌کان** صحبت کند. (تا مانع از آن شود که **ایرمن** روایتی منفی از برنامه به او ارائه دهد). همانگونه‌که **هلمز** بعداً برای **ایرمن** تعریف‌کرد، **مك‌کان** همانطور که باید انتظار آنرا داشت، هیچ اعتراضی به آزمایشهایی که **هلمز** آنها را «غیر داوطلبانه» می‌نامید نداشت. (...) **ایرمن** به مقابله برخاست وگزارش کاملی تسلیم **مك‌کان** نمود که در آن بسته شدن این مخفی‌گاه‌ها توصیه شده بود . بازرس‌کل، خطراتی‌که در اثر درز رفتن خبر به خارج متوجه (سیا) میشد به نامبرده خاطرنشان‌کردکه تعداد زیادی از شخصیتهای‌داخل

و خارج «سازمان»، «مفاهیم پیچیدهٔ آلت‌دست قراردادن رفتار انسانی(...) را غیر اخلاقی و منقلب کننده» می‌دانند. **ملک‌کان** تصمیم نهایی خود را را بتأخیر انداخت. در این مدت، آزمایشهای غافلگیرکننده هم به تعویق افتادند. درطی یکسالی‌که از این ماجرا گذشت، **هلمز**حداقل سه یادداشت درخواست برای از سرگرفتن آزمایشها نوشت. او «علائم غیرقابل توضیح و حتی منقلب‌کنندهٔ کوشش همه جانبه شوروی در زمینهٔ استفادهٔ مخفی از مواد شیمیایی » را بهانه قرار داد و ادعا کرد که « ظرفیت عملی (سیا) در استفاده از داروها در اثر عدم وجود آزمایشهای عملی کاهش یـافته است» با وجود اینکه ریچارد **هلمز** تائید می‌کند که: «ما نمی‌دانیم چگونه مسئلهٔ اخلاقی را حل نمائیم»، از نظر او اهمیت برنامه بیش از خطـرات آن و مسائل اخلاقی بود. **ملک‌کان** مدت دو سال هیچ‌کاری انجام نـداد. تاثیر عدم تصمیم‌گیری رئیس معذلك منجر به خاتمه دادن به برنامه شد . . . » **جان‌مارکز** با اعلام این مطلب تذکری‌می‌دهدکه ارزش بازگوشدن دارد . او می‌گوید: «**هلمز** بنحو قابل‌تحسینی میتوانست دلائل خود را در رابطه با اشخاصی که میل داشت متقاعد سازد، تغییر دهد. در لحظه بخصوصی‌که او تهدید شوروی را برای فشار آوردن به **ملک‌کان** بکار می‌برد تا او را وادار کند اجازه دهد که آزمایشهای غافلگیرکننده از سرگرفته شوند، به کمیسیون **وارن** نوشت که نه تنها محققین رفتارشناسی شوروی نسبت به محققین غربی‌پنج‌سال تأخیر دارند، بلکه«هیچ دلیلی‌مبنی براینکه شوروی‌ها داروهای مخصوص تازه یا مؤثری (...) برای تحمیل یك رفتار بخصوص به‌فرد دردست داشته‌باشند، وجود ندارد»...» «**دیك**» **هلمز** که هنوز «دی. سی. آی» نیست مجبور است پایان «بـرنامهٔ» «کنترل اندیشه» را بپذیرد. معذلك، او ترتیبی می‌دهد که «**سید**»**گاتلیئب** با شکست اقدام عجیب‌اش از دور خارج نشود، او نه تنها اجازهٔ باقی‌ماندن در چهارچوب «کمپانی» را کسب می‌کند، بلکه حتی موفق می‌شود که این اکولوژیست آلت دست قرار دهندهٔ مغزها، به‌یك ترفیع‌مهم نیز دست‌یابد. در واقع **گاتلیئب** بزودی به‌ریاست «بخش سرویس فنی دی. دی. پی» منصوب می‌شود. زمانیکه او

به این مقام میرسد، **هلمز** «دی. دی. پی» می‌شود. و اگر او در فکرآسان کردن ترقی‌نوچه خویش‌است، درفکر بکاربردن احتیاط لازم دربرابر کنجکاوی احتمالی دیگر رهبران «سازمان» نیز هست. در واقع مدت زیادی است که این «بخش» واگذار شده به **گاتلیئب**، موضوع یك جدال صلاحیت است: «دی. دی. اس» که بالاترین قدرت در رأس مجموعهٔ «سرویسهای فنی» (سیا) است، ازنظر منطقی‌لجاجت «دی. دی. پی» را در داشتن «سرویسهای فنی» مخصوص به‌خود یك امر غیرطبیعی به‌حساب می‌آورد. **پاورز** باخاطر نشان کردن ترقی **گاتلیئب**، علت مخالفت **هلمز** به این وابستگی را در وحشت او ازدخالت اشخاص نامحرم درپرونده‌های «فنی» مربوط به‌عملیات و آلت‌دست قراردادن‌های غیرقابل اعتراف «کنترل‌اندیشه»، توضیح‌می‌دهد. این مخفیکاری **هلمز** درضمن توسط مطلبی که باز هم **پاورز** متذکر می‌شود به اثبات میرسد. **هلمز** زمانیکه «دی.سی.آی» شد، ترتیبی دادکه‌حتی‌وجود «**ام‌کی-اولترا**» از نظر پرزیدنت **جانسون** پوشیده بماند. پنهانکاری که بسیار قابل‌توجه‌است، زیرا هنگامی رخ‌می‌دهدکه درسال ۱۹۶۷ افشاگری-های مجله **رامپارتز** و رسوایی بدنبال آن برسر زبانهاست و رئیس‌جمهور ازسویی از (سیا)، می‌خواهد تا یك‌گزارش‌کامل در مورد همهٔ کمك هزینه-هایی‌که بطور مخفیانه به سازمانها، بنیادها و مؤسسات‌گوناگون در داخل و خارج از ایالات متحده پرداخته است به او تحویل دهد. از سوی دیگر او یك‌کمیته سه نفری، مسئول بررسی این مسئله را بوجود می‌آورد وآنرا مسئول‌ارائه‌دادن پیشنهادات‌آینده می‌نماید تاکاخ سفید بتواند تمامی مبالغی که سازمانهای‌خصوصی ازسرمایه دولتی‌دریافت می‌کنند،کنترل‌نماید. دراین کمیته در کنار معاون وزیر امورخارجه، **نیکولادو.بی‌کتزنباك** Nicolas de B.Katzenbach و وزیر آموزش و بهداری، **جان دبل‌یو. گاردنر** John-W.Gardner فکر می‌کنید نفر سوم چه‌کسی است؟ خود آقای **هلمز** سومین عنصر آن است.

در این سطح، پنهانکاری به یك نوع شعبده‌بازی مبدل می‌شود... و مااین‌کلمه را دراینجاتصادفاً بکار نمی‌بریم. درواقع‌همانطورکه **جان‌مارکز** به

ما می‌گوید، در میان افراد عجیبی که مسئولیت اجرای «**ام‌کی-اولترا**» را بعهده داشتند، یك «شعبده‌باز نیویورکی مشهور بنام جان مال‌هلند ـ John Mullholland وجود داشت کـه از طرف (سیا) استخدام شده بود تا یك دفترچهٔ راهنما برای «بکار بردن شعبده‌بازی در عملیات مخفی» تهیه کند. بدون تردید این استاد بیرون آوردن خرگوش از کلاه، در ابداع امکانات تازه وحیله‌گرانه برای مسموم کردن نوشابه‌ها با مشکلی روبرو نمیشد. باین‌ترتیب **گاتلینب** با **مال‌هلند** قراردادی بست و او را مأمورکرد تا در میان کارهای دیگر خود، «مواد مختلفی را بدون اطلاع افراد به آن‌ها بخوراند»...»

بالاخره پشتکار خونسردانه‌ای که **هلمز** دربازی با حقیقت و دروغ بکار میبرد، یعنی روش بی درد سری که او را در یك حالت دورویی عمیق فرو برد، باعث شد که حتی مصمم‌ترین مخالفین او را دچار سردرگمی کند. باوجود اینکه بنظر می‌رسد که خودرأیی او دربکاربردن و«پوشاندن»اقدامات کاملاً محکوم، منبعی برای مخالفین او باشد ، انسان احساس می‌کند که تردیداو برای انجام «کلك‌های کثیف» شایداین افراد را نه‌برای سرزنش بلکه حداقل برای نحوهٔ بیان مطلب مردد می‌کند. مشخص‌ترین مثال دراین‌مورد بی‌شك مثال **مارکتی** و **مارکز**است. وقتی ما می‌دانیم که آنها انتقادی‌ترین کتاب را با محکمترین دلایل در مورد روشهای (سیا) نـوشته‌اند، چطور می‌توانیم از تردید قلم **آنها** درتوصیف **هلمز** متعجب نشویم! ما درجملات بالا از قول جان‌**مارکز** شنیدیم که **هلمز** را «حرفه‌ای حرفه‌ای‌ها» وهمینطور « یکی از باهوشترین کارمندان تاریخ » معرفی کرد . اکنون شاهدیـم که **ویکتورمارکتی** او را «استاد تشریفات اداری و طفره‌روی حیله‌گر» می‌نامد. معنی این صفت «زرنگ یا موذی»، «آب زیرکاه»، «مکار»، یا«زرنگ‌ظریف» می‌تواند باشد.

حرفه‌ای‌گرایی و زیرکی از یك سو، مکر و زرنگی از سوی دیگر، بدون شك علائم مناسبی برای آقای «دی. سی. آی» **هلمز** است. اما این علائم، زمانی‌کافی خواهند بودکه باعث روشن شدن رفتار این شخصیت

هلمز باشد. وقتی به روش **مارکتی** و **مارکز** در گزارش یکی از جنجال آفرین‌ترین تصمیمات **«دیك» هلمز** توجه می‌کنیم، این موضوع را بخوبی می‌توان مشاهده کرد. این تصمیم در رابطه با نوشتن یك تاریخ «رسمی» (سیا) در داخل خود «کمپانی» بود... **هلمز** این تصمیم را فقط چند ماه‌بعد از رسیدن‌به‌ریاست «سرویس» گرفت. با هر دیدی که به این تصمیم بنگریم این جریان قبل از هر چیز یك مبارزه‌طلبی‌است. مبارزه طلبی یك‌متخصص «جعلیات» که تظاهر به ثبت حقیقت «تاریخی» می‌کند. و مبارزه‌طلبی رهبر یك سازمان مخفی‌که هدف آن‌بیشتر «به‌فراموشی سپردن» خویشتن‌می‌باشد، زیراپس از انجام‌عملیات، ناگهان به‌ثبت ردپای اقدامات خود تظاهرمی‌کند. بالاخره، مبارزه‌ایست برای تظاهر، تن در دادن‌به‌قضاوت تاریخ. درحالیکه از هرسو مورد اتهام قرارگرفته است... این دونویسندهٔ ما، حتی برای یك لحظه هم نه به‌این ادعا و نه به‌الهام گرفتن احتمالی او از نوعی ناخود-آگاهی و یا از یك شوخی تلخ توجه نمی‌کنند، برای آن‌ها تنها انگیزه‌ای فوری‌که البته نمی‌توان ملاحظهٔ آنها را نکرد، به حساب می‌آید. اما اگر ما خود را به این انگیزه‌ها محدود کنیم، چشم‌انداز خود را بسیار کوچك کرده‌ایم.

آنها در واقع می‌نویسند، «تاریخ پنهانی بزرگ (سیا)، که از سال ۱۹۶۷ در دست تهیه است، مهمترین طرح ادبی این سازمان را تشکیل می‌دهد. رئیس **ریچارد هلمز** مانند دیگر افسران قدیمی اطلاعاتی، دربرابر کشش غیر قابل مقاومت نوشتن خاطرات خود که در این فرصت گاهی افشاگریهایی باعث زحمت سازمان و دولت می‌شود، قرار گرفت. به این ترتیب او با تصمیم محتاطانهٔ خود، تدوین یك تاریخ رسمی ومخفی (سیا) وعملیات مخفی‌آنراپذیرفت. یك استادتاریخ ازدانشگاه **میدل‌وست**، مسئول هماهنگی کارها و راهنمایی آندسته از اعضاء سازمان که مایل به شرکت در طرح بودند شد. کادرهای عالیرتبه بازنشسته، برای مدت دوسال باهمان حقوق سابق بصورت قراردادی وارد سازمان شدند، وتنها وظیفهٔ آنها پیاده‌کردن خاطرات خود بر روی کاغذ بود، تا در بازسازی گذشتهٔ تطور

(سیا) وارد شود. این تصمیم **هلمز** یك شاهکار بود. زیرا این تاریخ هرگز به‌پایان نمیرسد و احتمال چاپ‌آن بسیارکم است. این تاریخ همیشه بصورت یك طرح باقی می‌ماند و فقط‌کسانی می‌توانند به‌این گزارش‌های مقدماتی دسترسی پیدا کنندکه «احتیاج به‌دانستن» دارند ـ واین افراد بسیارکم‌هستند. اما نویسندگان آن یعنی مبارزان سابق جنگهای قدیم، فرصت خالی‌کردن عقدهٔ خود را پیدا کردند ـ بدون اینکه به‌کسی صدمه‌ای برسد ـ و برای این‌کار مبلغ بسیارخوبی هم حقوق‌گرفتند (احتمالاً بیش از حق نویسندگی خود). (سیا) حق دارد که از این برنامه احساس رضایت کند. از این کار خودش‌که پیمانی است میان دوستان و همکاران که دشمن اصلی همهٔ آنها فکرشان سرشار از راز نگهداری است، یعنی مردم را در این جریان حذف می‌کند...»

درپایان کار، زمانیکه **ریچارد ملك‌گارا هلمز** وارد هواپیمای تهران شد تا به‌پست سفارت خود برود، حتی اگرعزت نفس او با این ورود غیر-منتظره و پرغوغا در کادر دیپلماتیك جریحه‌دار شده بود، باز هم احساس رضایت می‌کرد. سی سال کار او در «سرویسهای ویژه» هرچیزی را که یك عضو « کمپانی » بطور منطقی انتظار آنرا داشته، برای او همراه‌آورده است. او که از مراتب پایین شروع به‌کارکرده اولین «افسری» بود که به مقام «دی.سی.آی» نایل آمد. زمانیکه به رأس «سازمان» رسید تقریباً به همان مدتی که استاد همهٔ آنها، آلن‌دالس در این مقام بود، باقی ماند. او در وهلهٔ اول، کاردان وسپس کارشناس «کلك‌های کثیف» ومخصوصاً «جعلیات» بود و بهرترتیب در همهٔ عملیاتی که تاریخ (سیا) را از زمان بنیانگذاری تحت تأثیر قرارداد شرکت داشت. معذلك چیزی را که او با نظاره از پنجرهٔ هواپیما در زمان دور شدن از سواحل نمی‌توانست پیش‌بینی کند این بود که او هنوز لحظهٔ حساس زندگی خود را ندیده بود! کمتر از پنج‌سال بعد او می‌بایست با تجربه‌ای‌که برای بعضی ننگ‌آور و برای بعضی‌دیگر قهرمانانه محسوب می‌شد، با تجربه‌ای که هرگز مردی از نوع او به آن آشنایی نداشت، روبرو شود. چه افتخار عجیبی! او در آن معرکه (اگر

بتوان مقایسه‌کرد) همچون شکارچی فیلی بخاطر کشتن یك کبك محکوم و قربانی می‌شود اگر جنبهٔ مشاجرات قلمی را کناربگذاریم می‌توانیم بگوییم که این حادثه واکنش صحیح و منطقی اعمال خود «**هلمز**» است. فی‌الواقع این «حقیقت» است که درآخرین صحنه ازکسی که آن‌همه با آن دغلی‌کرده بود انتقام بگیرد . اما این تفسیر بدون شك کمی ساده‌لوحانه و مطمئناً زیاده از حد ساده است مخصوصاً بدبیاری عظیم **ریچارد هلمز** مهمتر از سرنوشت شخصی اوست...

حالا به‌وقایع بنگریم.

در اواسط پاییز سال ۱۹۷۷ خبرگزاری **آسوشیتدپرس**، خبری را منتشر کرد که در بسیاری از نقاط و در تعداد زیادی از روزنامه‌ها چاپ شد. **لوموند** درتاریخ ششم‌نوامبر ۱۹۷۷ در **پاریس**، مطلب زیر رانوشت: «آقای **ریچارد هلمز** رئیس سابق (سیا) در روز جمعه چهارم نوامبر، به جرم مخفی داشتن اطلاعات خود در مورد عملیات سازمان در **شیلی**، از کمیسیون سنا به دو سال زندان تأدیبی و پرداخت دو هزار دلار جریمه محکوم شد. قاضی با اعلام رأی دادگاه گفت که او وساطت کاخ سفید در طرفداری از **هلمز** را می‌پذیرد، اما متذکرشد که این‌آخرین‌باری خواهد بود که او به‌مسئولی که این‌چنین به‌قانون تجاوز کرده، رحم می‌کند.

ریچارداستیل Richard Steel یك هفته بعد در نیوزویك مورخ ۱۴ نوامبر ۱۹۷۷ نوشت: «از ۱۹ ماه پیش، دولت سعی‌کرد مشخص‌کند آیا در تعقیب هلمز به جرم گمراه کردن کمیسیون امور خارجهٔ سنا، در مورد اقدامات (سیا) ، در برانداختن **سالوادورآلنده** Salvador Allende رئیس جمهور مارکسیست شیلی، دخالت‌کند یا خیر. در فوریه و مارس ۱۹۷۳، هلمز صریحاً پشتیبانی (سیا) از مخالفین آلنده را تکذیب کرده بود، اما کمیسیون دوم سنا مدتی بعد کشف کرد که (سیا) در طی سه سال تا مرگ رئیس‌جمهور شیلی درحین‌کودتا، هشت میلیون دلار به دشمنان **آلنده**کمك کرده بوده...»

ریچارد استیل با نوشتن «کمیسیون دوم سنا مدتی‌بعد کشف کرد که

(سیا) و غیره، وقایع را به‌صورت ساده‌ای برگزار میکند. نمی‌توان بخوبی فهمید که در واقع چگونه سناتورها می‌توانستند امور مربوط به «سازمان» را که فقط خودآن «سازمان» میدانست و تصمیم داشت آنها را پنهان کند، «کشف» کنند. درحقیقت، سناتورها فقط می‌توانستند اطلاعاتی را که‌مسئولین «سازمان» به آنها می‌دادند «کشف» کنند. البته در اینجا سئوالی که فوراً مطرح می‌شود این است که‌کدام مسئولین سازمان؟ و چرا؟ ولی ما درمقابل بحث و مشاجره‌ای قرار می‌گیریم که تا امروز افراد (سیا) را مخالف هم قرار می‌دهد. مشاجره‌ای که بطور خلاصه دوستان **هلمز** را در مقابل یاران **کلبی** قرار می‌دهد، اما با این تفاوت کـه تعداد طرفداران اولـی بیش از طرفداران دومی است. این بحث آنقدر هیجان‌انگیز است‌که اغلب خواسته شده آنرا به‌عنوان یك درگیری میان دو برداشت از «کمپانی» وحتی بطور کلی‌تر، از نقش و قدرت «سرویسهای ویژه» در دستگاه دولتی مورد توجه قرار دهند. اما این‌نظر بیش از حد شتابزده است، زیرا مفهوم آن این است که مثلاً میان **هلمز** و **کلبی** اختلاف سلیقه‌ای در مورد استراتژی و حتی در مورد اصول وجود داشته است، در صورتیکه بنظـر ما مخالفت آنها همیشه به تاکتیك مورد استفاده درمقابل بازجویی‌های پارلمانی و درمقابل افشاگریهای جراید محدود بوده است. از آن‌گذشته با توجه به چند سال پیش و با وسعت بخشیدن به چشم‌انداز خویش، چطور می‌توان مشاهده نکرد که اگر (سیا) مانند همهٔ نهادهای آمریکایی نتوانست از بحران‌جنگ ویتنام و رسوایی **واترگیت** جان سالم بدر ببرد، بالاخـره بدون پاشیدگی ساخت‌ها و روش‌هایش باز هم توانست بخوبی گلیم خود را از آب بیرون بکشد . فراموش نکنیم‌که خود ما بودیم که از بیشترین شباهت‌های موجود میان دو تن از «دی. سی. آی»هایی‌که در « سازمان » ساخته شده بودند، صحبت‌کردیم، وگفتیم زمانیکه یك مجادله ـ هنگام یك بحران ـ این‌دوقلوها را به‌برادران دشمن تبدیل می‌کند، با لحن‌بسیار شدیدی انجـام میگیرد و شدت آن بیشتر نیز بود، زیرا کنجکاوی و تحقیرهای سناتورها و روزنامه‌نگاران بخش بزرگی از کارکنان (سیا) را که تازه قبل ازآن، از اخراج‌ها

و بازنشسته کردن‌های فراوان و بیموقع، ناراضی بودند ، حساس و حتی عصبانی کرده‌بود. بالاخره با وجوداینکه **کلبی** دلائلی برای دفاع ازخود در دست داشت، باید گفت که ظاهراً مسئولیت او درتکوین محاکمه هلمزبسیار زیاد بود.

بقول دوستان **هلمز** در واقع این **کلبی** بود که پرونده‌ای که براساس آن تعقیب صورت گرفت را، در اختیار مقامات قضائی قرار داد... برای درك چنین اعتراضی که به او وارد می‌شود باید به «جواهرات خانوادگی» معروف بازگردیم. این «دایرةالعلـوم» جنجال برانگیز ۶۹۳ صفحه‌ای به دستور رئیس و درواقع به‌ابتکار **کلبی** تهیه وتقریباً همهٔ اسرار «دست‌وپاگیر» (سیا) در آن نقل شده بود، ما در ابتدای کتاب به‌آن اشاره‌کردیم.

ما در اینجا دوباره به ماههای اول سال ۱۹۷۳ باز می‌گردیم . . . **جیمز. آر. شلزینگر** که جانشین **هلمز** شده، کوتاهترین دورهٔ مقام «دی. سی. آی» در « سازمان » را (دقیقاً ۵ ماه: از دوم فوریه تا دوم ژوئیه) آغاز می‌کند. ژنرال **ورنون‌ای. والترز** «دی. دی. سی. آی» در دوران بازنشستگی بسر میبرد و همانطورکه می‌دانیم این **کلبی** است که تازه به مقام دی.دی.پی منصوب شده و **شلزینگر** را در جریان طرزکار «سازمان» قرار می‌دهد و بسرعت نقش بسیار مهمی درکنار او بعهده مـی‌گیرد . آیا **کلبی** با آمیختن دواحساس: احساس اول بقول **کی‌سینجر** جنون «اعتراف» و احساس دوم جاه‌طلبی که ما در او سراغ داریم خواسته است خودی‌نشان دهد؟ به‌نظر **هلمز** و دوستان او که **پاورز** نیز با آنها هم‌عقیده است، این کمترین چیزی است که درمورد رفتار او می‌توان گفت... **پاورز** می‌نویسد: «در ماه مه ۱۹۷۳، **جیمزشلزینگر** که در آن‌زمان (دی.سی.آی) بود در پی تـوصیهٔ **کلبی** تصمیم میگیرد و به‌کارمندان (سیا) دستور مـی‌دهد (خود **کلبی** بخشنامهٔ آنرا نوشته بود) هرچیزی که بنظر می‌رسد تجاوز به‌قانون و یا به‌اساسنامه (سیا) می‌باشد به دفتر بازرس‌کل آن زمان **ویلیام برو** William Broe اطلاع دهند (...) یکی از چیزهایی کـه به **کلبی** و به بازرس‌کل رسید (...) یادداشتی در تأیید این بود که **هلمز** در مورد شیلی

به کنکره دروغ گفته است. اگر به خاطرات **کلبی** اطمینان کنیم، اومی گوید که در وهلهٔ اول سعی کرده ماجرا را نادیده بگیرد، اما کمی بعد فکرمی کند که اگـر بخواهـد به پنهان نمودن یـك جنایت متهم نشود، تشکیل یك بازجویی داخلی ضروری است. با موافقت **کلبی**، **برو** یك گروه سه نفری جهت بررسی شهادت **هلمز** تشکیل می‌دهد (...) این سه نفر به این نتیجه می‌رسند که (سیا) شدیداً در شیلی دخالت داشته و درنتیجه تناقضی میان وقایع وشهادت موجود بوده است. اما زمانیکه گروه گزارش خود رانوشت، نظر شدیدتری اتخاذ شد وصریحاً این شهادت **هلمز** را شهادت باطل(گواهی دروغ) توصیف کردند. این مطلب بیشتر در اثر اصرار تحلیلگری به نام **تام لاولر** Tom Lawlor که درطول مدت بازجویی از«دفتر اطلاعات‌جاری» درآنجا بود، یك‌بار دیگر، **کلبی** سعی کرد که گزارش را نادیده بگیرد، اما بالاخره تصمیم گرفت که می‌بایست آنرا به‌وزیر دادگستری **لارنس سیبرمن** Lawrence Siberman بدهد. **لری هرستون** Larry Horston یعنی «مشاورکل» که تقریباً به دورهٔ بازنشستگی‌رسیده بود و **جان وارنر** - Jaen Warner که می‌رفت تا جانشین او شود، اظهار داشتندکه نه **لاولر** و نه‌هیچ یك از دو عضو گروه حقوقدان نبوده‌اند و عنوان «گواهی دروغ» مفهوم قضایی بسیار دقیق داشته و نمی‌توانسته در اینجا استعمال شود مگر...، وغیره. معذلك چیزی که قابل اهمیت است دلائل‌قضایی **هوستون** و **وارنر** نیست بلکه این مطلب است که هردو از دوستان **هلمز** بوده و بطورآشکار نمی‌خواستند قبول کنند که (سیا) خود افشاگری کند... درضمن **لاولر**لجاجت ورزید و اصرار کرد که شهادت **هلمز** یك شهادت دروغ بوده است کلمهٔ «گواهی دروغ» می‌بایست در متن باقی بماند **کلبی** نخواست از نفوذ خود علیه **لاولر** استفاده کند و گزارش بدون تغییر در دسامبر ۱۹۷۴، به وزیر دادگستری فرستاده شد...»

نفوذی که **کلبی** از بکار بردن آن برای جلوگیری از پیگرد علیه **هلمز** امتناع می‌ورزد، از اختیارات یك «دی.سی.آی» است. زیرا زمانیکه گزارش به‌دادگاه فرستاده می‌شود، تقریباً هجده ماه است که **شلزینگر** کرسی

ریاست را در **طبقهٔ هفتم** ترك كرده و جای خود را به **کلبی** داده است، اما آیـا این نفوذ کافـی بود و « دی. سی. آی. » میتوانست جریانی را که باعث متهم شدن یکی از افراد سابق آن می‌شد متوقف کند. **کلبی** در روایت خود از وقایع این‌مطلب را رد می‌کند. دفاع او در۶کلمه‌خلاصه می‌شود: «من نمی‌توانستم‌کار دیگری انجام دهم...» برای درك این دفاعیه باید دانست که عملیات « کمپانی »، برای ایجاد مـوانع در راه انتخاب **سالوادورآلنده** واستقرار رژیم «وحدت خلق» درشیلی، در دوعملیات‌رمزی بنام «تراك اول» و «تراك دوم» اجرا شده بود. از دوره‌ای که ما از آن صحبت می‌کنیم، افشاگریهای زیادی دربارهٔ «تراك اول» انجام شده، اما حتی وجود «تراك دوم» هنوز ناشناخته بود.

ویلیام‌کلبی می‌نویسد، موج انتقاداتی که درپی **واترگیت** بلند شده بود پس از سرنگونی **آلنده** به‌تلاطم درآمد. یك تبلیغات سازمان یافته‌این تفکر را کـه (سیا) وقایع شیلی را بوجـود آورده مصرانه به مردم القاء می‌کرد. در ادامهٔ بازجویی سنا دربارهٔ شرکتهای چند ملیتی، کنگره‌خواستار مطالعه بخصوصی دربارهٔ روابط موجود میان شرکت آی.تی.تی، سفارت آمریکا و ایستکاه* (سیا) در سانتیاگو شد. در بهار ۱۹۷۳، **شلزینگر** در برابر بازجویی قرار‌گرفت وما در زمان ریاست او دربرابرکمیسیون مراقبت (سیا) بدون ذکر عملیات «تراك دوم» شهادت دادیم. همان موضوع درحین جلسه، تائید **ریچارد هلمز** بـرای مقام سفیر در ایران مطـرح شده بود و جراید هرگز بطور کامل این موضوع را از یاد نبرده بودند تا اینکه در روز یازدهم سپتامبر۱۹۷۳، مرگ **آلنده**، آن را به اولین صفحه روزنامه‌ها باز گرداند. **مایکل‌هرینگتون** Michel Harrington نمایندهٔ شهر **ماساچوست** خواست تا کمیسیون فرعی امور امریکا در کمیسیون امور خارجه مجلس، مرا برای شهادت درمورد شیلی روز یازدهم اکتبر احضار کند...»

کلبی به این جلسه میرود، اما با این عقیده کـه «کمیسیون فرعی

---

*. هربار مترجم فرانسوی‌درخاطرات‌کلبی کلمهٔ «آنتن» را به‌کارمی‌برد مقصود از آن ایستگاه می‌باشد.

امور آمریکا» حق اطلاع ازإامور سری را ندارد، در واقع او هیچ چیزی نمی‌گوید. او تعریف می‌کند که جلسه به یك مباحثه میان **هرینگتون** و من کشیده شد. من خود را به‌اظهارات صرفاً خبری درمورد وقایع شیلی محدود کردم، درحالیکه اومرا با سوالهای مربوط به نقش (سیا) زیر فشار قرارداد، و من بسادگی و صریحاً از جواب دادن به آنها امتناع ورزیدم. در نتیجه **هرینگتون** سعی‌کرد کمیسیون مراقبت بریاست **ندزی** Nedzi رازیر فشار قرار دهد، تا بنوبهٔ خود مرا احضار کند. **ندزی** بدون اشتباه خاصی جلسه سری کمیسیون فرعی اطلاعات را در آوریل ۱۹۷۴ تشکیل داد. من در مقابل یك وضع دشوار قرارگرفته بودم. من هیچ مشکلی برای جوابگویی به سئوالات مربوط به نقش سیاسی مخفی (سیا) قبل وبعد از انتخاب**آلنده** ـ یعنی عملیات معروف به «تراك اول» ـ نداشتم، اما عملیات «تراك دوم» هم وجود داشت.

این عملیات، عملاً بیش از ۶ هفته طـول نکشید و پس از استقرار قطعی **آلنده** در مقام خود قطع شد، ولی مسلماً بدنبال تحریك یك کودتا بودیم. پرزیدنت **نیکسون** به **هلمز** و سازمان دستور داده بود که آن را مطلقاً مخفی نگهدارند . پس از شهادت در مورد عملیات «تراك اول» و جوابگویی مفصل به سؤالات نمایندگان و حتی در جزئی‌ترین مسائل‌آنها، باطناً احساس کردم که موضوع در اینجا متوقف نمی‌شود . قبل و بعد از جلسه تائیدیه‌ام، با کمال صمیمیت در برابر نمایندگـان و شخص **ندزی** متعهد شدم که اطلاعات مربوط به وقایع (سیا) را از جمله وقایعی که‌آنها حتی نمی‌توانستند تصورش را هم بکنند، در اختیارشان قرار بدهم من دیگر گرفتار شده بودم...»

به‌این‌ترتیب **کلبی** خود را ازگرفتاری نجات می‌دهد و «خلاصه‌ای» از«تراك‌دوم»را به‌**لوسین ندزی** بازگومی‌کند...او اضافه می‌نماید «امامسائل دراینجا متوقف نشدند، **هرینگتون** با تکیه برروی‌آیین‌نامه مجلس که‌می‌گوید هرکدام از اعضاء مجلس قادر است ازهمهٔ صورتجلسه‌های کمیسیون‌هامطلع شود. به تبلیغات خود ادامه می‌دهد. چند هفته بعد، **ندزی** با تلفن به‌من

خبر داد که واقعاً مجبور بوده درخواست **هرینگتون** را بپذیرد. اما به من اطمینان داد که **هرینگتون** را وادار خواهد کرد که سوگند بخورد که خط مشی سری پرونده را رعایت کند...». **کلبی** در ادامه می‌نویسد: خط مشی سری که معلوم می‌شود بسیار نسبی است زیرا «چند روز قبل از مذاکره، یك نامه ازطرف **هرینگتون*** در مورد شهادت سری من، بدنبال یك «درز رفتن» در **نیویورك‌تایمز** افشاء شد. دوباره یك طوفان واقعی دربارهٔ (سیا) و **شیلی** (...) به راه افتاد. نامهٔ **هرینگتون** و طوفان (...) نتیجهٔ بسیار سختی برای من دربرداشت . همه از خود می‌پرسیدند شاید **ریچارد هلمز** رئیس سابقم که آنقدر برای آماده ساختن من برای عهده‌دار شدن وظایف آینده‌ام زحمت کشیده بود درواقع به قانون تجاوز کرده است. در جلسات تائید او به مقام سفارت در ایران، سناتورها دربارهٔ فعالیت (سیا) در شیلی چند سئوال دقیق از او کرده بودند. حالا دراثر این افشاگریهای اخیربعضی از آنها از خود می‌پرسیدند که آیا او همهٔ حقیقت را گفته بود یا نه؟ و حتی در داخل (سیا)، مأموری که با عملیات «تراك دوم» آشنا بود با جوابگویی به بخش نامهٔ **شلزینگر** کلبی (...)، به من یادداشتی فرستاد و درآن ضرورت یك رسیدگی برای مشخص‌کردن اینکه آیا **هلمز** واقعاً متهم به شهادت دروغ بود یا نه را مطرح کرد. فکر می‌کنم ترجیح می‌دادم به جای این نامه یك مارکبری روی میزم سبز می‌شد. خود را زندانی یك درگیری جدید میان گذشته و آینده می‌دیدم. **هلمز** که خدمتگزار وفادار رئیس‌جمهور و حرفهٔ خود بود، کوشش کرده بود تا سری را که دستور مخفی‌کردن آن به او داده شده بود، محفوظ نگهدارد، و این مأموری که پیشنهاد بررسی را مطرح می‌کرد با اجرای دستورات صریح من، وظیفهٔ خود را انجام می‌داد. اما پذیرفتن درخواست او به منزلهٔ انکار گذشته وحمایت از واقعهٔ گذشته به‌منزلهٔ بخطر انداختن‌آینده بود. در باطن و وجدان‌کاملاً

---

*. متن (ترجمه شده به فرانسه) این‌نامه‌که **مایکل جی هرینگتون** در تاریخ ۱۸ژوئیهٔ ۱۹۷۴ به **جی‌ویلیام فولبرایت** فرستاده است، در توطئه‌های (سیا) قبلا ذکر شد.

متقاعد بودم که **ریچارد هلمز** هیچ‌کاری که مستوجب نکوهش باشد انجام نداده بود. اما بخوبی به‌این امر واقف بودم که با نگهداشتن پرونده‌ها در زیر بغلم همهٔ دستورات کلی **شلزینگر** و **کلبی** و همهٔ سخنان زیبای مربوط به تحول جدید سرویسهای مخفی‌آمریکا در یك‌دورهٔ جدید را درنظرکارمندان (سیا)، با دو هوا جلوه می‌دادم، زیرا باین ترتیب اجرای این دستورات در آخرین مرحلهٔ کار فقط به‌خواست من بستگی پیدا مـی‌کرد. باین دلیل از بازرس کل خواستم که بررسی صورتجلسه‌های گواهی هلمز را به سه نفر از کارمندان سازمان بسپارد و نتیجه‌گیری آنها را بطورکتبی به من‌اطلاع دهد. گزارشی‌که آنها چند هفته بعد به‌من تسلیم‌کردند اصلاً کار مراآسان نکرد، زیرا آنها به‌هیچ‌نتیجه‌گیری قطعی نرسیدند. آنها بااعلام‌ناتوانی‌خود در تصمیم‌گیری در مورد وجود تناقض مهم میان وقایع وگواهی، به من توصیه‌کردند، تا با دادستان‌کل مشورت کنم. هیچکس باور نمـی‌کند اگر بگویم که احتیاجی به‌توصیهٔ آنان نبود. من اول به‌وکیل* (سیا) مراجعه کردم، و از او یك اظهارعقیدهٔ کتبی خـواستم . از نظر او **هلمز** مطمئناً مرتکب یك شهادت دروغ نشده بود و توجه مرا به قراری که در سال ۱۹۵۴ میان «سازمان» و وزارت دادگستری گذاشته شده بود جلب کرد. دراین موافقتنامه چون خط مشی فعالیت‌های (سیا) بطور اجتناب ناپذیری سری‌بود، لذاسازمان به‌تنهایی‌اختیار داشت به‌حسب ضرورت درمورد مطلع کردن دادگاه از جنایات احتمالی خود تصمیم بگیرد. با تکیه بر این‌مطلب طرح یك یادداشت را تهیه کردم (...). درنتیجه‌گیری آن پیشنهاد نمودم به سهولت از این جریان چشم‌پوشی شود. اما یك کار آخر برای من باقی مانده بود یعنی طرح خود را به آن کارمند بازرس کل که مسئول تهیهٔ گزارش بودند بدهم، زیرا من نمی‌خواستم آنها احساس کنند که من روی جریان سرپوش گذاشته‌ام. آنها با شجاعت زیاد و باتفاق آراء جواب‌دادند

---

*. عبارت « وکیل‌سیا » در اینجا به منظور « وکیل عمومی » ترجمه می‌شود و می‌دانیم که « وکیل عمومی » که مأمور اعتراضات (سیا) است یك کارمند عالیرتبه «سازمان» می‌باشد.

که مسئله نمی‌تواند دراینجا ختم شود...»

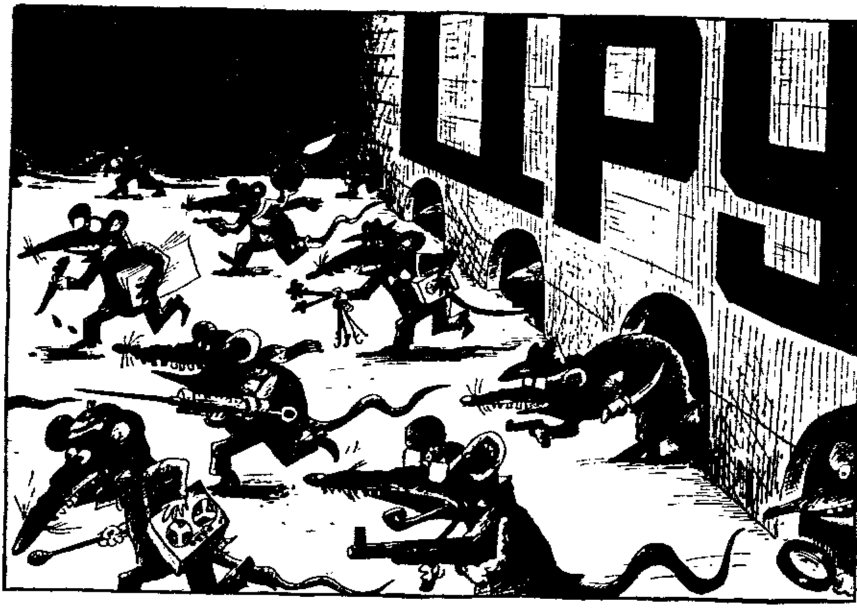
همانطور که متوجه شدیم داستان **کلبی** کمی با گفتهٔ **پاورز** تفاوت دارد. این تفاوت از این به‌بعد محسوس‌تر هم میشود. در واقع **کلبی** توضیح میدهد کـه قبل از اینکه چیزی به دادگاه تحویل دهد، شخصاً به دیدار دادستان‌کل رفته است. می‌گوید که قبل از وارد شدن به دفتر **سیلبرمن**، بدون اینکه خود را در موقعیتی قرار دهد که او را به علت «کوشش در سرپـوش گـذاشتن بر روی جـریان سرزنش کنند ، هنوز در این فکـر بوده که به اوضاع سرو صورتـی بدهد . او که برای رسیدن بـه هدف خود بر روی «توافق» ۱۹۵۴ حساب میکرد، در مقابل یك دادستان‌کل انعطاف ناپذیر قرار گرفت که دقیقاً به او جواب داد : «ببینم بیل» شما حقوقدان هستید؟ پس خودتان را به‌حماقت‌نزنید. من ارزشی برای توافق‌های گذشته قائل نیستم. تنها چیزی که می‌توانم به شما بگویم اینست که امروز اصلاً موضوع این نیست که (سیا) بتواند این امتیاز را داشته باشد که برای تعقیب یا عدم تعقیب کارمندان خود، خارج از قانون تصمیم یك جانبه بگیرد. این یك حماقت محض است . من کاملاً این خط را که اسرار مشروع شما توسط یك محاکمهٔ علنی بر ملا میگردد درك میکنم. امکان دارد مجبورشویم تصمیم بگیریم ازچنین محاکمه‌ای جلوگیری کنیم، اما این (سیا) نیست که دربارهٔ آنها تصمیم میگیرد...»

جواب **ویلیام کلبی** «دی.سی.آی.» به **لورنس سیلبرمن** دادستان کل چه بود؟ کلبی دقیقاً نمی‌گوید زیرافقط‌اینطور ادامه‌میدهد: «من درموقعیتی‌نبودم که با او به‌جرو بحث بپردازم. برای اینکه همه‌چیز را گفته باشم با اوهم‌عقیده بودم. من بدون اینکه التماس کنم دربارهٔ سئوالاتی‌که شهادت **هلمز** برانگیخته بود صحبت می‌کردم و متذکر می‌شدم که به عقیدهٔ من مطمئناً این یك مورد «گواهی دروغ» نبوده است. او با دقت به من گوش داد و از من خواست که پرونده دراختیار او گذاشته شود. با ضمانت او درمورد اینکه اسرار پرونده‌هایی این‌چنین‌قابل انفجار، محفوظ بمانند با او موافقت کرده و از آنجا خارج شدم. فردای آنروز ترتیبی دادم که پرونده‌ها به او

برسند. بعضی‌ها هرگز مرا برای این موضوع نبخشیدند بسیاری ازمسئولین سازمان ـ در رأس آنها **هلمز** و **انگلتن** ـ اعلام‌کردند که من برای رئیس پیشین خود که خیرخواه دولت بود پرونده‌سازی کرده بودم.

"نظر شخصی من این بود که من فقط وظیفهٔ خود را انجام داده بودم. (...) از آن گذشته بهرصورت من متقاعد شده بودم‌که هیچ خطر واقعی **هلمز** را تهدید نمی‌کرد، (...) بعضی‌ها امروز بازهم می‌گویند من نباید آن پرونده را به **سیلبرمن** تحویل می‌دادم و من عدم تأیید آنها رابه عنوان بهایی‌که می‌بایست برای برپا داشتن یك سرویس اطلاعاتی منطبق با قانون اساسی بپردازم، می‌پذیریم...»

مقر «انجمن افسران اطلاعاتی بازنشسته»، که درپایان سال ۱۹۷۸ به‌انجمن افسران اطلاعاتی «سابق» ـ و نه «بازنشسته» ـ تبدیل می‌شود، مکانی است که بیش از دفاتر **لانگلی** مورد بحث‌های شدید افراد موافق و مخالف رفتار **کلبی** در برابر هلمز می‌شود. این سازمان که ورود آن برای همهٔ کسانی‌که روزی به «جمع‌اطلاعاتی» تعلق داشته‌اند. آزاد بود، درسال ۱۹۷۶ توسط **دیوید اتلی فیلیپس** David Atlee Phillips ، یك کهنه‌کار (سیا)که مدت یك ربع قرن عضو آن بود . بنیانگذاری شد . **فیلیپس** که سابقاً روزنامه‌نگار و نویسندهٔ یك نمایشنامه پر موفقیت بود و هنوز یك بازیگر آماتور باقیمانده بود وقتی درسال۱۹۷۵ بازنشسته‌شد، رئیس«بخش نیمکرهٔ غربی»، یعنی مسئول «ری.دی.پی» در آمریکای لاتین و آمریکای مرکزی، از دماغهٔ **کپ‌هورن**Cap Horn تا مرز ایالات‌متحده و مکزیك بود. او قبل از رسیدن به‌این مقام، به عنوان مدیر «نیروی‌کار ویژهٔشیلی» یعنی‌گروه ویژه مداخله‌ای‌که برای حسن انجام عملیات «تراك دوم»بوجود آمده بود، شناخته شده بود. در دوران یك‌ربع قرن سابقهٔ‌کار خود، نه‌تنها زیردست بلکه دوست **هلمز** و **کلبی** بود. او درپایان خاطراتش، ملاقاتی‌را در ویلای محل اقامت کنونی‌**کلبی** در **بتیسدا**Bethesda (مریلند) واقع در حومهٔ بزرگ شمال غربی واشینگتن نقل می‌کند... بهار «درخشان» است. از پنجره، دورتر از بوته‌های آزاله «کلیسای گل‌کوچك» دیده می‌شود.



نمی‌دانم چگونه مسئلهٔ اخلاقی را حل کنیم...

وقتی **بارباراکلبی** بـرای خرید بستنی خارج شد، دو مرد با هم صحبت می‌کنند، آنها دوباره درمورد جریان **هلمز** حرف می‌زنند. (دی-سی-آی)، بانگاهی که درجهت کلیسا گم شده بود تکرار می‌کندکه، نه، او چارهٔدیگری نداشته، او نمی‌توانسته کار دیگری بکند...

اگر مجادلات درمورد **کلبی** و سهم خود او در این بحث، شناخت ما را مورد جو درون «کمپانی» و طرز تفکر اعضاء آن بیشتر می‌کند، این مجادلات در واقع چیزی را تغییر نمیدهند مگر از زمانیکه **کلبی** پرونده - های مربوط به «تراك دوم» را به **سیلبرمن** تحویل میدهد، و **هلمز** خود را در سلسلهٔ حوادث قضایی گرفتار می‌بیند، یعنی حوادثی که به متهم شدن و سپس محکوم شدن او می‌انجامد. با در نظر گرفتن جو سیاسی آمریکا در آنزمان این موضوع روشن است که سیر این سلسله وقایع نمیتواند متوقف شود مگر اینکه یك رسوایی تازه‌ای به آن اضافه گردد، آنهمه رسوائی که جراید امریکا هرروز در دسترس مردم قرار میدهند، هرکسی‌که دخالت میکرد متهم‌میشد. برای ماتصورآنکه یك رهبر سیاسی یا یك‌کارمند عالیرتبه مسئولیت مسکوت گذاشتن جـریان را بعهده بگیرد امکان ناپـذیر بود و بطوریکه میگویند عدالت بکار می‌افتد... با این احتیاط که قضاوت دچار این مشکل می‌شود که چه راهی بهترین راه ادامه جریان است، حتی اگر **ریچارد هلمز** اجازه داد که عملاً بدون هیچگونه اعتراضی متهم بشود، این متهم مطیع، یك متهم غیرعادی بود. زیرا او اولین عضو و بعـلاوه اولین رهبر «سرویسهای ویژه» آمریکا بود که توسط دادگاه آمریکا تحت تعقیب قرار میگرفت. این کاملاً غیرعادی و حتی بطرز وحشتناکی دست و پاگیر بود. درشرایطی‌که او متهم به «گواهی‌دادن دروغ» است، مجازات این‌گناه می‌تواند به قیمت ۵ سال زندان سخت تمام شود. از نظر فنی این پرونده امکان داشت مستحق این مجازات گردد، اما...

اما اطرافیان دادستان کل (فراموش نکنیم که در ایالات‌متحـده این مقام در جلسات «شورای امنیت ملی» یعنی ان.اس.سی. معروف یعنی در واقع در مورد مسائل (سیا) حضور دارد) پس از مدت کوتاهی دربارهٔ این

موضوع ابراز نگرانی کردند. به نظرآنها هنگامیکه **هلمز** خود را واقعاً در خطر اقامت در زندان و بی‌آبرویی مربوط به‌آن ببیند، غیر ممکن است که به یك ضدحمله دست‌نزند. اما این ضد حمله می‌توانست فوق‌العاده خطرناك باشد زیرا هیچ زمینه و هیچ شخصیتی از جهان سیاست یا جهان معاملات وجود نداشت که این «دی. سی. آی» سابق دربارهٔ آنها اسراری در دست نداشته‌باشد. اسراری که افشاگری ناگهانی آنها حداقل، باعث مزاحمت و درنهایت زیان‌آور بود. از آن‌گذشته، آیا افشاگریهای دردناك ممکن نبود که قضاوت را متزلزل گرداند و آنها را وادار کند که این متهم ناراحت کننده را به‌عنوان یك قربانی درنظر بگیرند وحتی باعث تبرئه اوبشوند؟

حاکمیت سیاسی نه مایل بود ازتعقیب مسئله دست بردارد و نه‌اینکه چنین خطری را متحمل بشود، به‌این دلیل بوی ماست‌مالی‌کردن جریان در هوا به‌مشام میرسید، درضمن بخاطر بیاوریم که از همان ابتدا، **سیلبرمن** از این امکان دم زده بود. آیا زمانیکه او پرونده را بدست گرفت زیر لبی خطاب به‌**کلبی** این دو جملهٔ کوچك را نگفته بود: «من کاملاً این خطر را که‌اسرار مشروع شماتوسط یك محاکمهٔ علنی‌برملا می‌گردد درك‌می‌کنم. امکان دارد مجبور شویم تصمیم بگیریم از چنین محاکمه‌ای جلوگیری کنیم...؟»

با این وجود، ماست‌مالی کردن جریان طول کشید، یعنی تقریباً ۳ سال طول کشید. باید گفت که در مجموع، فاصله زمان تشکیل مجموعهٔ « جواهرات خانوادگی » و محکومیت **هلمز** بیش از چهار سال طول کشید زیرا در این سالهای جاروجنجال سیاسی سه رئیس جمهور جانشین یکدیگر میشوند: **ریچاردنیکسون، جرالدفورد** و **جیمز کارتر**. و باعث میشود که علاوه بر **سیلبرمن** دو دادستان کل دیگر به نامهـای **ادوارد اچ. لوی** Edward H. Levi و **گریفین بی. بل** Griffin B. Beil، با پرونده‌آشنایی پیدا کنند. بالاخره‌می‌دانیم که **ادوارد بی. ویلیامز**، وکیلی‌که **هلمز** انتخاب کرده بود، یك دلال قدیمی محافل سیاسی بود که روش گام به‌گام او با مخاطبین پی درپی‌اش، البته وقت میگرفت.

اگر سخنان **جیم‌هوگن** را باور کنیم وقت خود را تلف نکرده‌ایم. او می‌نویسد: «**ویلیامز** و **هلمز** درپی مـذاکرات خود با وزیر دادگستری کارتر بوضوح گفته بودند که دفاع از رئیس سابق (سیا)، مستلزم افشا ـ گریهای بسیار زیادی است که مطالبی را در بخش‌هـای بسیار وسیعی از امنیت ملی (مخصوصاً) شیلی برملا می‌سازد. این افشاگریها به‌سود بعضی دیگر از مشتریان ویلیامز بود (...) اما اینکار هرگز بوقوع نپیوست. وزیر دادگستری گریفین‌بل که با تصور دورنمای چنین افشاگریهای مهمی متقاعد شده بـود، همراه با معاون خود **بن‌سیلویلتی** Ben Silviletti در برابر **ویلیامز** به زانو درآمدند و به **هلمز** اجازه دادند برای یك جرم جزیی در پی یك جلسه شعبده‌بازی که هیچ روزنامه‌نگاری به‌آن دعوت نشده بود، اعتراف به جرم کند...». اگر به‌گفتهٔ **میشل‌تاتو** Michel tatu خبرنگـار دائمی **لوموند** رجوع کنیم، بنظر نمی‌رسد **هوگن** درتفسیر خود مبالغه کرده باشد. او دربارهٔ این محاکمهٔ ظاهری می‌نویسد: «تمایل آقای **کارتر** برای پاکسازی دولت و بدست فراموشی سپردن رسوایی‌های گذشته تا حد به خطر انداختن مصلحت دولت پیش نمیرود. ما این‌مطلب را در روش‌آقای **گریفین‌بل**، وزیر دادگستری دیدیم کـه با موافقت رئیس‌جمهور پی‌گیری در مورد **ریچاردهلمز** رئیس سابق (سیا) را که درسال ۱۹۷۳ به‌کمیسیون امورخارجهٔ سنا دربارهٔ وقایع شیلی دروغ گفته بود متوقف‌کردو...) آقای **هلمز** که در بهار ۱۹۷۳ ـ قبل از کودتا در سانتیاگو ـ از طرف کنگره مورد سئوال قرارگرفت، بر اساس حکم اتهامی‌که توسط وزارت دادگستری نوشته شده‌بود، به‌سئوالات «نه‌کاملاً ونه‌دقیقاً، آنطورکه قانون‌می‌خواهد» پاسخ نگفت. معذلك دولت به مجرم اجازه داد تا از یك روش قضایی با گذشت‌تری که توسط دادگستری آمریکا پیش‌بینی شده بهره‌مند شود. آقای **هلمز** اعلام‌کرد که به اتهام رسمی «اعتراض نمی‌کند» و اظهار این سخن از طرف او نه‌یك تکذیب بود ونه یك اقرار، بلکه در واقع همان اثری‌را داشت‌که یك‌تصمیم اعتراف‌به‌جرم دارد. وزیردادگستری با پذیرفتن‌این‌سخن براتهام رئیس سابق (سیا) به‌جرم گواهی دروغ که باعث تشکیل دادگاه و

درنتیجه افشای مطلب میشد، اصرار نورزید. وزیر دادگستری دراین مورد اظهار داشت که این محاکمه «به‌قیمت گزافی برای ایالات‌متحده تمام می‌شد و ممکن بود اسرار دولتی را با خطرمواجه کند». آقـای **پاول** M.Powell سخنگوی آقای **کارتر** با تایید این که تصمیم فوق مورد قبول پـرزیدنت **کارتر** بوده است اعلام کرد که این تصمیم به‌نوعی بود که اعتبار قانون و کنگره را تقویت می‌کرد و درعین‌حال منافع مشروع امنیت‌ملی رامحفوظ می‌داشت...»

یك متهم مطیع در یك محاکمه ظاهری ـ آیا همهٔ عکس‌العمل مردی چون **هلمز** در مقابل یك ضربهٔ ناجوانمردانه سرنوشت همین است؟ البته که نه و تـازه وقتی او بـرای پاسخ به ندای منشی محکمه که می‌گوید: «موضوع جنایی‌شماره ۶۵۰-۷۷: ایالات‌متحده امریکا علیه **ریچاردهلمز**»، ازجا برمی‌خیزد و یا وقتی رو در روی‌قاضی **برینگتون پارکر** Barrington Parker ایستاده به‌سخنان زیرلبی او گوش می‌دهد: «شما اکنون در برابر این دادگاه با شرمندگی و مغضوبیت حضور داریـد» در واقع با وجود هزاران ساعتی‌که به‌آن فکر کرده است، هنوز نمی‌فهمید چه اتفاقـی برای او روی داده است و حال برای ما روشن می‌شود که چرا **توماس‌پاورز** از اولین صفحه فصل اول زندگینامه‌اش تصمیم گرفت بنویسدکه «**هلمز** نمی‌فهمید چگونه این وقایع اتفاق افتاده بود...»

چیزی‌که مخصوصاً نمی‌فهمید این بودکه چرا پای او در تله گیرکرد. درجلسهٔ دادگاه او به‌قاضی **پارکر*** می‌گوید: «من نمی‌خواستم دروغ‌بگویم، من نمی‌خواستم دروغ بگویم، من نمی‌خواستم سنا را گمراه کنم. من فقط سعی داشتم، در یك موقعیت بسیار مشکل خود را باز بیابم...» این‌حرفها، پیش پا افتاده وحتی مزورانه بنظر میرسند. هیچ چیز مطمئن‌تر از این‌نیست. در واقع یا می‌بایست سیاست اتخاذ شده توسط ایالات‌متحده دراین مدت۳۵ سال را تصدیق‌کرد که دراین‌صورت امکان سرزنش **هلمز** را به‌خاطرخدمت

---

*. مطالب ایراد شده وسیلهٔ «ریچارد استیل» در نیوزویك ۱۴ نوامبر ۱۹۷۷.

به‌این‌سیاست، نمی‌توان درك نمود، ویااینکه می‌بایست او محکوم‌شود ودر این‌حال باید متوجه بود که عدالتی که او در برابر آن قرار می‌گیرد نمی‌تواند بدون متهم‌کردن خود، او را متهم‌کند. و ما در اینجا به‌اختیار، انتخاب خود را بدون هیچ تردید بیان می‌کنیم، زیرا به‌آگاهی ما هرگز نه (سیا) بطور اعم و نه **هلمز** بطور اخص هیچ عملیات مهمی، مخصوصاً در جریان **شیلی** را بدون دستور رئیس جمهور انجام نداده‌اند.

آیا گذشته از این باید گفت که شاید **«دیك» هلمز** از شدت‌مهارت در ساختن «جعلیات»، مانند یك متخصص چشیدن خردل که بالاخره قوهٔ چشایی خود را از دست می‌دهد، به جایی رسیده بود که قادر به تشخیص اصل از بدل نبود؟ آیا این استاد ریاکاری به اسارت یك ریاکاری دیگر که بیش از اندازه، بطور اصولی پرورده شده بود درنیامده بود؟ وقتی آشکارا مشاهده می‌کنیم که او متوجه نزدیك شدن خطر نبوده، این‌گونه سؤالها مطرح می‌شود.

برای لحظه‌ای به تهران برمی‌گردیم. . . **پاورز** یك محاسبهٔ جالبی انجام داده است. او می‌نویسد: «در طول ۴ سالی که **ریچارد هلمز** سفیر آمریکا در ایران بود شانزده مسافرت رفت و برگشت به واشنگتن انجام داد. و در طی سیزده مسافرت او بیش از ۳۰ بار و بمدت بیش از صدساعت شهادت داد...» این احضار پی درپی مخفی نمی‌ماند و در روز ۲۲ اکتبر ۱۹۷۵ **بری‌گلدواتر** Barry Goldwater (سناتور پیر **آریزونا** و کاندیدای سابق ریاست‌جمهوری که بخاطر عقاید راست افراطی‌اش معروف است) در برابر «کمیسیون **چرچ**» که او نیز عضوآن بود، علناً در این‌مورد به‌هیجان میاید و می‌گوید: «من فکر می‌کنم‌که سفیر **هلمز** تا بحال حداقل هفت‌بار، چه در برابر کمیسیون ما و چه درکمیسیون‌های کنگره احضار شده است. وظیفه سفیر در ایران دراین‌زمان، یکی از مهمترین وظایف دیپلماتیك‌است، که به یك آمریکایی محول می‌شود. ایران جای بااهمیتی درخاورمیانه پر جوش و خروش دارد. پس امیدوارم که ما راهی برای قطع درخواستهای احضار سفیر **هلمز** بیابیم. (...) و اما در مورد شما آقای سفیر، شما که

آنقدر خدمات با ارزش برای این کشور انجام داده‌اید، امیدوارم که کنگره به شما فرصت بدهد که وظیفه بسیار مهم خود را در ایران به‌پایان برسانید و درنتیجه امیدوارم که این آخرین‌بار باشد که شما را در واشنگتن می‌بینیم»

البته **هلمز** از **گلدواتر** بخاطر مداخله‌اش تشکر می‌کند با این وجود اگر نحوهٔ رفتار او را ملاك قضاوت خود قرار دهیم، باید گفت که بنظر نمی‌رسد این مکالمه‌های طولانی با نمایندگان مجلس برای او چندان بااهمیت باشد. **مری‌مك‌کارتی*** Mary mac Carthy رمان‌نویس در تشریح جلسات فوریه ۱۹۷۴ برای مثال می‌نویسد: «**هلمز** رئیس سابق (سیا) لاغر، خوش لباس و بشاش، روز سه‌شنبه در برابر کمیسیون حاضر شد. او تنها شاهدی بود که با بی‌قیدی می‌توانست درصندلی راحتی‌اش سیگار بکشد...»

شاید سخن گفتن از بی‌قیدی کمی مبالغه‌آمیز باشد، با این وجود وقتی صورتجلسه‌های احضار **هلمز** در برابر سناتورها را می‌خوانیم، به احساس **مری‌مك‌کارتی** بسیارنزدیك می‌شویم که وقتی جلسه، شاهدرا احضارمی‌کند. بنظر میرسد که این «شاهد» خیلی راحت است مخصوصاً که تصمیم گرفته است هیچ‌چیز مهمی را فاش نکند، و حاضر است برای ساختن جوابهایش تقریباً از هر برهانی استفاده کند... در این مورد ۳ مثال از همین جلسهٔ چهارشنبه بیست و دوم اکتبر که طی‌آن **گلدواتر** به‌هلمز تبریك گفت‌در دست است‌درآن‌روز درحالیکه همه سعی‌داشتندمشخص شود که دقیقاًدرچه وضعیتی (سیا) و «اف. بی. ای» توانسته بودند درطول بیش از بیست‌سال، مکاتبات ده‌ها هزار آمریکایی را متوقف و باز کنند.

اولین مثال این است که **هلمز** در جواب سناتور **ریچارد اسکویکر** Richard Schweiker از **پنسیلوانیا** می‌گوید: من با عرض این توضیح‌قصد ایجاد کوچکترین ناراحتی‌را برای هیچکس ندارم، اما باید بگویم که درطی بیست سال که عملیات بطول‌انجامید هیچکس، هرگز، مرا در جریان شکایتی دربارهٔ وضعیت نامه‌های توزیع شده قرار نداد. از این می‌توان نتیجه گرفت

---

*. مری مك‌کارتی، واترگیت، تراژدی‌آمریکا ـ صفحهٔ۱۳۳. انتشارات گالیمار (پاریس ۱۹۷۴).

که کار فنی بازکردن نامه‌ها و مراحل بعدی خوب انجام شده است. وباید اضافه کنم که اصلاً بخاطر نمی‌آورم در هیچ زمان با شکایتی از کسی که از بازشدن مکاتباتش آسیب دیده باشد، برخوردکرده باشم...»

دومین مثال درمورد جوابی است که **هلمز** به‌رئیس کمیسیون که نام خود را برکمیسیون گذاشته یعنی سناتور **فرانك‌چرچ Frank Church** از **آیدیاهو** می‌دهد: «من فکر نمی‌کنم که در این زندگی همه چیز سفید و یا سیاه باشد، من می‌خواستم فقط بگویم که من یك حقوقدانان نیستم...»

سومین مثال ، پاسخ **هلمز** به سناتور **گری‌هرت Gary Hart** از **کولرادو** است: «**سناتور هرت** من فکر می‌کنم درطی سالها، سناتورها و اعضاء کنگره که درکمیسیون‌های مراقبت‌شرکت داشته‌اند، همیشه بارؤسای سازمان ملاقات کرده‌اند و آنها نه‌تنها معطلشان نمی‌کردند، بلکه با آنها صمیمی و صادق هم بوده‌اند . من هرگز نشنیده‌ام که یك سناتور و یا یك عضو کنگره خلاف این مطلب را اظهار کند. اما درمورد من، تا آنجا که می‌دانم هرگز در زندگی‌ام به یك کمیسیون کنگره دروغ نگفته‌ام...»

اگر با کمی فاصله به این جملهٔ آخر بنگریم، متوجهٔ یك زنندگی می‌شویم که مطمئناً در زمانیکه در فکر گویندهٔ آن ترکیب‌بندی میشده این‌چنین نبوده است. تماس‌های رهبران «کمپانی» با «اعضاء کنگره» و احضار احتمالی آنها درجلسات کمیسیون کنترل یا بازجویی‌ها چیزتازه‌ای در زندگی آنها نیست، زیرا این موارد در متن‌های قانونی (سیا) پیش‌بینی شده‌اند و حتی نهادی و قانونی نیز هستند. معذلك تناقضی در این تماس‌ها و احضار درجلسات وجود داشت و این شکل با بکار بردن شیوهٔ مخصوص گزارش‌های متوالی «دی. می. آی» و «افسران‌عالی‌رتبه» آنها حل شده بود. این تناقض آشکار بود، از طرفی می‌بایست هم روابط خوب را با افراد کنگره حفظ کرد و هم در مورد کارهایی‌که انجام می‌شد حتی‌الامکان کمتر صحبت کرد و باین‌ترتیب استفادهٔ سیستماتیك ازکلی‌گویی و مبهم‌گویی که باتمثیل و استعاره توأم می‌باشد و ما بارها از آن یاد کرده‌ایم لزوم پیدا می‌کند. این روش توضیح که مسلماً برای گمراه‌کردن نمایندگان ملت درنظرگرفته

شده بود، اما در نظر کسانی که آنرا بکار می‌بردند بعلت نوع خدمات‌خود و مخصوصاً بدلیل نـوع مأموریت‌هایی که رئیس جمهور یعنی این نمایندهٔ دیگر ملت به‌آنها محول می‌کرد مشروعیت می‌یافت با این توجه که همه‌چیز همان است که بود (وهمیشه‌هم چنین‌بود) **پاورز** بخوبی نشان‌داد چگونه در ظریفترین موارد (که البته استثنایی هم نیستند) غیرممکن بود کسی از این روش چشم پوشی کند بدون اینکه درموقعیت بسیار خطرناکی قرار بگیرد. او متذکر می‌شود که «اگر **هلمز** و دیگر رهبران (سیا) در گزارش‌های‌خود درمورد نحوهٔ کسب اجازه برای انجام بعضی عملیات ـ برای مثال نقشه‌های قتل **پاتریس‌لومومبا** و **فیدل‌کاسترو** ـ مبهم مانده بـودند، برای این نبودکه نمی‌دانستند چه کسی دستورات را با چه طرز فکری به چه‌کسی و با چه عباراتی داده بود، بلکه برای این بود که آنها قسم خورده بودند که درحفظ اسرار خیانت نکنند. درضمن بخاطر اینکه هیچ‌اثر نوشته‌شده‌ای وجود نداشت تا کسی‌که شهامت گفتن حقیقت را داشت بتواند برآن تکیه کند...».

طبیعی است‌که وقتی **هلمز**، درفاصلهٔ دوپرواز، برای این‌نوع‌شهادت دادن‌ها به‌کنگره می‌آید، مطمئناً برای ابراز چنین شهامتی وسوسه نمی‌شود. تنها حقیقتی را که او می‌پذیرد ، حقیقت یك خدمت دوگانه است، یعنی خدمت او به (سیا) وخدمت او به‌رئیس‌جمهور. **پاورز** باز هم‌کاملاً بدرستی **هلمزی** را به‌ما نشان می‌دهد که با لبخندی عاری از ایمان وتمسخرآمیز، تهیج شده وگمراه نه فقط نمی‌فهمد چه اتفاقی برای او می‌افتد بلکه درك مقصود و علت اتهام نیز برای او غیرممکن است. **پاورز** همین مطلب را تأکید می‌کند او می‌نویسد: «**هلمز** برای دفاع شخص خود می‌پرسد: متهم به‌چه‌جرمی است؟ واین یك‌سئوال نیست، زیرا این‌همان موضوعی‌است که‌او نمی‌تواندبفهمد. به‌چه‌جرمی؟درحقیقت‌او کاملاً میداند،اما می‌خواهدبقبولاند که‌فقط‌بدستور یابعلت اینکه‌از اوخواسته شده‌است، یا بدلیل‌اینکه می‌دانست که همه روی او حساب می‌کنند و یا بالاخره برای نوع مأموریتش اجباراً دست به‌عملی زده است. مگر « رئیس اطلاعات مرکزی » «دی. سی. آی»

مخصوصاً وظیفه نداشت که به سئوالهای بیهوده‌ای که از او می‌شد جواب ندهد؟ مگر اوبواسطه «حکم‌امنیت‌ملی» مورخ ۱۹۷۴ مسئول تضمین‌محافظت منابع و شیوه‌های (سیا) نبود؟ بله **هلمز** می‌بایست شخصاً اسرار (سیا) را حفظ کند. این‌کار اوبود و اوآنرا انجام‌داده‌بود. پس‌متهم به‌چه‌جرمی؟...».
این دقیقاً منطق **هلمز** است، و بنظر می‌رسد طرز فکری که به‌این‌ترتیب **پاورز** ترسیم می‌کند: همان طرز فکر **ریچارد هلمز** باشد. حتی می‌توان پذیرفت که رفتار او به‌عنوان یك متهم مطیع، باوجود اینکه در وهلهٔ‌اول تعجب‌آور است، منجر به‌این می‌گرددکه دچار یك حالت بهت‌زدگی شود. تعجب ما وقتی بیشتر می‌شود که **هلمز** آکنده از احساسات، معامله‌ای را می‌پذیرد و با یك‌اندوه به‌محکومیت علنی خود رضایت می‌دهد.

زندگینامه‌نویس او این تغییرات ناگهانی را ذکر می‌کند و تحولی‌که در **هلمز** به‌وجود می‌آید بیان می‌دارد.

قبلاً دیدیم که پرزیدنت **جیمی‌کارتر** پیشنهاد مصالحه‌ای را که از جانب دادگستری برای «دی.سی.آی» سابق شده بـود ، پذیرفته بود. در واقع **کارتر** به‌یك موافقت دورادور راضی نشد، و برای این‌منظور مستقیماً دست به‌کارگردید، زیرا در بیست‌وپنجم ژوئیه ۱۹۷۷ ، جلسه‌ای در دفتر او در کاخ سفید ترتیب داده شد. دراین جلسه بودکه اصلاحات ضروری‌که توسط **گریفین بل** ، وزیر دادگستری و **بنجامین آرسیویلتی** درنظرگرفته شده بود در متن سناریوی محاکمه قرار داده شد. علاوه‌بر **کارتر** ، **بل** و **سیویلتی** ، معاون رئیس‌جمهور و **والتر اف.ماندیل** Wallter F.Mondale مشاور امنیت ملی **زبیگنیو برژینسکی** Zbigniew Brzezinski ، ویك‌دستیار **سیویلتی** بنام **رابرت‌کروچ** Robert Kreuch دراین جلسه شرکت داشتند. به عنوان نتیجه تصمیم برآن شد که **بل** شخصاً بـرای پیشنهاد مصالحه با وکیل **هلمز** ، **ادوارد بنت ویلیامز** تمـاس بگیـرد . **سیویلتی** و چنـد حقوقدان در طول دوماه پس از آن ، برای جلوگیری از بروز هر پیش‌آمد نامطلوبی در آخرین دقایق ، طرح را از نظر فنی بررسی‌کردند و سپس در

اواخر سپتامبر، وکیل و یکی‌از همکارانش برای ملاقات با وزیر دادگستری بدفتر او دعوت شدند. **پاورز** تعریف می‌کند که **بل** درموقع پذیرفتن آنها «یکباره لحن بسیار آشتی‌پذیری گرفت ، او گفت که کار **هلمز** چندین ماه است که او را بستوه آورده است. این یکی از موارد مشکلی بود که یافتن یك راه حل رضایتبخش برای آن مجهول بود، و او این مشکل را از سلف خود به‌ارث برده است. او مایل بود که مسأله حل شود وبرای این‌منظور مصالحه‌ای را پیشنهاد می‌کرد. یعنی اگر **هلمز** می‌پذیرفت که (بدون اعتراض) اعتراف و دو جرم کوچك را تأیید کند ، قول یك حکم « بسیار ملایم » بدون زندان و بدون جریمه به او داده می‌شود. (...) همان روز **ویلیامز** ، **هلمز** را فراخواند و او را در جریان اتهاماتی که علیه او اقامه شده و مصالحهٔ پیشنهادی **بل** قرار دارد . چند روز بعد ، **هلمز** در دفتر **ویلیامز** درباره جزئیات چیزهایی‌که باو پیشنهاد شده بحث می‌کرد. دراینجا **هلمز** نکته‌ای را متذکر می‌شودکه **بل** دربارهٔ آن صحبت نکرده بود . او مایل بود بداندکه این امر چه‌تأثیری درحقوق بازنشستگی او می‌گذاشت؟ **هلمز** می‌ترسید که اعتراف (بدون اعتراض) باعث قطع پرداخت حقوق بازنشستگی او بشود. اما این تنها اعتراض **هلمز** نبود. او طی‌این‌بازپرسی پایان‌ناپذیرکه تمام بهار و تابستان طول‌کشیده بود ، ظاهراً خود را متقاعد کرده بود که بالاخره موفق می‌شود و حالا فکر اینکه مجبور بود قانون‌شکنی‌هایی را علناً ، حتی اگر پشت در بسته انجام می‌شد بپذیرد ، او را آشفته می‌کرد. او تقریباً مصمم بود که تا آخر بجنگد. در این زمان بود که او با یکی‌از همکاران قدیم (سیا) درد دل‌کرده و باو گفته بود که حالت روحی او عوض شده ، محاکمه ، دیگر او را به‌وحشت می‌اندازد. او فکر میکرد که می‌تواند برنده شود ومیل داشت موضوع را برای خودش‌توجیه کند. درحقیقت، پس‌از این همه بلاتکلیفی، او از یك محاکمه و مخصوصاً فرصتی‌که باین‌ترتیب برای ابراز عقیده به او داده‌میشد باخشنودی استقبال میکرد. اما این حالت روحی‌او مدت طولانی ادامه‌نیافت. **ویلیامز** به **هلمز** نمی‌گوید که چه‌باید بکند، اما بوضوح باو میفهماندکه وزیر دادگستری به

او اجازه نخواهد داد که فریبش بدهد. شاید **بل** آدم کینه‌جویی نبود، اما پی‌گیری‌ها را به‌پایان میرساند و یك محاکمهٔ کامل، تلاش بسیارسنگینی در طول بیش از دو سال لازم داشت. و باین ترتیب **هلمز** دوباره در مسئله تجدیدنظر می‌کند. او از شوك روانی محاکمه‌ای که بخوبی میدانست اسرار ملی وبا اهمیت درآن آشکار خواهند شد وحشت داشت مخصوصاً برای او که درنتیجهٔ این ماجرا منزوی‌شده و دیگر قادر به‌استراحت‌کردن نبود. او مایل بود زندگی عادی داشته باشد، بتواند به‌آزادی درحضور مردم حرف بزند و برای خود موقعیت اجتماعی فراهم کند. بالاخره در آخرکار او از امید خود به توجیه انتقامجویانه در جلسهٔ محاکمه صرف نظر کرد و به **ویلیامز** اختیار داد تا درمورد یك‌پیشنهاد متقابل با وزیر دادگستری مذاکره کند. او حاضربود دفاع، همانطورکه خواسته‌شده انجام‌شود و **بل** علاوه‌بر آن مقید گردد که حقوق او از نظر بازنشستگی را تأمین کند. در بیست و هشتم‌اکتبر، آخرین جزئیات معامله توسط **ویلیامز**، **بل** و **سیویلتی** مورد توافق قرارگرفت...». **پاورز** پس‌از تأکید براینکه پرزیدنت **کارتر** تا آخر از تحولات‌امر اطلاع حاصل‌کرده و با جزئیات آن موافقت‌کرده بود،آخرین مشکلات «بن» **سیویلتی** را برای ترتیب‌دادن جلسهٔ برق‌آسای این‌محاکمه اشباح، درساعت ۱۵ روز دوشنبه سی‌ویکم اکتبر را نقل می‌کند... دراین میان متذکر می‌شویم که **سیویلتی** که دادستان باین جلسهٔ برق‌آسا بود، گهگاه در روزنامه‌های گوناگون جملاتی از نوع‌جمله **چارلز لامبروسکینی** Charles Lambroschini دیده می‌شد: «**کارتر** با یادآورشدن کار **ریچارد هلمز**، رئیس سابق (سیا)، متذکر شده است که هیچ مسئولی حق ندارد دروغ بگوید...».

از دیدگاه **هلمز**، می‌توان فکرکرد که معامله بضرر او بوده‌است... اما دیگر خیلی دیر شده بود. تنها، تسکینی که به «دی.سی.آی.» سابق و وکیل او داده‌شده بود، امکان ظاهرساختن عصبانیت خود در برابر روزنامه‌نگاران، پس‌از اعلام رأی در پایان‌جلسه دادگاه بود. درحالیکه **هلمز** اعلام می‌کرد که حق‌داشته است این‌چنین رفتارکند، **ویلیامز** به همه گفت

که موکل او «این محکومیت را همچون یك مدال بر سینه خواهد زد».

لحظاتی بعد **«دیك» هلمز** سوار اتومبیل می‌شود تا به‌جادهٔ **بیدستا** (در مریلند) برود. او بدیدن **کلبی** نمیرفت بلکه برای شرکت در یك مهمانی در «کلوب محلی **کن‌وود**» میرفت. ضیافتی بافتخار او ترتیب داده شده بود و چهارصد تن از کهنه‌کاران بازنشسته «سازمان» در آن حضور داشتند موقعیکه او به سالن غذاخوری وارد شد. این چهارصد نفر از زیر-دستان سابق او ازجا برخاسته وبرای مدتی طولانی برای او ابراز احساسات کردند. سپس چون سناتور **بری گلدواتر** که می‌بایست سخن بگوید درآنجا حضور نداشت، ژنرال **ورنون ای. والترز** ابتکار عمل را برای ایراد یك نطق‌کوتاه وگرم در دست‌گرفت‌که این نطق با کف‌زدن‌های بسیار استقبال شد... درگوشه‌ای از سالن دو سبد برروی یك پیانو قرارگرفته بود. این سبدها به‌سرعت پر از اسکناس و چکهای بانك شد، و مبلغی بیش از آنچه برای پرداخت دوهزار دلار جریمه لازم بود جمع‌آوری گردید.

در روزهای بعد **«دیك» هلمز** بازهم مورد ابراز احساسات دوستانه و همبستگی دیگری قرارگرفت. این تظاهرات گوناگون مانند ده سال پیش که به مقام «دی.سی.آی» رسید، نشان دادکه محبوبیت او درمیان افراد (سیا) زیاد بود. میزان این محبوبیت را دو «افسر عالیرتبه» سازمان، به نامهای **مایلزکوپلند** Miles Copeland و **دیوید ای. فیلیپس** David A. Phillips در خاطرات خود نشان می‌دهند، و اولی از «محبت» و دومی از «شور وحرارت» سخن به‌میان می‌آورد.

طبیعی است که جرائد آمریکا درباره حکم قاضی **پارکر** تفسیرهای بسیاری چاپ‌کردند. این‌تفسیرهای گسترده وبسیارمتنوع نمایانگر مجادله‌ای (باز هم یك مجادلهٔ دیگر) در مورد نقش (سیا) بود. روزنامه‌ها همچنین اظهارات «دی.سی.آی»های سابق را چاپ کردند. نظر **جورج بوش** George Bush که چندماه قبل مقام طبقه هفتم **لانگلی** را ترك‌کرده بود، این بود که می‌بایست این ماجرا بایگانی میشد. مضمون اصلی زمزمه **ویلیام‌کلبی** این بودکه آقای **هلمز** بیچاره درنتیجهٔ تغییر مقررات بازی در

جریان آن به‌تله افتاده بود، و **جیمز شلزینگر** که فراموش‌کرده بود درحال حاضر وزیر انرژی **کارتر** است و همینطور ازیاد برده بود که کمتراز ۵سال پیش نزد «سی.او.اس» لندن ، **رالف کینگزلی** Ralfe Kingsley اعتراض کرده بود که مردان « دی.دی.پی » درواقع «گارد محافظ **هلمز**» بودند ، با تعجب گفت که « این شرم‌آور است که **دیك هلمز** به یك دادگاه احضار شود* ! » .

ابـراز احساسات در ضیافت **بیدستا** و ابراز تنفـر دیررس **شلزینگر** انعکاس وعلل یکسانی نداشت. با این‌وجود هردو مورد در روند همبستگی با **هلمز** «محکوم» قرار میگیرند ، و این روند موقعیت ویژه **هلمز** را در میان آدمهای (سیا) تأیید می‌کند یعنی موافقت با تأیید بالاتفاق یا حداقل، اکثریت بزرگی از آنها، اما موفقیت با چی ؟ با شخص او ؟ به اصولی‌که او مظهر آن است؟ به‌سنتی‌که او ظاهراً مدافع‌آن است؟ و یا با عکس‌العمل دفاعی یك «کمپانی» که وجـود خود را مورد تهدیـد می‌بیند ؟ تنها پاسخ ممکن به این سئوالات را با تقلید مسخره از یك جمله محکم‌که به صورت یك فرمول حلال مشکلات درآمده می‌توان داد و آن این است که «دیك» **هلمز** ابتـدا با حداقل سرعت خـود را تصویـری از سازمان نشان داد . تصویری‌که حتی در ماوراء محدودیت‌های (سیا) ، بخش بزرگی از اعضاء « جمعیت اطلاعاتی » را راضی‌کرده و اطمینان می‌بخشد . اما با قبول این موضوع میتوان به‌ما ، خرده‌گرفت‌که ما احساسات نسل تحلیل‌گر جدید را که در این اواخـر موقعیت‌های مهمی در دفاتـر لانگلی بدست آورده است کوچك می‌شماریم.

همچنین ممکن است به ما بگویندکه بسیاری از این آدمها که **هلمز** برای آنها مانند یك‌نمونه است درحال زوال‌اند و آنهایی‌که جای قدیمی‌ها را می‌گیرند نادیـده گرفتـه شده‌اند . این اعتراضـات بی‌اساس نیستنـد ،

---

* مطالب ایراد شده توسط «بوش» ، «کلبی» و «شلزینگر» در مجلـه تایمز مورخ ۱۴ نوامبر ۱۹۷۷ .

اما اگر مانند امروز همه چیز برآن صحه بگذارد (سیا) همان (سیا) است ، و برد این اعتراضات محدود می‌گردد. درنتیجه ما فکر می‌کنیم از این‌لحظه بهتـر است در انتظـار تغییر شکل «سازمان» به یك ارگان ساده تحقیقات اطلاعاتی باشیم و سعی‌کنیم این «تصویر سازمان» را که در رفتار **هلمز** و یارانش دیده شده و امروز وارثان بسیار فعال آن بخوبی همین‌راه را ادامه می‌دهند ، مشخص‌کنیم.

در وهله اول دو مسئله جزیی را که یکـی توسط **توماس پاورز** و دیگری توسط **مایلزکوپلند** نقل‌شده ، درنظر می‌گیریم. جزئیاتی‌که درآن یك ترس مضاعف مشهود است ، اول خیانت دیگران و دوم تمایل طبیعی خود به افشای اسرار .

پاورز می‌نویسد : « **ریچارد هلمز** ، رمان‌های جاسوسـی را دوست دارد. درضمن بنظر میرسدکه این یك سرگرمی متداول درمیان همهٔ مردان اطلاعات باشد. شاید به این دلیل‌که همه چیز که آنهـا در زندگی روزمره خود انجام می‌دهند ، مانند اصل حوادث یك داستان بدون آغـاز و پایان باشد. **هلمز** رمانهای جاسوسی‌کلاسیك را دوست داردکه درآنها مأموریت‌های غیرممکن به مأموران مخفی محول می‌شود و آنها کار را با نوعـی زرنگی پرظرافت ، که در زندگی عادی کمیاب است ، به پایان میرسانند . برای مثال او از رمانهای **فلمینگ** که بطور مسلم غیر واقعی‌اند و حتـی وقتی چیزی در آن واقعیت دارد ظاهـر یك افسانه را پیدا می‌کند ، لـذت می‌برد. اما **هلمز** یك‌رمان جاسوسی‌را دوست ندارد وآن رمان **جان لوکره** John Lcarre با عنوان جاسوسی‌که از سرما می‌آمد ، یك داستان تلـخ و زننده از خشونت، خیانت و تباهی روح . اما این خشونت نیست‌که **هلمز** را آزار می‌دهد ، بلکه خیانت و جو شکست‌کوچکی، و درتنهایی بخواب رفتن مردی‌که امانت‌داری برای او شوخی بیش نیست. ازنظر **هلمز** ، وقتی کار آدم اطلاعات باشد ، اصل اعتماد است . سازمانی‌که مأموران خود را با این‌همه بی‌تفاوتی خونسردانه فریب می‌دهد وقربانـی می‌کند نمی‌تواند مدت زیادی فعال باشد. دراین حرفه، یاران را نباید رهاکرد. **لوکره** اساس

اطلاعات یعنی ایمان مردان را به‌کار خود حذف‌کرده است. ازنظر **دنیس**، پسر **هلمز** اگر گفته شود که پدر من کتاب **لوکره** را دوست ندارد کم گفته‌اند. درواقع او از آن متنفر است...».

و اما **کوپلند**، پس‌از اینکه تشریح می‌کندکه در درون (سیا) برای اشاره به اشخاص، اماکن و پروژه‌ها، از نامهای رمز استفاده قابل ملاحظه‌ای می‌شود، اضافه می‌کند: «**ریچارد هلمز** زمانیکه (دی.سی.آی) بود، مایل‌نبود نام واقعی افراد را بداند. بجز نام‌عده معدودی از کادرها که کار آنها آنقدر مهم بودکه می‌بایست مراحل‌آنرا شخصاً دنبال‌کند...».

پس اگرسخنان **پاورز** و **کوپلند** را بپذیریم، دو مسئله عمدهٔ مورد توجه **هلمز** امنیت و همبستگی است... این‌همان چیزی است‌که ازخاطرات **دیوید ای. فیلیپس** David A. Phillips احساس می‌شود، اما او فقط این مطلب را نمی‌گوید... او می‌نویسد «**هلمز** به‌رغم تفاوتهایی در روابط خود با زیردستانش می‌توانست از امانت و اخلاص آنها مطمئن باشد. من فکر می‌کنم‌که این رفتار از روی فکر و تصمیم بود، اگر افراد بفهمند یك (دی.سی.آی) دوست یك «افسرعالیرتبه» است، اما دوست دیگران نیست، ممکن است باعث ایجاد تبعیض بشود، مخصوصاً در موقع ترفیع‌ها و انتصابها».

شخصی‌که مورد تبعیض قرار می‌گیرد قرقر کرده و می‌گوید که دوستی بوده‌که موقع‌تصمیم‌گیری کفه‌ترازو را سنگین‌کرده است. اما **هلمز** بخاطر مواظبتی‌که در رفع مشکلات شخصی کارمندان، حتی جوانترین آنها که او هرگز با آنها روبرو نشده و یا به ندرت دیده بود، میکرد، مورد احترام بود. اگر برای مثال **هلمز** مطلع می‌شدکه یك «افسرسیا» یا عضوی از خانواده او بیمار است، یقدری رئیس خدمات پزشکی‌اش را بستوه می‌آورد تا مطمئن شود که همهٔ امکانات برای کمك به کسی که محتاج آن بوده بکار رفته‌است و این‌توجه **هلمز** به‌کسانی‌که با او کار میکردند تازگی نداشت. خیلی قبل‌از اینها زمانیکه او رئیس عملیات «دی.دی.پی» بود، نظری‌را دربرابر من ابرازکردکه به‌نظر من همهٔ فلسفه‌اورا در اداره افرادش

دربر میگرفت. او گفت « کار من این است کـه چتری را بالای سر شمـا دوستان نگهدارم و مشکلات را دورکنـم تا شما بتوانید به عملیات خـود ادامه بدهید ! ». این نظـر او از مسئولیتش در برابر زیردستان، زمانیکه فعالیت‌های (سیا) در این سالهای آخر ، کالبد شکافی می‌شد ، بی‌رابطه با مشکلاتی‌که با آنها مواجه‌گردید ، نبود. **فیلیپس** صدها صفحه بعد به این نظریه چتـر **هلمزی** دوباره اشاره می‌کند و اضافـه می‌نماید که **هلمز** در دورانی ریاست داشت که تقریباً قاعده این بود کـه بهرقیمتی باشد بایست رؤسای جمهوری را راضی نگهداشت . او یادگرفته بود که آنها را خوب بشناسد . و بهمین ترتیب چتـر را باز کـرده بود و از مشکلات جلوگیری می‌کرد تا آدمهای (سیا) بتوانند به کار خـود ادامـه دهند و باین ترتیب سازمان درخطر نمیافتاد...».

اول آدم فکر می‌کند که چتربازکردن بطور دائم ، نمی‌تواند بعنوان یك «تصویر از سازمان» به حساب بیاید. اما بازهم باید باین‌امر توجه‌کرد که **ریچارد هلمز** نه برای ضمانت‌خود بلکه برای حفاظت‌از اعضاء سرویس و خود سرویس به‌عنوان یك مؤسسه بودکه به اینکار دست میزد و ضرورت آنرا اعلام میکرد . **ویکتور مارکتی** در مقاله‌ای کـه در تابستان پس از محکومیت **هلمز** یعنی کمتر از یکسال بعـد ، بچاپ رسید ؛ با وجود اینکه مستقیماً به‌چتر اشاره نمی‌کند ، توضیح می‌دهدکه چرا رفتار «دی.سی.آی» سابق به نظر او برخلاف ظاهر ، یك نوع تصویر و حتی یك تصویر سیاسی برای سازمان بود . او می‌نویسد : « او (**هلمز**) با ادامـه دادن نقش یك حرفه‌ای‌که خویشتن را وقف کار خودکرده است قادرنیست بپذیردکه (سیا) در ملاءعام از خود انتقـاد کند (...) او خود را مدافـع سازمان در برابر انتقادات و سوءظن‌ها می‌داند . افسوس ، موضع **هلمز** درحال‌حاضر آنقدر قوی است‌که اغلب سناتورها ، یا درحضور او اختیار ازدست می‌دهند ویا به ادعاهای رسواکننده می‌پیوندند. **جی. ادگار هوور** شاید مرده باشد اما در واشنگتن کسان دیگری وجود دارند که موقعیت غیرقابل دسترس بودن او را بدست آورده باشند. **هلمز** یکی‌از آنهاست. و حالا که او دوباره به

انگلتن، این «استاد ضدجاسوسی» پیوسته و دوباره در اجتماع ظاهر می‌شود، در پایتخت حتی یك سیاستمدار هم وجود نداردکه شهامت مبارزه با او را داشته باشد.

آیا **مارکتی** مبالغه می‌کند؟ شاید کمی، اما بهرصورت بطور قاطع چهره کنونی **هلمز** از چهره یك بازنشسته بی‌آزار که **پاورز** به او نسبت می‌دهد به‌واقعیت نزدیك‌تر است. با این‌وجود با نزدیك‌شدن به‌نتیجه معرفی چهره‌ای که تشریح کردیم، بازهم از **پاورز** نکته‌ای را که بعد واقعی باین «تصویر سازمان» می‌بخشد، به امانت می‌گیریم. شاید ما باندازه کافی شرکت **هلمز** را در «کیش‌اسرار» معروف روشن نکرده باشیم. این‌مشارکت بقدری اصولی است‌که جنبه ابداع بخود میگیرد. او تنفر خود را از باقی گذاشتن ردپای نوشته شده، به مرحله اجرا درمی‌آورد. در واقع همیشه در این فکر است‌که بهترین روش برای حفظ یك راز از بین‌بردن آن در اولین فرصت ممکن بوده است. به‌این‌ترتیب است‌که «حادترین» پرونده‌ها درباره «کنترل اندیشه»، اقدام به‌قتل رهبران خارجی، نفوذ درجنبش‌هایی که‌حتی در خود ایالات متحده برای صلح در ویتنام مبارزه می‌کردند و غیره، ناپدید شدند. ما در ابتدای کتاب، آرزوی‌عقیم ماندهٔ پدران بنیانگذار (سیا) را یادآور شدیم، **ریچارد هلمز** ادامه‌دهندهٔ راه آنها نیز یك‌آرزوی عقیم‌مانده دارد. حتی شاید بتوان گفت‌که او با عدم‌پذیرش غیرممکن‌بودن آن، هنوز بدنبال آن باشد. **توماس پاورز** مکانیزم آنرا به طرز فوق‌العاده‌ای نشان می‌دهد. او با توضیح این مطلب‌که اعتماد افراد (سیا) به فضایل اسرار «تقریباً جنبه ماوراءالطبیعه بخود می‌گیرد» می‌نویسد: «انواع‌چیزها وجود دارندکه فقط درصورت مخفی‌ماندن قابل استفاده‌اند». اگر یك رهبر خارجی به عنوان یك فرد فروخته شده به (سیا) شناخته شود، دیگر رهبر نمی‌ماند. چه‌کسی به ضدکمونیست بودن یك روزنامه اعتقاد پیدا می‌کند وقتی می‌داندکه بدون دریافت‌کمك مالی از (سیا) انتشار آن ممکن نیست؟ چطور می‌توان قبول داشت که **آلنده** برای امنیت ایالات متحده خطرناك بود، وقتی (آی.تی.تی) به عنوان یکی از مهمترین عوامل سرنگونی او

شناخته شده است ؟ آیا اگر درختی در بیابان بیافتند ، صدایی برمی‌خیزد ؟ (سیا) جواب می‌دهد : نه... حقیقت چیزی‌است که شناخته شده است، اگر چیزها را مخفی نگهدارید می‌توانید حدود واقعیت را تعیین کنید. اگر هیچ کس نداند که ما نخست وزیر ایران ، **مصدق** را سرنگون کردیم ، نتیجه میگیرد این ایرانی‌ها بودندکه همه کار را کردند. اگر هیچکس نداند که ما می‌خواستیم **لومومبا** را مسموم کنیم، این‌امری خواهد بود که اتفاق نیفتاده است. اگرهیچکس نداند که چه‌تعدادی از سیاستمداران دنیای‌آزاد میبایست خریده می‌شدند درنتیجه ما دوستان فراوانــی خواهیم داشت. با این وصف **هلمز** فقط اسرار (سیا) را حمایت نمی‌کرد بلکه از سیاست‌بازی‌های یك ربع قرن، یعنی مفهوم دنیای‌آزاد و شرف‌آمریکایی مخافظت می‌نمود. اما **هلمز** هرگز قبول نکرد که این یك فریب بود و شاید او حتی در باطن خود آنرا قبول نداشته باشد...».

درحال‌حاضر بیش از سه سال است‌که زندگینامه نویس **هلمز** از خود این سئوال را می‌کند . باری این «دی.سی.آی» سابق وقتی محاکمه‌اش به پایان‌رسید همانطورکه **ویکتور مارکتی** دربالاگفت ، **پاورز** دوباره بازگشت و البته چند موضع علنی نیز اتخاذ کرد مواضعی نسبتاً افراطی‌که باعث‌این تصور شدکه «دیك» **هلمز** نمی‌خواهد و یا نمی‌تواند از تخیلات اساسی خود دست بردارد .

در آوریل ۱۹۷۹ یعنی کمتر از سه ماه پس از سرنگونی شاه توسط انقلاب ایران و بیش‌از شش ماه قبل‌از گروگان‌گیری در سفارت آمریکا در تهران ، **ادوین وارنر** Edwin Warner گزارش می‌دهد که : « **هلمز** فکر می‌کند که اگر برای یافتن امکانات اراده‌ای نشان داده شود ، می‌توان به یك رژیم دوست‌آسیب‌دیده کمك‌کرد. **هلمز** در ادامـهٔ گفته‌هایش می‌گوید چیزی‌که مردم نمی‌فهمند این است که جنگ بسوی نقـاط تاریك میرود و تانکها و تفنگها و سلاح اتمی بکار نمیروند بلکه (سیا) باید تقویت شود . در غیر اینصورت ما ایـن جنگ را خواهیم باخت...». این جنگ مقصود کدام جنگ است ؟

مثال دیگر اوایل ژانوایه ۱۹۸۰ کمتر از دو هفته بعـد از مداخلهٔ شوروی در افغانستان ، **هلمز** ابـراز تأسف می‌کند و می‌گوید : « در این موقعیت چه‌باید کرد؟ ما در آنجا نیرویی نداریم ، پایگاهی نداریم. فعلاً بجز اعتراض چه می‌توانیم بکنیم؟». (نقل‌قول از روزنامهٔ تایمز مورخ ۳۰ آوریل ۱۹۷۹) ما خوب می‌بینیم که دراینجا **هلمز** از چه‌چیز متأسف‌است.

در این فاصله یك اظهارنظر دیگـر و اینبار دربارهٔ جریان **کامپیلس** Kampiles . در دوکلمه که **ویلیام‌کامپیلس** پس‌از پایان تابستان ۱۹۷۸ ، (اف.بی.آی) او را به اتهام فعالیت به سود سرویسهای شوروی دستگیر کرد. او ابتدا پس از اینکه اعتراف‌کرد ، درجریان محاکمه‌اش که در ششم نوامبر ۱۹۷۸ آغـاز شد خـود را بی‌گناه خوانـد و بالاخره به چهل سال زندان محکوم شد . سروصدای این ماجرا بیشتر از طرف کسانی که مدعی هستند تحقیقات پارلمانی و افشاگریهای جراید دراین‌باره ، (سیا) را ضربه فنی‌کرده است بلند می‌شود زیرا آنها یك خوراك خوب برای تبلیغات خود می‌یابند. **ریچارد هلمز** در پاسخ مجلهٔ **ریدرز دایجست** * اعلام می‌کند : « جریان **کامپیلس** ما را مجبور می‌کند که فکرکنیم آیا مأموران دشمن در سطح بالای سرویسهای مخفی و دولت نفوذ کرده‌اند یا نه...». در اینجـا متوجه استفاده از کلمه «دشمن» برای شوروی‌ها می‌شویم... در هر صورت یك اظهارنظر این چنینی حتماً باعث خوشحالی **جیمز انگلتن** پیر می‌شود .

ویکتور مارکتی قبلاً گفته بودکه «دی.سی.آی» سابق و رئیس‌سابق « سی.سی » طـی سالهای ۱۹۷۷-۱۹۷۸ دوباره به یکدیگر پیوسته بودند . درواقع بقول **پاورز** گرچه آنها هرگـز روابط نسبتاً نزدیك خـود را قطع نکرده بودند ، « و **هلمز** درمیان عیبجویان **انگلتن** قرار نداشت». اگر در زمانیکه **انگلتن** کلاف سردرگم خواسته‌های مخفـی را در حوادث بـزرگ بین‌المللی تنظیم میکرد، **هلمز** ازخود تمایل‌کمی نشان می‌داد اما در زمینه

---

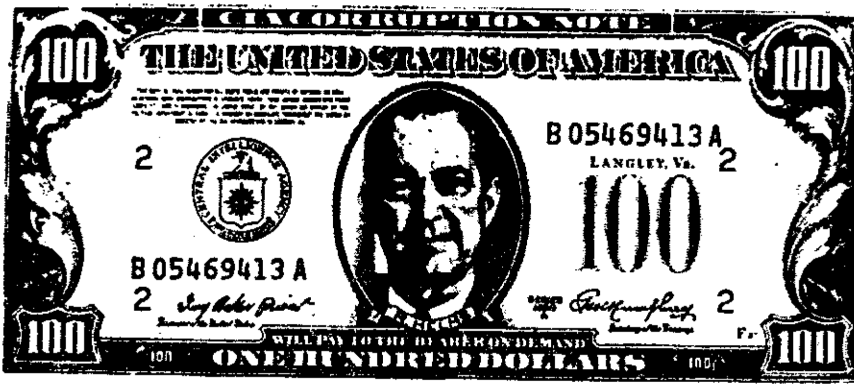
* نوشته «هنری هورت» به‌عنوان «یك‌کار عجیب جاسوسی» شماره ۳۹۴ دسامبر ۱۹۸۰ .

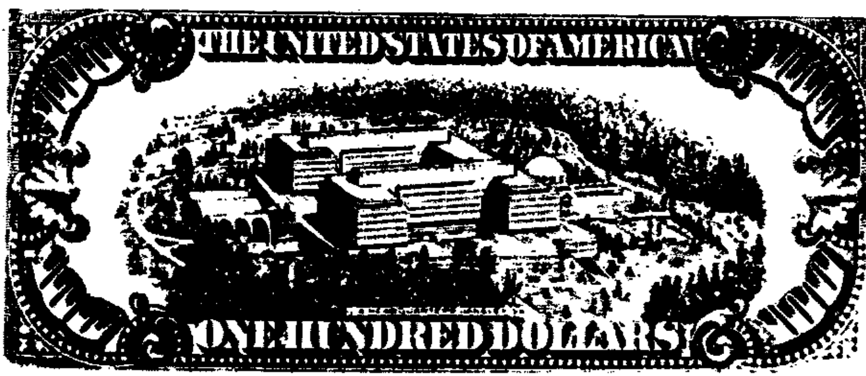
ضدجاسوسی همیشه همه استعدادهای خود را بکار می‌برد . این **انگلتن** بود که درمدت بیش‌از بیست‌سال توانسته بود (شاید) (سیا) را از نفوذ (کا.گ.ب.) محفوظ نگهدارد . او بود که **هلمز** را از توضیح در مورد **فیلبی** در برابرکنگره معذور کرده بود. این دو مرد پس از ترك (سیا) هنـوز دوست بودند ، دوستان نزدیك از همه لحاظ. **انگلتن** اغلب به **هلمز** در زمانی‌که سفیر آمریکا در ایران بود نامه می‌نوشت و حتی در طـی تحقیقات طولانی «کمیسیون **چرچ**» و **واترگیت** گاهی متن ماشین‌شده‌ای از برنامه تلویزیون که به نظر او برای **هلمز** جالب بود ، میفرستاد. این یك دوستی بود که بر پایهٔ احترام حرفه‌ای بنیانگزاری شده بود و هیچیك از ایندو نگران این نبودند کـه شایـد روزی تـوسط دوستداران رمان‌های **جان لوکره** درك بشوند...». **پاورز** کمی بعـد می‌نویسد که **هلمز** زمانیکه «سازمان» را در سال ۱۹۷۳ ترك‌کرد « بخاطرداشتن اعتماد بیش‌ازحد به **انگلتن** » باسرزنش دوستانش مواجه می‌شود. اما چیزی که نه **پاورز** و نه هیچکس دیگر روشن نمی‌کند این است که وقتی **انگلتن** پس‌از طی مرحلهٔ تلویحی که به‌آن اشاره شد ، در رأس شایعه پراکنی دربارهٔ **ویلیام‌کلبی** به عنوان « یك جاسوس شوروی » که احتمال داشت اواخر سالهای شصت در زمان فعالیتش در رم توسط (کا.گ.ب) انتخاب شده باشد قرار گرفت ، آیا **هلمز** عکس‌العملی از خود نشان داد ؟ ـ و عکس‌العمل او چه بود ؟

باید از خود بپرسیم که کدام روش بازجویی برای اجتناب از وقایـع مبهم؟ و این والس‌تردید در تناقض‌ها که خصوصیت‌روابط **انگلتن-هلمز - کلبی** و چند طرف دیگر ؛ این سی و پنج سال از تاریخ (سیا) ، مناسب‌تر خواهد بود . آیا از نظر روانی ما حق داریم فکرکنیم کـه اختلافات میان آنها بسیاکوچك و یا اصلاً وجود خارجی نداشته است ؟ آیا روش‌تشریحی که ما خواهی‌نخواهی برگزیدیم ما را مجبوز نمیکند عناصری‌را که ازلحاظ اهمیت متفاوتند در یك سطح قرار دهیم ؟ با این وجود بـدون توانائی به پاسخ‌گویی ما احساس می‌کنیم که از ورای‌شخصیت **ریچارد ملک‌گارا هلمز** توانسته باشیم واقعیت ویژه‌ای از «کمپانی» را مجسم‌کنیم . اما می‌پرسند

چرا از ورای او ، زیرا به‌نظر ما قضاوت **آر. کورسان** سرهنگ‌دوم‌نیروی دریایی فوق‌العاده عاقلانه است . او در کتاب خود با عنوان « ارتش‌های جهالت » می‌نویسد : « بهمان نحـوی‌که آلن دالس با حرفه‌های اطلاعاتی احساس یگانگی می‌کرد ، **هلمز** نسبت (سیا) به عنـوان یـك مؤسسه این احساس را دارد...».

حتی میتوان اضافه‌کرد که **هلمز** با (سیا) درهمهٔ تنوع‌هایشان‌احساس یگانگی می‌کرد ، با (سیا) و همه چیز آن .





تنها تسلای خاطر برای «دی.سی.آی» سابق .D.C.A
(دلارهای جعلی که در اواخر سال‌های ۶۰ به صورت اعلامیه
در ایالات متحدهٔ آمریکا توزیع شدند)

توضیحات مربوط به‌فصل هشتم

۱ـ ذکرشده توسط **توماس پاورز** ، در تاریخ شانزدهم دسامبر ۱۹۷۶ در مقاله خود در **رولینگ استون** با عنوان ظهور و سقوط **ریچارد هلمز** : بقا و مرگ ناگهانی در سی.آی.دی. این مقاله مقدمه کتابی بود که **پاورز** سه سال بعد آنرا بچاپ رساند و ما به آن مرتباً رجوع خواهیم کرد . این کتاب : مردی که اسرار را حفظ کرد ؛ **ریچارد هلمز** و (سیا) ؛ انتشارات آلفرد کنوپ (نیویورك ، ۱۹۷۹).

۲ـ ذکرشده توسط مجلهٔ کتابهای نیویورك مورخ سی‌ام دسامبر ۱۹۷۱ **فیلیپ اگی** درباره مطلبی که در مقدمهٔ یادداشتهای یك مأمور مخفی خود مطرح کرده است. تذکر میدهیم که مترجمین فرانسوی آن در ترجمه « مردان شرافتمند» به « جنتلمن» تردید نکرده‌اند .

۳ـ در نیویورك تایمز مورخ هجدهم آوریل ۱۹۷۱ ؛ مقاله **بنجامین ولز** با عنوان آقای **هلمز** غیرقابل موشکافی بـرای برقراری دوباره تصویـر (سیا) عمل می‌کند . **هلمز** دوبار ازدواج کرد . **ولز** متذکر میشود که اولین همسر او ، **جولیا برتزمن شیلدز** که اسب سواری و مجسمه سازی می‌کرد ، وارث یك مارك مشهور ریش‌تراش بود، اما برای جدا شدن از او و ازدواج با **سینتیامك کلوی** ، یك زن انگلیسی شیك‌پوش و مو قرمز که همسر سابق یك جراح معروف واشینگتن بود درنگ نکرد.

۴ـ **دانیل اسکور** که امـروز ۶۴ سال دارد ، یك خبرنگار مشهـور

تلویزیون آمریکا (شبکهٔ سی.بی.اس) است . او که مظنون به مسئولیت در درز رفتن گزارش «کمیسیون **پایک**» و چاپ آن توسط هفته‌نامه **ویلیج ویس** Village Voice بود، توانست در اوایل پائیز ۱۹۷۶ از یك منع‌تعقیب استفاده کند. **ویلیام‌کلبی** درتصاویری که همراه خاطراتش در چاپ‌آمریکائی آن آمده است، تصویر او را چاپ‌کرده و زیر آن نوشته‌است: «**دانیل اسکور** از شبکهٔ سی.پی.اس دشمن (سیا) اما خود **اسکور** نیز یکـی از دشمنان **نیکسون** بود . **تئودور اچ. وایت** در کتاب خـود دربـارهٔ واترگیت ، نقل می‌کند که چگونـه رئیس جمهور از افشاگریها و تفسیرهای خبرنگار از جا در رفته بود. او می‌نویسد : «**هلدمن** عصبانیت رئیس جمهور را به معاون خود **لارنس هیگبی** اطـلاع داد و او ، از داخل هواپیما به **جی. ادگار هوور** تلفن کرد تا از او بخواهد که یك بازرسی دقیق دربارهٔ **اسکور** انجام دهد . صبح روز بعد یك مأمور اف.بی.آی. بەدفتر روزنامه‌نگار در سی.بی.اس. حاضرشد، فرد دیگری بمنزل **ریچارد سلنت** رئیس بخش‌خبری سی.بی.اس. در ایالت **کانکتیکات** تلفن کرد ، و دیگران از سفارت آمریکا در بن گرفتـه تا مأموران **بالتیمور** ، **سن لوئی** و **ویرجینیا** ، همه دست بکار شده و در هفت ساعت ، از بیست و شش نفر از دوستان ، همکاران و رؤسای **اسکور** بازجوئی کردند . بهانه‌ای کـه ارائه دادند این بود کـه دولت درصدد دادن شغلی به **اسکور** است، و این دروغ‌بود. مسأله تنها این بود که این **گروهك** مأموران‌مخفی که دستور داشت مردی را که رئیس جمهور در یکی از مصاحبه‌های ضبط شده‌اش او را به عنوان « **اسکور** کثافت» نامیده بـود ، از پـا درآورد...» (صفحه ۱۶۵)... (دراینجا ما با درنظرگرفتن متن، «بزرگترین اسرار» را «خطرناکترین اسرار» ترجمه کرده‌ایم).

۵ـ دشنام بسیار زننده‌ای است ومفهوم آن را به‌زبان فارسی باتفکیك دولغت «کاك ساکره»، کاك به‌معنی عضو تناسلی مرد و ساکر اسم‌فعل «مکیدن» می‌باشد میتوان تشریح کرد.

۶ـ **توماس پاورز** قبلاً ذکر شد. در این باره **پاورز** چنین می‌گوید : «منشی **ویزنر** ، درسالهای ۵۰ ، وقتی زمزمهٔ او را شنید که با خود میگوید

که دلش می‌خواست یك ماشین جدید میداشت. به مدت یك‌سال چك‌های حقوق رئیس خود را جمع‌آوری کرد و پس از این مدت بسته چکها را به او داده و گفت : «آقای **ویزنر** ، این هم ماشین جدید شما». **ویزنر** از نبودن چکهایش هرگز مطلع نشده بود...».

۷ـ **دیوید وایز** و **توماس بی. راس** ، شغل : جاسوسی ، قبلاً ذکر شد. دراین انکار شدید، تنها نظرخلافی‌که توانستیم بیابیم عقیده **پیردوسیلوا** است (که از او در خاتمه داستان دوباره یاد خواهیم کرد) . در واقع او مینویسد : « کار با دریادار **ربورن** مایهٔ خوشوقتی بود ، زیرا او مؤدب ، آرام ، بدون تشریفات و بسیار ظریف بود...» (**پیر دو سیلوا ساب روزا** ، (سیا) و استفاده‌ها اطلاعات. صفحه ۲۷۹)... این نظریه در جایی جالب توجه است که **پیردو سیلوا** یکی از مهمترین کهنه‌کاران «سازمان» است اما در اظهارات او کمی نقص موجود است. باین دلیل که **ربورن** ، **سیلوا** را به عنوان مشاور مخصوص در امور ویتنام در کنار خود قرار داده بود و **سیلوا** زمانی که دریاسالار «دی.سی.آی» بود به کمك او بهترین لحظات ترقی خود را بدست‌آورد. انتشارات تایمز بوکز (نیویورك ۱۹۷۸).

۸ـ **لئونارد موزلی** ، قبلاً ذکر شد... **پلوستی** ، شهری در ۵۰کیلو متری شمال **بخارست** ، در دامنهٔ کوههای **آلپ ترانسیلوانیا** امروز نزدیك‌به دویست هزار نفر جمعیت دارد . این شهر با پالایشگاههای متعدد ، مرکز مهمترین‌منطقهٔ نفت‌خیز رومانی است، در زمان‌جنگ جهانی‌دوم نیز ، این‌شهر ازهمین‌اهمیت برخوردار بود وشاید مجموعهٔ «**استرو رومانا** Astro Roamana» بواسطهٔ تولید دو میلیون تن محصول درسال ، بزرگترین پالایشگاه اروپا به حساب می‌آید و در هرصورت نقش اساسی در تغذیه ارتش هیتلری بازی میکرد. بهاین‌دلیل در اول‌اوت ۱۹۴۳ **پلوستی** هدف یکی‌از فراموش‌نشدنی‌ترین حملهٔ هوایی در تمام طول جنگ قرار گرفت. صد و هفتاد هواپیمای « **نیروی هوائی** آمریکا» در این عملیات «**تایدال ویو**» شرکت کردند و سیصد و ده خلبان آمریکائی جان خود را ازدست دادند. این تلفات نسبتاً زیاد ، بواسطه روش غیرعادی حمله‌که تقریباً بصورت هجوم‌های نزدیك انجام میشد

قابل توجیه است. به‌همین دلیل ما دراین‌باره به‌عنوان یك خرابکاری‌عظیم یاد می‌کنیم، گرچه ویرانی‌ها باوجود اهمیت آنها، کاملاً، آنطورکه‌خواسته شده بود انجام نشد. اما اثر روانی آن بسیار بزرگ بود... روایتی از این ماجرا درکتاب **جیمز داگن** و **کرول استوارت** به نام عملیات «طوفان» برفراز نفت‌های **پلوستی** ذکر شده است. افسوس این کتاب به نقل جزئیات بمباران می‌پردازد و کاملاً نقش **او.اس.اس.** و درنتیجه نقش **ویزنر** را نادیده می‌گیرد انتشارات «من خوانده‌ام» (پاریس ۱۹۶۴).

۹- مراجعه شود به **توماس پاورز**، قبلاً ذکر شد... متذکر میشویم که **کلر چنالت** Claire Chennault ژنرال آمریکائی در سال ۱۹۳۷ از نیروی هوائی آمریکا استعفا داد تا مشاور **چانگ کای - چك** در امور هوائی‌گردد. او سپس خلبانان آمریکائی را استخدام کرد که در ارتش ملی چین بعنوان مزدور مورد استفاده قرار‌گرفتند، پیروزی‌های آنها علیه ژاپنی‌ها لقب «ببرهای پرنده» را برای آنها به‌ارمغان آورد. زمانیکه جنگ آغاز شد، این «ببرهای پرنده» وارد ارتش عادی آمریکا شدند. **آر. هریس اسمیت** خاطر نشان می‌کند که این ژنرال **چنالت** بود که در سال ۱۹۶۴، «حمل و نقل هوائی کشوری» (سی.ای.ی) را بوجود آورد و این شرکت یکی از شرکت‌های هوائی پوششی (سیا) شد.

۱۰- مورخ هفدهم مه ۱۹۷۷... متذکر میشویم با این‌وصف که بغض نیکسون علیه (سیا) دائمی نخواهد بود - حداقل درحضور دیگران. درواقع همانطور که بعد ملاحظه خواهیم کرد، هجده ماه بعد وقتی او برای برنامهٔ تلویزیونی **دوسیه دولگران** (پرونده‌های روی صحنه) به پاریس می‌رود از تمجید «شرکت» کوتاهی نمیکند.

۱۱- **کنت الکساندر دو مرانش**، پسر یك افسر نجیب‌زاده و یك خانم آمریکائی ثروتمند به نام **مارگارت منهان** Margaret Manahan، با **لیدی لیلیان مری ویچل** Lillian Mary Witchell اهل اسکاتلند ازدواج کرد. او توسط رئیس جمهور **پمپیدو** در اکتبر ۱۹۷۰ به سمت ریاست کل (اس.د.ئو.ث.ئو) برگزیده شد. اکنون حدود ده سال است که این افسر

ارتباطی سابق **مارشال آلفونس ژوئن** Marechal Alphonse Juin ، چه زمان جنگ ایتالیا و چه پس‌از آن درستاد اروپای مرکزی (او.ت.ا.ن.ئو) بالاترین وظایفی را که در ظاهر برای او پیش‌بینی نشده بوده است بعهده دارد.

۱۲- **پیرو رنه گوسه** ، ریچارد نیکسون مطرود... معلوم نیست که نویسندگان با اشاره به «وزیرکشور» چه کسی را در نظر دارند. این مقام در ایالات متحده در مفهوم معمول آن وجود ندارد. زیرا این وکیل می‌باشد که پلیس فدرال (اف.بی.آی) را تحت کنترل دارد و همه ادارات محلی (از جمله پلیس) تمرکز نداشته و در حد ایالات و یا حتی استان رسمیت دارند و درمورد «وزیر امور داخله» وظیفه مسائل مربوط به منابع طبیعی را بعهده دارد و به‌هیچ وجه به حفظ نظم ارتباطی ندارد.

۱۳- مورخ بیست و ششم فوریه ۱۹۷۹... **سینتیا هلمز** که بطور وضوح از رفتار پادشاه نسبت به همسر خود ناامید است ، مدتی بعد میگوید که : «شاه یك موجود پیچیده و پراز تناقض بود» (اظهارات او در نیویورك تایمز مورخ هفدهم ژانویه ۱۹۷۹ ، نقل شده توسط فریدون هویدا در کتاب سقوط شاه در متن ترجمه شده به فرانسه به‌همین عنوان) .

۱۴- مراجعه شود به **جان برون** ، **کی.جی.بی.** ، در متن ترجمه شده به فرانسه باعنوان (کا.گ.ب) ، کار مجهول مأموران مخفی‌شوروی. و همچنین مراجعه شود به **آلن دبلیو. دالس** داستانهای بزرگ قبلاً ذکرشد ، متذکر میشویم که **جان برون** ، قبل از اینکه روزنامه‌نگار **ریدرز دایجست** بشود. تا سال ۱۹۵۷ یك افسر اطلاعاتی در نیروی دریائی آمریکا بود . انتشارات «الزویه سکوآیا» (پاریس - بروکسل، ۱۹۷۵).

۱۵- **توماس پاورز** ، قبلا ذکر شد. توجه می‌کنیم که در تجزیه تحلیل طولانی‌که **برانکولازیچ** (گزارش **خروشچف** و تاریخ‌آن) به‌آن اختصاص میدهد ، و پنج سال پس از مقاله **بنجامین ولز** نوشته شده ، اشاره‌ای به روایت ساخت (سیا)ی آن نشده است . **لازیچ** درضمن تأئید اینکه منبع لهستانی بوده، به‌این اکتفا می‌کند که (سیا) توانسته‌آنرا بدست بیاورد وبس.

۱۶- **فیلیپ اگی** ، ژورنال ، قبلاً ذکر شد... گذشته از **وارن ال. دین** «سی.او.اس» کیتو (که قبلاً معاون رئیس ایستگاه مکزیکو وبعد «سی. او.اس» اسلـو میشود) و **جان بیکن** ، همکار **اگی** ، **اکواتوری‌هائی** که در اینجا از آنها سخن میرود : **رافائل اشوریا** رهبر کمونیست و دو هوادار از نزدیکان او ، که قبل‌از هرچیز مأموران نفوذی (سیا) هستند: **ماریوکارناس و لوئیس وارگاس** ؛ رئیس جمهور ، **کارلوس جولیو آروسمنا** ، پسر یك بانکدار ، معروف به داشتن عقاید لیبرالیستی و طرفدار روابط حسنه با کوبا (او یکسال ونیم پیش در نوامبر ۱۹۶۱ انتخاب شده بود ، اما مـدت کمی یعنی در یازدهم ژوئیه ۱۹۶۳ سرنگون میشود و یك «جناح» نظامی جانشین او میگردد). **میگوئل** (معروف به «**مایك**») **بوربانو** ، رئیس شرکت هواپیما- ئی «**پانام**» در محل ، و مأمور (سیا) ؛ **خوان جولیا** ، وزیر کار ، و سپس وزیر بودجه ، سفیر در آلمان غربی ، مأمور (سیا) ؛ **ژائیم دل هینرو** ، دبیر ملی « حزب رادیکال لیبرال » وزیر کشور و مأمور (سیا) ؛ **مانوئل کوردوا** ، رهبر « حزب رادیکال لیبرال » معاون وزیر امـور داخلی ، و مأمـور (سیا) ؛ **مانوئل آروجو** ، سیاستمداری‌که به‌دلیل هواداری او از کوبا «مواضع مستقل او» ، توسط «ایستگاه» به‌عنوان «دشمن شمارهٔ ۱» در **کیتو** شناخته شده‌است (مخصوصاً که او در زمان **ولاسکو** ، رئیس جمهور سابق ، وزیر کشور بـوده است) ، و بالاخره **جورج ریبا دنئیرا** کـه یك هـوادار کمونیست شناخته شده است...

۱۷- **رابرت امد مهیو** ، قبل از اینکه شخصاً فعالیت نماید. یك عضو (اف.بی.آی) و مخصوصاً مورد اعتماد میلیاردر (و فیلم‌ساز فرعـی) **هووارد هیوز** (۱۹۷۶-۱۹۰۵) که غالباً با سی.آی.ای. همکاری داشت بوده است... مراجعه شود به کتاب **جیمز فلن** : **هووارد هیوز** : سالهای پنهان شده ؛ (متن ترجمه شده به فرانسه به‌همان عنوان می‌باشد).

فلن توضیح میدهد که در «امپراتوری» **هووارد هیوز** ، **مهیو** برای سیزده سال نسخت‌وزیر بود: « **هیوز** ، درسال ۱۹۷۵ در برابرحیرت نزدیکانش، این مقام را به **رابرت امد مهیو** داده بود . **باب مهیو** یك « مشاور ـ خبرهٔ »

بشاش بود که در جمع رهبران واشینگتن و حتی بنحـو پوشیده‌ای در (سیا) پذیرفته شده بود. **مهیو** در دسامبر ۱۹۷۰ به‌دنبال دسیسه‌هائی، مجبور به‌ترک مقام خود شد». انتشارات بین‌الملل «آلن ستانکه» مونرال ۱۹۷۷.

۱۸ـ گزارشی‌از که طرف این کمیسیون تحویل رئیس‌جمهور داده شده بود، در تاریخ بیست‌وچهارم آوریل ۱۹۷۶ علنی شد. متن آنرا در صفحه‌های ۲۶۹ تا ۲۷۳ کتاب **هری هورنسام**، به نـام بنگاه اطلاعات، می‌توان یافت. چاپ جدید آن که به نحو گسترده‌ای توسط نویسنده دوباره مطالعه و افزوده شده است توسط همان ناشر باعنوان اطلاعات مرکزی و امنیت ملی به چاپ رسید.

۱۹ـ **هلمز** با ذوقی که به نوشته شدن تاریخ داشت، در زمانی که (دی.سی.آی.) بود به نحوهٔ نگارش زیردستانش توجه زیادی نشان میداد. **پاورز** میگوید: «او حاشیه‌های درشتی بر‌روی متونی که بدست او میرسید می‌نوشت. هرکس با او شروع به کار میکرد به‌سرعت متوجه میشد که از نظر **هلمز** یك جمله هرگز نمی‌بایست با «**لیکن**» شروع شود...».

توماس پاورز قبلاً ذکر شد. این تصویر **هلمز** که توسط کسانی که با او در **لانگلی** کار کردند ارائه داده میشود، تصویر یك **هلمز** شسته رفته است که بخوبی با شخصیتی کـه ما درضمن از او می‌شناسیم تطبیق دارد. باعث تعجب است کـه یك همکار سابق **کیسینجر**، که بعـد به معترضین پیوست، این تصویر را رد میکند. او عقیـده دارد که «رئیس **هلمز**» موقـع خواندن گزارش‌هائی «که ازلحاظ‌دستوری‌مغلق بود» در جلسات کاخ سفید، پرت‌وپلا میگفت. همین نویسنده می‌کوشد این مطلب را بقبولاندکه‌او درموقع خواندن«گزارشهائی‌که زیردستان او تهیه می‌کردند، چیزی‌ازآنها نمی‌فهمید» **راجر موریس**، عظـمت نامطمئن: **هنری کیسینجر** و سیاست خارجـی آمریکا صفحه‌های ۶۵، ۱۱۵، ۱۱۸ انتشارات «کوارتت بوکز» (لندن-ملبورن- نیویورك ۱۹۷۷).

۲۰ـ «اداره اطلاعات جاری» (او.سی.آی.) یکـی از اساسی‌ترین بخش‌های نایب رئیس امور اطلاعات (دی.دی.آی.) می‌باشد. مترجمین

فیلیپ اگی ، یعنی **آلن آندره** ، **سیلوی بارژانسکی** و **ناتالی ساواری** ، « او.سی.آی. » را « سرویس اطلاعات جاری » ترجمه می‌کنند . تفسیر **گی دوران** مترجم **مارکتی** و **مارکز** ، یعنی «سرویس اطلاعات» به نظر ما صحیح‌تر است . **توماس پاوزر** در جائی توضیح میدهد که گذشته از **تام لاولر** ، او توانست یك عضو دیگر از گروه سه نفری را شناسائی کند . او **اسکات برکین‌ریدج** Scott Breckinridge ، « نمایندهٔ بازرس کل » یعنی معاون بازرس کل است . اگر مطلب بولتن اطلاعات مخفی Covert) Action in Formation Bulletin) شمارهٔ پنجم ، (ژوئیه-اوت ۱۹۷۹) را بپذیریم ، **برکین ریدج** بعد « افسر فوق ارتباطی » شد ، یعنی کسی که سازماندهی ارتباطات را با «کمیته اطلاعاتی سنا» درسال ۱۹۷۵-۱۹۷٦ اداره میکرد. این بولتن اضافه میکند که **برکین ریدج** در طی تابستان ۱۹۷۹ بدنبال بازجوئی درمورد نحوهٔ عمل یکی از «افسران ارتباطی» خود ، یعنی **رجیس تی. بلاهات** Regis T. Blahut مجبور به استعفا شد . این افسر متهم به بی‌ملاحظه‌گی در مطالعه پرونده‌های کمیسیون مجلس سنا ، که او اجازهٔ دانستن آنرا نداشت ـ مطالب مورد دعوای قتل **پرزیدنت کندی** ـ بود .

۲۱ـ «**لاری**» اسم تصغیری **لارنس رید هوستون** Laurence Reid Houston است... ازنظر سلسله مراتب او که بعنوان «بازرس کل» « رئیس امور اجرائی» ، «وکیل عمومی» و به‌نحوی رئیس سرویس اعتراضات ومشاور قضائی (سیا) است ، به دفتر « دی.سی.آی. » وابسته می‌باشد.

۲۲ـ **ویلیام کلبی** ، «شرکت تلفن وتلگراف بین‌المللی» نمونه بارز « شرکت چند ملیتی » است ، که در سال ۱۹۷۳ چهارصد هزار نفر که نصف این افراد در اروپا هستند ، در استخدام داشت. برای مثال (آی.تی.تی.) صاحب «هتل‌های شرایتون» بنگاه «**آوی**» (کرایهٔ اتومبیل) دخصوصاً درفرانسه مالك شرکت «**متریپل تلفنیك**» (ال.ام.تی)، «**مدرسه‌زبان پیژیه**»، « **سونولور** » و « **لامپ کلود** » و غیره است.

۲۳ـ استفاده از کلمه «مأمور» در اینجا کاملاً اشتباه است. در متن

اصلی کلبی از «افسران میان‌رتبه» یاد میکند که البته یک کارمند «دفمتوسط (سیا) میباشد. بایدگفت که اعضاء «سازمان» «افسران» یا کارمندان دفتری یا فنی وغیره هستند ، و کلمه مأمور فقط در مـورد خبرگیران (یا خبرچین‌ها)، واسطه‌ها و یا مزدورانی کـه معمولاً خارجی هستند و آلت‌دست «افسران» میباشند به کار میرود . یعنی همانطور که جان استاکول (قبلاً ذکـر شد) میگوید ، باید گفت که باین ترتیب واژه‌های (سیا) «عکس اف.بی.آی. میباشد ، زیرا دراینجا کارمندان رسمی «مأمور» نام دارند...».

۲۴- دیوید اتلی فیلیپس ، شب‌گردی : ۲۵ سال در (سیا) صفحه‌های ۲۱۱-۲۱۲ و ۲۸۹-۲۹۰... دیوید ای. فیلیپس با انتخاب نام‌یکی از تابلوهائی که رامبران درسال ۱۶۴۲ نقاشی کرد، برای عنوان خاطرات خود ، مفهوم سمبولیک آن را مخفی نمی‌کند... اولین اشاره این است که نویسنده و دوستش ریچارد اسکفینگتون ولچ به بازدید مرکز اصلی‌تعلیماتی «شرکت» که در محوطهٔ بزرگی در خارج شهـر در ویرجینیا قـرار گرفته و «مزرعه» نام دارد میپردازند . یك شب، آنها در کنار بار بوسیلهٔ کارآموزان احاطه شده‌اند. یکی از آنها که «اسفنج» خوانده میشود سر میرسد. او یك کهنه‌کار «عملیات مخفی» است که دچار دردسر شده و برای خارج کردنش از گود او را مربی کرده‌اند . او هرشب دلتنگی (یا پشیمانی) خـود را در الکل غرق میکند .

تازه‌وارد مطالب نامربوطی می‌گوید . یکـی از کارآموزان میپرسـد «این چی میگه ؟» ولچ جواب میدهد : «او می‌خواهد بگوید که حتی اگر مجبور باشی تنها اینکار را بکنی : باید هرگز از اون دست برنداری و شب‌گردی را ادامه بدهی».

چند سال بعد «دیك» ولچ که «سی.ای.اس.» آتن شده ، و نام او توسط مخالفین (سیا) علنی شده بود ، توسط تروریست‌ها کشته میشود...

دومین اشاره این است کـه نویسنده ، اوایل سال ۱۹۷۶ ، پسر ۱۹ سالهٔ خود کریستوفر را که از یك سفر اروپا بازمیگردد، ملاقات می‌کند. پسر در دفتر کار پدر خویش ، دست‌خط تمام‌نشده خاطرات را کـه عنوان آن بـر

روی آن است می‌بیند. **کریستوفر** می‌گوید: «من این عنوان را دوست دارم. وقتی در آمستردام بودم، تابلوی شب‌گردی **رامبران** را در موزهٔ **ریژك** دیدم. یك دیوانه در سال ۱۹۷۵ آنرا پاره کرده بود، اما تابلو دوباره باز-سازی و به نمایش گذاشته شد...».

۲۵- جلسات «**کمیسیون چرچ**» برای بررسی عملیات دولتی راجع به فعالیت‌های جاسوسی مجلس سنای ایلات متحده: کنگرهٔ نود وچهارم، اولین‌جلسه: جلد چهارم: بازکردن نامه‌های پستی: ۲۱، ۲۲ و ۲۴ اکتبر ۱۹۷۵، صفحه ۱۰۰.

۲۶- **یان لانکسترفلمینگ** در بیست‌وهشتم مه ۱۹۸۰ درلندن بدنیاآمد. او پسر یك‌فرمانده سواره‌نظام‌اسکاتلندی بنام **ولانتین فلمینگ** بود که درطی جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸، زمانیکه دستورات نخست‌وزیرآینده **وینستون‌چرچیل** را اجرا میکرد، کشته شد. پسر میخواست ردپای پدر را دنبال کند، اما اقامت در آکادمی نظامی **سند هرست** با بی‌نظمی‌های مکرر همراه بود و در سن ۲۱ سالگی **یان فلمینگ** روزنامه‌نگار شد. در ابتدا خبرنگار آژانس رویتر در برلن و مسکو بود و بعد توسط تایمز دوباره به مسکو فرستاده شد. او رئیس بخش سیاست خارجی **ساندی تایمز** شد و این شغل را **تا ۱۹۵۹** سالی که از روزنامه‌نگاری کناره‌گیری کرد، حفظ نمود. او پنج سال پس از آن در دوازدهم اوت ۱۹۶۴ در بیمارستان **کانتربری** فوت کرد. زمانیکه **یان فلمینگ** در سال ۱۹۵۳ در ویلائی که خود در **جامائیکا** ساخته بود، اولین کتاب خود را نوشت ۴۵ سال داشت. این کتاب سازنده **جیمز باند** شخصیت قهرمان همهٔ کتابهای او شد.

او در نامه‌ای که در سال ۱۹۶۱ نوشته شده تعریف میکند که چگونه نام این شخصیت داستانی را یافته است: در آن دهکده در میان کتابهای دم‌دست کتاب **جیمز باند** به نام **پرندگان هند غربی** وجود داشت (و هنوز دارد). وقتی بدنبال یك اسم مناسب برای قهرمانم می‌گشتم، بطور اتفاقی، چشمانم بر روی این کتاب که در کنار من بود افتاد. با دیدن این اسم کوتاه، ساده، کاملاً غیررمانتیك وبا وجود این کاملاً مردانه، روی جلد

آن کتاب، بخود گفتم که این درست همان اسمی است‌که قهرمان من لازم دارد...». این نامه در کتاب همسر **جیمز باند** واقعی ، پرنده شناس مشهور **فیلادلفیا** که این هم‌اسمی او را تمام عمر دنبال کرد ، چاپ شد. (**مری ویکهام باند** ، چگونه ۰۰۷ اسم پیدا کرد) .

غالباً گفته شده که **یان فلمینگ** یك متخصص «سرویسهای ویژه» بوده است. در واقع هم بله هم نه ، کار او در اطلاعات به دوران ۱۹۳۹-۱۹۴۵ محدود میشود. زمانیکه او مانند بسیاری از روزنامه‌نگاران بسیج‌شده بود ، او به «اطلاعات» و تصادفاً به اطلاعات نیروی دریائی برده شده بود. با وجود این بنظر میرسید که او در اینکار استعداد زیادی از خود نشان داده زیرا زمانیکه جنگ خاتمه یافت، او سروان کشتی ومخصوصاً دستیار رئیس، دریاسالار **جان گادفری** بود. **ویلیام آر. کورسان** (قبلاً ذکرشد) نشان میدهد که حتی **فلمینگ** در همکاری نزدیك با **دوناوان** درسال ۱۹۴۱ به ایالات متحده فرستاده شد. تا از واشینگتن درخواست کمك بـه سرویسهای مخفـی انگلیسی و مخصوصاً بوجود آوردن (او.اس.اس) بنماید .

۲۷- **دیوید کرنول** (معروف به **جان لوکره**) که از نسلی متفاوت با **یان فلمینگ** است هنوز ۵۰ سال ندارد . او در ابتدا یك استاد جوان در **اتون** و بعـد دیپلمات کنسولگری انگلستان در **هامبورگ** می‌شود و سپس زمانیکه کتاب جاسوسی که از سرما میآمد ، موفقیت بسیار بزرگی پیدا کرد، و ازلحاظ مادی امکان کافی یافت که برای نویسندگی کار خود را ترك کند، بایدگفت‌که پس‌از چاپ و انتشار این رمان، این‌کتاب به ۱۷ زبان ترجمه شده و نزدیك به ۳ میلیون جلد آن بفروش رفت. آخرین کتابهای **لوکره** موش کور ، سپس مانند یك دانشجو ، بعد آدمهای **اسمایلی** نظـر منتقدان را تأکید کرد. به‌نظر آنها او دیگر یك نویسندهٔ رمان‌های‌جاسوسی نبود. بلکه یك رمان نویس آشنا با جاسوسی شناخته میشد . در مقالات بسیاری که در بارهٔ او نوشته شده ، او با **گراهام گرین** مقایسه شده است و چهرهٔ قهرمانان او به‌عنوان «آنتی‌-جیمزباند» یك کلیشه شده است. درواقع این فکر وجود دارد که رمان‌های او ، از یك دید کاملاً مخالف ، مانند رمان **فلمینگ** ،

زیاد هم از واقعیت «سرویسهای ویژه» دور نیست.

۲۸- در **رولینگ استون** قبلاً ذکر شد... مطمئناً **توماس پاورز**، در فاصلهٔ مقاله تا کتاب خـود پیشرفت کرده است . مبالغه‌آمیز است اگـر بگوئیم که او تغییر یافته ، اما بدون‌شك روشی که هلمز و دهها کهنه‌کار دیگر برای پذیرفتن و پاسخگوئی به او به‌کار بردنـد ، او را وادار کـرد تا بینش کاملاً مخالفی راکه قبل از آشنایی با آنها داشت کمی تعدیل کند.کتاب **پاورز** ، حتی اگر بعضی‌از موارد اغماض او موجب تأسف باشد، مؤثرترین و مستندترین کتابی است کـه تابحال دربـاره (سیا) نوشته شده است ... یعنی چنین تحولی مجزا از چارچوب سیاست نیست . بدون اینکه بخواهیم از رفع اتهام صحبت کنیم ، باید بگوئیم که حتی **جان دی. مارکز** اخیراً گفته است که : «من بعـد از اولین کتابم ، خود را فرشتهٔ انتقام به حساب میآوردم، من واقعاً (سیا) را سیاه‌ـسفید می‌دیدم. اکنون خاکستری‌ها را بیشتر درك می‌کنم...».(مصاحبهٔ تهیه‌شده توسط نینا ساتن در **لونوول ابسروالور** مورخ سی و یکم دسامبر ۱۹۷۹) .



تضادهایی که روابط انگلتون ـ هلمز ـ کلبی
(کاریکاتورها از راست به‌چپ) را مشخص می‌کنند.

فصل نهم

RAY CLINE
OU
MANIPULATION AU SOMMET

ری کلاین
یـا
آلت دست قرار دادن در رأس

هاروار‌دی قدیمی که از آکسفورد هم بورس داشت ـ در این‌جا باز با ویلیام لنجر مواجه می‌شویم...ـ وهم‌چنین با آلن دالس (تا دور دنیـا بچرخیم) ـ جنبهٔ مخفـی فعالیتهای ما ـ دربارهٔ کشاورزی شوروی ـ یك مـوزهٔ اطلاعات ـ «لابی‌چینی Lobby Chinois بسیار قدرتمند بود...» از وراء قلـه‌های هیمالیا ـ شرکتهای هوائـی «کمپانی» ـ «شب‌زنده‌داری‌ها در رکاب چان‌کوچك...» ـ گواتمالا ، در سال ۱۹۵۴ و برزیل ، درسال ۱۹۶۴ ـ پاپا دوپولـوس ، « مأمـور (سیا) از سال ۱۹۵۲ » ـ «پایان‌کار باحداکثر زیان»ـ ۲۰۰۰ مجسمه از تروخیلو ـ «برای‌کار اصلی از اسلحهٔ بی‌صدا استفاده خواهندکرد» ـ ماجـرای ۶ قتل سئول ـ « کمیسیون تخریب سلامتی » ـ یك دستمال « ازپای درآورنده» ـ کنفرانس باند ونگ ـ حمام خـون در اندونـزی ـ اعترافات خوزه فیگرس ـ کارنامهٔ سفر چه « Che » ـ سه رئیس جمهور مکزیك ـ میلیون‌ها دلار شاه‌حسین ـ یك‌کتاب‌ممنوع: عروج‌موبوتو.

اینك که به نهمین چهره‌مان یعنی **ری.اس.کلاین** می‌پردازیم ، باید گفت که باز هم **ریچارد هلمز*** را کاملاً فراموش نخواهیم کرد. بخصوص که اغلب در «سازمان» **کلاین** به «رقیب» اصلی ـ یا تنها «رقیب» ـ **هلمز** مشهور بوده است. آیا او واقعاً رقیب **هلمز** بود ؟ بدون آنکه قصد کم‌بها دادن به‌نقش کسی که اغلب او را «دکتر کلاین» می‌نامیدند ، در تاریخ «کمپانی» را داشته باشیم، باید گفت که درواقع فقط با اندکی تعمق بتحقیق درمی‌یابیم که این رقابت بسیار تصادفی پیش‌آمد. البته باوجود اینکه **کلاین** ۵ سال از **هلمز** کوچکتر بود هر دو آنها فقط با یکی دو ماه فاصله زمانی دو مسیر حرفه‌ای موازی را طی نمودند . به این معنی که هر دو آنها در سال ۱۹۴۳ وارد (او-اس-اس) شدند و درسال ۱۹۷۳ «اتحادیه» را ترك کردند. البته هر دو آنها بمدت سه سال « نمایندهٔ رئیس » بودند : **کلاین** تحت عنوان (دی-دی-آی) .D.D.I مسئول‌اطلاعات بود و **هلمز** (دی-دی-پی) .D.D.P بود. غیر از اینها چی ؟ این تشابه نسبی تا آن‌حد پیش نمی‌رود که بما اجازهٔ مقایسهٔ این دو مورد تا این اندازهٔ نابرابر را بدهد . «سازمان» طی ۳۰ سال سابقهٔ تاریخی خود ، اقلاً یك دوجین افراد امثال «دکتر کلاین» را دربین رهبران خود دیده ، درحالیکه تنها یك «دیك» **هلمز** داشته است .

درضمن برای مطمئن‌شدن در این مورد کافیست به زندگی حرفه‌ای **کلاین** یعنی این دکتر در فلسفه و هاروادی سابق که از **اکسفورد** بورس میگرفت نظری‌اجمالی بیفکنیم ؛ اوکه همیشه‌لبخند موذیانه‌اش میان عینك صدفی بزرگ و ریش‌کوتاه جوگندمی‌اش درحال نوسان بود... **ری.اس. کلاین** در سال ۱۹۱۸ در **اندرسون تاون‌شیپ** Anderson Township در **ایلینویز** Illinois ، بقول خودش «دریك مزرعه» بدنیا آمد. وقتی پس‌از

---

* فراموشی‌های غیرارادی ، فراموشی‌های ناخودآگاهانه ارادی ؟ در پایان ارائه یك چهره باید از خود بپرسیم... چرا نگفتیم که به قول پاورز (قبلاً ذکر شد)... هلمز یك تمبر جمع‌کن است و در منزلش یك کلکسیون تمبر دارد ؟

اتمام تحصیلات درخشانش در انگلستان پروفسور شد فقط ۲۲ سال داشت. آنچه که طی مدت‌تحصیلاتش در آکسفورد فراگرفته بود او را متقاعدکرده بود که خواست **روزولت** برای وارد جنگ شدن به نفـع بریتانیای کبیر خواستی برحق است . بعداً اظهار داشت که در آن زمان « دخالت طلب » بوده . حملهٔ آلمان به اتحاد شوروی ، و سپس حملهٔ ژاپن به **پرل هاربور** او را متقاعد می‌سازد که باید اقدامی نمود . در بهار ۱۹۴۲ **ری‌کلاین** با داشتن اونیفورم نیروی دریایی ایالات‌متحده «کارشناس رمز» می‌شود. ولی با داشتن دوستان هاروارددی چـون **آرتور شلزینگر** و **ملك جورج بوندی** با (او-اس-اس) که درحال پاگرفتن بود آشنا و در ژوئن ۱۹۴۳ عضو آن می‌شود. بزودی در سازمان **دونووان** خود را تحت فرمان «رئیس تحقیقات و تحلیل‌ها» یعنـی **ویلیام لنجر** می‌یابـد. و **لنجر** را تا ورودش به (سیا) دنبال می‌کند... با وجود این هنگامی‌که **لنجر** سرویس را به‌قصد بازگشت به‌تعلیمات عالی ترك می‌کند **کلاین** جوان در اداراتی‌که تحت‌ریاست **شرمن کنت** Sherman Kent است باقـی می‌ماند و به کار خـود تحت عنـوان «تحلیل‌گر» ادامه می‌دهد . در اکتبر ۱۹۵۱ هنگامی‌که اولین پست خارج ازکشور به‌او محول می‌شود ۳۳ سال دارد. درمحل این پست‌که لندن‌است او بمدت دوسال جزو تشکیلات ارتباطی باسرویسهای سری بریتانیا فعالیت می‌کند. سپس به‌واشنگتن باز می‌گردد و از این‌پس وظیفه‌اش نگارش‌تجزیه وتحلیل اخبارمختلف درمورد اتحاد شوروی وکشورهای سوسیالیستی‌است. **کلاین** تا آخر سال ۱۹۵۷ به این کار ادامه می‌دهد ولی در این مدت دو مأموریت درخشان هم انجام می‌دهد. اولین مأموریت درسال ۱۹۵۵ است، که او تحت عنوان دیپلمات و جـزء نمایندگان آمریکا در کنفرانس‌های بین‌المللی ژنـو شرکت می‌کند . دومین مأموریت واقعـاً استثنائی است . **کلاین** به عنوان «افسری» که همراه **آلن دالس** (دی.سی.آی) D.C.I. است انتخاب شده و او را در سفـر بازرسیش بمـدت دو ماه - اواسط سال ۱۹۵۶ - عملاً درتمام دنیا «ایستگاه» به «ایستگاه» می‌گرداند. احساسات تحسین‌آمیز **کلاین** در برابر **دالس** کـه او هم ارزشهای **کلاین** را دریافته

باعث می‌شود که پس از این سفر وضعیت حرفه‌ای **کلاین** بهبود چشمگیری پیدا کند. یکسال بعد، **فرانك ویزنر** به او پیشنهاد ریاست یك «ایستگاه» و آنهم «ایستگاه» مهمی را می‌کند. البته **کلاین** این پیشنهاد را می‌پذیرد و وی بعنوان «سی.او.اس» C.O.S. **تایپه** Taipeh، پایتخت چین ملی راهی آن دیار می‌شود.

کلاین با باجراگذاشتن تجربیات فراوانی که طی سفرش با **دالس** به دور دنیا اندوخته بود ـ یعنی یك شناخت کلی از عملیات مخفی ـ، بمدت چهارسال در **فرمز** با موفقیت انجام وظیفه می‌نماید. او که سخت سرگرم تدارك همه‌گونه عملیات علیه چین‌کمونیستی است ـ که آمریکایی‌ها هنوز هم امیدوار بودند **چان‌کای‌چك** را دوباره درآنجا برسر قدرت ببینند ـ، از صدمات ناشی از شکست مسأله کوبا مصون ماند. او جزء آن عده است که درپی شکست «خلیج‌خوکها» ترفیع یافتند. درواقع مقامی‌که او در ژوئن ۱۹۶۲، هنگام مراجعتش به لانگلی بدست می‌آورد بسیار هم قابل توجه است چون مسئولیت «دی‌ـدی‌ـآی» D.D.I. را به‌عهده می‌گیرد.

کلاین که در ۴۴ سالگی یکی‌از رؤسای (سیا) شده دیگر می‌تواند آرزوی رسیدن به‌قلهٔ سلسله‌مراتب «جامعهٔ اطلاعات» را در دل بپروراند. از آن‌گذشته قدرت او را نباید دست‌کم گرفت. اهمیت‌خاص «عملیات‌مخفی» نباید باعث کم بها دادن به نقش «اندیشه» گردد. اطلاعات یکی از دلایل اصلی موجودیت «سازمان» است و تحقیق و تجزیه‌وتحلیل آن بخش‌مهمی از کار روزانهٔ سرویس‌را تشکیل می‌دهد. دو مؤلف معاصر **کلاین**، زمانی که او (دی‌ـدی‌ـآی) است در آثارشان او را به حق یکی‌از افراد حساس «کمپانی» معرفی می‌کنند. **اسعوارت آلسوپ** و **توماس براون** می‌نویسند: «برعکس **هلمز**، **کلاین** مأمور انجام هیچ عملیات‌مخفی یا مسئول نظارت بر کارهای هیچ مأمور سازمان در خارج نیست. با این وجود، **کلاین** از قدرت واقعی برخوردار است. **آلن دالس** اظهار می‌کند که کمتر از ۲۰٪ اطلاعات زائیدهٔ جاسوسی است. گروه تحلیل‌گران **کلاین** ۸۰٪ بقیهٔ اطلاعات را فراهم می‌کند. این‌گروه از متخصصین در تمام رشته‌ها تشکیل

شده . از کارشناسان در پنهان‌کاری ـ که قادرند از شکل ظاهری چیزی به محتـوی آن پی‌ببرند، خصوصاً هنگامیکه مسئله موشك استراتژیکی در کار باشد ـ گرفته تا دکترهای متخصص وضـع جسمانی **نیکیتا خروشچف** دربین آنها یافت میشود. وظیفهٔ اصلی **کلاین** عبارتست از اینکه مواظب باشد که هرنوع اطلاعات در اختیار آن افرادی ازگروه قرارگیرد که بیش از دیگران میتوانند آنرا مورد استفاده قرار دهند. مثلاً **کلاین** است که با زبانی حاکی از دقت و توجـه خاص تلفنی کاخ سفید را مطلع‌کرد کـه مدارك «محکم ومطمئنی» برای اثبات وجـود موشکهای شوروی در **کوبا** بدست‌آمده یا باز **کلاین** است‌که وظیفه دارد گزارش تحلیلی هر روز صبح پرزیدنت را آماده کند. برای اینکار زیردستان او از ساعت ۳ صبح خود را به دفاتـر (سیا) رسانده و مشغول مطالعه و بررسی آخرین اخبـار و تهیه گزارش مذکور میشوند...».

این نظریه را **دیوید وایز** و **توماس بی. راس** چنین تکمیل میکنند: « نقش شعبه اطلاعات عبارتست از فراهم‌آوردن هرچه بیشتر خبـر و سپس «ساختن» اطلاعات، یعنی تهیه‌گزارشاتی دربارهٔ موقعیت اقتصادی،سیاسی، اجتماعی و حکومتی از همهٔ‌کشورهای دنیا. شعبه اطلاعات شامل سه‌گروه اصلی میشود : وظیفهٔ اولین‌گروه ترسیم دورنمای درازمدت برای پیش‌بینی وضع مناطق بحرانی است؛ گروه دوم هر روز به بررسی وضعیت میپردازد. گروه سوم که **کلاین** ـ درحالیکه تازه به این‌کار گماشته شده بود ـ بنیان آن‌را گذاشت، مسئول‌تجسس «خلاء»های موجود درعملیات ودستاوردهای (سیا) میباشد. **کلاین** و زیردستانش بخاطر استقلال و عدم‌وابستگی‌شان به مسائل اجرایی به خود میبالند . ایشان تأکید میکنند که اخباری را که از بخش طرحهای (سیا) دریافت میکنند با بیطرفی کامل نسبت‌به اطلاعاتی که از منابع دیگر حکومتی بدست می‌آورند مورد ارزیابی قرار میدهند. ایشان مدعی‌اند که کوچکترین نفع شخصی دراین میان ندارند و از هیچ عملیاتی حمایت نمی‌کنند و به‌این ترتیب گزارشاتشان از گزارشات شاخه‌های دیگر دولت واقع‌بینانه‌تر است...».

ری‌کلاین با نیروی شخصی استثنایی خود به‌نفوذ عادی «دی-دی-آی» (D.D.I.) می‌افزاید. برای اینکار او از طرفـی از جو موقتاً بحرانی «کمپانی» و شخصیت «دی-سی-آی» (D.C.I.) جدید کمك میگیرد و از طرف دیگر بخوبی آگاه است که با به‌قدرت رسیدن «داورودسته کندی» ازاین پس دارای دوستان معتبری در کاخ سفید میباشد.

مطمئناً شکست در **کوبا** ، ولو برای مدت‌کوتاهی هم شده، مشتاقان «حقه‌های کثیف» را در موقعیت دشواری قرار داد. در واقع هم طرفداران اطلاعات که به غلط «خالص» شهرت یافته به‌این بهانه آنها را سخت مورد سرزنش قرار میدهندکه باعث دردسر تمام «سازمان» شده‌اند. باوجود اینکه **کلاین** در **چین** ، مثل همه «ضمن ضربه خوردن، ضربه هم زده» ، ولی آیا این محیط تازه باعث نشد که او این سلسله مراتب را سریعتر طی نماید ؟ این مطلب را **جان مارکز** بدرستی چنین تصدیق میکند : «**مك‌کون**» که هیچ نوع تعلیمات «اجرایی» ندیده بود ، با نظریات **دالس** در مورد طرز رهبری سازمان موافق نبود(...). **ری‌کلاین** که رئیس او را معاون خود کرد - لازم به یادآوری است که در این هنگام (دی-دی-سی-آی) یعنی معاون‌رسمی، سرلشکر ارتش **مارشال‌کارتر** بود - اظهار میکندکه «مك‌کون هرگز در مورد مسئله مخفی‌کاری عملیات ما موافقتی نداشت...». البته هنگامی‌که می‌بینیم **مك‌کون** متوجه دوستی **کلاین** با **مك‌جورج بوندی** و **آرتور شلزینگر** - مشاورین بسیارنزدیك پرزیدنت **کندی** - شده ، ارادت ویژهٔ «دی-سی-آی» به مسئول اطلاعات خود بازهم به نظـر منطقی‌تر و صحیح‌تر می‌آید. ولی ماجرایی‌که زائیدهٔ یك فاجعه ملی بود بوسیلهٔ فاجعهٔ ملی دیگری پایان می‌پذیرد. ۳۱ ماه پس‌از ماجرای «خلیج خوکها» گلوله‌هایی در **دالاس** شلیك میشوند. **لیندن بی. جانسون** جانشین رئیس‌جمهور مقتول میگردد . **جان مك‌کون** خشك و تقریباً سخت‌جوش در جـو جدید تکزاسی کاخ سفید احساس راحتی نمی‌کند . البته او بازهم حـدود یکسال ونیم درمقام خود باقی میماند؛ ولی در **لانگلی** همه او را محکوم میشناسند. اگرچه **کلاین** مستقیماً مورد تهدید قرار نگرفت ولی کم‌کم از حامیانی‌که

در دفتر ریاست جمهوری داشت محروم میشد . با اینکه بعدها او این موضوع را بوضوح اعتراف نمیکند، درآن هنگام‌که موقعیتی استثنایی برای اینکه خودی نشان دهد در اختیار داشت ، شخصاً **جانسون** را از قابلیت خود مأیوس میکند.

این موقعیت واقعاً استثنایی را کسی قبلاً ندیده بود. این موقعیت استثنایی فقط ده سال بعد یعنی در زمان رهبری **کولبی** دوباره ایجادخواهد شد... در اواخرسال ۱۹۶۳، (سیا)، زیرنظر رئیس جدیدش تصمیم میگیرد یك‌سخنرانی مطبوعاتی درمقر خود واقع در **لانگلی** انجام دهد. **ری‌کلاین** که، مسئول‌آماده‌کردن این سخنرانی است، نقش‌سخنگوی رسمی «سازمان» را بعهده دارد. موضوع سخنرانی، کشاورزی شوروی است‌که قرار است شکست قریب‌الوقوع آن در سخنرانی نشان داده شود. باوجودیکه مسئله فوق ویژگی چشمگیری ندارد، حدود ۴۰ خبرنگاری‌که «کمپانی» از آنها دعوت بعمل‌آورده، برای شرکت درسخنرانی‌از رودخانهٔ **پوتومك** Potomac عبور می‌کنند. مسلماً این خبرنگاران بیش‌از آنکه نسبت به آمارکشاورزی علاقمند باشند مجذوب فرصتی هستند کـه برای تهیه یك «مقالهٔ داغ» در اختیارشان‌گذاشته شده. ولی خبرنگاران مذکور بسیار مأیوس از سخنرانی بازمیگردند و این مطلبی است که آنها سعی در پنهان کردنش نیز ندارند . درمورد **کلاین** هم وضع بهمین منوال است ، ۱۲ سال بعد درخاطرات او تلخی چشمگیری در مقابل مطبوعات مشهود است. وی خصوصاً **نیویورك تایمز** را سرزنش میکندکه‌او را تقریباًمحکوم به‌قصد ایجاد مسمومیت نموده بهرحال فردای روز جلسهٔ ناموفق « دی‌ـدی‌ـآی » ، مطالب روزنامه‌ها برای کاخ سفید و **لانگلی** نشاط‌آور نبود و این جریان به‌شهرت و اعتبار **کلاین** لطمه جدی وارد نمود.

به‌رغم همهٔ این ناراحتی‌ها ، هنگامیکه در اوائل سال ۱۹۶۵ کناره گیری **جان‌ملك‌کون** و مسئله جانشین او مطرح میشود ، **کلاین** تصمیم میگیرد خوش‌بینی خود را حفظ‌کند. او بعدها مینویسد : « **ملك‌کون** قبل از ترك کارش بما گفت‌که به پرزیدنت **جانسون** پیشنهاد نمودوکه یکی از

سه زیردستانش که از همه به او نزدیکترند جانشین وی شوند. یعنی **دیك هلمز** (دی-دی-پی) ، **لیمن کیرکپاتریك** (رئیس اجرایی) و یامن (دی-دی-آی)...». ولـی **کلاین** بزودی ناامید شد زیـرا میدانیم نه **هلمز** نه **کیرکپاتریك** و نه **کلاین** ، هیچکدام جانشین **مك کون** نشدند ، بلکه این دریابان **ویلیام رد رابورن** بودکه بمقام «دی-سی-آی» رسید. برای **کلاین** این‌انتخاب غافلگیرکننده نمایانگر «روشهای دقیقاً مبهم» پرزیدنت **جانسون** بـود .

تحمل این دریابان خشن در رأس «سازمان» برای **ری‌کلاین** کاربیش از حد مشکلی بود. همانطورکه دیدیم **کلاین** پس از اینکه قدرت تحمل خود را آشکارا درحضور «دی-سی-آی» ازدست داد، **کلاین** دوباره بعنوان «سی-او-اس» در **فرانکفورت** - واقع در آلمان غربی - مشغول کار شد. «ایستگاه» کناره‌های **ماین** Main مسلماً مهمترین « ایستگاه» اروپای غربی است و مانند مرکزثقلی برای عملیات (سیا) در قارهٔ اروپا بحساب می‌آید. با این‌وصف، برای‌کسی‌که زمانی « دی-دی-آی » بود. مشکل‌است‌که‌خود را در چنین مقامی بیابد... آیا همانطورکه خود **کلاین** می‌گوید این خود او بوده که درخواست اعزامش به آنجا را نمود ؟ یا اینکه طبق آنچه کـه **استوارت آلسوپ** برخلاف تکذیب **کلاین** مدعی‌شده ، او به‌آن‌محل «تبعید» شده بود ؟ بهرحال او تا تابستان **۱۹۶۹** یعنی بمدت سه‌سال در آنجا باقی ماند و هنگامیکه به واشنگتن مراجعت نمود بـرای تسلیم استعفا نامه‌اش از (سیا) بود... او از (سیا) استعفاکرد ولی نه از «جامعه اطلاعات» زیرا در نوامبر **۱۹۶۹** ، او به‌سمت «مدیر دفتر اطلاعات وتحقیقات وزارت‌امور خارجه» برگزیده شد. (.I.N.R) .

(آی-ان-آر) که رئیس‌اش ازلحاظ اداری دارای همان‌مرتبه ومزایای یك «معاون وزیر» میباشد، سازمانی است بسیارمهم ولی اعضاء آن که‌بیش از ۳۰۰ نفراند « درمحل » کار نمی‌کنند بلکه تنها گزارشات تحلیلی برای وزارت امورخارجه تهیه می‌نمایند. **ری. اس. کلاین** با داخل شدن باین سازمان از « سرویسهای ویـژه » دور میشد و در عوض خـود را در محیط

دانشگاهی زمـان جوانیش باز مییافت. این عمل نوعـی بازگشت به سوی حرفهٔ اولیه‌اش بود. این بازگشت در زمستان ۷۴-۱۹۷۳ تثبیت شد زیـرا در این هنگام او بعنوان استاد «مرکـز تحقیقات استراتژیك بین‌المللی» (C.S.I.S.) در دانشگاه **جرج تاون** مشغول بکار شد.

در اینجا باید معنی کلمهٔ «دانشگاهی» مشخص‌گردد... هنگامی که **کلاین** دوباره به تحقیقات و تحصیلات مطلوبش روی‌آورد، مانند **روبرت آموری** که قبل از او سمت «دی‌ـدی‌ـآی» را داشت عمل ننمود. **آموری** درحالیکه یکی‌از رؤسای «گالری ملی هنر» (Gallery of Art National) واشینگتن بود ـ این‌گالری درآمریکا اهمیت موزهٔ **لوور** درفرانسه را دارد ـ به‌زندگی شغلیش خاتمه داد. ولی **کلاین** فعالیتهای مختلف خود را بعنوان استاد علوم‌سیاسی، مورخ دیپلماسی و بالاخره فیلسوف اطلاعات بهم‌آمیخت و سعی نمود به نوعی «خردمند» مبدل شود که ماوراء «سرویسهای ویژه» قرار دارد ولی درعین حال هرگز آنها را از نظر دور نداشته و تماس خود را با آنها قطع نمی‌کند. درضمن طی سالهای ۷۹-۱۹۷۸ یعنی زمانی که موضع‌گیری‌ها و اعمالش بر سرزبانها افتاد نیز او با همین چهرهٔ خردمندانه ظاهرگشت. او ابتدا سازمانی بنام «مرکز مطالعات ملی» که هدفش ترمیم «خسارات وارده براثر انتقادات متوالی سالهای اخیر» به‌سرویسهای مخفی آمریکایی* بود تأسیس‌میکند. کاراین‌سازمان عبارت‌بود از ابداع‌جوایز ادبی، تولید برنامه‌های تربیتی تلویزیونی، تهیهٔ آرشیوهای‌کتبی و شفاهی وحتی ایجاد یك‌موزهٔ اطلاعات. عمل‌بعدی **کلاین** دراینمورد موضع‌گیری علنی‌اش بعنوان «متخصص‌امور بین‌المللی» بنفع **جرج بوش** ـ (دی‌ـسی‌ـآی)سابق ونامزد حزب‌جمهوریخواه برای انتخابات رئیس‌جمهوری پاییز ۱۹۸۰** ـ میباشد که به همراهی «عده‌ای از اعضاء بازنشسته (سیا)» به‌مورد اجرا گذاشت.

---

* مراجعه‌شود به‌نشریه اطلاعات عملیات‌مخفی‌ـشماره ۳ ژانویه ۱۹۷۹.
** اطلاعات داده شده توسط نیوزویك مورخ ۴ ژوئن ۱۹۷۹.

تنها با خواندن خاطرات **کلاین** میتوان مشاهده کرد که او چگونه در غروب زندگی پرماجرایش خود را یکی از کسانی بحساب می‌آورد که شخصاً در بنیانگذاری و تکمیل (سیا) و بطورکلی «جامعهٔ اطلاعات» سهیم بوده‌اند. در سطور فوق ما به مسخره لغت «خردمند» را در مورد **کلاین** بکار بردیم ، ولی خود او بدون اینکه قصد شوخی داشته باشد، جداً خود را «خردمند» میشمارد. ما اقامت‌او را از اوائل‌سال **۱۹۵۸** تا ژوئن **۱۹۶۲** در **فرمز** یعنی زمانیکه «رئیس ایستگاه» «کمپانی» بود را بعنوان عاملی تعیین‌کننده در زندگی او میشناسیم ولی بدون شك خود **کلاین** در مقابل این نظر ما دچار شگفتی فراوان خواهد شد . اینك ببینیم چرا ما چنین می‌اندیشیم...

در اواخر سال **۱۹۴۹** یعنی هنگامیکه رژیم سوسیالیستی در **چین** مستقر میشود ، بقایای ارتش **کومین تانگ** به جزیرهٔ **فرمز** پناه میبرد . مهاجرین ضدکمونیست فراوانی نیز بسرعت به‌این جزیره روی می‌آورند و **چان‌کای چك** رهبر آنان در اوائل سال **۱۹۵۰** ، یك دولت «جمهوری» بنیان‌میگذارد وخود را رئیس‌جمهور آن اعلام‌مینماید. اکثرکشورهای عضو سازمان ملل .O.N.U تا تاریخ **۲** اکتبر **۱۹۷۱** ، با زیرپا گذاردن حق ، لجوجانه این «جمهوری» را به‌عنوان «چین»قانونی وحتی یکی‌از «**۵**کشور بزرگ» شناختند. به‌این دلیل **فرمز** توانست ادعای مشروعیت‌کند و دولت ایالات متحده بهانه پیداکرد و ازآن مانند یکی‌از پایگاههای خود در جنگ سرد استفاده نمود. ولی نه کاهش «جنگ سرد» و نه آغاز « تشنج‌زدایی » هیچکدام به‌این اوضاع‌مغشوش‌که مدت یك‌ربع قرن ادامه یافت خاتمه‌نداد. دلایل سیاسی این موقعیت روشن است ولی‌باید اضافه‌کردکه حمایت‌فعالانهٔ یك «گروه فشارچینی» (لابی) در ایالات متحده به استحکام بیش از پیش این پایگاه‌کمك‌کرد. سخنان **هاری ترومن** ، رئیس‌جمهور اسبق در اینمورد حتی اگر برای منظوری هم بوده باشد ، کاملاً گویاست. او اعلام داشت : « بنظر میرسدکه اکثر مردم نفهمیدند زمانیکه من در کاخ سفید بودم «لابی» چینی در این کشور چقدر قدرتمند بود . این «لابی» میلیاردها دلار بودجه

داشت و نمایندگان مجلس و سناتورهای زیادی آمادهٔ اجرای خواستهای‌او بودند*...». **آندر یوتولی**، «لابی چینی» را بزرگترین مؤسسه تدافعی در جهان توصیف می‌کند. **رونالد استیل**** این گروه را «باند عجیب‌وغریبی متشکل از تیمسارهای سابق، میسیونرهای ترش‌خو، سرمایه‌داران مأیوس و ضدکمونیستهای حرفه‌ای» توصیف می‌کند. پس‌ازآن **استیل** تأکید میکند که این گروه فشار موفق به «خفه‌کردن ابتکارات وزارت امورخارجه» شد. این اظهارات برای ما حائز اهمیت است زیرا تاحدودی روشن مینماید که چگونه بعلت عدم توانایی نسبی سیاستمداران، این‌سازمان (سیا) بوده که طی‌سالهای ۵۰ تا ۶۰ در **واشینگتن** امور **چین** را در دست داشته است.

از این‌بعد نوعی جشنواره از «عملیات مخفی» به‌اجراگذاشته‌شد... **تالی** مینویسد: «با کمك مالی حدود سه میلیارد دلاری آمریکا، **چان** مشغول تدارك یك دم‌ودستگاه جنگی شدکه بوسیلهٔ آن قارهٔ چین را دوباره تصاحب‌کند: ۵۰۰/۰۰۰ جیره‌خوار ایالات‌متحده آمریکا برضد **مائو** بسیج شدند(...). از سال ۱۹۵۳ (سیا)، تحت‌عنوان یك‌کمپانی بازرگانی‌معروف به «شرکتهای غربی»، خود را وقف آماده‌کردن نیروهای ملی‌گرای این جزایرکرد. هیچکس بالاخره نفهمیدکه‌کمپانی مزبور مشغول چه‌نوع تجارتی بود ولی چیزی‌که مسلم است اینست‌که این کمپانی هرگز از فعالیت خود باز نمی‌ایستاد. این‌کمپانی پارتیزانهای ملی‌گرا را که حملات هوایی بقاره میکردند سازماندهی میکرد و کار تجهیزات و تعلیمات آنهارا بعهده داشت. خودکمپانی هم‌گروه اسرارآمیزی متشکل‌ازسربازان غیرحرفه‌ای را دراختیار داشت که افراد آن در سربازخانه‌های مدرن مخفیانه بسر میبردند...». **ریچارد دیکون** اضافه میکند: «پس‌از جنگ‌کره (سیا) از فعالیت خودعلیه

---

* مطالب ایراد شده توسط «ریچارد دیکن»، تاریخ سرویسهای مخفی چینی، انتشارات فردریك بولر (لندن ۱۹۷۴).

** رونالد استیل، پکس امریکانا؛ امپراطوری جنگ سرد و سیاست‌های ضدانقلابی؛ انتشارات پنگوئن بوکز (نیویورك ۱۹۷۷)؛ چاپ تجدید شده صفحات ۱۲۸-۱۲۹.

چین دست برنداشت. یك متخصص نیروی هوایی آمریکا از نوك قلهٔ کوهی برفراز تایپه بطور منظم بزبان چینی به قاره اخبار میفرستاد. یك هواپیما ماوراءصوت بنام اس-آر-۷۱ (SR-71) یعنی شناساییاستراتژیك، ازمواضع موشکها عکسبرداری میکرد؛ هدفهای اینهواپیما اکثراً بوسیلهٔ (سیا) تعیین میشد و بمرور زمان شناساییهای هوایی درمورد چین بیشازپیش افزایش یافت. طبق گزارش منابع مختلف درسال ۱۹۷۱ هواپیماهای جاسوسیآمریکا تا ۳۰۰ کیلومتر در داخل چین نفوذ کرده بودند. (سیا) این گزارشات را نه تکذیب میکرد و نه تأیید. ولی مطبوعات اعلام داشتندکه «گروههایی تا صدها کیلومتر در داخل استان یونان واقع در جنوب چین فرستاده شدهاند». درمورد اینگروهها ادعا شده که «آنها را (سیا) اجیر و مجهز و آماده نموده تا در داخل خاك چین نفوذ و اطلاعاتی درمورد حرکاتنیرو-های نظامی و تحولات سیاسی بدستآورند...».

هنگامیکه در اوایل سال ۱۹۵۸ ری.اس.کلاین به تایپه وارد شد عنوان پوششی «ایستگاه» دیگر آنطورکه تالی گفته بود «شرکتهای غربی» نبود بلکه به «مرکزکمکی ارتباطات نیروی دریایی آمریکا» تبدیلشده بود. بنابراین کلاین برای شروع کار ریاستش در «مرکزکمکی ارتباطات نیروی دریایی ایالات متحده» در ناوگان آمریکا که در پایتخت چین ملی بطور دائمی مستقر بود، مجبور شد بهلباس ملوانی درآید. البته قسمتیازکار او عبارت بود از ترتیب دادن مسافرتهای دریایی مخصوصیکه از تنگه فرمز - فقط حدود ۲۰۰ و اندی کیلومتر تایوان را از قارهٔ چین جدا میکند - میگذشت. کلاین درخاطراتش درمورد این سفرهای دریایی و دیگرفعالیتهایی که درآن موقع رهبریشان را بعهده داشت چندان سخن نمیگوید، اما همان اندك سخنیکه میگوید، برای فهماندن عظمت این برنامهها و عملیاتکافی است. در این خاطرات میبینیم که او شبانه «چینیهای شجاعی» را با چتر نجات و یا بوسیلهٔ قایقهای بادی روی پلاژها رها میکند درحالیکه معترف است که شانس زندهماندن آنها بسیار کم است. میبینیم که او «عملیاتی قهرمانانه» طرح میکندکه دربعضیاز آنها «پروازهای طولانی» برفرازشمال

غربی **چین** وحتی برقله **هیمالیا** تا حدود مرزهای هوایی شوروی هم پیش میرود. می‌بینیم که او فعالیتهای اجراکنندگان برنامه را مورد بررسی قرار داده و به «علامات رادیوهای مخفی گروههای اعزامی به **سینک‌یانگ** گوش فرا داده و آنها را زیرنظر میگیرد». می‌بینیم که درآسمان **قارهٔ‌چین** اطلاعیه‌هایی پخش می‌کند که در آنهـا به سربازان فراری که با خودشان «تجهیزات‌نظامی یا مدارك» بیاورند، وعده «پاداشهای‌هنگفت طلا» میدهد. به‌این‌ترتیب هنگامیکه یك «افسر فروتن‌جوان» از ارتش مردمی که از«جهش بزرگ به پیش» مأیوس گشته و ترجیح داده بود با هواپیمای «میگ ۱۵» ارتش ـ این هواپیما برای (سیا) حکم هدیه‌ای را داشت که ازآسمان افتاده باشد ـ بر خاك **قرمز** بنشیند و به **چین ملی** ملحق شود، شاهد شادی او میباشیم. می‌بینیم که او بر طرز اداره وتمام مواردی که «کمپانی» شرکتهای هواپیمایی را مـورد استفاده قـرار میدهد نظارت میکند و به خلبانان این شرکتها ـ یعنی «سیویل ایر ترانسپورت» (C.A.T.)، «ایر آمریکا» و «ایر ایژیا» (**Air Asia**) ـ که «سربازان غیرحرفه‌ای واقعی‌اند و ریسکهای عظیمی می‌کنند» درود میفرستد...

پس‌از مطرح کردن کار «ایستگاهش» به‌کیفیتی که ذکرشد، اینك **کلاین** کمی بیشتر برروی «برنامهٔ» بهره‌برداری بیشتر ازکشاورزی چین ملی تکیه کـرده و در کشورهای جهـان سـوم دست به تبلیغاتی بـرای شناساندن بازدهی فوق‌العاده این‌کشاورزی میزند. در دنبالهٔ این تحقیقات کشاورزی تأکید می‌کندکه دراینجا بیش‌از هرجای دیگر بهترین راه برای‌جلب همکاری رؤسای محلی، داشتن روابط واقعـاً شخصی با آنان و توانایی گفتگوهای مستقیم و راحت با ایشان است. سپس می‌افزاید: «در این زمان ـ امروزه هم این‌مطلب صادق است ـ پسر پرزیدنت **چان‌کای‌چك** یعنی **چان چین کوئو** بیش از همه رهبران سیاسی «زیرك و خردمند» بود، او در حکومت به مقامهای بسیار نایل شده و اکنون نخست وزیر میباشد. ولی هنگامیکه من در **تایپه** بودم او مسئول نظارت‌بر اکثر برنامه‌های اطلاعاتی بود...». **کلاین** بازهم در ادامهٔ تقدیر وستایش از پسر رئیس جمهور میگوید هنگامی

که پیشنهادی به‌این «دوست صمیمی وصادق ایالات متحده» میشد ، مطلب را «با اشاره‌ای درمییافت». ولی متأسفانه **کلاین** دراین مورد چیز دیگری نمی‌گوید .

بنابراین سعی‌کنیم این کم‌حرفی **کلاین** را جبران نماییم... نخست باید یادآوری‌کنیم همهٔ افرادی که جانشین رئیس **کومینتانگ** را ملاقات کرده‌اند آن ذکاوتی‌که **کلاین** صحبتش را می‌کند در او ندیده‌اند. خبرنگار مشهور آمریکایی **سایروس ال. سولزبرگر** * در خاطرات شخصی‌اش در تاریخ ۱۶ مارس ۱۹۵۵ مینویسد : « امروز بعدازظهر به ملاقات ژنرال **چان‌چین‌کوئو** پسر بزرگ **چان‌کای چك** نیز رفتم . او با وجود کادیلاك زیبایش در ویلایی نسبتاً محقر که بسبك ژاپنی ساخته شده زندگی میکند . او به‌پدرش شباهت دارد ولی پدرش‌از او خیلی‌موقرتر است.(...) چهره‌ای بظاهر ملایم و بی‌احساس دارد و دهانش افسرده و عاری از رمق زندگی است...». با این‌وصف‌فراموش نکنیم‌که **چان چین‌کوئو** که امروز ۷۰سال دارد پسرخلف پدر و جانشین اوست . درواقع او نیز سه سال پس از مرگ **چان‌کای‌چاك** ـ که در ۵ آوریل ۱۹۷۵ بوقوع پیوست ـ در ۲۱ مارس ۱۹۷۸ به‌ریاست جمهوری **فرمز** رسید. اینك به‌اصل مطلب بپردازیم.یعنی دقیقاً نوع روابطی که بین «سی‌ـاوـاس» ـ (سیا) ـ و رئیس آیندهٔ دولت **چین ملی** وجود داشته را مورد بررسی قرار دهیم.

چند سال پس از مراجعت **ری‌کلاین** از شرق دور هنگامیکه او در **فرانکفورت** انجام وظیفه میکرد ، **ریچارد بیسل** «دی‌ـدی‌ـپی» سابق در ۸ ژانویه ۱۹۶۸ در **واشینگتن** بیاناتی ایراد نمود . این جلسه قرار بود مخفی‌بماند ولی برحسب‌اتفاق برملا شد وما بزودی درمورد بیانات مزبور مفصل‌تر صحبت خواهیم‌کرد. دراین‌سخنرانی او صریحاً چنین اعلام‌داشت: « در بسیاری از موارد «رخنه‌کردنها» بهیچوجه بصورت رشوه یا سفارش

---

* سایروس، ال. سولزبرگر ، آخرین تحول‌ها : خاطرات، صفحه ۴۴۵، انتشارات ماك میلان (نیویورك ۱۹۷۰) .

مطرح نمیشود بلکه شکل‌روابط دوستانه ونزدیك بخود میگیرندکه ـ احیاناً و نه ضرورتاً ـ میتوانند پاداشهای نقدی نیز همراه داشته باشند. دربعضی ممالك نمایندهٔ (سیا) گاهی نزدیکترین مشاور رئیس دولت و حداقل در یك مورد این نماینده هم‌پیالهٔ همیشگی رئیس دولت بوده است...». اگر برای اشخاص ناوارد اشارهٔ بالا مبهم بود ، برای آدمهای **لانگلی** و دوستانشان مطلب کاملاً روشن بود. شش سال پس‌از فاش‌شدن سخنان **بیسل** ، **مارکتی و مارکز** آن‌را باین ترتیب توضیح دادند : «چین ملـی نمونهٔ دیگری از کشورهایی است‌که (سیا) با رؤسای آن‌ها روابط بخصوصی دارد. با وجود این در **تایوان** (سیا) بجای اینکه این‌روابط مخصوص را باشخص پرزیدنت **چان‌کای‌چك** برقرارکند با پسر و جانشین احتمالی او ، یعنی نخست‌وزیر **چان چین‌کونو** برقرار نموده . **ری‌کلاین** ، رئیس سابق ایستگاه (سیا) که تا آخرسال ۱۹۷۳ رئیس سرویسهای تحقیقاتی‌اطلاعاتی وزارت امورخارجه بود در اثر شرکت در شب زنده‌داری‌های متعدد و هم‌پیالگی‌های مکررش در رکاب **چان** کوچك ، درمیان افراد سرویسهای مخفی شهرتی افسانه‌ای پیدا کرده بود...».

اصطلاح انگلیسی All-Night Drinking Bouts ـ که **مارکتی و مارکز** ازآن استفاده میکنند ـ را میتوان‌بشکلی تحقیرآمیزتر از «شب‌زنده‌داری‌های متعدد و هم‌پیالگیهای مکرر» ترجمه‌کرد زیرا «Drinking Bout» درعین‌حال معنی «مست‌بازی» ، «عیاشی» ، «افراط در خوردن و نوشیدن» یاحتی «تاخرخره نوشیدن» را هم میرساند. به‌این‌ترتیب چهرهٔ **کلاین** عیاش موقـع مراجعتش از چین خودبخود در نظرمان مجسم میشود ، درحالیکه همکارانش با چشمك و به پشت شانه‌اش زدن ، شم قـوی خوش‌گذرانی او را برای موفقیتش در انجام وظیفه «درمحل» به‌او تبریك میگویند. ولی در حقیقت «شهرت افسانه‌ای» (سی‌ـاوـاس) **تایپه** در **لانگلی** را در آن زمان نباید به‌این‌صورت دید. این‌شهرت بدنبال‌کمی شوخی همراه‌با حسادت‌بوجود نیآمده بلکه نتیجه تحسینهای پی‌درپی از تکنیك‌عالی او بوده است. درواقع آرزوی همهٔ «رؤسای ایستگاه» همین «درجیب خودگذاشتن» رئیس‌دولت یا

حکومت و آلت دست قرار دادن مهمترین شخصیت کشور محل ماموریت آنهاست. موفقیت در اینکار بمنزلهٔ موفقیت کامل شخص است. مسلم است که **ری‌کلاین** پیشرفت سریع خود را به‌محض مراجعت به ایالات متحده ، یعنی انتخاب شدنش بعنوان «دی-دی-آی» (D.D.I.)، عمدتاً مرهون‌طرز تسلطش بر **چان چین‌کوئو** بود .

مارسل نیدرگانگ * Marcel Nieder Gang مینویسد : « اینکه رئیس دولتی این‌چنین تا سطح یك خبرچین جیره‌خوار سرویسهای اطلاعاتی آمریکایی پایین‌بیاید میتواند در وهلهٔ‌اول بنظر تعجب‌آور باشد. ولی‌سوابق ناگوار بسیاری شاهد صحت این‌مطلب است...». پس‌از رفع تعجب‌زدگی اولیه ، باید قبول‌کردکه وجود سوابق بسیار دلیلی است بر تصادفی‌نبودن موضوع. تنها سیاستی‌که دقیقاً دنبال شده و با روش خاص به مرحله اجـرا درآمده باشد ، میتواند چنین نتیجه‌ای بدهد ؛ سیاستی‌که میتوان آنرا اجیر کردن درسطح بالا نام نهاد. از طریق این سیاست و این روش، ما به یکی از مشخصات ویژه و یکی از جالبترین تخصصهای (سیا) میرسیم. تخصص مزبور زائیدهٔ ماهیت «سازمان» بوده ، و مأموریتی است‌که از روز تأسیس به‌آن محول گشته و هدفی است‌که (سیا) اصلاً برای آن بوجودآمده است.

هنگامیکه درسال ۱۹۴۷ سناتورها و نمایندگان به «قانون‌امنیت‌ملی» رأی مثبت دادند ، به لایحه‌ای حق قانونی بخشیدند که امروز هم هنـوز «منشور» «کمپانی» را تشکیل می‌دهدکه هم شناسنامه «سازمان» است و هم قانون داخلی و طرز عمل آن را نشان می‌دهد. وظیفه‌ای‌که بعهدهٔ سازمان جدیدالتأسیس‌گذاشته شد ، چه برای تهیهٔ اطلاعات ، چه برای حفاظت از «امنیت ملی» و چه برای فعالیت سیاسی مخفی، در دوکلمه عبارت بود از فعالیت ـ طبق دستور رئیس‌جمهور ـ در همه‌جا ، در همه‌لحظات و هروسیله برای پیشبرد آنچه‌که قوهٔ اجرائی جزء منافع ایالات متحده می‌پنداشت. با

---

* مارسل نیدرگانگ ، انقلاب سن دومنگ ، صفحهٔ ۱۰ ، انتشارات انجمن‌کتاب تازهٔ تاریخ (پاریس ۱۹۶۶).

چنین هدف عظیمی که سرتاسر جهان را دربر می‌گرفت، طبیعی بود که «سرویسهای ویژه» آمریکای شمالی درپی آزادی عمل هرچه بیشتر در تمام کشورهای جهان ـ تا آنجاکه امکان داشت ـ باشند. مسلماً مدت و وسعت این آزادی عملها بستگی به‌میزان نفوذ مأمورین درمحل پیدا می‌کرد. ولی خصوصاً سطح نفوذ درسلسله‌مراتب دستگاه دولتی‌کشورها دراین‌مورد عامل تعیین‌کننده را تشکیل‌می‌داد. مأمورینی‌که درمقامات بالاتری قرار میگرفتند مؤثرترین مأمورین می‌شدند: از این پس رؤسای حکومت‌ها و دولت‌ها هدفهای اصلی «سازمان» شدند. از لحاظ نظری تمام رؤسای دولت‌ها از نظر عملی عده‌ای از آنان ـ که تعدادشان بیش از چیزی است که معمولاً تصور می‌شود ـ هدف سازمان قرارگرفتند.

خواهیدگفت‌که چه برنامه وسیعی. بله، و درست بهمین دلیل است که مابرآن تأکید می‌کنیم... البته تابحال درجاهای مختلف و در زمانهای مختلف دیده شده که رهبر مملکتی آلت‌دست مأمورین خارجی شده باشد، ولی هرگز، هیچ سرویسی دارای امکاناتی همانند امکانات (سیا) نبوده که بوسیلهٔ آن از این نوع کنترل در رأس، مشغولیتی دائمی و اساسی برای خود بسازد. صحت این مطلب هنگامی آشکارتر می‌گردد که می‌بینیم «کا-گ-ب» K.G.B. یعنی تنها سازمانی‌که می‌تواند در میزان اهمیت با «کمپانی» به رقابت بپردازد، بدلایل تاریخی روشن، جز درمواردی بسیار استثنائی، احتیاجی به‌این شیوه ندارد و بنابراین زمان، افراد و وسایل‌بسیار کمتری را وقف این‌کار می‌نماید.

تکمیل فنون (سیا) در آلت‌دست قراردادن مقامهای حساس، خود نمایانگر پیشرفت روشهای «سازمان» در طول زمان است. با استفاده از تشدید «جنگ‌سرد» در اروپا، اختلافات اسرائیل با اعراب، مبارزه علیه «افکارکاسترو» در آمریکای لاتین و عملیاتی که در پیرامون جنگ ویتنام انجام‌گرفت، سازمان با همکاری وزارت امور خارجه و پنتاگون، سعی در ایجاد نوعی قدرت اقتصادی و نظامی وابسته و تابع نمود که سیاستمداران بیشتری ـ خصوصاً سیاستمداران جهان‌سوم ـ را در دامی‌که برایشان‌گسترده

بود بکشاند. **مایکل کلیر*** هم به همین دلیل از «رژیمهای مشتری» سخن به‌میان آورده. «حکومتهای ـ عامل» اصطلاح وزین ومحکم دیگری‌است که **خیمه ولاسکز**، **دکتر چریك اکواتوری** در کتابی که بنام مستعار **پابلوتورس**** منتشر کرد بکار برده است. کمی بعد از انتشارکتابش **ولاسکز** در زیرگلوله‌های اختناق در **کیتو** Quito کشته شد و درواقع هم دربعضی حکومتها نه تنها رئیس‌جمهور، بلکه بعضی‌از وزرایش هم مثل او آلت‌دست قرارگرفته بوده‌اند. بالاخره روش جدیدی‌که از همه روشها معروف‌تر واز همه نیز درکوتاه مدت مطمئن‌تر بوده ـ ولی در دراز مدت اغلب غلط از آب درآمده ـ عبارتست از خلق چیزی که باید «عروسك خیمه شب‌بازی» نامیده شود. چون این‌آدمها فقط برای آلت‌دست بودن خلق شده‌اند بنابر- این استفاده‌از آنان بسیارآسان است. مایه شگفتی‌است‌که بهترین‌توصیفی‌که ازآفرینش «عروسك خیمه‌شب‌بازی»ها شده بوسیلهٔ **آموری دوریانکور***** بوده، یعنی خبرنگاری آمریکائی‌که کوچکترین گرایش به‌افکار چپ ندارد. او چنین می‌نویسد: «رهبران سیاسی محلی ظاهراً درپی روندی ازگزینش طبیعی و «دمکراتیك» برسرکار می‌آیند؛ ولی درحقیقت‌امر، آنان تکه‌های وجودشان بدست کارمندان پرتخیل واشنگتن در جوی «هاوائی‌گونه» در سواحل (پاسیفیك) اقیانوس آرام ساخته و با تبلیغات **مدیسون آونیو** Madison Avenue ـ بسبك پاسیفیکی ـ پرداخته‌گردیده، و بزودی‌امکان خواهند یافت‌که تبدیل‌به تیمساران، نخست‌وزیران و رؤسای‌جمهور سربراه و مطیع شوند که چونان نوازندهٔ سربزیر گوش به فرمان رهبر ارکستر و

---

* در تری‌کانتننانتال ـ شماره ۱۸ (۱۹۷۰).

** پابلوتورس، ضدشورش و جنگ انقلابی، صفحه ۲۱۵ در مورد شخصیت ولاسکز مراجعه شود به مقاله دومینیك دورو: انقلاب مانند قربانی دادن، در تریبون دوناسیون مورخ ۱۴ آوریل ۱۹۷۱.

*** آموری دوریانکو، امپراطوری آمریکا که به زبان فرانسه تحت عنوان «آمریکای شاهنشاهی» ترجمه شده، صفحه ۱۹۵، انتشارات گالیمار (پاریس ۱۹۷۰).

دستورات اربابان آن سوی اقیانوس‌آرام هستند ».

توصیف کوتاه فوق دربارهٔ هنر ساختن عروسك‌های خیمه شب‌بازی ، البته‌انسان را بیاد **پیگمالیون** * Pygmalion «عملیات‌مخفی» یعنی **ادوارد جی. لانسدال** و دو تن از مشهورترین تولیداتش یعنی **ریمون ماگسسی** R. Magsaysay **فیلیپینی** و **نگودین‌دیم** ویتنام جنوبی می‌اندازد... اینکه **لانسدال** چون‌ستاره‌ای جلوه‌کرد نباید باعث‌فراموشی «سرافسرهای» دیگری شود که با شوقی‌کمتر ولی به همان خوبی خمیرهٔ **ماگسسی** ها و **دیم** های دیگری را ریختند.

ماگسسی های دیگـر مثلاً ... در اوائل ۱۹۷۸ رهبـر حزب لیبرال فیلیپین که متهم شد عامل (سیا) است در دفاع از خود اعلام داشت که او «برای» «سازمان» کار نکرده بلکه «با» «سازمان» کارکرده زیرا در این امر او بدستور سه رئیس‌جمهور متوالی‌کشور عمل‌کرده است. **

دیم‌های دیگـر مثلاً ... **فرانك اسنپ** *** می‌نویسد : « معـروف خاص‌وعام است‌که تا زمان سقوط **سایگون** ، (سیا) دولت **تیو** را طلاباران نمود ، تا مخالفین این دولت را ساکت ویا خنثی نماید. این‌کمك‌های‌مالی که به میلیونها دلار سرمی‌زد در وهلهٔ‌اول برای وادارساختن احزاب‌سیاسی به تشکیل یك ائتـلاف موافـق حکومت در اوائل سالهای ۱۹۷۰ بـود . **هوانگ دوك نا** ، پسرعموی **تیو** مسئول پخش این پولها بود. خود اوبرای من شرح داد که قسمت ناچیزی از این پول به هدف اصلی خود اختصاص یافت. و قسمت‌اصلی پول در جیب گردانندگان رژیم **تیو** رفت...». **اسنپ** در جای دیگر توضیح می‌دهد که نخست‌وزیر **نگوین وان تیو** یعنی **تران تین‌کیم** و رئیس‌پلیس او یعنی ژنرال **دان وان‌کوانگ** نیز برای «کمپانی» کار می‌کردند...

---

* مجسمه‌ساز افسانه‌ای‌که شیفته اثر خود شد.

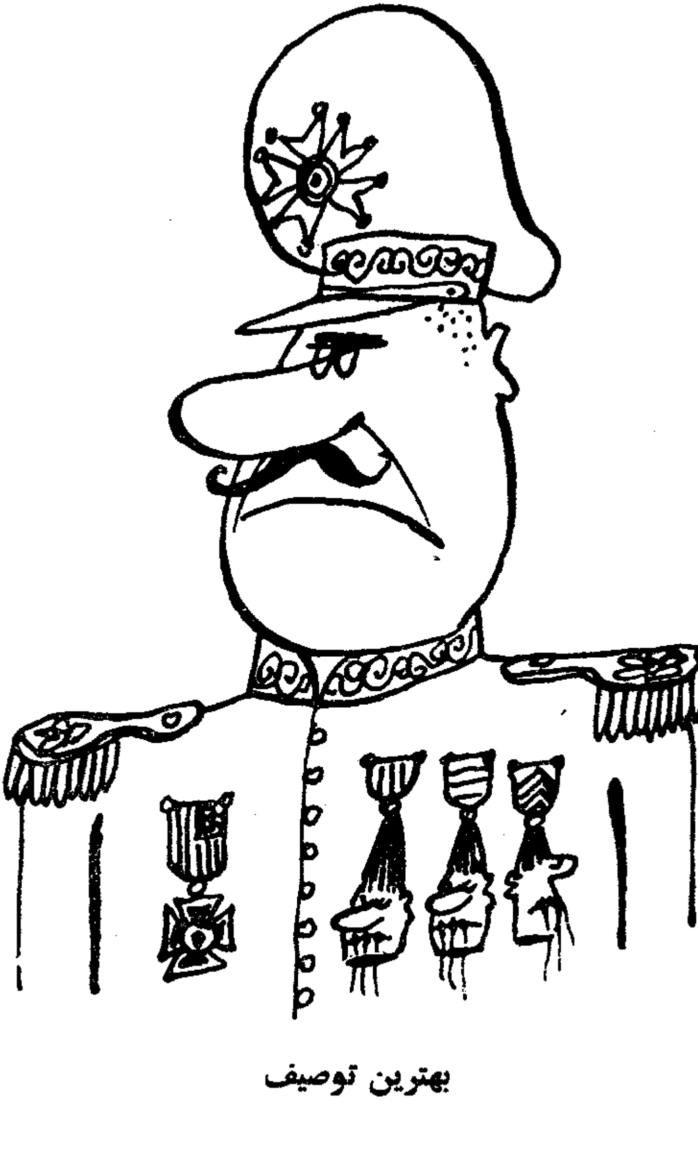
** مراجعه شود به واشنگتن‌پست ، مورخ ۱۱ مارس ۱۹۷۸ .

*** مراجعه‌شود به فرانك اسنپ که قبلاً ذکرشد؛ صفحات ۲۷ و ۲۹۲ متن ترجمه شده به فرانسه .

ویتنام جنوبی را می‌توان موردی استثنائی شمرد زیرا آمریکائی‌ها درواقع بطور مستقیم قدرت را در دست داشتند بنابراین باید قبول کرد که هنگامی‌که **لانسدال** توانست مخلوقش، **ماگسیسی** را از طریق «انتخابات عمومی» و «قانوناً» بقدرت برساند از خود زیرکی خاصی نشان داده بود. معمولاً وضع از این‌قرار نیست و (سیا) خود را مجبور می‌بیند که ازطریق کودتا، عروسك خیمه‌شب‌بازی خود را بمردم تحمیل کند. ولی دخالتهای زورگویانه‌ای از این‌قبیل ازنظرها مخفی نمی‌ماند. نمونه‌هائی‌که به خاطر ما می‌آمد هنوز در بسیاری از حافظه‌ها زنده است.

گواتمالا در سال ۱۹۵۴... دولت **ژکوبو آربنز گوزمن** Jacobo Arbenz Guzman درپی اجرای سیاستی پیشرو، تسلط شرکتهای بزرگ میوهٔ آمریکای شمالی را مورد سؤال قرار می‌دهد. دراینجا (سیا) از دنیای غیبی (یعنی‌از جنبش) سرهنگی با قالب مطلوب بیرون‌می‌آورد که **کارلوس کاستیلو آرماس** نام دارد. **دیوید اتلی فیلیپ** جزءگردانندگان مزدورانی است که «سازمان» برای حل مسأله **آربنز** استخدام شده‌اند. این مأموریت، اولین عملیات بزرگی است‌که به او محول شده. هنگامی‌که **فیلیپ** پس‌از سی‌سال عملیات مزبور را شرح می‌دهد ـ عملیاتی‌که اینك درنوع‌خود جزو کارهای «کلاسیك» شمرده می‌شود ـ خاطرهٔ خوبی را که از آن در ذهنش باقی مانده مخفی نمی‌دارد. او به‌ویژه از اینکه به‌این‌مناسبت مورد استقبال گرم **آیزنهاور** قرار گرفت خشنود است. بهرحال او با نوعی طنز شوم می‌افزاید: «**آرماس**، رئیس جمهور بدی بود که با فساد درون دولتش مخالفتی نمی‌کرد و بیش‌از آنکه به‌مسائل ملت خویش علاقه‌مند باشد به خوش‌خدمتی در برابر «شرکت میوهٔ ایالات متحده» تمایل داشت...».

برزیل در سال ۱۹۶۴... بقدرت رسیدن پرزیدنت **جوآاو گولارت** Joao Goulart درسال‌گذشته باب طبع‌دولت ایالات‌متحده نیست. واشنگتن این تظاهرات استقلال‌طلبانه را واقعاً بی‌مورد می‌داند... ۱۰ سال بعد **ویکتورمارکتی**(۱) بعد از استعفایش از «کمپانی» اظهار می‌دارد که‌کناره‌گیری **گولارت** به‌تحریك ما بود. ولی تیمسار **ورنون‌والترز**(۲) کاملاً و



بهترین توصیف

صد درصد برحسب اتفاق در آن هنگام وابستهٔ نظامی سفارت آمریکا در **ریودو ژانیرو** بود مسأله را اینطور نمی‌بیند. دوستی نزدیك و معاشرت دائمی او با تیمسار **اومبرتوکاستلوبرانکو** کـه دقیقاً **گولارت** را سرنگون کرد و قدرت را در برزیل در دست گرفت بخاطر چه بود؟ دلیل این‌روابط خیلی ساده، آشنایی **والترزباکاستلو برانکو** از سال ۱۹۴۲ می‌باشد؛ یعنی هنگامی‌که در جنگ با ایتالیا لشگری ازبرزیل به‌ارتش امریکا پیوسته‌بود. «دی‌ـدی‌ـسی‌ـآی» آینده از اینکه **گولارت** در تبعید پای (سیا) را دراین مسأله به‌میان‌کشیده بود خشمگین می‌شود. او می‌گوید: «این مطلب‌مطلقاً بی‌معنی بود، (سیا) وقایع را دنبال می‌کرد ولی رهبری تحولات را بعهده نداشت. وضع من هم از همین‌قرار بود، درضمن من درآن‌هنگام عضو (سیا) نبودم. ما همگی‌مشغول نظارت براوضاع بودیم تا درصورت‌امکان دولت‌مان را از وقایعی که داشت رخ می‌داد مطلع سازیم. نظامیان برزیل درضورت بروز هرنوع مداخلهٔ امریکا عکس‌العمل بدی نشان می‌دادند زیرا همانطور که قبلاً ثابت‌کرده بودند ایشان‌خود را کاملاً قادر به‌انجام امورمملکتشان می‌شمردند...».

یونان در ۲۱ آوریل ۱۹۶۷... یعنی روزی که در پی یك توطئه نظامی برهبری سرهنگ **یورگوس‌پاپادوپولوس**،«رژیم سرهنگ‌ها» در آتن مستقرمی‌گردد، ازهمان روز مطالب دستگیر همه می‌شود. صبح روزکودتا «جبههٔ میهن‌پرست ضد دیکتاتوری» پیامی منتشر می‌کند که اینطور آغاز می‌شود : «فاشیسم میهن را فراگرفته . شاه، تیمسارهـایش و (سیا) تصور می‌کنند کـه قادرند با تجاوز و ایجاد وحشت ملت ما راحتی به سکوت کردن در مقابل خود وادار کنند...»* ولی هنوز دو هفته نگذشته است که **جوآلکس‌مورلس‌درنیویورك‌هرالدتریبون****می‌نویسد:«بسیاری‌ازیونانیان وارد درامور سیاسی مطمئن‌اند که (سیا) یا پنتاگون دراین‌کار نقش‌داشته‌اند

---

* نقل‌قول ازطرف: جك‌کوبار، میکیس تئودور راکیس، یا «یونان در میان خواب وکابوس» صفحه ۲۵۲، انتشارات ژولیار (پاریس۱۹۶۹).

** مورخ پنجم مه ۱۹۶۷.

ولی افسران آنرا انکار می‌کنند...». در واقع هم همانطور که **ویکتور - مارکتی** (۳) شرح خواهد داد: «شخص **پاپادوپولوس** ازسال۱۹۵۲مأمور (سیا) بوده» . او مأموری بوده که رویش خوب کار شده بوده و همه چیز هم از قبل پیش‌بینی شده بود. طبق گفتهٔ **کنستانتین تسوکالاس***، «**ریچارد بارنم** مأمور مهمی از (سیا) بود که در عزل **پاپاندرئو** ژوئیه سال ۱۹۶۵ نقش قابل توجهی بازی کرده و در اوائل سال ۱۹۶۷ به آتن بازگشته بود. او از طریق شرکت **اسو-پاپاس** فعالیت می‌کرد (...). خود **پاپاس** هم سعی در مخفی‌کردن معتقداتش نداشت و به‌نظر وی یونان «احتیاج» به یك دیکتاتوری نظامی داشت. بعلاوه ثابت شده‌که بنیاد **پاپاس‌بوستون** به ریاست برادر **پاپاس** مسئول فرستادن پـولی بوده که (سیا) می‌بایست به یونان بپردازد. در ضمن، اینکه پست کلیدی وزارت داخله پس از موفقیت کودتا به یکی از کارمندان **پاپاس** یعنی **پاولوس توتومیس** واگذار شود خود مطلبی است گویا...». تازه «کمپانی»، **پاپادوپولوس**‌های یدکی هم دارد... درصورتیکه دیگر کار از اولی ساخته نباشد، کس دیگری را جای او می‌گذارند. در ۲۵ نـوامبر ۱۹۷۳ **دیمتری‌تی-آنالیس**** می‌نویسد: «ارتش **پاپادوپولوس** را رانده. **ژنرال‌فیدین‌گیزیکیس** رئیس‌جمهور یونان می‌شود . تحت نظر **ام-ای-آندروتسوپولوس** M.A.Androutsopoulos یك وکیل شیکاگوئی، دولتی «یونانی - امریکایی» تشکیل می‌گردد...». همین مؤلف کمی دورتر توضیح‌می‌دهد که «دولتی متشکل از عمال- مشهور (سیا) (مثل وزیر داخله **توتومیس** و دیگران) و به‌ریاست یك وکیل‌سابق امریکایی یونانی‌الاصل که او هم‌مأمور ساده‌ای از (سیا) بود، امورمملکت را به‌عهده می‌گیرد.».

---

* کنستانتین تسوکالاس ، تراژدی یونانی ، عنوان کتاب ترجمه شده به‌فرانسه: «یونان، از استقلال تا سرهنگها» صفحهٔ ۱۸۸. انتشارات پنگوئن بوکز، (انگلستان ۱۹۶۹).

** دیمیتری‌.تی.آنالیس، قبرس، عملیات‌آتیلا، صفحات ۴۷ و ۱۹۸، انتشارات آنتروپوز (پاریس، ۱۹۷۸).

و بالاخره مسلماً می‌رسیم به شیلی در روزهای‌آخر تابستان۱۹۷۳... قدرتی که پس از سرنگون شدن دولت **سالوادورآلنده** بر سر کارآمد نمونهٔ دیگری است از «حکومت دست‌نشانده» حتی بدون‌اینکه از ژنرال **اگوستو۔ پینوشه** و نظامیان معروف دیگر سخن بمیان‌آوریم، توجه به یکی از وزرای این دولت مـانند **هرمن‌کوبیلوس** ـ وزیر امور خارجه ـ بیش از اندازه گویاست... سفر او به پاریس در سپتامبر ۱۹۷۹ باعث اعتراضاتی شد و به‌این ترتیب پروندهٔ گذشتهٔ او روکردید. این‌جا بود که دربارهٔ او مطالب زیر نوشته شد: «او افسر نیروی دریایی بوده و از نزدیك در کوششهائی که (سیا) برای « متزلزل کردن » دولت **سالوادورآلنده** داشته ، شرکت می‌نموده. آقای **کوبیلوس** از سال ۱۹۷۰ تا کودتای سپتامبر ۱۹۷۳ در ادارهٔ روزنامهٔ **ال‌مرکوریو**(۴) همکاری داشته‌است. آقای **برلز** یك‌مسئول سابق آمریکایی شرکت آی-تی-تی I.T.T در شیلی طی یك جلسهٔ غیرعلنی که در اکتبر ۱۹۷۸ در ایالات‌متحده برقـرار شد اظهار داشته که آقای **کوبیلوس** یکی از افراد «ارتباطی» (سیا) در سانتیاگو بوده و پولهائی‌که برای برانداختن دولت **آلنده** در نظر گرفته شده بود با وساطت او انجام شده است. باوجود تکذیب این اخبار که در **لوس‌آنجلس‌تایمز** درج شد، وکیل آقای **برلز** اظهار کرده که مدارکی در دست دارد که همکاری آقای **کوبیلوس** با (سیا) را ثابت می‌کند...».

مطالعهٔ چنین نمونه‌های مشهوری نشان مـی‌دهد که تولید اینگونه عروسکها و بر سرکار گذاردن آنها ـ که اگر نگوئیم فوراً، بایدگفت به سرعت هویتشان فاش وشناخته می‌شود ـ در مقایسه با آلت‌دست قراردادن واقعی و بی‌نهایت ظریفتر مقام‌های مملکتی که در رأس قرار گرفته و به استخدام (سیا) درآمده‌اند ولی بقدرت رسیدنشان را مدیون (سیا) نیستند، کاری ناهنجار می‌باشد. هم‌چنین متوجه مـی‌شویم کـه چرا همان رؤسای « کمپانی » ـ که در واقع علی‌رغم ادعایشان، مخالف مطرح شدن آنچه «عملیات موفقیت‌آمیز» خود می‌شمارند، نیستند ـ همیشه سعی تمام درمخفی نگهداشتن‌کوچکترین اطلاعات در مورد آن عده از عمالشان داشته‌اند که

در ردیف شاه، امپراطور، دیکتاتور یا رئیس‌جمهور قرار دارند. از طرف دیگر مشاهده کرده‌ایم که به‌جز بعضی «درز کردنهای» هدایت شده از پیش ـ که اغلب نوعی سمپاشی است ـ، افشاگری‌هائی که دربارهٔ رؤسای آلت دست انجام گرفته، بدون اطلاع و برخلاف میل «سازمان» بوده. یکی از دلایل اصلی شکایت «کمپانی» علیه **مارکتی** و **مارکز** که بقصد سانسور قبل از انتشار کتاب آنها بوسیلهٔ دادگستری آمریکا انجام شد، حذف قسمت‌هائی از این کتاب بود که در آنها نام شخصیتهای برجسته‌ای برده شده‌بود. **مارکتی** اظهار داشته*: «دادگاهها مانع شدند که من هویت عده‌ای از رهبران سیاسی مهمی را که همیشه در فعالیتهای (سیا) حضور داشته‌اند، فاش نمایم...». هم‌چنین قابل توجه است که اعضاء قدیمی «کمپانی» حتی در اظهارات کلی که در خاطرات یا مصاحبه‌هایشان ذکر می‌کنند، به محض اینکه مسألهٔ آلت‌دست قراردادن شخصیتهای عالی مطرح می‌شود، بی‌اندازه کم حرف می‌شوند. دربارهٔ این موضوع ما تنها موفق به یافتن دو متن «تئوریکی» به تألیف **ریچاردبیسل** و **مایلزکوپلند** شدیم. تازه اثر **بیسل** در واقع سخنرانی است که او در ۸ ژانویه ۱۹۶۸ ایرادکرده و این‌سخنرانی منتشر شده برحسب اتفاق بوده زیرا قرار بودکه مخفی بماند.

همانطورکه‌خواهیددید، مطالبی‌که این‌جا می‌آوریم‌به‌صورت‌غیرمستقیم نقل‌قول خواهیم کرد، زیرا در واقع این مطالب از صورت جلسه این سخنرانی گرفته شده نه از متن‌اصلی‌آن. دراین‌صورت جلسه چنین‌می‌خوانیم: «شخصی از ناطق پرسید که آیا برقرار کردن اینگونه روابط بیشتر وظیفهٔ پرسنل دیپلماتیك نبوده؟ آقای **بیسل** اظهار داشت که فی‌الواقع در حدود امکانات چنین بوده. با وجود این موارد ویژه‌ای وجود داشته مثلاً در یك جمهوری بدرخواست رئیس‌جمهور، رئیس‌دولت بوده که با نمایندگان (سیا)«روابط مخصوص» داشته. نمایندهٔ (سیا) ازطریق «سازمان» گزارشاتش را به‌وزارت امورخارجه تسلیم می‌داشته و درحالیکه وزیر امورخارجه در

---

* مصاحبه با لئومیشل، قبلا در روزنامهٔ «لوپوآن» ذکر شد.

این مسأله کاملاً دخیل بوده، سفیر امریکا دراین کشور از هیچ چیز اطلاع نداشته. ولی انتخاب معاون ـ یعنی کسی که اخباری را که نمایندهٔ (سیا) می‌فرستاد دریافت می‌کرد ـ به‌عنوان سفیر آمریکا در کشور مزبور نزدیک بود باعث ایجاد اشکالاتی گـردد ولی حسن‌اقبال سفیر جدید باعث شد که رئیس جمهور از او خوشش آمده و خواستار برقـراری «روابط مخصوص» با وی گردد. اگر این مورد واقعاً استثنائی را کنار بگذاریم، این‌طور به نظر می‌رسدکه سفیر ایالات‌متحده بطورکلی نمایندهٔ رسمی این‌کشور می‌باشد که موظف است مستقیماً روابطش را با دولت‌کشور محل خدمت به‌سرویس امور خارجه گزارش دهد. ولی از طرف دیگر نمایندهٔ (سیا) می‌تواند با شخصیتهای دولتی ـ چه درکشور مربوطه و چه دربین سرویسهای رسمی ایالات‌متحده ـ روابطی غیر رسمی‌تر و نزدیکتر از روابطی‌که سفیر باآنها دارد برقرار نماید. بعلاوه، هنگامی‌که رئیس دولتی ازکارکناره‌گیری می‌کند و یا تغییر ناگهانی در رفتارش می‌دهد، عمل تعویض «ایستگاه» می‌تواند بی‌سروصدا انجام گیرد، درحالیکه فراخواندن سفیر ایالات‌متحده ممکن‌است مشکل باشد...».

اینکه **بیسل** درسخنرانی‌اش در واقع فقط به جنبهٔ «دیپلماتیك» مسأله می‌پردازد، کمی مأیوس کننده است. مزیت نوشته **مایلز کوپلند*** در این است‌که برخوردی مستقیم‌تر دارد و خصوصاً چگونکی‌آلت دست قراردادن را مطرح می‌نماید. ولی اشکالش در این است‌که می‌خواهد ازحد جهان‌سوم پا فراتر نگذارد... **کوپلند** می‌نویسد: «گاهی حتی دیکتاتورهای نظامی، رئیس‌جمهورها و نخست‌وزیرها برای درخواست‌کمك مالی شخصی وویزای امریکا به‌سفرای امریکا رجوع می‌کنند. در این موارد معمولاً جواب مثبت است. سفیر حتی اگر برای نرنجاندن متقاضی هم شده او را راضی‌می‌کند. ولی زمانی‌که ایستگاه (سیا) مسألهٔ این متقاضی را به عهده می‌گیرد، بین بین سازمان و متقاضی قبلاً توافقهائی شده و مثلاً شخص درخواست‌کننده تعهد کرده که اطلاعاتی در اختیار ما بگذارد، بدون اینکه خود را از

* مایلزکوپلند، بدون شنل، قبلا ذکرشده است.

لحاظ سیاسی علناً مـوافق با ما نشان دهد. اینکـه آیا او هرگز اطلاعاتی گـزارش خواهد داد یا نه مسألهٔ دیگـری است ، ولـی بهرحال تـوافق طرفین برروی این اصل انجام می‌گیرد. روشهای مخصوص (سیا) در قبال این‌نوع «عوامل» همانهائیست‌که درمورد جاسوسهای معمولی‌پس‌ازاستخدام اجرا می‌شود با این تفاوت‌که دراین‌جا (سیا) با استفاده از همه‌گونه حسن تعبیر سعی می‌کند که به‌این مأمورین تلقین نماید که عامل (سیا) نیستند؛ درحالیکه درهمان موقع ایشان نمی‌توانند هیچ‌گونه تردیدی درمورد تحت نظربودنشان بخود راه‌دهند، درصورتیکه یك‌چنین عاملی نقش خود رابخوبی دریابد ـ داشتن ظاهر ضد امریکائـی برای او در اینجا مهم است تـوافقی مانندآنچه دربالا اشاره شد می‌تواند بین طرفین به‌نحو رضایت‌بخشی توسعه یابد و به (سیا) فرصت استفاده از اطلاعات بسیار ارزشمندی ـ چه برای سفیر و چه برای آنها که در واشنگتن تصمیمات سیاسی می‌گیرند ـ را بدهد. در بیشتر موارد عامل به اصرار سعی دارد بقبولاند که تنها بخاطر اینکه «طرفدار امریکاست» شایستهٔ دریافت پاداشی‌است‌که به‌او می‌پردازیم. ولی از زمانی‌که در بسیاری از کشورهای جهان سوم دیگر «طرفدارامریکا» بودن مساویست با فقط خود را کمتر ازآن چه اوضاع و احوال می‌طلبد، ضد امریکایی نشان‌دادن، اغلب رؤسای «ایستگاهها» معتقدند که مأموران «طرفدار امریکا» نه تنها کاری از پیش نمی‌برند بلکه خطرناکند. و چون در اینگونه مسائل«پایانی باخسارت سنگین» مجاز نیست، رئیس ایستگاه‌موظف است از زیرکانه‌ترین روشهای ممکن بهره‌جوید...».

اندك سرخوردگی که درلحن **کوپلند** دیده‌می‌شود حکایت ازاشکالاتی می‌کند که در عملیات آلت دست قراردادن سطح بالا پیش می‌آید. در ضمن لازم است اشاره کنیم‌که ظاهراً آلت‌دست قراردهندگان چندان رفتاراحترام‌آمیزی با آلت‌دست شده‌گـان ندارند. مسلماً این نوع برخورد منحصر به (سیا) نیست ولی ظاهراً، نسبت به دیگر سرویسها «مجریان» «سازمان» در این مورد رفتار شدیدتری دارند. و بالاخره بسیار بجاست که روی جملهٔ آخر این متن تعمق بیشتری کنیم. با نقل قول آن سعی داریم که مفهوم

کلمه به کلمهٔ اصطلاح «پایانی با خسارت سنگین» - Termination with Extreme Prejudice را برسانیم. ولی درواقع مسألهٔ ترجمهٔ این‌چهار کلمه مطرح نیست چون دربرابر یك اصطلاح قراردادی ونوعی حسن تعبیررسمی داخلی «کمپانی» قرار داریم. درضمیمهٔ مقالهٔ نسبتاً مفصلی‌دربارهٔ «سازمان» در **مجلهٔ تایم**(۵)لغت‌نامهٔ‌مختصر اصطلاحات متداول مورد استفادهٔ حرفه‌ای اعضاء (سیا) منتشر شد. دراین لغت‌نامه تعریف - Termination with Extreme Prejudice این طور آمده: مفهوم این چهار لغت در ۶ حـرف گنجانده شده: «کیلد» Killed یعنی «کشته شده». این‌تعریف شاهکاری‌است در حسن تعبیر، زیرا در دستورالعملهائی‌که از طرف**لانگلی** صادر می‌شود وگزارشهائی که‌به‌آنجا می‌رسد هنگامی که صحبت از «Termination with» می‌شود منظور چیزی جز قتل نیست. البته **کو لند** فوراً اضافه می‌کند که این‌قتلها مجازنیستند. در مورد حسن‌تعبیر دیگری که به‌طرز وحشت‌انگیزی شوم است باید پرسید آیا چیزی که در اینجا «مجاز» نیست درجای دیگر «مجاز»است؟ زیرا ایندفعه دیگردقیقاً مسألهٔ قتل و دروغ گوئی پیش می‌آید: گردانندگان ایالات‌متحده «کمپانی» را درکشورهائی‌که مانند شکارگـاههای تحت‌نظر خود می‌دانند، مأمور سر به‌نیست‌کردن‌سران مستبد وفادار خودکه دیگر زیادی دست و پاگیر شده‌اند نموده است. **نگودین‌دیم** را بیادآوریم واضافه نمائیم که او تنها کسی نبودکه باین‌ترتیب سربه‌نیست‌شد...

مثلاً قبل از **دیم** نوبت **رافائل لئونیداس‌تروخیلو** بود.

کوپلند بدون اینکه اسمی ازکسی بیاورد از«عاملان طرفدارامریکا» صحبت می‌کندکه دیگر نه‌فقط کاری ازپیش نمی‌برند بلکه خطرناك شده‌اند. اینکه ۸ سال قبل از او **مارسل‌نیدرگانگ** درکتابی تقریباً همین اصطلاح‌را بکار برده‌جالب‌توجه است. او می‌نویسد: « **تروخیلو** بطورقطع دیگرمورد لطف واشنگتن نبود. دقیق‌تر بگوئیم، او بیش از آنکه مفید باشد مضرشده بود...». وا‌ی دراین میان هیچ‌کس شخص ذینفع را از این تغییر و تبدیل مطلع نکرده بود. به‌این‌ترتیب کسی‌که مدت ۳۱ سال برجمهوری دومنیکن حکومت‌کرده بود کسی‌که درسال۱۹۳۶ دستور داده بود پایتخت این‌کشور

را بنام جدید « **سیوداد تروخیلو** درآورند ، کسی که در این کشور کوچك ۴۹/۰۰۰ کیلـومتر مربعی امریکای مرکـزی، دستور بنا و نصب ۲۰۰۰ مجسمه ـ یعنی یك مجسمه در هر ۲۴۵ هکتار ـ خود را داده بود، کسی که هنگامی که روزنامه‌های دومینیکن اسمش‌را می‌بردندمی‌بایست‌بدون کم‌و کسر مـی‌نوشتند: «عالیجناب ژنرالیسیم دکتر **رافائل لئونیداس تروخیلو مولینا**، رئیس جمهور محترم، خیرخواه وطـن و بازسازنـدهٔ استقلال مالی»، یك «... Termination with» در موردش اجرا شد... **نیدرگانگ** می‌گوید: «درساعت ۱۰ شب ۳۰ مه ۱۹۶۱، «خیرخواه‌وطن» مانندسگی روی‌جاده‌ای خلوت کشته شد. بدن او که از گلوله سوراخ سوراخ شده بود و دیگر قابل شناسائی نبود فردای‌آن شب درصندوق عقب اتوموبیلی که متعلق به یکی از مهاجمان بود پیدا شد. اتومبیل مزبور درگاراژ ویلائی خالی‌واقع در محلهٔ مسکونی درپایتخت مخفی شده بود. آثار باقی‌مانده در محل‌حمله عبارت بودند از: قطعات چراغ راهنمای خرد شده، گودالی پر از خون و کلاه‌کپی ژنرالیسیم...».

همانطورکه بارها نوشته شده تروخیلیسم با مرگ **تروخیلو** خاموش نشد زیرا قصد ایالات‌متحده ازحذف دیکتاتور، آزاد کردن کشور از دخالت های خودنبود وبلکه برعکس هدف،تضمین بیشتر و بهتربرای حفظ‌منافعشان بود. با این وجود، مشاهده این امر مضحك است که «کمپانی» می‌خواهد برای خود نقش بازی کند. ـ بدون اینکه از رئیس جمهور و وزارت امور خارجه صحبت کنیم ـ فردای همان روزکشته شدن«خیرخواه وطن»اشتباهات ژنرالیسیم کشف مـی‌شود . **هنری‌دیربورن** Henry Dearborn ـ یکـی از دیپلماتهای انگشت‌شماری که درعین‌حال هم برای (سیا) و هم برای وزارت امورخارجه کار می‌کرد ـ مأموریت داشت اجراکنندگان عملیات مزبور را آلت‌دست قرار دهد. مطابق معمول این اشخاص اهل دومینیکن بودند نه شهروند امریکایی و تصادفاً جزء مخالفین رژیم نیز بودند. ۷ ماه قبل از قتل **تروخیلو** دیپلمات مزبور در گزارشی که بتاریـخ ۲۷ اکتبر ۱۹۶۰ به واشنگتن و به **لانگلی** فرستاد و در نوع خود بی‌نظیراست، چنین نوشته‌بود:

«اگر من اهل دومینیکن بودم که خوش‌بختانه نیستم! به‌عنوان اولین قدم لازم برای نجات کشورم، با نقشهٔ قتل **تروخیلو** موافقت کامل می‌داشتم و این را جزو وظیفهٔ خود بعنوان یك مسیحی می‌شمردم. **دراکولا** را بیاد بیاورید که برای پایان دادن به جنایاتش باید کاردی درقلبش فرو می‌رفت. بهرحال مرگ ناگهانی او راه حلی انسانی‌تر از چیزی است که روزی **سفیر پاپ**(۶) برای من شرح داد، او خیال می‌کرد که باید برای ابتلای **تروخیلو** به یك‌بیماری طولانی و دردناك دعا کند...».

پیوند شگفت‌انگیز بین آمادگی فنی و تصمیم سیاسی مسألهٔ دیگری است که با مشاهدهٔ طرز تدارك «پایان» **تروخیلو** به ذهن انسان خطور می‌کند. با خواندن گزارش «کمیسیون چرچ» می‌بینیم که کوچکترین جزئیات در بالاترین سطح مورد گفتگو قرار گرفته بود. اگر نگوئیم با وسواس باید گفت با توجه مستمر، همهٔ احتیاطها از قبل در نظرگرفته‌شده بود، به این معنی‌که درصورت موفقیت، چنانچه عده‌ای متهم به شرکت در عملیات‌شوند، دولت‌ایالات‌متحده بتواند هرنوع مداخله‌اش را درجریان حاشا کند. این‌وسواس برای‌تدارك «تکذیب موجه» دائماً دریادداشتها، گزارشات، دستورالعمل‌ها و شرح‌حال‌هائی‌که مدتها بین‌کاخ‌سفید، وزارت امورخارجه، مقر (سیا) در **لانگلی** و ایستگاه سن‌دومنگ ردوبدل می‌شد مسائل دیگر را تحت‌الشعاع قرارداده بود. در ضمن جانشینی **پرزیدنت کندی** پس از **پرزیدنت آیزنهاور** و جریان شکست «خلیج خوکها» یکماه قبل از مرگ «بانی‌خیر» ـ که در طی این دورهٔ تدارکاتی بوقوع‌پیوست ـ نیز بی‌رابطه با مبادلات فوق‌الذکر نیست. ولی مسأله به‌شرایط مزبور خلاصه نمی‌شود. جوحاکم دراین‌جاهمان جوی‌بود‌که در تمام عملیات‌بزرگ بچشم می‌خورد. و مثل تمام «عملیات مخفی» دیگر «تکذیب موجه» ضروری بود. همانطور که تمام رئیس‌جمهورها خواستارش بوده‌اند، (سیا) هرگز بدون اینکه برای رفع مسئولیت از قدرت سیاسی در مسائل، یك راه «خروج اضطراری» در نظر نگیرد طرحی ارائه نمی‌دهد. حتی دیده شده که بعضی از رئیس جمهورها ـ مثلاً **جان اف کندی** ـ از «تکذیب موجه» فقط در موارد

داخلی و شخصی استفاده کنند و درحالیکه چند دقیقه قبل، دستور یا اجازهٔ عملیاتی‌را داده‌اند، در ملاء عام بوضوح اعلام دارندکه این یا آن نوع عمل اصلاً مخالف اصول اخلاقی آنان است . اینك مورد **تروخیلو** را در نظر می گیریم...

گزارش **کمیسیون‌چرچ*** چنین توضیح می‌دهد : «از فوریهٔ ۱۹۶۰ بالاترین مراجع حکومت **آیزنهاور** بفکر برنامهٔ مخفی برای کمك‌رسانی به مخالفین نظام **تروخیلو** بودند. پرزیدنت **آیزنهاور** در آوریل ۱۹۶۰ با یك طرح مخصوص موارد اضطراری موافقت نمود. یکی از مطالبی که در این طرح آمده بود این‌بودکه درصورت بحرانی شدن‌وضعیت جمهوری‌دومینیکن، «(...) ایالات‌متحده به محض یافتن جانشینی مناسب برای **تروخیلو** که خواستار در دست گرفتن قدرت باشد، فوراً برای برانداختن **تروخیلو** اقدام کند. در این‌صورت به جانشین مزبور تضمین داده می‌شدکه از لحاظ سیاسی،اقتصادی و ـ درصورت لزوم ـ نظامی از طرف ایالات‌متحده‌حمایت خواهد شد . . .». بنابراین (سیا) دست به کار شد و شروع کرد به تهیهٔ گزارشاتی برای‌کاخ سفید و وزارت امور خارجه. «کمیسیون چرچ» ابتدا به‌گزارش ۲۸ ژوئن اشاره می‌کند و پس ازآن به‌گزارش اول ژوئیه ۱۹۶۰ که در مورد آن می‌نویسد : «طبق گزارش ۱۲ قبضه تفنگ « استریل » ـ منظور از استریل‌یعنی سابقهٔ‌آنها قابل شناخت نیست ـ که هریك به‌دوربین تلسکوپی و ۵۰۰ فشنگ مجهزاند دراختیار مخالفین رژیم دومینیکن گذارده خواهد شد». درچهارمین پاراگراف گزارش چنین‌آمده: «تحویل این‌سلاحها با تائید **روی‌ربوتوم** Roy Rubottom ، معاون وزارت امور خارجه بوده که تأکید می‌کند سلاحهای مزبور هرچه زودتر در اختیار مخالفین قرار گیرد.» گزارش رئیس بخش امریکای لاتین به تأئید **ریچارد هلمز**، رئیس عملیات رسیده و **ژنرال‌کابل** Cabell(۷) نیز آنرا تصدیق نموده بود. نوع

---

* در این‌جا همهٔ قسمتهای « گزارش چرچ » از کتاب توطئه‌های (سیا) اقتباس شده‌است.

اسلحه (تفنگ‌های «استریل» مجهز به‌دوربین تلسکوپی) واینکه این‌سلاحها بدون شك برای استفاده علیه شخصیتهای مهم رژیم **تروخیلو** درنظر گرفته شده بود، بخوبی «هدفهای موردنظر» را نشان می‌دهند...».

«کمیسیون چرچ» به مطالعهٔ دقیق خود در مورد متونی که **ازلانگلی** به‌واشنگتن فرستاده شده‌بود ادامه می‌دهد و باز هم می‌نویسد: «نام یکی‌از گزارش‌های محرمانهٔ (سیا) بتاریخ۳ اکتبر ۱۹۶۰ عبارت‌است‌ازطرح براندازی حکومت **تروخیلو** که توسط‌مخالفین ایل دومینیکن واداره‌ٔ مادرسن‌دومینیک ارائه شده‌بود. دراین‌جا مقادیری طرح‌که «بصورت‌آزمون بوده ولی به‌نظر قابل اجرا می‌آیند(...) و (سیا) می‌تواند با حداقل خطر، مخفیانه در آنها شرکت‌کند» مطرح شده است. برخی‌ازمطالب این طرحها عبارت بودند از: تحویل‌دادن حدود ۳۰۰ تفنگ و هفت‌تیر باضافهٔ تدارکات جنگی و نارنجك به‌یك‌مخفی‌گاه مطمئن درساحل جزیره واقع‌در۱۴ میلی‌شرق**سیوتادتروخیلو**، تحویل یك چاشنی الکترونیکی مجهز به‌فرمان از فاصلهٔ دور به‌همان محل که باین وسیله مخالفین بتوانند بعضی از عمال مهم **تروخیلو** را از میان بردارند. برای انجام این عملیات، بدون شك ما مجبور خواهیم بود ازخود اهالی دومینیکن استفاده کنیم و بنابراین باید یك متخصص فنی وارد را بطریق غیرقانونی وارد جزیره نماییم تا بمب و چاشنی را کار گذارد.». گزارش۳ اکتبر ۱۹۶۰ (سیا). در ۲۹ دسامبر گروه ویژه(۸) طرح وسیعی را که مربوط به‌کمك‌رسانی مخفیانه به نیروهای ضد **تروخیلو** بود تأیید می‌کند . این طرح ـ که به وسیلهٔ **بیسل** تحویل داده شد ـ کمك‌رسانی به گروههای دومینیکن که در تبعید بسر میبردند وهمچنین مخالفینی‌که در داخل‌کشور مانده بودند را در عین حال در نظر می‌گرفت. مبالغی‌که طبق این طرح به‌گروههائی که در تبعید بسر میبردند پرداخت میشد می‌بایست برای ایجاد یك سلسله تبلیغات ضد **تروخیلو** یی و همچنین تجهیز دوبارهٔ یك کشتی تفریحی بمنظور انجام برخی عملیات شبه نظامی بمصرف میرسید. **بیسل** به‌گروه ویژه تذکر داد که «این طرح به تنهایی و درکوتاه‌مدت نتایج مورد نظررا برآورده نخواهدکرد زیرا ضربهٔ‌قاطعانه‌ای به‌شخص **تروخیلو** وارد نمی‌کند. در تاریخ ۱۲ ژانویه ۱۹۶۱ تمام اعضاء گروه ویژه تشکیل جلسه میدهند». آقای **مرچانت** توضیح داد که وزارت

امور خارجه تصور میکرده که مقدار محدودی اسلحهٔ سبك و لوازم دیگر می‌بایست دراختیار مخالفین دومینیکن گذارده میشد. طبق اظهارات آقای **پروت** (سیا) با برخورداری از امنیت کامل قادر به طرح و اجرای عملیات بوده ولی این خود مخالفین بودند که میبایست اسلحه‌ها را به‌جزیره حمل کنند. گروه، موافقتش را برای طرح مزبور اعلام میدارد (صورت جلسه گروه ویژه، ۱۲ ژانویه ۱۹۶۱)...».

با توجه به‌حمله به **کوبا** که وارد مرحلهٔ حاد خود شده بود، نوعی محافظه‌کاری درانجام این عملیات‌که کم‌کم شکل میگیرد لازم تشخیص‌داده میشود. «کمیسیون چرچ» چنین ادامه میدهد: «در تاریخ ۲۰ مارس ۱۹۶۱ ایستگاه درخواست مخالفین برای دریافت ۵ مسلسل «ام-۳» (M-3)- یا اسلحهٔ شبیه آن - را گزارش میدهد. مخالفین درخواست میکنند که این اسلحه به‌وسیلهٔ چمدان دیپلماتیك یا وسیله‌ای از این قبیل به آنان برسد. ظاهراً ایشان از مسائل اضافی‌که حمل اسلحه بوسیلهٔ چتر نجات یا ازطریق دریا ممکن است ایجاد کنند می‌ترسند. ایستگاه بوضوح در جوابی که با تلگرام می‌فرستد مشخص می‌کند که سلاحهای مزبور باید در عملیات کشتن **تروخیلو** بکار روند. طبق این طرح **تروخیلو** میبایست در آپارتمان معشوقه‌اش کشته شود؛ **تلگرام** اضافه می‌کند: «به۵ام-۳ یا مسلسل شبیه آن و ۱۵۰۰ فشنگ بعنوان‌اسلحه دفاعی درصورت حمله به‌آنها احتیاج دارند. برای کار اصلی از اسلحه بی‌صدا استفاده خواهند نمود». زمان‌انجام قتل در نظر فرماندهی‌کل مساعد نیست. یك عمل شتابزده یا نابجا ممکن است به برقراری رژیم چپ از نوع نظام **کاسترو** ختم شود «و خود عمل از میان برداشتن **تروخیلو** ممکن است بیش از آنکه مشکل‌گشا باشد باعث ایجاد گرفتاریهای بیشتری گردد». نظر فرماندهی‌کل مشخص است: «(...) ما باید کوشش کنیم مانع کوچکترین عمل عجولانهٔ مخالفین شویم تا جناح مخالف و فرماندهی‌کل بهتر ازعهدهٔ انجام قتل برآیند، باید جای نظام‌فعلی راه‌حل مناسبی ارائه دهیم و رشتهٔ وقایع منتج از اینکار را از دست ندهیم. «(تلگرام(سیا)، فرماندهی‌کل به‌ایستگاه، ۲۴ مارس۱۹۶۱)...».

«کمیسیون **چرچ**» سپس برای مشخص کردن جبهه گیری آشکار کاخ سفید دراین جریان اندکی به گذشته باز می گردد و اظهار میدارد: « **ریچارد بیسل** در ۱۷ فوریه ۱۹۶۱ گزارشی مربوط به موقعیت جمهوری دومینیکن به **مك‌جورج باندی** فرستاد. درآن زمان **باندی**، مشاور **کندی** در امور امنیت داخلی بود. این گزارش ـ که **باندی** برای «مراجع‌عالی» درخواست نموده بود ـ مربوط به‌اجازهٔ ارسال اسلحه ولوازم برای مخالفین‌دومینیکنی بودکه توسط گروه ویژه تصویب‌شده وهنوز معتبر بود. درآن ذکر شده‌که مخالفین‌مطلع شده‌اندکه ایالات‌متحده بمحض یافتن‌امکان تحویل، آمادهٔ‌ارسال اسلحه‌ولوازم‌مزبوربه‌آنان‌میباشد. (...) درموردآین گزارش **بیسل** به کمیسیون اعلام داشته: «(...) کاملاً بدیهی‌است که من هنگام نوشتن یادداشت‌مزبور برای آقای **باندی** کاملاً از آرزوی مخالفین ـ آرزویی دیرین ـ برای کشتن **تروخیلو** آگاه بودم. درضمن تقاضای ایشان از ۷ یا ۸ ماه پیش نیز دراین مورد جای شکی باقی نمیگذاشت. بنابراین این مسأله برای من هیچ تازگی نداشت...». و سناتورها چنین نتیجه می گیرند: «بنابراین در اواسط فوریه ۱۹۶۱ مراجع‌عالی دولت جدید (منظور **باندی** از بکاربردن‌اصطلاح «مراجع عالی» اشاره به‌شخص **کندی** است) از اجازهٔ معتبری که گروه‌ویژه برای تحویل اسلحه ولوازم تصویب کرده بود مطلع بوده‌اند. چون تصمیم مزبور که از گروه ویژه «بجا» مانده مورد سؤال قرار نگرفته، با صداقت کامل میتوان نتیجه گرفت که حداقل دولت جدید با آن توافق داشته است...».

اینك چند روز قبل از «ختم‌کار» «بانی‌خیر» را درنظر میگیریم؛ در اینجا دیگر همان سناتورها درمورد طرح «توافق» فوق‌الذکر بسیار محتاط میشوند. و درست دراینموقع است که می‌بینیم **کندی** از «تکذیب موجه» مخصوص همانطورکه قبلاً شرح دادیم استفادهٔ داخلی و مشخص‌می‌نماید. به گزارش «کمیسیون چرچ» بازگردیم : «اولین پاراگراف گزارش **بولز**(۹) به **باندی** در ۲۶ مه ۱۹۶۱ عبارتست‌از: «بدنبال بحث دیروزمان‌درجلسهٔ گروه ویژه در مورد جمهوری دومینیکن، دست‌نویس تلگرامی را که می

خواهیم برای سرکنسولمان **هانری‌دیربورن** درسیلوداد **تروخیلو**، بفرستیم برایتان ارسال میدارم. با تلگرام مزبور دستورات کلی ما به او در رابطه با طرح اضطراری که جدیداً تصویب گـردیده کامل خواهد شد». با این وجود درصورت جلسهٔ ۲۵ مه ۱۹۶۱ گـروه ویژه هیچگـونه اشاره‌ای به گفتگو دربارهٔ جمهوری دومینیکن یافت نمیشود. اگر هم طبق گزارش **بولز** طی جلسهٔ ۲۵ مه دراینمورد گفتگو شده باشد آگاهی از مطالبی که گفته شده و تصمیماتی که اتخاذ گردیده ـ اگر چنین باشد ـ امکان‌پـذیر نیست . **ریچاردگودوین** نیز خودش متن دیگری از دست‌نویس تلگرامی که وزارت امور خارجه میبایست برای **دیربورن** بفرستد تهیه کرد، بگفتهٔ **گودوین**، اوقصد داشته باتغییراتی که‌درتلگرام‌میدهد اعتقاد شخصی **کندی** را بهتر به **دیربورن** بشناساند؛ **کندی** که‌عقیده داشت: «ما ـ یعنی‌ایالات متحده ـ نباید در عملیاتی که به قتل **تروخیلو** میانجامد بیش از این پیش رویم» . درضمن تلگرامی که **گودوین** تهیه کرده بود مسئلهٔ دخالت‌های محرمانهٔ جدید وهمچنین مسلح‌کردن مخالفین‌را مطرح‌میکرد. او به‌**دیربورن** سفارش می‌کرد که تا دریافت لوازم ارسالی، سلاحهایی در اختیار مخالفین بگذارد. دراینجا **گودوین** دو هدف در سر داشت: اول‌اینکه ایالات‌متحده را مشتاق داشتن بهترین روابط ممکـن با مخالفین نشان دهـد زیرا تصور میرفت‌که پس ازقتل **تروخیلو** ایشان به‌قدرت‌برسند؛ دوم اینکه از هرحرکتی که ممکن بود ایالات متحده را بیش از این در ماجرای قتل مزبور بکشاند جلوگیری شود. دوگانگی منظور تلگرام **گودوین** بوضوح ازخلال متن‌آن مشهودداست: «(...) بهیچ قیمت نبایدعملی‌نمودکه ارتباط‌ایالات‌متحده‌با یك قتل‌سیاسی‌درآن باشد،زیرا ایالات‌متحده‌بموجب اصول سیاسی‌خودنمی‌تواند جریان‌این‌قتل‌را با سکوت‌برگزارنماید. این‌نکته بایددر درجهٔ اول‌اهمیت‌قرار گیرد و در موارد بروز تردید نیز باید نسبت به‌نکات‌دیگر ارجحیت‌یابد». «(تأکید از کمیسیون است)». «(...) در اطمینان دادن به نیروهای مخالف در مورد حمایت ایالات متحده از موضع آنها ادامه دهید». طبق اظهارات **گودوین** جملهٔ بالا که‌کمیسیون روی‌آن تأکید نموده بدرخواست‌مخصوص

کندی در تلگرام گنجانیده شده است. (...) تلگرام مزبور پس از اینکه بوسیلهٔ **گودوین** تصحیح شد و مورد تصدیق **کندی** قرار گرفت در ۲۹ مه ۱۹۶۱ به **دیربورن** فرستاده شد...».

سناتورها باز میگویند که فردای آنروز یعنی «دیروقت، شب ۳۰مه ۱۹۶۱ **تروخیلو** در نزدیکی **سن‌کریستوبال** درجمهوری دومینیکن در دام میافتد و بقتل میرسد. عمل قتل دقیقاً طبق نقشه کـه توسط مخالفین به نمایندگان‌آمریکایی در **سن دومینیک** پیشنهاد شده بود انجام گرفت. این تلگرام به‌واشنگتن، به(سیا)و به‌وزارت‌امورخارجه مخابره شده‌بود(تلگراف **دیربورن** در وزارت امورخارجه، ۳۰ آوریل۱۹۶۱). مجریان تروراعضاء گروه مخالفین بودند که تفنگهای امریکائی دراختیار داشتند...».

چند ساعت قبل از مـرگ « بانی‌خیر » در تاریخ ۳۰ مه ایستگاه **سن دومینیک** تلگـرافی به لانگلی فرستاد که «کمیسیون چرچ» آنرا باین ترتیب نقل‌قول می‌کند: «ستادکل تا حدودی درجریان دخالت دولت‌امریکا دراین قتل می‌باشد. اگر بخواهیم اقلاً آثار پاك شود، کارمندان (سیا) که مستقیماً درآماده‌کردن قتل شرکت داشته‌اند باید احضارگردند...». گزارش سناتورها می‌افزاید: «پس‌از قتل فوراً به‌تمام‌کارمندان (سیا) که‌درجمهوری دومینیکن کار می‌کردند دستور داده شد که کشور را ترك نمایند وکنسول **دیربورن** هم چند روز بعد به واشتگتن بازگشته بود. در ۳۱ مه ۱۹۶۱ وزارت امورخارجه طی تلگرافی‌که به ایستگاه **سن‌دومینیک** فرستاد دستور از بین بردن تمام پرونده‌هائی را دادکه درآنها صحبت از ارتباط با مخالفین یا چیزی از این‌قبیل بود...».

گزارش « کمیسیون چرچ » که ما در بالا به تفصیل از آن نقل‌قول نمودیم در نـوامبر ۱۹۷۵ یعنی حدود ۱۵ سال پس از مرگ **تروخیلو** در واشنگتن منتشر شد... آیا برای دانستن ماجرای قتل پرزیدنت‌کرهٔ جنوبی **پارك‌چونگ‌هی**، بدستور چه کسی و در چه شرایطی تدارك دیده شد و انجام گرفت نیز باید تا سال ۱۹۹۵ انتظار کشید؟ او حدود ساعت ۶ بعد از ظهر روز ۲۶ اکتبر ۱۸۷۹ درسئول توسط**کیم‌جه‌کیو** رئیس ادارهٔمرکزی

اطلاعات کره «K.C.I.A» یعنی توسط سرویسهای سری خودش به قتل رسید.

پس از پایان کار **تروخیلو**، **مارسل نیدرگانگ** نوشت: «امروز بسیاری از اهالی دومینیکن این‌طور حساب می‌کنند که (سیا) با بعضی از شرکت کنندگان در توطئه، ارتباطات محرمانه‌ای برقرار کرده بود، خصوصاً با **آنتونیو امبرت بارراس** Antonio Imbert Barreras، حاکم سابق **پورتو ـ پلاتا** Puerto Plata که توسط **تروخیلو** توقیف شده بود...». **نیدرگانگ** در جای دیگر می‌افزاید: «**آنتونیو امبرت بارراس** بسرعت ماجرا را به حساب خود گذاشت»، ولی « فقط طرز تشریح وقایع توسط » « تونی » دومینیکن‌ها را بخنده می‌اندازد، ایشان یقین دارند که تمام این ماجرا توسط (سیا) طرح‌ریزی و اجرا شده است...»

پس از ختم **کارپارك**، **فیلیپ پونس** * از خود چنین سؤال می‌کند: «آیا می‌توان (...) تصور نمود که آمریکائی‌ها از حوادث هفتهٔ پیش بی‌اطلاع بوده‌اند؟ باوجودیکه درمحافل آمریکائی سئول، امروز مسألهٔ قدیمی **دیم** با لحن شوخی مطرح می‌شود، درحال حاضر به‌هیچ‌وجه نمی‌توان بر این فرضیه صحه گذاشت. معذالك این عدم اطلاع (سیا)ی آمریکا ـ که با همکاران کره‌ای خود روابط نزدیکی‌داشته ـ از مخالفتی که در بطن گروه حاکم اوج میگرفت بنظر مشکوك می‌آید. آیا سرویسهای مخفی آمریکا در جریان توطئه‌ای که درحال تدارك بود قرار داشتند؟ اینجا هم باز هیچ دلیلی برای تائید یا تکذیب این نظریه در دست نمی‌باشد...». کمی‌دورتر **پونس** می‌افزاید: «درتمام قشرهای مردم هنوز شایعهٔ دخالت (سیا)ی‌امریکا درجریان مرگ **پرزیدنت**، بصورت وسیعی وجود دارد. بهمین دلیل ایالات متحده ظاهراً قصد دارد از هر نوع دخالت آشکار در امور **کره** خودداری نماید. در محافل دولتی گفته میشودکه بااینحال **واشینگتن** «پیشنهاداتی» به‌دولت نموده است...».

البته شاید گفته شود که مثال دلیل نمیشود... این درست است.

---

* لوموند ۱۳ نوامبر ۱۹۷۹.

ولی اینهم درست است که اگر ۳۳ سال سابقه کار «کمپانی» را درنظر گیریم، مشاهده می‌کنیم هنگامی که در فردای روز واقعه شایعهٔ رابطهٔ (سیا) با آن مسئله پیش میاید حداقل در ۳ مورد از ۴ مورد موجود، صحت فرضیهٔ مسئولیت «سازمان» بعداً ثابت شده است.

علاوه براین تابحال عوامل دیگری نیز به‌پروندهٔ ماجرای ۶ قتل **سئول** (همراه با **پرزیدنت** ۴ نفر از محافظان وی و رئیس آنان **چاژی‌چول** نیز بقتل رسیدند) اضافه شده... مثلاً از سال ۱۹۷۶ **جیمی‌کارتر، رئیس جمهور آینده** «منافع ایالات متحده را در حمایت از نظام دیکتاتوری **پرزیدنت پارك چونگ‌هی** در **کرهٔ جنوبی** مورد سؤال قرارداده بود*. ...مثلاً لحن مطبوعات آمریکای شمالی درمورد **پرزیدنت مرحوم** کلاً عوض شد. دیگر او را متحد دوست داشتنی ایالات متحده نخواندند و مثلاً **نیوزویك**** نوشت که «او عملاً بمدت ۱۸ سال کره را دریك نظام‌دیکتاتوری نگهداشته‌است»... آژانس **تاس***** شوروی‌نیز از **توکیو** گزارس داد که: «دیکتاتور **پارك چونگ‌هی** که حتی برای واشینگتن چهره‌ای ناهنجارشده بود بوسیلهٔ پلیس مخفی کرهٔ جنوبی و بفرمان مستقیم (سیا)ی آمریکا از میان برداشته شد...»... و بالاخره خبرگزاری **نیپون‌ژاپن** گزارشی‌داد که **لوموند****** به‌آن اشاره‌کرده ونوشت: «درگزارشی‌که‌آژانس **کیودوی - ژاپنی** از سئول فرستاده اظهار شده که آقای **کیم‌جه‌کیو** رئیس سابق (سیا) در کرهٔ جنوبی و قاتل **پرزیدنت پارك** بعلت اینکه از جانب دولت ایالات متحده مورد حمایت قرار دارد کلی از خود ستایش کرده است. طبق گفتهٔ **کیودو** او طی جلسهٔ مشورتی فوق‌العاده‌ای که ۳ ساعت پس از مرگ‌رئیس دولت تشکیل‌شده بود، در حضور وزیران اعلام نموده: «من اورا کشته‌ام. ایالات‌متحده از من پشتیبانی میکند. یك یك شما موظفید که از من پیروی

---

* روزنامهٔ اومانیته مورخ دوم سپتامبر ۱۹۷۶.

** مورخ ۷ ژانویه ۱۹۸۰.

*** نقل‌از لوموند مورخ ۳۱ اکتبر ۱۹۷۹.

**** مورخ سوم نوامبر ۱۹۷۹.

کنید.» باوجود این وزیر دفاع بلافاصله او را توقیف کرد...

بامشاهدهٔ **دیم** که حتماً، **تروخیلو** که مسلماً و **پارك** کـه احتمالاً اینگونه به‌آرامگاه عروسکهای خیمه شب‌بازی پیوستند، میتوان این سؤال را مطرح نمود که: آیا «کمپانی» «پایانهای خسارت‌بار» رؤسای ممالك را به‌آن عـروسکهایی انحصار میدهد که از فرط خوشخدمتی دیگر مستعمل شده‌اند؟... پاسخ این سؤال البته منفی است. زیرا تاریخ «سازمان» مملو از نقشه‌هایی برای از میان برداشتن کسانی است که نخواستند آلت دست قرار گیرند یا خصوصاً کسانی که در **لانگلی** چون نیروی خطرناکی برای «امنیت ملی» تلقی میشدند و یا آنها که بسادگی‌دشمن آشتی‌ناپذیر بحساب میامدند.

در بین آندسته از رؤسای مملکتی که بعلت عدم تمایل یا ناتوانی خود درمورد سازش و خدمتشان با «سازمان» باعث نارضایی یا یأس شدند مثالها اندك نیستند. ما هم به ذکر یك مثال در این مورد قناعت می‌کنیم. **آلن ژوبر** شرایط این قبیل بـرکناری را چنین گزارش میدهد: « **ژوزه ـ آنتونیورمون** ، رئیس جمهوری **پاناما** در دوم ژوئن ۱۹۵۵ بقتل رسید. یك جهانگرد آمریکایی‌که خود را **مارتن‌ایرونیگ لیپشتاین** مینامد برای انجام این‌قتل مورد سوءظن قرارگرفته و بازداشت میشود. بدنبال‌افشاگری‌های وکیلی بنام **روبن‌میرو**، چند ماه بعد آمریکایی آزاد وبجای او **ژوزه‌ـ رامون‌گزادو** یعنی جانشین **رمون** دستگیر میشود. **گیزادو** هم بعداً بنوبهٔ خودآزاد میگردد. **روبن‌میرو** نیز دراول‌ژانویه ۱۹۶۰ بقتل میرسد. **دیلی نیوز** درتاریخ ۱۱ ژوئن ۱۹۷۵ مقاله‌ای دربارهٔ افشاگری یك مأمور قدیمی (سیا) انتشار میدهد . درآنجا گفته شده که «قبل از قتل **پرزیدنت روبن‌میرو** با سازمان درتماس بوده است...».

برعکس درمورد رؤسای مملکت، رؤسای دولت و رهبران نهضتهای آزادیبخش‌که «کمپانی» آنهارا «هدفهای مقدم» شمرده ـ وهنوز میشمردـ و با موفقیتی کم و بیش زیاد یا اندك‌کوشش نمود ـ و اغلب هنوز هم‌کوشش مینماید ـ که آنها را جسماً از میان بردارد، ما با مثالهای بسیاری مواجه

میباشیم . طی دورهٔ کمیسیونهای تحقیقی مجلس بعلت مدتها تکرار نام اینگونه افراد در عنوانهای صفحهٔ اول روزنامه‌ها بعضی از آنان حتی تبدیل به مظهری از «توطئهٔ قتل» شدند. و افکار عمومی‌آمریکای شمالی خصوصاً ـ ولی موقتاً ـ «کمپانی» را درمورد این «حقه‌های کثیف»اش مورد سرزنش قرارداد . **پاتریس‌لومومبا** و مخصوصاً **فیدل‌کاسترو** در لیست این اسامی قرار داشتند که بیش از دیگران تکرار شد. دلیل این امر این‌بود که توطئه‌ای‌که علیه ایشان بپاشده بود، اگرنگوییم فوق‌العاده عجیب وغریب، باید گفت بیش از حد دقیق و پیشرفته بود. سناتورها و نمایندگان در مورد این افراط‌کاریهای بیش از حد این توطئه‌ها بسیار کنجکاو شدند . مجموع شواهدی‌که ایشان ـ درمورد عملیاتی‌که برعلیه رهبر کنگو و رهبر کوبا انجام‌شده بود ـ بدست‌آوردند درپایان‌کار جنگ شگفت‌انگیزی از روشهای غیر معمول برای صدمهٔ جسمی و مسموم کردن افراد از آب درآمد. با این وصف‌بعقیدهٔ ما ایندومورد مثالهای خوبی نیستند. دلیل این‌ادعا را در مورد **لومومبا** بزودی خواهیم دید. ولی در مورد کوشش‌های مصرانه‌ای‌که طی سالها برای‌کشتن **کاسترو** به‌جنون‌آمیزترین طرق انجام‌گرفت بایداظهار داشت: مقاومت کوبا و شکستی که به (سیا) داده و سپس، مسخره کردن سازمان درنظر تمام دنیا،آدمهای (سیا) را دقیقاً مبتلا به‌نوعی جنون‌نموده بود. «فیدل» ـ بقول‌کوبایی‌ها ـ بسرعت از مقامی برخوردار شدکه‌بمراتب بالاتر ازمقام‌یك رئیس دولت بودکه می‌بایست ازمیان برداشت. اگربگوییم که دربعضی‌مواقع ـ بخصوص پس‌از شکست آوریل ۱۹۶۱ ـ رهبر هاوانا ـ (فیدل‌کاسترو)، قدیمی‌های **لانگلی** راتاحدی‌بستوه می‌آوردکه قدرت‌تشخیص واقعیتها را از دست میدادند مبالغه نکرده‌ایم. نقشه‌های مکرر «توطئه ـ هایی» که علیه **کاسترو** طرح شد جزء فصلی از تاریخچه (سیا) می‌باشدکه شامل بیش از ۱۵ سال جنگ ـ نه همیشه مخفیانه ـ علیه نظام جدید کوبا بوده است. به جاست که این فصل از تاریخ (سیا) درآینده نوشته شود...

در بالا به راههای بسیار پیشرفته‌ای که «کمپانی» برای از میان برداشتن جسمی‌اشخاص تهیه دیده و بکار برده اشاره شد. پیچیدگی وکامل

شدن این روشها مدیون سازمان ویژه‌ای است که فقط برای کشف وآزمایش شیوه‌های جدید «تخریب سلامتی» ایجاد شده بود... ممکن است اصطلاح «تخریب‌سلامتی» تعجب‌انگیز باشد، ولی این‌اصطلاح‌ترجمهٔ دقیق‌مأموریتی است که به «کمیسیون تخریب سلامتی» **Health Alteration Committee** واگذار شده بود. کمیسیون مجهز به یك «واحد ویژه» بود که «عملیات اجرایی» نام داشت. به‌نظر می‌رسد که تحقیق دربارهٔ سازمان مزبور با این تشکیلاتش یکی از مشکلترین قسمتهای کار «کمیسیون چرچ» بوده است. همانطور که خواهیم دید درگزارش سناتورها نیز قسمتی که به‌این سازمان اختصاص داده شده مملـو از کتمان و ابهـام است. در ضمن در مورد **جوزف شایدر** و **ویلیام کینگ هاروی** یعنی دو تن از سردسته‌های گروه که اسمشان بیش از دیگران در گزارش مزبور آمده بود، لازم به‌یادآوری است که حضور این‌دو در دنیای «سازمان» کاملاً مشهود بوده است. اسم حقیقی «جوزف شایدر» **سیدنی گوتلیب** است که ما مدتها او را در نقش گردانندهٔ برنامه‌های «مایند کنترول Mind Control» (یعنی‌کنترول‌افکار) دیده‌ایم. در واقع او درسنا تقاضاکردکه «شایدر» نامیده شود زیرا درصورت انتشار نام خانوادگی حقیقی او زندگیش بخطر می‌افتاد(۱۰) درمورد «بیل» **هاروی** که در مسأله «تونل برلن» سابقه داشت باید گفت که پس از این ماجرا او بعنوان معاون **ادواردلانسوال** در برخی از عملیات ضد کوبائی شرکت‌کرد وسپس (سی‌ـ‌او‌ـ‌اس) C.O.S رم‌گردید. اوشخص خشن وعرق‌خور تهاری بود. **هاروی** که در ابتدا، کارش را با سازمان اف‌ـ بی‌ـ آی F. B. I. آغازنموده بود ازهمانجا عادت کرده بود که همیشه هفت‌تیری با خود همراه داشته باشد. او هرروز سلاح جدیدی حمل می‌کرد وکالیبرهای مختلف آنها را به نمایش می‌گذاشت و بسیاری از همکاران او در **لانگلی** این عادت او را رفتار یك کلکسیونر اسلحه بحساب نمی‌آوردند بلکه عملی بی‌جا تلقی می‌نمودند... بالاخره باید گفت که انتخاب افرادی چون **گوتلیب** و **هاروی** که چنین غرق‌فعالیتهای مختلف بودند به‌منظور رسیدگی به «پایان‌های خسارت‌بار»، برخلاف ادعائی است کـه طبق‌آن سازمان‌شان



پیدایش عروسکهای خیمه شب‌بازی

ـجز درچند مورد استثنائی ـ فقط مسئول ارائه‌نظر وپیشنهاد طرحهائی بوده که هرگز اجرا نشد. ولی اینك ببینیم سناتورها در این مورد چه‌می‌گویند.

طبق گزارش «کمیسیون چرچ» : «کمیسیون اضافه بر تحقیقاتش در مورد نقشه‌های واقعی قتل‌ها طرحی را مورد مطالعه قرارداده که «عملیات اجرائی» نامیده‌می‌شود و یکی از اقداماتش عبارت بود ازایجاد نوعی‌زمینه‌سازی‌کلی قتل.(...) در اوائل سال ۱۹۶۱ **بیسل، هاروی** را ـ که درآن هنگام رئیس یکی از سرویسهای‌اطلاعات‌خارجی (سیا) ـ مأمور مهیانمودن «زمینه برای عملیات اجرائی» نمود که شامل تحقیق در مورد راههای ممکن برای قتل رهبران خارجی می‌شد. در اواخر بهار یا اوائل تابستان ۱۹۶۰ نیز **ریچارد بیسل** ازمشاور علمی **جوزف شایدر** خواسته بود «قابلیت کلی سرویسهای مخفی را در تخریب و حذف توانائی انسان» موردمطالعه قرار دهد. به‌گفتهٔ **شایدر** قتل نیز جزء آن «قابلیت‌ها» قرار داشت که**بیسل** از او خواسته بود به مطالعه‌شان پردازد. در این‌جا **شایدر** تذکر داده بود دلیل اینکه **بیسل** او را انتخاب نموده این بوده که وی تمام «مواردی را که آزمایشگاه (سیا) در اختیار داشت، می‌شناخته» و در ضمن **بیسل** قاعدتاً چنین‌تحقیقی را جزء وظایف مشاور فنی‌خود بحساب می‌آورده است. «قبلاً نیز یك کمیسیون داخلی در (سیا) وجود داشته که وظیفه‌اش طرح طرق جدید استفاده ازمواد مخدره، شیمیائی یا بیولوژیکی در عملیاتها بوده‌است. تصور نقش این کمیسیون از خلال حادثهٔ زیر هویدا می‌گردد: «در فوریهٔ ۱۹۶۰ بخش خاور نزدیك (سیا) خواستار کمك مرجعی شد که رئیس بخش آنرا «کمیسیون تخریب سلامتی» می‌نامد . مسأله اجرای نقشهٔ «عملیات ویژه‌ای» بود که به منظور «تضعیف» یك سرهنگ عراقی انجام می‌شد که معروف بود «پاسدار منافع بلوك شوروی در عراق» است. بخش مزبور از کمیسیون می‌خواست که شیوه‌ای به او ارائه دهد که به‌وسیلهٔ آن‌سلامتی سرهنگ مورد نظر طوری صدمه ببیند که اقلاً به مدت ۳ ماه مانع ادامهٔ فعالیتهای عادی او شود. در تقاضای مزبور چنین آمده بود: «ما در واقع نمی‌خواهیم‌که شخص مورد نظر برای همیشه از صحنه برداشته شود؛ ولی،

اگرهم این مسأله پیش‌آید مانعی درآن نمی‌بینیم. درماه آوریل، کمیسیون با رأی دسته‌جمعی یك «عملیات تخریبی» به رئیس توصیه نمود؛ در ضمن تذکر داد که رئیس عملیات ـ بزودی می‌بینیم که این شخص **هلمز** است ـ برای‌انجام چنین مأموریتی «استقبال شایانی» نموده است. از طرف **بیسل**، معاونش **تریسی‌بارنز**Tracy Barnes با این پیشنهاد موافقت کرد. عملیات فوق‌الذکر عبارت بود از فرستادن یك دستمال برودری دوزی شده که به مادهٔ «تحلیل دهندهٔ قوای جسمانی» آغشته باشد و قرار بود که این‌دستمال از یك کشورآسیائی برای او فرستاده شود شایدر اعلام داشت‌که نام‌گیرندهٔ دستمال را بخاطرندارد ولی‌بخوبی‌یادش است‌که درآن‌زمان ازیکی ازکشور- های‌آسیائی‌دستمالی پست‌کرده‌که به‌مادهٔ «تحلیل‌دهندهٔ قوای‌جسمانی»آغشته بود وگیرندهٔ دستمال را ضعیف وناتوان می‌ساخت. طی تحقیقی که‌کمیسیون به‌عمل‌آورد، (سیا) اظهار داشته‌که «دستمال مزبور (حتی درصورت فرستاده شدن) هرگز دریافت نشده است.» (سیا) اضافه کرده که اندکی بعد ازاینکه ما مسأله دستمال را در نظر گرفتیم سرهنگ درمقابل یك جوخهٔ اعدام‌ـدر بغداد ـ (یادآور می‌شود که در این جریان ما هیچگونه نقشی نداشته‌ایم) ازپای درآمده است. (یادداشت ارسالی رئیس عملیات بخش‌خاور نزدیك به همکار رئیس عملیات، ۲۶ سپتامبر ۱۹۷۵)...».

لحن تقریباً تمسخرآمیز «یادداشت» سپتامبر ۱۹۷۵ ظاهراً سعی دارد این طور بنمایاند که تمام این « قابلیت‌ها » برای «تضعیف» سرهنگ عملاً درحد تئوریکی وطرح باقی مانده بود. درضمن سناتورها نیز اظهار می‌دارند که «**بیسل، هاروی** و **هلمز** همگی اعلام داشته‌اند که این زمینه‌سازی‌های «تعمیم داده شده» هرگز مورد استفاده قرار نگرفته‌اند».

علی‌رغم اظهارات یکصدای فوق، « کمیسیون چرچ » در این مورد ظنین باقی می‌ماند زیرا گزارش چنین ادامه مـی‌یابد: «اصطلاح «عملیات اجرائی» حسن تعبیری است که (سیا) علم‌کرده. معنی این اصطلاح عبارت بود از برنامه‌ای برای یافتن راههای سرنگون‌کردن رهبران سیاسی خارجی و هم‌چنین ایجاد« گروهی مستعد برای انجام قتل». **بیسل** اظهار داشته که

«عملیات اجرائی» شامل«یک‌سری‌عملیات بسیاروسیع» برای«تخریب کارائی» فعالیتهای رهبران خارجی می‌شده وانجام قتل شدیدترین فعالیت از این‌سری عملیات بوده است (...). **ویلیام‌هاروی** مسئول بخشی از (سیا) بوده که به اینگونه برنامه‌ها می‌پرداخته. . .». و طبق اظهارات **هاروی** قتل، جزء محدودهٔ «عملیات اجرائی» بوده . در یادداشتهای دستخطی **هاروی**ـ به صورت رمز ـ طی جلسات ۲۵ و ۲۶ ژانویه که (سیا) آنها را جمع‌آوری نموده، عباراتی یافت می‌شود که نشانهٔ گفتگوهایی است که دربارهٔ قتل انجام‌شده، مثلاً: «توسل به‌آخرین راه حل اعتراف به ضعف است» ، «دکمهٔ سحرآمیز»، «هرگز نباید کلمهٔ قتل را بکار برد». خود **هاروی** این‌گونه تعبیر را تصدیق نمود: «اولین قدم من پس‌از دریافت دستورات **بیسل** عبارت بود ازگفتگوئی بصورت تئوریکی با چند تن ازافسرانی‌که به‌آنها اطمینان مطلق داشتم، موضوعهای موردبحث ماعبارت بود از: مسأله قتل، عاملین فعال و مستعد ما، موضع ما و حتی مسائل عمیقی چون سؤالات زیر: آیا اقدام به‌قتل با اسلحه‌ای است‌که تنها به سرویسهای مخفی‌امریکائی انحصار دارد؟ و حتی درصورت قبول این مسأله، آیا انجام اینکار در حدود قدرت ماست؟ آیا انجام این عمل بدرستی، درکمال امنیت و بی‌سروصدا درچهار چوب فعالیتهای این دولت است؟(...) دستخطهای «بیل» **هاروی** حتی به صورت رمز بسیار جالب‌اند ولی چگونه است که قسمتی از این دستخط‌ها کم است؟ این مسأله باعث شگفتی است. خصوصاً که علی‌رغم این کمبود مدارك رسمی موجود (سیا) در ادارهٔ «آی‌ـجی» I.G. به‌قسمت فوق‌الذکر دراین دستخطها اشاره میکند... درواقع سناتورها نیزاظهار میدارند «گزارش بازپرس کل هنگامیکه شرح میدهد چگونه **بیسل** برای اولین‌بار **هاروی** را مسئول «عملیات اجرایی» مینماید، به‌یادداشتهای **هاروی**که امروز درجای خود نیستند اشاره می‌کند. گویا در این یادداشتهای کذایی **هاروی** اظهار نموده بوده که **بیسل** به‌وی گفته: «کاخ سفید دو بار از او خواسته‌که یك چنین زمینه‌ای را فراهم سازد...».

همانطور که درگزارش سناتورها نیز مشهود است ایشان در مقابل

این‌قبیل گفته‌های (سیا) در مخمصه قرار می‌گیرند که: «سازمان» چیزی جز یك عضو اجرایی تصمیمات **پرزیدنت** نیست و حتم درمورد «توطئه ـ های کشتار» اگر کاخ سفید نخواسته بود... در نظر افرادی چون **فرانك چرچ** یا مرد منتخب **تگزاس** یعنی **جان. جی. تاور** که او را در ادارهٔ کمیسیون بازرسی‌یاری می‌کند، **والتر. اف. ماندل** منتخب **مینسوتا** معاون رئیس‌جمهوری‌آیندهٔ ایالات‌متحده و یامنتخب **کنتاکی** **والتردی هادلستون** مورد سؤال قراردادن دخالت دولت در چنین ماجرای کثیفی، مسئلهٔ بسیار حساسی میباشد، اینك که دیگـر مسئله **نیکسون** حل شده آیا جـایز است خاطره و آبروی دو رئیس‌جمهور اسم و رسم‌دار را بخطر انداخت؟ افسانهٔ **کندی** و شهرت **آیزنهاور** را لکه‌داز نمود؟ آیا انتقادات وارده به (سیا) بسادگی‌با چیزی بنام حق دولت محدود نمیشود؟ با وجودی که سناتورها آشکار نمیگویند، بدیهی است که ایشان نیزکم‌کم از خود میپرسندکه شاید همکارشان **باری‌گولدواتر** علیرغم زیاده‌روی‌هایش زیـاد هم اشتباه نکرده وقتی‌روز بازپرسی‌**ریچاردهلمز** گفته‌که: باید جلو فوران‌این‌موج‌افشاگری‌ـ هایی را که جنجال **واترگیت** درپی داشت گرفت. از همین حالا نشانه‌های بازگشت به قدرت(سیا) (بفرض اینکه‌آنرا از دست داده باشد) مشهوداست. این قسمت‌گزارش با تکرارها و تردیدهایش خصوصاً ابهام‌آمیز است و این باعث کاهش اهمیت آن نمی‌گردد.

«کمیسیون چرچ» از خود میپرسد: «کاخ سفید تا چه‌حد محرك‌برنامهٔ «عملیات اجرایی» بوده؟ تا چه اندازه با آن آشنایی داشته و تا چه حدی آنرا تائید نموده؟ **بیسل** به **هاروی** گفته بود که‌کاخ‌سفید در دو نوبت از او خواسته بوده که یك‌چنین زمینه‌ای فراهم شود. و گزارش بازرس‌کل‌که به یـادداشتهای **هاروی** (یادداشتهائی که دیگـر وجود نـدارند) اشاره میکند نیز این مسأله را تأیید می‌نماید. **بیسل** گفتگوی بخصوصی را با «کاخ‌سفید» بیاد نمیاورد ولی دراولین شهادت‌خود دربرابر کمیسیون‌صحت مطالب موجود در یادداشتهای **هاروی** را تائید نموده و اعلام داشته که خود او شخصاً از امکانات کامل تدارك یك چنین گروهی برخوردار بوده

ولی هرنوع درخواستی میبایست از راه **باندی** یا**والت روستو** به‌او میرسید. با این وصف طی جلسه‌ای که بعداً تشکیل شد **بیسل** اظهار داشت که در مورد وجود این زمینه او فقط به‌آگاه‌کردن **باندی** ـ بصورت گزارشی که شخص او به **باندی** داده ـ اکتفا کرده و **باندی** هیچگونه درخواستی در اینمورد ننموده. **باندی** هم از جانب خود اعلام داشته که از این خبر بوسیلهٔ گزارشی آگاه شده بود و هیچگونه درخواست و یا اعتراضی هم‌در اینمورد نکرده بود، ولی در مورد **روستو** باید گفت که او ادعا کرد که هرگزدربارهٔ برنامهٔ مزبور چیزی‌نشنیده بود. (...) برای اثبات تماس **بیسل** با کاخ سفیددراینمورد، **هاروی** هیچگونه دلیل مستقیمی در دست نداشت. **بیسل** بطور وضوح از هیچیك از اعضاء کاخ سفید با **هاروی** صحبت‌نکرده بود. **هاروی** توضیح داد که پرسیدن نام مخاطب **بیسل** از وی کار بسیار «نادرستی» بوده و درصورت اظهار نام‌شخص مذکور به **هاروی**، **بیسل** نیز به‌نوبهٔ خود مرتکب «خلاف عظیمی» میشده. **بیسل** دقیقاً بخاطر میاوردکه **هاروی** را مأمور مطالعهٔ زمینهٔ مزبور کرده بود. ولی **بیسل** «هیچگونه صحبت مشخص هیچکس درکاخ سفید را بخاطر نمی‌آوردکه مأموریت‌محول شده به هاروی را بدنبال داشته باشد.» طی دفعات مختلفی که **بیسل** برای شهادت دربرابر کمیسیون حضور یافت، مطالبی متضاد درمورد این مسألهٔ مهم اظهار داشت: «آیا او از طرف‌کاخ سفید دستور ایجاد زمینهٔ «عملیات اجرایی» را دریافت نموده بوده یا نه؟ **بیسل** طی اولین جلساتی‌که در دادگاه‌کمیسیون حضور یافت یعنی در ۹ و ۱۱ ژوئن ۱۹۷۵ اینطور وانمود کرد که کاخ سفید به او این اجازه را داده بود. هنگامی که یادداشتهای **هاروی** را که درگزارش بازپرس‌کل آمده برای او خواندند. (: «کاخ‌سفید دوبار از او خواسته بوده...»)، **بیسل** جواب داده: «هیچ‌گونه دلیلی‌وجود ندارد که من تصورکنم **هاروی** مطالبی به‌من نسبت داده که من نگفته‌ام». او هم‌چنین اعلام داشته که درخواست کاخ‌سفید از او برای ایجاد یك زمینهٔ قتل، که‌دائماً قابل‌استفاده باشد واقعیت داشته است (...). درآخرین شهادت **بیسل** درمورد **باندی** (شهادتی‌که پس از ارتباط تماس تلفنی **بیسل**

با **باندی** انجام گرفت)، وی اظهار داشته که تصور می‌کندتنهاپس ازایجاد زمینهٔ مذکور بوده که **باندی** راازجریان مطلع‌نموده بود. ولی **بیسل** شهادت اولیهٔ خود را دوباره تائید نموده اظهار داشته‌که: او **باندی** را از کوشش‌هائی که (سیا) تا بحال برای‌کشتن شخص **کاسترو** نموده بود مطلع نکرده بود. «او مطلقاً اطمینان داشته» که **باندی** را درجریان این مسأله‌نگذاشته تا او دربارهٔ زمینهٔ «عملیات اجرائی» با پرزیدنت گفتگو نماید. (...) در این مورد **بیسل** توضیح داده‌که صحبتهای او با **باندی** دربارهٔ ایجادزمینه‌ای بدون هدف مشخص بوده و طرح یااجرای یك نقشه دقیق قتل درمیان‌نبوده است...».

شیوهٔ سیستماتیك استفاده از حسن تعبیر و به تعریض سخن گفتن ـ «پایان خسارت‌بار کمیتهٔ تخریب سلامت»، «عملیات اجرائی» و غیره ـ حدودی دارد. هنگامیکه **ریچار بیسل** تا آن حد پیش می‌رود که تصدیق می‌کند: «کاخ سفید از او خواسته بوده اقدام به فراهم ساختن زمینهٔ قتل دائماً قابل استفاده نماید» یا **ویلیام‌هاروی** از خود می‌پرسد که «آیا قتل اسلحه‌ای است‌که به‌سرویسهای مخفی آمریکائی انحصار دارد»، این سؤال مطرح می‌گرددکه با اظهارات افرادی چنین سرشناس از(سیا) آیا این‌مرزها شکسته نشده؟

لازم به‌یادآوری است که از اهمیت مسأله مرتباً کاستن نیز همیشه مثمر ثمر نیست... مثال «سرهنگ عراقی» با دستمال‌آغشته به«مادهٔ‌تحلیل‌دهنده»اش‌را درنظرمی‌گیریم. **گوتلیب** (معروف به **شایدر**) ادعامی‌کرداسم سرهنگ را فراموش کرده. «یادداشت» سپتامبر ۱۹۷۵ پس ازمورد تمسخر قراردادن این جریان چنین اظهارمی‌دارد: «دراین واقعه ما دستی‌نداشتیم». در واقع «سرهنگ عراقی» درکار نبود بلکه مسأله به رئیس دولت عراق یعنی **ژنرال عبدالکریم‌قاسم** مربوط می‌شد و درضمن‌کسی‌که در ۸ فوریه ۱۹۶۳ حکومت وی را سرنگون کرد و حکم قتل او را صادر نمود نیز **ژنرال عبدالسلام عارف** بود که توطئه‌اش توسط (سیا) هدایت و حمایت شده بود. اینك اندکی دقیق‌تر مسأله را بررسی کنیم . . . **توماس پاورز**

می‌نویسد: «در فوریهٔ ۱۹۶۰ یعنی زمانیکه دولت مشغول بررسی وانتخاب رفتاری مناسب در مقابل **ژنرال قاسم** بود، رئیس «بخش خاور نزدیک دی-دی-پی» پیشنهاد کرد که **قاسم** بوسیلهٔ دستمال سمی که توسط «سرویس فنی این بخش» فراهم خواهد شد «از پای درآید». این پیشنهاد در آوریل به تائید **ریچارد هلمز** «رئیس عملیات دی-دی- پی» رسید. **هلمز** حتی عقیده داشت که «از پای درآوردن» **قاسم** عملی «بسیار ضروری» است . . .» پس از شکست عملیات دستمال زهرآلود و نافرجام ماندن آرزوی «از پای در آوردن» **قاسم**، طراحان نقشهٔ فوق ناچار به روشهای متعارف‌تری متوسل شدند و بالاخره تصمیم گرفته شد که او را از مسند حکومتش براندازند. **کلود ژولین** از این عملیات که با موفقیت همراه بود شرح بسیار جالبی ارائه می‌دهد: «هنگامیکه با اعلام‌قانون ۸۱، **ژنرال قاسم** ۹۵٪ امتیازات کمپانی نفتی عراق را به‌دولت واگذار می‌نماید واشنگتن به‌سختی به این کار اعتراض می‌کند.* پس از آن عراق از **پیمان‌بغداد** بیرون می‌آید. در فوریه۱۹۶۳ **ژنرال عارف** به‌کمك ادارهٔ مرکزی‌اطلاعات، **ژنرال قاسم** را سرنگون و او را بقتل می‌رساند . این «انقلاب» کشتار واقعی عناصر کمونیستی و پیشرو را درپی دارد. سفیر ایالات‌متحدهٔ امریکا در بغداد نیز ازتحویل فهرست عناصر مزاحم به **میلیس‌ها** خودداری نمی‌کند...».

این «کشتار واقعی» که **کلودژولین** به آن اشاره می‌کند یك مورد استثنائی نیست، تنها در عراق نبود که این نقشهٔ «پایان» ـ یا حتی کوشش در راه ایجاد «پایان» ـ نسبت بیك رئیس دولت به «حداکثر خسارت» منجر گشت. «خسارت حادی» که نه‌تنها گریبانگیر «عناصر کمونیست و پیشرو» کشور شد بلکه بعضی مواقع همهٔ جمعیت را نیز دربر گرفت. باز هم در گزارش«کمیسیون چرچ» چنین می‌خوانیم: «**ریچاردبیسل** رئیس سابق‌طرحها هنگام پاسخ به سؤالات کمیسیون اظهار داشت که قتل **سوکارنو** بوسیلهٔ

---

* توجه داشته باشیم که در گزارش «کمیسیون چرچ»، از موضوع نفت صحبتی نیست. ضمناً متذکر می‌شویم که وقتی (سیا) پایان‌کار ژنرال قاسم را به‌سخره می‌گیرد، کتاب کلود ژولین هفت سال بود که به‌چاپ رسیده بود.

(سیا) «درنظر گرفته» شده بود ولی مسأله پیدا نکردن «عاملی» که قادربه کشتن وی باشد مانع ادامهٔ عملیات تدارکاتی شد. به گروههای مخالف در **اندونزی** سلاح‌هائی‌داده شد ولی بگفتهٔ **بیسل** این سلاحها برای انجام‌این قتل نبود...». پس از نقل‌قول این‌قسمت گزارش **آلن ژوبر** اضافه می‌کند: «لازم به‌یادآوری است‌که (سیا) بالاخره **سوکارنو** را سرنگون نمود وروی کارآمدن «خط سیاسی‌جدید» کشتار بیش از ۸۰۰ هزارکمونیست یا اشخاص مظنون به‌کمونیست بودن را به همراه داشت...». درواقع ما هرگز دقیقاً نخواهیم دانست‌که چند مرد، زن و بچه در زمستان ۶۶-۱۹۶۵ طی‌دوران ترور سفید در **جاکارتا** قتل‌عام شدند ـ **بیسل** باکمال شرم و حیا این عده را گروههای مخالف می‌نامد ـ درست است که **احمد سوکارنو** بوسیلهٔ «کمپانی» بقتل نرسید ـ چه او درسال ۱۹۷۰ در محل اقامت خودکه‌تحت مراقبت قرار داشت دراثر یك بیماری فوت‌کرد ـ ولی درعوض، بدنبال‌یك قتل‌عام حدود ۰/۴٪ تا ۰/۷۵٪ جمعیت **اندونزی** دراین‌میان از بین رفتند. مجریان این قتل‌عام عبارت بودند از نظامیان وگروههای مسلحی‌که‌چنانچه جیره‌خوار وآلت‌دست (سیا) نبودند هرگزنمیتوانستند قدرت‌را در دست گیرند. زمانیکه حمام‌خون **جاوه**، **بورنئو**، **سوماترا**، **سلب** و هزاران جزیرهٔ دیگر از مجمع‌الجزایر را فراگرفت مرکز واقعی اتخاذ تصمیمات سیاسی سفارت آمریکا و «ایستگاه» «سازمان» بود نه‌کاخ رئیس‌جمهوری.

مطلب فوق‌الذکر مسئله‌ای اساسی است. در واقع با در نظر گرفتن شدت وسعت‌کشتار مذکور، شایدبرخی از اینکه (سیا) خواستار چنین واقعهٔ ننگینی بوده باشد بخود شك راه دهند. ایشان ممکن است در اینجا چنین توجیه کنند که «کمپانی» ممکن است دراین‌میان نقش شاگرد شعبده‌باز را به‌عهده داشته اما با شروع حرکت عناصری که خودش بروی‌کار آورده بوده ناگهان رشتهٔ کار را از دست داده و دیگر قادر نبوده جلوی تعصب خونین‌آنها را بگیرد. ولی‌دراینصورت سؤالی‌مطرح می‌شود: اگر «کمپانی» دیگر قادر به‌جلوگیری اعمال‌آنان‌نبوده، حداقل برای‌تقلیل خسارات‌ایشان چه‌کرده است؟ پاسخ این سؤال بسیار ساده است زیرا تا بحال هیچکس به

کوچکترین اقدام یا فعالیت درراه جلوگیری از این خسارات اشاره‌ای ننموده. به‌این معنی که در بهترین حالت مسئله باید گفت **برناردو. اچ. تووار** یك «سی‌ـاوـاس»۴۳ ساله که ـ مسئول «محل» و زیر دست سابق **لانسدال** در **فیلیپین** بود هیچکاری نکرده؛ در**لانگلی**، رئیس «بخش خاور دور» (F.E.) هیچکاری نکرده؛ **دسموندفیتزجرالد**، «دی ـ دی ـ پی» آنزمان هیچ کاری نکرده است یا معاون دریاسالار **ویلیام رابورن** «دی‌ـ سی ـ آی» آنزمان هیچکاری نکرده است . در ضمن سیاستمداران سفارتخانه و وزارت امور خارجه نیز در اینمورد فعالتر از اشخاص نامبرده نبوده‌اند... و اینك باید سؤال فوق‌الذکر را از جهت مخالف مطرح کرد: ایشان چرا می‌بایست کاری انجام دهند؟ چرا آدمهای (سیا) می‌بایست با «پاکسازی» سیاسی اندونزی که درست هدف عملیاتی‌خود (سیا) بوده، مخالفت نماید؟ نزدیك به ۱۰سال کوشش متوالی و بیش از پیش «کمپانی» دربی‌اعتبار کردن، سرنگون‌کردن و از بین‌بردن **سوکارنو** ، جز بـرای جداکردن مجمع‌الجزایر از «بی‌طرفی سرخ» و تبدیل‌آن به‌پایگاهی برای «دنیای‌آزاد» چه دلیل دیگری میتوانسته داشته باشد؟ و به‌این ترتیب آیا با شکار انسان و با قتل‌عام ـ که البته اندکی با خشونت بیش از اندازه توأم بود ـ این آرزوی دیرین در حال برآورده شدن نبود؟ و بالاخره و مخصوصاً آیا این واقعه آرزو و خواست کاخ سفید نبود؟

اشاره‌ای که ما پیش از این به‌فیلم مخالف عفت عمومی که (سیا) از یك **سوکارنوی** بدلی ساخته بود کردیم، اساساً برای نمایش نوعی از روش های مورد استفادهٔ «سازمان» بود . با اینکه این فیلم پخش نشد، تهیه و تولید آن نشانه‌ای است از پافشاری و لجاجت «سازمان» برای ضربه زدن به «هدف سوکارنو». این لجاجت «سازمان» در خور تعمق است ولی فقط هنگامی کاملاً قابل ادراك است که دربافت تاریخی خودش مطرح گردد.

آفریك‌ـآزی* چنین می‌نویسد: «هنگامی که اندونزی درسال ۱۹۴۵

---

* مورخ ۱۵ اکتبر۱۹۷۹.

مستقل شد **سوکارنو** رئیس‌جمهور مادام‌العمر تعیین گردید. ۲۰ سال بعد کوششی که برای پیاده کردن یك کودتا در شب ۳۰ سپتامبر - اول اکتبر ۱۹۶۵ انجام گرفت نافرجام ماند. عملیات توسط سرهنگ دوم **آنتونگ**، رئیس یك گردان از گارد رئیس‌جمهور و یك گروه افسر پیشرو آماده شده بود. این افراد که نهضت ۳۰ سپتامبر را تشکیل می‌دادند قصد مخالفت با یك شورای مرتجع متشکل از عده‌ای تیمسار را داشتند. این شورا سازمانی خرابکاربود و تحت حمایت (سیا) قرارداشت. این شورا نیز برای روی کار آمدن می‌خواست در ۵ اکتبر دست به یك کودتای نظامی بزند. ارتش بسرعت سرکشی ۳۰ سپتامبر را مهارکرد و نظامیانی که تحت رهبری ژنرال **سوهارتو** بودند امور مملکتی را در دست گرفتند. ایشان از مدتها پیش **سوکارنو** را بخاطر روابط بیش از حد دوستانه‌اش با جبههٔ چپ و خصوصاً حزب کمونیست اندونزی مورد سرزنش قرار می‌دادند. در ۵ ژوئیه ۱۹۶۶ عنوان رئیس جمهوری مادام‌العمر **سوکارنو** را از وی سلب نمودند و از او خواستند عدم همکاری خود را با نهضت ۳۰ سپتامبر ثابت کند، سپس در فوریه ۱۹۶۷ او را وادار نمودند که «اختیارات دولت» را به ژنرال **سوهارتو** بسپارد. سال بعد **سوهارتو** رئیس جمهور شد و خانهٔ **سوکارنو** را تحت‌نظر قرار داد. ارتش از همان ماههای آخر سال ۱۹۶۵ تحت ریاست **سوهارتو** دست به‌یك سلسله عملیات فوق‌العاده خشن علیه کمونیستها و طرفداران **سوکارنو** زد: دست‌کم ۵۰۰ هزارنفر کشته - بعضی منابع‌خبری حتی صحبت از یك میلیون نفر می‌کنند - و صدها هزار نفر نیز به زندانها یا اردوگاهها فرستاده شدند. این وضعیت را نظامیان «نظم جدید» خواندند و این نظم تا امروز هنوز بر تمام اندونزی حکمفرماست.(...) نظام جدید در ژانویه ۱۹۶۷ سیاست «دروازه‌های باز» بروی سرمایه‌گذاری خارجی را به‌مرحلهٔ اجرا گذاشت، به‌این ترتیب غارت واقعی ثروتهای مملکت آغاز شد و نابرابری‌ها بین ثروتمندان و فقیران شدت یافت. (...) درگزارشی از «عفو بین‌المللی» در سال ۱۹۷۷ چنین آمده است: «وضعیت زندانیان سیاسی اندونزی پدیده‌ای است در نوع خود بی‌نظیر و عمیقاً تکان‌دهنده

حبسهای سیاسی، با در نظر گرفتن تعداد و مدت آنها، روشهائی که دولت مورد استفاده قرار داده و قتل‌عامها و دستگیری‌های دسته‌جمعی که قبلاً انجام گرفته امروز در دنیا بی‌نظیرند.» باوجود اینکه اندونزی اعلامیهٔ بین‌المللی حقوق بشر را رسماً پذیرفته، اصول مزبور در این کشور، کلمات بی‌جانی بیش نیستند. آزادی مطبوعات وجود ندارد، جناح مخالف دولت بصورت زیر زمینی درآمده و هرگونه‌فعالیت «غیرقانونی» مشمول مجازات‌های بیرحمانه‌ای می‌شود...».

اگرچه همین یادآوری اوضاع اندونزی برای‌نشان‌دادن نتایج‌عملیات «کمپانی» کافیست ولی در این میان ذکر واقعه‌ای فراموش شده که حتی ظاهراً انجام عملیات مزبور براثر آن بوده است. این واقعه یعنی **کنفرانس باندونگ**، در تاریخ بعد از جنگ نیز حائز اهمیت بسیار است. درحقیقت دراین شهر جزیرهٔ **جاوه** بودکه **احمد سوکارنو** طی هفتهٔ ۱۷ تا ۲۴ آوریل ۱۹۵۵ نمایندگان حدود ۳۰ ملت را ـ اغلب آنها مدت زیادی نبودکه به استقلال رسیده بودند ـ پذیرا شد. **ژك گودشوت*** می‌نویسد: «این کنفرانس فقط نمایندگان کشورهای آسیائی ـ ۲۹ کشور ـ و افریقائی ـ فقط ۶ کشور ـ را دربر می‌گرفت. تساوی‌نژادها ولزوم مبارزهٔ متحدآسیایی‌ها وافریقایی‌ها علیه برتری غرب دراین کنفرانس تائید شد. سیاست استقلال اقتصادی‌ممالك افریقایی و آسیایی به‌کمك یکدیگر و توسعهٔ فنی این ممالك به یاری کارشناسانی ـ از کشورهای‌آزادیخواه یا دمکراسی مردمی ـ که‌می‌بایست از طرف (سازمان ملل‌متحد) به ممالك مذکور اعزام شوند نیز مطالب دیگری بود که درکنفرانس فوق‌الذکر مطرح شد. ولی مسأله‌ای‌که بیش‌از همه برآن تأکید شد الزام رهائی‌کشورهائی بودکه هنوز نظام استعماری در آنها حکمفرمابود، به‌این‌ترتیب کنفرانس مزبور بیشتر از طرف بلوك‌شوروی استقبال شد تا از طرف غرب...». عبارتی‌که **پروفسور گودشوت** در۶ کلمه خلاصه‌می‌کند یعنی: «مبارزه علیه برتری غرب» به‌گوش اینگونه قدرتهای

---

* دائرةالمعارف «پلیاد» Pleiade، تاریخ جهان، جلد سوم از رفورم تا امروز، صفحات ۱۸۲۵-۱۸۳۶ انتشارات «گالیمار» (پاریس۱۹۷۶).

برتر و بخصوص قدرتمندترین آنها ثقیل می‌آمد. سخنان **سوکارنو** به‌صدها نماینده‌ای که او در **جاوه** از آنها پذیرائی کرد برای **جان‌فوستردالس**، وزیر خارجه و برادرش **آلن دالس**، (دی-سی-آی) D.C.I غیرقابل‌تحمل بود. **سوکارنو** که به میهمانان خود چنین اظهار کرد: «**اتحاد** ما در پی بردگی مشترکمان دربرابر غرب ونفرت مشترکمان نسبت به انواع‌مختلف استعمار است، خواه با اشکال قدیمی آن و خواه به‌صورت نو و بزك شدهٔ آن*...». برادران **دالس** و **پرزیدنت دوایت دیویدآیزنهاور** برای‌فهمیدن آنچه‌که **ژان لاکوتور** نیز نوشته، احتیاجی به‌کمك تحلیل‌گران وزارت‌امور خارجه و (سیا) را نداشتند. **لاکوتور** می‌نویسد: «این جلسه که به مقولهٔ جهان سوم عینیت می‌بخشد، روی پرونده‌ای‌کار می‌کندکه درآن استعمار، تبعیض‌نژادی ورقابت تسلیحاتی محکوم می‌شوند، بند ششم اعلامیهٔ نهائی خواستار «خودداری از هرگونه شرکت در توافقنامه‌های دفاع عمومی است که به‌نفع یك قدرت بزرگ تمام می‌شود.» (...) مکتب **باندونگ** یعنی‌این عقیدهٔ سیاسی ملتهای مسیحی یا مسلمان به تمام سرزمینهای استعمار زده سرایت مـی‌کند **ناصر**، **سوکارنو**، **نهرو** و **نکرومه** نمونه‌هائی از نسل جدید رؤسای دولتها می‌باشند...».

درنقل‌قول فوق ما بخود این اجازه را دادیم که سخنان **لاکوتور** را که به‌زمان‌گذشته بود به زمان‌حال درآوریم. ولی درمورد برادران **دالس** باید گفت که زمان گفته‌های ایشان امری حال است... در واقع همانطور که **توماس پاورز** یادآوری می‌کند، خیلی‌زود **سوکارنو** درنظر ایشان‌تبدیل به‌نمونهٔ شخصیتی می‌گردد که آمریکائیها طی سالهای ۵۰ بعنوان «دشمن» می‌شناسند. ودرضمن‌این‌مطلب تنهامنحصربه **سوکارنو**نیست، جریان‌درگیری‌-های **جمال‌عبدالناصر** را با «کمپانی» بیاد داریـم. هم‌چنین باستناد منابع مطمئن اینك می‌دانیم ـ خصوصاً از زمانی که **جان‌استوك** (۱۱) نیز درسال

---

* ذکر شده توسط «ژان لاکوتور» و «هانری‌تیو»، تاریخ جهان از سال ۱۹۳۹ صفحه ۱۲۵، انتشارات «روبرلافون ـ گرامون» (پاریس۱۹۷۵).

۱۹۷۸، صحت این مسأله‌را تائید نموده ـ که برپاکنندهٔ کودتای سال۱۹۶۶ که به‌سرنگونی **قوام‌نکرومه** انجامید، همان (سیا) بوده است.

این مطلب را نیز بیافزائیم کـه آنچه که روح کنفرانس **باندونگ** را نزد واشنگتن ناگـوارتر می‌نمود شرکت نمایندگان کشورهائـی نظیر فیلیپین یا ویتنام جنوبی در این‌کنفرانس بود. باین‌ترتیب این واهمه برای واشنگتن ایجاد شد که شاید عوارض ناشی از تشکیل کنفرانس مذکور تا آلوده نمودن «متحدین» ایالات‌متحده نیز پیش برود. ما از این‌رو بر این مسأله تأکید می‌کنیم که ظاهراً علت اینکه **احمد سوکارنو** به هدف دائمی «کمپانی» تبدیل شد بیشتر از آنکه مقام او به‌عنوان رئیس دولت‌اندونزی باشد ـ از سیاست وی ممکن بود برداشتهای متفاوتی شود ـ ، نقش او بعنوان مرد **باندونگ** بوده است. نبردی که اینگونه آغاز شد بیش از ۱۰ سال ادامه یافت و آنچه در این میان نمایانگر تصمیم قطعـی «سازمان» است، شکست «سازمان» درآغاز این‌مبارزه و ادامهٔ آن تا زمان انتقام‌نهائی بود. مسلماً این خواست انتقام گرفتن از **سوکارنو** با خصلت‌خونخوارانهٔ ویژهٔ عمل نهائی بی‌ارتباط نیست.

لئوناردموسلی می‌نویسد: «در داخل (سیا) همه می‌دانستند که‌نفرت **فوستردالس** نسبت به **سوکارنو** بسیار عمیق بود و هیچ‌اشکالی نمی‌دیدکه دولت او را سرنگون سازد. قبل از اینکه سفیر جدید امریکا در اندونزی یعنی **هوگ‌اس‌کومینگ جونیور** مشغول‌کار شود، **فوستردالس** او را نزد خود پذیرفته و به‌وی چنین اظهار داشته بود: «**هوگ**، من روی منطقی بودن شما حساب می‌کنم... سیاست ما بطورکلی این است که خود را در یك سیاست حفظ وحدت انـدونزی بصورت برگشت ناپذیر درگیر نکنید. مسأله مهم این است ما درصورتی به اندونزی کمك می‌کنیم که این‌کشور بما اجازه دهد تا دربرابر نفوذ خارجی و بویژه دربرابر کمونیستها مقاومت نمائیم. ولی حفظ وحدت یك کشور ممکن است خطراتی نیز درپی داشته باشد. در اینجا من به چین می‌اندیشم. دفاع ازتمامیت ارضی چین را به‌یك دستور تبدیل کرده بودند. درآخرکار هم چینی با تمامیت ارضی حفظ شده

بوجود آمد ولی این چین‌نصیب چه کسی شد؟ کمونیستها!» و **فوستر** چنین ادامه داده بود: «حالا برای اینکه متوجه شوید که من درسر چه چیزی را را می‌پروارنم، مطلبی به‌شما می‌گویم که نوشتنی نیست. شاید شما درمحل به‌نتیجهٔ دیگری برسید، ولی در مورد آنچه که به من مربوط می‌شود من چنین احساس می‌کنم: اگر قرار باشد بین یك اندونزی با حفظ تمامیت ارضی ولی درحال چرخش به‌سمت کمونیسم، و تقسیم جغرافیائی این‌کشور یك راه را انتخاب‌کنیم، من راه‌حل دوم را انتخاب می‌کنم زیرا باین‌ترتیب ایالات‌متحده تکیه‌گاهی پیدا می‌کندکه وسیله آن بهتر قادر به از بین‌بردن کمونیسم در اینجا وآنجا خواهد بود و پس ازآن اگر خواست‌آنها ایجاب کند می‌توان دوباره به‌تشکیل یك‌اندونزی یکدست پرداخت...». درچنین جوی **ویزنر** بآسانی موفق شد یك عملیات ضد ـ **سوکارنو** را بـه تائید **آلن‌دالس** برساند. **دالس** با امضاء کردن اجازه‌نامه‌ای به معاون خویش اختیار داد که از ۱۰ میلیون دلاری که برای موفقیت عملیات لازم بـود استفاده نماید. به **ری‌کلاین** در تایوان دستور داده شدکه از هواپیماهای نظامی که درعملیات چین‌شرکت داشتند، تعدادی‌بمب‌افکن (بی-۲۶)B-26 را باخلبانانشان درنظر گرفته و برای‌انجام عملیات دراندونزی به‌آنهاآماده‌باش دهد. (ظاهراً این هواپیماها متعلق به یك شرکت هوائی غیرنظامی به نام (سی-ای-تی) C.A.T بودند ولی درحقیقت بودجهٔ این‌شرکت را (سیا) تأمین‌می‌کرد وبه‌خلبانان‌آن‌حقوقی برابر حقوق‌مزدوران می‌پرداخت. هدف عملیات‌حمله به **سوماترا** بزرگترین‌جزیرهٔمجمع‌الجزایر اندونزی،برانگیختن یك قیام درآنجا و جدانمودن آن از نظام **سوکارنو**، مستقر درجاکارتابود. پس از اینکه نقشه‌ها طرح و مواضع تعیین شد، **آلن** پیش برادرش **فوستر** رفت و او را درجریان‌آنچه تدارك شده بودگذاشت. سپس از او درخواست نمود موافقت خود و هم‌چنین موافقت پرزیدنت را برای این کار به‌وی اعلام دارد. اعلام موافقت مذکور به آسانی انجام گرفت فقط به پیشنهاد وزیر خارجه، سفیر امریکا در جاکارتا یعنی **هوگ اس کومینگ جونیور** از وقوع حادثه‌ای درآیندهٔ نزدیك مطلع شد. مسئولیت مطلع نمودن وی‌به

هربرت هوور جونیور و **والتر روبرتسون** رئیس‌بخش‌خاور دور در وزارت امور خارجه امریکا واگذارشد. **کومینگ** بعدها اعلام داشت: «مرا احضار کردند و در جریان مسأله بسیار حساسی قرار دادند. به من توضیح داده شد که وزیر خارجه شخصاً تقاضا کرده‌که مرا در جریان این مسأله قرار دهند ولی فقط تا آن اندازه‌که من بپرسم، نه بیشتر از آن.» سفیر پس از اینکه مدتی به‌حرفهای **هوور جونیور** و **روبرتسون** گوش داد قبل از اینکه ایشان وارد جزئیات شوند دستش را بلند کرد و گفت: «فکر می کنم کافی است»... عملیات علیه‌سوماترا (...) با شکست‌مواجه شد. هدف‌اصلی این‌عملیات‌این بودکه‌با بمباران- بوسیلهٔ «ب-۲۶»های‌سی-ای-تی- توقفگاههای گروههای طرفدار **سوکارنو** در جزیره، این گروهها را عاجزکنند. ولی از همان ابتدای امر درعملیات اختلالاتی روی داد. در واقع در تاریخ ۱۸ مه ۱۹۵۸ یکی از این هواپیماها بوسیلهٔ ارتش اندونزی منهدم شد و خلبان آن به اسارت گرفته شد. درپی این واقعه تمام اندونزیایی‌های کنجکاو فهمیدند که این خلبان غیرنظامی‌که **آلن‌پوپ** نام داشت برای (سی-آی-تی) کار می‌کرده است. تمام افرادی که از طرف (سیا) انجام وظیفه می‌کردند طبق دستور اکیداً موظف بودند هنگام پرواز کوچکترین مدرکی که دلیل بر رابطهٔ آنها با «سازمان» باشد همراه نداشته باشند. ولی اغلب خلبانان این دستور را مراعات نمی‌کردند: ایشان در واقع شم بسیار قوی در نگهداری این‌مدارك داشتند زیرا بخوبی فهمیده بودند که درصورت دستگیر شدن یك خلبان‌غیر نظامی منفرد درحال بمباران، این‌خلبان به‌احتمال قوی بدون محاکمه‌اعدام می‌شد ولی برعکس اگرکشف می‌شد که وی برای دولت ایالات‌متحده کار می‌کند شانس زیادی داشت که زنده بماند. و در ایـن صورت پرزیدنت **سوکارنو** نیز مسلماً خلبان مزبور را بعنوان مدرك‌جرم زنده‌ای ازخسارات امریکا حفظ می‌کرد. به‌این دلیل **پوپ** مدارك بسیاری که دال بر همکاری وی با (سیا) بود با خود همراه داشت. البته دولت ایالات‌متحده علناًصحت این مدارك را تکذیب‌کرد. ولی **والتروبرتسون** سفیر امریکایعنی **کومینگ** را احضار کرد و وی را موظف نمود که پرزیدنت **سوکارنو** را از دستورات

وزیرخارجه و پرزیدنت **آیزنهاور** در مورد فرستادن کمك فوری امریکا به اندونزی که جزء يك برنامهٔ کمکی امریکا به‌ممالك خارجی بود مطلع کند. این‌کمك شامل ۳۷/۰۰۰ تن برنج و مقداری اسلحه به قیمت يك میلیون دلار می‌شد. شاید ایالات‌متحده به‌این نحو موفق می‌شد خلبان خود را از اندونزی پس بگیرد؟ **سوکارنو** کمك مزبور را قبول کرد ولی خلبان را تا ۱۹۶۲ نزد خود نگاه‌داشت...».

توضیحی که **توماس پاورز** باکمك اطلاعات دقیقی که بعضی ازقدیمی‌های « کمپانی » در اختیار او گذاشته‌اند در مورد عملیات (سیا) علیه **سوکارنو** می‌دهد خوشبختانه با توضیح **لئوناردموسلی** متضاد نبوده بلکه آنراکاملتر نیزمی‌کند. **پاورز** بدون اشارهٔ آشکار به‌کنفرانس **باندونگ** ابتدا اظهار می‌دارد که **جان‌فوستردالس** حالت تحقتر خود را درمورد آنهائی که «رهبران ناسیونالیست غیر مسئول» می‌نامید علناً ابراز مسی‌داشت. **پاورز** سپس چنین ادامه می‌دهد: **سوکارنو** فقط یکی ازاینگونه افراد بیشمار بود. **ناصر** نیز نمونهٔ دیگری بود. **نهرو، قوام‌نکرومه و...** نیز از این‌قبیل بودند. درمحافل خصوصی، **دالس** قاطعانه اعلام می‌کرد که به **سوکارنو** خواهد فهماندکه به بازی‌گرفتن ایالات‌متحده بدون تنبیه نمی‌ماند. او سخت مورد حمایت يك سفیر سابق امریکا در **اندونزی** یعنی **هوگ‌اس‌کومینگ** بود. این شخص زمانی‌که در **جاکارتا** بود خواندن‌کتاب ناسیونالیسم و انقلاب در **اندونزی*** اثر **جرج‌کاهین** را برای همکارانش قدغن نموده بود زیرا این‌کتاب را «بیش از حد ضد هلندی» تشخیص داده بود. **کومینگ** که در سال ۱۹۵۷ ادارهٔ «دفتر اطلاعات و بررسی وزارت امور خارجه**» را در

* ملی‌گرایی و انقلاب در اندونزی، توسط دانشگاه «کرنل» در سال ۱۹۵۲ بچاپ رسیده بود. همانگونه که میدانیم استقلال اندونزی پس از سه قرن‌و نیم استعمار هلندیها، با آنکه درسال ۴۵-۱۹۴۶ اعلام شده بود، درسال ۱۹۵۰ به‌رسمیت شناخته شد.

** بخاطر داریم که این سرویس بمدت۴ سال یعنی از ۱۹۶۹ تاپایان سال ۱۹۷۳ توسط «ری‌کلاین» اداره شد و علامت اختصاری آن «آی‌ـ ان‌ـ آر» (I.N.R) بوده است.

دست گرفته بود، از این فرصت مناسب استفاده کرد و با ارسال گزارشهای هشداردهنده به بقیهٔ هیأت دولت، آنها را به‌انجام عملیاتی علیه **سوکارنو**، قبل از اینکه دیر شود، تشویق نمود... این‌جا هم باز کار به (سیا) محول شد. درتابستان ۱۹۵۶ یك رئیس‌جدید ایستگاه یعنی **وال گودل** Val Goodell به **جاکارتا** فرستاده شده بود. یکی از همکاران **گودل** دربارهٔ او که یك (او-اس-اس) قدیمی بود می‌نویسد: «او بی‌وجدان‌ترین مردی است که تا بحال شناخته‌ام(۱۲)». درآن هنگام (او- اس- اس) قدیمی‌دیگری نیز بنام **آلفرد اولمر** Alfred Ulmer در رأس «(دی- دی- پی) D.D.P بخش خاور دور» قرار داشت. او در حادترین روزهای جنگ داخلی در **یونان** فعالیت کرده بود و این آرزو را در دل می‌پروراند که روزی جای **فرانك ویزنر** را بگیرد و بمقام «دی- دی- پی» برسد. در اواخر سال ۱۹۶۵ **ویزنر** به **اولمر** میگوید: «برای ما زمان آن رسیده که **سوکارنو** را به آتش‌بکشیم!» ولی **اولمر** با مشکلی مواجه بود: برای اینکـه به **سوکارنو** درس عبرتی داده شود، (سیا) احتیاج‌مبرم به‌پایگاهی در**اندونزی** داشت؛ ولی شانس به سازمان روی آورد و این مشکل درماه آوریل همان سال حل شد. نمایندهٔ چند افسر مخالف از نیروهایی که در **سوماترا** مستقر بودند ، در **جاکارتا** با (سیا) تماس گرفت و بتدریج مسئله درخواست اسلحه، پول وحمایت‌سیاسی از «سازمان» مطرح شد...».

درضمن **پاورز** توضیح می‌دهدکه قصد واشینگتن در ابتدا بیشتر ایجاد نوعی فشار شدید و اخاذی، با تهدید به‌شورش نظامی بود تا یك‌کودتا... او اظهار میکند: «برادران **دالس** دقیقاً نمیخواستند **سوکارنو** را سرنگون نمایند، آنها فقط میخواستند او را وادار سازندکه حزب‌کمونیست راممنوع اعلام‌کرده و روسها را از **اندونزی** بیرون‌نماید وبه‌جبهه‌آمریکا بپیوندد *.

* کدام روسها؟ تاآنجاکه ما میدانیم، ارتش سرخ هرگز اندونزی‌نبوده است، بنظرمیرسد که دراینجا، منظور دیپلماتهای مقیم جاکارتا و چند مشاور شوروی باشند که بعنوان قرارداد کمك و همکاری بین دوکشور به آنجا رفته بودند. یکی از هدفهای آمریکا این بود که روابط دیپلماتیك مسکو وجاکارتا را قطع کند.

در داخل (سیا) تصمیم گرفته شدکه یاغیان ارتش **سوماترا** حمایت شوندتا در روزی که باید، اضافه براعتراضات دیپلماتیك شدید، از این نیروی‌نظامی مخفی شده نیز برای رسیدن به اهداف استفاده شود. در اواخر سال ۱۹۵۷ (سیا) ترتیب مسلح شدن یاغیان را داد و یکی از متخصصین شبه نظامی و مامور بی‌سیم‌اش را بوسیلهٔ زیر دریایی به **سوماترا** فرستاد. (...) بااین حال، علیرغـم شور و هیجان **فوستردالس** بمنظور تحت فشار قـراردادن **سوکارنو** واطمینان **آلن‌دالس** به‌اینکه‌یاغیان **سوماترا** وسیلهٔ مناسبی‌برای رسیدن به‌هدف بودند، در «دی- دی- پی» از طرف کسانی که در مورد به نتیجه رسیدن سیاست یاغیان تردید داشتند نوعی مخالفت با عملیات مذکور مشاهده میشد. این مخالفتها اساساً از طرف **دسموند فیتزجرالد** ابراز میشد که درآن هنگام مسئول جنگ سیاسی و شبه‌نظامی در«ستادکل عملیات‌مخفی دی- دی- پی» بود، بعقیدهٔ وی تعداد یاغیان نامعلوم بود ومحافظه‌کاری وزارت امورخارجه (...) از انجام عملیات جلوگیری نمود...». در اینجا **پاورز** اضافه میکند که **ریچاردهلمز** نیز بابدبینی **دسموند فیتزجرالد** موافق بود و حتی این‌عملیات را «محکوم به‌شکست» میدانست. این بدبینی‌بیمورد هم نبود، **پاورز** چنین ادامه میدهد: «و همینطور هم شد. در فوریه ۱۹۵۸ یاغیان اتمام حجتی برای **سوکارنو** فرستادند و چون او عکس‌العمل نشان نداد آنها جزیرهٔ **سوماترا** را مستقل اعلام کردند. روزهای بعد ، نیروی دریایی **سوکارنو** به محاصرهٔ یاغیان پـرداخت، نیروی هـوایی او آنها را مورد حمله قرارداد و ارتش او نیز بطرف **سوماترا** بحرکت درآمد. بنابر- این‌وزارت امورخارجه (...) موافقت نمودکه (سیا) دوکارشناس شبه‌نظامی دیگر همراه با مأموران بی‌سیم برای یاغیان اعزام دارد. یکی از ایندو کارشناس**آنتونی‌پوشپنی** با نام مستعار « تونی‌پو » بود که قبلاً نیز چندین «ارتش مشتری» (یعنی در واقع ارتش خصوصی) (سیا) را در تمام منطقهٔ خاور دور تعلیم داده بود. **تونی‌پو** مردی یکدنده و وسواسی بود که در بسیاری از نبردهای قدیمی شرکت نموده بود. او هرگز قبل ازاینکه‌دستگاه

محافظ دندان مخصوص مشت‌زنی خود را در جیب بگذارد، از منزل‌خارج نمیشد، زیرا آدم وقتی وارد یك بار میشود نمیداند چه پیش خواهد آمد و بهتر آنست‌که شخص قبلاً پیش‌بینی‌های لازم را بنماید. ولی با در نظر گرفتن اوضاع و شرایط آنموقع باید گفت اگرهمهٔ‌کارشناسان شبه‌نظامی‌هم جمع میشدند باز هم قادر نبودند یاغیان **سوماترا** را نجات دهند. حتی یك نیروی هوایی یاغی کمکی که خلبانان (سیا) هدایت میکردند و مخارجش را نیز(سیا) تأمین‌نموده بود (البته‌بدلایل امنیتی‌عملیات‌کمکی‌پس از انتقال‌پول به‌حساب بانکی یك یاغی انجام گرفت) نیز نتوانست از پراکنده‌شدن سریع یاغیان در سوماترا و فرار ایشان بطرف **سلب** جلوگیری‌کند. در این‌مرحله دیگر تنها امیدی که برای (سیا) باقی مانده‌بود محافظت تحت‌الحمایهٔ‌خود در یك یا دو جزیره بود تا بعداً، در روابط آینده‌اش با **سوکارنو**، از آنها بعنوان «وسیلهٔ فشار» استفاده نماید. ولی در تاریخ یکشنبه ۱۸ مه یکی از خلبانان (سیا) بنام **آلن‌لورنس‌پوپ** پس از بمباران کردن تصادفی یك کلیسا وکشتن اکثر مؤمنین داخل آن درهواپیمای «ب-۲۶» موردحمله‌قرار گرفت و سقوط‌کرد. وقتی خبر ماجرای **پوپ** به‌واشینگتن رسید، **آلن‌دالس** تصمیم گرفت عملیات را متوقف کند. او پیامی سراسر احساس - لحن پیام چنین بود: شما مردان شجاعی هستید و این مشکلترین‌کاریست که تا بحال بمن محول شده... - به بلندپایه‌ترین مشاور شبه نظامی‌که با یاغیان در **مونادو** بسر می‌برد فرستاد . در پیام مزبور از گیرنده خواسته شده بود به اطلاع یاغیان برساند که ایالات متحده مجبور به عقب نشینی است . «افسران (سیا)» پس از اینکه شورشیان را این تصمیم مطلع کردند نه قادر بودند چیزی را با خود ببرند و نه نابود کنند ، بنابراین همه را باکمال سادگی رها کردند و رفتند. گروهی ازآنان در قلب**سوماترا** بودند و می‌بایست عده‌ای از اهالی **اندونزی** را که ماندنشان در آنجا احتمال مرگ آنهارا در پی داشت نجات دهند. ایشان پس از پیمودن صدها کیلومتر راه در جنگل و بسوی ساحل با قایقهای بادی راه دریا را در پیش گرفتند که بعداً نیروی دریایی آمریکا بکمك آنها شتافت. حاصل این‌وقایع

تحقیری بود برای آمریکا ولی یك تحقیر پنهانی که زیاد سروصدا نکرد. **اندونزی‌ها** بخوبی واقف بودندکه چه نیرویی‌پشت یاغیان است ولی‌ترجیح دادند مسئله را به آرامی برگزار کنند زیرا میدانستند کـه عاقبت آتش **فوستردالس** فروکش خواهد کرد ـ که همینطور هم‌شد. بایدگفت مطبوعات آمریکایی‌نیز عملاً، هرگز اشاره‌ای به نقش (سیا) در ایـن وقایع نکردند. ولی در درون خود (سیا) پس ازاین شکست، به‌کارشناسان «عملیات‌مخفی» حالتی شبیه هوشیاری پس از مستی دست داد...».

بی‌آنکه قصد بی‌حرمتی داشته باشیم باید بگوییم، «مجریان عملیات مخفی» با تصور اینکه باردیگر وزارت امورخارجه خیال داشته سرآنها را کلاه بگذارد، سرسنگینی پس‌از مستی‌شان زیادتر و عمیقتر گردید. دراینمورد لحن و طرز توصیف مسئله، توسط **آرتور ام. شلسینگر جونیور** مورخ و خصوصاً مشاور سابق **پرزیدنت‌کندی** شنیدنی است. **شلسینگر** مینویسد: « درسال ۱۹۵۷ آنتن (سیا) در **اندونزی** تصمیم‌گرفت که ایالات متحده از یك قیام‌نظامی علیه **سوکارنو** پشتیبانی نماید. یك‌مأمور (سیا) چنین اظهار داشته: «بنابراین ما شروع به‌ارسال اطلاعات هشدار دهنده به‌وزارت‌امور خارجه و وزارت دفاع نمودیم؛ هنگامیکه نگرانی ما به حد لازم رسید ما اندیشهٔ حمایت از سرهنگها را مورد مطالعه قرار دادیم». درهیچ‌چیز سهل‌انکاری نشده بود.(...) **جان‌آلیسون** سفیر آمریکا در جاکارتا مخالف این برنامه بود. « **آلن دالس** با برادرش در این باره صحبت‌کرد و سفیر مزبور که هنوز یکسال‌از ورودش به **اندونزی** نگذشته بود جای خود را بدیگری داد». ماجرای **اندونزی** ـ که دقیقاً با ماجرای خلیج خوکهـا قابل قیاس است ـ شکستی‌کامل‌بود. پس‌از مراجعت **آلیسون**، سرهنگها درسال۱۹۵۸ قیام نمودند. علیرغم قولی‌که شخص **آلن‌دالس** در مورد مطلع‌کردن سفیر جدید از وقایع‌داده بود، **هووارد جونز** نمیدانست (سیا) از یاغیان‌پشتیبانی نظامی می‌کند. **آیزنهاور** نیز پرهیزکارانه هرنوع مداخله در این مسئله را تکذیب‌کرد. در ماه مه قیام یاغیان شکست خورد و هواپیمای **آلن پوپ** یك‌خلبان (سیا) توسط نیروهای **اندونزی** منهدم و خودش دستگیر شد...».



افکارعمومی برآن است که (سیا) بارانی از طلا پخش کرده...

لازم به یادآوری است که سکوت مشترك عجیبی در مورد حمام خون که چند سال بعد **اندونزی** را فراگرفت نزد مؤلفین بسیار متفاوتی چون **موسلی** ، **پاورز** و **شلسینگر** مشهود است. درضمن باید تذکر دهیم که اگر ما روی نتایج حاصل‌ازشکست عملیات ضد **سوکارنو** تأکید می‌کنیم‌خصوصاً برای انگشت‌گذاشتن روی چند اختلاف بین (سیا) و وزارت امور خارجه که نسبتاً در درجه دوم قرار دارند نیست ، بلکه برای اینست‌که بوضوح نشان دهیم چگونه نوعی‌کینه واقعی در وجدان عموعی «کمپانی» ایجاد شد ، رشد یافت و بزودی بصورت یك تمایل مسلم به انتقام‌جویی درآمد. درضمن مقایسهٔ **باتاویا** با «خلیج‌خوکها» که در بالا دیدیم و **آرتور شلسینگر** به‌آن اشاره نمود نیز ظاهراً میتواند برروی همین اصل استوار بوده باشد. در هر دو ماجرای موردنظر سرخوردگی سیاسی ناشی‌از شکست باعث‌ایجاد نوعی وسوسه برای انتقام‌جویی میگردد : یعنی بهرقیمت‌شده باید این ننگ را جبران نمود . با این وصف مقایسهٔ مذکور بهمین‌جا خاتمه می‌یابد . درواقع انتقامجویی دریکی‌از این دو مورد بی‌فایده بود زیرا بالاخره رقیب شکست‌خورده و مصمم ، مجبور شد درمقابل مقاومت **کوبایی‌ها** که ازخود او هم مصمم‌تر بودند دست‌از مبارزه بردارد. درحالیکه درمورد دیگررقیب شکست خورده ، در انتقامجویی خود موفق شد ؛ ولی به چه صورت وحشتناکی!! بدون شك نیز اثر همین واقعه اسفناك است که باعث شده **موسلی** ، **پاورز** و **شلسینگر** ترجیح دهند دربارهٔ چگونگی ادامهٔ خونین عملیات ضد **سوکارنو** سخنی‌نگویند. **ری‌کلاین** که عضو (سیا) است دلایل سکوت آنان‌راکه عضو (سیا) نیستند قبول ندارد. **کلاین** دراین‌باره صحبت می‌کند. او هم در مورد شکست بهار ۱۹۵۸ صحبت می‌کند و هم دربارهٔ موفقیت زمستان ۶۶-۱۹۶۵ . خصوصاً اصطلاحاتی‌که او در سخنانش بکار میبرد نه تنها معرف چهرهٔ شخص خودش میباشد بلکه روحیهٔ کل «کمپانی» را نیز توصیف می‌نماید.

میدانیم‌که در زمان قیام هدایت‌شده از خارج **سوماترا** ، **ری‌کلاین** در **تایپه** ، پایتخت **فرمز** (تایوان)، بعنوان «سی‌ـاوـاس» مشغول‌کار بود.

طبق گفتهٔ **موسلی** این او بود که بمب‌افکن‌های «بی-۲۶» لازم برای حمله به ارتش منظم **اندونزی** را ارسال داشت. دراین مورد اضافه میکنیم که باز هم **موسلی** دربارهٔ اهمیت موضع **کلاین** درآن هنگام تأکید می‌کند. پس از یادآوری این مطلب که سال ۱۹۵۸ آخرین سالی بودکه **فرانک ویزنر** مقام «دی-دی-پی» را داشت ، **موسلی** چنین می‌افزاید : « مهمترین عملیات او در **تایوان** درحال اجرا بود. تحت نظارت رئیس ایستگاه یعنی **ری-اس-کلاین** یك پایگاه «یو-۲» (U-2) در آنجا مستقر شده بود و از آنجا هواپیماهای شناسایی‌کننده درپی یافتن تجهیزات هسته‌ای و پایگاههای موشکی قرار بود بر روی **چین** ، **تبت** و **منچوری** پرواز کنند. یکی از فعالیتهای اساسی **کلاین** عبارت بود از استخدام جاسوسانی با ملیت چینی و پس‌از آن به کارگماشتن این اشخاص بعنوان چترباز در آسمان **چین**...». توقف ما بر روی این دوره از زندگـی « دکترکلاین » در **قرمز** - به کمك اطلاعات **موسلی** - برای بهتر نمایاندن حالت متظاهرانه‌ای است که او هنگام بازی کردن نقش «دانا» یا «فیلسوف اطلاعات» بخـود میگیرد و فراموش می‌کند که زمانی اینگونه عمیقاً در «عملیات‌مخفی» دست‌داشته است. زیرا میبینیم که باردیگر با بهانه قراردادن **اندونزی** مینویسد : « نقش ایستگاه من در شکست **اندونزی** فقط رساندن‌کمکی غیرمستقیم بود ولـی من هنوز بخاطر می‌آورم که وقتی‌سیاست ما تغییرکرد من چقدر اندوهگین شدم؛ ما که بجای کمك به یاغیان، به‌آرام‌کردن **سوکارنو** پرداختیم به‌این امید که اوخلبان امیرشدهٔ ما را رهاکند. واضح بودکه مقامات واشینگتن تصور میکردند که قدرت مواجه شدن با عکس‌العمل‌های سیاسی ناشی از افشاگری مربوط به تعهداتی را که کرده بودند نخواهند داشت. این عملیات **اندونزی** بخوبی نشان میدادکه ایفای نقش شبه نظامی مخفی در یك جنگ داخلی برای‌یك جامعهٔ دمکراتیك چقدر مشکل است...». اگر نظریات **کلاین** را در مـورد « جامعه‌های دمکراتیك » کنـار بگذاریم ، در اینجا طـرز استفاده او از اصطلاحاتی نظیر «یاغیان» و یا مخصوصاً «جنگ داخلی» زننده است. در واقع هم گستاخانه است‌که کسی بگوید: درسال ۱۹۵۸ **اندونزی** درآستانهٔ

«جنگ داخلی» قرار داشته و یك «قیام» واقعی علیه دولت رسمی و رئیس آن یعنی **پرزیدنت احمد سوکارنو** در حال پاگرفتن بود. طبق گفته‌های **پاورز** ما قبلاً دیدیم که برای «سازمان»، یافتن یك مشت افسر مخالف در **جاکارتا** برای اینکه طبق‌معمول، صحنهٔ یك‌شورش ساختگی‌را در **سوماترا** به‌نمایش بگذارند کار مشکلی بود. درضمن دیدیم که مقامات رسمی با چه سهولتی موفق شدند به‌این شورش ظاهری خاتمه دهند. مسلماً خود «دکتر کلاین» از همه بهتر این حقایق را میداند ولی تظاهری که او در اعتقاد داشتن به وجود یك «جنگ داخلی» میکند بخاطر قبولاندن این مسئله به خوانندگان خاطراتش میباشد. اگر در سال ۱۹۵۸ « جنگ داخلی » در **اندونزی** وجود میداشت نقش (سیا) بصورت چشمگیری کاهش میافت: در اینصورت «سازمان»، دیگر منشاء آشوبها نمیشد بلکه فقط نیروی تشدید-کننده آنها میگردید و به‌این‌ترتیب چنین وانمود میشد که (سیا) در وقایعی که بعداً اتفاق افتاد تقریباً مداخله نکرده و مسئولیت سنگین حوادثی که ۶ سال بعد بوقوع پیوست را نیز بدوش نمیکشد. درضمن ملاحظه می‌کنیم که هنگامیکه **کلاین** «عملیات اندونزی» را نیز به روش مخصوص خود در یك عبارت خلاصه می‌کند، اصلاً قصد پنهان ساختن این نوع طرز فکرخود را نداشته و در اعتبار دادن به‌آن نیز می‌کوشد. تازه او سعی می‌کند بیك تیر دونشان هم بزند: اوکه خوب می‌داند، چون «کمپانی» طبق دستورات قوهٔ اجرائیه عمل می‌کند اصولاً نمی‌تواند مسئولیتی بطور مطلق داشته باشد، مجبور است اظهارکندکه تصمیمی‌که برای حمله به **سوکارنو** گرفته شد عملی سیاسی نبود و این حمله فقط به پیشنهاد و اصرار چند « شیفته عملیات مخفی » انجام‌گرفت.

این تعبیر چنین از آب درمی‌آید: « برنامهٔ وسیع شبه نظامی که در سالهای آخر دهه ۱۹۵۰ به مورد اجراگذاشته شد، کوششی در راه کمك-رسانی به یك گروه اندونزی برای برانداختن رئیس جمهورشان **سوکارنو** بود. این مسأله تنها عملیات مهم شبه‌نظامی است‌که من می‌شناسم‌که توسط شیفتگان«عملیات‌مخفی» در داخل(سیا) پیشنهاد شده‌است. سیاست **سوکارنو**

روزبه‌روز مستبدانه‌تر می‌شد و او آشکارا ، هم از حـزب کمونیست عظیم اندونزی طرفداری می‌کرد و هم از سرپرستان پکنی ایشان . اگر نیروهای مخالف این‌نظام قادربه‌کنترل موقعیت بودند، اندونزی هرگز با نتایج کریه سیاسی و اقتصادی رهبری تأسف‌انگیز و استبدادی و دیکتاتوری **سوکارنو** مواجه نمی‌شد. دراین‌صورت این‌کشور حمامهای خون سالهای اواسط دهه ۱۹۶۰ را هم به‌خود نمی‌دید. درآن هنگام کمونیستهای اندونزی عده‌ای از رهبران سیاسی محافظه‌کار را بقتل رسانده و سعی می‌نمودند کنترل‌کامل کشور را دردست‌گیرند و این‌کوشش‌کمونیستها به قتل‌عام آنان منجر شد. با این‌وجود، حقیقت این واقعه تاریخی‌که به‌وقوع پیوست از این‌قراراست که در سال ۱۹۵۸ (سیا) با داشتن اختیار تام از طـرف دولت **آیزنهاور** به یاغیان اندونزی پول و اسلحه تحویل داده بود ولی یاغیان شکست‌خورده بودند... ».

شاید تعریفی‌که « دکتر کلاین » از کشتارهای سال ۱۹۶۵ با طـرح مسئولیت‌خود این قربانیان می‌دهد به‌قصد ارائهٔ نمونه‌ای‌در دیالکتیك عملی برای آنهائی بوده‌که به «مرکزملی تحقیقات‌اطلاعاتی» او رجوع می‌کردند. ولی آنچه‌که مسلم است این است‌که براین «تعریف» دو ایراد وارد است : اول اینکه این تعریف زننده است ، دوم اینکه روشنگر مطلب نمی‌باشد . درضمن می‌توان اضافه نمود که عدم ظرافتی که در آن مشهود است باعث میشودکه عده‌ای‌قابلیت (دی‌ـدی‌ـآی) سابق را درمورد مسموم‌کردن افکار مورد تردید قرار دهند. این نکته‌از نقطه‌نظر خود «کمپانی» قاعدتاً ناگوار است .

با این‌حال این‌تعریف هرقدرهم زننده به‌نظر برسد و هرقدرهم‌متقاعدـ کننده نباشد یك امتیاز دارد و آن این‌است‌که عقیدهٔ **ری‌کلاین** اقلاً درآن منعکس است. درحقیقت، ما درمورد این موضوع بدنبال عقایدی از رهبران سابق یا قدیمی‌های «سازمان» جستجوی بسیار نموده‌ایم ، ولـی موفق به یافتن هیچ‌نظریه‌ای نشده‌ایم و تا آنجاکه ما امروز اطلاع‌داریم **کلاین** تنها کسی است که از موضع‌گرفتن سرباز نزده است . البتـه می‌توان دلیل این

مکوت عمومی را عـدم احساس اجبـار برای نشان دادن عکس‌العمل نزد مردانی دانست‌که خود را دراین امر دخیل نمی‌دانند. ولی درضمن میتوان قضاوت دیگری نیز در اینمورد داشت و نشانه‌های نوعی غافلگیری را در این مردان دید که بجای ننگ روشن شدن قضایا بوضوح ، ترجیح میدهند که دخالت‌دائم سرویس‌شان در این‌مسأله مخفی باقی‌بماند. درضمن‌باید گفت که ایشان دراین پنهان‌کاری موفق نیز بوده‌اند ، چه یافتن دلایل‌انکارناپذیر برای اثبات مسئولیت مستقیم (سیا) در کشتار مذکور درحال حاضر مقدور نیست. ولی با این‌حال نشانه‌های غیرقابل‌اغماضی دراین‌مورد وجود دارد.

دونی فرنی (۱۳) درمورد این نشانه‌ها بدقت مطالعه نموده است . در این بررسی درعین حال که مخالفتش را با (سیا) اظهار نموده ، وسواس خود را نیز برای زیرپا نگذاشتن حقیقت به اثبات رسانده و بالاخره **فرنی** به‌نتیجه‌ای میرسد که جای شك باقی نمی‌گذارد... او می‌نویسد : « در سال ۱۹۶۵ هنگامیکه ژنرالها قدرت را در دست گرفتند و **سوکارنو** را ـ تا دم مرگش ـ به حد یك آدمك ناتوان و ترحم‌انگیز نزول دادند ، (سیا) انتقام خود را گرفت درحالیکه زندگی **سوکارنو** در امان مانده بود ، **سوهارتو** یعنی دوست بزرگ (سیا) می‌رفت که در قبال کارگران و دهقانانی کـه در آخرین انتخابات‌آزاد درسال ۱۹۵۷ بین تمام‌احزاب اندونزی بیشترین رأی خود را به حزب‌کمونیست (پی‌ـ‌کاـ‌آی) داده بودند، سیاست بی‌رحمانه‌ای را درپیش گیرد ». **فرنی** چنین نتیجه می‌گیرد : « از این پس اندونزی در چشم «دنیای آزاد» در امنیت بسر می‌برد. بهای گزافی که این کشور برای برقراری امنیت مذکور مجبور شد بپردازد ممکن بود به نظـر سنگین آید. ولی خسارت‌کمی بیشتر یاکمتر در این مورد برای (سیا) زیاد مطرح نبود. بقول معروف برای املت درست‌کردن باید تخم‌مرغها را شکست...

اینك اندونزی را ترك‌گفته و به لانگلی (ویرجینیا) برگردیم... در بالا ما صلاح دانستیم حتماً از **تروخیلو** تا **سوکارنو** صفحاتی چنـد را به آنچه‌که می‌توان « آلت‌دست قراردادن منفی » نامید انحصار دهیم . ولی مسلماً این قسم آلت‌دست قراردادن حاد فقط نوعی از انحرافاتی است‌که در

آلت‌دست قراردادن در سطح بالا وجود دارد . اگر سعی‌کنیم مسائل را از دیدگاه «سازمان» درنظر بگیریم ـ که در مورد همهٔ «سرویسهای ویژه» نیز هم اینگونه است ـ ، به این نتیجه می‌رسیم که حتی اگر استثناءها ، گاهی تمایل دارند به‌قاعده تبدیل شوند ، توسل به زور دست‌کم از لحاظ تئوری امری است استثنائی . اولاً به این دلیل که این‌کار خود نوعی اعتراف به شکست است. سپس برای اینکه توسل‌به‌زور ، خطرات سیاسی غیرمعمول، مخارج پیش‌بینی نشده و لزوم تجهیز و آمـاده نمودن افـراد زیادی را به همراه دارد . اضافه براینها ، مسأله استخدام عده‌ای « متخصص » مطـرح می‌گرددکه پس‌از پایان «مأموریتشان» معلوم نیست باید با آنها چه‌کرد و حتی ممکن است بعداً وجودشان دست وپاگیر هم بشود. و بالاخره « آلت‌ـ دست قرار دادن منفی » که راه حل خشنی است و در مواقع بروز مشکلی پیش‌بینی‌نشده به‌آن متوسل می‌شوند اصولاً فاقد خاصیت سازندگی میباشد: حذف یك‌مزاحم به‌معنی از دست‌دادن چیزی است‌که قبلاً «منبع» ثمربخشی تصور می‌شده و معمولاً هیاهوئی‌که این‌عمل به‌وجود می‌آورد ، دست‌یافتن به‌راههای دیگر نفوذ را مشکل می‌سازد. بنابراین لازم به تذکر نیست که درمواقع عادی «کمپانی» آنچه‌که **ریچارد بیسل** در بالا « روابط مخصوص با رؤسای‌دولت‌ها» نامیده ، شکلهای دیگری می‌گیرد وهدفهای دیگری را دنبال می‌کند که برای رسیدن به آنها استفاده از راههای دیگری ضروری است .

ولی درضمن مطالعهٔ این آلت‌دست قرار دادن «مثبت» مقامات سطح بالا مشکلتر است... درواقع همانقدرکه حذف یاکوشش در حذف یك رئیس دولت، حادثه‌ساز است و در نتیجه باعث ظهور عناصر اطلاعاتی می‌گردد، همانقدر هم معمولاً آلت دست قـرار دادن مثبت ـ پنهانکاری شرط اساسی موفقیت درعملیات است ـ بی‌سر و صدا برگزار می‌شود و اغلب طی تمـام دورهٔ اجرائی آن ناشناخته باقی می‌ماند.

برای ارائـه هرگونه تعریف از ماهیت حقیقی آلت دست قـرار دان مقامات سطح‌بالا ، ابتدا لازم است اوضاعی‌که باعث آگاهی از وجود چنین

جریانی می‌شود را در نظر گرفت. درحقیقت با در نظرگرفتن مواردی که می‌شناسیم سه‌نوع جریان پدیدار می‌شود: اول اعترافات مشخص آلت‌دست قرارگرفته، دوم ـ اعترافات افرادی که آلت‌دست قرار می‌دهند یا آن عده از اعضاء سرویس ایشان که از درون سرویس به فعالیت آنها پی‌برده‌اند؛ سوم ـ جار وجنجالی ـ در ابتدا بصورت پراکنده ـ که درمورد یك جنجال سیاسی و یا بتدریج در اطراف شخصیتی معین بوجود می‌آید.

در حالت اول یعنی اعترافات فرد آلت دست قرارگرفته :... درست است که درحقوق جزائی، اعتراف به حق حکم دلیل را ندارد، ولـی در زمینهٔ مورد مطالعهٔ ما وضع طور دیگری است. فرض‌کنیم روزی یك رئیس دولت یا یك نخست‌وزیر یا یك وزیر یا یك نظامی مهم و یا یك رهبرحزب سیاسی در ملاءعام اعلام کند: «چند سال است که من بـرای (سیا) کار می‌کنم...». با گفتن این جمله مسلماً خـود او حکـم پایان خدمت سیاسی و اداری‌اش را صادر می‌کند. اینکه‌آیا او با اینکار شایعات‌موجود راتصدیق می‌کند یا با افشای مطلبی که هیچ‌کس حدسش را نمی‌زده تعجب همگان را برمی‌انگیزد اهمیت زیـادی ندارد. بهرصورت زندگی حرفه‌ای او نابـود می‌شود. عدم‌توانایی او برای توسل به‌تکذیب گفته‌هایش کار او را دشوار‌تر می‌نماید زیرا تکذیب‌او دراین‌صورت نه‌تنها مسخره‌است بلکه اعترافات او را وخیم‌تر می‌نماید. بنابراین اگر قبول کنیم که کسی در اثر جاه‌طلبی خودکشی نمی‌کند، امکان وجود اعتراف اجباری، اعتراف تحمیلی یااعتراف حیله‌گرانه از بین می‌رود... و درنتیجه اینجـا اعتراف از همان ارزش و اعتبار دلیل برخوردار است.

بنابراین تعجبی نداردکه چنین‌اعترافاتی بسیار محدود است... ما در این موضوع بخصوص موفق‌شدیم فقط دو مورد را پیداکنیم: **جوزه «پپ» فیگرس** Jose «Pepe» Figueres و **آنتونیو آرگداس مندیتـا** Antonio Arguedas Mendieta؛ با این وجود آیا در اظهارات هر دو نفـر آنهـا صراحت کافی دیده نمی‌شود؟

جوزه «پپ» فیگرس که برای اولین‌بار درسال ۱۹۵۳ و دوباره در

سال ۱۹۷۰ بعنوان رئیس‌جمهور **کاستاریکا** Costa Rica انتخاب شده بود مسلماً مشهورترین چهرهٔ سیاسی کاستاریکا بود . «پپ» اکثراً تحت عنوان «سوسیالیست پندارگرا» یا طرفدار «نیروی سوم» خوانده می‌شد. او دارای دکترای «افتخاری» از دانشگاه **میامی** بود ، به ایالات متحده زیاد رفت و آمد می‌کرد و در آنجا دوستان بسیاری داشت. با این‌وصف طی دورانی‌که بر سرکار بود بارها با سیاست آمریکای شمالی در آمریکای مرکزی مخالفت کرده بود. درضمن او مؤسس گروه ویژه‌ای بنام « لژیون کارائیب » (۱۴) بود که ادعا می‌کرد با نظام‌های دیکتاتوری نظامی آمریکای لاتین مبارزه می‌کند. ما موفق به یافتن مدارکی نشدیم که مشخص‌کند طی بحثهائی که در سال ۱۹۷۵ در مورد (سیا) انجام‌گرفت نام او دقیقاً در چه موقعیت و مناسبتی ذکرشده است. ولی بهرحال اندکی بعد **فیگرس** بصورتی تماشائی علناً به روابطش با «کمپانی» اعتراف کرد. روزنامهٔ **لوموند** (۱۲ مارس ۱۹۷۵) درمورد این اعترافات چنین نوشت : « از وقتی‌که انتقادکردن از (سیا) امکان‌پذیر گردیده «شهادتها» و «روشنگری‌ها» چنان جایگزین یکدیگر می‌شوندکه جدانمودن راست‌و دروغ ازیکدیگر غیرممکن است ولی‌اعترافی درمیان این اوضاع شلوغ ، توجه را جلب می‌کند : و آن مربوط است به اظهارات **جوزه فیگرس** ، رئیس‌جمهور سابق‌کاستاریکا ویکی‌از شخصیتهای همان نسلی‌که سیاست دمکراتیك « اتحاد برای پیشرفت » برآن مبتنی بود. همین چندی پیش، او در تلویزیون مکزیك اعلام داشت‌که « از سی و چند سال پیش تاکنون و به ۲۰۰۰۰ طریق مختلف » با (سیا) همکاری نموده . طبق‌گفتهٔ او ، بسیاری از رؤسای دولتی از ممالك آمریکای لاتین در وضع او قرار دارند. او در این مورد هیچ تأسفی ندارد و خود را « مرد پاك و منزهی نمی‌داند. قوانین سیاست وجنگ به‌قوانینی‌که در یك صومعه مذهبی حاکم است شباهت ندارند...».

هنگامیکه درسال ۱۹۷۵ **فیگرس** اظهار می‌کندکه « از سی‌وچند سال پیش» با «کمپانی» رابطه داشته ، این مطلب به این معنی است‌که **فیگرس** فردای انتخابات سال ۱۹۴۸ زمانی کـه دولت **تئودور پیکادو** را سرنگون

می‌کرد نیز عضو (سیا) بوده است. لازم‌به یادآوری است که **پیکادو** درآن موقع انتخابات‌را لغوکرده بود و **فیگرس** بکمك **آرشوك سانابریا** ، شخص **اتیلیو الات** ـ یعنی کاندیدائی که منتخب قانونی می‌شمرد ـ را بر سر کار آورد. ولی در سال ۱۹۴۸ **فیگرس** هنوز رهبر یك سازمان دانشجوئی بود و درضمن تازه از دانشگاه معـروف « ام-آی-تی » (دانشکده تکنولوژی ماساچوست) فارغ‌التحصیل شده‌بود. به‌این‌ترتیب، تمام‌دورهٔ فعالیت سیاسی او که مورد سئوال قرار می‌گیرد. آیا این به‌آن معنی است که تمام اعمال وی تحت‌الشعاع این‌مسأله قرار داشته ؟ این‌جا باید هوشیار بود و ازنوعی دید سهل‌انگارانه معمول که در مورد رؤسای دولتی که آلت دست قـرار گرفته‌اند. ولی‌آدمکهای پوشالی نیز نیستند پرهیز نمود. سرویس آلت‌دست قرار دهنده برای این که شخص حمایت شده‌اش عملاً بتواند بر سر قـدرت بماند و پس‌از برکناری از کار نیز «اعتبار نامش» را حفظ کند بناچار مجبور است تاحدودی واقعیت‌وجود نیروها را بپذیرد، ازآن گذشته، مسأله‌پذیرفتن نیست بلکه مسأله تحمیل است و بهرصورت «سرویس» ناگزیر است وجود این نیروها را بپذیرد زیرا در غیر این صورت جنجالی بوجود می‌آیدکه به شکست عملیات مربوطه می‌انجامد... در مورد **لانگلی** همه این مطلب را می‌دانند. اگر فرض کنیم که سیاست شخص آلت‌دست قرارگرفته شده اساساً مطابق خواست سرویس باشد، که این شخص اطلاعات موردنظر راگزارش دهد و درصورت بروز بحران نیز بتوان از وجودش استفاده‌کامل را نمود، در این صورت سرویس آلت‌دست قرار دهنده حاضر است چند توهین و انتقاد را تحمل‌کند. حتی گاهی با تشویق شخصیت آلت دست قرارگرفته به ادای سخنرانی‌های «انقلابی» ، چند امتیازی نیز (مانند ملی‌کردن) به وی داده می‌شود تا شخصیت مزبور اعتبارکامل خود را حفظ نماید. باتوجه به این نکته می‌توان به دورهٔ فعالیت **فیگرس** بصورت آموزنده‌ای نظر افکند . از خلال این بررسی قانونی بوضوح مشهود است کـه کاخ سفید همیشه سعـی نموده‌که بوسیله (سیا) ـ نه فقط درآمریکای لاتین بلکه در جهان‌سوم نیز ـ این روش را بمورد اجرا بگذارد ولی‌اغلب دراین‌کار شکست‌خورده‌است.

این قانون، بدلیل تضاد شدیدی که در آن وجود دارد در اکثر موارد عمل نشده و آنرا به طریق زیر بطور خلاصه می‌توان تصویر نمود : **کاسترو** هرگز؛ چون او برای آمریکا یك فاجعه است؛ وقتی چارهٔ دیگری نباشد می‌بایستی به امثال **سوموزا** متوسل شد. ولی این را هم نباید فراموش کرد که بدنامی بیش‌ازحد این‌گونه اشخاص، به ثمربخش بودن آنان لطمه وارد می‌کرد؛ در اکثر مواقع، امثال **فیگرس** یعنی اشخاصی چون او که ظاهر بسیار مناسبی دارند به‌ما امکان می‌دهند که منافعمان را هرچه بیشتر تأمین نمائیم...

مسلماً برای اینکه مروری بر زندگی حرفه‌ای رئیس‌جمهور کاستاریکا نمائیم مجبوریم از متونی استفاده کنیم که قبل از برملاشدن این مطلب که او از لحاظ حرفه‌ای عامل «کمپانی» بوده، نوشته شده‌اند، در نظر آنهائی که اطلاع دارند این متون، گاهی حاوی نوعی طنز تلخ می‌باشند. با نقل این متون ما قصد تعریف از این طنز تلخ را نداریم ـ که در این صورت کارمان خیلی ساده می‌شد ـ بلکه باز یادآوری می‌کنیم که با این کار، از خلال متون مذکور طرز تفکری که بعضی «برنامه‌های» (سیا) را هدایت نموده بصورت بسیار آموزنده‌ای دائماً پدیدار می‌شود.

مارسل نیدرگانگ و **جرج فورنیال** هر دو از مورخین مجرب و مشهورند که در مسائل ممالك آمریکای لاتین تخصص دارند. نوشته‌های **نیدرگانگ*** شش سال و نوشته‌های **فورنیال**** دو سال قبل از اعترافات **فیگرس** بچاپ رسیده بود.

نیدرگانگ ابتدا به وقایع سال ۱۹۴۸ می‌پردازد. او می‌نویسد: «مردی با موهای قهوه‌ای، کوتاه قد، عصبی، احساساتی، با حرکاتی نمایشی و کاملاً ناشناخته چون شیطانی در جلوی صحنه ظاهر شد. او چنین گفت

---

* مارسل نیدرگانگ، بیست کشور آمریکای لاتین، صفحات ۱۳۴-۱۳۹ انتشارات «سوی» در ۳ جلد (پاریس ۱۹۶۹).

** در پیشگفتار او در کتاب «فراچسکو گامبوا، کاستاریکا، دزدی در پنتاگون»، صفحات ۲۰-۲۱، انتشارات سوسیال (پاریس ۱۹۷۳).

در دهات‌آرامی‌که زندگی براساس قوانین انجیل جریان‌دارد طنین نامأنوسی شنیده می‌شود : «مسلح شوید!». با این جاروجنجال و حالت جنگی بودکه **جوزه فیگرس** وارد زندگی سیاسی کاستاریکا شد. باید تذکر دادکه اوهنوز هم در این صحنه سیاسی باقی مانده و هنوز هم شخصیت او بوضوح بر «سیاستمداران» دیگر **سان جوزه** San Jose تسلط دارد...». دومین مرحله زندگی حرفه‌ای **فیگرس** که به‌این‌خوبی آغازشده بود عبارت‌است ازاعلام نامزدی او به‌عنوان‌کاندیدای حزب رهائی‌ملی. در انتخابات رئیس‌جمهوری سال ۱۹۵۲». **نیدرگانگ** یادآوری می‌کندکه دراین انتخابات «**فیگرس** به سهولت انتخاب شد». او سپس می‌افزاید : « درکنگره جدید حزب آزادی ملی از ۴۶ کرسی، ۳۱ کرسی را بدست‌آورد. احراز مقام ریاست‌جمهوری توسط **فیگرس** در تاریخ ۸ نوامبر **۱۹۵۳** و اعلام نظر خصمانهٔ دیکتاتور نیکاراگوئه یعنی «**تاچو» سوموزا** نسبت به او لقب «دون پپه» را برای او به ارمغان آورد. دوئل **سوموزا - فیگرس** تا سال **۱۹۵۶** در نظر آمریکای لاتین دقیقاً معرف مبارزهٔ بین دمکراسی و دیکتاتوری در آمریکای مرکزی بود. **فیگرس** همانقدر که مصممانه مخالف کمونیسم بود مخالف نظام‌های دیکتاتوری نظامی دست راستی نیز هست ، روی تفاهم و کمك بخش‌های لیبرال - خصوصاً سندیکاها - ایالات‌متحده حساب‌کرده و می‌کند، تا تدریجاً در قاره‌ای که مدتها در دست «کودوئیلوها» Caudillos بوده ، آزادی را عملاً پیاده کند.(...) **فیگرس** موفق شد نزدیك ۴۵٪ عایدی «شرکت میوه ایالات متحده» را به دولت اختصاص دهد. مدارس و بیمارستانهای کمپانی مزبور تحت نظارت مستقیم دولت قرارگرفتند و طبق همان شرایط،انحصار شرکت درمورد خطوط راه‌آهن، شرکتهای برق،کشت کاکائو وکنف لغوشد. طبیعی است‌که این قرارداد برای کاستاریکا بهرهٔ مادی قابل‌توجه وهم‌چنین پیروزی سیاسی خصوصاً قابل‌ملاحظه‌ای‌را دربرداشت. طرفداران «دون پپه» با علاقه تمام می‌کوشیدند تا این نظر را به اثبات برسانند کـه رفورمیسم معتدل که **فیگرس** مدافع آن است در آخرکار قـادر است دست‌کم باندازهٔ - اگر نگوئیم بیشتر از - خشونت انقلابی امتیاز بدست آورد. با اینحال

لازم به‌تذکر است‌که قرار داد « شرکت میوهٔ ایالات متحده » درست پس از وقوع مساله گواتمالا بود که موردبررسی قرارگرفت. درواقع درآن‌هنگام شرکت میوه از هرطرف مورد فشار قرارگرفته بود و به‌نفعش بود‌که زنجیر راکمی شل‌کند. حتی دولت‌آمریکا در واشنگتن «شرکت میوه» را طبق‌قانون ضدتراست تهدیدبه‌محاکمه‌کرده بود...». بالاخره **نیدرگانگ** چنین میافزاید « طبیعتاً طرفداران « دون پپه » در صحنه سیاسی آمریکای لاتین نقش مهمی را بازی می‌کنند که قابل مقایسه با ضعف آشکار قـدرت عمل‌شان نیست . **مجلهٔ کمبا** Combat از **سان جوزه** با حرارت از موضع «دون‌پپه» دفاع می‌کند.(...) **کمبا** از نظریه همکاری ممالك قاره‌آمریکا با یکدیگر ومبارزهٔ دوجانبه علیه **توتالیتاریسم** راست و چپ، با اعتقاد راسخ دفاع می‌کند. با این وصف پیدایش نهضت **کاسترولیسم** در کارائیب و در آمریکای لاتین اوضاع و احوال سیاسی‌را عمیقاً تغییر داده است. در برنامهٔ مبارزهٔ **فیگرس** و دوستانش یعنی رهبـران این نیروی سوم دمکراتیك در آمریکای لاتین ، ضعف بزرگی دیده می‌شود : در این برنامه ، روی حسن نیت ایالات متحده بیش ازحد حساب شده.(...) به‌این‌ترتیب یکی‌از اندیشه‌های‌اساسی **فیگرس** چنین است: ما درجبهه غرب قرار داریم و باید از هرعملی‌که باعث‌تقویت شوروی در درگیری شرق وغرب‌گردد پرهیز نمائیم. چنین‌خواست بی‌چون وچرا و این اصل ضدکمونیستی نزد **فیگرس** بخوبی دلیل موضـع وی در برابر **کاسترولیسم** را بیان می‌نماید. از همـان ماههای اول سال ۱۹۵۴ **فیگرس** با اکراه متوجه تحول نظام «آربنز» در گواتمالا شده بود. لغزش اوج‌گیرنده **فیدل‌کاسترو** بطرف جناح چپ حاد را نیـز او با همین سکوت و فاصله نظاره‌کرده بود...».

وقایعی‌که **جرج فورینال** مطرح می‌کند کمی‌دیرتر یعنی طی مرحلهٔ دوم ریاست‌جمهوری جوزه «پپه» **فیگرس** اتفاق افتاد. **فورینال** پس‌از ذکر «روشهای خشنی» که سفیر آمریکای‌شمالی در **سان‌جوزه** علیه «کاستاریکای حرف نشنو » بکار بـرده بوده می‌نویسد : « سفیر آمریکا و (سیا) از ستون پنجمی‌که «بازوی قانونی» آنانست یعنی «**نهضت** کاستاریکای آزاد» حمایت

می‌کنند. پس‌از ۲ یا ۳ سوءقصد نافرجام به‌پرزیدنت **جوزه فیگرس** ـ باعث تأسف است‌که او هرگز حاضرنشد علناً دراین‌باره صحبت‌کند ـ ، در اوائل سال ۱۹۷۲ ، تدارکاتی که برای حمله به کاستاریکا انجام‌گرفته بود دیگر کاملاً آشکار شده بود : هزار مزدور (...) قرار بود در آن شرکت‌نمایند؛ از طریق مرز **نیکاراگوئه** مقدار مهمی اسلحه به داخل کشور ارسال شده بود ، املاك وسیع دیکتاتور **سوموزا** در خاك کاستاریکا پر از مردان سرتاپا مسلح شده بود ، عده‌ای تبه‌کار از «مانو» ضدکمونیستی گواتمالا کـه در سواحل کاستاریکا پیاده شده بودند ، از ماه دسامبر منتظر فرارسیدن ساعت موعود حمله و قتل **جوزه فیگرس** بودند . تمام نقشه‌های فوق با شکست مواجه شده و دست‌کم، موقتاً برنامه ادغام سیاسی آمریکای مرکزی نیز به تعویق افتاد. باکشف توطئه مزبور دولت **سان‌جوزه** حتی دست به اقدامی بی‌سابقه زد : به‌کنسول اول سفارت آمریکا یعنی **ام. ویلیامسون** که معلوم شده بود برای (سیا) فعالیت می‌کند اخطارشد که کشور را ترك نماید...».

متونی که در بالا خواندیم قبل از تصدیق علنی **فیگرس** در مـورد روابطش با (سیا) نوشته شده بودند ولـی خاطرات **دیوید آتلی فیلیپ** در سال ۱۹۷۷ یعنی دو سال پس‌از این اعترافات منتشر شده‌اند. بخاطر داریم که **فیلیپ** ، این رئیس سابق «سازمان» تقریبـاً تمـام دورهٔ خدمتش را در آمریکای لاتین گذرانده ؛ او دو صفحه از کتاب خاطراتش را به «دون‌پپه» اختصاص داده . طرز صحبت او دربارهٔ «پپه» البته بدون اینکه کوچکترین اشاره‌ای به‌جریان اعترافات وی در تلویزیون **مکزیك** کند، آنچه‌که **مایلز کوپلند** دربالاـدرمورد الزام بکاربردن حسن‌تعبیر در آلت‌دست قراردادنهای مقامات‌بالا ـ میگفت را بخوبی مجسم‌میکند. **دیوید ای. فیلیپ** مینویسد:

بدنبال‌کنفرانسی در **وست پالم بیچ** در **فلوریدا** ، من‌خود را مهمان‌شخصی یکی‌از رئیس‌جمهورهای آمریکای مرکزی یافتم. هنگام بحث دربارهٔوضعیت سیاسی در کاستاریکا فکر می‌کنم ، کشور و طرز ادارهٔ آن را در آن زمـان بدرستی موردستایش قراردادم. دراینجا خانم‌شیك‌پوش بلوندی که‌در تـه‌سالن نشسته بود بلند شد و به‌کف‌زدن پرداخت. این‌خانم پس‌از کنفرانس نزد من

آمد وخود را معرفی‌کرد : اوکه **کارن فیگرس** نام داشت همسر آمریکایی‌الاصل **جوزه «پپه» فیگرس** ، رئیس جمهور کشور مذکور با **آن** نظام دمکراتیك و خوشایند بود. دوهفته بعد هنگامیکه به **هاوانا** مراجعت‌کرده بودم از طرف **پرزیدنت فیگرس** دعوتنامه‌ای برای بازدید **سان‌جوزه** به عنوان میهمان دولت کاستاریکا دریافت نمودم . (سیا) به من گفت دعوت مزبور را بپذیرم : داشتن‌روابط با دوستان بانفوذ، بویژه با رئیس‌جمهورها همیشه مثبت است.(...) سه روز ملاقات من به بهترین وجه گذشت . در کنگره‌کاستاریکا درحالیکه روی مبل مخمل‌قرمز رنگی‌که عبارت «عالیجناب دیوید فیلیپ» رویش نوشته شده بود نشسته بودم به‌بحثها گوش فرا دادم. **پپه** و **کارن فیگرس** به‌افتخار خیانت‌من شامی در کاخ ملی برگزارکردند، ساختمان کاخ با آن چوبهای خرابش خاطرهٔ ستادکل (سیا) در واشنگتن‌را کاملاً درمن زنده‌کرد. موقع صرف دسر من به **کارن فیگرس** گفتم: «شما اینجا درموقعیت استثنایی قرار دارید : زن آمریکای‌شمالی یك رئیس‌جمهور آمریکای لاتین ، این جمله میتواند موضوع کتاب هیجان‌انگیزی شود . او جواب‌داد : «متأسفانه زن اول **پپه** قبلاً اینکار را کرده». من نمیدانستم‌که زن اول **فیگرس** هم آمریکایی بوده... اگر امروز **پپه** و **کارن** این‌خاطرات را بخوانند کشف میکنند که میهمان سال ۱۹۵۵ آنها یك «جاسوس (سیا)» بوده . آنها هنوز هم در **سان‌جوزه** زندگی می‌کنند. **پپه** با داشتن عنوان رئیس‌جمهور سابق، هنوزهم فعال‌است از کارهای سیاسی‌گرفته تا اقتصادی. زیرا تاآنجاکه من میدانم او با **روبرت وسکو** یعنی این آمریکایی‌فراری‌که برخلاف بعضی شایعات بهیچوجه هیچگونه رابطه‌ای با (سیا) ندارد (۱۵)، مشغول انجام‌معاملاتی است. هنگامیکه من‌دعوت **فیگرسها** را به **سان‌جوزه** پذیرفتم هیچ‌فکر دیگری در سر نمی‌پروراندم جز اینکه به‌امید امکان بهره‌گیری سیاسی در آینده با ایشان آشنا شوم. هر دو **فیگرس** میزبانان‌دوست داشتنی‌بودند و آشنایی من با **پپه** که مرد بسیارگیرایی بود وتحصیلاتش‌را در ام‌ـآی‌ـتی انجام‌داده بود برایم تجربه بسیارجالب بود. ولی درحقیقت بعدها هیچ استفاده‌ای از این‌آشنایی ننمودم. **کارن فیگرس** را دیگر هرگز

ندیدم ؛ و پپه را هم فقط یکبار از دور هنگام بازدید رسمی‌اش از **هاوانا** ـ در سال **۱۹۵۹** ـ دیدم...».

نمونهٔ دیگری که ما ـ در چهارچوب آلت‌دست قراردادن در رأس ـ از اعترافات‌علنی به‌عضو (سیا)بودن در دست‌داریم، با اعترافات «**دون پپه**» تفاوت بسیار دارد. در اینجا نکات مبهم بیشتری وجود دارد. **مارسل نیدرگانگ** حتی این مورد را ماجراجویانه و در سطح یك نمایش خیابانی ناهنجار می‌شمارد. این تعریف کافی نیست، زیرا علیرغم رفتار تئاترگونهٔ شخص اول ماجرا، بنظر میرسدکه داستان به یك «نمایش تئاتر» مختصر نمی‌شود...

ما باید این ماجرا را در چهارچوب یکی‌از فجایع عصرمان بگنجانیم، مسئولیت «کمپانی» هم در این میان بسیار سنگین است. ماجرا عبارتست از تعقیب، دستگیری وسپس قتل رهبر انقلابی معروف یعنی **ارنستو «چه» گوارا** در ۹ اکتبر ۱۹۶۷ در **بولیوی**، هنگامیکه «چه» به‌شهادت میرسد، وزیر داخله و مسئول «نیروهای انتظامی» **بولیوی**، **آنتونیو آرگداس مندیتیا** نام داشت. ولی درحقیقت مسئولیت **آرگداس** به‌یك وزارت‌محدود نمیشد. همانطورکه **لیو سوآژ*** خاطرنشان می‌کند: «در **بولیوی** نخست‌وزیر وجود ندارد، و وزیر داخله، (...) وزیر اصلی یا نخست وزیر میباشد». بنابراین بطور خلاصه باید گفت که **آرگداس** دستیار دیکتاتور **لاپاز** یعنی **ژنرال رینه بارینتوس** بود. دقیقاً هم همین شخص رئیس پلیس و مسئول سازماندهی مبارزه باچریکها بود که با دقت تمام برای عدم‌جلب توجه، کشور را برای مدتی‌کوتاه ترك‌کرد. گزارشی از خبرگزاری فرانسه بتاریخ ۱۸ اوت **۱۹۶۸** شرایط خاصی راکه سفر مزبور در آن انجام‌گرفت تا حدی روشن می‌کند. در این گزارش چنین آمده است: «وزیر داخله سابق بولیوی که اظهار می‌دارد یك نسخه از روزنامه چریکی **«چه»گوارا** را به کوبا فرستاده، در تاریخ ۱۷ اوت ـ از **لندن** و از طریق نیویورك و

---

* لیوسوآژ، چه‌گوارا؛ صفحات ۲۱۶-۲۱۵، انتشارات «تاپل روند» (پاریس ۱۹۷۱).

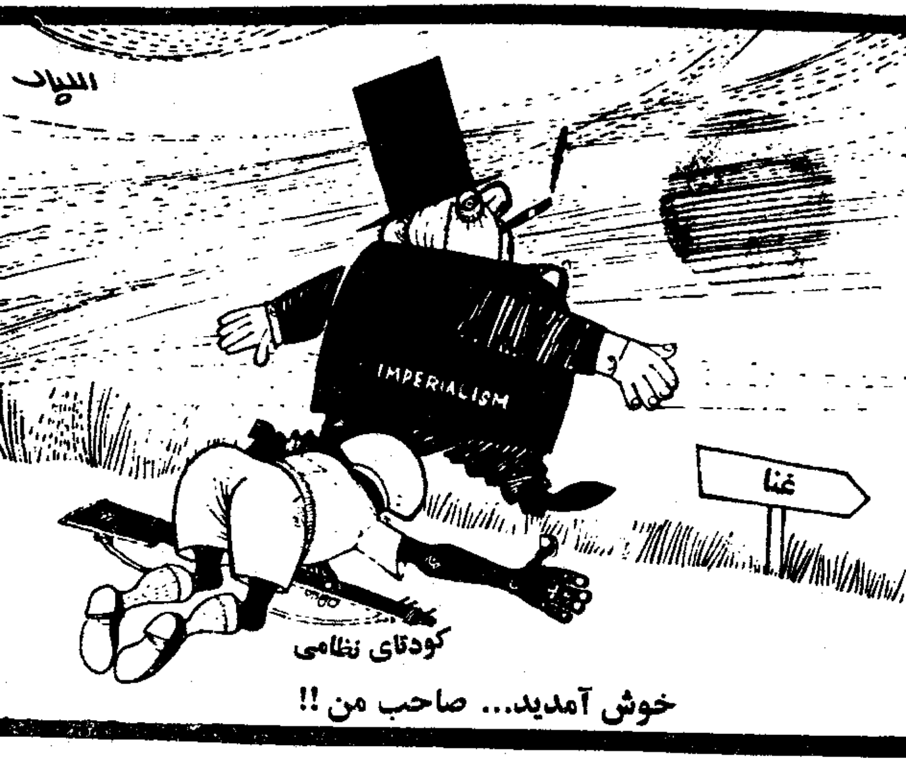
لیما ـ وارد **لاپاز** شد. آقای **آرگداس** که فرارش از بولیوی باعث بحران دولتی سختی شده بود، موقــع پیاده شدن از هواپیما دستگیر شده است. هنگامی‌که او در اولین مصاحبهٔ مطبوعاتی‌اش به‌انتقاد از مداخلات (سیا) در بولیوی پرداخت، پلیس مانع ادامه مصاحبه شد. با اینحال فقط چند ساعت بعداز این جریان آقای **آرگداس** به‌مدت بیش از یك‌ساعت با خبر-نگاران گفتگو کرد و موارد اتهامش را مشخص‌کرد...».

تنها مشاهدهٔ همین‌امر که پلیس **بارینستوس** ـ که چیزی‌از «کمپانی» دریغ نمی‌کند ـ به **آرگداس** اجازه داده کــه او اینگونه آشکارا (سیا) را مورد انتقاد قرار دهد، تعجب‌انگیز است. ولی شگفتی کار به اینجا ختم نمی‌شود: علیرغم اتهامات قضایی‌که علناً در مورد وزیر داخله سابق، در کشورش وجود داشت، به‌او اجازه داده می‌شودکه به‌سفرهایش ادامه دهد. مثلاً او درمکزیك دیده میشود یا در ژوئن ۱۹۷۰ رسماً توسط **کوبا** پذیرفته می‌شود و غیره. به جای اینکه خود را در پیچ و خم این جریان ـ و در معرض خطر گم‌شدن ـ بیاندازیم، به‌نظرمان عاقلانه‌تر آمد که به‌تعریفی از «مسأله آرگداس» که ظاهراً منطقی‌تر است رجوع‌کنیم. یعنی به تعریفی‌که **ویکتور مارکتی** و **جان مارکز** از ماجــرا ارائــه می‌دهند و **جیمز مونوز** James Munves نیز عمدتاً از آن استفاده می‌کند.

پس‌از توضیح درمورد چگونگی قتل «**چه**» در پائیز ۱۹۶۷، **مارکتی** و **مارکز** می‌نویسند: «طــی تابستان سال بعد ناگهان صحبت از سفرنامهٔ «**چه**» پیش آمد و بزودی خبر رسید کــه این دفترچه در دست یاران او در **هاوانا** است. عده‌ای‌از ستایشگران آمریکائی **گوارا** دفترچهٔ مزبور را مورد بازدید قرار داده و صحت‌آنرا فوراً گواهی نمودند. ایشان محتوی دفترچه را در مجله **رامپارتز** Ramparts منتشر نمودند و با عدم رضایت (سیا) و دولت **بولیوی** مواجه شدندکه قبلاً فقط چند قطعه از نوشته‌های این دفتر-چــه را که به نظرشان در تقویت موضع‌گیری‌هایشان نسبت به طرفداران **گوارا** و یاغیان، مؤثر بود منتشرکرده بودند. در چنین محیطی‌که دائماً اخبار متضاد پخش می‌شد و بحث‌های مبهم پیش می‌آمد ناگهان وزیر داخله

بولیوی ، **آنتونیو آراگداس** در ماه ژوئیه ناپدید شد ولـی همان موقع شایعاتی‌نیز وجود داشت‌که این‌خود اوست‌که مدرك‌فوق‌الذکر را فاش‌کرده. **آرگداس** بعنوان وزیر داخله در رأس سرویسهای اطلاعاتی بولیوی قـرار داشت‌که این سرویسها هم با سرویسهای آمریکائی روابط نزدیکی داشتند. شخص **آرگداس** هم یك مأمور (سیا) بود. بزودی معلوم شدکه **آرگداس** به شیلی فرارکرده و از این‌کشور درخواست پناهندگی سیاسی نموده است ، ولی مقامات شیلی او را بدست مسئولان محلی (سیا) سپردند و ماموری‌که **آرگداس** را به استخدام «سازمان» درآورده بود بقصد منصرف نمودن او از افشاگری، از واشنگتن نزد او آمد. ولی **آرگداس** بجای اینکه به این تذکر گوش دهد علناً علیه سازمان موضع‌گرفت و به‌انتقاد از فعالیتهای آن در بولیوی مشغول شد. او رژیم **بارینتوس** را متهم کرد که چیزی جز یك وسیله در دست آمریکائی‌ها نیست و طرز برخورد این دولت را در مـورد مسأله **گوارا** بباد انتقادگرفت. سپس درحالیکه سخنانش بحران سیاسی‌مهمی را در بولیوی ایجاد نموده بود دوباره ناپدید شد. بازهم طـی چند ماه از سال ۱۹۶۸ **آرگداس** چندبار خود را در لندن، نیویورك و پرو نشان‌داد. ولی در هریك‌از این‌دفعات، مأمورین (سیا) سعی‌کردند او را وادار به‌سکوت نمایند. آنها پی درپی به تهدیدها و وعده‌هائی متوسل می‌شدند. وزیرسابق بولیوی تکذیب نکردکه محتوای دفترچه یادداشت **چه‌گوارا** را برملاکرده است. و در این باره او اظهار داشت‌که به‌این هدف انقلابی معتقد است‌که بایـد در بولیوی و دیگـر کشورهای آمریکای لاتین ، تغییرات اجتماعی ، سیاسی۔اقتصادی بوجود آوردکه به‌نفع طبقات ستمدیده تمام شود و آخرسر هم **آرگداس** درحالی‌که (سیا) و دولت **بارینتوس** را سخت غافلگیر نموده بود، اعتراف‌کردکه خودش هم از سال ۱۹۶۵ مأمور (سیا) بوده ورهبران دیگـری نیـز در بولیـوی مخفیانـه از سازمان ، کمکهای نقـدی دریافت می‌داشته‌اند. او ضمن شرح چگونگی استخدام خویش ، (سیا) را متهم کرد که با تهدید او به‌فاش‌نمودن سابقهٔ دانشجوئی‌اش که چپ‌گرای تندرو بوده (مطلبی‌که مانع هرگونه ترقی سیاسی او می‌شده) ، او را وادار به همکاری

با خود نموده با این وصف احتمالاً (سیا) موفق شد بطریقی با **آرگداس** کنار بیاید زیرا او با میل خود به بولیوی بازگشت تا ظاهراً درمحاکماتش شرکت کند. درمدتی که او از **لیما** بسوی **لاپاز** حرکت می‌کرد بیك خبرنگار نیویورك‌تایمز اطلاع داد که نواری وجود داردکه روی آن تمام اتهامات او نسبت به (سیا) و دولت **بارنیتوس** ضبط شده و درصورت بروزحادثه‌ای برای او ، این نوار خود به خود در اختیار شخصیتهای مختلف مملکتی در ایالات‌متحده و درکوبا قرار خواهدگرفت. او اعلام‌داشت‌که نوار مزبور در دست‌ستوان **ماریوتران** است. ولی‌عجیب اینجاست‌که **تران** قبلاً بعنوان‌قاتل **گوارا** شناسائی شده بود. طی این مصاحبه **آرگداس** در اهمیت این افشا-گری‌های بالقوه تأکید نموده و نام چندین شخصیت مسئول (سیا) را که در گذشته با آنها همکاری کرده بود ، ذکـر نموده بود که عبارت بودند از : رئیس ایستگاه **هوگو موری** ، یك‌متخصص قدیمی عملیات‌ویژه ، **جان.اس. هیلتـون** ، **سرهنگ ادوارد فوکس** ، **لاری استرنفیلد** و **نیـك لندیریس** و او هم‌چنین هویت عده‌ای مأمـور قرار دادی سازمان را کـه در تعقیب **گوارا** کمك‌هائی‌کرده بودند افشا نمودکه عبارت‌بودند از : **جولیوگابریل گارسیا** کوبائی، **ادی** و **ماریوگونزالس** اهل بولیوی(...) با این‌وجود او اطمینان داده بودکه شخص **بارنیتوس** و سفیر ایالات متحده از وسعت نفوذ (سیا) در داخل دولت بولیوی مطلع نبودند ، اظهار این مطلب بدون شك امتیازی است که **آرگداس** به مقاماتی که در مورد بازگشت او به **لاپاز** وساطت نموده بودند، داده بوده. در تابستان بعد بودکه تمام این ماجرا ، حدود دو سال بعداز مرگ **گوارا** خاتمه یافت، پرزیدنت **بارنیتوس** هنگامی که ازسفری به‌شهرستان مراجعت می‌نمود، دریك حادثه هلیکوپتر درگذشت ۶ هفته بعد، **آنتونیو آرگداس** که اعتراف‌کرده بود قبلاً مأمور (سیا)بوده است و منتظر محاکمه‌اش به‌جرم خیانت درمورد افشای خاطرات **چه‌گوارا** می‌باشد، به‌ضرب گلوله‌ای در یکی‌از کوچه‌های **لاپاز** بقتل رسید. یك ماه بعد، **هربرتوروجاس** که طی‌آخرین‌تعقیب **چه‌گوارا** «رنجرهای» بولیویایی و مشاوران عضو (سیا) را هدایت کرده بود و بدون شك یکی از اشخاص



مستخرج از « مجموعهٔ کاریکاتورهای ضدامپریالیستی
خلقهای افریقا-آسیا »

انگشت‌شماری بودکه از محلی‌که جسد رئیس یاغی در آنجا خاك شده بود اطلاع داشت، در **سانتاکروز** کشته شد. نواری که **آرگداس** می‌گفت به دست **ماریوتوان** سپرده هرگز پیدا نشد...».

اینطور بنظر می‌رسد که **مارکتی و مارکز** با وجودیکه جنبهٔ احتیاط را ازدست نمی‌دهند وبوضوح‌چیزی نمی‌گویند، به‌صداقت **آنتونیو آرگداس مندیتا** درگفته‌هایش و صحت تحول روانی و فکری او معتقدند. دراینمورد چون اعترافات **آرگداس** دربارهٔ وابستگی خودش به (سیا) همراه اتهاماتی علیه «کمپانی» و دولت **بولیوی** بود ، سخنان مزبور ارزش اقرار علنی را می‌یافتند. باوجودیکه درك رفتار «وزیرکشور»سابق البته اصلاً ساده‌نیست، بامطالعهٔ فرضیهٔ فوق متوجه می‌شویم‌که این‌تعبیر زیادهم بی‌اساس نمیباشد. بهرحال این‌نظر به این فرضیهٔ دیگر رجحان داردکه با معرفی **آرگداس** به عنوان « جاسوس دو جنبه » یا نوعی وسیله ـ آگاه یا ناآگاه ـ در عملیات نهایی «سازمان» علیـه «**چه**»**گوارا** ، سعی در بی‌اعتبار کردن نام **گوارا** می‌کند .

لیو سوآژ با ایمانی نه‌چندان‌راسخ از این فرضیهٔ پرپیچ‌وخم پشتیبانی نموده ، و فصلـی از کتابش دربارهٔ «**چه**» را به مسئله **آرگداس** اختصاص داده است. لازم به یادآوری است کـه این فصل خصوصاً بـرای نویسنده موقعیتی است که به این بهانه باز ، زهر **ضدکاسترویی** خود را روی کاغذ بریزد و درواقع او فقط در حاشیه مطلب به چگونگی رفتار دستیار سابق **بارینتوس** می‌پردازد. با ایـن وصف **سوآژ** می‌نویسد : « درست است کـه شخصیت غیرعـادی و محبوبیت عجیبی کـه این شخص در **هاوانا** از آن برخوردار بود باعث ایجاد « معمای آرگداس » و « مسأله آرگداس » شده ولی بنظر می‌رسد که اکنون دیگر ابهامی وجود ندارد. در مورد چگونگی رسیدن دفترچه خاطرات **چه‌گوارا** بدست **فیدل‌کاسترو** چگونگی این‌جریان توی چشم میزند ولـی با وجودیکه این مسأله گاهی در محافل خصوصی مطرح می‌شود ، خیلی‌کم اتفاق می‌افتدکه در جایی درج شود. تا آنجا که من میدانم **گرگوریوسلسر** نویسندهٔ آرژانتینی‌که تابحال چندین اثر خود را

به (سیا) اختصاص داده تنها کسی است که در مقدمه اثر جدیدش، (سیا) در **بولیوی** * به‌این مطلب اشاره‌کرده است. البته ثابت‌کردن این موضوع امکان‌پذیر نیست ولی‌توضیح او تنها تعریف منطقی‌است: «**آنتونیوآرگداس** دانسته یا ندانسته به حساب (سیا) و بکمك آن دفتر خاطرات **بولیوی** را در اختیار **فیدل‌کاسترو** گذاشته است...».

فرضیهٔ ما، در اینمورد هرچه باشد، قبل از بستن پروندهٔ **آرگداس** لازم است مطلبی‌را که باز **لیو سواژ** تذکر داده و هنوز بنظر مجهول‌میآید، یادآوری کنیم؛ و آن قتل **سرهنگ روبرتوکنتیانیلا** معاون سابق **آرگداس** وکنسول بولیوی در هامبورگ در تاریخ اول آوریل ۱۹۷۱ (۱۷) میباشد.

اینك به‌موقعیت دوم می‌پردازیم، پس‌از اعترافات آلت‌دست‌شدگان، نوبت اعترافات آلت دست قراردهندگان است. دقیقاً بگوییم، اگر این اشخاص خود آلت‌دست قرار دهندگان هم نباشند دست‌کم اعضاء سرویس آنها هستند، که از داخل، از عملیات مربوطه مطلع شده‌اند. روش‌محتاطانهٔ ما در طرح این مسائل جنبهٔ ظاهری ندارد بلکه این احتیاط برای ارائه شرح دقیق مطالب ضروری است. درواقع‌گاهی هویت آلت‌دست قراردهند-گان روشن می‌شود (مثلاً **لانسدال** برای **نگودین دیم**، **کلاین** برای **چانگ‌چان‌چین**، یا بعداً خواهیم دید: **دولین هدگمن** برای **موبوتو سسه‌سکو**؛) ولی هرگز دیده نشده‌که ایشان بوضوح به‌اعمال خود درمورد آلت‌دست قراردادن اشخاص اعتراف کنند. ایشان یا سکوت می‌کنند و یا به‌حسن‌تعبیر معروف متوسل می‌گردند. ولی درعوض دیده شده ـ مثلاً در مورد **کلاین** ـ که گاهی بعضی از همکاران قدیمی آلت‌دست قراردهندگان به‌اطلاعاتی‌که در این‌گونه عملیات دارند اشاره‌کرده و یا بوضوح از آنها سخن‌گفته باشند. برای نمونه **فیلیپ اگی** از مورد سؤال قرار دادن نقش نیم دوجین از رؤسای دولت، هراسی بدل راه نداده است.

---

* این‌کتاب به وسیله انتشارات «هرناندز» (در بوئنوس‌آیرس به سال ۱۹۷۰) چاپ شده است.

آموری دورینکور درسال۱۹۶۸ می‌نویسد : «ثبات چشم‌گیر مکزیك برای نزدیکترین همسایه این کشور یعنی ایالات‌متحده که با آن مرزمشترکی دارد به‌منزلهٔ نعمتی است. سرنوشت مشترك ژئوپلتیك بین این دو کشور، **پورفیریودیاز** را برآن داشت‌که بگوید : «کشور بیچاره‌ای که این قدر از خدا دور و این‌قدر به‌آمریکا نزدیك است!»...».

هفت سال بعد یکی‌از دلایل این «ثبات چشم‌گیر» آشکار شد. درواقع در سال ۱۹۵۷ روزنامه **لوموند** (مورخ ۷ ژانویه ۱۹۷۵) مانند بسیاری از روزنامه‌های دیگر انتشارکتابی را اعلام داشت‌که سروصدای زیادی برپا کرد. **لوموند** دراین‌باره نوشته بود : در اثری‌که در لندن بچاپ رسید یك مأمور سابق (سیا) ، سه رئیس جمهور مکزیکی را به همکاری با سازمان اطلاعاتی آمریکا متهم می‌کند. این «مأمور سابق» (در واقع یك «افسر» سابق) **فیلیپ اگی** نام داشت.

ما قبلاً به این‌کتاب **اگی** اشاره نموده‌ایم و می‌دانیم که این کتاب بصورت «یادداشتهای روزانه» به‌چاپ رسیده‌که در آن نویسنده روز به روز آنچه انجام‌می‌دهد و آنچه فرا می‌گیرد را شرح می‌دهد. این نوع نگارش، این خاصیت را برای ما دارد که مشاهده می‌کنیم چگونه او بتدریج در جریان آلت دست قرارگرفتن رئیس جمهورهای مکزیك بوسیله «کمپانی» واقع می‌شود. برای درك بهتر ادامهٔ قضایا لازم به‌یادآوری است‌که‌هنگامی که **اگی** در **کیتو** ، پایتخت **اکوادر** مشغول‌انجام‌وظیفه بود، (سی-او-اس) .C.O.S او ، **وارن دین** Warren Dean بود و وزیرکشور **اکوادر** در آن‌زمان، **جیم دل هیرو** نام داشت. هم‌چنین باید دانست‌که **جوزیا** ـ بطور دوستانه «جو» **فیشر** ـ **فیشر** در آن موقع معاون رئیس بخش مکزیك در «نیمکره‌غربی» (D.D.P./WH) بود، علامت‌مخففه(پی-آر-آی) .P.R.I یعنی «**پارتیدو رولوسیوناریو انستیتو سیونال**» که یك نهاد سیاسی بودکه از سالهای ۱۹۲۰ در مکزیك قدرت را در دست داشت و بالاخره اسم‌رمز عملیات، ارتباطی با دولت مکزیك «لیتامپو» می‌باشد... اینك دفترخاطرات **اگی** را ورق می‌زنیم : «**کیتو** ، اول مارس ۱۹۶۳ .(...) من سعی‌کردم

دلایلی‌ارکه واتباط‌گرفتن با وزیر و معاونش به‌من محول‌شده به‌گوش **دین** برسانم . زیــرا معمولاً ارتباطات سطح بالا به رئیس ایستگاه ارتباط پیـدا می‌کرد. در واقع **دین** از **وینستون اسکوت** ، رئیس ایستگاهش در مکزیك ـ که با پرزیدنت **آدولفو لوپز ماتوس** و هم‌چنین وزیرکشور **گوستاوو دیاز ارداز** روابـط نزدیکی داشت ـ ناراضی است و در غیاب **اسکوت** ترتیبی می‌داد که تماس شخصی‌اش را با این دو حفظ کند . با این که **دین** رئیس موقتی ایستگاه بود، **اسکوت** هرگز به‌او اجازه نمی‌دادکه جایش‌را بگیرد. بنابراین **دین** میل دارد که من داشتن چنین تماسهائی را بیاموزم و تصور می‌کندکه این مسأله بعداً بدرد من خواهد خورد.(...) **کیتو** ، اول ماه مه ۱۹۶۳ .(...) **وارن دین** خشنود است : او بسیار محرمانه به من گفت‌که **گوستاوو دیاز ارداز** ، وزیرکشور مکزیك، در اختیار رئیس‌ایستگاه است و حالا من می‌بایست‌کوشش‌کنم تا **دل هیرو** را به همین نحو در اختیار خود گیرم. به‌نظر او تنها راه کنارآمدن با یك وزیر عبارتست از پرداختن پول به‌وی برای‌اینکه مخارج‌کرایه خانه، رستوران، لباس و تفریح معشوقه‌اش را تأمین‌کند. مثلاً در مکزیك رئیس ایستگاه اتوموبیلی برای معشوقه‌وزیر کشور فرستاد . و هنگامیکه رئیس جمهور مکزیك کـه او هم با ما همکاری می‌کند. از جریان مطلع‌شد، برای معشوقهٔ‌خودش نیز یك اتومبیل‌خواست. مکزیك باید ایستگاه جالبی باشد. (...) واشنگتن ۴ اکتبر ۱۹۶۶ .(...) **جوفیشر** مرا درجریان عملیاتی‌که در مکزیك انجام می‌شودگذاشت (...). اساس کار عبارت‌از عملیات ارتباطی‌که در شرایطی استثنائی انجام می‌گیرد ـ و این به‌علت دوستی رئیس‌جمهور مکزیك **گوستاوو دیاز ارداز** با رئیس ایستگاه ، **وینستون اسکوت** می‌باشد ـ وعملیات حمایتی ـ نظارت،پستهای دیده‌بانی ، کنترل رفت‌وآمدها ، بازرسی نامه‌ها و استراق‌سمع تلفنی.(...) واشنگتن ، ۲۵ اکتبر ۱۹۶۶ .(...) یك روز تلگرامی به مکزیك رسید که بخوبی نمایانگر طرز عمل در مکزیك می‌باشد. رئیس ایستگاه به ما اطلاع می‌دهدکه **لوئی اچوریا** وزیرکشور و امنیت به‌اوگفته‌که به‌تازگی بعنوان رئیس جمهور آینده مکزیك انتخاب شده است . بنابراین **اچوریا** « ریدو »

(یعنی‌شخصیت مخفی) جدیدی است که یك کمیتهٔ کوچك در رأس حزب‌حاکم ـ حزب انقلابی‌نهادی ـ ازمدتها قبل انتخاب می‌کند. با وجودیکه **اچوریا** در این مورد به اشارهٔ مختصری اکتفا کرده ، رئیس ایستگاه اطمینان دارد که مخصوصاً و بصورت حساب شده درجریان این‌امر قرارگرفته است (در حالیکه قرار است انتخابات آینده درسال ۱۹۷۰ برگزار شود). خبرمذکور فوق‌العاده پرمعنی است، نه از این‌جهت‌که رازی درمیان است، بلکه‌برای اینکه نشان می‌دهد تعیین یك رئیس جمهور جدید در مکزیك اصولاً نتیجه مذاکرات دمکراتیك‌بسیار وسیعی در درون (پی‌ـآرـآی) می‌باشد. رؤسای (پی‌ـآرـآی) از سالها پیش منکر این مطلب‌اند که تصمیم جابجائی رئیس جمهور بصورت کاملاً محرمانه ، از جانب رئیس جمهور جدید ، رئیس جمهورهای قدیمی و چند تن از رؤسای بلند مرتبهٔ (پی‌ـآرـآی) ، اتخاذ می‌شود . ولی این تصمیم رسماً با حزب است که برای این کار کنفرانسی تشکیل می‌دهد و در آن تمام ظواهر لازم برای یك انتخابات دمکراتیك و توده‌ای مراعات می‌شود. افسر مسئول روابط در بخش مکزیك گزارشی در مورد اطلاعاتی‌که **اچوریا** داده ، بصورت «نوار آبی» (Bande Bleue یعنی فوق محرمانه با پخش بسیار محدود) مستقیماً بـرای کاخ سفید و وزارت امور خارجه ارسال داشته است.(...) واشنگتن، ۲۰دسامبر ۱۹۶۶.(...) شخص رئیس‌جمهورمکزیك **گستاوو دیاز اورداز** ، در رأس‌عملیات «لیتامپو» Litempo قرار دارد. او از زمان انتصابش به‌مقام وزیر دولت ـ طی دورهٔ رئیس‌جمهوری‌پرزیدنت **آدولفو لوپز ماتئوس** (۱۹۶۴-۱۹۵۸)ـ با ایستگاه همکاری نزدیك دارد ، **اسکوت** نیز با وی (**گوستاوو دیاز اورداز**) روابط حرفه‌ای بسیار نزدیکی برقرارکرده بود.(...) ولی روابط دوستانهٔ **اسکوت و دیاز اورداز** باچند مشکل روبرو می‌شود. ازسال ۱۹۶۴ **فولتن فریمن** سفیر ایالات متحده درمکزیك می‌باشد. انتصاب او به‌این مقام، اوج‌دوران فعالیت حرفه‌ای او بود. وی فعالیتش را درهمان مکزیك درسالهای ۱۹۳۰ آغاز نموده بود و پس از بازیهای المپیك ۱۹۶۸ نیز مجبور به کناره‌گیری از کارش شد. هنگامی‌که **فریمن** در مکزیك به مقام سفیری رسید این امید

را درسر داشت که با **دیاز اورداز** روابط دیپلماتیک‌جدی برقرار نماید، ولی برنامه‌های وی در اثر تمایل رئیس‌جمهور به برقراری این‌روابط با **اسکوت** ـ بجای او ـ مواجه‌گشت و اجرا نشد. **فریمن** نقش خـود را محدود به روابط منحصراً تشریفاتی‌یافت و درواقع تنها در رابطه با وزیر امورخارجه بود که می‌توانست شایستگی سیاستش را بکار اندازد. اندکی پس از ورود سفیر، این مسأله‌که چه‌کسی طرف رئیس جمهور خواهد بود پیچیده شد: او با اصرار خواستار دریافت‌گزارشی دقیق در مورد برنامهٔ اجرائی‌ایستگاه شد و در این امر با مخالفت **اسکوت** مواجه‌گشت. سرانجام او و **اسکوت** با هم راهی کاخ سفید شدند و در آنجا **پرزیدنت جانسون** با در نظرگرفتن خواست سازمان و مطابق میل دوستش **دیاز اورداز** مسائل را روشن‌کرد. به‌این ترتیب **اسکوت** به کارکردن با پرزیدنت ادامه داد و سفیر هم هرگز گزارش مذکور را دریافت نکرد. از این پس، روابط بین آنها رو به بهبود گذاشت ولی سفیر، ایستگاه را از انجام هرگونه عملی علیه وزارت امـور خارجه برحذر داشت. درضمن‌که **اسکوت** اغلب رئیس‌جمهور و وزیردولت را ملاقات می‌کند، دو افسر ویـژهٔ غیررسمی مسئول تماسهای معمولی با رؤسای سرویسهای امنیتی وابسته به **اچوریا** می‌باشند...».

آیا لازم به‌تذکر است‌که درخاطرات **اگی**، سه رئیس‌جمهورمکزیکی روابط دوستانه‌ای دارند؟

اوروگوئه... (سی‌ـاوـاس) .C.O.S **مونته ویدئو**، **توم فلورس** و رئیس آیندهٔ بخش‌کوبا در «نیمکرهٔ غربی»، رئیس جمهور **بنیتو ناردن** را آلت‌دست قرار می‌دهد. درسالهای اول ۱۹۷۰ دیگر این رئیس‌جمهورنیست که مستقیماً آلت‌دست قرارگرفته بلکه در نزد رئیس حکومت، مشاوری به نام «**خوان بوردابری**» دیده می‌شود که نظرش بسیار مورد توجه اوست، این شخص رهبر «دهقانی» **خوان جوزه‌گاری** می‌باشد که قبلا نیز مشاور **ناردن** بوده است.

کلمبیا Colombie ... هنگامی کـه در سال ۱۹۷۴، **آلفونسولوپز میشلسون** بعنوان رئیس جمهور جدید انتخاب می‌شود مدتهاست‌که این‌رهبر

حزب لیبرال-انقلابی توسط «ایستگاه» **بوگوتا** آلت‌دست قرار گرفته است.

اکوادور... معاون‌رئیس‌جمهور **رینالدو وارادنسو** نام دارد. **اگی***
می‌گوید : «او ماهانه ۱۰۰۰ دلار دریافت می‌کرد و آپارتمانی در بهترین هتل **کیتو** در اختیارش گذارده بودند تا در آنجا از معشوقه‌هایش پذیرائی کند...».

همه رؤسای دولت و رهبران مهم که اینگونه مورد سئوال قرار گرفته‌اند از آمریکای لاتین هستند. آیا این بخاطر آنست که ایالات متحده همیشه از قدرت ویژه‌ای در نیمکرهٔ جنوبی قارهٔ آمریکا برخوردار بوده ؟ و یا جواب این سؤال اینست‌که **فیلیپ اگی** هنگام فعالیتش در (سیا) فقط در این قسمت دنیا بسر برده است؟ البته واضح است‌که «نیمکره غربی» همیشه برای «کمپانی» موقعیت یك سرزمین ممتاز برای شکار را داشته است. ولی با این‌حال این مطلب مانع آن نمی‌شود که ما تصور کنیم که اگر فرضاً «**فیلیپ اگی**» های دیگری درقسمتهای دیگر ظاهرمی‌شدند، شاید افشاگری‌هایشان با اظهارات **اگی** شباهت زیادی پیدا می‌کرد . درضمن با مطالعهٔ موقعیت سوم متوجه صحت این‌امر خواهیم شد.

موقعیت سوم : در این حالت نه آلت دست شدگان و نه آلت دست قراردهندگان هیچکدام اعتراف نمی‌کنند ، ولی شایعاتی‌که بزودی در یك جنجال سیاسی عینیت می‌یابند، ابتدا باعث ایجاد سوءظن و سپس ایجادیقین آلت‌دست بودن این یا آن رئیس حکومت می‌گردند. ولی این پرسش‌مطرح می‌شود که چگونه ممکن است شایعه ، جایگزین اعتراف شود ؟ و سؤال دیگری‌نیز بدنبال سؤال‌اول پیش می‌آیدکه آیا همین شایعات طبیعتاًبهترین وسیله برای به‌وجودآوردن نوعی سم‌پاشی هستند؟ چون اینگونه‌اعتراضات را نمی‌توان قاطعانه رد نمود ، مراعات احتیاط بسیار در طرح این مسأله ضرورت دارد.

تقریباً همهٔ شایعات مربوطبه مسأله آلت‌دست‌قراردادن مقامات عالی،

---

* در «له‌تان مدرن» شماره‌های ۳۶۱-۳۶۲ ، اوت، سپتامبر ۱۹۷۶.

طی سالهای اخیر، عملاً شکل ویژه‌ای بخود گرفته‌اند و آن عبارتست از: اتهام دریافت و قبول کمکهای مالی از «سازمان»، عظیم‌ترین موج شایعات درفوریه ۱۹۷۷ برخاست. این جریان که باقلم روزنامه‌نگاران در روزنامه‌ها براه افتاده بود طی‌دورهٔ تبلیغات مطبوعاتی که به‌طور محسوسی در استعفای **ریچارد نیکسون** تأثیر گذاشت از قاطعیت خاصی برخوردار بود. **دونی رانکور** این وقایع را چنین شرح می‌دهد: «تحقیقی که **بوب وودوارد** - یکی از دو روزنامه‌نگاری که باعث روشن‌شدن مسأله **واترگیت** شدند - از طرف روزنامه واشنگتن‌پست در مورد «کمکهای مالی محرمانه» (سیا) به شخصیتهای سیاسی خارجی مهم انجام داده، نشان می‌دهدکه بسیاری‌از رؤسای حکومتی از طـرف «آژانس» کمکهائی معادل میلیونها دلار دریافت می‌کرده‌اند. عده‌ای از شخصیتهائی که در لیست **وودوارد** قـرار دارند عبارتنداز: **ملك حسین** پادشاه **اردن هاشمی** متهم‌به‌استفاده از بخشندگی های (سیا) به‌مدت ۲۰ سال؛(...)؛(...) **ژوزف موبوتو سسه‌سکو**، رئیس جمهور **زئیر**، متهم به دریافت ۹۶۰ هزار دلار طی ۱۴ سال؛ **عالیجناب اسقف ماکاریوس** رئیس جمهور سابق **قبرس** متهم به «حقوق‌بگیر» بودن (سیا) طی سالهای دههٔ ۱۹۶۰ با درآمد سالیانه یك‌میلیون دلار؛ **دالائی‌لاما** شاه **تبت** که درسال ۱۹۵۹ به هندگریخت، متهم به‌دریافت مبالغی ازطرف سازمان به‌مدت چندماه. آقایان **ویلی برانت** (آلمان غربی)، **جوموکنیاتا** (کنیا) Kenya، **نگودین وان‌تیو** (ویتنام جنوبی) و **فوربس بورنهام** (گویان)، از جمله رؤسای حکومتی دیگری هستند که **وودوارد** از آنها در تحقیقش نام می‌برد...».

اولین مقاله واشنگتن‌پست در تاریخ ۱۹ فوریه منتشر شد. و فردای آن روز... **رانکور** سخنش را چنین ادامه داد: «نیویورك‌تایمز مورخ ۱۹ فوریه ۱۹۷۷، اسامی رئیس‌جمهورهای زیر را به‌این لیست که خود چشم‌گیر است می‌افزاید: **چان‌کای‌چك** (چین ملـی)، **ریمون ماك سی‌سی** (فیلیپین)، **سینگمن ری** (کره‌جنوبی)، **ادوارد وفری مونتالوو** (شیلی)، و **نگودین دیم** (ویتنام جنوبی). هم‌چنین گفته شد که **روبرتو هلدن** رهبر

جبههٔ ملی آزادی‌بخش آنکولا ازسال ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۶ - تا تاریخ شکستش توسط میپلا .M.P.L.A - سالیانه مبلغ ۱۰۰۰۰دلار دریافت می‌کرده ولی رؤسای دولت تنها کسانی نیستند که از «بخشش‌ها» یا «حقوقهای» (سیا) بهره برده‌اند . در واقع صدها شخصیت سیاسی خارجی از جمله ، وزیر ، وکیل، کارمند، پلیس و نظامی، مبالغی‌از سازمان آمریکائی بعنوان «حقوق» و یا به‌صورت ساده‌تر تحت عنوان کمك مالی قبول کرده‌اند...».

در پی گیری‌های بعدی، واشنگتن‌پست و نیویورك‌تایمز اسامی‌رؤسای حکومتی و رهبران سیاسی بسیار دیگری نیز منتشر شد. مثلاً دوهفته بعد (۷ مارس ۱۹۷۷) **سیمون مالی** مدیر روزنامه **افریقا-آسیا** مقاله‌ای تحت‌عنوان : **ما متهم می‌کنیم** ، نوشت... در مقالهٔ فوق‌الذکر علاوه‌بر **موبوتو** و **شاه‌حسین** ، شخصیتهائی نظیر **انورالسادات** ، رئیس جمهور مصر، **حافظ‌الاسد** رئیس‌جمهور سوریه، **جعفر نمیری** رئیس‌جمهورسودان، مورد سئوال قرارگرفته‌اند... علاوه بر این **سیمون مالی** در این سرمقاله نوشته بود : « ما ، **شاه‌حسین دوم** مراکش را متهم می‌کنیم‌که در درجه اول به‌وساطت ژنرال **اوفکیر**، یك‌سیستم مبادلهٔ اطلاعاتی (سیا) و سرویس-های مخفی پنتاگون را ایجاد ، تشویق و به‌مرحلهٔ اجرا گذارده است. این جریان ، درست مربوط به اندکی قبل از مرگ **شاه محمد پنجم** می‌شود. طبق برآورد (سیا) کلاً ۲۷ میلیون دلار مستقیم یا غیرمستقیم توسط دو شخصیت نزدیك و مطمئن شاه به قصر سلطنتی تحویل داده شده...». **مالی** سپس افزوده است : « ما **پیرجمائیل** و پسرانش را متهم می‌کنیم که (سیا) درعوض‌کمك نظامی و مالی - که امروز ۱۸ میلیون دلار تخمین می‌زنند - سازمان فالانژهای لبنانی را به دست آنان سپرده... ». و بالاخره رئیس روزنامه **افریقا-آسیا** در هفتمین و آخرین مورد اتهام خود چنین اظهار داشته : « ما **سلطان قابوس** پادشاه عمان را متهم می‌کنیم که به وساطت **مخصان شاکر** یك کاسبکار اردنی سعودی‌الاصل ، بیش از ۷ میلیون دلار بعنوان کارمزد و کمك مالی از (سیا) دریافت نموده است. او با **ونیل‌کور پوراسیون دو لوس‌آنجلس** یعنی شرکت آمریکائی که (سیا) اداره می‌کند ،

توافق‌نامه‌ای امضاء‌کرده بودکه در آن‌استخدام افسرهای‌آمریکائی ـ افسران سابق‌جنگ‌ویتنام‌ـ بمنظور تربیت گاردملی سعودی درنظر گرفته‌شده بود...».

خواندن این‌سیل اسامی، احساس متضادی‌را در انسان برمی‌انگیخت ـ وهنوز هم برمی‌انگیزد ـ . ازطرفی جزئیات‌دقیق و ظاهراً منطقی مطالب فوق که اغلب با سوءظن‌های قدیمی و قابل‌قبول درمی‌آمیخت باعث‌تسهیل پذیرش بسیاری از این اتهامات می‌شد. ولی از طرف دیگر ، چنین ترکیبی از اکثریتی متشکل‌از شخصیتهای بالقوه مظنون و اقلیتی متشکل‌از افرادی که مشاهدهٔ اسمشان در چنین جائی بسیار تعجب‌انگیز بود ، جنبه نگران‌کننده‌ای داشت. به‌راستی چرا باید لورفتن عملیات مفسدانهٔ «کمپانی» ـ که اغلب موارد آلت دست قراردادن اشخاص است ـ با چنین آشفتگی سیاسی همراه بوده و اینگونه باعث ابهام و عدم‌اعتبار مطالب مطرح‌شده گردیده باشد؟ اوضاع‌سیاسی مغشوشی‌که ظاهراً برای مورد تردید قراردادن صداقت شخصیتهائی بوده‌که دربارهٔ برخی از آنان با توجه به سوابقشان امکان‌این که خود را بطریقی فروخته باشند بسیارکم است و در مورد عده‌ای دیگر موضع ضدامپریالیستی آنها درگذشته حاکی از آن است که اگر (سیا) از این قبیل‌افراد پشتیبانی‌کرده باشد، این موضع سازمان ما میل به خودآزاد‌بودنش را می‌رساند.

ترکیب فوق‌الذکر مسلماً نوعی پریشانی ایجاد می‌کند. در پی این پریشانی پیش از آنکه صحت یا عدم‌صحت افشاگری مربوطه مطرح باشد ، مسأله مانورهای‌سیاسی ناشی‌از این افشاگری‌ها پیش‌می‌آید. سیل‌تفسیرهای مختلف جای سیل اتهامات را می‌گیرد. این تفسیرها در هر زبانی‌که بیان شوند تقریباً در همه‌جا چهار اندیشهٔ اصلی را مطرح می‌کنند : عده‌ای با قراردادن مسأله در محدوده « جنگ سرد » قصد کوچك‌کردن آن را دارند ـ و این عمل به آن معنی است که آنها استفاده از هر نوع وسیله را در دورهٔ باصطلاح «جنگ سرد» مجاز می‌دانند ـ ؛ عده‌ای دیگر این جریان را مانوری از طرف **جیمی‌کارتر** می‌شمارند ـ ولی آیا این مانور یك رئیس جمهور « طرفدار اخلاق » بوده که با نمایش فساد می‌خواسته بهتر جلوی

آنرا بگیرد و یا مانور یك رئیس‌جمهوری بوده که باین وسیله قصد داشته (سیا)ی مشهور به حرف نشنو را سربراه نماید ؟ ـ ؛ و بالاخره دسته‌ای با استفاده از دسیسه و افترا قصد دارند درعین‌حال ، هم متحدین نافرمـان و هم دشمنان مزاحم خود را در مضیقهٔ قرار دهند... برای نمونه به مطالعهٔ چند مثال در مطبوعات فرانسوی بپردازیم.

روزنامه **لوموند** (مورخ ۲۲ فوریه ۱۹۷۷ ، در نشریه خارجی‌اش) اظهار می‌دارد : «افشاگری‌های روزنامه **واشنگتن پست** را باید درشرایط تاریخی‌شان در نظرگرفت. اغلب پرداخت این مبالغ طـی سالهای ۵۰ یا اوائل سالهای ۶۰ یعنی در بحبوحهٔ **جنگ سرد** بود. که به رهبران سیاسی که به واشنگتن رفته بودند ـ درست یا نادرست ـ بعنوان ایجاد دیوار در مقابل کمونیسم پرداخت شده.(...) در دنیائی که تازه‌از زندان فجایع‌جنگ آزاد می‌شد، ایالات متحده یعنی تنها کشور بزرگ و ثروتمند ، با سخاوت تمام به دوستان و متحدین خود کمکهای مالی پیشنهاد می‌کـرد و بسیاری از این یاران نیز قبول کمك آمریکا را مایهٔ ننگ نمی‌شمردند . در بحبوحهٔ این تب ضدکمونیستی ـ یا جاه‌طلبانه اشخاص ـ عده‌ای بین کمك دولت دوست به‌اقتصاد ملی کشورشان ومبالغی که از طرف سازمان اطلاعاتی‌همان کشور دوست، محرمانه به‌آنها ـ به شخص‌آنها ـ پرداخت می‌شد ، به‌طور دقیق تفاوتی قائل نبودند. بنابراین افشاگری‌های **واشنگتن پست** اگـر نتیجهٔ «درزکردن‌های» کم و زیاد از پیش تدارك دیده شده ، از طرف‌دولت جدید آمریکا هم نباشند ظاهراً تنها این یك‌خاصیت را دارند که نشان‌دهندهٔ گوشه‌ای از تاریخ‌اند. وسعت اطلاعات افشاشده و عدم تکذیب واقعی از طرف کاخ سفید ، خود نکات قابل‌توجهی هستند، هم‌چنین بی‌فایده نیست که بگوئیم طبق منابع «موثق» آقای **کارتر** تصمیم دارد مانع پرداخت مبالغی گردد که (سیا) هنوز درحال‌حاضر به‌اشخاص می‌پردازد. عملاً پرزیدنت به این‌ترتیب ـ ویا خط ایجاد تزلزل دربعضی «نظامها،نظام شاه‌حسین» ـباشد.

پیر سالینجر روزنامه‌نگاری که میدانیم نمایندهٔ مطبوعاتی وسخنگوی پرزیدنت **کندی** در کاخ سفید هم بود با وجودیکه «اسامی موجود درلیست

را يك (كی به‌كیه) واقعی سیاست بین‌المللی » می‌داند در این مورد اظهار داشته که زیاد هم نباید آشوب‌کرد؛ او می‌نویسد : « اینکه قدرتهای جهان همیشه مخارج شخصی دوستان خارجی‌شان را تأمین نموده‌اند رازی است که همهٔ مردم از آن آگاه‌اند. مسأله ، خدمتهای کوچکی است که هرگز نه کاملاً غیرقانونی بوده‌اند و نه کاملاً برخلاف‌اصول اخلاقی...». **سالینجر** سپس می‌افزاید : « در ابتدای امر کاخ سفید تصمیم گرفت صحت این‌بهانه‌جوئی‌ها را نه تأئید کند و نه تکذیب. سخنگوی کاخ‌سفید به‌گفتن این‌نکته اکتفا کرد که اگر چنین وجوهی درگذشته پرداخته شده باشد ، از این پس در دوران ریاست‌جمهوری‌آقای **جیمی‌کارتر** دیگر چنین‌کاری انجام‌نخواهد شد. پرزیدنت طی مصاحبهٔ مطبوعاتی‌اش‌که کمی بعد درهمان هفته برگزار شد اعلام کرد : « بعضی از این اتهامات واردند ، و برخی دیگر دروغ می‌باشند ». ولی او از ادامهٔ بررسی پروندهٔ سرویسهای مخفی خودداری نمود .(...) در واقع مجادله ، دربارهٔ این مطلب بسرعت فروکش کرد . عده‌ای از روزنامه‌نگاران کاخ سفید را متهم کرده‌اند که خودش مستقیماً باعث درزکردن مطالبی شده تا باین وسیله پرزیدنت **کارتر** بتواند باردیگر نیتش را برای تقویت جنبهٔ اخلاقی سیاست‌خارجی آمریکا نمایان سازد...».

و بالاخره در مورد فرضیهٔ دمیسه باید گفت که **سیمون مالی** در سرمقاله‌ای که قبلاً به‌آن اشاره نمودیم دو سؤال زیر را مطرح می‌کند : « چنین ترکیب و چنین اوضاع شلوغ ، جز برای انتقام ، بدنام ساختن و نابودکردن آنها که از تسلیم در مقابل مقاصد استراتژیکی آمریکا سرباز می‌زنند چه‌دلیل دیگری می‌تواند داشته باشد؟ و چه‌کس می‌تواند به‌ما این اطمینان‌را بدهد که فردا هم لیستهای دیگری به‌منظور مخلوط‌کردن «خوب» و «بد» منتشر نخواهد شد ؟...». درنظر **ویکتورگریباتچو*** اهل شوروی، دسیسه‌بودن این افشاگری‌ها از مسلم‌هم مسلم‌تر است، از نظر او این یك دسیسهٔ کامل می‌باشد. **گریباتچو** ـ درمقاله‌ای که یکسال ونیم پس‌از افشا-

* در مجله تان نوور ؛ شماره ۴۹ (مسکو ، دسامبر ۱۹۷۸) .

گری‌های مزبور منتشر کرد، با دقت فراوان چنین اظهار می‌دارد : « لیستی بود که بسیار جلب توجه می‌نمود و پس از انتشارش جار وجنجال عظیمی بپاکرد. این دولتمردان خارجی چه خدماتی انجام داده‌اند که در ازاء آنها طی مدتهای چنین طولانی این‌همه پـول دریافت می‌کرده‌اند ؟ ازجریان دو بررسی عمیق که کنگره در این مورد بانجام رساند هیچگونه مدرکی که دلیل دریافت کوچکترین مبلغی توسط **شاه اردن هاشمی** باشـد بدست نیامـد . هیچکس هم ثابت نکرد که نامبردگان پولی دریافت‌کرده باشند. ولی روز-نامه‌نگاری که این شایعه را پراکنده بود و روزنامه‌ای که آنرا منتشرکرده بود هم‌محاکمهٔ‌قانونی نشدند. چرا؟ زیرا بدنام نمودن‌رهبران برجسته‌ای که به علت «نامطلوب بودن» ، تحمل وجودشان برای واشنگتن ناگوار بود ، برای سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا مفید بود. بهمین دلیل هم بوده که (سیا) دست بکار ساختن این «اخبار» افتراآمیز شد...».

اگر **ویکتور گریباتچو** برای نمونه، **حسین‌اردنی** را انتخاب‌نمیکرد فرضیهٔ دسیسه‌بودن افشاگری‌ها البته‌از اعتباربیشتری برخوردار می‌شد... از طرف دیگر برنامهٔ دسیسه‌ای با این وسعت ، مستلزم وجود یك طـرح و تصمیم سیاسی دریك موقعیت سیاسی خاص می‌باشد. البتـه در این صورت خطرات فراوانی دراین برنامه وجود می‌داشته‌که می‌بایست قبلاً بطوردقیق حساب می‌شد. ولـی نه **کارتر** مردد و بی‌تصمیم اوائل سال ۱۹۷۷ و نه (سیا) که تازه از دردسر کمیسیون‌های تحقیقاتی مجلس راحت شده بـود ، هیچکدام ظاهراً نمی‌توانسته‌اند چنین برنامه‌ای را به‌مـورد اجـرا گذاشته باشند. ولی بهرحال ما در این مورد تأکید می‌کنیم‌که : می‌توان در مورد وجود دسیسه‌ای همه‌جانبه مردد بود ولی درعین‌حال باید به‌این‌مطلب نیز توجه داشت‌که اتهام برخی از شخصیتهای مذکور واقعـاً غیرمحتمل است درحالیکه قصد صدمه‌زدن به‌این اشخاص‌تقریباً روشن می‌باشد. دراین‌مورد جای‌آن داردکه ازعکس‌العمل شخصی سخن‌گوئیم‌که ما تابحال به‌اواشاره نکرده‌ایم ولی او هم در «افشاگری»های آخر فوریه ۱۹۷۷ مورد اتهـام بوده است. منظور ما درواقع عکس‌العمل شدید و فوری **کارلوس آندرس**

پرز ونزوئلایی است. او اعلام کرد*: «این توطئه ننگینی علیه استقلال و آبروی ونزوئلا می‌باشد». این «تلافی مفتضحانه‌ای است در برابر تصمیم تغییرناپذیری که ما برای اجرای خود مختاری کامل‌مان اتخاذ نموده‌ایم. (...) ملی‌کردن آهن و نفتمان، موضع قاطعانهٔ ما در (او-پ-ای-پ)(۲۰) O.P.E.P.، برخورد جدی و انتقاد توأم با مسئولیت، ما در برابر زیاده‌روی‌های سرمایه‌داران چند ملیتی و موضع مشخص و مصممانه ما در کنار ممالك جهان سوم، دلایل اصلی این مانور توصیف‌ناپذیر ضدونزوئلا ـ از طریق کوشش برای بدنام‌کردن رئیس جمهور این‌کشور ـ می‌باشند... ».

آیا لازم به‌تذکر است‌که روشی‌که طبق‌آن «کمپانی» به تدارك «درز» اخبار ـ با همکاری یا بدون اطلاع یك یا چند روزنامه‌نگار ـ می‌پردازد، یا عضو قدیمی بازنشسته‌ای را وادار می‌کند که دست به «افشاگری‌های» ساختگی‌بزند ـ تا با چاپ مقاله‌ای درمطبوعات اعلام‌کند یا طوری‌بنمایاند که فلان‌شخصیت درگذشته «مأمور» آلت‌دست قرارگرفتهٔ یك «افسرمجری» بوده است ـ فقط جزئی است از «جعل‌سازی‌هائی» که ما دیدیم انـواع و اقسام و اشکال بسیار زیادی دارد.

یکی از دلایل مادهٔ این مسأله اینست‌که عمل (سیا) در «لو دادن» ناگهانی عده‌ای از مهمترین مأمورینش منطقی به نظر نمی‌آید. البته در هر سم‌پاشی، همیشه‌مقداری واقعیت به‌عنوان چاشنی به‌دروغها افزوده میشود. مثلاً ما این مطلب را ازخلال اشاره‌ای‌که دربالادرمورد «اخوان‌المسلمین» شد مشاهده می‌کنیم. ولی درمقالهٔ وودوارد و مقالات بعد از آن مطلب کاملاً وارونه می‌گردد. در این مقالات اظهارشده که اکثر رؤسای حکومتی که اسمشان در لیست سال ۱۹۷۷ آمده واقعاً آلت دست «کمپانی» قـرار گرفته بوده‌اند ـ و اغلب هنوز هم هستند. کسانی‌که تصور آن می‌رود که بطور غیرعادلانه متهم شده باشند اقلیتی بیش نیستند. اولین عمل احتیاطی که قبل‌از طرح عملیاتی باید انجام‌داد، پیش‌بینی ترازنامه سود و زیان‌های

---

* مطالب بالا درمجله «افریقا-آسیا»، مورخ ۲۱ مارس ۱۹۷۷ درج گردیده است.

عملیات است. درصورتیکه مشاهده شود بازده بدون‌شك منفی خواهد بود ، از انجام عملیات صرف‌نظر می‌شود. حالا بچه‌دلیل ـ وبعلاوه تأکید می‌کنیم که چرا در چنین دورهٔ نامناسبی ـ با انجام عملیات مزبوز ناگهان برخلاف این قانون عمل شد ؟ در نظر ما این سؤال پاسخ خود را نیز دربر دارد . برای بارآخر باید گفت که فرضیهٔ دسیسهٔ همه‌جانبه بسیارکم محتمل است.

ولی سؤال دیگری یا بهتر بگوئیم ، مقایسهٔ دیگری هم پیش میآید که ظاهراً مطرح نشده است . مسأله شباهت بین منابـع **بوب وودوارد** ، هنگام طرح این مسأله ومنابعی است که او درجنجال **واترگیت** در اختیار داشته است. وقتی خوب می‌اندیشیم متوجه می‌شویم که اگر این منابع در اصل یکی نباشند دست‌کم دارای مشخصات مشترکی می‌باشند . در هر دو صـورت روزنامه‌نگار واشنگتن پست می‌بایست با خبرچین‌های مهمـی در دستگاه حکومتی درتماس بوده باشدکه درهمان محافل‌حکومتی شرکت داشته و به‌همان نوع پرونده‌ها دسترسی می‌داشته(اند)، و در فوریه ۱۹۷۷ هنوز سه‌سال از تاریخی‌که **نیکسون** مجبور به‌استعفا شده‌بود نگذشته بود. به‌غیر از وقوع حادثه‌ای غیرمترقبه که بسیار بعید به‌نظر می‌رسد این «گلو دراز» (Deep Throat)، هنوز بکار خود ادامه می‌دهد وهنوز قادر است اطلاعات جاروجنجالی ارائه دهد . ولی مسلماً در وهلهٔ اول ، دلایلی‌که باعث شد مسأله عزل **نیکسون** پیش‌آید کاملاً با آنچه باعث افشای تعلق عده‌ای از رؤسای حکومتی به سازمان (سیا) شد مغایر بنظر می‌آید . فقط درصورتی مسأله حل می‌شود که فرض‌کنیم با رفتن **نیکسون** هنوز مسائلی‌کـه باعث عزل او شده‌بود وجود دارند... مثلاً پس‌از برکناری **نیکسون** هنوزسازمان دولتی‌که او به‌آن تعلق داشت به شدیدترین نحو موردکینه و حملهٔ ریاست جمهوری قرار می‌گیرد .

از طرف دیگر ، لازم به یادآوری است که مسأله مورد اتهام قرار گرفتن **ریچارد هلمز** و مقدمات محاکمهٔ او در اوائل سال ۱۹۷۷ بسیاری از قدیمی‌ها و اعضاء «کمپانی» را ، اگر نگوئیم مضطرب، بایدگفت سخت، به‌خود مشغول نموده بود. آنها طرز رفتار حکومت نسبت به خود را هرگز

چنین حق‌ناشناسانه و غیرعادلانه احساس نکرده بودند. زیـرا همراهان و یاران **هلمز** بهتر از هرکس دیگر می‌دانستند که با وجود افشاگری‌هائی‌که درمورد بعضی «رازهای سیاه» و «جواهرات خانوادگی» که درسالهای اخیر انجام شده بود، هنوز در آرشیوها و خاطرهٔ دسته‌جمعی آدمهای **لانگلی**، رازهای دست‌نخوردهٔ فراوانی وجود داشت. آنها به این نکته واقف بودند که حقیقت درمورد اجیرکردن رؤسای حکومتهای‌سلطنتی یا رئیس‌جمهوری یعنی مسأله‌ای‌که درخارج از سازمان اهمیتش محسوس نیست یکی‌از این قبیل اسراری بود که چون‌کشورهای خارجی زیادی را دربر می‌گرفت در صورت افشا شدن، به جنجالی‌ترین موضوعها تبدیل می‌شد. انتشار لیست رؤسای دولتهای خارجی که «کمپانی» با پرداخت پولهای هنگفت آنان را می‌خرید، مطمئناً نتایج جهانی مهمی بدنبال می‌داشت‌که رئیس جمهورجدید را نیز در مضیقه قرار می‌داد.

بازهم بیاد آوریم که طی بحثهای بی‌پایانی‌که درمورد شناختن «گلو دراز» انجام‌گرفت اغلب (سیا) بطورکلی، و اطرافیان **هلمز** بویژه مورد سؤال قرار می‌گرفتند.

به‌علاوه در این مسأله، تقارنی نیز ملاحظه می‌شودکه با وجودیکه امکان‌دارد صرفاً تقارنی بیش نباشد، اشاره به‌آن بی‌مورد نیست... منظور، تقارن زمانی است. زمان‌انفجار بمب واشنگتن‌پست با زمانی تطبیق میکند که «دیك هلمز» که ابتدا اجرای محاکمه‌ای را که به‌وی تحمیل می‌کردند پذیرفته‌بود، شروع به‌لگدپرانی‌کرده وتهدید می‌نمایدکه تقاضای محاکمه‌ای با بحثهای علنی بصورت واقعی را خواهد نمود. و می‌دانیم‌که این تهدیـد هم مؤثر واقع شد و دادستان و کاخ سفید اندکی پس از آن به توافقی‌که می‌شناسیم ـ با **هلمز** ـ رسیدند.

شایـد این‌ها فقط شباهتهای گول‌زننده‌ای باشند و دلایل فوق‌الذکر خیالی و شرایط مزبور تصادفی باشند؟ ما قادر به اثبات هیچ چیز نیستیم و بیش‌از این نیز اطلاعاتی نداریم. ولی مسأله‌این است‌که هیچ‌کس هم‌ظاهراً این مسأله را تابحال مطرح نکرده است...

اینك وقت آن رسیده که دیگر فرضیه‌های فریبنده را رها ساخته و به فرضیه‌هائی بپردازیم که چون زیاد ـ اغلب حساب شده ـ و کراراً مطرح شده‌اند دیگر صحتشان تقریباً به‌مرحلهٔ یقین رسیده و از حالت فرضیه بودن خارج شده‌اند. امروز اگر افشاگری‌های فوریه ۱۹۷۷ را با تعمق زیرنظر قرار دهیم می‌بینیم **شاه حسین اردنی** و **موبوتو سسه سکو** رئیس جمهور زئیر بدون‌شك دوشخصیتی هستندکه از همه شخصیتهای دیگر ماجرا قابل توجه‌ترند. می‌توان گفت که در زمینهٔ موقعیتهای حساس، هرکدام از ایندو شخصیت ، دز نوع خود نمونه‌های موفقیت‌آمیزی بوده‌اند . علی‌رغم همه صحبتهائی که در مورد آنها شده ، این دو توانسته‌اند طی عمر دراز سیاسی خود ، سالهای سال نقش مهمی را به عهده داشته باشند ایفا نمایند. ظاهراً فعالیت ایندو نفر درحد امکان ، موفقیت‌آمیز بوده و بنابراین نارضائی شدید «کمپانی» در این‌مورد امری‌بعید به‌نظر می‌رسد. وجود آنها بقدری ضروری شده که آنها حتی نوعی آزادی عمل دربرابر «آلت‌دست قراردهندگانشان» بدست‌آورده‌اندکه باعث شده دشمنان آنها نتوانند ایشان‌را «آدمك» بنامند. بقدری روی آنها حساب می‌شود که باید خود آنها را هم بحساب آورد . بطورکلی می‌توان گفت که وفاداری استراتژیکی ایشان باعث‌شده ازاستقلال تاکتیکی زیادی بهره‌مند گردند. و در این مـورد آنهـا نمونه‌اند. ایشان تصویرهای زنده‌ای از امکانات‌وسیع و هم‌چنین حدود بدیهی آلت‌دست‌قرار-دادنهای مقامات بالا می‌باشند. درضمن، ما مثال خود را دربارهٔ ظریفترین ومشکلترین «آلت‌دست قراردادنها» باکمك این‌دو شخصیت بپایان‌میرسانیم.

از **حسین اردنی** شروع‌کنیم... با فرارسیدن سال ۱۹۸۲، ۳۰ سال تمام از سلطنت «شاه‌کوچك» (شاهك) درکشور اردن هاشمی و یك ربع قرن از مراقبت «کمپانی» بر اعمال وی خواهدگذشت. اسم کد عمل آلت‌دست قراردادن کسی‌که اهل‌فن نامش را **حسین ابن طلال** می‌نویسند. عبارتست از «نوبیف» No Beef . درحقیقت‌کلیهٔ اطلاعات ما دربارهٔ «برنامهٔ نوبیف» از همان* مقالهٔ معروف **بوب وودوارد** مورخ ۱۸ فوریـه ۱۹۷۷ است .

---

* ترجمه مقاله چاپ‌شده درمجله «افریقای‌جوان» مورخ ۴ مارس ۱۹۷۷ .

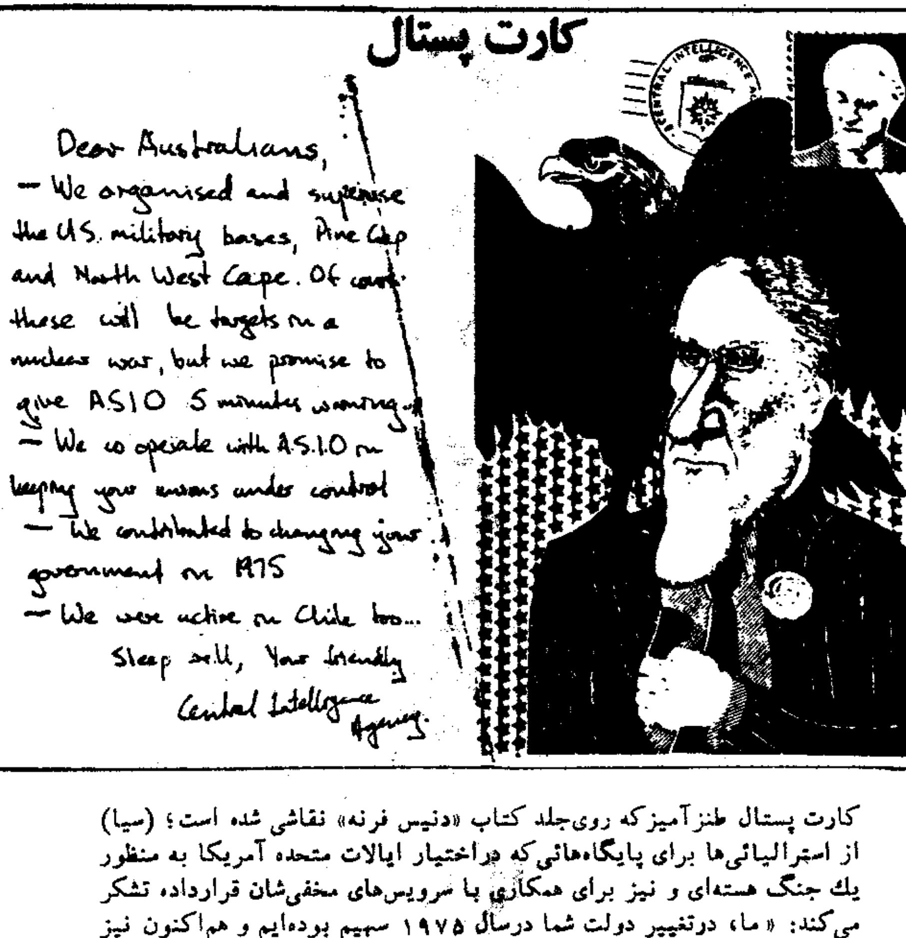
ما اینك روزنامهٔ واشنگتن‌پست همان روز را در دست داریم. کنار عکسی از **شاه اردن** این عنوان یك‌سطری، تمام قسمت بالای صفحهٔ اول را دربر می‌گیرد : (سیا) میلیونها به **شاه‌حسین اردنی** پرداخت. مقالهٔ **وودوارد** نیز در زیر این عنوان تمام عرض صفحه را پرکرده است . در مقالهٔ مزبور چنین آمده است : « (سیا) به‌مدت ۲۰ سال میلیونها دلار بصورت پرداخت‌های محرمانه ، سالانه به **شاه‌حسین‌اردنی** پرداخته است. رئیس جمهور **فورد** که پارسال توسط ادارهٔ نظارت ـ که خودش برای کنترل اعمال(سیا) ایجادکرده بود ـ از این بی‌قانونی مطلع شده بود اقدامی برای پایان دادن به اینکار انجام نداده بود و باین‌ترتیب **شاه‌حسین‌اردنی** درسال ۱۹۷۶ ، مبلغ ۷۵۰۰۰۰ دلار دریافت نموده.(...) «کمك‌هزینه‌هائی» که **شاه اردن** به این ترتیب دریافت می‌کرد از محرمانه‌ترین و ظریفترین عملیاتهای مالی (سیا) بود . اسم کد عملیات مزبور « نو بیف » (یعنی: گاو نداریم) بود . معمولاً رئیس ایستگاه (سیا) در عمان ، این مبالغ را به **شاه** می‌پرداخت . کارگزاران (سیا) برای توجیه اینکار تسهیلاتی را بهانـه قرار داده‌اند کـه **شاه‌حسین** برای سازمانهای‌اطلاعاتی‌آمریکائی در رابطه باکارکردن‌آزادانهٔ آنها درکشوری از خاورمیانه کـه موقعیت استراتژیکی بسیار مناسبی دارد فراهم ساخته‌است. بعلاوه خود **شاه** هم اطلاعاتی به (سیا) می‌داده وقسمتی از مبالغی را که از سازمان دریافت می‌کرده را به عده‌ای از شخصیتهای مملکتی اردن که با سازمان همکاری می‌کردند می‌داده است. ولی با وجود همهٔ این توجیه‌ها، چندتن از رهبران (سیا) اینگونه پرداختها را خیلی ساده « رشوه » می‌شمردند و برای همین عمل ادارهٔ نظارتی که **پرزیدنت فورد** ایجادکرده بود را ، درجریان کار قراردادند. درمورد **شاه اردن** بایدگفت که طبق برخی‌از منابع، او این پرداختها را یکی‌از اشکال کمك‌کشورآمریکا تلقی می‌کند. باوجود این در داخل(سیا) عملیات «نو بیف» موفقیتی‌بحساب می‌آید زیرا با این‌ترتیب ایالات متحده به امتیاز خوبی در خاورمیانه دست می‌یابد کـه باعث تماسهای غیرمعمول سازمان با رئیس حکومتـی مستقل می‌شود. درواقع پرداخت مبالغ مزبور به **شاه حسین** از سال ۱۹۵۷ یعنی

زمان ریاست جمهوری **آیزنهاور** شروع‌شد : ظاهراً اولین‌مبلغ پرداخت‌شده حدود چندین میلیون دلار بوده ، ولی این مبلـغ می‌بایست در سال ۱۹۷۶ به ۷۵۰/۰۰۰ دلار کاهش یابد. زمانی‌که **حسین** برای اولین‌بار از دست‌و دل‌بازی‌های (سیا) بهره‌مند شد ۲۱ سال داشت . دولت اردن در آن زمان عملاً یك دولت تابع ایالات متحده بود و ثروت شاه جوان ـ که مشهور به «پرنس پلی پوی» **Prince Play-Boy** بود ـ کفایت زندگی پرخـرج او را نمی‌داد. طی دوران تحصیل در خارج از کشور فرزندان **حسین** ، (سیا) مأموریتی را برای نگهبانی از آنها اجیرکرد و جدیداً نیز سازمان، مبالغی برای محافظت خانوادهٔ سلطنتی در اختیار **شاه** قرار داد. سالهاست که **شاه اردن** با واشنگتن روابـط دوستانه دارد و کشورش از کمك چند جانبـه ـ اقتصادی و نظامی آمریکا برخوردار است؛ مثلاً ۲۰۰ میلیون دلاربصورت وام و بخشش درسال ۱۹۷۶. ولی مبالغ پرداختی توسط عملیات «نو بیف» الزاماً پیدایش مسیر معمول در اینگونه‌کمکها را درپی نداشت براساس‌منابع خبری موثق ایالات متحده قادربه تحمیل این‌تصمیمات سیاسی به **شاه‌حسین** نبوده است. **شاه اردن** با وجود اینکه تقریباً هیچگاه از مدار نفوذ آمریکا خارج نشده، حاضربه‌بازی نقش «عروسك» نیز نشده.(...) معمولاً اینطور استنباط می‌شود که اردن از نفـوذی معتدل‌کننده بر فلسطینی‌ها برخوردار است و چون لولائی بـرای برقراری هر نـوع صلح با دوام در خاورمیانه می‌باشد...».

برای ترك « شاه کوچك » و پرداختن به چهـرهٔ بزرگ دیگری کـه **موبوتوی زئیری** باشد ، مجبوریم‌گذری از پاریس‌کنیم و داستان یك‌کتاب ممنوع را بازگو نمائیم... در اوائل بهـار ۱۹۷۹ خبر زیـر در روزنامه «لوموند» مورخ ۲۲ مارس ۱۹۷۹ منتشر شد : « انتشارات **فرانسواماسپرو** اخیراً دست به‌تجدید چاپ‌کتاب (عروج موبوتو) ـ با مطالب اضافی ـ اثر وکیل **ژول شومه** ، وکیل دادگاه **بروکسل** زد. این کتاب در ماه ژانویه سال ۱۹۷۴ ، بدستور وزارت‌کشور ممنوع اعلام شده بود . انتشار دوبارهٔ کتاب مزبور درپی تصمیم دادگاه اداری پاریس ، درتاریخ ۵ ژوئیه ۱۹۷۸

مبنی‌بر لغو این ممنوعیت بوده است. در سال ۱۹۷۴ با استناد به بند ۱۴ قانون مطبوعات بزبان خارجی یا انتشاراتی که از خارج می‌آیند بود که وزیرکشور، کتاب آقای **شومه** را از ویترین کتابفروشی‌ها جمع کرد. دادگاه اداری متذکر شدکه «وزیرداخله اساساً به‌این نکته تکیه‌کرده که‌انتشار اثر مزبور» باعث ایجاد مشکلاتی در روابط دیپلماتیك فرانسه و بدنامی یك رئیس‌حکومت و یك دولت خارجی خواهد شد.» این‌دلیل جزء دلایلی‌نیست که بتوان قانوناً، طبق بند ۱۴ تصحیح شدهٔ قانون ۲۹ ژوئیه ۱۸۸۱ در مورد آزادی مطبوعات، برآن تکیه نمود». درضمن دادگاه، اظهارات وزیر کشور راجع به اینکه انتشار این اثر «باعث اختلال نظم عمومی فرانسه و دفاع ملی» میشود را «اشتباه آشکاری در ارزیابی» دانست. «وزیرکشور علیه تصمیم دادگاه اداری پاریس به‌شورای نگهبان‌دولت رجوع کرد...».
چند ماه بعد شورای نگهبان تصمیم خود را در این مورد اعلام داشت. و در ۷ فوریهٔ ۱۹۸۰، **فرانسوا مسپرو** ناشر، اعلامیه‌ای منتشرکردکه درآن آمده بود: «شورای نگهبان براعتبار ممنوعیت کتاب عروج **موبوتو**، اثر وکیل بلژیکی، **ژول شومه** صحه‌گذاشته است.(...) منظور از این‌ممنوعیت مسلماً پرهیز از خطرات و تبلیغات یك محاکمهٔ علنی است که اجباراً بحث واقعی را در مورد حقایق مطرح شده درپی خواهد داشت. ضمناً با در نظر گرفتن چاپ بلژیکی‌کتاب مزبور به‌زبان فرانسه‌که پس از چاپ فرانسهٔ آن منتشرشده و با هیچگونه حکم‌ممنوعیت یا اشکالی درکشور نویسنده مواجه نشده، حکم ممنوعیت چاپ این اثر در فرانسه زننده‌تر میشود...».

امروز دیگر درکشورهای ما، سانسور صاف وساده و رك‌وراست در مورد یك اثر بسیار نادر است. بهمین دلیل ممنوع‌الانتشار شدن کتاب **شومه** حالتی استثنایی دارد. با درنظرگرفتن این‌مطلب‌که دولت فرانسه در این مورد پافشاری نیزکرده و پس‌از حکم دادگاه اداری دربارهٔ غیرقانونی بودن سانسور مزبور حتی به شورای نگهبان هم متوسل شده، این‌سانسور باز هم عجیب‌تر میشود. بنابراین اگر تصور شود شاید ممنوعیت این اثر بدلایل مهمی انجام‌گرفته باشد، سؤال چندان بی‌موردی نیست. ظاهراً



کارت پستال طنزآمیز که روی‌جلد کتاب «دنیس فرنه» نقاشی شده است؛ (سیا) از استرالیائی‌ها برای پایگاه‌هائی که دراختیار ایالات متحده آمریکا به منظور یك جنگ هسته‌ای و نیز برای همکاری با سرویس‌های مخفی‌شان قرارداده تشکر می‌کند: «ما، درتغییر دولت شما درسال ۱۹۷۵ سهیم بوده‌ایم و هم‌اکنون نیز درشیلی فعالیت داریم؛ آسوده بخوابید... ارادتمند و دوست شما...»

دلایل مزبور در فرانسه ، برعکس بلژیك که همانگونه که دیدیم این‌کتاب در آنجا سانسور نشد ، از اهمیت زیادی برخوردار بوده‌اند. ولی متأسفانه با خواندن این اثر به این دلایل دست نمی‌یابیم. در این‌کتاب به‌فرانسه نه حمله‌ای شده و نه توهینی ؛ در مورد مقامات بلژیکی هم باید اظهار داشت که ایشان ظاهراً از آنچه درموردشان گفته شده دلگیر نشده‌اند.

بنابراین فقط مسئله شخص رئیس جمهور زئیر باقی میماند . مسلماً تصویری که در زیرنویس این اثر از سرگروهبان دزیره‌ژوزوف تـا ژنرال سه‌سکو عرضه شده تصویری رك‌وراست‌میباشد. ولی بعضی از روزنامه‌ها بآسودگی خطوط اصلی این تصویر را اینجا وآنجا قبلاً ترسیم‌کرده بودند. برای نمونه روزنامه‌های بوپوپل مورخ ۲۳ مه ۱۹۶۳ و لالیبر بلژیك مورخ ۲۵ مه ۱۹۶۳ نوشته بودند که به‌تازگی ژنرال موبوتو در ایالات ـ متحده ، بدستور پرزیدنت‌کندی مدال فرماندهی لژیون لیاقت را دریافت داشته و روی این پلاك نوشته شده بوده : «او با پاك کردن کشورش از وجود عناصر خارجی کمونیستی ثابت نموده که نگهبان آزادی و دولت ملل آزاد دنیاست». با خواندن این‌خبر درآنموقع کسی عکس‌العمل از خود نشان نداده بود . بنابراین فقط یك جواب برای این موضوع باقی میماند و آن اینست‌که ژول‌شومه این‌حقوقدان کاردان بدون اینکه روش «کمپانی» را شرح دهد ـ کاری‌که ما سعی خواهیم کرد انجام دهیم ـ پرونده‌ای در نهایت دقت و وسعت فراهم‌آورده که کاملاً روشن می‌کند چرا (سیا) رئیس حکومت زئیر را آلت دست قرار داده است.

حتماً لازم به یادآوری است‌که سانسور غیرعادلانه و بی‌درنگ این کتاب توسط دولت فرانسه بیش ازآنکه‌برای نرنجاندن موبوتو باشد بخاطر خودشیرینی‌دولت فرانسه نزد «سرویسهای ویژه»آمریکای شمالی بوده‌است. اینك به‌مسئله آلت‌دست قراردادن در کنگو بپردازیم که مطالعه دقیق آن بجاست.

کمتر از دوسال پیش بودکه روزنامه‌نگارآمریکایی روبرت.آ.مانینگ در مقالهٔ دربارهٔ تخیل زئیر در لوموند دیپلماتیك ماه مه ۱۹۷۷ نوشت:

«مدتهاست که **زئیر** مهمترین دوست ایالات‌متحده در آفریقای سیاه است». یك شخصیت رسمی وزارت امورخارجه روزی گفت که «درنظر ایالات‌متحده **زئیر** تقریباً همان موقعیتی رادرآفریقا داردکه برزیل در آمریکای جنوبی». مداخلهٔ اروپا و آمریکا در **کنگو** مربوط به‌دیروز نمیشود بلکه این‌دخالتها از سال ۱۹۶۰ شروع شده (...). حمایت **پرزیدنت‌موبوتو** از طرف غرب نیز داستان قدیمی است. و نیز میدانیم‌که بیش از ۱۲ سال است که (سیا) به‌او مبالغی میپردازد.(...) ادارهٔ‌اصلی (سیا) درآفریقا هم هنوز در **کینشاسا** میباشد...». **مانینگ** در مقالهٔ خود به نیویورك‌تایمز مورخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۵ و واشینگتن‌پست مورخ ۲۸ فوریه ۱۹۷۷ استناد میکند ولی موارد استناد بسیار قدیمی‌تری هم وجود دارند.

درسال ۶۰-۱۹۵۹ **کنگوی** بلژیك ـ که در دسامبر ۱۹۷۱ به **زئیر** تغییر نام داده شد ـ و پایتخت‌آن **لئوپولدویل** ـ که درسال ۱۹۶۶ دوباره **کینشاسا** نامیده شد ـ در شرایطی فوق‌العاده پر تحرك و خونین به‌استقلال رسیدند. و ازهمان سال ۱۹۶۲ **آندرونولی** درکتابی‌که دربارهٔ (سیا)نوشت کتابی‌که ما قبلاً دیدیم از سوی سازمان ابداً خصمانه تلقی نشده بود ـ کراراً و بوضوح از **موبوتو** صحبت میکند. در واقع پس از شرح تغییرات ناگهانی فعالیتهای «کمپانی» درمورد **لائوس**، **تولی** چنین ادامه داده «علت شکست حمایتی که از«مرد قدرتمند» در **لائوس** شد یکی این بودکه این‌مرد، بی‌عرضه و غیر مردمی بود و دیگر اینکه (سیا) در مقابل خطرکمونیسم ابتکارکافی‌بکارنبرد ولی در ملت جدید **کنگو** حمایت از مرد قدرتمندموفقیت‌آمیز بود چون شخص مزبور از حمایت مردم برخوردار بود، بر ارتش تسلط داشت و میدانست با سرخها چگونه مقابله‌کند. **کنگوی** نوبنیان، در سالهای آینده‌بازهم مشکلاتی ایجاد خواهد نمود؛ درجوی چون جو سیاسی غیرعادی **کنگو** هیچ کشوری از خطر روی‌کارآمدن امپریالیسم کمونیست در امان نیست. ولی فعلاً (سیا) به نمایندگی از طرف ایالات‌متحده طی ماههای بیش از اندازه مغشوش‌سالهای ۱۹۶۰ و۱۹۶۱ موفقیتهای‌درخشانی کسب نموده است . موفقیتهای مزبور بخاطر انتخاب شخصی مطلوب از

طرف سازمان بوده‌است. این شخص **ژوزف‌موبوتو** خبرنگار سابق غیردائمی آژانس **فرانس‌پرس** در **لئوپولدویل** و گروهبان سابق ارتش عمومی ـ که تحت فرمان بلژیکی‌ها بود ـ میباشد. میتوان گفت که این (سیا) بود که **موبوتو** را «کشف» کرد: او در تاریخ ۳۰ ژوئن ۱۹۶۰ در جشن‌استقلال **کنگو** که توسط مردان سیاسی این کشور برگزار شده بود غایب بود...».

کمی‌دورتر **تولی** ـ باروش خود ـ چندکلامی درباره‌ٔ فعالیتهای رهبرپیشرو **پاتریس لومومبا** صحبت می‌کند؛ فعالیتهایی که برضد رئیس‌جمهور **ژوزف‌کازاوبو** بوده و درآخر بقیمت جان **لومومبا** تمام شد، **تولی** اضافه میکند: «این مسلم بود که «کازاوبو»ی بی‌عرضه نمیتوانست در مقابل او قد علم کند ولی (سیا) شخص مطلوب یعنی **ژوزف‌موبوتو**، این معاون دولت غیر رسمی را در اختیار داشت. **موبوتو**، پست دروغین خود را رها نموده و دوباره بعنوان سرهنگ رئیس‌ستاد ژنرال **لومومبا** به‌ارتش بازگشت. او در تاریخ ۱۴ سپتامبر بعنوان مرد قدرتمند ارتش **کنگو** ظاهر شد. او با توافق **کازاوبو**، **لومومبا** راازکار برکنارکرد وعنوان فرمانده‌ٔکل را بخوداختصاص داد...».

همانطورکه از سال ۱۹۶۲، اجیر شدن **موبوتو** توسط (سیا) قابل حدس بود، از سال ۱۹۶۸ نیز میشد دقیقاً فهمید که آلت دست قرار دهنده‌ٔ اوکیست... بمحض اعلام استقلال **کنگوی** بلژیك درسال ۱۹۶۰، **کاتانگا**، یعنی غنی‌ترین شهرستان کشور با درآمد عظیم معادنش، ازکنگو جدا شد. انفصال مذکور تا ژانویه ۱۹۶۳ ادامه مییابد و بالاخره سازمان ملل‌متحد به‌این جدایی خاتمه می‌بخشد. در واقع پایان انفصال، بیشتر جنبه‌ٔ رسمی قضیه است و تا آخر سال ۱۹۶۷ نبردهای گاه و بیگاه و توطئه‌هایی برای جدایی، همچنان ادامه داشت. دراین‌مبارزات عده‌ای مزدور اروپایی‌ملقب به « مخوفها » خودنمایی کردند. **میشل اونورن**، خبرنگاری کـه رادیو ـ تلویزیون فرانسه به **کنگو** فرستاد، درمبارزات شدید اواخر کار حضوریافت

و درکتابی که در بهار سال ۱۹۶۸ منتشر شد، این حوادث را شرح داد*. دراینجا **اونورن** مطالبی را مطرح میکند که ظاهراً برای آنها اهمیت‌خاصی قائل نبوده است. او از گفته‌های یك **سرهنگ کاتانگایی** سخن میگوید که مردم، علیه‌کسانی که دراین قسمت آفریقا قانون وضع‌میکنند و علیه‌کسانی که (سیا) آنها را به‌کارگرفته و داورودستهٔ آقای **دولن** یعنی نمایندهٔ سازمان در **کینشاسا** قیام میکنند. **افسرکاتانگایی** میگوید: «**دولن** مسئول (...) شکست مذاکرات بین **کاتانگا** و دیگر نقاط **کنگو** درسال ۱۹۶۲ میباشد. این **دولن** است که **ایلئو** را نخست‌وزیرکرد و بعد ازکار برکنار نمود، که **آدولا** را ساخت. که فکر میکرد هرکاری امکان‌پذیر است و بالاخره **موبوتو** را در **کنگو** بقدرت رساند. **موبوتویی** که عامل اصلی او میباشد!»

دولن... حدود ۱۰ سال بعد با انتشار خاطرات **جان‌استوکول** و سپس تحقیق **توماس‌پاورز**، اهمیت کسی که همه او را **لارنس** ـ یا بطور صمیمانه‌تر «لاری» ـ **دولن** مینامند، ولی در واقع **ویکتور هدگمن** نام دارد، مشخص میگردد. **استوکول** تصویر زنده‌ای از **دولن** ارائه میدهدکه یادآوری آن خصوصاً ضروری است . **استوکول** مینویسد: «در این فاصله من با**لاری‌دولن** یعنی رئیس سابقم و «همه‌کارهٔ پنهانی» در «برنامهٔ کنگو»، در اولین سالهای دههٔ ۱۹۶۰ نهار خوردم . **دولن**، اول دو دورهٔ اقامت طولانی در**کنگو** داشت که طی‌**آنها** دولتهایی‌را مثل‌ورق بر میزد وبعدمنحل میساخت و بالاخره **موبوتو** را برکرسی ریاست‌جمهوری‌اش نشانده بود. پس از آن **دولن** مسئول برنامهٔ شبه‌نظامی «سازمان» در **لائوس** شده بود و قبل از بهم ریختن اوضاع کلی **لائوس**، او به‌واشینگتن برگشت تا رئیس «بخش آفریقا» گردد. او که یکی از «مجریان» بزرگ تاریخ (سیا) بحساب می‌آمد با افسران اجرائی و مأمورین ، رفتاری مانند رفتار سیاستمداران ایرلندی‌الاصل ما داشت: درحالیکه بعضی‌ها کاملا از حمایت او برخوردار بودند، اگر کسی برسرراهش قرار می‌گرفت حسابش پاك‌بود. درسال۱۹۷۰

* میشل‌اونورن، پایان مزدورها، بوکاوو، نوامبر سال۱۹۶۷ صفحات ۱۳۶-۱۳۷، انتشارات روبرلافون (پاریس ۱۹۶۹).

هنگامی‌که در آدیس‌آبابا برای بدرقه‌اش به فرودگاه رفتم، از نیمه شب تا سپیده‌دمان دو نفری باهم ویسکی نوشیدیم. درسال ۱۹۷۴ با حقوقی‌معادل ۲۲ هزار دلار در سال از سازمان کناره گرفت و قرارداد افسانه مانند ۴ ساله‌ای با یك‌سرمایه‌دار نیویورکی‌امضاءکرد. در واقع‌امضاء چنین‌قراردادی با سرمایهٔ معادل نیم میلیارد دلار در معادن زئیرراوی مرهون این مطلب بودکه او تنها امریکائی بود که هنوز دوست نزدیك پرزیدنت **موبوتو** بود و می‌توانست هروقت دلش می‌خواست با او ملاقات نماید.(...) ما در یك کلوپ کوچك مخصوص سرمایه‌داران بخرج رئیس کلوپ نهار خوردیم. خاطر او سخت مشغول «شغل» جدیدش بود و دریافت احضاریه‌ای‌که اورا برای شهادت دربارهٔ «برنامه کنگو» در سنا و در برابر کمیسیون **چرچ** به واشنگتن می‌خواند، وی را عصبی‌کرده بود.(...) او در مورد **لومومبا** در سنا چه می‌توانست بگوید؟ مطمئناً او هرگز شهادت دروغ نمیداد وتمام سخنانش را برگزارشات و وقایع قابل استدلال بنا می‌گذاشت. وقتی‌که او اینها را به‌من می‌گفت من فهمیدم که جز او وپرزیدنت **موبوتو** کس‌دیگری هرگز تمام حقایق را دربارهٔ قتل **پاتریس‌لومومبا** در سال ۱۹۶۰ نخواهد دانست . تابحال برایم پیش‌آمده بود که بعضی از کادرهای مهم سازمان، هنگام پز دادن و شرح زندگی حرفه‌ای خود ـ و بکمك تأثیر ویسکی بر مغزشان ـ اسراری از عملیات مهمی را برایم فاش کرده باشند. **لاری** هم دراین مورد مانند دیگران بود با این تفاوت که به محض اینکه صحبت از **لومومبا** می‌شد دیگر گفتنی زیادی نداشت...».

با این وصف، **پاورز** بخوبی نشان می‌دهدکه **دولن** تا چه اندازه در مسألهٔ **لومومبا** دخالت داشته است . در واقـع او چگونگـی عزیمت **سیدنی‌گوتلیب** به کنگوی بلژیك را در سپتامبر ۱۹۶۰ گـزارش میدهد. طبق گفتهٔ او **گوتلیب** سموم بسیار قوی بیولوژیکی ـ بامخالفت لازم‌برای استفاده از این‌سموم ـ را همراه خود داشته است. این‌سموم یکی از امراض زیر را منتقل می‌کرد: **تولارمی** Tularemie یا «مرض خرگوش صحرائی»، **بروسلوز** Brucellose یا«تب‌مالت». **پاورز**می‌گوید: «پس‌ازرسیدن به‌مقصد،

او شخصاً همهٔ این وسایل را به ایستگاه (سیا) در **لئوپولدویل** که رئیس آن **لورنس‌دولن** بود و دستور قتل **لومومبا** را دریافت نموده بود، حمل نمود». و سپس چنین ادامه می‌دهد : «کمی بعد **بیسل** از **جاستن‌او-دونل** درخواست‌کرد که انجام نقشهٔ قتل در **کنگو** را بعهده گیرد ولی **اودونل** کاتولیك به بهانه مغایرتهای عقاید مذهبی‌اش با اجرای این نقشه از انجام اینکار سر باز زد. ولی‌چون **بیسل** هنوز در اینمورد پافشاری میکرد**اودونل** در ۳۱ اکتبر ۱۹۶۰ برای شکایت نزد **ریچاردهلمز** رفت. به‌گفتهٔ **اودونل** در این دیدار **هلمز** به این اکتفا کرده که بگوید رد کردن ایـن پیشنهاد «حق مطلق» اوست. در ضمن **هلمز** هیچگونه‌کوششی دراعتراض به **بیسل**، **دالس** یا شخص دیگری‌هم ننمود. بعداً هم‌هنگامیکه **اودونل** برای‌ماموریت دیگری به **کنگو** رفت، **هلمز** ازخود هیچ‌کنجکاوی نشان نداد که بفهمدآیا **اودونل** تصمیمش را عوض کرده بود و یا نقشهٔ قتل هنوز درحال اجرابود؟ نقشهٔ مزبور از نظر **هلمز** متعلق به **بیسل** بود و نمیخواست درآن دخالت کند. **ادونل** سپس نزد بازرس‌کل‌یعنی **لیمان‌کیرك‌پاتریك** نیز شکایت کرد؛ ایندفعه بازرس کل تنها به‌حمایت از **ادونل** اکتفا نکرد بلکه شخصاً برای اعتراض نزد **دالس** رفت. **دالس** که البته در جریان بود و حتی موافقت خود را هم دراینمورد اعلام کرده بود، فقط شکایت **کیرك‌پاتریك** را گوش داد و سپس از اینکه او وی را از عقیده‌اش مطلع نموده بود سپاسگزاری کرد. علیرغم جواب رد **ادونل** ـ جوابی‌که **بیسل** آشکارا امیدوار بودبتواند آنرا تغییر دهد ـ عملیات تا روز قتل **لومومبا** بوسیلهٔ دشمنان **کنگویی**‌اش ـ باحتمال زیاد در ۱۹ ژانویه ۱۹۶۱ـ که گوی‌سبقت را از (سیا) ربودند، ادامه یافت...».

بدون شك مانند«**چه**» بوسیله دشمنان **بولیویایی**‌اش، مثل **قاسم** توسط دشمنان **عراقی**‌اش وحتی **دیم** بوسیلهٔ دشمنان **ویتنام‌جنوبی**‌اش ویا**تروخیلو** توسط دشمنان **دومینیکی**‌اش، **لومومبا** هم بوسیلهٔ دشمنان**کنگویی**‌اش کشته نشده... در اینجا **پاورز** از مواجه شدن بـا حقیقت سر باز مـی‌زند زیرا رویهمرفته او ـ همانطور که مطالعهٔ ساده‌ای از گزارش «**کمیسیون چرچ**»

نشان میدهد ـ بخوبی بروجود نوعی تقسیم کار و وظیفه دراین نقشه وقوف دارد: از یکسو باید نقشهٔ مسموم کردن یعنی عملیات بسیار دقیقی آماده میشد که فقط از عهدهٔ اشخاص با تجربه و با نظارت مستقیم «افسران» «ایستگاه» برمی‌آمد؛ و از طرف دیگر می‌بایست سخت‌ترین دشمنان رهبر پیشرو بوسیلهٔ **موبوتو** و زیـردستان او به گستردن دام علیه او تشویق می‌شدند که درصورت بدام افتادن، کشته شدنش امری بود حتمی ودرواقع همینطور هم شد. نقل تمام مدارکی که ثابت می‌کنند مرحلهٔ دوم نقشهٔ فوق‌الذکر جزئـی از طرح اصلی بوده از حوصلهٔ کار ما خارج است. در اینمورد بیک نمونه اکتفا می‌کنیم: در تلگرافی بتاریخ ۱۱ اکتبر ۱۹۶۰، از طرف «سی‌ـاوـاس» (C.O.S) **لئوپولدویل** ـ یعنی **هدگمن** معروف‌به **دولن** ـ به «دی‌ـسی‌ـآی» (D.C.I) ـ یعنی **آلن‌دالس** ـ چنین آمده است: «ایستگاه، رهبران **کنگویی** را با اصرار به توقیف **لومومبا** واداشته؛ تصور میرود که **لومومبا** تا محو شدن از روی صحنه، خطری برای ثبات **کنگو** باشد...».

میدانیم که **پاتریس‌امری‌لومومبا** کشته نشده بلکه قبل از مـرگش وحشیانه مورد آزار و شکنجه قرار گرفته بود. بنابراین اگـرچه **موبوتو** بعداً با وقاحت زننده‌ای قربانیش را «**قهرمان ملی**»* نامید، ولی پیوند آلت دست قرار گرفته، فقط با جنایت بود که عملی گشت و با خون و دلارمهر و موم شده برای آن عده از خوانندگانی که در بالا مشاهدهٔ اینکه **دولن** «تنها آمریکایی بوده که هنوز با **پرزیدنت‌موبوتو** دوستی نزدیک داشته»، نگران شده‌اند، جای نگرانی نیست. عکس‌العمل‌های‌احساسی و هوسرانی‌های استقلال‌طلبانه رئیس جمهور **زئیر** که طی دورهٔ حکومت دیکتاتوری او و با مشاهده افزایش فزایندهٔ نقش‌بین‌المللی عادتش شده بود، فاقد اهمیت قابل توجه میباشند. **ژاک‌بوردوری** با زیرکی بسیار، حدود این اقدامات‌را درمجله «آسیا ـ آفریقا» مورخ ۲۶ ژوئن ۱۹۷۸ خاطـرنشان می‌سازد:

---

* ژول‌کومه، عروج موبوتو: از گروهبان دزیره تا ژنرال سسه‌سکو، صفحه ۱۰۵ ـ انتشارات فرانسوا.

«موبوتو وفادارترین دوست ایالات‌متحده و خصوصاً (سیا) است که‌حتی‌مدتها قبل از بقدرت رسیدن با آن وصلت کرده بود. البته همانطورکه در همهٔ وصلتهای قدیمی می‌بینیم، اینجا هم فراز و نشیب‌هایی در رابطه باهوسهای «رهبر» و آنچه که بنظرش میرسد منافع فوری او است وجود دارد.».(...) ولی آنچه که موبوتو (...) را بیش از هر چیز دیگر در جهان میترساند، استقرار نظام مردمی در کشورهای همجوارش است.(۲۲) (...) همینطور، موبوتو محتاج است که آمریکایی‌ها اسباب تسلی خاطرش را فراهم آورند. و دراینجا چه موقعیتی از این‌بهتر که باآنها علیه این دشمن قسم‌خورده‌شان یعنی‌کمونیسم، به‌مبارزهٔ مشترکی دست‌یازد...».

بعلاوه مجریان آلت‌دست‌قراردهندهٔ «کمپانی» هم، که عموماً میدانند با طرف خود چگونه رفتاری داشته باشند، آگاهند که حرص و ولع شخصیت مزبور مرزی نمی‌شناسد و گاهی پرداخت مقادیری دلار اضافی به او میتواند چون مسکن ممتازی باشد. در مورد حرص و ولع، ما توانایی خودداری از نقل داستان کوتاهی، که استوکول تعریف کرده را نداریم. این‌داستان‌دربارهٔ باب‌دونارد مزدور مشهور اس‌ـدی‌ـئی‌ـسی‌ـئی S.D.E.C.E میباشد... دونارد با موافقت رؤسای فرانسوی خود از اینکه گاهگاهی مأموریتهای «فوق‌العاده‌ای» برای کارفرماهای دیگری‌هم اجرا کند، کوتاهی نمی‌نماید. به‌این ترتیب «سازمان» چندین بار از خدمات او استفاده کرده است. طی‌تابستان ۱۹۷۶-۱۹۷۵ جان‌استوکول بعنوان رئیس «یکان‌مستقل سیا» در آنگولا، دونارد را اجیر نمود. ولی پس ازتوافق بر روی مبلغی‌که میبایست به مزدور پرداخت شود، این‌مشکل پیش‌آمد که دونارد بااصرار، خواستار دریافت تمام حقوقش، قبل از انجام کار شد. دونارد در اینمورد گفت چون موبوتو قبلاً یکبار پس از انجام عملیات از پرداخت پولی که «کمپانی» تعهدکرده بود سر باز زده بود و آنرا به‌جیب خودش ریخته بود، لذا نمیخواهد دوباره درچنین موقعیتی قرارگیرد.

و بالاخره آدمهای لانگلی، در روابطشان با رئیس کینشاسا، تجربهٔ عملی بسیار غنی او را بعنوان آلت دست شده، درنظر می‌گیرند: چه‌علاوه

بر (سیا) او حامیان دیگری نیز داشته (و. ودواره). تجربهٔ او در اینمورد زیاد و طولانی است و مشکلات اولیه‌ای که او دراین راه با آنها روبرو شده نیز به‌اهمیت آن مـی‌افزایند. **موبوتو** با تمام مشکلاتی کـه در زمان استعمار برای یك **کنگویی** جوان وجود داشت توانست با موفقیت قابـل توجهی به شغل خبرنگاری بپردازد ولی با اینحال او کار خود را بعنوان یك خبرچین سادهٔ پلیس‌آغازکرد. این مطلب که «سرویسهای ویژه» بلژیکی نسبتاً ساده‌اند و هرکه را پیش‌آمد استخدام می‌کنند صحت دارد...**ژول‌شومه** مینویسد: «**موبوتو** درآوریل۱۹۵۹ موفق به‌دریافت پذیرش برای یك‌دورهٔ کارآموزی در **انفورکنگو** در **بروکسل** شد. حضور او در **بلژیك**، **پاتریس لومومبا** را برآن داشت که وی را بعنوان یکـی از نمایندگان خویش در **بروکسل** برگزیند. **موبوتو** طی اقامت طولانی خود درپایتخت ـ و بعقیدهٔ بعضی‌ها حتی قبل ازآمدنش به **بلژیك** ـ خبرچین‌سازمان امنیت **بلژیك** بود. اطلاعاتی‌که او گزارش میداد، دربارهٔ اعمال و عقاید جوانان کنگویی‌بود که کم‌کم در دانشگاهها وکلاسهای مختلف کارآموزی مطرح میشد و اوج میگرفت. مسأله مأمور امنیتی بودن او درمقالات وکتابهای بیشماری تائید شده است. **موبوتو** نیز در اینباره هـرگـز اعتراضی ننموده است...». لازم به‌یادآوری‌است‌که **شومه** برای اثبات این‌مطلب بره منبع دقیق تکیه‌می‌کند که‌ازآن قبیل‌اند اظهارات یك نمایندهٔ مجلس، یك وزیر بلژیکی مشهور بنام **ارنست‌گلین** ... منابعی‌که در تائید روابط **موبوتو** با «سرویسهای ویژهٔ» «جمهوری‌آفریقای جنوبی» ـ یعنی با «ادارهٔ امنیت‌کشور» یا دی‌ـاوـاس‌ـاس .D.O.S.S که در تاریخ اول ژوئیه ۱۸۷۸ به بخش امنیت ملی یا دی‌ـاوـان‌ـاس .D.O.N.S تبدیل شد ـ در دست داریم ممکن است بنظر ناچیز آیند . در واقع هم هنگامیکه **آکینودوبراگانسا**(۲۲) دربارهٔ رئیس حکومت زئیر مینویسد، «او با سرویسهای سری آفـریقای جنوبی روابط شخصی دارد»، توضیح‌بیشتری دراین‌باره نمیدهد. تنها مطلبی‌که دراینمورد میتوان اضافه نمود اینست‌که **آکینودوبراگانسا** بطورکلی و بحق، شخصی بسیار مطلع شمرده میشود و این تائید او که ازلحاظ سیاسی نیز بسیارمنطقی

است، به‌سروصداهایی که از مدتها قبل بگوش میرسد شکل میدهد.

اینك که حدود ۶۰-۷۰ صفحه از فصلی که به‌چهرهٔ **ری-اس-کلاین** اختصاص داده‌ایم را خوانده‌ایم، درحالیکه از وی صریحاً نامی نبرده‌ایم، دیگر باید به‌ترسیم چهرهٔ وی پایان دهیم. ولی درحقیقت‌ما احساس‌نمی‌کنیم که ازاین چهره فاصله گرفته باشیم. آن روابط شخصی که او با **چان‌چین‌کو** برقرار نمود میتواند چون مثالی موفقیت آمیز و یا نمونه‌ای از آلت دست نمودن مقامات بالا تلقی شود. به‌این دلیل بود که ما او را بعنوان یك نمونه مأمور آلت‌دست قرار دهنده معرفی نموده و بکمك چهرهٔ **کلاین** این جنبهٔ خصوصاً درخور توجه درفعالیتهای «کمپانی» را مطرح نمودیم. لازم بتذکر است که حتی انتخاب نمودن او در بین « چهره‌های خانوادگی » از طرف ما نیز به‌این دلیل بوده است. ولی عقیدهٔ خود **کلاین** در اینمورد غیر از این‌بنظر میرسد؛ ظاهراً او این‌مطلب را ناراحت‌کننده وحتی ننگ‌آور می‌شمارد که با اشخاصی چون **لانسدال** یا **دولن** در یك سطح قرار گرفته است. بقایای روحیهٔ گروهی در **کلاین** و احساس همبستگی وی با «خانوادهٔ بزرگ» **لانگلی** البته مانع میشوندکه او با صدای بلند، فکر درونی‌اش را ابراز کند ولی درحقیقت اگر «دکتر **کلاین**» در باطن مورد مقایسه قرار-گرفتن خود را با این ماجراجویان گمنام نامربوط نمیشمرد باعث تعجب‌بود. او با وجودیکه در جوانی در «عملیات مخفی» فقط چند پیراهن پاره کرده بود در محیط اطمینان‌بخش ومنطقی محافل شناخته شدهٔ سیاسی - دانشگاهی احساس راحتی می‌کند. وگرنه چرا نام هیچیك از رؤسای دولتی که پس از مطالعهٔ وقایع **اندونزی** با آنها مواجه شدیم در خاطرات او ذکر نشده است؟ او فقط دریك خط زیرنویش به **لومومبا** اشاره‌ای می‌کند. یادداشت مذکور از توضیح مختصری دربارهٔ کوششهای بی‌ثمر «سازمان» برای کشتن **فیدل‌کاسترو** میدهد، و **کلاین** در مورد **لومومبا** اینطور مینویسد: «نقشهٔ قتل **لومومبا** تنها مورد دیگری بودکه درآن طرحریزی نقشه قبلی ازجانب (سیا) به اثبات رسید؛ ولی اینجا هم این‌کوشش با شکست مواجه‌شد...»... لابد اینجا نیز باز خبر مرگ **لومومبا** هرگز به «دکتر **کلاین**» نرسیده‌است!

آخرین سخنان کلاین در ملاء عام که ما ازآن اطلاع داریم دربهار گذشته اظهار شده. **ادوین‌وارنر** روزنامه‌نگار در روزنامه **تایم** مورخ ۳۰ آوریل ۱۹۷۹ سخنان مزبور را نقل قول کرده ومینویسد: «**ری‌کلاین** براین عقیده است که (سیا) هنگامیکه از روشهای زیرکانه وغیرمستقیم استفاده می‌کند موفق‌تر است. آن زمانها دیگر گذشته که برای نابود کردن یك شخص، کشتن اوضرورت پیدا می‌کرد. هدف‌اساسی «عملیات مخفی»عبارتست از تفهیم طرزکار یك سیستم سیاسی باثبات و طرز برخورد باکسی‌که امکان دارد این ثبات را متزلزل نماید...». باخواندن نکته فوق این سؤال‌مطرح می‌شودکه: آیا این «دی- دی -آی» (D.D.I) سابق، خودش هم در دام «دانایی» خویش نیفتاده است؟ اینگونه شیرین جلوه‌دادن حقیقت، هیچ‌وجه تشابهی با استعاره‌ها وحسن تعابیر دیگری‌که‌بخوبی میشناسیم ندارد. اینجا دیگر صحبت از مخفی‌کاری لغوی برای پوشاندن حقیقتی‌که اعترافش به مصلحت نیست، نمی‌باشد . اینجا مسأله استفاده از زبانی تسکین دهنده و آرامش‌بخش بمنظور راضی‌نمودن خویشتن است. زیرا **کلاین** ظاهراً آنقدر خود را جدی‌گرفته‌که سرانجام خودش نیز به‌حرفهایش عقیده پیداکرده‌است. اینك زمان‌آن رسیده‌که بنظر ما بجاست تادیگر چهرهٔ **کلاین** را کنارگذاشته و به‌دهمین‌چهره‌مان بپردازیم. **کلاین** از اینکه چهره دهم ما یعنی **ریچارد-ام-بیسل** را «یك قهرمان واقعی درحرفهٔ اطلاعات» بنامد ابایی ندارد.

توضیحات مربوط به‌فصل نهم

۱ـ مصاحبهٔ با **ویکتورمارکتی** توسط **لئومیشل**، در **لوپوئن** مورخ ششم ژانویه ۱۹۷۵... **فیلیپ‌اگی** نیز همین عقیده را دارد و دو دلیل دیگر که در آوریل ۱۹۶۴ بدست آورده است ارائه می‌دهد: اول، درد دل **ندپی‌ـ هولمن** که درآنزمان (سی‌ـادـاس) **منته‌ویدئو** بود؛ و بعد دستورات **دسموند فیتزجرالد** که، پس از انتخاب او به‌ریاست «بخش نیمکرهٔ غربی» (دی.دی.پی/دبلیواچ)، به‌هنگام بازرسی از «ایستگاه‌ها» از پایتخت اوروگوئه می‌گذشته است... **اگی** می‌نویسد: «ازنظر **هولمن** ایستگاه **ریو** ومهمترین پایگاههای آن، مخارج تظاهرات خیابانی بزرگی را علیه دولت **گولار** تأمین کرده بودند، تا بااین‌ترتیب نشان بدهند که ایده‌آل‌های قدیم (خدا، خانواده، وطن، آزادی) هنوز همان‌اندازه مؤثر هستند. سقوط **گولار** بدون شك نتیجه‌کار طولانی سازمان و تبلیغات وسیع آن بود که حداقل از زمان عملیات انتخاباتی ۱۹۶۲ سازماندهی شده بود (...) **فیتزجرالد** به‌تفصیل دربارهٔ کمك بسیار مخصوصی که ایستگاه **منته‌ویدئو** به‌دولت جدید نظامی برزیل‌بصورت اطلاعات وتبلیغات می‌کرد تأکید می‌کند. **هولمن، جرالد اوـ گریدی** (معاون خود) را مأمور مجموع مسألهٔ برزیل می‌نماید. ایستگاه **ریو** یکی از افسرهای خود را بعنوان وابستهٔ نظامی در سفارت برزیل برای کمك می‌فرستد او سرهنگ **کامراسرا** نام دارد که باید هرلحظه از راه برسد. **او.گریدی** باید با او تماس بگیرد و باو در عملیات نفوذ به داخل محافل پناهندگان کمك نماید...».

۲ـ **ورنن‌ای. والترز**، قبلا ذکر شد. به‌چاپ امریکائی، صفحه۳۸۷، مراجعه شود و مخصوصاً در این چاپ، به صفحات ۳۷۴ تا ۴۰۶. (این صفحات که برزیل دوباره فصل بیستم آنرا تشکیل می‌دهد، به هنگام ترجمه جابجا و بسیار خلاصه شده‌اند، آن چیزی که باقی مانده در صفحه‌های ۵۹ تا ۶۲ چاپ فرانسه موجود است).

۳ـ مصاحبه با **لئومیشل**، در **لوپوئن**، قبلا ذکر شد... **ویلیام کلبی** هنگام حضورش در برابر کمیسیون سنا که انتصاب او را به‌عنوان (دی-سی-آی) پذیرفت، درجواب سناتورسیمینگتون، با ناراحتی، تعلق **پاپادوپولوس** را به (سیا) تکذیب کرد. او در واقع اعلام کرد که «من می‌توانم بگویم که ما شخصاً پولی به حساب او نریخته‌ایم، همانطور که **دیویدوایز** متذکر می‌شود، این‌مطلب، اقدام به‌این‌کار را توسط واسطه‌ها رد نمی‌کند (مراجعه شود به پروندهٔ (سیا)، قبلا ذکر شد، صفحه ۲۳، در **نیویورک‌تایمز** مورخ دوم اوت ۱۹۷۴)... از سوی دیگر، باید گفت که (سی-او-اس) آتن در زمان کودتا یك «ارشد» مهم بود، زیرا او **جك‌موری** رئیس سابق «بخش بلوك شوروی» (دی - دی - پی/اس پی) بود که آلت دست قرار دادن سرهنگ **الگ‌نیکوفسکی**، کارمند عالیرتبه سرویس‌های شوروی در بکار گرفتن او در (اس - آی - اس) و (سیا)، قبل از محکوم شدن و سپس تیرباران شدن او در مسکو را رهبری می‌کرد.

۴ـ دراین مورد مراجعه شود به رسالهٔ **فردسیمون‌لندیس**، جنگ‌روانی و فعالیت‌های وسائل ارتباط جمعی درشیلی، ۱۹۷۰ - ۱۹۷۳. اساساً به استفاده (سیا) از **ال‌مرکوریو** اختصاص دارد.

۵ـ مورخ‌یازدهم‌اکتبر ۱۹۷۱... (**ترهینیشن ویداکستریم‌پرجودیش**) اولین حروف این چهار کلمه: تی... دبلیو... ئی... پی... حتی یك خلاصه عامیانه نیز بوجود آورد: «توئیپد» و یك فعل: «توبی توئیپد» (یعنی تحت یك «پایان خسارت‌بار» قرار گرفتن و درنتیجه از نظر فیزیکی تصفیه شدن). **جیم‌هوگن** این عبارت را در صفحه ۲۶۷ چاپ اصلی کتاب اصلی کتاب اشباح؛ در متن ترجمه شده فرانسه، این لغت به عنوان «کنار گذاشته

شده» ترجمه شده است (صفحهٔ ۳۲۴) که به‌هیچ‌وجه همان معنی را نمی‌رساند... وجود این عبارت عامیانه برای صحبت کردن از «پایان خسارت بار» نشان می‌دهد که این چهار کلمه بطور دائمی در «سازمان» مورد استفاده قرار گرفته و مخالف اعتراضهای شجاعانه **پیردوسیلوا** (قبلا ذکر شد) است. وقتی یك «افسر ارشد» مانند او اعلام می‌کندکه (سیا) **هرگز** ماموران را «سر به نیست» نمی‌کند، این امری بسیار طبیعی است. شاید او کمی مبالغه می‌کند وقتی با دیدن این عبارت در جراید می‌گوید «هرگز آن را ازحرفه‌ای‌های خود نشنیده است».

۶- این نماینده پاپ **اسقف زانینی** بود. او به‌موقع درجریان عملیات قرار گرفت و از ژانویه ۱۹۶۰ هم خـود را صرف این کـرد که جهت‌گیری روحانیت محلی را تغییر دهد و این کلیسای رومی را که سی سال نخواسته در **تروخیلو** به جز یك پسر مقدس وفادار چیز دیگری ببیند، تطهیر کند. این تغییر ناگهانی به‌ایراد موعظه‌ها و خطابه‌های مذهبی ضد **تروخیلو** انجامیدکه به نحو شدیدی این «بانی خیر» را آزرده خاطر ساخت. **تروخیلو** پس ازاعتراض به واتیکان، در ژوئن ۱۹۶۰ حتی خواستار شد که **زانینی** فراخوانده شود.

۷- ژنرال **چارلزپیرکیبل**، از بیست و سوم آوریل ۱۹۵۳ تا سی و یکم ژانویه۱۹۶۲، (دی-دی-سی-آی) یعنی‌دومین‌شخصیت (سیا) بود. اوباین ترتیب دربطن وقایع قرار داشت. اما برعکس در آن زمان، «رئیس‌عملیات» یعنی «دی. دی. پی» **هلمز** نبود بلکه **بیسل** بود، زیرا **هلمز** در تاریخ دوم فوریه ۱۹۶۲ جانشین **بیسل** که تا آنزمان معاون او بود، شد. بالاخره‌آنچه در اینجا «بخش امریکای لاتین» نامیده می‌شود در واقع «بخش نیمکرهٔ غربی» (دی.دی.پی/دبلیو. اچ) است.

۸- این «گروه ویژه» در آن موقـع از ۴ عضو تشکیل شده بود. **لیونیکستون‌مرچنت**، معاون‌وزیر امورخارجه، **گردن‌گری** مشاور رئیس‌جمهور در امور امنیت ملی، **جان.ان. ایروین** معاون وزیر دفاع و**آلن.دبلیو.دالس** (دی-سی-آی)... «گروه ویژه» بعد به «کمیته ۵۴۱۲» تغییر نام یافت. در واقـع این‌کمیته متشکل از یك‌گروه از خبرگان رئیس جمهور و یك‌کمیسیون

فرعی غیرعلنی (ان-اس-سی) که به‌ویژه در کاخ سفید مأمور کنترل «سرویس‌های ویژه» و برقرار کردن رابطه با آنهاست، می‌باشد.

۹- **چستر بولز**، «معاون وزیر امور خارجه در امور سیاست خارجی» دولت پرزیدنت **کندی** بود. **هلبرستام** می‌نویسد: «او در سال ۱۹۰۱ بدنیا آمد. وی نوهٔ **سموئل بولز**، روزنامه‌نگار لیبرال مشهور **ریپابلیکن‌سپرینگ‌فیلد** در ایالات **ماساچوست** بود، و سرمقاله‌هائی که پدر بزرگ او در زمان جنگ تجزیهٔ کشور نوشته بود تاثیر عمیقی در او باقی گذاشته بود. او حتی از زمان جوانی در خانواده یک لیبرال کناره‌گیر بود...». باین ترتیب پس از اینکه به مدت ده سال قبل از شروع جنگ با اشتغال در کار تبلیغات ثروتمند شد، در سال ۱۹۴۱ توسط پرزیدنت **روزولت** به‌عنوان رئیس ادارهٔ نرخ‌گذاری انتخاب گردید. پس از جنگ، او به ترتیب فرماندار و سپس نمایندهٔ **کانکیتکات**، سفیر درهند و غیره شد. او یکی از مردان سیاسی نادری بود که می‌خواست «روزولتی» باقی بماند. **هلبرستام** می‌گوید «در زمانیکه لیبرال‌های زیادی در مقابل گذشته خود حالت دفاعی بخود می‌گرفتند یا به ضد کمونیزم لیبرال جدید پناه می‌بردند، **بولز** فوق‌العاده سختگیر بود. او هرگز نخواسته بود از قواعد اصولی خود دست بردارد و آنها را بسیار کم تعدیل کرده بود...». او که به «جنگ سرد» روی‌خوش نشان نمی‌داد و از «عملیات مخفی» متنفر بود، درحقیقت هیچگاه وارد «جناح‌کندی» نشد، وظاهر شدن او در ماجرای **تروخیلو** حتی برای یک لحظه بسیار مسألهٔ پر معنایی بود. حتی برای مردی مانند **چستربولز**...

۱۰- **دیوید وایز**، **دولت‌پلیسی امریکا**، **دولت علیه ملت**. صفحه ۲۲۰. دربارهٔ **گاتلیئب** وایز متذکرمی‌شود که او در سال ۱۹۷۵، از قوهٔ‌قضائی امریکا خواست تا نام او از گزارش سنا دربارهٔ قتل‌ها، خارج گردد. درخواست او در اولین وهله رد شد، و او مجدداً تقاضا کرد. جریان هنوز در حالت‌تعلیق بود که سناتورها تصمیم گرفتند خواستهٔ او را اجابت‌کنند. **وایز** اضافه می‌کند: «نام «جوزف اشنایدر» که توسط کمیسیون انتخاب شد نام مستعار **گاتلیئب** در (سیا) نبود. کمیسیون این‌نام را به‌دلیل داشتن هماهنگی آلمانی با نام

اصلی، و همین‌طور بخاطر داشتن چهارده حرف برگزید، زیرا این‌کار چاپخانهٔ دولتی را برای تغییر نام در آخرین لحظه آسان می‌کرد...». دربارهٔ **هاروی** که در سال ۱۹۷۶ فوت کرد، رجوع کنید به **توماس پاورز**، قبلاً ذکر شد؛ اما روش صحبت «کیم» **فیلبی** در بارهٔ **ویلیام‌کینگ‌هاروی**، در خاطراتش نیز قابل‌توجه است. او می‌نویسد: «گذشته از **انگلتن**، تماس اصلی من در (او-اس-اس) با **بیل‌هاروی** بود. او یك عضو سابق (اف-بی-آی) بود که **هوور** به‌دلیل افراط در میگساری اخراجش کرده بود. اولین بار که درمنزل من شام خورد نشان داد که عادتش را ترك نکرده است . او در کنار فنجان قهوه‌اش به خواب رفت و تا نیمه شب بآرامی خرناس کشید، دراین ساعت زنش او را همراه برد. ممکن‌است بخاطر گنجاندن این یادداشت کینه‌جویانه در نوشته‌ام متهم بشوم. من حرفی ندارم، اما **هاروی** کینهٔ بزرگی نسبت به من به خرج‌داد و من دوست ندارم که تحریك‌ها بدون تنبیه بماند. حالا که معلوم شد که من پیشداوری‌های سختی نسبت به **هاروی** داشتم، اینکه بگویم که او در ساختن تونل معروف **برلن** با (اس-آی-اس) همکاری مؤثر داشته است کاملاً درست به‌نظر می‌رسد...». کمی بعد **فیلبی** توضیح می‌دهدکه «این کینهٔ بزرگ» **هاروی** نسبت به‌او، برانگیختن **بیدل‌اسمیت** (دی-سی-آی) آنزمان علیه او بود و باین ترتیب مانع ادامهٔ ماموریت او، آنطورکه **فیلبی** مایل بود، در واشنگتن شد... از نظر **فیلبی** این جدال یك خصومت شخصی است. آیا بیست و پنج سال بعد با بزرگ کردن آن، **بیل‌هاروی** ترتیبی داد که پس از مرگش به عنوان افشاگر **فیلبی** شناخته شود؟ یا اینکه واقعاً او ماجرای **فیلبی** را کشف کرد؟ در هر صورت این چیزی است‌که دربارهٔ کتاب **دیوید سی. مارتین** اعلام می‌شود... بالاخره بازهم دربارهٔ **ویلیام‌کی. هاروی** از «تشکرات» **جان‌برون** در کتاب خود به نام **کی.جی.بی.** یاد می‌کنیم او می‌نویسد: «ما از نصایح موثق دو افسر باز نشستهٔ (سیا)، یعنی **ویلیام‌کینگ هاروی** و **پیردوسیلوا** بهره‌مند شدیم...».

۱۱- مراجعه شود به **جان استاکول**، قبلا ذکر شد... یادآور می‌شویم که وقتی او به **باندونگ** رفت، **قوام‌نکرومه** نخست وزیر مستعمره ساحل

طلای انگلستان بود. این مستعمره وقتی به استقلال رسید (در ششم آوریل ۱۹۵۷) نام **غنا** بخود گرفت. این تاریخ شایسته آن است که بخاطر سپرده شود. زیرا برای اولین‌بار در افریقای سیاه یك مستعمره خود را مستقل اعلام می‌کرد. **نکرومه** در ابتدا وزیردولت جدید، سپس ازسال ۱۹۶۰رئیس‌جمهوری **غنا** شد و این را تا سقوط خود در بیست و چهارم فوریه ۱۹۶۶ حفظ کرد. او که متولد سال ۱۹۰۹ بود در سال ۱۹۷۲ در تبعید فوت کرد... به‌دنبال‌چاپ کتاب **استاکول**، مقاله‌ای‌از **سیمورهرش** با عنوان: [(سیا) گفت به‌عاملین کودتا برای سرنگونی نکرومه در **غنا** کمك کرده است،] در **نیویورك‌تایمز** مورخ نهم مه ۱۹۷۸ بیرون آمد که افشاگریهای **استاکول** درآن تصدیق و تشدید شده بود. از جمله درآن گفته شد که سرنگونی **نکرومه** زیر نظرشخص **هوواردتی.بارتر** (سی-او-اس) انجام‌شده بود، که بااین دلیل ارتقاء مقام پیدا کرد و «رئیس عملیات افریقا» شد.

۱۲- «همکاری» که در اینجا **پاورز** از او سخن می‌گوید، **جوزف - برك هولدراسمیت** نویسندهٔ چهرهٔ یك جنگجوی سرد است. مطالب آتش برانگیز در دوجمله بعد از همان منبع است. ما با آنکه نتوانستیم این کتاب را بدست بیاوریم، بعلت اینکه بسیاری از نویسندگان شایسته آن را بسیار با ارزش تشخیص داده‌اند استثنائاً این کتاب را در فهرست منابع خود جای دادیم... **ویزنری** که ما در مسائل‌اندونزی باز می‌یابیم، مردی بسیار رنجدیده است، او از این موقع بر سراشیبی بیرحم و لغزنده‌ای قرارگرفته و او را تا آنجا می‌کشاند که **گلوله‌ای** به مغز خود شلیك کند. بدون بازگشتن به‌تراژدی شخصی « تامپلیه » یا « **جنگجوی** سرد » به تمام معنی، یك سخن از **ال. فلچرپروتی** یاد می‌کنیم که به علت قرار نگرفتن در چارچوب آنچه که ما از کسی که «ویز» نامیده میشد می‌دانیم باعث حیرت زیاد ما شد. **پروتی** می‌نویسد: (...) در زمان عملیات در اندونزی او به‌سنگاپور آمده بود، زیرا ترجیح می‌داد به‌جای سپردن این‌امر مهم به دست کسی دیگر، شخصاً‌عملیات (اندونزی) را اداره کند...». باری پس از شکست، او و همچنین بسیاری از کادرهای عالیرتبه، توسط سازمان، از مقامشان برکنار شدند درحالیکه همه

گروهی که بر روی این «برنامه» کار می‌کرد، منحل و یا در قسمت‌های مختلف سازمان پخش شدند...».

۱۳- **دنیس‌فرنی، ارتباط استرالیائی** (سیا)، برای بدست آوردن کتاب بهتر است با نویسنده در سیدنی از طریق نامه تماس گرفت. صفحه ۱۶... ارزش **دنیس‌فرنی** باید بیشتر ازمخالفین (سیا) درایالات متحده‌شناخته شود. زیرا این مخالفین که‌گاهی در دیگر زمینه‌ها افراط می‌کنند، به‌نحوعجیبی دربارهٔ اندونزی ساکت مانده‌اند. واضح‌ترین موضع‌گیری که در طرف آنها می‌یابیم، موضعگیری **موریس و موزی** است؛ و می‌بینیم که چقدر سنجیده است: «با اینحال که هیچ دلیل روشنی وجود ندارد که «سازمان» در این کودتا که بالاخره **پرزیدنت‌سوکارنو** را سرنگون کرد شرکت داشته، هیچ‌شکی وجود ندارد که در مدت نزدیك به ده سال، «سازمان» محروم‌کردن **سوکارنو** از حقوقش را هدف خود قرار داده بود. دراین جهت، به‌نظر می‌رسد، جریان اندونزی مقیاس نتایج ممکن «عملیات مخفی» را نیز ارائه می‌دهد. . .» (**راجرموریس و ریچاردموزی**، به‌دنبال سناریو، تأمل بر روی ۵ موردتاریخی دربارهٔ روش و نتیجه مداخلهٔ (سیا) قبلاً ذکر شد. صفحهٔ ۳۹.)

۱۴- یکی از رهبران «لژیون کارائیب» فتوحات خود را در یك‌کتاب به سبك «دون‌کیشوتی» تعریف کرده است . **ژان‌کـونتاینه، عقاب جـزائر کارائیب** با اینکه این کتاب سه سال پیش، پس از اعترافات «دون پیه» **فیگرس** چاپ شده، نه تنها آن را به حساب نیاورده بلکه **کونتانیه** ازمظنون بودن **رائول‌کاسترو** و نسبت به‌خود، احساس توهین می‌کرد. (این واقعاً پر‌روئی می‌خواهد) او می‌نویسد: «کوبا از بیماری جاسوس زدگی رنج می‌برد. هرکس در کاسه سوپ یا زیر ملافه‌هایش یك مأمور (سیا) پیدا میکرد...» (صفحه ۲۸۵) همانطور که مأموران با نفوذ وجود دارند، مأموران پر ادعا نیز پیدا می‌شوند.

۱۵- این تکذیب **دی. ای.فیلیپس** دربارهٔ **وسکو** شاید کمی‌عجولانه باشد... متأسفانه داستان عجیب وغریب ولی گویای **رابروسکو** (که‌مطمئناً در آینده انعکاسهائی ایجاد خواهد کرد) بیش از اندازه طولانی و پیچیده

است تا بتوانیم در اینجا آنرا تعریف کنیم، باین ترتیب ما خود را با ارائه چند خصوصیت این کارگر زاده اهل دیترویت (در میشیگان)، پایتخت صنعت اتومبیل سازی، که یکی از حیرت‌انگیزترین دزدان ماهر بین‌المللی شده است، محدود می‌سازیم. از او به هنگام واترگیت صحبت شد، زیرا او، در جنب کارهای دیگر، در تأمین مخارج تبلیغات انتخاباتی **نیکسون** شرکت کرده بود، و در همین زمان یکی از برادر زاده‌های رئیس‌جمهور را کارمند خود ساخته بود. **پیرسلینجر** در سال ۱۹۷۳ او را به خوانندگان خود چنین معرفی می‌کند: «این سرمایه‌دار مشکوك امریکائی در سال ۱۹۷۱، در جریان (آی‌-او-اس) (اینوستور اورسیز سرویز) یعنی سرویسهای او اخیراً نیز در «هیأت مشاور اطلاعات خارجی» (اف. آی. ای. پی) که در مسائل جاسوسی، مشاور رئیس‌جمهور ایالات‌متحده است شرکت دارد. بعلاوه، (سیا) بود که **وسکو** را از یك زندان سوئیسی آزاد کرد؛ و در خود کاستاریکا «دون پپه» **فیگرس** حامی و نزدیکترین همکار او، یك مأمور شناخته شده (سیا) بود. دستهٔ بزرگ محافظین این فراری (وسکو) ازتبعیدی‌های کوبائی تشکیل‌شده بود که می‌گفتند در گذشته در استخدام سازمان بوده‌اند...» (**جیم هوگن**، **اشباح**، قبلاً ذکر شد).

۱۶- **ویکتورمارکتی و جان‌دی. مارکز**، قبلاً ذکر شد. صفحه‌های ۱۳۵-۱۳۶. سرمایه‌گذاری درکشورهای بیگانه، که‌صندوق سرمایه‌گذاری غول آسائی است‌که توسط **برنارد کورنفلد** در ژنو بوجودآمد، افتخار بزرگ خود را بدست‌آورد. (آی.او.اس) زیان می‌داد. **وسکو** سخاوتمندانه وجوهی برای نجات‌آن‌از ورشکستگی‌قرض‌داد.در واقع،او ازاین‌موضوع استفاده کرد تا **کورن** را خلع‌ید نماید و خود (آی-او-اس) را در دست بگیرد...» (لکسپرس مورخ بیست وسوم‌آوریل۱۹۷۳) بمب رسوائی (آی-او-اس). درماه‌مه۱۹۷۱منفجر شد. درماه‌نوامبر، **وسکو** در ژنو زندانی‌شد. وقتی او با وساطت و مداخله وکیل **نیکسون**، یعنی **جان.ان.میچل** آزاد شد، به‌ایالات متحده باز گشت. اما به دلیل تعقیب قضائی که ازطرف «کمیسیون ارزش‌ها ومبادلات» دنبال می‌شد، به‌کاستاریکا فرار کرد و تبعهٔ «کاستاریکائی» شد. (بین کاستاریکا و ایالات

متحده پیمان تسلیم مجرمین وجود ندارد). از آن زمان، **گاهگاهی** از **وسکو** صحبت می‌شود. در آخرین خبرها **نیوزویك** (چهاردهم آوریل ۱۹۸۰) ابراز تعجب می‌کرد که «قاضی کل فدرال در واشنگتن» پس از هجده ماه تأمل، از هرگونه تعقیب جریان اقدام به اعمال فشار به کاخ سفید از طرف **وسکو**، توسط، دولت صمیمی سخنگوی **کارتر**، یعنی **همیلتون‌جردن**، چشم‌پوشی می‌نماید... مؤسسات **رابرت وسکو** از همان زمان توسط مجلس سنا تحت بازرسی قرار گرفته بود و نتایج آن تحت عنوان **بازجوئی رابرت وسکو** توسط ادارهٔ چاپ دولت **ونیز** کتاب **رابرت‌ای. هاچینسون**، با نام **وسکو** توسط انتشارات **پریجر** به چاپ رسید. پس از یادآوری اینکه، انتشارات **پریجر** یکی ازمؤسساتی است‌که اغلب نام آن در موردکتابهائی که به‌حساب (سیا)چاپ شده‌اند ذکر می‌شود، متذکر می‌شویم‌که **جیم‌هوگن** کسی‌است‌که درعین‌حال‌دربارهٔ وجود **وسکو**وطبیعت (آی‌ـاوـاس) بهتر از همه تشریح کرده است. اومی نویسد: «این**هولدینگ**، ازبانکها، شرکتهای‌سرمایه‌گذاری‌متقابل، شرکت‌های بیمه، منابع طبیعی، املاك غیر منقول و بسیاری چیزهای دیگر تشکیل شده بودکه شیوه‌های عملیات‌آن از(سیا)، **بانك‌راچیلد** و **چریکهای توپاماروس** اقتباس‌شده‌بود. هرگزسازمانی‌کاملاً مشابه‌با(آی‌ـاوـاس)وجود نداشته‌است(...).(آی‌ـاوـاس) درامریکای‌لاتین، درافریقا وآسیا بصورت بخش‌های مجزا با روش شبکه‌های مخفی سازماندهی شده بود. «پول هنگفتی» که آنها جمع می‌کردند، برخلاف آنچه آنها تظاهر می‌کردند از میلیونها سرمایه‌گذار کوچك جمع نمی‌شد، بلکه از ثروتمندان تبعیدی، از بورژوازی کشورهائی که ازنظر سیاسی آسیب‌پذیر بودند مانند ایتالیا وبرزیل، ازبرگزیدگان دیکتاتورهای جهان سوم (مانند هائیتی یانیکاراگوئه) که همه در صدد خروج وجوه خزانه بودند گرفته می‌شد. و البته، منابع هنگفت هم چنین از اعضاء «اتحادیه‌های» دزدان‌عالیرتبهٔ تمامی جهان پرداخت می‌شد. (...) گروه **وسکو** مجهز به مأموران سابق (سیا) است (...). **ادوارد. بنت ویلیامز** وکیل **وسکو**، وکیل **ریچاردهلمز** رئیس سابق (سیا) نیز می‌باشد.

۱۷ـ **لئوسوواژ، گوارا**، قبلا ذکر شد. صفحه... با وجود اینکه این سوء قصد دوم پنج سال بعد اتفاق افتاد، اما نحوهٔ کشته شدن ژنرال **یوآخیم زنتنوآنایا**، سفیر بولیوی در فرانسه در روز سه‌شنبه یازدهم مه ۱۹۷۶ نیز مطرح شده است. در واقع، در زمان مرگ «چه»، **ژنرال زنتنو** دیپلمات نبود، بلکه فرماندهٔ یك منطقهٔ نظامی بود که قتل در آن اتفاق افتاد. البته، دو سال بعد در ماه مه ۱۹۷۷، یك سازمان چپ افراطی معروف به (ان. آ. پ. آ. پ) (یعنی هستهٔ مسلح برای خود مختاری مردمی) متهم شد و سه نفر از اعضاء آن دستگیر شدند. اما به‌نظر نرسید این‌دستگیری‌ها پاسخ سؤالات مربوط به مرگ **زنتنو** را فراهم کرده باشند.

۱۸ـ **گوستاو دیاز ارداز**، که حرفه‌اش وکالت بود، درسن ٦۸سالگی، در پانزدهم ژوئیه ۱۹۷۹ فوت کرد... حتی اگر او ریاست را تا سال۱۹۷۰ در پایان دورهٔ وکالت ترك نمی‌کرد، کار سیاسی او از شب سوم اکتبر ۱۹٦۸، زمانیکه در مرکز مکزیك، پلیس او ۳۰۰ دانشجوی تظاهر کننده را قتل‌عام کرد خاتمه یافته باشد. او هرگز نتوانست این۳۰۰ جنازه را بفراموشی‌بسپارد و زمانیکه در آوریل۱۹۷۷ در مادرید سفیر شد، اعتراض‌ها آنچنان شدید بود که مجبور شد دوازده روز بعد، پس از تسلیم نمودن اعتبارنامهٔ خود، استعفا کند.

۱۹ـ در **لکسپرس** مورخ بیست و هشتم فوریه ۱۹۷۷... فرضیه‌ای که در آن پرزیدنت **کارتر** مستقیماً در رأس دزد رفتن‌ها قرار می‌گرفت، به نحو تقریباً گسترده‌ای در جراید فرانسه از سر گرفته شد. باین ترتیب **فیلیپ‌برنر**، که علیرغم بعضی مبالغه‌های سیاسی، شناخت خوبی از مسائل دارد تائید می‌کند که: «بمبی که این بار دنیا را تکان می‌دهد، توسط یك رئیس‌جمهور **باتیست** دلباختهٔ احیا شدن **انجیل**، پرتاب شده است . . .» (لوورر مورخ بیست و دوم فوریه ۱۹۷۷).

۲۰ـ **اپك**، سازمان کشورهای صادر کنندهٔ نفت، در سال ۱۹٦۰ در بغداد، با شرکت **ونزوئلا، ایران، عراق، عربستان سعودی و کویت**، بوجود آمد و سپس **قطر** (در سال۱۹٦۱)، **اندونزی و لیبی** (در۱۹٦۲)،

امارات‌متحدهٔ عربی (در ۱۹۶۷)، **الجزایر** (در ۱۹۶۹)، **نیجریه** (در ۱۹۷۱)، **اکوانور** (در ۱۹۷۳) و **گابون** (در ۱۹۷۵) به‌آن پیوستند.

۲۱- به قول **پاورز** (قبلا ذکر شد)، **ادائل** کسی است‌که کمیسیون **چرچ** او را با نام مستعار **مایکل‌مالرونی** معرفی می‌کند. به نظر می‌رسد که **پاورز** کاملا‌حق داشته‌باشد. بااین وجود، باید متوجه بود که‌گاهی‌کمیسیون، هویت‌ها را مخفی می‌کند (**گاتلیئب، اشنایدر، ادائل**،**مالرونی** می‌شود) و گاهی آنها را فاش می‌کند (**دولین** دوباره **هجمن** می‌شود). و باز هم بهتر است که در این مورد محتاط باشیم و تعجب نکنیم اگر روزی دیدیم که **هجمن** در واقع **دولین** خوانده می‌شد.

۲۲- **موبولو** پس از تلاش همه جانبه برای ممانعت از ثبات وضعیت در **آنگولا**، بالاخره مجبور به پذیرفتن واقعیت، و بر قرار کردن روابط عادی دیپلماتیك با دولت **لوآندا** که او حتی رهبران آنرا نیز ملاقات کرده است، شد. به‌نظر این موضوع مطلبی را که **ژك‌بوردری** می‌نویسد تغییر نمی‌دهد.

۲۳. در **آفریك ـ آزی** مورخ بیست وششم ژوئن ۱۹۷۸... جزئیات جالبی در مورد **موبوتو** در کتاب **الن‌ری، ویلیام اسکپ، کارل‌ون میتر لوئیس ولف**، کار کثیف دوم، (سیا) در افریقا. ابتدا صفحه‌های ۱۴ تا ۲۳، به قلم **رنه لومرشان**، سپس، صفحه‌های ۱۸۳ تا ۱۹۲ به قلم **استفن آر. وایسمن. وایسمن** می‌نویسد: «چند تن از امریکائی‌ها و دیپلمات‌های‌خارجی تصدیق می‌کنند که سرهنگ **ژوزف موبوتو** و یاران سیاسی او در«گروه بینزا» تسمهٔ انتقالی محکمی را تشکیل می‌دهند که اغلب بـرای انتقال وجوه و پیشنهادات (سیا) از آن استفاده شده است...» (صفحه ۱۸۶) انتشارات **لیل‌استوارت** (نیوجرسی ۱۹۷۹).

...ا عوضتان بده



بدون شرح!

فصل دهم

RICHARD BISELL OU LE GARDIEN DE LA DOCIRINE

ریچارد بیسل،
یا
پاسدار آئین

«یك استعداد بی‌همتا برای تحلیل روشن بینانه» ـ پدر «یو-۲ ، ای-۱۱ و اس‌آر-۷۱» ـ پرنده شناس و آکولوژی ـ مبارزان قدیم (او. اس. او) بدگمان بودند ـ کسانی که «کوتاهترین راه از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر را خشونت می‌دانند» ـ جائی‌که «تامپلیه‌ها» را دوباره باز می‌یابیم ـ دیك گفت: «ما انقلابیون حقیقی هستیم!» ـ یك تظاهرات دانشجوئی در سال ۱۹۷۱ ـ تئوری « عملیات پوشیده » ـ زمانیکه کندی «کمیتهٔ بیسل» را بوجود آورد

بیسل، یك «قهرمان مسلم»؟ در اولین برخورد، این تعریف عالی و حتی مافوق ستایش. جای تعجب‌دارد. البته این‌سخن از زبان کلاین، این مروج اطلاعات «ناب» گفته می‌شود درصورتیکه‌آنچه ما از بیسل می‌دانیم

او ـ یکی از مردان گوآتمالا، مرد «خلیج خوکها»، یکی ازمهمترین‌مسئولان «توطئه‌های قتل» و غیره ـ دقیقاً در محور بدترین «عملیات پوشیده» قرار دارد، وما اشتباه‌نمی‌کنیم. اگرکلاین، بیسل را «قهرمان می‌شناسد به‌عنوان پدریو- ۲»، به‌عنوان پیشقدم استفاده از جدیدترین تکنولوژی در تحقیقات اطلاعاتی... باین‌ترتیب درآستانهٔ معرفی این‌چهره، یك بیسل متناقض‌ظهور می‌کند. اما درمورد بخصوص مانند اغلب مواردی‌که پیش از این گفته شد. کاملاً روشن نیست که این تناقض‌ها مرتبط با «کمپانـی» باشد . به نظر نمی‌رسد ریچارد.ام.بیسل شخصیتی گسیخته از گـرایش و عقاید مخالف باشد. بدون‌شك مناسب‌تر است او را به‌عنوان یك شخصیت چند بعدی در نظر بگیریم‌که بواسطهٔ حدت ذهن، سرشت پیشتاز وعدم‌توجه او به‌اخلاق، توانست مرحله به‌مرحله و حتی در آن واحد در زمینه‌های کاملاً متفاوت «تخصص» پیدا کند. در ضمن، تندی ذهن و ظرفیت ابتکار او، توجه همهٔ کسانی را که با او برخوردکردند بخود جلب کرده‌است. وای.کلاین اولین کسی نبود که او را مورد ستایش بزرگ قرارداد.

سایرس.ال. شولزبرگر، روزنامه‌نگار کهنه‌کار امریکائی‌که بواسطهٔ «انتقادهای سختگیرانه‌اش» معروف‌است، می‌بینیم‌که در تاریخ ششم نوامبر ۱۹۶۲ می‌نویسد(۱): «امروزصبح، یك مصاحبهٔ خوب با دیکی‌بیسل ، مرد شمارهٔ۲ سابق (سیا)، پدر «یوـ۲» وکسی‌که درحال حاضر یك گروه معروف به‌انستیتوی آنالیز دفاع را اداره می‌کند. یك چهره درخشان...».

آرتورشلزینگر، هوادار مؤمن به کندی، همانطور که پیش از این دیدیم با این عنوان همیشه تمایل دارد (سیا) را بواسطهٔ ایجاد نگرانی‌برای «جی.اف.کی» بیچاره، بخاطر شکست کوبای خود ملامت‌کند. منطقی‌است که می‌بایست سازماندهندهٔ مهمترین عملیات ضد کاسترو را سرزنش‌کند. اما وقتی او از این ماجرا سخن می‌گوید و جلسات‌کاخ سفید که هردو نفرشان درآن شرکت داشتند، یعنی دقیقاً جلساتی که اقدامات حمله به‌کوبا در آن آماده می‌شد، می‌نویسد: «دیك‌بیسل که من‌او را قبل‌از ورودش به‌سرویس‌های اطلاعاتی و قبل از اینکه معاون رئیس عملیات (سیا) شود، به‌عنوان

یك اقتصاددان در طرح **مارشال** شناخته بودم، مردی با خصوصیات والا و دارای استعدادهای ذهنی فوق‌العاده بود. او اندیشهٔ سریع و مؤثر، و یك استعداد بی‌همتا برای تحلیل روشن‌بینانه و بیان واضح داشت. چند سال پیش او پروازهای یو-۲ را طرح و این اقدام را بر فراز شوروی توجیه کرده بود. و با وجود مشکلاتی که در سال ۱۹۶۰ به‌وجود آمده بود، این کار شاید یکی از زیباترین موفقیت‌های جاسوسی از زمان جنگ بود، در مدت یکسالی که گذشت او تمام وقت خود را با همان شیفتگی وقف اجرای طرح کوبائی کرده بود. با وجود این می‌دانست تا چه حد در این ماجرا فرو رفته، و با شرافت اخلاقی خود به ما اعلام می‌کرد که موضع او را درنظر داشته باشیم. بهرحال ما متحیر از ذکاوت فوق‌العاده روشن، سازمان‌داده شده و صریح او، درحالیکه با چوب باریك خود چگونگی انجام حمله یا اهمیت‌های اماکن مختلف پیاده کردن سربازان را به ما توضیح می‌داد، به بیانات او گوش دادیم...».

ویکتورمارکتی و **جان‌دی. مارکز**، نویسندگان انتقادی وبسیارمطلع از مسائل «کمپانی» ما را به لحن غیر دوستانه‌تری عادت داده بودند. در این‌جا می‌نویسند: «**ریچاردبیسل** یکی از افسران عالیرتبهٔ نادر سرویسهای مخفی بود که در زمان جنگ جهانی دوم در (او - اس - اس) عضویت نداشته است، اما این امر باعث نمی‌شدکه او به‌یك‌نمونهٔ متخصص بسیار با صلاحیت تبدیل نشود. او که در **گروتون** و **ییل** تعلیم دیده بود، شناخت عمیقی از وضعیت کشورهای شرق داشت. این‌آموزش برای ترقی در (سیا) ضروری‌نبود، اما در این‌امر تردیدی نیست‌که او یك ورق برنده بخصوص وقتی‌که سازمان توسط **آلن‌دالس** اداره می‌شد به‌شمار می‌رفت. **بیسل**، هم چنین از امتیاز یك آموزش درخشان دانشگاهی برخوردار بود. او پس از اخذ دکترا درعلوم اقتصاد به‌تدریس درهمین‌زمینه در دانشگاه **ییل** وانستیتو تکنولوژی **ماساچوست** (ام.آی. تی) مشغول‌شد. او در سال ۱۹۵۴ وارد (سیا) گردید، و ازهمان اوایل قابلیت فوق‌العاده خود را برای فعالیت‌های مخفی ثابت‌کرد. در آغاز وظایف خود در دولت **کندی**، محافل‌کاخ سفید

بیسل را به‌عنوان بهترین برگزیده برای جانشینی **دالس** که‌بزودی به‌هفتاد سالگی می‌رسید در نظر می‌گرفتند. **بیسل** با ذکاوت و مردم‌داری، ظاهراً کاملترین سیمای نوع مردان دوران نوین بود، یعنی به‌قول فرمول‌معروف **دیویدهالبرستام** «درخشانترین بهترین‌ها» بود. امامحبوبیت **بیسل** در دولت **کندی** کوتاه مدت بود زیرا ریاست سرویسهای مخفی طراحی واجرای‌پیاده کردن سربازان در خلیج خوکها در آوریل ۱۹۶۱ را به عهده داشت. نه تنها مأموران **بیسل** با ناکامی روبرو گردیدند بلکه حتی در پوشاندن آن با یك «تکذیب موجه» که سرهم‌بندی ضروری برای هرگونه عملیات مخفی است، و می‌توانست از متهم شدن دولت **کندی** جلوگیری کند، موفقیت پیدا نکردند **فیدل‌کاسترو**، در برابر همهٔ جهان، واقعیت مداخلهٔآمریکا درکوبا را آشکار کرده بود. در حالیکه شایعات دروغ پخش شده توسط (سیا)برای مخفی کردن خود در ماجرا بدون اساس شناخته شد، وزیر امور خارجه و دیگر مسئولین دولت، خود را درحین ارتکاب به جرم دروغگوئی گرفتار می‌دیدند. **کندی** رهبران (سیا) را که او را به این عملیات خلیج خوکها کشانده بودند معزول کرد. با آنکه این طرح قبلاً مورد تائید **کندی** قرار گرفته بود، **بیسل** مجبور به ترك مقام خود شد، و هم‌چنین **دالس** و نایب رئیس **چارلزکیبل**استعفا دادند. **هلمز** جانشین **بیسل** شد، و **بیسل** باقدردانی از سالهای خدمتش در «سازمان» و نیز در مقام کارشناس مشاور، امتیاز مخصوصی دریافت کرد و باین ترتیب می‌بایست از نزدیك در جریان همهٔ فعالیت‌های مخفی قرار می‌گرفت. (سیا) مایل نبود ازخدمات مردی که‌آنرا در خط استفاده از پیشرفته‌ترین فنون راهنمائی‌کرده بود بی‌بهره بماند. در طی سالهای ۱۹۵۰، او درمیان نخستین‌کسانی بود که عدم‌کارائی‌روش‌های کلاسیك جاسوسی را در مقابل شوروی و چین درك کردند و درنتیجه به توسعهٔ کاربرد تکنولوژی مدرن به عنوان وسیلهٔ مؤثر اطلاعاتی برآمدند. استفاده از (یو-۲) قبل از دستگیری **پاورز**، یکی از مهمترین موفقیت‌های (سیا) بوده است. هم‌چنین **بیسل** باکمك فنی **کلی‌جانسون** Kelly Johnson و استفاده از مـرکز تحقیقاتی **لاکهید ایرکرفت‌کورپوریشن**، Lockheed

Aircraft Corporation معروف به«Skunk Works»(کارخانهٔ کلک‌سازی) توسعهٔ(ای-۱۱) هواپیمای - جاسوس که نزدیك به سه برابر سرعت‌صوت، قادر به پرواز در ارتفاعی بازهم بالاتر از (یو-۲) بود را که بعد بانام (اس.آر-۷۱) شناخته شد تضمین‌کرده بود.

علاوه براین **بیسل** قویاً‌از طرح‌های استفاده از قمرهای مصنوعی به عنوان وسائل اطلاعاتی‌که گاهی علیرغم‌کراهت بسیار زیاد ریاست‌نیروهای هوائی، پشتیبانی‌کرده بود. او خیلی زود فهمیده بودکه قراردادن دوربین-های عکاسی‌بسیار قوی در مدار زمین و عکسبرداری از تأسیسات مخفی شوروی و چین، چه امکانات فعالیت ارزنده‌ای به‌کارهای جاسوسی خواهد داد. و (سیا) سهم بزرگی از پیشقدم بودن خود را، دربرنامهٔ شناسائی‌توسط قمرهای مصنوعی‌که درپایان سالهای پنجاه و در طی سالهای شصت توسط ایالات‌متحده سازماندهی شده‌بود، مدیون برنامه‌های‌فنی‌پیاده شدهٔ دانشمندان و مهندسینی است‌که تحت ریاست **بیسل** کار می‌کردند. امروز نیز درحالی که بخش‌اعظم جنبهٔ اجرائی برنامه‌های نظارت با قمرمصنوعی به نیروهای هوائی‌محول شده است، بازهم سرویسهای متخصص (سیا) هستندکه مسئول پیشرفته‌ترین تحقیقات دراین زمینه می‌باشند. **بیسل** ضمن اینکه در چندین ابتکار در زمینهٔ شناسائی هوائی شرکت داشت، سرویسهای مخفی را هرچه بیشتر درجهت بکارگرفتن برنامه‌های عملیات مخفی با اهمیتی درجهان‌سوم سوق می‌داد. بخش بزرگی از این‌آئین و فنون مداخله‌ای که دربسیاری‌از عملیات(سیا) درکشورهای‌خارجی‌بکارمی‌رود، توسط **بیسل** طرحریزی وتنظیم شده بود...».

اگر وسعت فعالیت‌های **بیسل** در «سازمان» استثنائی بود، نحوهٔ ورود او وکسب مقام ریاست نیز عادی نبود. **لئوناردموزلی**، زندگینامه‌نویس **دالس** این مطلب را خاطرنشان می‌کند : «**ریچاردبیسل‌جونیور** یکی از ستاره‌های بالارروندهٔ (سیا) بود. او مردی بودبلندقد، مؤدب، دوست‌داشتنی، قایقرانی می‌کرد وبه‌علم پرنده‌شناسی و اکولوژی علاقه‌داشت. او درگذشته درطرح **مارشال**، وبرای بنیاد **فورد** در واشنگتن کارکرده بود. اوآلن‌**دالس**

را ازسال ۱۹۴۸ می‌شناخت و دوست **فرانك ویزنر** بود (...). او دراوایل سال ۱۹۵۴ بنا بدرخواست **آلن‌دالس** وارد «سازمان» شد. او در «سازمان» عهده‌دار وضع غیرعادی و معاونت رئیس شد، تا روزی که **ویزنر** تصمیم گرفت، باو شانس‌آزمایش داده و او را درکنار یك‌کهنه‌کار «سازمان» به‌نام **تریسی‌بارنز** مسئول عملیات‌گوآتمالاکند...». **بیسل** که همهٔ قیدهای سلسله مراتب را زیرپا گذاشته بود می‌رفت تا حد نصاب یك ارتقاء مقام را فقط پس از ۴ سال خدمت در «سازمان» با تصدی مدیریت «عملیات پوشیده» که هنوز بدون رقابت‌بود بشکند. وما حتماً ناراحتی «دیك» **هلمز** را به‌خاطر داریم‌که پس از آنکه **ویزنر** مقام خود را ترك‌کرد و بااینکه **ویزنر** معاون **هلمز** بود، **آلن‌دالس**، **بیسل**، یعنی «دیك» دیگر راکه بطور وضوح شیفتهٔ شخصیت درخشانش شده بود ترجیح داد. با وجود این، اگر به **موزلی** اعتقاد داشته باشیم، **بیسل** بسرعت خوشی‌های «عملیات پوشیده» را تمام کرد و حتی احساس نمود که نوعی بدبینی در او بوجودآمده است. **موزلی** در واقع می‌نویسد: «**ریچارد بیسل**، وقتی **آلن‌دالس** را در جریان همهٔ فعالیت‌هائی‌که در دست داشت می‌گذاشت، از خود وسواس نشان می‌داد. امروز **بیسل** به‌عنوان «دی.دی.پی» جانشین **فرانك‌ویزنر** شده بود یعنی در واقع او مسئولیت همهٔ عملیات مخفی را در دست گرفته بود. اما اگر او نیزمانند سلف خود برای انجام دقیق این عملیات حرارت نشان نمی‌داد، شخصیت او نرمش‌پذیرتر از **ویزنر** و درعوض تا حدی وقیح‌تر از او بود. از اولین موفقیت او در گوآتمالا یعنی مشارکت او در سرکوبی رژیم **ژاکوبوآربنز** Jacobo Arbenz و جایگزینی او توسط شخصی که در مقابل رؤسای **یونایتد فروت** United Fruit مطیع‌تر باشد. مدت‌کمی می‌گذشت. **بیسل** از این زمان، درمورد مؤثر بودن این نوع عملیات بسیار اندیشیده، و در مورد نتایج حاصل تردیدهائی پیدا کرده بود. اما نه بدلیل اینکه او از نظر اخلاقی مخالف عملیات مخفی یا مخالف پشتیبانی «سازمان» از جنبش‌های خواهان سرنگونی رژیم‌های کمونیستی‌هستند. بلکه او به‌تازگی از خود می‌پرسید که آیا این اقدامات در خیرو صلاح ایالات متحده بود

یا نه...».

با در نظر گرفتن این مطلب که **موزلی** خاطرنشان کرده است، کـه **بیسل** البته هیچ نگرانی از فرجام عملیات مخفی نداشته، باید گفت که **شاید موزلی** در تردیدهای جانشین **ویزنر** دراینجا و آنجا، مبالغه می‌کند. زیرا بدخلقی‌های ناگهانی ناشی از اشتباه و یا چند لحظه یأس الزاماً دلیل بر تحولی به‌سوی بدبینی نیست. کسی راکه **آرتورشلزینگر** دربالا به‌ما نشان داد که «همان شیفتگی» را برای «یو-۲» و برای «طرح کوبائی» بروز می‌داد، اصلاً بدبین به‌نظر نمی‌رسد. کسی که **توماس‌پاورز** اکنون با بیان نظر **هلمز** و دوستان او، انتقادهای نسبتاً شدید باو دارد، درهیچ لحظه‌ای بدلیل بدبینی مورد ملامت قرار نمی‌گیرد، درصورتیکه تصورمی‌رود اگراین مورد در او وجود داشت نمی‌توانست از چنگال آنها درامان بماند. اگر ما براین امر اصرار می‌ورزیم و توجه را به‌نظر **موزلی**، که تنها کسی‌است که او را بدینگونه می‌بیند، جلب می‌کنیم، باین دلیل است‌که تصویر یك **بیسل** بدبین با وظیفه اساسی او ـ که به‌عنوان ارث او نیز باقی می‌ماند، یعنی نخستین کسی‌که آئین «عملیات پوشیده» را تدوین‌کرده نمی‌خواند، که البته به‌قول **مارکتی و مارکز** این دکترین هنوز با اعتبار است و ما دلیلی نمی‌بینیم‌که مدتهای دراز نیز اینطور نباشد. حالا به انتقادهای **پاورز** باز می‌گردیم، انتقادهائی‌که بوضوح عقیدهٔ **هلمز** را بیان می‌کند. و باین دلیل جالب است، و بازهم جالب‌تر است زیرا کنسرت مدح و ستایش را که تا بحال می‌شنیدیم قطع می‌کند. **پاورز** می‌گوید، «تقریباً غیرقابل تصور است که دو آدم پیدا کنیم که متفاوت‌تر از **هلمز** و **بیسل** باشند. البته **هلمز** درسال ۱۹۵۸ وقتی **بیسل** مقامی راکه او خواهانش‌بود بدست‌آورد ناراحت بود، اما این ناراحتی فقط بخاطر دلایل‌شخصی نبود. **بیسل** مردی بود پر-چانه و خیال‌پرداز با فکری بازو روشن. امکان نداشت‌چیزی به‌او پیشنهاد شود و او به‌سرعت، امکان‌کار را درنظر نگیرد و با اندیشهٔ منطقی‌اش‌فواید آنرا منحصراً از جنبهٔ علمی‌ارزیابی نکند. حالا، خواه این‌مطلب طرح‌هجوم به‌کوبا باشد یا یك‌دستمال زهرآلود برای یك ژنرال عرب، اوآمادهٔپذیرش

همهٔ پیشنهادات بود. اما فکر روشن و منطقی **بیسل** تنها یك خیال بود. اتفاق می‌افتاد درمورد آدمها ناگزیر دچار اشتباه شود. در روند امور، دوز و کلکهائی به‌کار می‌برد که مقررات ساختهٔ او را نقض می‌کرد. دفتر او ریخته و پاشیده بود. کافی بود آدم نگاهی به‌آن بیاندازد (...) تا ازآینده کشور ناامید شود. تعدادی از آدمهای (سیا) به **ریچاردبیسل** بی‌اعتماد بودند. زیرا آنها فکر می‌کردند ـ مخصوصاً پس از تحول او درآینده ـ که ظرفیت‌های ذهنی فوق‌العاده و خـارج از حد معمول او شوم و فلاکت‌بار خواهد بود؛ و اشتیاق او برای طرح‌های جاه‌طلبانه او را از مرز بی‌باکی خارج خواهد ساخت...». **پاورز** در ادامهٔ انتقادهای طولانی وکاملاً بی‌لطف خود از**بیسل**، به‌جائی می‌رسدکه کاملاً ناخواسته نشان‌می‌دهدچگونه ذوق «عملیات پوشیده» «سازمان» که او تئوریسین آن بود، تا حدی ناشی از چیزی بود که «سازمان» آنرا به‌عنوان نقایص خطرناك می‌شناخت. او در واقع چنین ادامه می‌دهد: «**بیسل** برای تکنیك‌های مأموران ارزش قائل نبود، اما در جمع گروه «دی.دی.پی» این دیگر برای هیچکس مخفی نبود که **هلمز** و **دیك** مبارزان سابق(او.اس.اس). احترام زیادی برای‌ظرفیت‌های اجرائی **بیسل** قائل نبودند. با وجود این، بی‌اعتمادی متخصصین کارکشته اطلاعات مخفی، که از (او.آس.اس) آمده بودند، به **بیسل** تنها به‌دلیل عدم تجربه و بی‌تفاوتی او به‌همهٔ مسائل مأموران نبود. چیزی‌که آنها را از یکدیگر جدا می‌ساخت، یك جنبهٔ فلسفی نیز دربر داشت. **بیسل** دوست داشت کارها را را راهٔ بیاندازد. **بیسل** با پشتیبانی **دالس**، وقتی در برابر یك مسأله سیاسی قرار می‌گرفت، فوراً یك راه حل مخفی در نظر می‌گرفت. **بیسل** مانند **دسموندفیتزجرالد**که اغلب می‌گفت، یك اطلاعات سری تا وقتی‌که در یك صندوق مخفی باشد، بی‌استفاده است. **بیسل** آدمی بود فعال؛ اما مقصود این نیست که او هم مانند بعضی از مبارزان سابق (او. اس. اس) که نزدیکترین راه از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر را خشونت می‌دانستند، هوادار بدون قید و شرط عملیات شبه‌نظامی بود. بلکه مقصود این است‌که **بیسل** درصورتیکه خشونت ضروری به‌نظر می‌رسید عقب‌نشینی

نمی‌کرد. مثلاً او در کمال وظیفه‌شناسی همهٔ کوشش‌های ممکن را برای کشتن رهبران حداقل سه کشور بکار برد. و به‌دو کشور از آن سه، افراد مسلح فرستاد و حتی در مورد کوبا، یك ارتش کامل...». بالاخره **پاورز** برچسب عجیبی به‌شخصیت **بیسل** می‌چسباند، که از نظر بعضی نسبتاً دوست داشتنی و از نظر برخی دیگر کاملاً نامطلوب جلوه می‌کند. او این کار را طوری مطرح می‌کند که آدمهای (سیا) میان خود ، خصوصیات رهبران خویش را به‌باد شوخی می‌گیرند. او چندین مورد از این شوخی‌ها را ذکر می‌کند: درمورد **آلن‌دالس** «عدم‌قابلیت برای اداره»، برای **ویلیام‌رابورن** «جهالت»، برای **رابرت‌آموری**، «عشق به پرحرفی»، برای **جیمزانگلتن** «خودبزرگ‌بینی»، برای **بیل هاروی** «جنگجوئی»، برای **لیمن کیرك‌پاتریك** «جاه‌طلبی»، برای **دسموند فیتزجرالد**، «مرض دستگاههای کوچك» وبرای **بیسل**، «درخشش غریب». یعنی عجیب، بوالهوس، متغیر.

توماس پاورز، حق دارد بگوید که بعضی از مبارزان‌سابق به **بیسل** بی‌اعتماد بودند، اما نباید با وجود این قبول کرد که او بخاطر تعلق‌نداشتن به (او.اس.اس) ونپیمودن نردبان سلسله مراتب به روش معمول، از این دنیای‌کوچکی که «سازمان» را تشکیل می‌دهد طرد و مانع از این شده که او به‌عنوان یك«عضوخانوادگی»واقعی‌درآن‌جای بگیرد. **دیویداتلی‌فیلیپس** نیز وقتی سعی دربیان احساسات یك «افسر» جوان دراوایل سالهای‌شصت می‌نماید. و بازدید و کنترل **دسموندفیتزجرالد** را از «ایستگاه» مکزیکو، جائی‌که **فیلیپس** درآن دوره، درآنجا خدمت می‌کرد نقل می‌کند، برخلاف این امر سخن می‌گوید. او توضیح می‌دهد که: «این اولین ملاقات من با اعضاء این جمع کوچك ماجراجویان بسیار آگاه و اصیل بودکه‌بعضی‌آنها را در (سیا) « تامپلیه » می‌نامیدند ـ **آلن‌دالس**، **فرانك ویزنر**، **کرمیت ـ روزولت**، **تریسی‌بارنز**، **دیك‌بیسل** و اشخاص دیگری از این‌قبیل. . .». شاید متوجه شده باشید که **دیوید.ای.فیلیپس** درنوشتن این مطلب، عبارت «تامپلیه» را بکار می‌برد و این همان است که پیش از این **ویلیام‌کلبی** در مورد **ویزنر** بکار برده بود.

بالعکس، این سئوال مطرح می‌شود که شاید پذیرفته شدن در جمع «برگزیدهٔ برگزیده‌ها» بعضی عکس‌العمل‌های مورد علاقهٔ **بیسل** را تعجب برانگیزتر وحتی غافلگیرکننده‌تر جلوه نمی‌داد، مخصوصاً که مبارزان‌سابق البته انتظارشنیدن‌این چیزهارا ازدهان یك«تامپلیه» نداشتند **اورت‌هووارد-هانت**(۱) Everette Haward Hunt درکتاب خود راجع به‌عملیات«خلیج خوکها» که خود یکی از آماتورهای آن بود ، از یك مکالمهٔ تلفنی سخن می‌گویدکه‌او روزی بایکی‌از«مجریان» مهم دیگرکه مسئول تعلیم مهاجرین ضد کاستروئی برای حمله و هجوم به‌کوبا یعنی **جری‌درولر** Jerry Droller، (او.اس.اس) سابق که درآن‌زمان‌می‌خواست «**فرانك‌بندر**»Frank Bender نامیده شود، داشته‌است. **درولر** برای نامیدن **بیسل** ازاسم تصغیری اویعنی «دیك» که در داخل «سازمان» بکار برده میشد استفاده می‌کند. و **تریسی** همان **تریسی‌بارنز** است... تلفن زنگ می‌زند. **هانت** گوشی را برمی‌دارد. **درولر** است. «گوش بده دوست قدیمی، جلسه‌ای با **دیك** و **تریسی** داشتیم (...)؛ و **بیسل** گفت: «آنهانمی‌دانند ولی ماانقلابیون حقیقی هستیم!...»، **هانت** با تعجب می‌پرسد: «آنها، کی هستند؟» و **درولر** جواب می‌دهد که «آنها»، بله، دولت، آدمهای کاخ‌سفید . . . **هوواردهانت** جواب می‌دهد «خوشم نیامد».

متون‌نوشته‌های مختلف‌وشهادت‌هائی‌که دربالااشاره‌کردیم باعقیده‌ای که ما در ابتدا بیان کردیم مغایرت دارد . میدانیم که **ریچارد.ام.بیسل** تناقضات داخلی که بسیاری از اعضاء و خصوصاً رهبران «کمپانی» متحمل آن می‌شوند را احساس نمی‌کند و یا تجاهل می‌نماید. این‌چند بعدی بودن شخصیت او نه تنها ناراحتش نمی‌کند بلکه به او فرصت می‌دهد تا به‌آسانی عقاید وموضع گیری‌های متعدد خودراکه می‌داند چگونه ازآنها استفاده کند را تغییر دهد. واین خصوصیت حتی درظاهر به‌او نوعی لذت نیز می‌بخشد. اوکه به این‌ترتیب از اغلب همتاهای خود متمایز است، در افکار عمومی عجیب به‌نظر می‌رسد، اما به‌نظر نمی‌آید که‌اصلاً این امر موجب نگرانی اوباشد. اگربه‌نظر **ماموزلی** اشتباه می‌کندکه‌او را شکاك به‌حساب‌می‌آورد،

اما برعکس درمورد معرفی او به‌عنوان یك آدم ملایم ولی بی‌آزرم کاملاً حق‌دارد. ماهرگز نمی‌خواهیم‌که بی‌شرمی را یك ارزش‌بدانیم، اماامجبوریم زمانیکه بدنبال حقیقت هستیم، ترجیح دهیم در جو بخصوص «سرویسهای ویژه»، با یك آدم بی‌آزرم طرف باشیم تا با یکی از آن مهذبان اخلاق‌مانند **ری‌کلاین**، یا با نوعی دیگر از آن با **ویلیام‌کلبی** طرف باشیم‌که یاوقت خود را به‌وارونه جلوه‌دادن واقعیت می‌گذرانند، و یا مارا شاهد بحرانهای وجدان خود قرار می‌دهند. یك چیز مسلم این است که نباید با وسایل بکار گرفته از طرف «سازمان» و یا اهداف دنبال شدهٔ از سوی اوموافقت داشت و یك چیز دیگر اینکه باید در نظر گرفت‌که بهتر است کسانی که مجریان آنها دربارهٔ اعمالشان با صراحت صحبت‌کنند تا اینکه سعی درگمراه‌کردن و حتی متأثر کردن افکار عمومی نمایند.

حدود سه سال پیش، **بیسل** صداقت نشان داد. این موضوع در طی برنامهٔ تلویزیونی که توسط **بیل‌مویرز** Bill Moyerz یك‌سخنگوی سابق‌کاخ سفید که سپس یکی از روزنامه‌نگاران مشهور آمریکا شد در شبکه (سی‌- بی‌- اس) تهیه شده بود. عنوان برنامه جنگ مخفی علیه **کاسترو**(۲) بود. موضوع به‌آنجا رسید که صحبت از اقدامات قتل رهبر کوبا به‌میان آمد و گفته شدکه دراین عملیات «روند کار و راهی‌که رئیس‌جمهور اجازهٔ چنین مأموریت‌هائی را صادر می‌کرد باید کاملاً در تاریکی باقی بماند». و در اینجا بودکه **بیسل** اضافه‌کرد: «رئیس‌جمهور تلویحاً اشاره می‌کند به‌هرقیمتی باشد، مایل است از دست چه‌کسی راحت شود. و البته واضح است که او و اطرافیانش ترجیح می‌دهند که این‌کار به‌نحوی شایسته اجرا گردد. اما وقتی تأکید براین می‌شود که «بهرقیمت مایل است راحت شود»، در این صورت تمایل من اینست که این گفته را به عنوان یك اجازه‌نامه تلقی کنم...». **بیل‌مویرز** می‌گوید: «شما اولین‌کسی نیستیدکه دربارهٔ روش‌های منحصر بفردی‌که کارمندان (سیا) در روابط خود بارئیس‌جمهور بکارمی‌برند، با ماصحبت می‌کنید، بااینگونه حسن‌تعبیر می‌نمائید. چرا بااین روش‌رمزی صحبت می‌شود؟» **بیسل** در جواب گفت: «من فکرمی‌کنم خیلی ساده است.

به‌عقیدهٔ من، این‌وظیفهٔ هرکارمند اطلاعاتی‌خوب است تا برخلاف نظررئیس دولت هیچ‌کاری انجام ندهد. او باید در مصاحبه‌های خود با رئیس دولت طوری عمل‌کند که نتیجه مصاحبه دال براین نباشدکه رئیس دولت به‌طور وضوح اجازهٔ بعضی عملیات را داده است...».

وقتی‌این‌طور دربرابر ده‌ها میلیون‌تماشاگر تلویزیون صحبت می‌شود دلیل براین است‌که او صداقت را، در مشکلترین زمینه‌ای که بیشتر ازهمهٔ عملیات (سیا) مورد تفسیرهای‌گوناگون قرارگرفته انتخاب‌کرده است. اما وقتی بیاندیشیم، متوجه می‌شویم که این امر پا را فراتر از این محدوده نیز می‌گذارد: با درنظر گرفتن عملیات کسی که این صحبت‌ها را می‌کند و همچنین با توجه به‌موضوع قتل و ترورکه‌کاملاً حقیقت دارد (یعنی‌حساس‌ترین مسأله) و نیز در مورد مداخلات مسلحانه ، اقدامات فساد اخلاق، «جعلیات» و غیره نیز صادق است. این حرفی که **ریچاردبیسل** می‌گوید به منزلهٔ ارائه ماهیت سیاسی موجودیت « عملیات پوشیده » است . واضح است‌که ما دراین‌باره اصرار می‌کنیم، زیرا فکر نمی‌کنیم جای دیگری ، یعنی‌حتی درصورت مجلس‌ها وگزارش‌های‌کمیسیون‌های بازجوئی پارلمانی، توضیحی باین صراحت بیابیم که در آن «عملیات پوشیده» به عنوان وسیلهٔ عملیات مخصوص قدرت سیاسی امریکا درنظر گرفته شده و طبق دستورات آن بکار گرفته شود . درست است‌که وقتی **بیسل** چنین اعلامی می‌کند. از آنچه خود می‌داند سخن می‌گوید. همانطورکه **مارکتی** و **مارکز** پیش ازاین یادآوری‌کردند (در۱۹۷۴)، «بخش بزرگی از این دکترین و فنون مداخله که در بسیاری از عملیات (سیا) در کشورهای خارجی بکار می‌رود، توسط **بیسل** طرحریزی و تنظیم شده بود». درنتیجه این طبیعی بودکه او سرانجام به‌اتفاق آراء به‌عنوان تئوریسین «عملیات پوشیده» به حساب آید. با این حال، این خطر برایش وجود داشت‌که به‌عنوان یك تئوریسین بدون تئوری محسوب گردد . زیرا، بدلیل همین آئین رازداری که توسط (سیا) اعمال می‌شد، هیچ‌کس، خارج از«کمپانی»، قادر نبود برای‌آشنایی بانقطه نظرهای «تئوریك» او به‌متن‌های نوشته‌شده مراجعه‌کند. اما این‌موردپیش نیامدزیرا،

همانطور که اکنون می‌بینیم، سرنوشت، کارهای بسیاری راآسان‌می‌کند...
نیناساتن * می‌نویسد، مقصود از عملیات مخفی هر نوع فعالیتی است که بخواهد موقعیت سیاسی در یك کشور خارجی را تحت تأثیر قرار دهد. یکی از کاملترین و مجازترین «شمارش» فعالیتهائی که در این رده جای می‌گیرد درجلسهٔ بسیار خصوصی این بنای «معتبر» سیاست امریکا که همان «انجمن روابط خارجی» (سی. اف. آر) است(۳) توسط **ریچارد بیسل** که سرویس عملیات مخفی (سیا) را طی ۴ سال اداره می‌کرد، ارائه شد...»، درحقیقت، **نیناساتن** وقتی‌تنها از «شمارش» صحبت می‌کند خیلی بیش از اندازه محدود کننده است، درصورتی که **ری‌کلاین** بسیار صحیح‌تر می‌گوید که این یك «تشریح نمونهٔ روشن‌بینانه، سنجیده و حسابشده» از«عملیات پوشیده»است.
با این‌حال، کلاین خاطرنشان می‌کند که اگر این‌متن به‌چاپ رسید، بدون آگاهی واجازهٔ **بیسل** بوده است. چرا؟ این‌چیزی است‌که **مارکتی و مارکز** توضیح می‌دهند. آنها با نقل اینکه چگونه «شبی در ژانویه ۱۹۶۸ ـ در نیویورك، یك گروه‌کوچك ازمتخصصین اطلاعاتی سابق و هم‌چنین پیروان گوناگون آئین‌آن دور هم جمع آمدند تا در مورد نقش (سیا)، در سیاست خارجی ایالات‌متحده به بحث بنشینند . اما نه در خود مقر «سازمان» در **لانگلی، ویرجینا**، بلکـه در **هارولد پرت‌هاوس** Harold Pratt House درخیابان پارك ـ محل معمول گردهم‌آئی انجمن روابط باکشورهای‌خارجی. بحث به‌ریاست سی. **داگلاس دیلن** C. Doglas Dillon مدیرعامل سازمان سرمایه‌گذاری که سابقاً معاون وزیر امورخارجه و وزیر دارائی بودانجام می‌شد، و سخنران اصلی جلسهٔ **ریچارد بیسل**، هنوز مشاور ـ خبرهٔ (سیا)؛ و درعین‌حال یکی از رؤسای اصلی **یونایتد ایرکرفت‌کورپوریشن**، بود. این یك جلسهٔ خصوصی بود، زیرا **بیسل** مانند اغلب دیگر رؤسای سرویس (سیا)، مایل نبود نظریات خود را در مورد نقش‌سازمانهای اطلاعاتی در یك مجمع عام مطرح‌کند. باری در ۱۹۷۱، طی‌تظاهرات ضدجنگ، گروه‌

---

* در روزنامهٔ لوموند دیپلماتیك ـ شماره ماه فوریه ۱۹۷۵.

های افراطی دانشجوئی، یك ساختمان را در **کمبریج، ماساچوست** اشغال کردند، که مقر مرکز امور بین‌المللی دانشگاه **هاروارد** درآن قرار داشت، معترضین پس از بستن راه‌های ورودی ساختمان، پروندهٔ استادان دانشکده را که در ایـن مرکز کار می‌کردند جستجو کردند آنها در اوراق یکی از اعضای انجمن، **ویلیام ار. هریس**، گزارش‌های محرمانهٔ جلسهٔ ۸ ژانویه ۱۹۶۸ را در **پرت‌هاوس**، پیدا کردند . یکسال بعد از آن **هریس** به‌طور خصوصی‌اعلام کرد، این مدرك در پروندهٔ او به‌نحوی تدوین شده بود که بعضی نکات فوق‌العاده خطرناك توضیح داده نمی‌شد، ، حتی در شکل پاك شده نیز این مدرك متضمن کاملترین توصیف از استراتژی عملیات مخفی (سیا) را که جهان خارج تاکنون امکان آشنائی با آن را پیدا کرده است، می‌باشد.

درحقیقت، مدرك نه فقط درتصرف **پرفسورهریس** بود بلکه به‌وسیلهٔ او نیز تنظیم شده بود. در واقع او بود که «مفهوم بحث» جلسهٔ ۸ ژانویه ۱۹۶۸ با عنوان «اطلاعات و سیاست خارجی» را نوشته بود . **بیسل** در «جلسهٔ مباحثه»، به عنوان «گرداننده جلسه» حضور داشت متن «مفهوم» در چند رونوشت محدود توسط (سی.اف.آر) چاپ شده بود، و برروی جلد مدرك، جملات «محرمانه ـ منحصراً مخصوص اعضاء گروه ـ نباید ذکر شود» نوشته شده بود . دانشجویانی‌که متن را از دفتر پـروفسور برداشته بودند، بالاخره آنرا به «آفریکن ریسرچ گروپ» (گروه تحقیقاتی آفریقا)، که یك سازمان مخالف است دادندکه چاپ علنی آنرا تضمین کرد. بالاخره بگوییم‌که شمار شرکت‌کنندگان به بیست‌نفر محدود میشد و در میان آنها، **آلن‌دالس، فرانك التشول** Frank Altschul سرمایـه‌دار، معاون رئیس (سی. اف. آر)، «دی. دی. آی» سابق **رابرت آموری، هری هورنسام** Harry Howe Ransom، **تئودورسورنسن**(۴) و **اوجین‌فابینی** Eugene-Fabini وزیر امور خارجه سابق، معاون دفاع و نایب رئیس شرکت چند ملیتی آی. بی.ام. دیده می‌شدند.

حالا به‌خود مدرك بازگردیم . **مارکتی** و **مارکز** این مدرك را بنوبهٔ

خود با عنوان فلسفهٔ **بیسل** به‌چاپ رساندند. ما قسمت‌هائی که مخصوصاً جالب هستند ذکر می‌کنیم:

باتوجه به‌این امر که در (سیا) ـ برخلاف توهمی که عمداً حفظ‌شده جدایی واقعی میان «عملیات پوشیده» و «اطلاعات» به معنی اصلی کلمه وجود ندارد... بنا به دلایل مختلف، «عملیات پوشیده» را می‌توان به دو دسته تقسیم‌بندی کرد: ۱) «اینتلیجنس کالکشن» (کسب اطلاعات) دروهلهٔ اول بوسیله جاسوسی، یاکسب اخبار توسط روندهای مخفی؛ و ۲) «عملیات پوشیده» که سعی در نفوذ بر روی وضعیت داخلی در کشورهای خارجی دارند ـ که گاهی با عنوان «مداخله» با استفاده از روندهای مخفی، گفته می‌شود. باوجوداینکه ازنظر تئوری، امکان تمیز دادن میان این‌دونوع فعالیت وجود دارد، اما «عملیات پوشیده» وکسب اطلاعات برخوردهای مداومی با یکدیگر دارند. اقداماتی که در گذشته برای جدا ساختن این دو وظیفه صورت گرفت، نتایجی دربر داشت که معمولاً «از نظر طرز عمل داخلی کاملاً بدفرجام» محسوب شده‌است. درسال ۱۹۴۸، در اوایل (سیا)، بخش (ا. پی. سی). به ریاست **فرانك جی.ویزنر** یك سرویس مستقل محسوب میشد که خصوصاً مسئول انجام عملیات استتاری بود. این سرویس با حفظ وابستگی خود به (سیا) و با بهره‌مندی از حمایت آن، به خود مختاری خویش افزود و **ویزنر** مستقیماً نتایج فعالیت خود را به‌وزیر امور خارجه و دفاع تسلیم‌میداشت. زمانیکه **«بیدل»اسمیت** (۵) به‌ریاست (سیا) منصوب شد، عقیده داشت که به‌عنوان رئیس رسمی، می‌بایست واقعاً ـ او.پی.سی ـ را اداره‌کند، و به این‌ترتیب این سازمان از نظر تشکیلاتی به سرویسهای مخفی اطلاعات ملحق گردید، به نوعی که در داخل هر بخش منطقه‌ای، وظیفه «کسب اطلاعات» و «عملیات پوشیده» عملاً ادغام‌شوند...». راجع به مشکلاتی که (سیا) در فعالیت‌های جاسوسی خود مواجه شده است... «علیه بلوك شوروی و دیگر سیستم‌های اجتماعی قویاً سازماندهی شده، جاسوسی، منبع اصلی اطلاعات نیست ـ علیرغم چند موفقیت درخشان (مانند، تونل برلن یا استفاده از چند پناهندهٔ سطح‌بالای شوروی). یکی‌از

اساسی‌ترین دلایل آن اینست که، جاسوسی مستلزم استخدام مأموران‌مخفی است و در یك سطح بالااین‌کار مشکلات بسیار مهمی دربر دارد. نمی‌توان از یك مأمور سطح پایین، هرچند هم وفادار باشد، اخبار بااهمیتی‌کسب کرد و بتوان تماس‌های منظمی با او برقرارساخت. اسراری‌که دست‌یابی به‌آنها از طریق منابع اطلاعاتی قابل دسترس و وسایل شناسایی امکان ناپذیر میباشند. در اندیشهٔ دانشمندان یا مسئولین سیاسی رده‌های بالا است و این افراد از دسترس شهروندان عادی دورهستند، حتی اگر این شهروندان در یك سطح اجتماعی نسبتاً بالایی قرار گرفته باشند، اما برخلاف آنچه‌گفته شد، امکانات جمع‌آوری مخفیانهٔ اطلاعـات بنحو کـاملاً مطلوب‌تری در کشورهای توسعه نیافته موجود است، و دلیل سادهٔ آن اینست که‌حکومت های آنها کمتر سازماندهی شده و به مسائل امنیتی خودکمتر توجه دارند. در میان احزاب، اماکن، سازمانها، و درمیان شخصیتهائی که خود جزء حکومت نیستند، جدائی‌های واقعی و بالقوه وجود دارد که میتوان ازآنها سوء استفاده کرد. در این مناطق، اولین هدف جاسوسی اینست‌که به مجرد پیدا شدن یك چشم‌انداز مناسب بر سر کسب قدرت باید واشنگتن درجریان امر گذاشته شود، این نوع اطلاعات بیش از هرچیز از نظر تاکتیکی‌اهمیت دارد. اما فایده آن چیست؟ دست‌کم بدون داشتن‌تماسهای فراوان باعناصر مختلف در حال نبرد برای کسب قدرت. داشتن یك نظریهٔ دقیق از تعادل نیروها نهایتاً مشکل است. در موارد بسیار، ما با احتمال قابل پیش‌بینی نشده‌کودتاهای نظامی غافلگیر شده‌ایم. اغلب اوقات ما از تماس با عناصر غیرکمونیست و افسران جوان شرکت‌کننده درکودتا غفلت کرده‌ایم، و نیز با رهبران احزاب کارگری و غیره. اغلب ما از وضع داخلی کوچکترین اطلاعی نداریم، زیرا تعادل نیروها برایمان ناشناخته است وگاهی‌بازیگران اصلی برای ما مجهول‌انـد، در این « بازی‌ها » فقط شناخت بازیگـران اصلی می‌تواند به ما تصوری ازآینده ارائه بدهد. این مناطق امکانات‌فعالیت واقعی را دراختیار ما میگذارند. تکنیك اجرایی‌اساساً یك تکنیك «نفوذی» است، از جمله اشکالی از این تکنیك که بوسیله هواداران مفهوم کلاسیك

سرویس‌های مخفی‌محکوم میشوند ـ این‌تکنیك، توجهی به اجرای «قوانین» و «ضوابط» رسمی استخدام مأموران ندارد. دربعضی موقعیت‌ها، جمع‌آوری اطلاعات با عملیات سیاسی باهم قاطی، چنان بهم نزدیك میشوندکه تقریباً تشخیص آنها از هم غیرممکن می گردد...».

راجع به‌اشکال گوناگونی‌که «عملیات‌پوشیده» میتواند به‌خودبگیرد... در مورد «عملیات پوشیده» اشکال زیر متمایز می‌شوند: ۱) عقیده و نصایح با ماهیت سیاسی. ۲) کمك مالی به افراد غیر دولتی. ۳) پشتیبانی مالی و همکاری فنی که به‌احزاب سیاسی‌داده می‌شود. ۴) کمك اعطائی به‌سازمان‌های خصوصی، مانند سندیکاهای کارگری، کارخانه‌های تجارتی، تعاونی‌ها و غیره. ۶) تعلیم افراد «ویژه» و مبادلهٔ اشخاص. ۷) عملیات اقتصادی. ۸) عملیات شبه‌نظامی یا عملیات روانی که هدف آن سرنگونی یا پشتیبانی رژیمی باشد (مانند عملیات خلیج خوکها یا مداخله در لائوس) این‌عملیات را می‌توان برحسب ماهیت یا اهمیت سری بودن آن، بر حسب ارتباط کیفیت خفیف و ملایم و یا شدت عمل خصمانه در دسته‌بندی‌های مختلف قرارداد، اغلب این عملیات در اروپای غربی ممکن است «خفیف و ملایم» تلقی شوند هرچند امکان دارد قواعد جاری را رعایت ننمایند و در بعضی موارد نیز صریحاً غیرقانونی رفتار کرده باشند. (مثلاً پشتیبانی پنهانی از احزاب سیاسی). برای مثال در یك کشور مهم توسعه نیافته پول به‌صندوق یکی از احزاب ریخته شد بدون اینکه این حزب از منبع حوالهٔ آن مطلع شده باشد.

راجع به تقسیم کار میان دیپلمات‌های وزارت کشور و «افسران» (سیا)... «اگر بخواهیم نقش مداخلات پنهانی را درك کنیم، باید آنها را با فعالیتهایی که دولت آمریکا علناً دنبال می‌کند، مقایسه کنیم. دیپلماسی سعی می‌کند، مسائل گوناگون را با گفتگوهای میان دولتها حل نماید ـ چه بصورت علنی و چه بصورت مصاحبه‌های خصوصی. سیاست خارجی در زمینه اقتصادی و برنامه‌های فرهنگی سعی می‌کند که ساختمان اقتصادی و یا احساسات و افکار عمومی را در کشور خارجی بصورت ملایم تعدیل

کند. هدف عملیات پنهانی این است که نیروهای سیاسی داخلی را تحت‌تاثیر قرار دهد، وهدفهای موردنظر، اغلب کوتاه‌مدت می‌باشند. توسعه اقتصادی یك کشور توسعه نیافته مستلزم یك کوشش طولانی، زیرکی در ارزیابی، احتمالاً همراه بامخارج شایان توجه می‌باشد وبالاخره برای بدست‌آودرن نتایج قابل ملاحظه، همکاری مهمترین گروهها ضروری است. برعکس، هر کوششی که برای تضعیف یك حزب کمونیست محلی، یا تضمین پیروزی حزب دیگر در انتخابات، که برای حصول نتیجه به مدت دو تا سه سال پیش‌بینی می‌شود، باید کاملاً مخفی بماند؛ و از روش واقع‌بینانه و دقیق، از اشخاص و وسائلی که در دسترس قرار دادند و همهٔ روش‌هایی که قابل بهره‌گیری هستند استفاده شود. باعث تعجب نیست که در آمریکا این دو مشکل مداخله توسط دو نوع متخصص که خلق و خوی متفاوت دارندبکار گرفته شود، و روش‌ها، دوستی‌ها، ایدئولوژیهای ترجیحی آنها تفاوتهای مهم داشته باشند چیزی‌که در این نوع‌مداخله قابل‌توجه است و درتعادل رقابتی قدرت تأثیر دارد، اینست‌که بتوان متفقینی که کمك پنهانی به‌آنها موجبات مؤثرترشدن، قدرتمندتر شدن وشاید محتاط‌تر شدن، آنها را فراهم کند، درست تشخیص‌داد، این‌متفقین ازمنشاء این کمك بدون‌اطلاع نیستند، اما بطورمشخص میل‌ندارند موجودیت آنرا بپذیرند، همانگونه‌که دولت ایالات متحده آمریکا راقبول ندارند. پول می‌تواند امکان‌بکارگیری مأموران‌قابل استفاده برای عملیات کم‌اهمیت که زیادافکار عمومی را تحت‌تأثیر قرارنمیدهند را فراهم سازد، مثلاً فعالیت در زمینهٔ تبلیغات پنهانی یا کوشش در جهت امور. اما در مورد مداخله‌های بسیار مهم و بسیار ظریف، همکاران باید دارای محرکهای مخصوص به خود باشند. سازمان درمجموع بطور قابل ملاحظه‌ای موفق شده اشخاص و وسائل لازم برای کار در این جهت را کشف‌کند...».

در مورد لزوم به استفاده اصولی‌تر و مؤثرتر از اتباع خارجی، و به پیشنهاد **بیسل** در این‌باره، که رسماً توسط ریاست (سیا) مورد توجه‌قرار نگرفته اما ماهیت آن متوجه «افسران اجرایی» و در رابطه با استخدام و

آلت‌دست قراردادن مأموران آنها می‌باشد... «ایالات‌متحده می‌بایست بطور اصولی‌تر ازخدمات اتباع خارجی که براثر یك سلسله‌آموزش و یك‌تبلیغات مسلکی کاملاً مناسب، می‌توانند و آن نوع وفاداری را که تقریباً از یك کارمند آمریکایی انتظار میرود از خود نشان دهند، بیشتر استفاده کند. فعالیت اتباع آمریکایی در مناطقی چون آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا هر روز محدودتر میشود. در وهلهٔ اول الزامی است، یك شبکهٔ خدماتی نیم رسمی از هواداران تشکیل شود تا معلوم گردد پیشرفت عملیات مردان غیر آمریکایی درمحل تا چه‌حد است. بتدریج (سیا) میتواند از سرویسهای‌اتباع خارجی به‌عنوان «عاملان‌دارای‌شغل» بیشتر استفاده کند، منظورپرسنلی‌است که‌از یك‌مقررات واسطه‌ای یك‌مأمور استخدام‌شده برای‌یك‌عملیات مخصوص برای یك دوران محدود و یك عضو دیگرکه در دوران خدمت در عملیات گوناگونی‌شرکت می‌کند، بهره‌مند میشود و ازساختار وظرفیت سازمان‌آگاهی کامل‌دارد. این‌مأموران‌را می‌توان‌باآموزش‌مناسب وتبلیغ‌درمورد چشم‌انداز امتیازهای یك شغل دائم، تشویق‌کرد تا وفاداری بی‌قید وشرط خود را به وطن دوم خود ثابت‌کنند، و طبعاً نباید هرگز بصورتی ازآنها استفاده‌شود که وفاداریشان نسبت به‌وطن اولشان را مورد پرسش قرار دهد، این‌چشم‌انداز، می‌تواند امکان استفاده از بسیاری از خدمات مختلف را فراهم‌کند. زمانیکه به کشورهای آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا، مناطقی که کارها و حرکات آمریکایی‌ها معمولاً تحت مراقبت است و آزادی فعالیت آنها هر روز محدودتر می‌شود، توجه‌کنیم، ضرورت استفادهٔ مؤثرتر از اتباع‌خارجی با اهمیت بیشتری محسوس میشود. همراه با این پیشنهادات یعنی استفاده از«عاملان دارای شغل» راکه دارای یك‌پوشش رسمی نیستند دربر میگیرد، لازم است یك پوشش اطمینان بخش برای توسعه قابلیت اجرائی عملیات پوشیده‌انجام گیرد، حتی اگرضرورت استعمال آن فوراً احساس نشود. کار اصلی اینست که همکاران و بالقوه ـ چه افراد و چه سازمانها ـ شناخته شوند، تماس با آنها برقرار گردد و واقعیت‌های یك نفع مشترك با آنها درمیان گذاشته شود...».

راجع به‌منشور (سیا)... «یك مسئول سابق سازمان نگرانی خود را از مسئله‌ای که همیشه موضوع روز است: یعنی منشور (سیا)، که توسط «قانون امنیت ملی» سال ۱۹۴۷ آشکارا تعیین شده است، اما بیان آن «ضرورتاً مبهم» مانده است، اعلام کرده است. «منشور» (سیا) به دفعات مرور شده است: اما این منشور سری است و باید سری بماند. عدم وجود یك منشور شناخته شده منجر به‌طرح این سئوال در جامعه می‌شود که آیا این منشور وجود دارد، و آیا سازمان قانوناً مجاز به‌دنبال کردن فعالیت‌های گوناگون خویش میباشد. این مسأله «منشور» پنهانی، بدون شك به صورت یك چیز نفرین شده باقی می‌ماند، اما ضرورت حفظ اسرار اجازه هر راه حل دیگری را منع می‌کند...

بالاخره، راجع به استفاده (سیا) از شعبه‌های شرکتهای آمریکائی مستقر در خارج . . . « اگر بتوان از طریق شرکت‌های امریکائی که در خارج فعالیت می‌کنند اقدام کرد، بخش بزرگ کارمندان اداری می‌توانند در ایالات‌متحده، ضمن تماس با مقر مرکزی این باصطلاح شرکتها از وسائل ارتباطاتی این‌شرکتها با سرویس‌هاشان درماوراء بحار ـ از جمله برای ارتباطاتی که باید سری بمانند، استفاده کنند. با این دید، لازم است هدفهایی را که میخواهیم با استفاده از سرویسهای مؤسسات خصوصی به آنها دست یابیم بطور روشن در نظر بگیریم، نه اینکه استفاده از این مؤسسات مناسب است یا نه...».

تقدم «عملیات پوشیده»، در شکل اصلی آن و شکل حاکم برفعالیت «کمپانی» از ورای این هفت قسمت « خلاصه بحث » جلسهٔ هشتم ژانویه ۱۹۶۸ یا «فلسفهٔ بیسل» برای ما همانطور که هست نمایان میشود. درآن زمانی‌که «دیسکاشن‌میتینگ» (میتینگ مباحثه) «سی.اف.آر» جریان‌داشت، **ویکتور مارکتی در لانگلی** شغلی داشت که باو امکان میداد نگاهی بر مجموع این‌فعالیتها بیاندازد، باعث حیرت است که احساس او از این‌فعالیت تا چه‌حد مطابق بااحساسی است که ما ازخواندن‌متن **بیسل** داریم. **مارکتی** قبل از بیان احساس‌خود می‌گوید که در طی سه سال خدمت، او به‌عنوان «افسر اداری» در «دی. سی. آی»، بترتیب عهده‌دار وظایف «معاون‌ویژه

رئیس‌طرح‌ریزی، برنامه‌ریزی و بودجه»، «معاون‌ویژهٔ رئیس‌اجرایی»و«معاون اجرایی قائم‌مقام‌رئیس» بود. سپس‌اضافه می‌کند: من از ۱۹۶۶ تا۱۹۶۹ در سرویس‌های مرکزی ریاست(سیا) شرکت‌داشتم. درطی‌این‌سالها بودکه قادر شدم روش و طرز عمل مجموع این سازمان بی‌نهایت شبکه‌بندی شده را درك و از نقش واقعی آن در مجموع سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا نظر خاصی پیدا کنم. این چشم‌انداز، از سرویس مرکزی مدیریت که سرشار از اطلاعات بود در عین‌حال ناامید کننده نیز بود. نقش اصلی (سیا) برخلاف تصویری‌که از آن در افکار عمومی و در کنگره نقش بسته بود، جمع‌آوری و روشن‌کردن‌همه اطلاعات، برای دولت وملت فایده‌ای نداشت. مأموریت اساسی آن، سازماندهی عملیات مخفی و مداخله دز امور داخلی ملل دیگر بود، و کسب اطلاعات بهیچوجه هدف نخستین‌آن نبود، حتی بنظر میرسید که رئیس (سیا) که ظاهراً می‌بایست این جنبه از فعالیتهای کارمندان خود را رهبری و سازماندهی‌کند، علاقه‌ای به‌آن نشان نمیداد. کاراصلی اومانند اغلب پیشینیانش و مانند رئیس فعلی، بیشترنظارت در همهٔ فعالیتهای‌مخفی سازمان خود بود...».

یعنی این تقدم بـرای «عملیات پـوشیده» ـ و باید گفت که بعضی افسانه‌ها عمر طولانی دارند ـ نتیجهٔ دستورات اسرارآمیز مخفی صادر شده توسط یك «دولت نامرئی» نیست، بلکه فقط پی‌آمـدهای یك جهت‌گیری سیاسی است. جهت‌گیری سیاسی کـه عملاً، از پایان جنگ جهانـی دوم تغییر شکلی نداده و هنوز امروز دوام دارد. **هنری‌آلفرد کیسینجر** به علت مقام‌خود به عنوان مسئول ان.اس.سی.* (شورای‌امنیت‌ملی) و به‌عنوان وزیر امورخارجه در زمان دو ریاست جمهوری این مسأله را درخاطراتش بطور وضوح تشریح می‌کند: «مسئله اینکه تا چه اندازه، ایالات‌متحده می‌بایست برای نفوذ بر روی وقایع داخلی دیگر کشورها تلاش کند، پیچیده است. و جوابی‌که باید به‌این سؤال داده شود به‌عناصر گوناگونی از جمله

---

* National Security Council.

مفهومی که امنیت ملی می‌تواند داشته باشد، بستگی دارد. رؤسای‌جمهور دو حزب بزرگ، در دوران پس از جنگ ضرورت عملیات مخفی را در این منطقهٔ خاکستری که میان دیپلماسی مطابق با قواعد ومداخلهٔ نظامی‌وجود دارد، احساس‌کرده بودند. (...). فعالیتهای (سیا)، در ابتدای دورانی که به «جنگ سرد» معروف است، در حدود معینی قرار داشت. معیارهای آن خطراتی بود که سیاست خارجی ما و امنیت ملی با آنها مواجه بودند، و این خطرات زیاد نبود. دکترین جدید، مداخلهٔ نامحدود را برای بوجود آوردن تغییرات درونی در کشورهائی که امنیت ملی ما را تهدید نمی‌کنند و می‌توانند حتی از متفقین ایالات‌متحده باشند، مجاز میکرد...». بله‌باید درست بخوانیم «مداخله نامحدود» و «که می‌توانند حتی از متفقین‌باشند». و باید همچنین عبارت بسیار استعمال شده: «این منطقه خاکستری که میان دیپلماسی مطابق با قواعد و مداخلهٔ نظامی» را بخاطر بسپاریم.

«این‌منطقهٔ خاکستری» زمینهٔ کار بخصوص «کمپانی» بود و **ریچارد بیسل** تنها کسی نبود که خیلی زود متوجه آن شد، بلکه او از جمله افراد بسیار نادری بود که سعی کرد از این امر بنحو اصولی بهره‌برداری کند. پشتکاری که در اینمورد بخرج می‌داد در درون «سازمان» برای او شغل آبرومندی بوجود آورد، اما نه فقط در درون «سازمان». **رونالد استیل** Ronald Steel خوانندهٔ مشتاق دفترچه‌های **مائو** و «چه»، توضیح میدهد که **کندی** فکر می‌کرد برای پیروز شدن بر نیروهای «آزادی ملی» می‌بایست با چریکها با روش خود آنها رفتار کرد. **کندی** برای این جنگ جدید ضد چریکی، مدافعان متعصبی در شخصیتهای متفکر «جنگ سرد» مانند **والت راستوو، مکسول‌تیلر، راجر هیلزمن و ریچاردبیسل** یافت. او دستور توسعهٔ مرکز تعلیمات نیروهای ویژه در**فورت‌براگ** Fort Bragg را به رغم مخالفتهای ارتش صادر کرد، وکلاه‌سبز را به‌عنوان مظهرنیروی جدید برگزیده، یا نیروی ضد چریکی برقرار ساخت.

در سایهٔ شیفتگی برادران **کندی** برای جنگ «ضد چریکی»، «ضد شورش»، «جنگ روانی» و غیره، یك آیندهٔ درخشان برای **بیسل** تضمین

می‌شود. . . **داگلاس اس.بلوفرب** می‌نویسد: «رئیس جمهور بخوبی درک میکرد که چندین سرویس دولتی برای ایفای نقش در سازماندهی جنگ ضد شورش فـراخوانده شده‌اند و او قادر نبود شخصاً بر جزئیات وبرنامه‌های ترکیبی نظارت داشته باشد. در مارس ۱۹۶۱، او برای مطالعهٔ این مسئله و آماده ساختن دولت برای انجام اینکار، گـروهی بنام «اینتر ایجنسیز» Interagences، بوجودآورد که ریاست‌آن به **ریچاردبیسل** محول شد...».

و کمی بعد **بلوفرب** خاطرنشان می‌کند: «به اواسط سال ۱۹۶۱ بازگردیم. دیدیم که چندین گروه بررسی، مسائل سازماندهی واکنش سریع آمریکا و تدوین یك دکترین را مورد مطالعه قرار میدادند. در میان این گروهها، با نفوذترینشان گروه کاخ سفید بود که ازآن‌پس همگان آن‌گروه را«کمیتهٔ بیسل» می‌خواندند...». و**بلوفرب** می‌گوید که «کمیسیون بیسل» نطفهٔ تمامی مجموعهٔ جـدید سیاسی ـ نظامی تحت کنترل بـرادر رئیس جمهور **رابرت‌فرنسیس‌کندی** Robert. Francis. Kennedy شد (ارگانی که در واقع‌کار خودرا وقف تسریع مداخلهٔ آمریکا در ویتنام کرد). اما **بلوفرب**، در نقل همهٔ اینها، یك نام را هرگز ذکر نمی‌کند، نام **بیسل** را. پس این «کمیسیون بیسل» بدون **بیسل** بود! چرا؟

بدلیل اینکه، در این میان، و دقیقاً در طی شب هفدهم تا هجدهم آوریل ۱۹۶۱، همهٔ امیدهای **ریچارد.ام.بیسل‌جونیور** در آبهای‌خاکستری «خلیج خوکها» غرق‌شد... خداحافظ، رؤیاهای‌قدرت! **بیسل** از اینکه بایستی همیشه مخلوط استثنایی **آلن‌دالس** و **والت‌روستو** و یاملك‌**جورج**، باندی که در آن واحد در **لانگلی** بواسطهٔ دقت جسورانه «بـرنامه»هایش و در **هاروارد** بواسطهٔ ذوق مسلکی‌اش، زبانزد همگان باشد، چشم‌پوشی‌کند. او می‌بایست‌که فقط یك کارشناس، یك رایزن، یك مشاور، برای اینکه چیزی پوشیده نماند یك خدمتگزار باشد... و علت این نبود که اوموفق به‌کسب یك پیروزی غیر ممکن نشده‌بود. بلکه تنها علت این بود که او قانون‌زرین «عملیات پوشیده» را محترم نشمرده بود، قانونی که می‌گوید: همیشه باید یك «تکذیب موجه» پیش‌بینی‌شود تا، درصورت شکست، کاخ‌سفید ووزارت

امورخارجه بتوانند آبروی خود را حفظ کنند. این بی‌آبرویی بسیار زیاد بود زیرا «جناح کندی» احتیاج به یك راه خروجی داشت و وانمود میکرد این واقعیت را که تمام قدرت سیاسی آمریکا برای برطرف کردن هذیانهای **فیدل کاستروئی**‌اش، خود را در این ماجرا وارد کرده بود، فراموش‌کرده است. از این پس، نام **بیسل** با یك لقب بسیار ثقیل یعنی «آرشیتکت طرح کوبا» همراه میشود. این‌لقب باز هم منگین‌تر میشود، زیرا که در سالهای هفتاد، موضوعی سرزبانها می‌افتدکه رویداد «خلیج خوکها» را یکی ازاولین لرزشهای زلزلهٔ **واترگیت** میدانسته است.

آیا «دیکی» **بیسل** پس از استعفای اجباری خود، بر بخت بد خویش فائق آمد و بطور منطقی خود را باز یافت؟ آیا او از شکست کوبا درس گرفت؟ (البته دروس فنی، زیرا در مورد بقیه معلوم‌نیست چرا او می‌بایست از آنچه که **رونالد استیل** گفت یعنی «یك متفکر جنگ سرد» بودن دست بردارد). جواب این‌سؤال را باید یافت. و ما پس از مرور دوبارهٔ «خلاصهٔ بحث» (سی.اف.آر)، بیشتر میل داریم جواب مثبت بدهیم. به هر دلیلی‌که **بیسل** تئوری «عملیات پوشیدهٔ» خود را در پرتو این شکست، دستکاری‌بکند یـا نکند، مقایسهٔ شکست ۱۹۶۱ و کنفرانس ۱۹۶۸ یك مقایسهٔ دیگری است که در فکر خطور میکند. در واقع چگونه می‌توان متوجه نشد که بالاخره در داخل (سیا)، مسئولیت تشریح اصولی که بر طبق آن اغلب عملیات آینده انجام میشد به مردی واگذار می‌گردد که مصیبت‌بارترین عملیات را طرح‌ریزی کرده بود؟

درتاریخ نوزدهم فوریه ۱۹۶۲ بود که **ریچاردبیسل‌جونیور** رسماً (سیا) را ترك کرد. درجایی‌که، از سه سال پیش، او به مقام «دی.دی.پی» اشتغال داشت. سلف او **فرانك‌ویزنر**، و **ریچاردهلمز** جانشین او خواهد شد. اگر درنظر بگیریم که از اوایل۱۹۵۱ تا اوایل ۱۹۷۷، ده نفر «دی. دی. پی» (که اوایل سال ۱۹۷۳ به «دی. دی. او» یعنی: «معاون رئیس برای عملیات» تبدیل شد)، در این مقام مهم جانشین یکدیگر شدند، میانگین دوام آنها دراین مقام تقریباً سی و دو ماه است. از نقطه‌نظرمدت،

بیسل درحد خوبی قرار دارد . برعکس، اگر ما یك تقسیم‌بندی بنماییم، می‌بینیم که او در گروه اول قرار میگیرد، زیرا هفت «دی.دی.پی» دیگر در مقایسه با او مدت کمتری در این مسئولیت بودند: سه سال و دو ماه برای **هلمز**؛ سه‌سال برای **ویلیام‌نلسون** (ماه مه ۱۹۷۳ تا آوریل ۱۹۷۶)؛ دو سال و چهار ماه بـرای **دسموندفیتزجرالد** ؛ یکسال بـرای سرهنگ **کیلبورن‌جانسون** (آوریل ۱۹۷۶ تا اوایل ۱۹۷۷): فقط هشت ماه برای **آلن‌دالس** و باز هم کمتر از این برای **ویلیام‌کلبی**، که بیش از چهار ماه باقی نماند. اما آنهایی که عملیات مخفی را بیش از **بیسل** رهبری کردند، عبارتند از: در وهلهٔ اول **ویزنر** (۶ سال) وسپس **کارامسینز** Karamessines (۵ سال و ۸ ماه).

توماس‌اچ کارامسینز، کسی که ما اکنون میخواهیم یازدهمین چهره، یعنی چهرهٔ ماقبل‌آخرمان را به‌او اختصاص دهیم.

توضیحات مربوط به فصل دهم

۱ـ **هوواردهانت**، امروز را به ما بدهید؛ داستان درونی (سیا) و هجوم خلیج خوکها... توسط یکی از سازماندهان اصلی آن. صفحه۸۳... شاید زمانیکه **هانت** در اینجا می‌گوید «دیك تریسی»، به ما چشمك می‌زند. وقتی ما می‌دانیم که قهرمان فیلم‌های کارتونی که موفقیت بسیار بزرگی در امریکا دارند، پلیسی به نام «دیك تریسی» است (که در ضمن از نظر ایدئولوژی تا حدی نزدیك به **هواردهانت** که مردی راستگرا ـ افراطی است)، تصور می‌کنیم که نزدیك بودن این دو کلمه اختصار، خوانندگان را به لبخند وامی‌دارد.

۲ـ این برنامه روز دهم ژوئن۱۹۷۷ در امریکا پخش شد. قسمت‌هائی از آن توسط هفته‌نامهٔ آلمان غربی در **اشپیگل** مورخ اول اوت ۱۹۷۷ (شماره ۳۱) به چاپ رسید. مطالبی که در مورد **بیسل** می‌نویسیم از این قسمتها اقتباس شده است.

۳ـ وقتی **نیناساتن** (سی‌ـاف‌ـآر) را به عنوان «بنای معتبر سیاست امریکا» معرفی می‌کند، اشتباه نمی‌نماید. **ژاك‌آرنو** در اومانیته ۱۴ فوریه ۱۹۸۰ اهمیت آنرا ذکر می‌کند. اومی‌نویسد: «انجمن روابط با خارجه» در سال۱۹۲۱، پس ازملاقات میان مردان سیاسی ودانشگاهی امریکائی‌که در کنفرانس صلح ورسای شرکت‌کرده بودند با معامله‌گران نیویورك، بوجودآمد.

آنها فکر می‌کردند که آیندهٔ ایالات متحده را باید در خارج از آن جستجو کرد؛ بازار امریکائی، بازار جهانی است؛ سیاست خارجی، سیاست داخلی را مشخص می‌نماید. اتحاد تقریباً سازمانی میان «انجمن» و وزارت امور- خارجه ایالات‌متحده در زمان جنگ جهانی دوم تکمیل شد و تأسیس (او - ان- یو)، صندوق مالی بین‌المللی (اف- ام- آی)، بانك جهانی نتیجهٔ انعکاس‌های تأملات آنها می‌شود. (...) «انجمن» درسال ۱۹۸۰، هزار و نهصد و چهل هشت عضودارد. این اعضاء بوسیله اعضاء دیگر پذیرفته شده‌اند. نماینده‌ها باید حداقل توسط دو عضو «انجمن» معرفی و یا حمایت شوند؛ این پیشنهادات توسط کمیسیون پذیرش بررسی شده و تصمیم‌گیری درصلاحیت هیئت مدیره است. این هیئت از سال ۱۹۷۰، به ریاست **دیوید راکفلر** اداره می‌شود. (...) در سی‌ام ژوئن ۱۹۷۹، ادارهٔ دائمی «انجمن» توسط صد و سی و یك نفر انجام می‌شد. مخارج سال ۱۹۷۹-۱۹۸۰ بالغ بر ۳/۶۴۹/۰۰۰ دلار بود که تنها ۱۲٪. آن بوسیله اعضاء شرکت کننده پرداخت شده بود. اصل این مبلغ ازطرف شرکت‌های معاملاتی وصنعتی وبنیادهای **راکفلر، فورد** و غیره تأمین شده است...». از سوئی، در فرهنگ تاریخی ایالات متحده در قرن بیستم، نوشته **دنیرآرتود، رژی‌بنیشی و موریس‌وس**، در صفحهٔ ۷۳ می‌خوانیم که (سی. اف. آر) «چندین نشریه (مجله ۳ ماه یکبار **فارن‌افرز** مجموعه مدارك سالانه پرونده‌های روابط خارجی آمریکا، و بسیاری ازکتاب- های زیر نظر آن در بنگاههای انتشاراتی) را اداره و یا زیر نظر دارد. این کار توسط اعضاء آن در داخل دانشگاهها و بنیادها (شش بنیاد بزرگ از ۱۳ بنیاد بزرگ امریکا را در تسلط دارد)، انجام میشود. (سی. اف. آر) روابطی با انجمن جهانی کلیساها دارد، ایستگاههائی در کشورهای زیادی توسط انجمن‌های سیاست خارجی برقرار کرده است. بهترین مثال «انستیتو سلطنتی اموربین‌المللی» در لندن‌است. بالاخره، مهمتر ازهمه (سی- اف- آر) از سال ۱۹۲۱ خزانه تولید کارمندان «وزارت امورخارجه» است، همهٔ وزرای امورخارجه‌عضو (سی- اف- آر) بوده‌اند...». اما به **ژاك‌آرنو** باز می‌گردیم. او در میان «اعضاء عالی مقام» (سی- اف- آر) از: «**فرانك گری** رئیس (آی- بی- ام)؛ **مارك‌شپرد** رئیس «تگزاس اینسترو منتز»؛ **کلیفتن‌گووین**،

رئیس «اکسون» (مهم‌ترین شرکت نفتی، که تقریباً ۱۰٪ تولیدات جهانی را را در دست دارد)، **ایروینگ‌شپیرو**، رئیس « دوپن دونور» ؛ **کاتارین گراهام**، رئیس واشنگتن‌پست و «چند صد بانکدار و صاحبان صنایع درجه اول ، و برای نگهداشتن تعادل **لین کیرکلند**، رئیس جدید کنفدراسیون سندیکائی ای.اف.ال. ـ سی-آی-او» **ژاک‌آرنو** از نظر خود نتیجه می‌گیرد که، «اگر عنوان «انجمن روابط خارجی» را به‌عبارت سیاسی تبدیل کنیم، نزدیکترین عبارت «انجمن عالی دائم امپراطوری امریکا» خواهد بود. رئیس جمهورها می‌آیند و می‌روند، «انجمن» باقی می‌ماند...» بالاخره **آرنو**، می‌گویدکه در طی سال ۱۹۷۸ ـ ۱۹۷۹، سه فرانسوی به «کمیسیون اروپای غربی» این انجمن دعوت شده بودند.

روز ۲۷ سپتامبر، **لوئی گیرنگو** که در آن زمان وزیر امورخارجه بود، در مورد «رشد تازه سیاست فرانسه». سپس طی ضیافت نهار ـ بحث: روز دوم اکتبر ۱۹۷۸، **ژان‌پیرکوت**، دربارهٔ «آیندهٔ چپ در فرانسه» و روز ۱۶ اکتبر ۱۹۷۸، **ژان‌النشتاین** دربارهٔ «تحولات حزب کمونیست فرانسه و آینده چپ در سیاست فرانسه،..». نخست وزیر **ریمون‌بار** را در فوریه ۱۹۸۰ فراموش نکنیم... این یك تجسم کوتاه از واقعیت (سی-اف-آر) است، که باز هم باید گفت سازمان دیگری به‌نام «کمیسیون سه جانبه» بوجود آورده است. یکبار دیگر از قول **ژاک‌آرنو** می‌نویسیم که: «که کمیسیون سه جانبه» که‌این سالهای اخیر خیلی دربارهٔ آن در اروپا صحبت شده، یك عدهٔ اضافی از «انجمن روابط خارجی» است. «سه جانبه» توسط **دیویدراکفلر**، رئیس این «انجمن» به‌جهت سهولت ملاقات میان دولتمردان ومعامله‌گران‌ژاپنی، اروپایی و امریکایی تأسیس شد. از جمع ۹۵ عضو امریکایی «سه‌جانبه»، ۷۱ نفر عضو «انجمن» بوده‌اند. **جیمی کارتر** تنها عضو دولت امریکاست‌که عضو «سه جانبه» بوده اما عضو «انجمن» نمی‌باشد. برای اشرافیت سیاسی تشکیل‌دهندهٔ(سی-اف-آر)، **جیمی کارتر** مانند **تدکندی** یا**ریچاردنیکسون** سیاستمداران مفید اما موقتی هستند...». به‌انتقادی که (سی-اف-آر) و «سه‌جانبه»، همانطور که **ژاک‌آرنو** بیان می‌کند، از چپ مطرح می‌سازد

باید انتقاد از «راست»(یا بهتر بگوئیم «راست افراطی») را اضافه نمود. عجیب‌ترین سخنگوی آن **پیرفیان دو ویلماره** بوده است که کتاب او را قبلاً ذکر کردیم. **ژك‌ریشار** با خواندن این‌کتاب، در**لورور** مورخ۱۹ مارس۱۹۷۹، به‌تندی اعلام می‌کند که، «مردان «انجمن روابط خارجی»(سی‌ـاف‌ـآر) که از سال ۱۹۶۸، برای از بین بردن (سیا) کوشش می‌کنند». و کمی بعد می‌گوید: «**جورج‌بوش**، پس از **کلبی**، به کار ادامه می‌دهد و جانشین او، **دریادار ترنر**، (سیا) را به‌دامی که (سی‌ـاف‌ـآر) برایش تعبیه کرده وارد می‌کند...». او باز می‌گوید: «این (سی‌ـ اف‌ـ آر) است که **کارتر** را به «بی‌توجهی» تشویق می‌کند، و امریکا مهره‌های خود را عقب می‌کشد وایستگاه های استراق سمع خود را در مرز روسیه رها می‌کند...» وغیره. در برابر این هذیان لفظی، آدم خیال می‌کند خواب می‌بیند. با این وجود باید متذکر شد که، در جریان تبلیغات انتخاباتی امریکا در سال ۱۹۸۰، انعکاس این مطلب را به‌صورت حمله‌های بعضی‌طرفداران **رونالدریگان** ماوراء ـ محافظه کار، علیه رقیب او در حزب جمهوری‌خواه یعنی «دی ـ سی ـ آی» سابق **جورج‌بوش** می‌توان دید.

(مراجعه شود به نیوزویك مورخ ۲۴ مارس ۱۹۸۰). **فرانز‌ـالیویه‌ـ ژیزبر** (در نوول ابسرواتور مورخ ۳۱ مارس‌ـ۱۹۸۰) در این‌باره می‌نویسد، از نظر «محافظه‌کاران حزب جمهوریخواه، «سه جانبه»، یك لانهٔ چپی‌های وحشتناکی مانند **اندرویانگ** است». ما گفتیم، این یك هذیان است. بله، و در ضمن سنتی است که ما می‌شناسیم، یعنی سنت‌ادگار هوور که **آلن دبلیو دالس** و دوستانش را «باند بلشویك‌ها» می‌نامد. یك سنت مبهم در ضمن، زیرا برای قدرتمندان، گمراه‌کردن و راه فرار داشتن بسیار مفید است. مواردی ازآن برای ما جالب توجه می باشد. روشن‌است که افراد (سی‌ـاف‌ـآر) قطعاً از این حمله‌ها احساس خشنودی نمی‌کنند. زیرا این‌حمله‌ها، ظاهری «لیبرال» به‌آنها می‌دهد. ما نمی‌خواهیم بگوئیم، که این مانور تبلیغات سیاه بسیار موفق از طرف خود آنها می‌باشد. اما از کجا می‌توان مطمئن بود؟ حالا برخلاف جهت قرار می‌گیریم. با در نظر گرفتن اشتباهی که اندیشه‌های

سالم را پیش از این وادار به مبالغه در مورد اهمیت حکومت گروهی **سینارشی** کرد، باید محتاط بود. واقعیت امپریالیزم، واقعیتی مملو از درجه‌های مختلف و تناقض‌هاست، که به تنهائی برای خود کافی است و لازم نیست برای این که خطرناکتر جلوه کند، آنرا به‌افسانه‌های زرق و برق‌دار و ساده اندیشانه بیارائیم. با دوباره بکار بردن عبارت بسیار مناسب **ژک‌آرنو** (سی‌ـاف‌ـآر) به‌عنوان «انجمن‌عالی دائم امپراطوری امریکا»، اصلا لازم نیست که خود را به‌صورت یك «دولت نامرئی» دربیاورد تا بتواند اعمال قدرت نماید.

۴ـ **تئودور چایکین سورنسن** که درهشتم مه ۱۹۲۸ در**لینکلن** (بنراسکا) بدنیا آمد، یك وکیل است. او دوست خانوادگی **کندی**‌ها بود و از سال ۱۹۵۳ همکار جان **فیتزجرالد** که درآن زمان سناتور جوانی بود شد. زمانی که او به ریاست جمهوری رسید، **سورنسن** به عنوان «مشاور مخصوص»، که در کنار مسئولیت‌های دیگر، مأمور نگارش سخنرانی‌ها بـود، بدنبال او ترقی کرد. پس از سوء قصد **دالاس**، او در کنار **لیندن. بی. جانسون** درکاخ‌سفید باقی ماند. او که در زمان **ریچاردنیکسون** کنار گذاشته شده بود، رئیس **استردی ریویوشد**، و در طی زمستان ۱۹۷۶-۱۹۷۷ ورود کاذبی به دستگاه داشت. در واقع **جیمی کارتر**، کمی پس از انتخاب شدن، اعلام کرد که او مشاور سابق **کندی** را به‌عنوان (دی‌ـسی‌ـآی) برگزیده است. این اعلان ۲۳ دسامبر ۱۹۷۶ به‌جراید داده شد، اما سه هفته بعد درهفدهم ژانویهٔ ۱۹۷۷، **تئودورسی. سورنسن** اعلام کرد که از ادارهٔ (سیا) چشم پوشی کرده است. دلیل رسمی آن: مخالفت کنگره بود که به بهانهٔ اینکه این انتخاب مستلزم یك «ریسك امنیتی» بود تصمیم پرزیدنت را تصویب نکرد. شایع شد که ایرادهای دقیقی که به **سورنسن** وارد شده‌بود عبارت بودند از روابط او با**دانیل‌ـالزبرگ**، و استفاده از پرونده‌های «سری» بایگانی شده، که اوتنها به‌دلیل مقام خود در کاخ‌سفید به آنها آشنا بود، در کتاب خود با عنوان **کندی** که در سال ۱۹۶۵ به‌چاپ رسید...

اما چیزی که در آنزمان در خاطر ماند چیز تازه‌ای بود: در واقع هرگز تا آن موقع شخصی که از طرف رئیس‌جمهور به عنوان (دی‌ـ سی‌ـ آی)

انتخاب می‌شد، توسط قوهٔ مقننه از ورود به **لانگلی** منع نشده بود. وهم‌چنین باید به عدم اصرار **کارتر** توجه کرد که پس از پذیرفتن بی‌چون و چرای این ماست‌مالی پارلمانی، در روز هفتم فوریه ۱۹۷۷، **دریادار استانسفیلدترنر** را که می‌دانیم هنوز بر سر کار است به‌ریاست سازمان منصوب کرد...

۵ـ **ژنرال والتر بیدل‌اسمیت** (۱۸۹۵- ۱۹٦۱)، یادآور می‌شویم چهارمین (دی‌ـسی‌ـآی) و قبل از **آلن‌دالس** بود زیرا از هفتم اکتبر ۱۹۵۰ تا نهم فوریه ۱۹۵۳ در رأس «سازمان» باقی ماند. پیش از آن او یک‌سابقهٔ درخشان نظامی داشت: از ستوانی که در جنگ دوم **مارن** در سال ۱۹۱۸ در فرانسه مجروح شد تا رئیس‌ستاد **آیزنهاور** از نوامبر ۱۹۴۳ و امضاء کنندهٔ پیمان **کپتیولاسیون‌آلمان‌نازی**، در هشتم مه ۱۹۴۵ در **رمس**. او قبل از ادارهٔ (سیا)، از فوریه ۱۹۴٦ تا مارس ۱۹۵۹ در مسکو سفیر بود. پس از آن، او مقام معاونت وزیر امور خارجه را در ۱۹۵۳-۱۹۵۴ بعهده داشت. پس از پرداختن به‌کار صنعتی خصوصی، او معاون رئیس شرکت کارخانجات ماشین‌آلات ریخته‌گری امریکا شد.

٦ـ **داگلاس.اس. بلوفرب**، مبدأ تاریخی شورش متقابل؛ اصول و اجرای‌آن توسط ایالات‌متحده؛ از ۱۹۵۰ تا امروز. صفحه‌های ۵٦ و٦۷... متذکر می‌شویم که **بلوفرب** از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ عضو (سیا) بود و پس از اینکه در یونان، ویتنام و سنگاپور کار کرد، از سال ۱۹٦۴ تا ۱۹٦٦ (سی‌ـاو‌ـاس) لائوس بود.

فصل یازدهم

THOMAS KARAMESSINES OU LA LOI DU SILENCE

توماس کارامسینز
یـا
قانـون سکوت

یك حقوقدان یونانی‌الاصل ـ «چند تا شاه در هفتهٔ پیش کشتید ؟ » ـ « آخرین دی.دی.پی و اولین دی.دی.او»ـ « سی.او.اس » ـ رم از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۳ ـ « هدفهـای مشکل » جهـان کمونیست ـ یك کتاب قیچی شده توسط سانسور ـ در برابر «کمیسیون چرچ » ـ « آقا ، من به آسانی شوکه نمی‌شوم! » ـ جائی‌که دوباره « تراك ه‌وم » مطرح می‌شود...

ما زمان شرطی بکار بردیم... یك زمان شرطی احتیاطی. در واقـع چهره‌هائی وجود دارندکه نباید برای معرفی آنها بکوشیم. نباید بخاطر این که می‌دانیم اطلاعات کافی برای احاطهٔ شخصیت آنها نداریم. اما قلم ما ضعیف است و مـا بالاخره به این سو کشیده می‌شویم. کشیده می‌شویم و نتیجه‌اش می‌شود...

و می‌شود این اطلاعات دربارهٔ چهرهٔ «تام» **کارامسینز** . کسی کـه کمی بیش‌از دوسال پیش، پس‌ازگذراندن یك ربع قرن در «کمپانی» جائی‌که اغلب او را «یونانی» می‌خواندند، مرده است. اطلاعاتی‌که ما پس‌ازاینکه متوجه عدم‌کفایت آنها برای روشن‌ساختن همهٔ سایه‌های این چهره، که در آنها بسیاری‌از حقایق درباره **کارامسینز** نهفته است شدیم، آنها را به‌همان حالت خام باقی‌گذاشتیم.

*

*　　*

آتن ، زمستان ۱۹۴۴-۱۹۴۵ . **ریچارد هریس اسمیت** ، تاریخ‌نویس (او-اس-اس) : « ...افسران (او-اس-اس) که درکشور مانده‌اند و در میـان آنهـا ، یك حقوقدان جـوان آمریکایی یونانی‌الاصل ، **توماس کارامسینز ...** ».

بازهم آتن، چند ماه بعد. **پیرفیان دو ویلماره** ، یعنی یك منبع نسبتاً مشکوك ؛ ابتدا اعلام می‌کندکه **کارامسینز** عضویکی از «گروه جدبرگ»، بعد اضافه می‌کند : « **توماس کارامسینز** ، مسئول (او-اس-اس) در آتن ، بدون شك یکی از افسران معدود **دوناوان** بود که در استراتژی **استالینی** نفوذ کرد ».

لندن، سی‌سال بعد. یك‌مقالهٔ **گادفری هاجسون** Godfrey Hodgson در ساندی تایمز ماگزین* ، یك مقاله اختصاص یافته به **کورد میر** (سی.او.اس) پایتخت انگلستان‌که درآن نوشته‌شده : « **میر** برای **توماس کارامسینز** افسانه‌ای کارکرده،کسی‌که بقول **استوارت الساپ** که نفوذ زیادی در این زمینه دارد ، « کسی که در واشنگتن بیشتر از همه به ارباب **جیمزباند** ، «ام»! شباهت دارد »...».

واشنگتن، درسالهای پنجاه . **توماس پاورز** ، زندگینامه‌نویس **هلمز** نقل می‌کند : « در ماه ژوئن ۱۹۵۴ ، **توماس کارامسینز** ، یك مبارز سابق

---

* مورخ پانزدهم ژوئن ۱۹۷۵ .

(او.اس.اس) و (او.اس.او) ، که رئیس ایستگاه یونان بوده است، پس از گذراندن یکسال در «دانشگاه ملی جنگ» ، نزد (دی.دی.پی) آمد. **هلمز** از او پرسیدکه از این پس مایل‌بود چه‌کاری انجام بدهد. **کارامسینز** جواب داد، که خوب او هشت تا نه سال پیش‌را به‌انجام کار مخفی اختصاص‌داده ، شاید بهتر بود که او برای مدتی با تحلیل‌گران و خبرگان کارکند. **هلمز** فریاد زد «پناه‌برخدا. آدمهائی مثل‌شما را به‌این مدرسه‌ها می‌فرستند و وقتی بیرون می‌آیند از این ادعاها دارند (...). نه ، ما این جا به تـو احتیاج داریم...». وکسی‌که **هلمز** فکر می‌کرد وباید روزی (دی.دی.پی) شود، در سرویس باقی ماند...».

یك حکایت دیگر از همان منبع می‌گوید : « در پایان سالهای شصت زمانیکه یك‌گروه از دانشجویانی کـه روزنامه‌ای را در دانشگاه خود چاپ می‌کردند توسط (سیا) پذیرفته شدند. یکی از آنها از او پرسید : « بگوئید ببینم ، چند تا رئیس جمهور ، نخست‌وزیر و شاه در هفتهٔ پیش کشتید ؟ ». **کارامسینز** بعدها گفت‌که این حرف او را دیوانه‌کرده بود. « او به‌دانشجو جواب داد ، من سرچیزی شرط نمی‌بندم که حرف مرا باور می‌کنید یا نه . اما چیزی‌که می‌خواهم بگویم اینست‌که، ما هیچ‌وقت هیچ‌کس را نکشتیم. و اگر ما اینکار را کرده بودیم، من اینجا کار نمی‌کردم!»...».

باز هم به قول **پاورز** ، جزئیاتی از چگونگی ترقی «یونانی» را در « سازمان » نقل می‌کنیم : « زمانیکه **هلمز** بالاخـره (دی.دی.پی) شد ، **کارامسینز** را به عنوان رئیس عملیات درسال ۱۹۶۲ نزد خود برد. و او در زمان ریاست **دسموند فیتز جرالد** در همین مقام باقی ماند. وقتی در سال ۱۹۶۷ **فیتز جرالد** مرد ، **کارامسینز** توسط **هلمز** (دی.دی.پی) شد. **کارا مسینز** زمانیکه **شلزینگر** درسال۱۹۷۳ (دی.سی.آی) شد خود را بازنشسته کرد و در سپتامبر ۱۹۷۷ مرد.

از همان منبع ، جزئیاتی درمورد بازنشسته شدن او نقل می‌کنیم : « **کارامسینز** استعفای خود را در بیست‌و دوم دسامبر ۱۹۷۲ همراه **هلمز**، اعلام‌کرد. او در واقع ، اول مارس ۱۹۸۳ ، فقط چنـد روز پس‌از اینکه

(دی.دی.پی) ، رسماً به (دی.دی.او) تغییرنام داد ، سازمان را ترك کرد. **کارامسینز** باین‌ترتیب درعین‌حال آخرین (دی.دی.پی) و اولین (دی.دی. او) بود. او درسال ۱۹۷۸ هنگامیکه بازنشسته بود مرد...».

توجه می‌کنیم که **توماس پاورز** ، با پنجاه صفحه فاصله ، زمان فوت **کارامسینز** را بدون توضیح اضافی در دو تاریخ مختلف اعلام می‌کند : اول در سپتامبر ۱۹۷۷ و سپس در ۱۹۷۸ . ما درضمن نتوانستیم اشاره‌ای که بتواند به‌ما امکان تائید هیچیك از این تاریخ‌ها را بدهد ، بیابیم.

برلن شرقی ، بهار ۱۹۷۹ . هفته‌نامه **هوریزونت** * مقاله‌ای راجع به «سازمان» چاپ می‌کندکه در آن صحبت‌از «رئیس واحد (سیا) درایتالیا، **توماس‌کارامسینز** است که **ویلیام هاروی** درسال۱۹۶۳ جانشین او میشود». جائی دیگر از آن می‌خوانیم : «**کلبی** که ایستگاه (سیا) را در رم، قبل‌از **کارامسینز** اداره می‌کرد... ». درواقع اگر **ویلیام‌کلبی** تا سال **۱۹۵۹** در رم کار می‌کرد، هرگز «ایستگاه» پایتخت‌ایتالیا را اداره نکرده است، زیرا، زمانیکه او این شهر را (برای‌رفتن به‌سایگون) ترك کرد ، (سی.او.اس.ا.) که او معاونش بود ؛ **جرالد میلر** Gerald Miller بوده است. برعکس ، چیزی که مقاله در مورد «بیل» **هاروی** می‌گوید با آنچه که از جای دیگر می‌دانیم مطابقت دارد . به نظر می‌رسد که **کارامسینز** واقعاً از **۱۹۵۵** تا **۱۹۶۳** در (سی.او.اس.ا.) ایتالیا در رم بوده است.

حالا به‌منابع مستقیم‌تر رجوع می‌کنیم، یعنی به‌چند شهادت از درون خود «کمپانی». این مطالب را ما درکتابهای خاطرات چاپ شدهٔ **کوپلند** ، در ۱۹۷۴ ، **فیلیپس** ، در ۱۹۷۷ ، و **کلبی** ، در ۱۹۷۸ ، می‌یابیم.

مالزکوپلند ، خیلی خلاصه و با حفظ یك لحن حرفه‌ای می‌گوید : «کشف جاسوسی درحال‌حاضر یك‌کار بسیار تخصصی است ، و افسرانی که مسئول‌اینکار درسرویسهای‌دولتی هستند، بوضوح‌از فنون‌عالی برخوردارند. شهرت **سر دیك وایت** Sir Dick Whit ، قبل‌از اینکه‌رئیس (اس.آی.اس)

* مورخ یازدهم ژوئن ۱۹۷۹ (شماره ۲۵) .

انگلیسی شود، برپایه روش او در انجام امور ضدجاسوسی قراردارد. همین امر درمورد **تام کارامسینز** که تا ۱۹۷۳ (دی.دی.پی) ، (سیا) بود صادق است...».

دیوید اتلی فیلیپس ، با ذکر جزئیات رفتار انسانی و خصوصیات روانی «یونانی» ، جالبترین شهادت را ارائه می‌دهد. او می‌نویسد ، « **تام کارامسینز** (دی.دی.پی) جدید و «افسر اطلاعاتی» ، یونانی‌الاصلی بودکه به هنگام ورود **دیك ولچ** (۱) به آتن به‌او خیرمقدم گفته بود. **کارامسینز** کسی بودکه وقتی در برابر او این کلیشهٔ قدیمی‌راکه کادرهای عالیرتبهٔ(سیا) فقط می‌بایست « واسپ(۲) » (پروتستان سفیدپوست‌آنگلوسکسون) باشند را تکرار می‌کردند باطناً پوزخند می‌زد. او پس از چندین‌بار انتصاب به مقام مهم ریاست ایستگاه در اروپا ، در رأس سرویس‌های مخفی قرار گرفت . می‌گویندکه وقتی یك روزنامه‌نگار باطعنه او را «متخصص چسب پاکات» نامید ـ عنوان خوشمزه‌ای‌که برای خبرگان، هنر بازکردن و بستن پاکتها بدون باقی‌گذاشتن کوچکترین اثر ، بکار می‌رفت ـ او خیلی ناراحت شد . شاید او باندازهٔ **فیتز جرالد ها** التهاب نداشت ، اما مملو از انرژی بود . او اغلب درجلسات از جایش بلند می‌شد ، درحین پرکردن پیپش‌که همیشه به‌لب داشت با قدمهای‌بلند در دفترش قدم می‌زد. او یك مرد دوست‌داشتنی بود، و کسانی‌که با او کار می‌کردند او را دوست داشتند. بخصوص زنها و «افسران» مبتدی. **کارامسینز** اغلب اوقات به «اطاق غذاخوری ریاست» نمی‌رفت، زیرا ترجیح می‌داد با کارمندان در کافه‌تریا صف‌ببندد...».

اما **ویلیام‌کلبی**، پس‌از خاطرنشان‌کردن «ارزش حرفه‌ای **کارامسینز**، مدیریت با احتیاط او درعملیات مخفی و وفاداری تمام‌وکمال او به **هلمز**» و با این تأکیدکه «او سازمان را درکنار **هلمز** ترك‌کرده بود» ، می‌گویدکه وقتی او ، یعنی **کلبی** ، به‌عنوان (دی.دی.او) جانشیش او شد، سعی‌کرد «کارها را در همان‌جهت و با طرز تفکر **کارامسینز** دنبال‌کند یعنی با دادن تقدم به «هدفهای مشکل» جهان‌کمونیست و با پافشاری برروی «حرفه‌ای‌ترین» روش...».

توماس کارامسینز که تمام دوران خدمتش را وقف «عملیات پوشیده» کرده بود، موفق شده بود هرگز خود را آشکار نسازد و هرگز در ملاءعام ظاهر نشود. با این وجود ، در اوایل سالهای ۱۹۷۰ ، مجبور شد دوباره چهرهٔ پنهان خود را نشان دهد. اول در زمان یك محاکمه ، سپس وقتی که به‌عنوان شاهد راجع به «حرفه‌ای‌ترین» روش‌ها توسط کمیسیون بازجوئی سنا ، به‌ریاست **فرانك چرچ** احضار شده بود.

محاکمه دربهار سال۱۹۷۲ انجام‌شد. (سیا) شاکی و **ویکتور مارکتی** «متهم» بود، و «کمپانی» سعی می‌کرد مانع چاپ‌کتابی که او با **جان مارکز** نوشته بود ، بشود. پس‌از وقایع پرپیچ‌وخم قضائی ، بالاخره کتاب به چاپ رسید ، اما کتابی با بیش از صدوشصت قسمت قیچی‌شده توسط سانسور... **کارامسینز** در روایت **ملوین وولف** Melvin Wolf ، در این ماجرا بعنوان مشاورقضائی این‌نویسنده‌ها ظاهر می‌شود. او می‌نویسد: « **ویکتور مارکتی** از ۱۸ آوریل ۱۹۷۲ ، اولین نویسندهٔ آمریکائی است که یك حکم رسمی سانسور درمورد او توسط یك دادگاه ایالات متحده صادر شده است. حکمی که او را « از هر نوع افشاگری : ۱ـ درمورد هرگونه اخبار مربوط به فعالیت‌های سرویسهای اطلاعاتی ؛ ۲ـ درمورد هرگونه اخبار مربوط به منابع و روش‌های اطلاعاتی یا ۳ـ در مورد هرگونه اخبار رسیده از این سرویسها » منع می‌کند.

به‌درخواست نمایندگان قانونی دولت، این‌حکم توسط دادگاه فدرال **شرق ویرجینیا** ، در **الکساندریا** ، به ریاست قاضی **آلبرت وی. برایان جونیور** صادر شد. درمیان اوراق معرفی‌شده در پرونده ، یك‌گواهی « رده‌بندی‌شده درمدارك‌سری» ، به‌خط **توماس اچ. کارامسینز** (...) دیده‌میشد. این‌گواهی به یك مقاله برای چاپ در مجله و نیز یك طرح دقیق از یك کتاب اشاره می‌کرد. که نویسندهٔ هر دو آنها **مارکتی** بوده ، وبرای (سیا) فرستاده شده بودند، و محتوی اخبار در رابطه با فعالیت‌های زیر پوشش اسرار (سیا) بود. این‌گواهی بعضی‌از نکات این‌طرح را ذکر و اشاره میکرد که به عقیدهٔ (سیا) ، این‌ها به زیان امنیت ایالات متحده بود. برپایهٔ این

گواهی وبسیاری دیگر، ازجمله گواهی که توسط **ریچارد هلمز** رئیس (سیا) امضاء شده بود ، قاضی **برایان** حکم توقیف اجباری موقت را صادر کرد که در پی آن **مارکتی** از هرگونه افشاگری در مورد (سیا) منع می‌شد و می‌بایست «هرگونه مقاله، کتاب، یا نوشته‌های دیگر را قبل از نشان‌دادن به هر سازمان و یا هرشخصی به (سیا) تحویل بدهد.(...) محاکمه در روز ۱۵ مه آغاز و به‌پایان رسید. این محاکمه اساساً یکبار دیگر مهمترین‌نکات یادشده درگواهی مخفی **کارامسینز** را ذکرکرد. من‌نمی‌توانم بحث را موبه‌مو تشریح کنم زیرا جلسه غیرعلنی بود و اظهارات شاهدان دولت پوشیده از رمز. با این‌وجود، قضاوت علنی بود. (سیا) کاملاً برنده شد و قاضی حکم منع دائم را علیه **مارکتی** اعلام‌کرد...».

پس در طی محاکمه **مارکتی** ، **توماس کارامسینز** موفق شده بود قانون‌سکوت‌را که برای (سیا) لازمهٔ کیش اسرار است تحمیل کند. «سازمان» گذشته از چند مورد شکست‌بزرگ ، نه تنها از این قانون چشم‌پوشی نکرد بلکه برعکس با خفه‌کردن کسانی که می‌خواستند حقیقت را دربارهٔ آن بگویند ، تحمیل‌کرد. اما سه سال بعد ، **کارامسینز** ، خود را در شرایطی می‌یافت که تقریباً، برعکس موقعیت او در دادگاه فدرال‌محلهٔ **شرق ویرجینیا** بود. در واقع ، زمانیکه او همراه **هلمز** در « کمیسیون چرچ » سنا احضار می‌شد، این دفعه نمایندگان قوهٔ مقننه بودندکه از او می‌خواستند به حکم قانون، از بخشی از قانون سکوت چشم‌پوشی‌کنند. ما می‌دانیم‌که **هلمز** و **کارامسینز** شخصاً بسیار به یکدیگر نزدیك بودند ، اما نمی‌دانیم که آیا «دی.دی.پی» سابق درآن‌موقع در باطن‌خود باهمان مسائل (دی‌ـسی‌ـآی) سابقش مواجه بود یا نه. تنها چیزی‌که ما می‌توانیم با مراجعه به‌صورت‌ـ جلسه‌های‌کمیسیون و نیز از مقاله‌هائی‌که در آنزمان درجراید آمریکا چاپ می‌شد بفهمیم، روش پاسخگوئی «یونانی» به سناتورهاست. البته‌حتماً مانند روش **کلبی** نبود ، اما برخلاف آنچه آنزمان در روزنامه‌ها گفته شد ، کاملاً مطابق روش **هلمز** هم نبود.

از نظر روانی می‌توان گفت که **کارامسینز** با وجود سئوالهائی که از او میشد کمان حلاجی را ازدست نمی‌داد. به‌عنوان‌دلیل، این تبادل‌جواب او را با **فرانك چرچ** در هفدهـم سپتامبر ۱۹۷۵ ، روز **مخصوص** بررسی ذخیرهٔ سم ماورا بنفش «کمپانی» را نقل می‌کنیم : در این بحث، لحظه‌ای پیش می‌آیدکه **چرچ** از **کارامسینز** می‌پرسدکه آیا او «شوکه نشده» است. جواب: «آقا، من به‌آسانی شوکه نمی‌شوم!» **چرچ** اظهار می‌کند : « ظاهراً که خیر... ».

از نظر سیاسی ، موقعیت **کارامسینز** درمقابل سناتورها پیچیده است. البته از دیدگاه ما ، زیرا ما اطلاعات کافی برای تشریح انگیزه‌های او ، زمانیکه ناگهان دربارهٔ شیلی یك اعلام مهـم می‌کند ، نداریم. اعلامی‌که مسئولیت ایالات متحده را در تراژدی شیلی بوضوح روشن کرد . اعلامی که عملاً روایت رسمی‌آنرا تکذیب می‌کرد و **هنری کیسینجر** را در بزرگ‌ترین زحمت‌ها قرارمی‌داد. اعلامی‌که مخصوصاً «تکذیب موجه» کاخ‌سفید و «سازمان» را دربارهٔ سقوط و مـرگ **سالوادور آلنده** ، اگـر غیرممکن نمی‌ساخت، آنرا بسیار مشکل می‌کرد... ما مضمون «تراك‌دوم» را بخاطر داریم، همان عملیات «راه دوم» که یك‌گروه ویژهٔ مداخله را به‌نام «نیروی کار ویژهٔ شیلی» بوجود آورد. ما می‌دانیم‌که «دیك» **هلمز** بواسطهٔ‌ممانعت از بازگوکردن آن متهم و محکوم شد. بالاخـره می‌دانیم که «بیل» **کلبی** همیشه درمورد عملیات «تراك دوم» تائید کرده است که « این عملیات فقط شش هفته طول‌کشید و پس‌از استقرار دائم **آلنده** درمقامش قطع شده بود». پس می‌توانیم به‌چیزی‌که در این‌باره در «کمیسیون چرچ» گفته‌شده رجوع کنیم. «کمیسیون بازجوئی، بقول سناتورها ، شهادت‌های متناقضی درمورد متوقف‌کردن احتمالی «تراك‌دوم» بخود دید : آیا این‌مأموریت هرگز بطور رسمی یا «عملاً» متوقف‌شده بود ؟(...) **کیسینجر** اشاره‌کردکه مأموریت، طبق اطلاع او می‌بایست روز ۱۵ اکتبر ۱۹۷۰ متوقف بشود. بازهم‌بقول **کیسینجر** ، مأموریت بواسطهٔ یك دستور جدیـد ریاست جمهوری ، قبل از رأی کنگره درمورد شیلی ، روز بیست‌وچهارم رسماً متوقف شد. کمیسیون

نتوانست این باصطلاح « دستور ریاست جمهوری » را به دست بیاورد . مسئولین (سیا) به‌هنگام احضار به‌کمیسیون، فکر می‌کردندکه برخلاف این اظهارات، «تراك دوم» به‌صورتی چنین‌رسمی متوقف نشده بود. برای (سیا) مأموریت «رد پای دوم» کوچکتر و کوچکتر شد؛ تا اینکه یك تلاش دراز-مدت‌تری برای تغییر دولت شیلی ، جایگزین آن گردید. شهادت کارامسینز دراین مورد از همه روشن‌تر است...». گزارش قسمتی از این شهادت را ، جائی‌که کارامسینز اعلام می‌کند: «من مطمئن هستم‌که دانه‌های پاشیده‌شده در زمان تلاش ما ، در سال ۱۹۷۰ ، میوه‌های خود را در ۱۹۷۳ ببار آورد... من لحظه‌ای درآن تردید ندارم.(...) از نظر آنچه به‌من مربوط می‌شود ، «تراك دوم» هرگز واقعاً متوقف نشد. البته چیزی‌که بما گفتند این بود که بله... آلنده درآن زمان رئیس‌جمهور بود. مأموریت « تراك دوم» ، که هدفش ممانعت از رئیس‌جمهورشدن او بود ، باین‌ترتیب ازنظر فنی کهنه بود، زیرا این‌کار انجام شده بود. اما به‌ماگفته شدکه به‌کوشش-های خود ادامه بدهیم؛ به‌حال‌آماده‌باش بمانیم وکاری‌که بالاخره می‌بایست به رسیدن به هدفهای اصلی « تراك دوم » منجر شود انجام بدهیم. در این شرایط ، کاملاً صحیح نیست اگر بگوئیم که « تراك دوم » متوقف شده بود... ».

این هم آخرش... ما بیش از این دربارهٔ این توماس اچ. کارامسینز حیرت‌انگیز ، که بالاخره حتی وقتی هم ظاهر می‌شود ، نیمرخش مخفی‌است وعملیات زیرکانه‌اش ناشناخته می‌ماند، چیزی‌نخواهیم دانست. دیوید وایز می‌نویسد : « تلم‌کی. Tom K. ، ـ در داخل سازمان او را بـه این نـام می‌خواندند ـ هرگز پیش از این در ملاءعام ظاهر نشده بود ؛ او یکـی از اسرارآمیزترین عاملین «سیاه» ، یعنی عامل مخفی ، (سیا) بود. کارامسینز با پلکهائی‌که بر اثر قرارگرفتن در نور چشمك می‌زدند ، مرد کوچك اندام خودبینی بودکه عینك قاب صدفی داشت و از یك استاد ریاضیات دبیرستان، خطرناکتر به نظر نمی‌رسید...».

نه ، ما بیش از این نخواهیم دانست.

توضیحات مربوط به فصل یازدهم

۱- ما پیش‌از این به «دیك» **ولچ** اشاره کردیم... اضافه میکنیم که مخالفین که بدنبال قتل «سی.او.اس» آتن از طرف (سیا) متهم شدند، هرگونه دخالتی دراین جریان را رد میکنند. برهان اصلی آنها اینست‌که آنها هیچ رابطه‌ای با تروریستهای مسبب این قتل، که درضمن ناشناس ماندند، ندارند. اما آنها یادآور میشوند که به‌هرترتیب نام **ولچ** در **هوزهو این (سیا)** که در برلن شرقی توسط **جولیوس مدر** درسال ۱۹۶۸ چاپ شده علنی‌شده بود، و درآن نام **ریچارد اسکفینگتون ولچ**، متولد چهارده دسامبر ۱۹۲۹، درواقع درصفحه ۵۴۷ با عنوان «افسر سیاسی» وجود دارد.

۲- اگر بخواهیم دقیق‌تر باشیم... «واسپ» نوعی علامت اختصار برای «وایت انگلرسکسون پروتستانت» است، و **دنیز آرتو**، **رژی بنیشی** و **موریس وس** که قبلاً ذکرشده‌اند مینویسند: «این عبارت معرف نمایندگان گروه مذهبی است‌که قدیمترین گروهی است که در آمریکا استقرار یافته و با سیاهان، سرخپوستان، «اتنیکها» و پورتوریکائی‌ها مخالف است...». اما درمورد کلمهٔ «اتنیکها»، آنها (درصفحه ۱۱۸) میگویند، این «عبارت برای مشخص‌کردن چهل‌میلیون آمریکائی (لهستانی، ایتالیائی، اهل بالت کولی‌ها، اسلوواك‌ها) کـه در شهرهای شمال شرقی و مرکز غربی زندگی میکنند و نه **واسپ** هستند و نه سیاهپوست، در اوایل سالهای ۱۹۷۰ ظهور کرد - بایدگفت که واژهٔ «واسپ» مخالف یهودیان، «چیکانو»ها (مکزیکی-های آمریکا) و غیره است. و تظاهر آن به اشرافیت «نژادی»، و آهنگ نژادپرستانه آن واضح است... باین دلیل است که **دیوید ای. فیلیپز** این امر را که واقعیت بوده است «کلیشه‌های کهنه» مینامد. بایدگفت که ریاست و مقامهای بالای «سازمان» برای مدت زیادی بر روی غیر - واسپ‌ها بسته بود.

فصل دوازدهم

HOWARD HUNT
OU
L'AUTEUR MÉCONNU

هووارد هانت
یـا
نویسندهٔ ناشناس

یك «جاسوس برخلاف میل خودش»؟ ـ یك « رمان‌نویس دزد » ؟ ـ «پاپسی» هیچوقت «یو» نمی‌گوید ـ جایزه شعر برای «سی.او.اس» مکزیکو ـ جائی‌کـه «ابرمارکس» را بازمی‌یابیم... ـ «ال‌کامپسینو» و زندگینامه‌نویس او ـ بـــرادر مارکس در واترگیت... ـ کارهـــای قاطی‌پاتـی «گـــوزانس » ـ « لوله‌کش‌ها » در زیرزمین هستند... ـ «غلبه‌بر ترس از مرگ و پذیرفتن مرگ ترس» ـ «تئوری تلهٔ (سیا) ـ باحروف‌آبی : «خیلی‌محرمانه» ـ نیکسون؟ او « بی‌آنکه جواب دهد سرتکان داد »...

به‌همان‌اندازه که‌کمی اطلاعات ما درمورد چهره یازدهم، مجبورمان کرد که او را با نقطه‌چین‌کردن مشخص‌کنیم ، همان‌اندازه جزئیات فراوان درمورد چهرهٔ دوازدهم ما را شدیداً متمایل‌کرده که او را با خطوط درشت رسم کنیم. ماجرای **واترگیت** نه تنها **اورت هووارد هانت** را مجبورکرد

تاچهرهٔ خود را در برابر سناتورها آشکار کند، بلکه این‌ماجرا او را به‌معنای واقعی منعکس‌کرد ، و درطی ماهها ، درجلوی صحنه و زیر نور شدید این رسوایی سیاسی قرارش داد . درپی صحنه‌های مختلف این تآتر ، ستونهای روزنامه‌ها و صفحات‌کتابها آنقدر مطلب چاپ‌کرده‌اندکه امروز معرفی این شخص‌که ناشر خاطراتش مایل است از او به عنوان « معروفترین جاسوس آمریکا » یادکند ، و روزنامه‌نگاری که‌کتابی درباره‌اش نوشته و او را یك جاسوس برخلاف میل خودش نامیده ، سهل و آسان نخواهد بود . و چون **هووارد هانت** درسطح دیگری قرار دارد معرفی او مشکلتر است. اگر او یکی‌از کسانی‌که در رسوایی شرکت داشت نبود ، در این نمایشگاه کوچك چهره‌های ما جایی نمیداشت و اگر او عضو (سیا) نبود، چیزی از اهمیت سازمان‌کم نمی‌شد و با این‌وجود...

بطورکلی‌کسانی کـه از او صحبت می‌کنند او را دست‌کم میگیرند . **آرتور ام. شلزینگر** این‌چنین می‌نویسد : «من از زمانیکه با **هانت** در سال ۱۹۴۸ درپاریس ، در ابتدای طرح **مارشال** کار میکردم، او را می‌شناسم. او یك نویسندهٔ خوب رمانهای پلیسی ارزان قیمت بود ، یك «آدم تفننی» بود...». **تئودور اچ. وایت** اضافه می‌کند : **هانت** ؟ یك «کارمند ناموفق (سیا) » و حتی **نینا ساتن** با وجود اینکه حس می‌کند نباید ظاهربین باشد، بازهم نمی‌تواند لحن متکبرانه‌ای اتخاذ نکند. او می‌نویسد : « چه اهمیتی دارد اگر آقای **هانت** همانطورکه رؤسای او می‌گویند : ـ اما چه‌اعتمادی میتوان به‌آنها داشت؟ ـ هرگز یك‌جاسوس بی‌نظیر نبوده است، زیرا ماجرا جویی‌های او، واقعی یا ساختگی، در رمانهای‌مخصوص«ایستگاه راه‌آهن»اش که بطـور منظم با اسم‌های مستعار گوناگون چاپ می‌کند ، اصالت پیـدا می‌کنند.(...) پشت جلدکتابهای امضاءشده توسط **رابرت دیتریش** ، **جان بکستر** یا **دیوید سنت‌جان** ، آقای **هانت** همیشه با همان وقـار انگلیسی عینکهای سیاه و کلاه لبه‌نرمش‌که چشم راست او را میپوشاند ، قرارگرفته است. جدی‌گرفتن این شخصیت کار مشکلی است. مخصوصاً کـه پنج دزد **واترگیت** ، نامهایی در اختیار پلیس‌گذاشته بودند کـه همه از رمانهای او

اقتباس شده بود. اما او مرد مسخره‌ای نیست و این امر را میتوان خیلـی زود دریافت»...».

برای‌مثال وقتی‌نوشتهٔ **دیوید آنتونل*** David Antonel زندگینامه‌نویس را می‌خوانیم خیلـی زود به این مطلب برمی‌خوریم. او می گوید : « **اورت هووارد هانت جونیور** در روز ۹ اکتبر ۱۹۱۸ درشهر **هامبورگ** ایالات نیویورك بدنیا آمد. او تنها پسر قاضی **اورت هووارد هانت** است. **هانت** درسال ۱۹۴۰ دیپلم خود را از دانشگاه **براون** اخذ کـرد و قبل از ورود آمریکا به‌جنگ جهانی‌دوم به‌استخدام نیروی‌دریایی درآمد. اوبدنبال یك سانحه دریایی از کار کناره‌گرفت و درطی دو سال پس از آن به عنوان تهیه‌کننده سناریو در سینما و خبرنگار جنگـی مجلهٔ **لایف** به کار پرداخت. او درسال۱۹۴۳ وارد (او.اس.اس) شد.(...) و تا خاتمه‌جنگ در **فلوریدا** و **چین جنوبی** کار میکرد. او پس‌از دریافت یك بورس از بنیاد **گاگنهایم** Guggenheim در سال ۱۹۴۶ ، برای آموختن زبان اسپانیولی در **مکزیك** بسر برد. سه‌سال بعد او وارد (سیا) شد. در پاریس ، وین و آمریکای لاتین اقامت گزید و درنتیجه اطلاعاتی برای چندین رمان جاسوسی بدست‌آورد. پدر او در **میامی** قاضی بود، و او در زمان تحصیل سفری به **هاوانا** کرده بود. درسال ۱۹۶۰ ، طبق خواستهٔ (سیا) دوباره به آنجا بازگشت ، و در مراجعت به‌این عقیده رسیده بود که تنها راه‌حل، کشتن **فیدل‌کاسترو** بود. او از اینکه یکی‌از اولین‌کسانی بودکه این فکر را در داخل سازمان‌مطرح کرده بود بخود میبالید...».

نظر به‌اینکه اغلب مشاجرات قلمی در زمان **واترگیت** براه افتاد ، لذاکوشش به‌عمل‌آمدکه رفتار و شخصیت عاملان مهم رسوایی را زیرنقاب قلابی پنهان سازند و این چهره‌ها را تیره و تار و مبهم جلوه دهند. البتـه آسان بودکه حساب **هووارد هانت** را در دوکلمه تحت‌عنوان «رمان‌نویس دزد» فیصله داد، زیرا **هانت** واقعاً یك «رمان‌نویس» است و توانسته‌است

---

* کتاب « توطئه‌های سیاه » .

دزدی‌ها را سازماندهی کند. اما دردسر اینجاست کـه با این ترتیب، یك موقعیت بسیارجالب برای شناسایی این نویسنده دست‌راستی‌افراطی با قلمی این چنین پیچیده، و بـرای درك دلیل اینکه چـرا او یك نقش اساسـی در «کمپانی» ایفا نکرده، اما حداقل ردپای مهم و گاهی بسیارعجیب از خود باقی گذاشته، آگاهانه از دست میرود. همانطورکه عوام‌الناس می‌گویند، **هانت** خود یك«مورد استثنایی» است. اما نه‌یك «مورد استثنایی» سمبولیك، بلکه یك «مورد» نمونه، هم در افراط‌کاریهایش وهم بواسطه اینکه ازورای او میتوان بعضی از چهره‌های واقعیت روزمره «سازمان» را مشاهده کرد، که درك آن تنها با مطالعه سازمان و سیاست‌آن‌که هیچ‌شانسی برای‌مقابله با آن وجود ندارد، میسر میگردد.

جاناتان شل* Jonattan Schell بدرستی توجه پیدا کرده و می‌گوید « **هانت** از یك ترکیب غیرعادی استعدادها برخوردار بود. او به عنـوان عضو در (سیا) کارکرده بود، در روابط عمومی دارای یك تجربهٔ حرفه‌ای، و یك نویسندهٔ رمان جاسوسی بود...».

دیوید اتلی فیلیپس بنوبه خود، که با **هانت** درعملیات سرنگونی **آربنز** در **گواتمالا** وسپس در ماجرای «خلیج‌خوکها» کارکرده و از آن‌زمان با او آشنایی داشت، او را از لحاظ ظاهری «تمیز» توصیف می‌کند، کـه معنی‌آن زنده، دلپسند، زبروزرنگ، شسته‌رفته، نیز میباشد. اما **فیلیپس** قبل از هرچیز، یك مقایسهٔ جالب میـان **هانت** و رفیقش **جری درولر**، ملقب به **فرانك بندر** مینماید. قبلاً او را دیدیم‌که دریك تماس تلفنی در سال ۱۹۶۱ در مورد او با **بیسل** صحبت کـرد، و مانند او مسئول تعلیم مهاجران ضد**کاسترو** برای حمله به‌**کوبا** بود. **فیلیپس** می‌نویسد: « **هانت** و **بندر** نمی‌توانستند بیش‌از این ازهم متفاوت باشند. **بندر** (...) یك‌آلمانی بودکه علیه **هیتلر** جنگیده، در (او.اس.اس) شهرتی‌کسب کرده بود. این مرد در پشت جبهه در **فرانسه** گروههای مقاومت را سازمان داده بود. او

* جاناتان شل، دورهٔ فریب؛ انتشارات آلفردنوپ (نیویورك-۱۹۷۶).

از نظرسیاسی لیبرالی بود که عقایدش مخالف محافظه‌کاری **هانت** بود. (...) **بندر** نسبتاً پرچانه بود و متناوباً حکایتهای طولانی می‌گفت ونطقهای کوتاه ایراد میکرد. **هانت** یك لغتنامه بود و گفته‌هایش در سطح دانشگاهی قرار داشت. همچنین وقتی **بندر** درجواب سؤالهای **هانت** به گفتن کلمه «یو» اکتفا میکرد، (این کلمه‌ای بود که بجای کلمات «آری یا نه» بکار میبرد)، **هانت** دست و پایش را جمع میکرد و وقتی **بندر**، **هووارد** را مخاطب قرار میداد او را اغلب «پاپسی*» می‌خواند، **هانت** نمی‌توانست احساس ترس خود را پنهان کند...». **فیلیپس** درضمن اضافه می‌کند، درحالیکه «هووارد» **هانت** در راه میان **میامی** و **واشنگتن** برای معامله باسیاستمداران تبعیدی در رفت‌وآمد بود، **بندر** با مهاجرین دیگر توطئه‌چینی میکرد».

تصویری که رفته رفته از **هانت** ترسیم میگردد، بتدریج از تصویر جاسوس ولگرد یا تصویر مزدور زحمتکشی که سعی شده به‌او تحمیل شود، فاصله میگیرد، قبل‌از اینکه پیشتر برویم یك پرسش را مطرح میسازیم، پرسش ما این است: وضعیت‌اعضاء (سیا) که درعین‌حال نویسنده نیز هستند چگونه است؟ اگر این حرف **جیم هوگن** را بپذیریم: شمار آنها بسیار بیشتراز آنست که تصور میرود. او درواقع چنین می‌نویسد: «به‌قول‌بعضی از سخنگویان موثق سازمان، در (سیا) بیش‌از همهٔ مؤسسات دولتی دیگر، و از جمله مهمترین دانشگاهها نویسنده وجود دارد...». حتی اگر این قضاوت بنظر کمی مبالغه‌آمیز برسد باز بی‌اساس نیست. اولین نمونه‌ای که به ذهن میرسد مسلماً نمونهٔ **جیمز جیزس انگلتن** است، کسان دیگری هم هستند... بدون‌شك **وینستون اسکات** را بخاطر داریم که رئیس جمهوری آمریکا را تروخشك میکرد، **فیلیپس** که دوست او بود، پس‌ازبیان این‌مطلب که او اصلاً یك ریاضیدان بود و مدتها «ایستگاه» **لندن** را اداره وسپس یا ده سال (۱۹۵۸-۱۹۶۸) اقامت در **مکزیکو**، رکورد خدمت در «سی.او.

---

* نزدیکترین معنی «پاپسی» به زبان فرانسه «په‌پر» است که بزبان فارسی معنای «پدربزرگ» یا «بی‌آزار» میدهد.

اس.) را شکسته بود ، او را در حال نوشتن اشعار عاشقانه تشریح می‌کند و خاطرنشان می‌سازد که وی برندهٔ مهمترین‌جوایز شعر ایالات متحده شد. نمونهٔدیگر توسط **توماس پاورز** ارائه می‌شود،که یعنی **چارلزمك‌کاری**(۱) Charles Mac Carry را بهترین نویسندهٔ رمانهای جاسوسی، زادهٔسازمان میداند که مدت ده سال یك «سینگلتون» Singleton یعنی «افسر» شاغلی‌که درخارج از کشور ، اما بیرون از کادر معمول «ایستگاهها» که اغلب تنها کار میکند ، بوده است ». می‌بینیم کـه «جیم» **انگلتن** و «وین» **اسکات** ، اشعار خود را با نام مستعار کاملاً ناشناخته چاپ می‌کردند. درصورتیکه **مك‌کاری** برای انتشارکتابهایش صبر می‌کند تا رسماً از «سازمان» استعفاء کنـد .

اما **اورت هووارد هانت** این چنین نبود... **پاورز** (۲) می‌گویـد : «**هلمز** در رمانهای **هووارد هانت** ، جذابیت مشابهی می‌یافت (یعنی‌مشابه با رمانهای **یان فلمینگ**). **هانت** پس‌ازکسب اجازه از **هلمز** در سالهای شصت ، بیش از چهل « داستان هیجان‌انگیز » خود را غالبـاً تحت نامهای مستعار نوشت. **آلن دالس** هم این چیزها را تشویق‌کرده بود ، او حتـی گاهی مطالبی اصلی از داستانها را هم به نویسنده‌ها (برای نمونه مثلاً به **هلن ملك اینز** Helen Mac Innes) داده بود. تئوری **دالس** این بودکه، چون‌سازمان نمی‌توانست افتخارات‌خود را رأساً معرفی‌کند، این نویسندگان می‌توانستند یك‌جریان مردم‌پسندی پیرامون آن بوجود بیاورند. **هلمز** هم وقتی اجازه پیشروی به **هانت** داد شاید چنین‌طرحی درسر داشت. اما اگر او اینکار را کرد، بخاطر علاقه‌ای بودکه به‌کتابهای **هانت** و سادگی ملـو- دراماتیك آنها داشت. درضمن او چندین جلد از آنهارا در دفترش‌نگهمیداشت تا بتواند به‌ملاقات‌کنندگانش هدیه‌کند...». این‌موقعیت نویسندگی«خانگی» (سیا) متضمن امتیازات زیادی بود، اما دردسرهایی هم داشت. **هانت** خود این بدبیاری را که در ۱۹۶۵ برای او اتفاق افتاد نقل می‌کند. او در آن زمان اقدام به چاپ یك سری رمان کرده بود که قهرمان آنها ، **پیتر وارد**

Peter Ward نام داشت... او توضیح می‌دهد* که، «وقتی کتابدار سازمان **والتر فورزایمر** Pforzheimer مرا در جریان فیش‌کتابخانه کنگره** قرار داد، اولین جلدکتاب من تازه برای فروش عرضه شده بود، نام واقعی من درکنار نام «**دیوید سنت‌جان**» نام مستعاری‌که بر روی سری کتابها چاپ شده بود، دیـده می‌شد. فقط **هلمز** و **کارامسینز** از هویت واقعی آفرینندهٔ **پیتر وارد** اطلاع داشتند، و آنها بیدرنگ از این واقعیت که امکان داشت همه از آن اطلاع پیداکنند نگران شدند. تنها راه حلی‌که بنظر ما ممکن و قابل قبول رسید، خروج من از آمریکا بود. به‌این‌دلیل من از (سیا) استعفا دادم و دوباره همانموقع استخدام شدم اما به‌عنوان یك مأمور قراردادی‌که فقـط در برابر **کارامسینز** مسئولیت داشتم...». و به این ترتیب بود کـه «هووی» **هانت** برای انجام «یك مأموریت ـ سیاسی ـ ظریف و بسیارگیرا» به **مادرید** رفت، او از توضیح بیشتر دربارهٔ این مأموریت کاملاً امتناع می‌کند.

اما به‌موقعیت **هانت** نویسنده، در درون «کمپانی» از زبان **پاورز** باز می‌گردیم. تصویری کـه او از **هانت** می‌سازد بنظـر ما دارای بعضی نادرستی‌ها است... او می‌گوید: که **هانت** بیش از چهل «رمان هیجان‌انگیز» را که اکثرشان نام مستعار داشتند، فقط پس‌از اجازهٔ **هلمز** درسال‌های شصت، نوشت. اگر درحقیقت، رقم چهل صحیح باشد، باید گفت این کتابها فقط از نوع «هیجان‌انگیز» نبودند و همهٔ آنها، با نام مستعار چاپ نشدند و بالاخره بخش بزرگی از آنها درسالهای چهل وپنجاه چاپ وانتشار پیداکردند؛ ما نتوانستیم ردپای همهٔ‌کتابهای منتشرشده **هانت** را بازیابیم، اما مشخصات بیست وپنج کتاب را بدست آوردیم. و اگر این بیست وپنج کتاب‌را بررسی‌کنیم، می‌بینیم‌که هجده‌تای آن واقعاً رمان جاسوسی هستند، اما هفت‌کتاب از نوعی دیگر و سیزده کتاب با نام مستعار و دوازده کتاب

---

* ای. هوارد، زیرپوشش یك مأمور مخفی آمریکا، انتشارات برکلی (نیویورك ـ ۱۹۷۴).

** کتابخانهٔ کنگره در واشنگتن قرار دارد.

دیگر باهویت حقیقی نویسنده و بالاخره چهارده‌کتاب دربین سالهای ۱۹۴۲ و ۱۹۵۷ وفقط یازده‌کتاب بین سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۴ به‌چاپ رسیده‌اند. هفت‌کتابی‌که قابل رده‌بندی در آنچه **نیناساتن** « رمان مخصوص ایستگاه راه‌آهن » می‌نامد نیستند ، دوکتاب خاطـرات دربارهٔ فعالیتهای **هانت** در (سیا) ، دو اثر راجع به سینما* ، و سه اثر ادبی** می‌باشند. برای سیزده کتابی‌که با نام حقیقی **هانت** به چاپ نرسیده‌اند ، او از نامهای مستعاری مانند «**گوردون دیویس*****» یکبار درسال۱۹۵۳؛ «**رابرت‌دیتریش******» سه بار بین سالهای ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۷ ؛ « **جان بکستر******* » سه بار بین ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲ ، و بالاخره « **دیوید سنت جان********* » پنج بـار بین ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۲ . با اتکاء به‌آزمایش آماری‌که دربارهٔ بیست و پنج کتاب **هانت** صورت‌گرفته باید به آقای **پاورز** حق داد کـه ، سالهای ۶۰ تنهـا دهه‌ای است که همهٔ‌کتابهای او با نام مستعار به چاپ رسیده‌اند ، زیرا در

---

* افسانه‌های علمی در سینما و فیلم تبهکاری ، کتابهایی که در سال ۱۹۷۰ در انتشارات (ای.اس.بارنز) نیویورك چاپ شد.

** شرق وداع، درسال ۱۹۴۲ ازطرف انتشارات‌کنوپ، حدود تاریکی در ۱۹۴۴ و یك نمایشنامه‌که رونوشت‌آن در ۱۹۴۸ درکتابخانه کنگره جای گرفت بنام : خطر محاسبه شده .

*** یك رمان باعنوان : من برای‌کشتن آمدم ؛ انتشارات گلدمتال ، نیویورك .

**** حقه‌باز توسط انتشارات « پیرامید بوکز » ؛ قربانی من باش ، توسط انتشارات «دل‌پاب‌کمپانی» و قتل بر روی صخره‌ها ، سال بعد بوسیله همین انتشارات چاپ شدند (نیویورك ۱۹۵۷).

***** یك‌امر خارجی؛ انتشارات آون، بی‌وفا توسط همان انتشارات در سال بعد و یك هدیه بـرای گومولا وسیله انتشارات لی‌پین‌کات (نیویورك ۱۹۵۵ و ۱۹۶۲) .

****** جشن جاسوسان، توسط انتشارات پیپریك، مأموریت خطرناك وسیلهٔ انتشارات سولر، جادوگران وسیله‌انتشارات ومی‌برایت اند تالی‌دیابلوس توسط همین انتشارات درسال بعد .

مجموع ۱۳ کتابی که علناً امضاء کرده : شش کتاب درفاصله ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۸ دوکتاب درفاصله تا ۱۹۵۲ ، و پنج کتاب درفاصله ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۴ به‌چاپ رسیده و هیچیك درفاصله ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۹ نبوده است.

ما که از شرح و تفصیل **اورت هووارد هانت جونیور** شگفت‌زده شده بودیم ، محاسبه‌ای درمورد مجموع صفحات چاپ شده این بیست‌وپنج کتاب نمودیم که تقریباً به پنج‌هزار وسیصد صفحه رسیدیم. اگر حساب کنیم که این بیست و پنج کتاب تقریباً شامل بیش از ۱/۳ آثار کامل او می‌باشد. لذا مجموعهٔ آثار او به ۹ تا ۱۰ هزار صفحه چاپ شده می‌رسد . البته ، نویسندگان رمان‌های پلیسی یا رمان‌های جاسوسی دیگری وجود دارند که به این حد رسیده و یا از آن فراتر رفته‌اند. اما میان این نویسندگان کمتر کسی پیدا می‌شود که در مقام یك عضو سازمان مخفی (که پیشینهٔ **هانت** بود) تمام وقت خود را هم صرف انجام وظیفه و هم نویسندگی کرده باشد. وقتی شگفتی خود را از این همه شرح‌وتفصیل به یکی از رؤسای سابق او در (سیا) ابرازکردیم او در پاسخ چنین گفت : «آخر می‌دانید، او مثل یك دیوانه داستانهایش را تقریر می‌کرد... ». او در برابر ضبط‌صوت شیفتگی پیدا می‌نمود ، اما درمقابل ناشران و تهیه‌کنندگان فیلم چندان دیوانه هم نبود و می‌دانست چگونه با آنها قراردادهای پرسودی ببندد.

در این مورد جالب است که به نمودار تهیه شده توسط روزنامهٔ **یو.اس. نیوز اند ورلد ریپورت** * در بهار ۱۹۷۹ ، یا (بازار داغ) ناشی از **واترگیت** رجوع کنیم . این هفته‌نامه پس از اینکه ستارگان معروف رسوائی ، کتابهای خود را چاپ کردند ، و حقوق سینماتوگرافیك خاطرات خود را فروختند و یا «شو»هائی در تلویزیون آمریکا اجرا کردند ، به فکر افتاد که درمورد حقوق و درآمدهای آنها اطلاعات کسب کند و یك رده‌بندی برحسب اهمیت این مبالغ دریافت شده توسط این نویسندگان فراهم آورد. **نیکسون** البته با ۲/۵ میلیون دلار در رأس قرار می‌گیرد. به دنبال

---

* مورخ پانزدهم مه ۱۹۷۸ .

او **جان. دبلیو. دین** با یك میلیون و صدهزار دلار ، و **هانت** با چهارصد و پنجاه‌هزار دلار براحتی به سومین مقام می‌رسد، و تازه این مبلغ عوارض سینمائی او را ، باستثنای حقوق نویسندگی او به معنی واقعی کلمه ، دربر نمی‌گیرد. او نفر سوم قبل از **جان دی. ارلیشمن** ، **هرولد آر. هلدمن** ، **جب اس. مگرادر** ، **چارلز دبلیو. کولسان** ، و غیره است . بدون دلیل نیست که **جورج وی. هیگینز** * دربارهٔ **هانت** نوشت : « پول ، پول ، پول... ».

اینکه بگوئیم که **هانت** نه یك ولگرد « سرویسهای ویژه » و نه یك قلم‌زن بی‌مایه است، دلیل این نیست که او از نردبان سلسله‌مراتب «کمپانی» بالا می‌رفته : باید گفت که او از اواسط سالهای ۵۰ در سازمان درجا می‌زد **دیوید اتلی فیلیپس** تعریف می‌کند که درسال ۱۹۶۸-۱۹۶۹ گهگاه او را می‌دیده است. لاف‌زنی و گزافه‌گوئی و لبخند آسان او که درگذشته صفت مشخصه‌اش بود درخشش خود را ازدست داده‌بود. درشغل خویش شکوفایی نداشت. او از یك‌کار بی‌اهمیت به‌یك کار بی‌اهمیت دیگر جابه‌جا می‌شد و ارتقاء مقام او دربوتهٔ فراموشی افتاده بود. درسال۱۹۵۴ درگواتمالا رئیس من بود، درحال‌حاضر من چندرده بالاتر از او قرارداشتم. اما او برای‌ترقی من همچنان علاقه به خرج می‌داد و هرگز از گفتن اینکه اگر باو احتیاج داشتم همیشه آماده کمك‌کردن به‌من خواهد بود، دست‌بر نداشت.

در وهلهٔ‌اول، ممکن‌است فکرکنیم این ترمزکه مانع پیشرفت **هانت** در درون «سازمان» شد ، نتیجهٔ فعالیت ادبی او باشد ، اما آنچه‌که ما از علاقه **هلمز** برای‌کتابهای او می‌دانیم، این‌فکر را رد می‌کند. وتازه، آنچه که ما از طرز فکر دسته جمعی (سیا) می‌دانیم ، چنین می‌گوید که ریاست سازمان همیشه مایل بوده‌که «افسرانش» یك «سرگرمی» داشته باشند. یکی از شاهد مثالها را **فیلیپس** چنین نقل می‌کند. درصورت اعتماد به او ، رؤسا

---

* جورج وی. هیگینز ، دوستان ریچارد نیکسون صفحه ۱۲۵ ، انتشارات بالانتین بوکز (نیویورك ۱۹۷۶) .

و همتاهایش، اینکه او ذوق بازیگری داشته‌باشد و درکنار وظایفش همیشه تئاتر بازی‌کند را امری بسیارمناسب می‌شمردند. نه، عقب‌افتادگی **هانت** را نمی‌شود به روده‌درازی او نسبت داد، بلکه باین‌خاطر بود که او ازنظر سیاسی بیش‌ازحد پرچا‌نه ومخصوصاً زیاد متعهد شده بود. زیاد ازحد متعهد به « دست راست »... آیا باید در این باره ، بدون بازگشتن به زمانی که **جی. ادگار هوور** ، (او.اس.اس) درحال‌رشد را «باند بلشویك‌ها» مینامید و نه به‌زمانی‌که سناتور «جو» **ملك‌کارتی** (بانی «ملك‌کارتیزم») از (سیا)ی درحال‌رشد انتقاد می‌کرد، یادآور شویم‌که در چهارچوب ضدکمونیزم‌اساسی که بعنوان‌یك‌جزم‌گرائی‌شناخته میشود همیشه دوضابطه در «سازمان» مزیت داشته‌اند. اولاً : بی‌تفاوتی ظاهری به سیاست (اپولیتیزم) و ثانیاً یك لیبرالیسم تجربی (پراگماتیك). این اپولیتیزم ظاهری است زیرا «کمپانی» همیشه خواسته خود را هم در خدمت یك رئیس جمهور «دموکرات» و هم یك رئیس جمهور «جمهوریخواه» قرار دهد. و لیبرالیسمی که ادعا شده به این‌دلیل است‌که برخلاف شواهد، سازمان همیشه اعلام‌کرده که رژیم‌های «دموکراتیك» را به دیکتاتوری‌های نظامی ترجیح داده و خواسته که از احزاب میانهٔ‌ـچپ ، سندیکاهای رفورمیست ، سازمانهای فرهنگی «مد روز» وغیره‌که درنظر سازمان در طویل‌المدت به‌عنوان مؤثرترین‌وسیله برای‌نبرد ضدکمونیستی می‌باشند پشتیبانی‌کند. این‌نظریه از زمان **آلن‌دالس** نظریه ریاست و اکثریت قاطع اعضاء خانواده است. **ویلیام پی. باندی** (برادر **ملك جورج**) در این باره به تمسخر می‌گوید « این آقای **هووارد هانت** بیچاره سمبل، این اقلیت‌کوچك کارمندان (سیا) است که دارای یك شور و هیجان ضدکمونیستی هستند.

برای ما این چند کلام از برادر کوچکتر **باندی** ، کافی است تا موقعیت **هانت** را در «کمپانی» تشخیص‌بدهیم. و وقتی **باندی** از «سمبل» سخن می‌گوید، مبالغه نمی‌کند. برای اطمینان از این مقوله خواندن این چند جواب ردوبدل شده ، که از شهادت یکی از «لوله‌کش‌های» واترگیت به نام **برنارد بارکر** Bernard Barker ، در برابر کمیسیون بازجوئی سنا

معروف بـه «کمیسیون اروین» Ervin انتخاب شده کافـی است. از **بارکر** پرسیده می‌شود چه‌کسی او را استخدام کرده. جواب : «هووارد هانت!» . سپس از او پرسیده می‌شود، فکر می‌کرده برای چه‌کسی کار می‌کرده است. جواب : «من برای آقای **هانت** ، و برای هرچیزی‌که آقای **هانت** معرف آنست کار می‌کردم... ». از او می‌پرسند او دقیقاً معرف چه چیزی است. جواب : « او معرف آزادی‌کوبا، سمبل ضدکمونیزم است. او معرف دولت ایالات متحده در شکل بخصوصی از آن ، در شکل مخفی آن است*...». البته ما می‌توانیم این هیجان **بارکر** را توضیح بدهیم ، و برای این منظور یادآور شویم‌که **بارکر** از زمان ماجرای «خلیج‌خوکها» معاون **هانت** بوده و به‌طور وضوح، روابط دوستانه‌ای میان این دو مرد وجود دارد.

با این‌حال به‌نقل‌از شهادت خود **هانت**** ، دقیقاً در زمان ماجرای کوبا بودکه یکی‌از رهبران «سازمان» ، که نام دقیق او ذکرنشده ، قبل از سپردن یك دسته از مشمولین مهاجـر به دست او ، باو می‌گوید : « تنهـا مسأله‌ای‌که دربارهٔ شما مطرح است این است‌کـه بدانیم شما برای قبـول مسئولیت این قبیل آدمها بیش از حـد محافظه‌کار هستید یا نه. می‌دانید ، تعدادی از آنها در سمت‌چپ شما هستند، سوسیالیست، مسئولان سندیکاها، و این‌جور آدمها. نظرشما چیست؟» **هانت** اضافه می‌کندکه البته اوجواب داده است‌که او یك «افسر حرفه‌ای» بوده، که می‌بایست بدون دخالت‌دادن احساسات شخصی، مجری دستورات باشد وغیره. معذلك، به‌نحوی که او این واقعه را تعریف می‌کند ، حدس می‌زنیم‌که از آن زمان، او توجه پیدا کرد که از نظر بخش بزرگی از «کمپانی» عقاید دست راستی افراطی بسیار آشکار و بی‌موقع ابراز شده‌اش ، تاحدی مزاحمت ایجاد می‌کرد. درضمن ، اگر به **فیلیپس** اعتمادکنیم،کمی پس‌از آن، **بیسل و تریسی بارنز** ، **هانت** را از بخش «عملیات سیاسی» به بخش «تبلیغات» منتقل می‌کنند. انتقالی‌که

* توطئه‌های (سیا) ، صفحات ۲۰۱ و ۲۰۲ .

** هووارد هانت ، این روز را به‌ما بدهید، صفحه ۲۴ .

از همان‌زمان بوی‌آغاز مرگ ترقی‌را می‌داد. و با وجود این **هانت** ظاهراً قادر نیست از ابزار عقاید سیاسی و یا ایراد مطالب انتقامجویانه اجتناب کند و این‌امر او را ازنظرها پنهان نمی‌کند. زمانی بعدکه او در کاخ سفید مشغول کار می‌شود ، حتی پرزیدنت **نیکسون** تحت تأثیر این خصوصیت او روزی به‌همکاران می‌گوید : « **هانت** یك ایدئولوگ است! » *

ایدئولوگ یا مالیخولیائی ؟ **دیوید اتلی فیلیپس** بامشاهدهٔ مخلوطی از افراط‌گرائی دست‌راستی ، حرفهٔ ادبی‌که به نحو عجیبی به‌عهده گرفته و رفتارهای عجیب‌وغریب آشکاری که تحت یك پوشش خوش مشربی نمایان می‌شد بطور غیرمستقیم این سئوال‌را طرح می‌کند. او می گوید «این‌عناوین ومشخصات تحصیل در دانشگاه **براون** ، (او-اس-اس) درچین ، نویسندهٔ پرکاری که‌کتابهایش به‌نوعی به‌موفقیت می‌رسد به‌نظر بی‌نقص هستند. البته به‌نظر من او یك‌نویسندهٔ ارضاءنشده می‌آید. از ابتدا واضح بودکه **هووارد** به‌عنوان یك « افسر (سیا) » محافظه‌کاری غیرعادی از خود نشان می‌داد. با این حال که آدمهای دست‌راستی در سازمان وجود داشتند ، اما اکثریت آدمهائی‌که من با آنها روبرو شده بودم بیشتر به‌مدل « **آی‌وی‌لیگ** ، او-اس-اس و لیبرال» می‌خوردند (۳). محافظه‌کاران (سیا) از آنجـا شناخته می‌شدندکه اغلب وقتی ازکمونیست‌ها صحبت می‌کردند ، آنها را «کامیز» می‌نامیدند ، و **هووارد** این‌طور حرف می‌زد. برعکس ، یك «افسر» نمونه توصیف‌های سیاسی خود را محتاطانه‌تر انتخاب می‌کرد تا کاملاً قابل‌درك باشد که او از یك کمونیست ، از یك مارکسیست و یا از یك سوسیالیست صحبت می‌کند (این تفاوت درموقع نوشتن‌گزارش‌های اطلاعاتی و همچنین در زمان تهیه و یا اجرای اغلب عملیات قاطع و یا بسیارمهم بود). تمایل **هووارد هانت** برای روش‌های پیچ‌وخم‌دار ، تقریباً هر دفعه که کاری باو واگذار می‌شود قابل مشاهده است. مثلاً ، درمورد تبلیغات ، نظر عمومی براینست‌که تا وقتی می‌شود آنرا علناً اجرا کرد نباید مخفیانه انجام داد ،

---

* اچ.آر. هلدمن، پایان قدرت ، قبلاً ذکر شد صفحه ۲۲۶ .

اما **هووارد** ، او میل داشت فکر کندکه تنها وقتی امکان انجام جریان‌توسط روش‌های انحرافی (سیا) غیرممکن باشد باید احتمال‌استفاده از وزارت‌امور خارجه یا « سازمان اطلاعات ایالات متحده » (یو.اس.آی.ای) را بررسی کرد. به‌خاطر دارم‌که روزی او دربارهٔ **آربنز** با من صحبت می‌کرد، کیفیت خودکشی پدر **آربنز** را برای من تعریف‌کرد : او که یك داروساز سوئیسی‌ـ الاصل بود ، که پس‌از اینکه دهانش را پراز آب‌کرد ، هفت‌تیر کالیبر ۴۵ را از بین لبهای فشرده‌اش داخل‌کرد و ماشه را کشید . **هووارد** می‌گفت : «مثل یك بمب! این آب است‌که باعث این انفجار می‌شود».. واقعاً مؤثر است. تمام جمجمه به‌معنی واقعی‌کلمه دود شد!»...».

نحوهٔ بیان **دیوید ای. فیلیپس** دربارهٔ **هووارد هانت** باعث می‌شود که با کمی تعدیل فکر کنیم که حاشیه‌نشینی نسبی و تدریجی **هانت** در «سازمان» فقط به‌علت افراط‌گرائی سیاسی او نبود ، بلکه در نتیجهٔ رفتاری بودکه سیاست درآن فقط مختصراً دخالت داشت. و این‌نظر صحت بیشتری می‌یابد وقتی‌که می‌بینیم در دوران «جنگ سرد» تمایلات «افراطی» **هانت** توسط (سیا) مورد استفاده قرار می‌گیرد. ما درفصل پنجم‌کتاب ، درمورد نقش **جیمز برنهام** ، «ابرمارکس» «ماکیاول جدید» و درکنار او در مورد نقش رئیس **نشنال ریوو** ، یعنی **ویلیام باکلی** تأکید کردیم. ما این دو نفر را اکنون در خاطرات **هانت** باز می‌یابیم. او می‌نویسد (۴) : « در بهار ۱۹۵۰ من برای مدتی، با **باب‌کاشمن**(۵) ، سرهنگ «نیروی دریائی» که به (سیا) منتقل شده بود ، دفتر مشترك داشتم. اوکسی بودکه بعد فرمانده «نیروی دریائی» و یکی‌از چهره‌های جنبی رسوائی **واترگیت** شد. درهمان زمان من غالباً با **جیمز برنهام** که یك دانشگاهی بود بحث داشتم. (...) **برنهام** یك «مشاور» او.پی.سی. بودکه ما عملاً درهمهٔ زمینه‌هائی‌که برای سازمانمان قابل توجه بود به او نیاز پیدا می‌کردیم. او به خاطر سابقهٔ **تروتسکیستی** خود روابط زیادی‌در اروپا داشت و درمورد احزاب‌کمونیست و سازمانهای توده‌ای چه در داخل و چه درخارج صاحب نفوذ بود. من‌از طریق‌او بایك دیپلمه‌جوان از دانشگاه **ییل** به‌نام **ویلیام‌اف. باکلی‌جونیور**

ملاقات کردم (...). **باکلی** هم مثل من ، تازه ازدواج کرده بود ، و به عنوان یك ضدکمونیست آگاه و مجهز معروف بود. **برنهام** به من توضیح داد که او به‌دنبال بهترین راه مقابلهٔ مؤثر علیه طرفداران استالینی بود. و تازه **باکلی** به سه زبان : انگلیسی ، اسپانیولی و فرانسه صحبت می‌کرد . من تحت‌تأثیر **بیل باکلی** قرار گرفتم و تصمیم گرفتم راهی برای به‌کارگیری چنین استعدادهای آشکار و امیدبخش پیدا کنم...». آلت دست قرار دادن **باکلی** (همراه با یك‌دوستی بسیارحقیقی) توسط **هانت** واقعاً پرثمر میشود. ما یك نمونه از آن را لحظه‌ای بعد خواهیم‌گفت.

هووارد هانت قبل از اینکه تاحدی مغضوب شود درسالهای پنجاه و اوایل سالهای شصت ، فرصت یافت تا در پست‌ها و مأموریت‌هائی که « کارهای بی‌اهمیتی » نبودند انجام وظیفه کند.. برای نمونه، او رئیس (او-پی-سی) در مکزیك می‌شود و بعدها دوباره به مکزیك باز می‌گردد تا یك هفته‌نامه «کوبائی» به نام **مامبی*** براه بیاندازد. همه تأئید می‌کنند که او در قتل **تروخیلو** دخالت داشته . پروفسور **پل‌لین بارگر** Linebarger از دانشگاه **جان هاپکینز** ، متخصص «جنگ روانی» ، حتی او را همراه با **ادوارد جن. لنزدیل** به‌عنوان بهترین متخصصین « تبلیغات سیاه** »، که یکی از جنبه‌های آن پخش «جعلیات» وغیره است، ذکر می‌کند.

بالاخره **هووارد هانت** ، ضمن نوشتن‌کتابهای خود ، مخصوصاً در زمان اولین اقامت خود در مکزیك شرایطی فراهم می‌سازد تا نویسندگان دیگر هم بتوانند الهام بگیرند. بدین ترتیب کتابهائی‌که بوجود آمدند که یکی از آنها از جمله پرفروش‌ترین کتابهای «جنگ سرد» شد. کتابهائی که شاید هیچوقت بدون توجه یك حرفه‌ای مانند **هانت** نمی‌توانستند چاپ شوند. او بارضایت درخاطراتش نقل می‌کندکه چگونه توانست بی‌سروصدا

---

* مراجعه شود به هووارد هانت ، این روز را... قبلاً ذکر شد صفحات ۵۳ و ۵۳ .

** مراجعه شود به توماس پاورز. صفحات ۸۰ و ۳۲۲ .

پدرخوانده آنها بشود. او می‌نویسد «روزی یك مأمور اف.بی.آی. ازمن پرسید: آیا بطور اتفاقی نمی‌دانستم «ال‌کامپسینو» ژنرال سابق چریکهای جمهوریخواه اسپانیائی، که نام واقعی‌اش **ولنیتن گونزالس** بود کجاست. از او پرسیدم به‌چه‌علت اف.بی.آی. به **ال‌کامپسینو** توجه پیداکرده است، و او به من جواب داد که یك کمیسیون کنگره مایل بود که او برای ادای شهادت درمورد جنبش‌کمونیستی جهانی به واشنگتن بیاید. من به اوگفتم که ازمحل او بی‌اطلاع بودم، درصورتیکه درآن لحظه، **ال‌کامپسینو در** جای مطمئنی در **کوئر ناوارسا*** در خانه‌ای **مخفی** شده بود و داستان زندگی خود را برای یك زندگینامه‌نویس تعریف میکرد. من می‌دانستم که همه تبلیغات ممکنی‌که دربارهٔ سفر او به‌واشنگتن انجام می‌شد، فقط اعتبار کتاب **ال‌کامپسینو** را کاهش‌میداد و به کمونیست‌ها فرصتی طلائی می‌بخشید تا او را به‌عنوان نوکر سرمایه‌داری آمریکا مورد اتهام قرار داده و رسوا کنند...». **هانت** پس‌از معرفی **«ال‌کامپسینو»** ادامه می‌دهد: «او موفق‌شد در پایان جنگ جهانی دوم از طریق ایران از اتحاد جماهیر شوروی فرار کند و در پاریس ظاهر شود. در آنجا یك نویسنده و روشنفکر مارکسیست توجه «ایستگاه پاریس» را جلب‌کرد و پیشنهاد نمود که داستان زندگی **ال‌کامپسینو** می‌توانست به صورت یك کتاب چاپ شود. **ال‌کامپسینو** و زندگینامه‌نویس او مدت‌کمی پس‌از آن به مکزیکو آورده شدند و تحت مسئولیت من قرارگرفتند کتاب **زندگی ومرگ در اتحادشوروی**(۶) یکی‌از اولین شهادت‌های شخصی بودکه وحشت وبیرحمی شوروی‌ها واستالینیستها را افشا میکرد. این کتاب به بسیاری زبانها ترجمه شد...».

مخصوصاً چاپ فرانسهٔ آن سروصدای زیادی به پا کرد. برای مثال این کتاب (با عنوان ژنرال سرخ **ال‌کامپسینو**، خشمگین خاطرات تکان‌دهنده خود را درشوروی تعریف می‌کند) توسط **پاری-پرس**** معرفی شد.

---

* شهر جهانگردی واقع در ۷۸ کیلومتری مکزیك.

** مورخ ششم دسامبر ۱۹۵۱.

در اواخـر سال ۱۹۵۱ : « در محاکمـه **دیوید روسه ولترفرانسز** دربـارهٔ اردوگاهها و تبعیدگاههای شوروی ، یك شهـادت یعنـی شهـادت ژنـرال «الکامپسینو» هیجان زیادی برانگیخت. این رئیس سابق «چریکهای» جنگ داخلی اسپانیا ده سال از زندگی خود را در شوروی گذراندکه تقریباً هشت سال آنرا در اردوگاههای کار اجباری بوده است. تجربهٔ او از زندگی در اردوگاههای شوروی و حکایتی که او از آن در کتابی که تازه چاپ شد». میکند، تقریباً باور نکردنی است. «الکامپسینو» ازگرسنگی، سرما، شبهای بیخوابی ، شکنجهها جان سالم بدر برد . دوبار سعیکرد فرارکند. و هر-دوبار دستگیر شد. وفقط بارسوم موفقشد از پنجههای (ان.کی.وی.دی)* فرار کند و از دیوار آهنی بگذرد. او میگوید : « اگر من چنان سرسختی برای زنده ماندن از خود نشان دادم برای این بود که میخواستم به همه جهان حقیقت را دربـارهٔ جهنم شوروی بشناسانم و به جنگ خود بـرای آزادیانسانها و ملتها ادامه بدهم.»...». یکربع قرن بعد، وقتی یكجلد جدید از خاطرات او بهچاپ رسید، دوباره «الکامپسینو» برسر زبانها افتاد. او در این فرصت چندین مصاحبه انجام میدهد... در یکـی از مصاحبهها ، **فرانز ـ اولیویه ژیزبر**** Franz-Olivier Giesbert باو یادآور میشودکـه درسال ۱۹۵۰ گفته بودندکه او «یك افسانهپرداز و یكمأمور (سیا)است». جواب «الکامپسینو» : « خوب دیگه... مسأله سادهتر از اینها بود... ». در یك مصاحبه دیگر ، **ژان میشلکارادك***** Jean Michel Caradech از اومیپرسد : «آیا شما گولاگها را افشاکردید؟». جواب «الکامپسینو» : « بله در ۱۹۵۰ ، من در محاکمهٔ **دیوید روسه ولتر فرانسز** شهادت دادم **پیر دیکس** Pierre Daix با توپخانه خود به من حمله کرد و گفت مأمور (سیا)،... وکمونیستها علیهمن بههیجانآمدند. بعضیها بعداً فهمیدند...»

---

* N.K.V.D. علامت اختصار کلمات روسـی (ناردونو ، کمیسر یا نوترنی دل) بهمعنای «کلانتری خلق در امور داخلی» میباشد .

** نوول ابسراواتور . مورخ شانزدهم اکتبر ۱۹۷۸ .

*** لیبراسیون مورخ ۱۵ نوامبر ۱۹۷۸ .

زمانیکه «ال کامپسینو» به‌این سئوالها جواب میدهد، ما درسال ۱۹۷۸ هستیم، چهارسال قبل وقتی **اورت هووارد هانت** نیز کتاب خاطرات خود را چاپ کرد، ظاهراً فراموش کرده بود که یك جلد از آن را برای **ولنتین گونزالس** بفرستد .

حالا به همین خاطرات مسئول سابق (او.پی.سی) در مکزیك بـاز-میگردیم... او پس‌از ژنرال اسپانیائی، وضع یکی دیگر از حمایت‌شدگانش را مطرح میکند و مینویسد : « یکـی از مشتریان مـا **اودوسیو راوینس** Eudocio Ravines یك روشنفکر مارکسیست شیلی بود. **راوینس** پس از آنکه مدتها از مریدان **مائو تسه‌تونگ** بود ، در شیلی برای استقرار اولین دولت جبههٔ مردمی (درنتیجه کمونیست) در نیمکرهٔ غربی با موفقیت دست به توطئه زده بود. اما ، مانند بسیاری از روشنفکران کمونیست از پیمان **هیتلر ـ استالین** بسیار متأثر شد و پس از ترك شیلی ، از این کشور به آن کشور رفت تا روزی که (سیا) با او تماس گرفت. **راوینس** که در مکزیك با نام مستعار زندگی میکرد ، درحال اتمام کتاب خود بود . این کتـاب **راه ینان** (۷) نام‌داشت ومن **بیل باکلی** را مسئول کردم تا باو برای خاتمه دادن به‌آن کمك،وسپس‌آنرا به‌انگلیسی ترجمه کند تا در دسترس خوانندگان آمریکائی و انگلیسی هم قرار بگیرد. این جریان ماهها بخش‌بزرگی ازوقت **باکلی** را بخود اختصاص‌داد، و زمانیکه ترجمه‌انگلیسی‌آن توسط‌انتشارات **اسکینز** در نیویورك پذیرفته شد ، **باکلی** تصمیم گرفت مکزیکو و (سیا) را ترك کند...». ترك مکزیك ؟ البته ، اما آیا ترك (سیا) امکان دارد؟

آیا واقعاً میتوان (سیا) را ـ هرگز ـ ترك کرد ؟ این سئوالی است که ما پیش‌از این مخصوصاً درمورد «کیم» **روزولت** مطرح کردیم، اما درضمن سئوالی است که مرتب مطرح میشود... جواب رسمی ، و جواب تقریبـاً همهٔ مبارزان سابق ، بله البته است . متصدیان بازنشسته میشوند و قرار-دادی‌ها به پایان دوران قرارداد خود می‌رسند ، درست مانند هر «سازمان» (ادارهٔ دولتی) دیگـر... با وجـود این ، آیـا واقعـاً (سیا) روزی دست از سرشما برمیدارد؟ و درضمن مردان و زنانی که ده ، بیست‌وگاهی سی‌سال

در رده‌های «کمپانی» بوده‌اند ، آیا جداً میل دارند که سازمان آنها را رها کند ؟

اگر بخواهیم دربارهٔ **هووارد هانت** داوری‌کنیم جواب ما باید : نه باشد. اما گفتیم‌که : **هانت** یك « مورد » است و تقریباً هیچ « افسری » بازنشستگی پرپیچ‌وخمی مانند بازنشستگی او، بخود ندیده است. اگربه‌نقل رسمی **دیوید وایز** معتقد باشیم، **هووارد هانت** در آوریل ۱۹۷۰ از(سیا) بیرون‌آمد. او برای درخواست شغل‌دیگری به «دفترکاریابی‌کمپانی»مراجعه کرد. یکی‌از مسئولان این دفتر ، **فرنسیس ای اومالی** Francis O'malley برای او امکان وارد شدن به « رابرت آر. مالن کمپانی » را فراهم میکند. ظاهراً **ریچارد هلمز** هم به این کار کمی کمك کرده است. اما **هانت** سفر درازی نکرده بود ، زیرا «مالن‌کمپانی» Mullen Co. یکی از پوشش‌های (سیا) بود...».

درنظر اول، اینکه یك «دی.سی.آی» برای سهولت استخدام دوبارهٔ یکی‌از زیردستان سابق خود ـ و به‌علاوه دریك شرکت «پوششی» ـ مداخله کند، ظاهرش خیلی عادی است. اما با درنظرگرفتن نقش‌مهمی‌که این زیر-دست مذکور در وقایع آینده ایفا میکند، و دانستن اینکه «دیك» **هلمز** یك سفارشنامه برای «هووی» **هانت** نوشته (یا ننوشته) بحث زیادی میشود. فرستنده وگیرنده در وهلهٔ اول می‌گویند بله و سپس می‌گویند نه... و در خلال این نامه (که ظاهراً واقعاً موجود بوده) است کـه مسأله حسن‌نیت بخصوص‌که **هلمز** همیشه درمورد **هانت** نشان‌داده مطرح می‌شود. به قول بعضی‌ها حسن‌نیت، وحتی‌گذشت، و به‌قول دیگران، ضعف. «دی.سی.آی» که به‌ملاقات‌کنندگان خود رمان‌های «رابرت‌دیتریش» یا «دیوید سنت‌جان» هدیه میکند ، به هیچ‌وجه‌گوشش به سخنان آنهائی‌که برای شکایت از رفتار رمان‌نویس نزد او می‌آیند بدهکار نیست. **توماس پاورز** همچنین می‌گوید که در **لانگلی** آدمهائی هستندکه از اینکه اربابشان «دومی و سپس سومی، بعد چهارمین شانس را به « درجه دومی»هائی مانند **هووارد هانت** میدهد ابراز تأسف میکنند ». درواقع‌گفتن یك مطلب به منزلهٔ تشریح آن نیست.

پاورز از این موضوع آگاه است زیرا می‌نویسد : « **هلمز** ، برای اولین‌بار درسال ۱۹۵۶ ، یعنی زمانیکه او در راه‌رفتن به‌محل کارجدید خود به‌عنوان رئیس « ایستگاه اروگوئه» ، از واشنگتن می گذشت با **هانت** ملاقات‌کرد. در طی چهارده سالی که بدنبال این ملاقات‌گذشت ، این دو مرد فقط بطور بسیار نامنظم یکدیگر را دیدند. اما **هانت** ، **هلمز** را یك دوست میدانست و آشکارا از او تحسین میکرد ، و چندین‌بار به‌کمك او احتیاج پیدا کـرده بود.(...) توضیح علت **هلمز**پرستی **هانت** آسان نیست. در درون (سیا) ، **هلمز** و **هانت** زادهٔ سنن نسبتاً متفاوتی بودند ، همانگونه‌که عقاید سیاسی آنها متفاوت‌بود. **هانت** یك‌شخص‌فعال ویك مرد راستگرا بود، درصورتیکه **هلمز** در وهلهٔ اول یك‌کارمند، یك مرد اطلاعات خارجی، و از نظرسیاسی یك میانه‌رو بود...». پاورز می گوید، توضیح این‌امر آسان نیست وتوضیح هم نمیدهد... باوجود این، او نکته‌ای را خاطرنشان می‌کندکه به نظر ما توجه به‌آن مناسبت دارد ، نکته‌ای که درآن می گوید : کوشش‌های مداوم **هلمز** درآینده بـرای ممانعت از برملاشدن روابطی‌که **هانت** پس از تـرك رسمی «کمپانی» با آن حفظ کرد.

این استعفای (ظاهری) در بهار ۱۹۷۰ صورت می گیرد. یعنی فقط دو سال تمام قبل‌از اینکه اورت **هووارد هانت** ستارهٔ وقایع روز شد. وچه وقایعی... روزنامه‌ای برای تازه‌کردن خاطرات خوانندگان خود ، واقعه هفدهم ژوئن ۱۹۷۲ را این‌طور خلاصه میکند : «پنج‌نفر پس از ورود (غیر قانونی) به دفاتر ساختمان **واترگیت** ، یعنی جائی که حزب دمکرات مقـر تبلیغات انتخابی‌خود را مستقرکرده بود، توسط پلیس دستگیر شدند. برروی دفترچه یکی‌ازآنها، نام **هووارد هانت** «مشاور» کاخ‌سفید دیده میشود...»

نام **هووارد هانت** درجیب یکی‌از دزدهای دستگیرشده درواترگیت اولین حلقهٔ یك زنجیر است. و در وهلـهٔ اول زنجیر شگفتی‌ها و به زودی زنجیر چیزهای غیرطبیعی. و بالاخره ، با اندکی فکر پرسش دیگری مطرح می‌شود : زنجیری از چیزهای بسیار غیرعادی ؟

درست است‌که روز هفدهم ژوئن ، این **هانت** بود که از راه دور ،

از طریق رادیو با کماندوی دزدان در رابطه بود و به امور، نظارت عالیه داشت. اما کسی که آنها را در محل رهبری میکرد ، **جیمز والتز مک‌کرد** J.W. Mac Cord نام داشت. او که تحت پیگرد قضائی قرار داشت، کمتر ازیکسال پس‌از دستگیری درحین ارتکاب‌جرم، مستقلاً به‌کمیسیون بازجوئی به‌ریاست **سام اورین** Sam Ervin سناتور ایالات **کارولاین جنوبی** احضار می‌شود .

پیرسلینجر و **هانری دوتورن** ، در میان روزنامه‌نگارانی هستند که درجلسه حضور دارند. این دو درمقاله‌ی‌که با یکدیگر* نوشتند ، تعریف میکنند : « جمعه. بالاخره یك شاهد معروف : آقای **جیمز مك‌کرد.** اوست که همهٔ سروصدای ماجرا را راه انداخته. او رئیس گروه دزدهای واترگیت بوده . او توسط دادگاهها محکوم شده ، امـا قاضی هنـوز مجازات او را مشخص نکرده است. به‌همین‌دلیل او اقرارکرد. تعجب‌آور است زیرا او نه یك اوباش است و نه یکی‌از این جاسوس‌های ردهٔ پائین. او بیش‌از ۵۰سال دارد ، نیمه‌طاس و موسیاه است ، و سرهنگ احتیاط نیروی هوائی است. او لیسانسهٔ دانشگاه تگـزاس است. او ده سال بـرای (سیا) کارکرده است . خدمات ارزنده و فداکارانه. تخصص او : الکترونیك. سناتور **دانیل انیوی** Daniel Inouye با تعجب می‌پرسد : «چطور مردی مثل شما توانسته چنین کاری بکند؟». درهمان‌مقاله **سلینجر** و **تورن** زیرعکس **مك‌کرد** ، مینویسند که « او بسیار مورد احترام **آلن‌دالس** بوده که او را « بهترین مرد خود » تعریف‌میکرده است...». آیا لازم است ـ با اینکه‌آنقدر جلب‌توجه میکند ـ تناقضی‌که میان این قضاوت **دالس** و نحوهٔ رفتارکماندوهای دزدها درمحل وجود دارد خاطرنشان‌کنیم ؟

اما وقتی در ۱۹۷۴ **مایلزکوپلند** کتابش راکه درآن خاطرات‌شخصی خود ومطالعهٔ فنون جاسوسی مدرن را مخلوط‌کرده است، چاپ‌کرد، ظاهراً هنوز ازآن ماجرا متعجب است. زیرا او می‌نویسد : « من ، روزهای‌قدیم

---

* در روزنامه اکسپرس مورخه ۲۸ مه ۱۹۷۳ .

را درمدرسهٔ (او-اس-اس) به‌یاد «مادز» (درحقیقت **جیمز انگلتن***)آوردم، وقتی که او یك کارآموز فنی‌را بخاطر اینکه نتوانسته بود با چشمهای‌بسته، وارد اطاق شود و درکمتراز یکدقیقه یك میکروفون درآنجا نصب کند، در امتحان رد کرد. در این‌دوره، قاعده این بودکه هر تکنیسینی‌که وارد اطاق «که می‌بایست صدادار باشد» می‌شد میبایست یك‌مراقب بیرون در بگذارد. **جیم ملك‌کرد** با وجود اینکه این‌تعلیمات را دیده‌بود و با روندکار آشنابود، همراه با **ابات** ، **کاستلو** ، چهار **مارکس برادرز** و **کی استون‌کاپز** (۸) وارد دفاتر دمکراتها در **واترگیت** شدند،ومدتی‌بیش‌از نیم‌ساعت اطراف‌اطاق چرخیده بودند بدون اینکه هیچ مراقبی در خارج بگذارند. من از «مادر» پرسیدم « اما واقعاً در **واترگیت** چه‌گذشت؟ ». او جواب‌داد «حرف دیگری بزنیم...»...».

با تأکید براینکه **انگلتن** ترجیح‌میدهد «حرف دیگری بزند» ، تناقض بین ظرفیت شناخته شدهٔ دزدهای واترگیت و بی‌ظرفیتی ناگهانی و بسیار عجیب آنها را خاطرنشان می‌کنیم. به‌همین‌دلیل باعث تعجب نیست وقتی **جیم هوگن** می‌نویسد : « به نظر می‌رسد همهٔ بساط دزدگیر واترگیت با قفل‌های تله‌دار ، واکی-تاکی‌های ازکار افتاده وبخش «گوزانوس(۹)»‌های کوبائی‌اش، بازهم یك‌فصل دیگر درتاریخ مسخره‌بازی‌ها و قاطی‌پاتی بازیها باشد. و معذالك ایـن توضیح **والت دیسنی** وار قابل قبـول نیست.(...) بعضی‌از دلایل حاکی است وبسیاری‌از عوامل‌مهم ماجرا ادعا میکنندکه‌این قاطی‌پاتی‌شدن عملیات واترگیت به‌احتمال‌قوی حساب‌شده بوده است...».
اما این همه موضوع نیست. درواقع **جیم هوگن** بی‌سروصدا از این هم پا فراتر می‌گذارد. و **ریچارد هلمز** را این‌طور تشریح میکند: « رئیس‌معزول شدهٔ (سیا) که به‌اعتقاد بعضی‌ها از پیش از دزدی واترگیت با اطلاع بوده

---

* به‌خاطر می‌آوریم جیمز انگلتن به‌عنوان مدل برای یکی از مهمترین شخصیت‌های رمان آرون لاتام ، ارکیده برای مادر انتخاب شده‌است. انتشارات لیتل براون و کمپانی (بوستون ۱۹۷۷) .

است». البته از خلال این شایعه‌ای که **هوگن** نقل میکند یك سئوال مطرح می‌شود: اگر (سیا) میدانسته، پس آیا آنرا کنترل نکرده؟ و اگر آنرا کنترل کرده آیا باین دلیل نیست که همهٔ جریان توطئه خودش بوده است؟

اما قبل‌از رسیدن به‌جواب‌سئوال، فعلا پیش‌دستی نکنیم. ما میبایست حالا باعبور از واترگیت باردیگر «هووی»**هانت** را پیداکنیم. **آلن کلمان*** Alain Clemen می‌نویسد: «ورود غیرقانونی در دفاتر کمیتهٔ انتخاباتی دمکرات‌ها در روز هفدهم ژوئن یك اشتباه «منفرد» نیست. با ردیابی آن به‌کاخ سفید می‌رسیم که به‌یك مرکز اطلاعاتی و «اجرائی» بسیار مخصوص نزول کرده، و سرویسهای مخفی حرفه‌ای (اف.بی.آی، سیا و غیره) تا آنجاکه امکان داشت، بدون نفی بالاترین شخصیت دولت، خود را کنار کشیدند. دریك‌جو «محاصره‌شده» کاملاً غیرموجه، درچندمتری (نه‌نزدیکتر) آقای **نیکسون** توطئه‌ها چیده می‌شد. «طرحهائی» که خوشبختانه شباهت بیشتری‌به «کارتون پیه نیکله‌ها» داشتند تا به‌گشتاپو، اما باوجودمسخرگی در صدد جاسوسی و خفه‌کردن مخالفین مشروع بودند. «واترگیت» تنها یك مورد سادهٔ دزدی سیاسی ناموفق نیست...». و این پیه نیکله‌های «کلك‌های کثیف»، با اسم «وایت هاوس پلامبرز» (لوله‌کش‌های کاخ سفید) از راه در حیاط خلوت وارد تاریخ شدند. و **دیوید اتلی فیلیپس** تأکید میکند، آنها به واسطهٔ اینکه سعی‌کردند از درز کردن ماجرا در مطبوعات جلوگیری‌کنند این نام راکسب‌کردند. با این‌وجود **فیلیپس** باز تأکید میکند که در زبان (سیا) «پلامبینگ» (عمل سرب‌ریزی) به‌معنی پشتیبانی اجرائی است که باید قبل از هرعمل نسبتاً مهم آماده شود.

آری جلوگیری از درز اخبار بطور تحقیق اولین دلیل موجودیت ـ و دلیل تأسیس این«سرویسهای ویژهٔ» ـ کوچك نیکسونی بودکه موفقیت‌هایشان بدون‌شك بطورگسترده دراین بدون پر سروصداترین رسوائی‌سیاسی قرن دخالت‌داشتند. یکی‌از نزدیکترین مشاوران **نیکسون** یعنی **چارلز دبلیو**

---

* لوموند، ۱۷ ژانویه ۱۹۷۴.

کولسان(۱۰) که بیشتر باسم تصغیری «چاك» **کولسان** وصفت «مردهمه کاره» کاخ سفید معروف بود ، مسئول نظارت برآنها بود ، او تعریف میکندکه : « **نیکسون** طی جلسه‌ای کـه با حضور **هلدمن** و من در دیر وقت داشت ، اولین علائم ناراحتی را آشکارکرد. او درحالیکه با مشت بر روی میز کار خود میکوبید و به طرف جلوی صندلی راحتی‌اش خم‌شده بود ، با صورت برافروخته، منفجرشد. «برای من فرق نمی‌کند ، چطور این‌کار انجام‌بشود. من می‌خواهم از درزکردن اخبار جلوگیری شود. دنبال بهانه نگردید، از همهٔ وسایل استفاده کنید. **باب** ، آیا شما آدمی دارید کـه بتواند اینکار را بکند؟ من‌نتیجه می‌خواهم. و فوراً هم می‌خواهم.»(...) آدمی‌که **نیکسون** برای سیخ‌کشیدن **الزبرگ** می‌خواست یك‌مأمور سابق (سیا) به‌نام **هووارد هانت** بود . او با سیاست خارجی آشنائی داشت ، و مهم‌تـر از آن ، یك محافظه‌کار واقعی‌بودکه وفاداریش‌تاحدتعصب‌کشیده می‌شد. من‌بااودر زمان کار دربارهٔ مسائل مربوط به‌دیپلمه‌های دانشگاه **براون** ملاقات کرده بودم. عجیب است‌که اسم **هانت** آخرین نفرلیست ۶ نفر کاندیدائی بودکه من‌به **هلدمن** داده بودم ، پنج‌تای دیگر یا قابل دسترسی نبودند و یا قابل قبول شناخته نشدند. **هانت** به سرعت توسط **ارلیشمن** آزمایش شد و به‌عنوان خبره ـ مشاور نیمه‌وقت با حقوق صد دلار در روز استخدام شد. وقتی من درگوشه‌ای‌از طبقه‌دوم ساختمان تصمیمات اجرائی، دفترکوچکی دراختیارش گذاشتم، ابداً به‌نقش مهمی‌که درآینده ایفا خواهدکرد نمی‌اندیشیدم(...). **هانت** باکت‌**توئید** خوش‌دوختش درآنطرف میزکار من‌که‌ازچوب‌صورتی‌رنگ بود نشسته بود وبا قیافهٔ یك‌آدم مطلع چشمك می‌زد. من به‌خود می‌گفتم، چقدر تسکین‌بخش است‌که یك حرفه‌ای برای رسیدگی به‌این جریان دراین جا باشد ! »...».

به‌سرعت به «لوله‌کش‌ها» محلـی در زیرزمین کاخ سفید داده شد... **تئودور اچ. وایت** تعریف می‌کند « **پروفسور آلن** ازسالن ژیمناستیك بیرون می‌آمد و برای رفتن به‌طبقهٔ همکف درگوشه‌ای از یك راهرو می‌پیچید که برروی در دفتر «۱۶» ، یك نشانهٔ آبی مشاهده‌کرد که برروی آن فقط‌کلمه

«لوله‌کش‌ها» نوشته شده بود. چون این پلاك تازه بود او در را بازکرد **دیوید یانگ** David Young را که قرار بود در بایگانی مشغول‌کار باشد پشت میزدید. **آلن** معنی پلاك را از او پرسید و **یانگ** که به شوخی خود می‌خندید جواب داد: «من لوله‌کش هستم. درزها را تعمیر میکنم. حالا خوب شد؟». گذشته‌از این، اطاق خالی بود و طبقه‌ای با یك دسته مجلهٔ **فارن افرز** و چندکتاب درآن بود و دیگر هیچ. **آلن** ازگوشه چشم متوجه مردی هیجان‌زده شدکه با حالتی مظنون مانند یك‌گارد شخصی، که مسئول مراقبت‌از مدارك مخفی باشد او را ورانداز میکرد. این‌مرد به‌نام **گوردون لیدی** Gordon Liddy باو معرفی شد و **آلن** با این سئوال از آنجا رفت. «خدای بزرگ، این‌ها چی سرهم می‌کنند؟». اما در ماه اوت، خارجی‌های معدودی وارد دفتر «۱۶» می‌شدند. حالا **یانگ**، **هانت** و **لیدی** در دفتری که مجهربه دستگاه زنگ خطر، سه خط تلفن خصوصی، گاوصندوق‌های سه‌قفلی و تخته‌های مخصوص طرح‌هایشان بود، می‌توانستند باخیال‌راحت به‌جاسوس‌بازی خود مشغول‌شوند...». **جورج گوردون لیدی** که‌پروفسور **آلن** چند لحظه پیش درمحل «لوله‌کش‌ها» دیده بودش، در میان محکومین واترگیت قرار می‌گیرد، وکسی است‌که بیش‌از همهٔ آنها در زندان میماند. او هم‌چنین آخرین نفر آنهاست که خاطرات خود را چاپ میکند (۱۱). همانطورکه **میشل فور** توضیح می‌دهد، **لیدی** در این‌کتاب «توطئه‌های گوناگون اعضاء دستهٔ کاخ سفید» را مفصلاً تشریح میکند و می‌گوید که «چاقوکشهای **نیکسون** طی جلسات «برین‌استور مینگ» عجیب خود درنظر داشتند **جك‌آندرسن** روزنامه‌نگار را بقتل برسانند و یا به **دانیل الزبرگ** مواد مخدر بخورانند (...). آنها می‌خواستند اداره‌کنندگان تظاهراتی که قراربود در کنوانسیون جمهوریخواهان صورت بگیرد را بربایند و دستگاه هواکش کنوانسیون دمکرات را خراب و درد دل‌های خصوصی نمایندگان دمکرات را ضبط کنند. **گوردون لیدی** در خدمت **نیکسون** برای دشمنان اربابش بی‌رحم است. او می‌خواهد **جك‌آندرسن** روزنامه‌نگار را بقتل برساند زیرا عقیده داردکه او دریکی‌از مقالاتش یك مأمورمخفی درخارج‌از

کشور را به خطر انداخته است. « او می‌گوید اگر لازم باشد، من خودم این کار را خواهم کرد » . او با رفتار ملایمش، می‌خواهد درحین کنفرانس مطبوعاتی **مك‌گاورن** کاندیدای دمکرات، که از تلویزیون پخش می‌شود، یکدسته هیپی‌های قلابی بیاورد تا بر روی موکت اطاق او بشاشند، و در یك اقدام خطرناکتر می‌خواهد در سوپ **الزبرگ** که می‌بایست در موقع صرف دسر در یك‌مهمانی شام در واشنگتن صحبت کند، (ال.اس.دی) بریزد. این‌ها پیروزی‌های غم‌انگیز مردی است که قوهٔ ارادهٔ خود را با سوزاندن انگشتان دست خود (در واقع کف دستش) با شعلهٔ فندك می‌آزماید، واعلام میکندکه «بر ترس از مرگ غلبه‌کرده و مرگ ترس را پذیرفته است»...».

گوردون لیدی از این پنجاه و دو ماهی که در زندان‌گذرانده، در چند مورد احساس تأسف میکند. شدیدترین احساس ظاهراً درمورد این است که نتوانسته از موقعیت برای کشتن **هووارد هانت** استفاده کند. دشمنی **لیدی** با **هانت** بر سر این است که **هانت** همکاری با مقامات قضائی و پارلمانی را در چارچوب بازجوئی عمومی راجع به واترگیت پذیرفته‌بود. باید گفت که خود **لیدی**، همیشه از ایراد سوگند و پاسخگوئی به اغلب سئوالهائی‌که از او می‌شد امتناع کرده بود. او می‌نویسد « من خیال‌کرده بودم که شاید در هرلحظه دستوراتی برای بستن دهان **هانت** دریافت‌کنم. (...) من منتظر شدم اما چون این پیام هرگز نرسید، **هانت** هنوز زنده است...».

درواقع، **جورج‌گوردن لیدی**، کاملاً مرگ **اورت هووارد هانت** را پیش‌بینی، و شاید حتی برنامه‌ریزی کرده بود. **لیدی** همهٔ محاسبات لازم را برای اینکه **هانت** را در زندان، جائی‌که هردو باهم نگهداشته میشدند، بدون سروصدا بقتل برساند، درنظرگرفته بود. او می‌توانست، اما اینکار را نکرد. چرا ؟ خود او می‌گوید : برای اینکه دستوراتی‌که انتظارشان را میکشید دریافت نکرد. دستورات ازطرف چه‌کسی؟ او این را دیگر نمیگوید و البته ما نیز بجای او نمی‌توانیم این‌مطلب را بگوئیم. اما چیزی‌که ما شاید بتوانیم باوجود این درك‌کنیم اینست‌که چرا **لیدی** یقین داشت‌که از

خارج، دستور کشتن **هانت** باو داده خواهد شد. البته نه بدلیل اینکه **هانت** «زیاد حرف زده بود». چه کسی بجزاین **لیدی** ابله بود که در این فستیوال از اعترافات وتخطئه‌های گوناگون واترگیت حرف نزد؟ اما برعکس یك چیز حتمی است : باوجود اینکه گروه «لوله‌کش‌ها» طبق سلسله‌مراتب یك نمونهٔ سازمانی نبود، و باوجود اینکه کسان دیگری (از جمله **لیدی**) ادعا کردند که ریاست آن را به‌عهده داشتند ، مشکل می‌توان گفت که **هانت** در سطح اجرائی ، مسئول «سرویسهای ویژه» کوچك نیکسونی بوده باشد . فرمولی که **هلدمن** بکار می‌برد یعنی «**نیکسون به کولسان** دستور میدهد، **کولسان** به **هانت** ، **هانت** اجرا می‌کند » ، تکان‌دهنده است .

و حالا (فعلی) را کـه **دیوید اتلی فیلیپس** درموقع تشریح احساس **هووارد هانت** در برابر **ریچارد ام. هلمز** بکار می‌برد ، بخاطـر بیاوریم. این فعل «بت‌پرستی» است. اگر کسی وجود داشته باشد که **هلمز** فکرکنـد می‌تواند ، به‌رغم عادات غیرعادی ، افراطی بودن و محرومیت‌های او باز بر رویش حساب کند ، همین **هانت** است. مگر می‌توان فکرکـرد در چنین شرایطی **نیکسون** با همان رفتاری که در برابر « دی.سی.آی » داشت ، و **هانت** که (به‌طور اتفاقی یا با دستور رئیس ، و یا به تصمیم خود **هانت**) بهرترتیب موضع کلیدی درحساسترین نقطهٔ کاخ سفید نیکسونی بدست‌آورده بود، بله، آیا ممکن‌است که **هلمز** نخواسته باشد این موقعیت مناسبی که در برابرش قرار داشت رد کند ؟

باوجود سکوت مهمترین طرفین قضیه، ما نمی‌توانیم در این‌جا بطور مشخص پاسخ مثبت یا منفی بدهیم... تنهاکاری که ما می‌توانیم بکنیم‌ارائه اطلاعاتی است که تفکر دراین مورد را امکان‌پذیر می‌سازد. وهم‌چنین امکان میدهدکه مسأله را روشن‌ساخته و با یك‌درجه بالارفتن‌آنرا درسطح«کمپانی» به عنوان یك مؤسسهٔ مطرح کنیم. سؤالی که از این پس عمداً بدون تعدیل چنین مطرح می‌شود این است: آیا (سیا) رسوائی واترگیت را ایجادکرد تا از تهدیدهای رئیس‌جمهوری که از آن تنفر داشت، رها شود ؟

در پاسخ حالا به‌این اطلاعات توجه کنیم...

هووارد هانت بر روی روکش کتابی که به «خلیج خوکها» اختصاص داده قسمت کوتاهی ازمصاحبه‌اش توسط «بیل» **باکلی** را چاپ کرد. « **باکلی** می‌پرسد، آیا گفتن اینکه طرزفکر شما و کسانی که باشما درجریان واترگیت کار کردند ، در این اقدام مانند یك عملیات (سیا) بوده ، صحیح است ؟ ». پاسخ **هانت** : « بله...».

در مقاله‌ای از **جان ال. هس** (۱۲) John L.Hess، که در اوایل ۱۹۸۰ چاپ شد ، این عبارت را می‌خوانیم : « مجلهٔ **هارپر** سریال **جیمز باندی** چاپ می‌کند که از یك کتاب در حال تدوین اقتباس شده است. این کتاب حامی این نظریه است که دزدی واترگیت بطور عمد شکست خورده و این یك توطئه (سیا) علیه دولت **نیکسون** بوده. یادآوری می‌شودکه‌نوار ضبط شده را مخصوصاً بر روی دستهٔ در باقی‌گذاشته بودند تا یك نگهبان بتواند آنرا ببیند، و مدت‌زمان دزدی با بی‌احتیاطی تنظیم‌شده بوده و دزدها شماره‌های تلفن کاخ سفید ، و مقدارکافی پول نقد همراه داشته‌اند تا جای پائی فراهم باشد . تصور می‌رود که مأموران (سیا) نمی‌توانستند در هیچ موردی، تا این‌حد احمق باشند...».

«باب» **هلدمن** درخاطرات خود « تئوری تلهٔ (سیا)ی » خود را بیان میدارد و بخشی از آن را در یك جمله خلاصه میکند : « تئوری تلهٔ (سیا) می‌گوید که « جمیعت اطلاعاتی » این عمل غیرقانونی را مرتکب شد تا رئیس‌جمهوری که از او بیم داشت را به دردسر بیاندازد...».

در سال ۱۹۷۸ **هووارد کان** H. Kohn ، در هفته‌نامهٔ **رولینگ استون*** می‌نویسد : « نقشی که **هانت** در کاخ سفید بازی کرد، از آن‌زمان موضوع بحث‌های گوناگونی بوده است. **چارلز کولسان** باین‌نتیجه رسید که **هانت** یك مأمور دوجانبه (سیا) بوده که برای تحت نظرگرفتن **نیکسون** ، آلت‌دست قراردادن او و درصورت‌امکان استفاده از باجگیری فرستاده شده

---

* سلسله مقالات هووارد کان وسیله روزنامه «لوماتن» درتاریخ نهم - دهم-یازدهم-چهاردهم-پانزدهم ماه اوت ۱۹۷۸ درفرانسه به‌چاپ رسید.

بود. درسال ۱۹۷۴ او توضیح می‌دهدکه : «رئیس‌جمهور بطورمصمم (سیا) را از بسیاری تصمیمات درباره سیاست خارجی کنار می‌گذاشت. باین‌ترتیب برای «سازمان» انتخاب راه‌حل‌آسان بود، نفوذ در کاخ‌سفید برای‌جاسوسی از رئیس‌جمهور، یا تسلیم‌شدن و از دست‌دادن قدرت. من مطمئن هستم‌که **هانت** آلت‌دست (سیا) بود و او اتفاقاً بدنبال پیشنهاد یك‌کار مناسب‌برای کارکردن به‌آژانس **مالن** نرفته بود. نه ، او توسط **دیك هلمز** فرستاده‌شده بود. در همهٔ مدتی‌که **هانت** نزد **مالن** کار میکرد ، هر دوهفته یك‌گزارش برای (سیا) تهیه میکرد. و حالا او بدیدن من می‌آید و بمن سیگار تعارف میکند و مرا به‌خانه‌اش دعوت میکند. او دستهٔ‌کوبائی‌های خود را استخدام می‌کند و راهی برای‌کار در کاخ سفید پیدا میکند ». اما **هلمز** تظاهرکرد که **هانت** را بسیارکم می‌شناسد. باوجود این **تد زولك** Tad Szulc فاش‌کرد که این دو نفر دوستان‌خوبی بودند، و یك‌کمیسیون مجلس‌کشف‌کردکه‌خود **هلمز** بوده‌که **هانت** را وارد آژانس **مالن** کـرده بود. **جیمز ملك‌کرد** یك مأمور با تجربهٔ دیگر درهمان موقع به‌اتفاق **هانت** سازمان (سیا) را برای فعالیت در کمیتهٔ انتخابات مجدد **نیکسون** ترك کرد. با توجه بمطالبی که **ملك‌کرد** بعداً درکمیسیون بازجوئی سنا راجع به واترگیت، درمورد نظرش راجع بمشکلی‌که (سیا) را رودرروی کاخ سفید قرار می‌داد ، بیان داشت. مسیر طی‌شده (فعالیت برای انتخاب مجدد **نیکسون**) حیرت‌انگیز است. او گفت : «به‌نظرمن می‌رسیدکه ازمدتی‌قبل، کاخ‌سفید سعی میکردکنترل‌سیاسی (سیا) را بدست‌آورد تا محاسبات ومطالعات آنرا باسیاست کاخ‌سفید مطابقت دهد ». و اضافه می‌کند ، که به‌نظر او ، **نیکسون** مانع شده بودکـه (سیا) «وظیفه خود را در دفاع از منافع ملی به‌طورکامل» انجام دهد....».

و این دقیقاً **چارلز دبلیوکولسان** است‌که درخاطرات خود از وجود «پرونده‌ها» سخن می‌گوید... اما به‌سخنان اوگوش فرا دهیم: « روزی بمن تلفن‌شد تا به‌کاخ‌سفید بروم و پرونده‌هائی راجع به‌شرکت (سیا) در رسوائی کاخ‌سفید بمن نشان‌دادند. یکی‌از همکاران رئیس‌جمهور درحالیکه دوپروندهٔ قطور پانزده سانتی‌متری‌که بر روی آنها با حروف آبـی نوشته شده بود :

«بسیارمحرمانه» را به‌من میداد درگوش من زمزمه‌کرد «اگر بفهمندکه من اینها را به‌شما نشان دادم مرا بیرون می‌کنند». به‌طور روشن به‌نظر میرسید که **هووارد هانت** برای بنگاه **رابرت آر. مالن** و «کمپانی» کار می‌کردکه درظاهر یك آژانس تبلیغاتی مانند دیگر آژانس‌های واشنگتن، اما درواقع پوششی برای (سیا) بود. همهٔ فعالیت‌ها تحت‌نظر (سیا) قرار داشت که بنظر می‌رسید کاملاً در مقدمه‌چینی و دزدی واترگیت شرکت داشته است.(...) پرزیدنت **نیکسون** دوبار دربارهٔ این‌گزارش با من حرف‌زد و بمن‌گفت‌که‌او تصمیم‌گرفته این دروغ‌های سازمان را به همه معرفی کند. اما دیگـران و مخصوصاً **ژنرال هیگ** Haig ، او را متقاعدکردندکه کاری‌که امکان‌میرفت به‌یك سرویس اطلاعاتی صدمه‌بزند انجام ندهد...».

به‌نظر نمی‌رسد که **ریچارد میلهاوس نیکسون** ، کاملاً همان حرف را به ژنرال **ورنون والترز** ، «دی.دی.سی.آی» سابق زده باشد. درواقـع در اوایل ۱۹۷۹، درجریان یك مصاحبه این سؤال از او بعمل آمد : «آیا او (نیکسون) باور داشت‌که (سیا)، همانطورکه گفته شد سهمی در وقایعی‌که بر اوگذشت داشته است؟». و **ژنرال والترز** جواب داد: «من فکرنمیکنم که او این امر را باورکرده باشد. او از همه بهتر میدانست که تقسیم‌بندی سیاسی اعضاء (سیا) یك منعکس‌کنندهٔ دقیق تقسیم‌بندی سیاسی خود ایالات متحده بود و میدانست‌که هیچکس نمی‌تواند در آنجا بدون‌اطلاع کسانی‌که از او حمایت می‌کنند اقدامی علیه رئیس‌جمهور بکند. پس‌از اینکه پرزیدنت **نیکسون** قدرت را ترك گفت ، من در **سن‌کلمانت** بدیدار او رفتم. به او اطمینان دادم‌که (سیا) دراین ماجرا هیچ‌کاری نکرده است. به‌نظرم او حرف مرا باورکرد. من هم‌چنین‌باوگفتم‌که او مرتکب‌اشتباهاتی شده‌بود. اوبدون اینکه جوابی بدهد شرش را تکان داد* ...».

آیا ما ناگزیر هستیم دوازدهمین و آخرین چهرهٔ خود را این چنین با تردید خاتمه دهیم ؟ با این احساس دشوارکه راجع‌به‌کمپانی و آدمهایش

---

* در روزنامه «لوفیگارو» مورخ ۳۱ مارس ۱۹۷۹ چاپ شده است.

چندان اطلاعی بدست نیاورده‌ایم، کتابمان‌را بپایان‌برسانیم، زیرا نتوانسته‌ایم یك نقطهٔ مشخص درتاریخ زندگی‌آنها تعیین کنیم.

آیا ما با یکبار دیگـر اندیشیدن به **اورت هووارد هانت** خـود را تسکین خواهیم داد ؟ به‌این مرد آگاه که همه‌چیز را میداند. او که باکمال یقین و اطمینان مجبور به‌سکوت می‌شود و این‌سکوت او را در شمار **هلمز** قرار میدهد. و داوطلبانه این کتاب راجع به واترگیت را کـه می‌توانست شاهکار او باشد ننویسد. کتابی‌که می‌توانست تاحد زیاد، **دیوید سنت‌جان** و **گوردون دیویس** ، **رابوت دیتریش** و **جان بکستر** و دیگـر ناشناسـان همیشه زندانی در «ایستگاه راه‌آهن» خود را به‌حسادت وادارد.

توضیحات مربوط به‌فصل دوازدهم

۱ـ سه داستان **چارلز مك‌کری** که قهرمان‌آنها یك «افسر» خیالی (سیا) به‌نام **پل‌کریستوفر** از ، **پروندهٔ میرنیگک** ، **اشکهای پائیز و عاشقان مخفی** یا **عاشقان اسرار** تشکیل شده است که به‌ترتیب درسالهای ۱۹۷۳ ، ۱۹۷۴ ، ۱۹۷۷ ، اولیـن آنهـا توسط انتشارات **ستردی ریویو پرس** ، و کتابهای دیگر توسط انتشارات **داتن** به‌چاپ رسیدند.

۲ـ **توماس پاورز** تعریف می‌کنـد وقتی **آلن دالس** ، پس از تـرك (سیا) به نوشتن حرفه اطلاعات می‌پرداذد ، برای مدتـی **هووارد هانت** که(**هلمز** به‌او پیشنهاد کرده‌بود) را به‌معاونت خود می‌پذیرد. اما این‌همکاری کوتاه مدت بود ، زیرا «اسلوب نگارش ملودراماتیك» شورانگیز **هانت** برای **دالس** خوشایند نبود.

۳ـ «**مجمع پیچك**» (**آیوی لیگ**) : کسانی درآن شرکت دارند که تحصیلات خود را در دانشگاههای «اشرافی» ساحل‌شرقی مانند: **پرینستون، کلمبیا** ، **دارتماوت** ، **بـراون** ، **ییل** ، **امهرست** ، **کورنـل** ، **هاروارد** وغیره انجام داده باشند. مؤسسهٔ کهنسالی‌که پیچك زمان کافی برای‌پوشاندن سردرهای آنرا داشته است .

۴ـ **ئی. هووارد هانت** ، زیر پوشش ، قبلا ذکر شد. صفحه ۶۹... آلت دست قرارگرفتن **ویلیام فرانك باکلی جونیور** توسط **هانت** بوسیلـهٔ **دیوید اتلی فیلیپس** تائیدشده است ، قبلا ذکرشد ؛ صفحه ۱۱۳ . به‌جز این مطلب ، درمورد «ییل» **باکلی** به پاورقی‌های ۱۷۷ و ۱۷۸ مراجعه شود... شاید بتوان **گفت** که **هووارد هانت** درطول مدت این **توطئه**، مأمور جوان

خود را (متولد ۲۴ نوامبر ۱۹۲۵) به بیماری «تریلر» مبتلا کرده است. درواقع «بیل» **باکلی** نیز رمان‌هائی می‌نویسد که در آن جاسوسی و افسانه‌های سیاسی باهم مخلوط است. وحتی یك شباهت دیگر او به «هووی» **هانت**، این است که، گاهی به داستانهای جاسوسی خود جذابیت بیشتری میدهد و از «تجارب شخصی خود به عنوان «مأمور کاملاً زیر پوشش» استفاده میکند» (مراجعه شود بـه مصاحبه **مایکل پای**، در **ستردی تایمز** مـورخ دوم ژوئیه ۱۹۷۸).

۵ـ عجیب است کـه **هانت** در سخن گفتن از ژنـرال آینـده ارتش **رابرت ئی. کاشمن**، اشاره‌ای به اینکه او بعـد از هفتم مه ۱۹۶۹ تا ۳۱ دسامبر ۱۹۷۱ وارد «دی.دی.سی.آی» می‌شود نمی‌کند.

۶ـ ترجمـه فرانسه آن در سال ۱۹۵۱ توسط انتشارات **پلون** چاپ شد... «ال‌کامپسینو» بیست و هفت سال بعـد کتاب **خاطرات تا مرگ** را توسط انتشارات **البن میشل** به چاپ رساند. این کتاب به کمك **موریس پدیو**، روزنامه‌نگار **رپوبلیکن لورن** مستقیماً به فرانسه نوشته شده است.

۷ـ به‌معنی **جادهٔ ینان**... به‌نظر نمی‌رسد که این کتـاب به فرانسه ترجمه‌شده باشد. اما، چندین‌بار در ایالات متحده بچاپ رسیده و آخرین‌بار در سال ۱۹۷۲ توسط **گرین وود پرس** (وست پرت ـ کانکتیکات) بـوده است. به‌نقل‌از این زندگینامهٔ شخصی، **ادوچیو راوینس** اهل شیلی نبوده، بلکه اهل **پرو** است. او درسال ۱۸۹۷ درشهر **کایاهارکا** در **پرو** به‌دنیا آمد. در **لیما** پایتخت **پرو**، در سال ۱۹۱۷ با **تیپوگراف** شاعـر و رئیس روزنامهٔ **لارانزون**، **خوزه‌کارلوس ماریاتگی** یکـی از بنیانگذاران آیندهٔ حـزب کمونیست **پرو**، ملاقات‌کرد. او در سال ۱۹۲۷ به‌پاریس می‌رود و در آنجا **هانری باربوس نویسنده**، او را به رهبران کمونیست فرانسه چون **مارسل کاشن**، **ژاك دوکلو**، **فلوریمون بونته** معرفی می‌کند. او می‌گوید درآنجا با کار در اماکن «انترناسیونال زحمتکشان آموزش‌وپرورش» اقامت کرد. در ژوئیه ۱۹۲۹ در «دومین‌کنگره آنتی‌امپریالیستی» که توسط **ویلی‌هوزنبرگ** در فرانکفورت **سورلومن** ترتیب داده شده بود شرکت و سپس به‌مسکو میرود،

و درآنجا با **گورالسکی**، مسئول دفتر آمریکای لاتین سومین انترناسیونال (کامینترن) ملاقات می‌کند. او برای **هفتمین‌کنگره انترناسیونال**، که درآن شرکت می‌کند، به شوروی باز می‌گردد. زمانیکه او پس از آن مسکو را ترك می‌کند، به شیلی می‌رود و در آنجـا در جمع اطرافیـان مستقیم **کارلوس کونتراس لابازکا** دبیرکل حزب‌کمونیست ظاهر میشود و در تجربهٔ «مردمی» پرزیدنت **گابریل‌گونزالس ویدلا** شرکت می‌کند. پس از یك‌مدت اقامت در اسپانیا در زمان جنگ داخلی، و یك اقامت سوم در مسکو، در زمان پیمان شوروی و آلمان، با کمونیزم قطـع رابطه می‌کند... دنبالهٔ آنـرا می‌دانیم. اما باز هم باید متذکر شد که **راوینس**، در سالهای پنجاه کتابهائی (چون **لاگران استاوا**؛ **لاپنتراسیون دل‌کرملین ان ایبرو امریکا**، **مکزیکـو**، ۱۹۵۲) نوشت، در برنامه «صدای آمریکا» و نیز برنامه‌های ضدکمونیستی رادیو شیلی شرکت کرد و به‌هواداری از «اتحاد مردمی‌انقلابی آمریکا» (آ.پ.آر.آ.) کـه توسط «ماکسیمو»ها یا **دولاتوره**، شخصیت مهـم تاریخ سیاسی پرو، دوست «دون په‌په» **فیگوئرس** رهبری میشد پرداخت.

۸- فیلمهائی چون **یك شب در کازابلانکا**، **یك‌شب در اپرا**، یا **وحشت درهتل**، آنقدر شناخته شده‌اند که احتیاجی به تأکیدبرروی **لئونارد** معـروف به «چیکو»، **آرتور** معـروف به «آرپو»، **جولیوس** معـروف به «گروچو» و حتی **هربرت** معروف به «زپو»، **مارکز** معروف‌به «مارکس»: برادران معروف **مارکس**، ستاره‌های مضحك که به اندازه **چارلی چاپلین** یا **لرل و هاردی** مشهور هستند، نیست... اما **ویلیام ابات** (کـه در سال ۱۹۷۴ فوت‌کرد) و **لوئیس‌کریزیلو** (که درسال ۱۹۵۹ فوت کرد) که به نام «باد» **ابات** و «لوکاستو» یك‌گروه دونفری مضحك: **ابات و کاستلو** درسال‌های چهل و پنجاه تشکیل دادند. کمی فراموش شده‌اند... بالاخره، بدون‌شك باید گفت که «کیستون‌کاپز» که نام خود را از استودیو **کیستون** گرفته بودند، یك دسته بازیگران مسخره آمریکائی بودند که خیلی قدیمی‌تر بودند چراکه آنها در زمان سینمای صامت محبوبیت داشتند.

۹- «گوزانوس» اسم اسپانیولی است که معنی‌آن: کرم خاك یا کرم

حشره میباشد. استفاده از این عبارت به‌عنوان دشنام برای اشاره به « ماکی بلان ؟ » که باحمایت (سیا) مخصوصاً در اسکامبری مستقر شده بودند ، در اوایل سالهای شصت در کوبا شروع شد. بتدریج ، این عبارت برای همهٔ مهاجرین اشرافی که در اقدامات ضدانقلابی شرکت میکردند بکار رفت.

۱۰- **چارلز دبیلو کولسان** ، **تولد دوباره** . عنوان‌کتاب ترجمه‌شده به‌فرانسه : **واترگیت** ؛ **تولد در یك زندگی تازه** ؛ **زندگی من با نیکسون و پس از آن** صفحه‌های ۶۱-۶۲... در زمان **نیکسون** ، «چاك» **کولسان** ، در کاخ سفید به «مجری» معروف شده بود. **تئودور اچ. وایت** (قبلا ذکر شد: صفحه‌های ۱۴۹-۱۵۱) او را به نوبهٔ خود «کلاهبردار گردن‌کلفت» مینامد و از او این‌چهره را میسازد : « **کولسان** بدون‌شك، بعداز **نیکسون** ، مکارترین مغز کاخ سفید بود. او که یك بوستونی سی‌وهشت ساله بود ، درحین خبیث بودن، از خوش‌طبعی و رك‌گوئی خوبی بی‌بهره نبود. صورت او گرد وچانه‌اش شیبدار بود، عینکهایش چشمان‌تیزبین او را احاطه کرده بودند ، هیکل او خپله بود و اگر او را به لباسهای قرن هجدهم می‌آراستند ، یك بنیانگذار واقعی ملت یانکی میشد که چهره‌اش استحقاق قرارگرفتن در موزه هنرهای زیبای بوستون را داشت. اما در وضعیت اصلی خودش ، **کولسان** به این دسته‌ای تعلق داشت که به‌نام « یانکی‌های باتلاقی » معروف بودند (...) به نظر میرسید فلسفه استراتژیك **کولسان** باقی‌مانده‌ای از زمان خدمت او در نیروی دریایی باشد، که درآنجا او فرمول جنگ چریکی را آموخته بود : «که فقط درصورتی میتوان بر قلب و افکار افراد مسلط بود که چیزی از آنها را در گرو خود داشته باشیم » (...) برای رسیدن به هدفش او کوچکترین نگرانی به خود راه نمیداد : درز اخبار ، افترا ، جعل ، دروغ ، همه خوب بودند...». اضافه‌کنیم‌که برگشت تماشائی **چارلزکولسان** بمبارزهٔ مذهبی، پس‌از محکومیت و زندانی‌شدن او به‌دنبال جریان واترگیت آنقدر غافلگیرانه بود که عنوان درشت روزنامه‌ها قرارگرفت. این «مجری» سابق ، در پایان خاطرات خود اعلام میکند که او زندگی‌خود را ازاین پس به‌زندانیان امریکا اختصاص خواهد داد.

پی گفتار

نیاز به سازمان

«انتخاب دشوار نمونه‌ها ـ «گروه برجستهٔ مأموران‌بخش»
«خاور دور ـ لـوئیجی سیاهه ـ دارای «نشان افتخار»
« ـ سندیکای کرسیکان Corsican ـ روانکاوی از راه»
«دور ـ گاز وارد خردل شده ـ تغییر جنسیت هیتلر ـ »
«سرگاو نر و سر یك سك بولداگ ـ برآوردهای کرس» . »
«سی. او. اس C.O.S درپاریس ـ «دی. دی. آی (D.D.I)»
«پر حرف بود ـ «بلوندهائی با پاهائی کشیده ـ کلنل»
«آپوکالیپس‌نو.»

ما دراین «نمایشگاه چهره‌ها» بارها به «افسران ارشد» و قدیمی‌هائی برخورده‌ایم که در همان صفحه یا گوشه‌ای از یك نقل قول که با آنها مواجه شده‌ایم، نوعی حـالت اضطراب و ناراحتی در ما ایجاد کرده‌اند. هنگامیکه در آغاز این کتاب ما تصمیم گرفتیم از وراء ۱۲ نام، ۱۲ نام مرد را مورد مطالعه قرار دهیم، تا از وراء ۱۲ شخصیت، ۱۲ عامل مهم و از وراء درگیری‌ها و رفتار،آنان را موزد بررسی‌قرار دهیم، با این‌مشکل مواجه شدیم که چگونه این ۱۲ نفر را مشخص نمائیم، چرا این و نه‌آن دیگری؟ یعنی باهمان مشکلات همیشگی برخورد پیدا کردیم‌که در نگرانی‌های هر انتخابی پیش می‌آید . ولی بالاخره می‌بایست انتخاب می‌کردیم. اگر تصمیم نمی‌گرفتیم مجبور بودیم کتابهائی را که مدتها پیش آغاز شده بود، باز هم بپایان نرسانیم. و بالاخره تصمیم‌خود را گرفتیم ولی درعوض

دچار عذابی شدیم که تقریباً هر روز گریبانگیر، بود: هربار که مطلبی را در گیومه می‌گذاشتیم با نگرانی میدیدیم که از اهمیت یکی از «نمونه» های ما تا حدودی کاسته میشود در حالیکه وزن مخصوص یك «مأمور» با تجربه یا یك «سی-او-اس» مهم یا یك «دی-دی-آی» فراموش شده یاحتی یك «دی-سی-آی» که به آن کم بهاء داده شده بود افزوده میشد و برای اینکه جاهای خالی را پرکنیم و درجه اهمیت آنهائی را که انتخاب کرده بودیم و آنهائی که در اثر کم توجهی یا عدم اطلاع، به ناحق فراموش نموده بودیم رعایت کرده باشیم سعی‌کردیم چهره‌های دیگری را در چهره-های اصلی بگنجانیم، بعضی از نمونه‌هایمان را بشکل آدمهایی که از زیر لباسشان‌اشخاص‌دیگری بیرون می‌آیند ودربعضی ازموارد، دربارهٔ رجعت‌به تأکیدبیشتری نمائیم. با این تدابیرپیش‌بینی نشده‌اینان‌گاهی نمایشگاه ما را غنی‌تر می‌کردند ولی نمی‌توانستند تمام نواقص موجود را تکمیل کنند، یا تمام چهره‌های پراهمیتی که از وراء جمله‌های کتاب ظاهر میشوند تا بزودی درجای خود اثری باقی‌گذارند را نیز دربرگیرند. به‌این دلیل‌است که ما نخواستیم قبل از اینکه اقلاً در چند صفحه دربارهٔ این چهره‌ها با خوانندگان صحبت کرده باشیم به‌کتابمان خاتمه دهیم؛ چهره‌هائی که پس از انتخاب اولیه ما در مورد ۱۲ چهرهٔ مورد مطالعه‌مان ناگزیر آنها را بکناری گذاردیم.

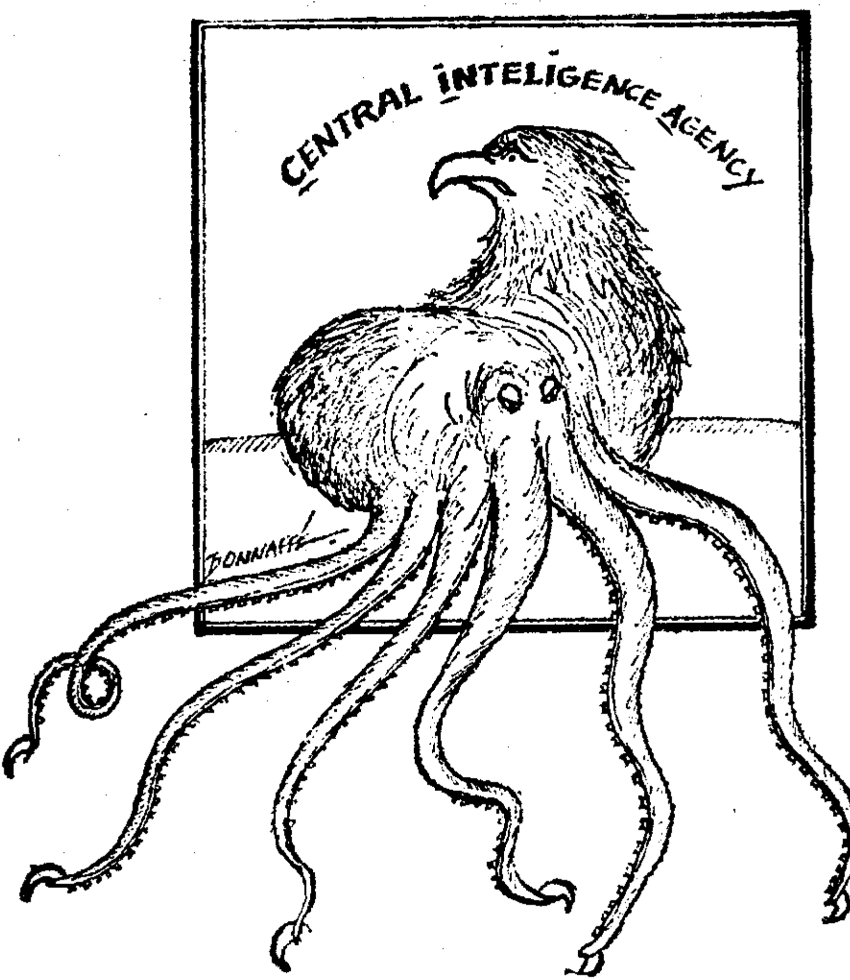
اینك با شخصیتهائی آشنا خواهیم شد که با وجود اینکه صحبتمان درمورد ایشان مختصر است متوجه خواهیم شد، که این شخصیتها نیز می‌توانسته‌اند یك‌سری چهره را تشکیل دهند که با مطالعهٔ آنها بخوبی‌بتوانیم با حقیقت (سیا) از وراء آدمهای (سیا) مواجه شویم. با اسم بسیاری از آنها تاکنون در این‌کتاب آشنا شده‌ایم. اینك ما کوشش می‌کنیم با منحصر کردن صدها یا دهها کلمه به هرکدام از این شخصیت‌ها آشنائیمان را با آنها از حد دانستن نام‌شان وسیع‌تر گردانیم.

در اواخر سال ۱۹۷۵، **آلن - ماری‌کارون** Alain Marie Carron مقاله‌ای نوشت که بر اطلاعات منتشر شده از طرف کمیسیونهای بازرسی

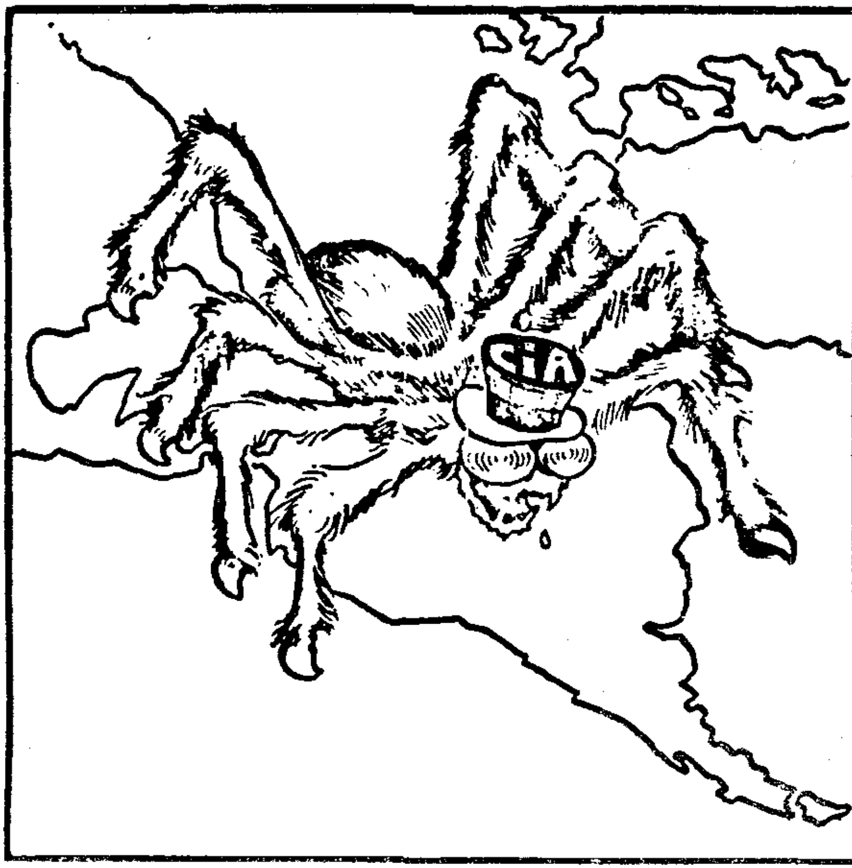
پارلمانی آمریکای شمالی مبتنی بود و درآنجا او ۲۵ سطر از مقاله را به **دسموند فیتزجرالد**Desmond Fitzgerald اختصاص‌داده‌بود. بی‌شك‌اکثریت خوانندگان روزنامهٔ مزبور (لومدند مورخ ۲۹نوامبر ۱۹۷۵) برای اولین‌بار بود که نام کسی را میخواندند که در **لانگلی** همه او را «**دس**»Des می‌نامیدند... **کارون** در این مقاله نوشت! «گزارش کمیسیون **چرچ** طی ۱۹ صفحه به شرح دسیسه‌های مختلف ـ اقلاً ۱۸ بار ـ (سیا) برای کشتن آقای **فیدل‌کاسترو** میپردازد . یك صحنهٔ مهم آن در پاریس و درست در روزی بمورد اجرا گزارده شد که پرزیدنت **کندی** بقتل رسید. یك مأمور (سیا) بنام **دسموند فیتزجرالد** در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ بایك کوبائی‌که اسم مستعارش «**املش**» (Amlash) بود ملاقات نمود و قلمی به او داد که نوکش سوزن تزریق زیرپوست بود . آمریکائی به کوبائی سفارش کرد از «**بلاك‌لیف ۴۰**» (Black leaf 40) ، سمی‌که فروشش آزادبوداستفاده نماید. مأمور کوبائی که یك نظامی با رتبهٔ بالا بود ومورد اطمینان **آقای‌کاسترو** نیز قرار داشت ـ ظاهراً او جاسوس دوجانبه‌ای بوده که اکنون نیز درکوبا در زندان بسر می‌برد ـ به مخاطب خود اظهار داشت کـه وی منتظر دریافت پیشنهادی با «شیوهٔ ظریفتر از این» بوده است . او هرگز از قلم مزبور استفاده نکرد...» در اینجا لازم است دو نکته را تذکر دهیم: اول آنکه اسم واقعی «**املش**» **رولاندوکوبلاسکادز** Rolando Cobelasecades بود، دوم آنکه اهمیت این سفر به‌پاریس خصوصا در این است که «**دس**» **فیتزجرالد**، یعنی این «شیفتهٔ عملیات مخفی» که درتاریخ ۲۳ ژوئیه ۱۹۶۷ درحال بازی تنیس مرد، در واقع یك «مامور» (سیا) نبود بلکه یك‌گردانندهٔ «کمپانی» بود. و نه هرگرداننده‌ای... **آلن ژوبر** Alan jauberr یادآوری می‌کند: «**دسموند فیتزجرالد** که مانند بسیاری از اولین پایه‌گذاران (سیا) به‌جامعه اشراف آمریکائی تعلق داشت، در جنگ جهانی دوم تحت فرمان **ژنرال استیلول** Stilwell خدمت نموده بـود: او افسر ارتباطی با ارتش ششم چین بود و بر عملیات لائوس نظارت داشت و جانشین **هلمز** بعنوان معاون رئیس طرحها (D.D.P.) شد...» **فیتزجرالد** قبل از اینکه به این

موقعیت ـ که امروز میدانیم بعد از مقام «دی‌ـسی‌ـآی» و «دی‌ـدی‌ـسی‌ـآی»، مهمترین مقام «سازمان» است ـ دست یابد. در رأس «بخش خاور دور» قرار داشت. **ویلیام‌کلبی** در مورد این بخش که حتی قبل از جنگ ویتنام بخشی کلیدی بود مینویسد: «اعزام من به‌بخش خاور دور (سیا) باعث شد که من با محیطی دیگر و رسومی دیگر آشنا شوم. **دسموندفیتزجرالد** بتازگی در رأس این بخش قرار گرفته بـود و داشت اثر خود را در آنجا بجا می‌گذاشت. او که از یك خانوادهٔ برجسته نیویورکی بود، طی جنگ جهانی دوم در چین و درکنار قشون چینی به عنوان افسر ارتباطی خدمت نموده بود. هنگام ایجاد «او‌ـپی‌ـسی» (O.P.C) او وارد (سیا) شده و در ژاپن وفیلیپین فعالیت‌کرده بود. او در واشنگتن ازموقعیت فوق‌العاده خوبی برخوردار بود و درآسیا نیز یك‌گردان واقعی‌متشکل از شخصیتهای عجیب و غریب در اختیار داشت: از «آمریکائی‌های زشت»Affreux Americans یعنی ماجراجوهائی مانند **لانسدال** Lansdale گرفته تا دانشجویانی آرام و خونسرد که همگی غرق خاورشناسی شده بودند. بعضی از این افرادکه فرزندان مبلغان مذهبی یا سوداگرانی بودنـد که در چین بزرگ شده و تا بحال در نبردی که **مائو و چان‌کای‌ـ چك** را در برابر هم قرار داده بود و یا تازه‌تر از آن دربحران **تنگه‌های تایوان** Detroits de Taiwanشرکت کرده بودند. عده‌ای دیگر در مبارزهٔ موفقیت‌آمیز علیه **هوکبالا هاپهای** Hukbalahap فیلیپینی شرکت کرده بودند؛ برخی دیگر درقیام نافرجام‌ضد **سوکارنو** در اندونزی حضور داشته و بالاخره بعضی از آن‌ها در مبارزهٔ طولانی علیه کمونیستهای مالزی‌که می‌رفت به‌پایان پیروزمندانه‌اش نزدیك شود با انگلیسی‌ها همکاری کرده بودند.

تقریباً همهٔ آنان در جنگ کره شرکت داشتند. و بسیاری از آنها در تئوری دراز مدت کودتا و ضد کودتا که از مشخصات زندگـی سیاسی **تایلند، لائوس و بیرمانی** بود دخالت کرده بودند. این تجارب عمیق و مختلف، ازآنها گروهی برجسته میساخت(...) این گروه بطرز فوق‌العاده‌ای با محیط آسیائی خو گرفته بود به خشونت آشکار یا مخفی، به دسیسه‌ها،



بدون شرح!



بدون شرح!

به‌فسادی که دائماً این نظامهای مقتدر و رشد نیافته را فرا می‌گرفت عادت کرده بودند... در این نظر آخر **کلبی** در مورد «نظامهای مقتدر و رشد نیافته» ما بار دیگر عدم شوخ‌طبعی او را مشاهده می‌کنیم - چه‌چیز شمارا ناراحت می‌کند؟». درعوض اگر حرف معاشرین خانوادهٔ **فیتزجرالد** را باور کنیم، ظاهراً شوخ‌طبعی در این خانواده وجود داشته: زن **دسموند** هنرپیشه و دخترش نویسنده بود(۱).

نام دیگری که تقریباً برایمان آشنا شده نام **لوسین کونن** - Lucien Conein میباشد... قبلاً دیدیم‌چگونه «**لو**» (Lou) **کونن** سعی کرد دوست و رئیسش «**اد**» (Ed) **لانسدال** را از دردسر **نگودین‌دیم** برهاند - که در اینمورد دولت آمریکا هم نمیدانست چه کند. نباید از بکار بردن اصطلاح پیش‌پا افتاده «عجیب و غریب» - که **کلبی** هم قبلاً بکار برده - در وصف این (او-اس-اس) سابق واهمه داشت و باز یافتن همین صفت در اظهارات **دیوید هالبرستام** David Halberstom نیز تعجبی ندارد... او چنین می‌نویسد: «**کونن** از ۱۸ سال‌پیش در ویتنام بسر میبرد که بیشتر اینمدت را با(سیا)بود، اویکی ازاولین آمریکائی‌هائی بود که طی جنگ دوم جهانی با چترنجات در ویتنام فرودآمد. اوبسیاری از نظامیان ویتنامی غیرکمونیست‌راکه آنها را استخدام کرده بوده. میشناخت زیرا همانطور که خودش دوست‌داشت بگویداین او بوده، با صفاتی چون حیله‌گری، بی‌اعتنائی به آداب و رسوم، اخلاقی عجیب و غریب، او به چترباز شجاع فرانسوی میمانست که یك راست از مجموعه طرح‌های داستانهای مصور بیرون آورده باشیم . او کشور و مردم آنرا میشناخت، با خطر معاشقه میکرد و خطر، زندگیش را جذاب‌تر مینمود. او دو انگشت از یك دستش را از دست داده بود، و داستانهای زیادی درمورد طرز از بین رفتن این دو انگشت او در **سایگون** بر سر زبانها بود، از دلایل افتخارآمیز گرفته تا حرفهای احمقانه. فرماندهی آمریکائی **سایگون** او را تحقیرمی کرد؛ گفته میشودکه او مدت زیادی است که در آنجا بسر میبرد، او بیش ازحد به‌بومیان نزدیك است؛ او روحیه تفننی دارد، نمیتوان به‌او اعتماد نمود، اوچون ماجراجویان عمل می‌کند پس: خطرناکتر از او وجود

ندارد. درضمن او یکی ازآمریکائی‌های نادری بود که نزد نظامیان ویتنامی تا اندازه‌ای اعتبار داشت؛ این نظامیان **هارکینز** Harkins را مورد تحقیر قرار داده و او را ادامهٔ **نهو** Nhu میشمردند. سپس چون تماس‌های وی با ژنرالهای ویتنامی روز به روز افزایش می‌یافت، کاخ سفید طی تلگرامی به **لوج** Lodge، تمایلش را به‌این نکته‌که شخص محترم‌تری جانشین **کونن** گردد بیان نمود. **لوج** نیز جواب داد که با این مطلب موافق است وی جانشین قابل‌قبولی برای او نمیشناسد و ژنرال**تون وان دون** Tvan Van Don «تنفر شدیدی را در برابر هرکس دیگری غیر از او بیان داشته»... شخصیت **کونن** خصوصاً کنجکاوی و ذوق **جیم‌هوگن** Jim Hougan را تحریك می‌کند، وی از اینکه**کونن** را جاسوس نمونهٔ (سیا) بنامد واهمه‌ای ندارد. علاقهٔ **هوگن** به‌تحقیق، وی را برآن داشته که درمورد این «مرد سه‌انگشتی»، این «عضو لژیـون خارجی سابق» که «در تمام ویتنام» بنام مستعار «**لوئیجی سیاهه**» معـروف بـود»، مطالعه بیشتری نمایـد. این تحقیق مفید بود و باعث کشف نمونه خوبی از تغییر شغل و استفاده از صلاحیت‌ها شد... برای درك دنبالهٔ داستان باید دانست که **«لو» کونن** بدنبال **ادوارد.جی. لانسدال** به رسم نظامی و فـرانسوی در راه خیر به قاچاق تریاك درهندوچین پرداخته بود. این نوع قاچاق اساساً برای تأمین بودجهٔ «ارتش‌های خصوصی» متعلق به «کمپانی» وگاهگاهی برای پرکردن صندوق (سیا) برای مخارج پیش بینی‌نشده انجام میگرفت. ولی پس‌از پایان جنگ و بازگشت **لوسین‌کونن** به ایالات‌متحده، اینگونه قابلیت‌های‌شایان توجه از بین رفت. «**لوئیجی‌سیاهه**» سابق‌که حالا سرهنگی باز نشسته بود به‌همکاری با پلیس‌برای مبارزه بامواد مخدر پرداخته بود... به **جیم‌هوگن** گوش‌فرا دهیم: هدف نقشهٔ **کونن** عبارت بود از«کشتن قاچاقچیان‌بین‌المللی مواد مخدر با استفاده از تله‌های الکترونیك، قاتلان حرفه‌ای خارجی و نیم دوجین افسر سابق (سیا) را که محرمانه به استخدام (دی ـ ای ـ ا) Drug Enforcement Administration. D.E.A ـ یعنی گروه‌ضدمواد‌مخدر ـ درآمده بودند. قرار بود نقشه مزبور «راه حل همیشگی» برای جنگ با

مواد مخدر باشد (...) بهرصورت **کونن** در سال **۱۹۷۲** کاخ سفید را ترك کرده و «گروه عملیات ویژه» را در (دی- ای- ا) ایجاد کرد و این مسأله تقریباً مقارن زمانی بود که دکتر **آنگرلیدر** Uogerleider اظهار میداردکه در بعضی از محافل دولتی‌تشکیل «بخشهای ضربتی» بمنظور حذف جسمی قاچاقچیان مواد مخدر مورد مطالعه قرار گرفته بود. ما نمی‌توانیم این مطلب را تائید کنیم که **کونن** قصد داشته برنامه‌ای شبیه برنامهٔ **فنیکس** پیاده کند که هدفش از بین بردن سرمایه‌گذاران درقاچاق مواد مخدر بوده باشد. او منکر این‌هدف است(...) **جرج کریل** George Crile درواشینگتن پست مورخ ۱۳ ژوئن ۱۹۷۶، از قول یك مسئول دی- ای- ای. چنین میگفت: «اگر در عمق مطلب وارد شویم می‌بینیم که **کونن** قتلهائی را برنامه‌ریزی میکرده است . او از کله گنده‌های قاچاق که بیش از اندازه مورد حمایت قرار داشتند و دست یافتن به آنها امکان‌ناپذیر بود منزجر شده بود». و **کریل** می‌افزاید: «بگفته این مسئولین ـ مسئولین (دی-ای-ا) D.E.A ـ جلساتی برای تعیین اشخاص مورد هدف و روش قتل برقرار شده بود. **کونن** هم سه نفر از ماموران سابق (سیا) را که در محلهٔقاچاق‌چیان **کونکتیکوت‌آونیو**Connecticut Avenue گماشته شده بودند مأمور اینکار نمود». البته اینهم امکان دارد که رقبای **کونن** در (سیا) برای‌اینکه **لوئیجی‌سیاهه** را وادار به‌کناره‌گیری نمایند، این فرضیه را ساخته باشند و اگر چنین باشد ایشان در اینمورد شکست خورده‌اند زیرا **کونن** هنوز در (دی-ای-ا) اشتغال دارد. با اینحال «منافع» شخص من درجهت تائیدعقیدهٔ **کریل** میباشد...». آیا عطای عنوان شوالیهٔ **لژیون‌دونور*** به **لوسین‌کونن** از طرف مقامات فرانسوی درگذشته برای قدردانی ازچنین خدمات‌برجستهٔ او بوده؟ نه، بدگوئی نکنیم، این مدال برای وظیفه او در (او-اس-اس) بود که با نهضت مقاومت فرانسه همکاری داشت... ولی درسایگون‌هنگامی که مدالی طلا با تمثال ناپلئون به‌**لوئیجی‌سیاهه** اهدا شدکه رویش نوشته

---

* مراجعه شود به «**ژان‌لاتوکی**»: هرویت‌هین یك میلیون دلار.

شده بود: «Per tu amicu Conein» با این دلیل بود که بقول **آلفرد ـ دبلیوـ ماك‌کوی** Alfred W.Mac. Coy «سندیکای کرسهای» سایگون‌چنین خواسته بود.

چهرهٔ **کونن** مثل تصویر روشن **لانسدال** ، بین تصاویر معمول «افسران ارشد» بوضوح ـ و حتی بدون شك در نظر بعضی از همکارانش قدری‌زننده ـ جلب‌نظرمی‌کند. برعکس‌**اوسی.تریسی برنز**C.Tracy Barnes چون نمونه‌ای است که در ضمن از او فقط بصورت تمجید سخن گفته میشود. . . **ریچاردهریس اسمیت** بیوگرافی او را چنین خلاصه میکند: «(او قاضی جوانی بودکه از ادارهٔ «تولیدات جنگی» آمده بود تحصیلاتش را در **هاروارد** و **بیل** انجام داده و در فرانسه دو ماموریت ـ برای (اوـ اس‌ـاس) ـ در پشت جبهه انجام داده بود(....) (او) سپس از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۶ در فرانکفورت «رئیس پایگاه (سیا)»، و از سال ۱۹۷۵ تا۱۹۷۹ در لندن «سی‌ـاوـاس» (C.O.C) بود. در مسئله «خلیج خوکها» مسئول ارتباط بین (سیا) و وزارت امور خارجه بود. پس از آن او رئیس «بخش عملیات داخلی» شد. در سال ۱۹۶۸ کاردولتی را رها نمود و «همکارویژهٔ» رئیس دانشگاه **ییل** گردید...». لازم است به این بیوگرافی کوتاه بیافزایم که بگفتهٔ **هواردهانت** E.Howard Hunt، **تریسی‌برنز** « بسیار دوست داشتنی و مردمی»، «باازدواج خود با خانوادهٔ **راکفلر** مربوط شد، و طی جنگ دوم جهانی برای ـ دوستش ـ **آلن‌دالس** کار کرده ومدال «**سیلورـ استار**» «Silver star» را بدست آورده بود...». و بالاخره اضافه می‌کنیم که **دیویدآتلی‌فیلیپ** که برای سر نگون‌کردن **آر. بنز** در گواتمالا، تحت فرمان او عمل می‌نمود ادب و هنر او را در جلب اعتماد، خوش لباسی موقرانه او و... را میستاید.

درخلال سطور این‌کتاب مکرراً با **فیتزجرالد، کونن و ویزنر**مواجه شده‌ایم تا آنجا که این چهره‌ها تقریباً برایمان آشنا شده بودند. ولی در مورد چهره‌هائی‌که اینك با آنها آشنا میشویم این مطلب مصداق ندارد در حالیکه شخصیتهای ایشان نیز بهمان‌اندازه مهم وواجد شرایط برای‌بررسی

بهتر بودند. . . با **لنجر کنت** Langer Kent و **هورتن** Horton یعنی سه نفری شروع کنیم که قبلاً هم در (او-اس-اس) چهره‌های مورد توجه ما بودند.

والتر سی.لنجر برادر **ویلیام ال-لنجر** اولین چهرهٔ ما بود. واضح است که **والتر** تحت تاثیر- و اصرار برادرش بود که قبول کرد با **دونووان** به‌انجام وظیفه در مأموریتهائی بسیار ویژه بپردازد. اینك به‌سخنان **جون-مارکز***John Marks دربارهٔ معروفترین ماموریتها(۲) گوش دهیم: «خود ژنرال **دونووان** مطمئن بود که روشهای روانکاوی پیاده‌شده در مورهیتلر در شناختن». بقول او - «آنچه‌که او را بحرکت وامیداشت» کمك مینمود. او - **والتر لنجر** یك روانکاو **کمبریج** در **ماساچوست** - که برادر بزرگش ویلیام برای ادارهٔ بخش تحقیق و تحلیل (او-اس-اس) ازکرسی بخش‌تاریخ **هاروارد** استعفا داده بود- را به بررسی این مطلب گماشت. **لنجر** تذکر داد که نتیجهٔ مطالعهٔ هیتلر که مبنی بر داده‌های عمومی باشد می‌تواند **فوق‌العاده نامطمئن** باشد و در روشهای روانپزشکی و روانکاوی معمولاً رابطهٔ مستقیم با بیمار از ضروریات است. ولی **دونووان** مردی نبود که با مسائلی جزئی از این قبیل دست از کار بکشد او به **لنجر** دستور دادبکار خود ادامه دهد. **لنجر** با کمك گروه کوچکی از پژوهشگران تمام مطلبی را که موفق شد دربارهٔ **هیتلر** جمع‌آوری کند مطالعه نمود و عده‌ای از اشخاص را که رهبرآلمانی را شناخته بودند مورد سئوال قرار داد. بافشار **ژنرال دونووان لنجر**، درحالیکه از نقص کارش درکمبود اخبار واقف بود به بررسی خود خاتمه داد. دراین بررسی **هیتلر** چون‌بیمار روانی‌معرفی‌شده بود و یك تحلیل دقیقی از روحیه **هیتلر** انجام گرفته بود. **لنجر** که پس از کناره‌گیری از کار در **فلوریدا** بسر می‌برد معتقد است که توصیف وی این شخصیت را «نسبتاً خوب» معرفی میکند. او خصوصاً از این نکته بخود می‌بالد که پیش‌بینی نمود که به‌علت شکستهای پی در پی‌آلمان، عدم‌تعادل

* جان مارکز (دست‌برد) قبلاً ذکرشد.

رهبر نازی افزایش یافته و خودکشی را به‌اسارت ترجیح خواهد داد و یکی از دلایل روانکاوی **هیتلر** یافتن ضعفهائی بود که احتمالاً قابل‌بهره‌برداری محرمانه بودند. **استنلی لوول** Stanley Lovell، یکی از فرضیه‌های **لنجر** را می‌قاپد. مشاهدهٔ چند جنبهٔ زنانه در شخصیت او باعث شد که رؤسای (او-اس-اس) موافقت کردند که **هیتلر** را تبدیل به یك‌زن نمایند. **لوول** مینویسد: «ما منتظر بودیم کـه سبیل‌هایش بریزد و صدایش نازك شود». عمال او سعی‌کردند از راه غذا، هرمونهای زنانه به **هیتلر** بخورانند ولی ظاهراً اینکار نتیجه‌ای نداشت . دو نقشهٔ دیگر هم وجود داشت که هر دو با شکست مواجه شد: اول اینکه **هیتلر** را بکمك گاز وارد شده در خردل برای همیشه کور کنند، و دوم اینکه بکمك یك نوع مواد مخدر زمینهٔ مرض صرع او را تشدید نمایند. اشکال‌بزرگ این‌نوع عملیات ـ که درمورد همهٔ آنها کوشش شد ـ این بود که **هیتلر** را بطریقی وادار به جذب مواد مخدر نمایند...»

استاد تاریخ **شرمن‌کنت** Sherman Kent نیز هنگامی که به (او-اس-اس) وارد شد، مثل برادران **لنجر**، از دانشگاه آمده بود، ده سال بعد هم او وارد (سیا) شد و در ریاست «**افیس آو نیشنال‌استیمیتز**». «اداره ارزیابی‌هـای ملی» (D.D.I/ ONE) جانشین «**بیل**»**لنجر** بنیان‌گذار این اداره شد. یك تشابه نسبی‌دیگر هم دراینمورد اینست‌که همانطورکه دیدیم **لنجر**سری چون‌سرگاو نر داشت وهمانطورکه اینك‌می‌بینیم، **کنت** سری‌چون سر سگ **بولداگ**Bouledogue دارد . اگر حرف ری‌**کلاین** را قبول کنیم شکل سگ مانند کنت نه مانع جذابیت و نه مانع قدرت بیان او میشود. **کلاین** تعریف می‌کند که پس از اینکه ویلیام لنجر «سرویس» را ترك‌کرد، در ژانویه۱۹۵۲ جانشینش از راه رسید. او **شرمن‌کنت** همکار قدیمی (او-اس-اس) و استاد دانشگاه **ییل** بود که به تازگی کتابی* دربارهٔ اطلاعات

---

* « **شرمن‌کنت** » اطلاعات استراتژیك برای سیاست جهانی امریکا . (انتشارات برینستون، ۱۹۶۶-۱۹۴۹).

استراتژیك چاپ کرده بود. و این مسئله سبب شده بود که وی به عنوان متخصص دانشگاهی در این رشتهٔ جدید معروف شود . من از مدتها پیش کنت را می‌شناختم. جذابیت شخصی و صداقتش او را یك همکار محبوبی ساخته بود، درحالیکه (فکر تشکل) او که بصورت عجب‌انگیزی مبتکرانه و زنده بود نوعی تضمین در اعتبار بخشیدن به نظـرات او و دربارهٔ اخبار محسوب می‌شد... دو (اوـسـاس) قدیمی دیگر هم که **کنت** راشناخته‌اند به‌همین ترتیب کاربرد زیاد «ارزیابی‌های» او را یادآوری می‌کنند. آنها در سالهای ۶۳-۱۹۶۲ یعنی در دورهٔ کندی و«دی‌ـسی‌ـای» دربارهٔ **جان‌ـا‌ـ ملك‌کون** John A.Mac Cone این مطلب را می‌نویسند. در این زمان هنوز چیزی از «جنگ‌سرد» نگذشته‌بود. آنها چنین می‌نویسند:* «چهارمین کسی‌که بین همکاران **ملك‌کون** پست حساسی دارد، **شرمن‌کنت** می‌باشد. او مردی است بسیار برجسته با صورتی چون سگ بولـداگ که برخلاف آنچه که از یك استاد سابق دانشگاه **ییل** انتظار می‌رود مانند یسك حمال صحبت می‌کند . **کنت** بین مردانی که مقامهای بالا را اشغال کرده‌اند تنها کسی است‌که پس ازحادثه مصیبت‌بار خلیج خوکها برجای باقی ماند: او در این جریان هیچ نقشی نداشت . از نظـر سلسله مـراتب اداری **کنت** یك مسئول درجه دو است‌که دارای مقامی پائین‌تر از «رؤسای‌بزرگ» می‌باشد. ولی وظایف او شاید از همه مهمتر باشد. درحقیقت وظیفهٔ او این است که اخبار را تفسیر کند و «معنی» آنها را بیان نماید، و این مسئله همان اهمیت را دارد که کسب اخبار. **کنت** رئیس ادارهٔ ارزیابی‌های ملی دارای ۱۲ عضو می‌باشد . این اداره بدون وقفه «ارزیابی‌هائی» در مورد تمام مسائلی که ممکن است بـرای امنیت کشور جالب توجه باشد ارائه می‌دهد؛ کاربرد نیروهای مسلح شوروی را دائماً برآورد کرده و طرزاستفاده از آنها توسط **خروشچف** را بررسی می‌نماید. در زمان بحران هنگامیکه

---

* **استوارت آلپ** و **توماس براون**، قبلا ذکر شد... اعتراضاتی که **کنت** «تنها بازمانده فاجعه خلیج خوکها» مطرح نمی‌کند . مـی‌توان همین موضوع را برای مثال دربارهٔ **ریچاردهلمز** بگوئیم.

هر دقیقه دارای اهمیت بسیار است و هر اشتباهی ممکن است بدبختی به‌بار آورد همین اداره است که بایدارزیابی‌های ویژه وفوق‌العاده فوری وسریع‌را ارائه دهد؛ همین ارزیابی‌ها که ممکن است در سرنوشت بشریت اثربگذارند توجه کنید ـ امروز ما درعصر اتم زندگی می‌کنیم ـ بنابراین برآوردکردن، عملی است که اصولاً با خطر همراه است و برای حصول نتیجه نباید از خطر واهمه داشت و پا توی‌کفش دیگری‌کرد. زیرا همانطور که **آلن‌دالس** گفته، **خروشچف** بسادگی می‌تواند کفشش را از پا درآورد تا باآن به‌شدت روی میز بکوبد...» **ویلیام‌آرکورسن** William R.Corson با داشتن‌نقطه نظری کاملاً متفاوت و با لحنی دیگر اهمیت **شرمن‌کنت** و نقش او راکه به‌وضوح از رتبهٔ اداری‌اش بالاتر است تأیید می‌کند . **کورسن** با این کار قصد ندارد از مسئول (او-ان-ای)O.N.E تجلیل نماید بلکه بااین اظهار سعی دارد حمله خود را علیه «بالکانی‌کردن» کمپانی در اواخر دورهٔ**دالس** تشدید کند. او می‌نویسد: «در دستگاه اداری **آیزنهاور** چندین (سیا) وجود داشت... «با استفاده از کلمه‌ای که **کورسن** در سخنان خود بکار نمی‌برد ولی به خوبی نمایانگر اندیشه اوست ـ البته پذیرفتن این مطلب‌که اینك مطرح می‌کنیم اجباری نیست ـ می‌توان اظهار داشت که: « سازمان » در آنزمان به سه قسمت نا هماهنگ تقسیم شده بود. قسمت «عملیات مخفی» که بوسیله **دالس، ویزنر** و **هلمز** اداره می‌شد؛ ضد جاسوسی تیول **انگلتن** و بالاخره (او- ان- ای .O.N.E) تیول **کنت**. . لازم است بیافزائیم که **کنت** از یك آتوی ممتازی برخوردار بود، به‌این معنی‌که او مدت‌طولانی در یك شغل باقی ماند. او حتی مـوفق شد آنچه همیشه «قانون **کنت** در مورد عملیات» می‌نامند را، اگرچه نوآوری آن‌قابل بحث است، وضع‌کند. در واقع می‌توان گفت این «قانون» بطورخلاصه بیان می‌دارد که تا وقتی که رؤسایی وجود دارند که تصمیمات غیر منطقی و بنابراین غیرقابل پیش بینی اتخاذ می‌کنند، بهترین سرویس اطلاعاتی دنیا هم هرگز قادر نخواهد بود که‌کاملاً از همه چیز مطلع باشد. ما دراینجا تقریباً جوهر این «قانون» را خلاصه نموده‌ایم.

بین شخصیت **شرمن کنت**، این نمونهٔ به تمام معنای «دانشگاهیان» در «سازمان» و**فیلیپ‌سی‌ـهورتن** Philip C. Horton شاعری که ۸ سال از او جوانتر است تفاوت چشم‌گیری وجود دارد ـ **کنت** در سال ۱۹۰۳ متولد شده و **هورتن** در سال ۱۹۱۱... **آرتور شلسینگر** در ابتدای مقدمه بر خاطرات **هاری روزیتوك** Harry Rositvke می‌نویسد: «در اواخر بهار ۱۹۴۴ من ادارهٔ سرویسهای استراتژیك (O.S.S) واشنگتن را که در آنجا سردبیر یك هفته‌نامه اطلاعاتی در بخش تحقیق و تحلیل بودم برای کاری مشابه آن در (او- اس- اس) لندن ترك کردم. در آنجا **فیلیپ‌هورتن** یك دوست قدیمی هاروارد‌ی‌ام ـ که زندگی‌نامهٔ جالبی برای **هارت‌کرون**(۳) Hort Crone تألیف نموده و طی سالهای آخر دهه ۱۹۳۰ کارمند بخش شعر در کتابخانه **وایدنر**Widener بود ـ را ملاقات کردم. برخلاف ظواهر امر، **هورتن** در دفتر سرویسهای اطلاعاتی کار می‌کرد. کمی پس از ورود من، ضروریات اطلاعاتی ناشی ازحمله به نرماندی سبب شد که اخباربدست آمده توسط سرویسهای‌اطلاعاتی وبخش تحقیق وتحلیل باهم دریك‌شورای مشترك گزارشات پخش کردند. مسئولیت این کار به**هورتن** محول‌شد، من در این‌شورای جدید نمایندگی‌بخش‌تحقیق وتحلیل را داشتم وسپس‌معاون**هورتن** ومسئول اطلاعات سیاسی گشتم. تحت این عنوان موقعیتی پیش‌آمدکه من از نزدیك‌بامعاون دیگر**هورتن**درمورداطلاعات‌نظامی کارکنم. اومردی‌برجسته، صمیمی و بسیار شوخ‌طبع بود که در دانشگاه **روچستر** در رشتهٔ زبانشناسی درس داده بود. او **هاری‌روزیتوك** نام داشت...». اما در مورد **هورتن** باید گفت که او در آغاز کاری درخشان داشت... **لئوناردموسلی** اظهار می‌دارد که در سال ۱۹۴۸، (سیا)ی نوبنیان فعال‌بود و ستاد کـل (سیا) اطلاعات خود را دربارهٔ وقایع‌دریافت می‌داشت؛ خصوصاًتوسط **جیمزانگلتن** در ایتالیا، **ریچاردهلمز** در آلمان و **فیلیپ‌هورتن** در فرانسه...». بله‌او در زمان حساس آستانهٔ «جنگ سرد» «سی- او- اس» در پاریس بود البته حتماً توجه‌کردید که **هورتن** دراین زمان هم سطح‌**هلمز** و **انگلتن** است... پس چرا از همان سال ۱۹۴۹، او«سازمان» را ترك کرد؟ چرا **توماس‌پاورز** نویسندهٔ زندگی‌نامهٔ **هلمز** که معمولاً بسیار دقیق است، حتی یك بار هم

نامی از **فیلپ کلارك هورتن** نبرده است؟

هورتن شاعربود، **آموری** Amory پر حرف. پرحرفی‌او چنان‌چشم‌گیر بود که نزدیك به ۲۰ سال بعد از اینکه سازمان را ترك کرده بود اشخاص پرحرف دیگر در **لانگلی** از اوصحبت می‌کنند. این پر حرفی افسانه‌ای بود. و این نه‌تنها به این علت بود که **روبرت‌آموری** به مدت ۱۰ سال ـ ازسال ۱۹۵۲ تا۱۹۶۲ ـ (دی‌ـدی‌ـآی) بود، بلکه خصوصاً بخاطر اینکه‌مخاطبی که بیشتر مورد نظر او بود شخص **آلن‌دالس** یعنی **قصه‌گوی** بزرگ تاریخ بود و متقابلاً مخاطب مورد نظر **دالس** هم **آموری** بود. درضمن اگر **کلاین** موفق شد به مقام «دی‌ـدی‌ـآی» دست یابد به این دلیل بود که «**بوب**»**آموری** دیگر از این مقام کناره گرفته بود. کناره‌گیری **دالس و بیل** پس از جریان «خلیج خوکها» بود... و ما می‌دانیم که او از اینکار کناره‌گیری نمود و یکی از کارمندان «گالری ملی هنر» گردید..« **لئونارد موسلی** اظهار می‌دارد که «**ویلیام‌باندی، رابرت‌آموری و تریسی‌برنر** که حقوقدان بودند، در همان دانشگاه‌ها تحصیل کرده بودند، با دختران تازه کاری از یك قماش‌لاس زده بودند، با دخترانی از یك تیپ ازدواج کرده و یا هم‌همان راه سنتی را پیموده بودندکه باعث شده بود خدمت به‌حکومت آمریکا را برگزینند. آنها دارای مغزهای مشابه هم بودند، با همان حس میهن‌دوستی‌قوی، با همان بدبینی در برابر شوروی‌ها، با همان توانائی‌قابل توجه در نوشیدن الکل ـ که گاهی آنان را به پرحرفی وامی‌داشت ولی فقط به ندرت‌آنان را مست می‌نمود ـ و با همان همسران که تقریباً همگی بلوند، با پاهای‌کشیده بودند. درضمن بین آنها رقابتی حکمفرما بود: مثلاً **رابرت‌آموری** که (دی‌ـدی‌ـآی) بوداغلب با **جیمزانگلتن**ـمتخصص در زمینهٔ ضد جاسوسی بود ـ برخوردهائی داشت (...). ولی این مطلب هرگز قابل حدس زدن نبودکه درخیابان‌های **لندز** ـکه آن زمان**آلن‌دالس** در آنجا سکونت داشت و مرتباً آنها را به منزلش دعوت می‌کرد ـ عده‌ای از حضار از یکدیگر تنفر داشتند. حجم‌بودجه‌ای که **انگلتن** دراختیارداشت یکی از دلایل حسادت **آموری** نسبت به وی بود. در واقع **انگلتن** بر

«فعالیتهای ویژه» دراروپا و خصوصا در جنوب و جنوب‌شرقی اروپا نظارت می‌کرد. دراینمورد او مبالغی به سندیکالیست‌ها، کمونیستها، سوسیالیستها، قدرتمندان دمکرات مسیحی، صاحبان نشریات، کارگردانان‌فیلم و گردانندگان فاحشه‌خانه‌ها می‌پرداخت...(...) **آموری** خوش‌بیان، استاد دوست‌داشتنی حقوق در هاروارد بود که با اشخاص بلندپایهٔ بریتانیای کبیر روابط عالی داشت و اغلب هم برای ملاقات شاخهٔ انگلیسی فامیل خود به این‌کشور سفر می‌نمود. یکی از پسرعموهای او یعنی **درک‌هیتکوت‌آموری** ـ Derek Heathcote Amory که بعدها **ویکونت‌آموری** شد، عضو کابینهٔ **ایدن**Eden بود...». خلاصه **رابرت‌آموری** نمونه‌ای‌ازچهره‌هائی می‌باشدکه تصویرشان به‌اخبار محافل مخصوص روزنامه‌ها ختم می‌شود.

لیمن‌ـ‌بی‌کیرك پاتریك جونیور Lyman B.Kerk patrik Jwnir... معمولاً نوشته‌ای دربارهٔ (سیا) یافت نمی‌شودکه درآن‌صدای صندلی‌چرخدار **کیرك‌پاتریك** به آرامی از «ته دالان» شنیده نشود. سپس از «گزارشات» او صحبت می‌شود. در واقع طی دوره‌ای که او «بازرس‌کل» بود یعنی در این دورهٔ نخست، به‌ندرت کسی یافت می‌شد که روزی خطر تنبیه یا حتی عزل، وی‌را تهدیدنکرده باشد. ولی‌با اینحال... باز به‌**آلسوپ وبرادن**(۵) گوش فرا دهیم: «لیمن‌کیرك‌پاتریك، مردی است‌که در عین‌حال چهرهٔ‌بسیار نرم و موهائی نقره‌ای دارد و بیماری فلج کودکان او را درصندلی‌چرخدار نشانده است(...)بدون‌تردید**کیرك‌پاتریك** مردی ارزشمند است که‌از ذکاوتی فراوان برخوردار بوده و استعداد بالارفتن از پلکان قدرت را دارا می‌باشد. او هم‌چنین قادر است‌برای خود دشمنانی بسازد. درزمان ریاست**آلن‌دالس**، **کیرك‌پاتریك** که مورد لطف او بود، شغل بازرس‌کل یعنی مقامی راداشت که اصولاً بیشتر از همهٔ مشاغل، دشمن دارد. پس از انتصاب **مك‌کون**، **دالس** درآن هنگام هنوز عنوان رئیس را داشت ـ به‌مقام ریاست سرویس، **کیرك‌پاتریك** گزارش طولانی و محرمانه برای او تهیه نمود و این نکته سبب شد که اسامی زیادی به فهرست نام دشمنان او افزوده شود . . . او **دالس** و همکاران دیگر او را برای انجام عملیات خلیج خوکها به‌شدت‌مورد

حمله قرار می‌داد. **مك‌كون** که قابلیت‌های **کیرك‌پاتریك** توجهش‌را جلب نموده بود و مخصوصاً سخت مواظب بود که طی دورهٔ ریاستش مسئلهٔ خلیج خوکهای دیگری پیش نیاید، اختیارات **کیرك‌پاتریك** را به طرز قابل ملاحظه‌ای افزایش داد...». ولی باید توجه داشت که از همین‌جا **موسلی** اعتراض می‌کند: «**آلن‌دالس** از او خوشش نمی‌آمد!» و **پاورز** نیز در این مورد به‌کمك می‌آید: در سال ۱۹۷۱ یعنی ۱۰ سال پس از مسئله «خلیج خوکها» گزارش **کیرك‌پاتریك** هنوز هم حالت انفجاری داشت. او دلیل این مطلب را نمی‌گوید. و دراینجا ما بار دیگر به یاد امکانات حق سکوت های مربوط به‌افشاگری‌های واترگیت می‌افتیم... اما دراین مدت**لیمن‌بی. کیرك‌پاتریك‌جونیور** غیبش زده؛ در سال ۱۹۶۵ (سیا) را ترك کرده واستاد علوم سیاسی دردانشگاه براون می‌شود.یعنی در دانشگاهی‌که **هانت** Hunt تحصیلاتش را انجام داده بود...

این یکی چه؟... آن‌یکی چطور... وآن دیگری...

هنری‌پلزنتز Henry Pleasants،«سی‌ـاوـاس»(C.O.S) در**بن** Bonn واقع در آلمان‌غربی، که هم در نیویورك‌تایمز و هم در نیویورك هرالد ـ تریبون مقالات نقد موسیقی می‌نوشت و «معروف بود که زنش **ویرجینیا** بهترین نوازندهٔ چنگ در دنیا است». . .**پیردوسیلوا**Pear du Silva، «سی‌ـ اوـاس» در **وین**، در **سایگون**، در **هونگ‌کنگ** و **کانبرا** Canberra که پیش از آنکه در **لانگلی** «دستیار مخصوص رئیس درمسائل ویتنام»گردد، مسئول نظارت بر «سرویس» ژنرال **رینهارد گهلن**Reinhard Gehlenبود... **جان‌بروس** John Bros، که او نیز در سال ۱۹۷۱ تحت عنوان معاون «دی‌ـسی‌ـآی» بازنشسته شد، پس از اینکه در (اوـاس‌ـاس) به عنوان «**جدبورگ**» Jedburgh مشغول کار شد و با **ویزنر** به این‌کار ادامه داد، متخصص کار آمد اروپای شرقی گردید و ادارهٔ این «بخش» (دی‌ـدی‌ـپی. /ای. ای) (D.D.P/E.E) را به‌عهده گرفت... **کوردمایرجونیور** Cord Meyer Junior، این فارغ‌التحصیل دانشگاه **ییل** که در اثر یك نارنجك ژاپونی چشم چپش را از دست داده بود، این (سی‌ـاوـاس) آیندهٔ لندن‌که

مك‌کارتی Mac Carthy او را به «تمایلات کمونیستی» متهم می‌کرد، این رئیس سابق یك نهضت فدرلیست جهانی که هنگام بازنشستگی‌اش در دسامبر ۱۹۷۷ به نظر می‌رسید از اینکه هرگز موفق نشده به مقام «دی‌-دی‌-پی» (D.D.P) برسد ناراضی است... **کلنل آلبرت بلزیرسیتز**-Albert Blazier Seitz این محافظه‌کار سر سخت که در (او- اس- اس). برخلاف دیگران علیه طرفداران تیتو به **چتینک‌های**(۶) Tchetniks **مینی‌ئیلوویچ** Minailovitch پیوسته بود و بالاخره هم پس از اینکه مدتی‌در برلن‌اشغال شده‌توسط متفقین، مسئول‌سانسور بودبرای تعلیم «چریکهای» **مئوس**Meos راهی ویتنام شده بود... نایب سرهنگ **جان پل وان** John Paul Vann که **شومسکی** Chomsky او را «یك رئیس برقراری صلح(...) با تجربه» می‌شمرد در حالیکه کلبی با وجودیکه «خلوص نیت باور نکردنی، شجاعت و شهامت او را» تحسین می‌کرد و او را جانورپلید «هوادار عرف وعادت» توصیف می‌کرد و **هالبرستام**Halberstam عقیده داشت که **پنتاگون** Pentagone او را وادار به‌سکوت‌کرده است...

علت توجه کلبی به **وان** Vann این است که او در ویتنام تحت فرمان وی عمل می‌کرد. و در ضمن این **رابرت دبلیو-کومر**-.Robert W Komer، (یعنی کسی‌که **کلبی** ابتدا معاون و سپس جانشینش‌گردید)، بود که **وان** را به **کلبی** معرفی کرده بود. و **کلبی** از خلال خاطراتش دربارهٔ **وان** چگونگی همان «عملیات مهم **کومر** در ویتنام» را که می‌شناسیم شرح می‌دهد، عملیاتی‌که اشاره به‌این نکته‌که با «برنامه **فونیکس**» تزئین شد در موردش کافیست. متأسفانه بازگشت به‌جریان «**فنیکس**» در اینجا ضرورتی ندارد؛ ولی در حقیقت وقایع روز ناگهان ما را بر آن می‌دارد که دوباره از «**بوب**» **کومر** صحبت کنیم و در غیراینصورت ما صحبت او را دوباره پیش نمی‌کشیدیم. و حیف است که مطلب زیر ناگفته بماند.

هنگامیکه ما **کومر** را ـ که ری‌**کلاین** اورا هنگامیکه همکار تحلیل‌گر در دورهٔ **لنجر** بود به یاد می‌آورد- ترك نمودیم او دیگر سفیر آمریکا در ترکیه شده‌بود. می‌توان‌چنین تصور کرد که این‌مقام دیگر اوج دورهٔ خدمت

اوست ولی ابداً اینطور نشد. در حقیقت ما مشاهده می‌کنیم که ازآن زمان او پیشرفت حرفه‌ای درخشانی داشته است . آیا در یك صفحه از نیوزویك (مورخ ۲۴ مارس ۱۹۸۰) که عکس او را باآستینهای بالازده و لبخند به لب می‌بینیم، توضیح داده نشده که وی در حال حاضر از طرف پرزیدنت **کارتر** مسئول «بسیج سریع نیروهای ویژه در برابر خطر شوروی در ناحیهٔ خلیج‌فارس» شده؟ و مجله می‌افزاید که مأموریت در چهارچوب وظایف فعلی او یعنی «معاون وزیر دفاع در امورسیاسی» است و **آلن کلمان** Alain Clement در روزنامه لوموند مورخ ۲۹آوریل ۱۹۸۰ او را دقیقاً «رئیس امورسیاسی پنتاگون» می‌نامد.

انتخاب چنین مردی برای چنین مأموریتی به‌خوبی حاکی از آنست که به‌رغم همهٔ حرفها در دورهٔ جنجال **واترگیت** و بعد از آن معیارهای قابلیت در واشنگتن، مانند سابق باقی مانده‌اند. از نظر کاخ‌سفید « ایدهٔ » ـبقول **کلبی** ـ «برنامهٔ فنیکس» هنوز چون تضمینی درجدیت وکاربرد خوب تلقی می‌شود. آنها که در **لانگلی** به «شیفتگان تعملیات مخفی» معروف‌اند هنوز روزهای درخشانی در پیش دارند.

وقایع روز بار دیگر این نکته مسلم را تأیید کردندکه منطق، سیستم اجتناب ناپذیر است . . . و این تأیید تقریباً بصورت کاریکاتوری درآمده عکس «باب» **کومر** خندان در شماره نیوزویك مورخ ۲۴ مارس ۱۹۸۰چاپ شده بود. درست یکماه بعد پرزیدنت **کارتر** دستورشروع «عملیات‌بلولایت» «Qperotion Blue Light» (عملیات نورآبی) را صادر کرد، عملیاتی که ظاهراً برای‌آزاد کردن پنجاه و چند گروگان آمریکائی بودکه از ۴ نوامبر ۱۹۷۹ توسط « دانشجویان مسلمان » در سفارت سابق امریکا در تهران نگهداری می‌شدند. ولی چند ساعت بعد همان پرزیدنت **کارتر** خبر عاقبت نافرجام حملهٔ (ناموفق) **طبس** را اعلام نمود. درضمن طرز نمایش‌گونه او که مسئولیت شکست مزبور رابه‌عهده‌گرفت درابتدا مانع تشخیص‌چگونگی واقعه و طراح واقعی آن گشت . سپس با توجه به مقالهٔ **مایلز کوپلند** Miles Copeland که چند روز قبل در واشنگتن استار مورخ ۲۰ آوریل

۱۹۸۰ منتشر شده و مصاحبه‌های مختلفی در پی داشت و با درنظر گرفتن این نکته که کماندوها بدون آنکه ترتیب ورودشان به پایتخت ایران از پیش آماده شده باشد نتوانسته‌اند به‌این مأموریت اعزام گردند لذا خیلی‌زود صحبت از (سیا) به میان‌آمد . این شایعه منطقی بود ولی چون هیچگونه مدرکی در دست نبود از حدود شایعه پا فراتر نگذاشت.

ولی‌ناگهان مدرك زنده ظاهرشد ـ و این مدرك را تقریباً خود دولت آمریکا تحویل داد. این مدرك زنده **چارلزبکویت** Charles Backwith نام دارد... **استیون استرسر** Steven Strasser می‌نویسد: «فرمانده **بلولایت** (نورآبی) سرهنگ **چارلز بکویت**، یك مجری سابق عملیات رمزی بودکه کلاه‌سبزها در ویتنام اجرا می‌کردند. (...) این‌قبیل مأموریتهای مشکل و غیرعادی برای او تازگی نداشت. **بکویت**، قد بلند و بد قلق است و طرز فریاد کشیدن او بر سر افرادش در هنگام فرمان حمله مشهور می‌باشد؛ او تقریباً تمام فعالیتش را در دنیای تاریك «جنگ ویژه» گذرانده به علت‌سری بودن کارش، **پنتاگون** اطلاعات ناچیزی دربارهٔ او می‌دهد ولی بگفتهٔ **چارلز موهر** Charles Mohr که یك دوست قدیمی اوست و در نیویورك تایمز کارمی‌کند. «حتی «اسم‌دوم او» «مخفی نگهداشته شده»است. در ویتنام او در رأس برنامه **دلتا** بوده، یعنی در واحدی‌متشکل از اقلیتهای ویتنامی، کامبوجی وچینی‌که مزدورانی‌بودندکه برای‌انجام «مأموریتهای غیرعادی» توسط «نیروهای ویژه» استخدام شده و از (سیا) حقوق می‌گرفتند...».
هفتهٔ بعد تایم در ۱۲ مه ۱۹۸۰ چنین می‌افزایدکه به‌گفتهٔ‌دوستان **بکویت** ۵۱ساله، او، با وجودیکه در موردش هیچگونه تبلیغی نشده یك قهرمان واقعی «نیروهای ویژه» است و در نیوزویك درهمان روز چنین نوشته شده «**پنتاگون** برای ارائهٔ اولین شهادت مستقیم دربارهٔ شکست ، دست به انجام یك مصاحبهٔ مطبوعاتی با کلنل **بکویت** زد ولی عکس‌برداری درآنجا ممنوع اعلام شده بود . این کلاه‌سبز سابق قوی‌هیکل ـ لازم به یادآوری است که عملیات شبه‌نظامی بی‌باکانه و خونین او در ویتنام لقب «**چارلی مهاجم**» را برایش به ارمغان آورد ـ اطمینان داد که...»، و غیره ولی به

رغم احتیاطات پنتاگون به‌زودی عکسهائی از «چارلی‌مهاجم» درمطبوعات ظاهر شد . در ضمن شباهت او با شخصیت یك کلنل «کلاه سبز» در فیلم اپوکالیپس‌نوApocalypse Now اثرفرانسیس فوردکوپولا Francis Ford Koppola ـ که مارلون‌براندو نقش او را بازی می‌کرد ـ تعجب‌انگیزاست.

البته روزنامه‌های مختلف به این شباهت اشاره نمودند ولی عجیب اینجاست که تقریباً هیچکس به این نکته تکیه نکرد که افسران «کلاه‌سبز» و از جمله «نیروهای ویژه» عملاً واحدهای نظامی هستند که تحت فرمان و نظارت (سیا) عمل می‌کنند.

بله، «شیفتگان عملیات مخفی» و کلی‌تر بگوئیم ، آدمهای (سیا) هنوزکارهائی در پیش دارند. زیرا انجام اینکارها برای آنها اجتناب ناپذیر است. و درحقیقت از سال ۱۹۷۴ ، هیچیك از میهمانان پی‌درپی کاخ‌سفید نه خواسته و نه توانسته بودند، نیاز خود به‌خدمات (سیا) و نیاز به‌اینسرویس را نفی نمایند. باگذشتن دورهٔ «جنگ‌سرد» زمان (سیا) سپری نشده، برعکس بر قلمرو آن افزوده شده است . کیسینجر در بالا اظهار داشت : «این یك منطقه خاکستری است که بین دیپلماسی رسمی ومداخله نظامی قرارگرفته است...». در واقع پنجره‌های نمایشگاه چهره‌های ما نیز خواه ناخواه می‌بایست به‌منطقه خاکستری نیروهای مشکوك و جنگهای اعلام نشده باز می‌شدند.

پاریس - ماه مه ۱۹۸۰

توضیحات مربوط به فصل
نیاز به سازمان

۱ـ مراجعه‌شود به «**دیوید اتلی‌فیلیپز**» قبلاً ذکرگردید. او می‌گوید: «**باربارافیتزجرالد**، یك هنرپیشهٔ سابق سینمای انگلستان است که به‌خاطر دارم در **فیلم سوناتمهتاب** دیده بودم.» اما در مورد دختر «دی. پی» سابق، **فرانس‌فیتز جرالد**، او مخصوصاً کتابی دربارهٔ ویتنام با عنوان **آتش بر روی دریاچه** نوشت‌که برای او جایزه ادبیات را به ارمغان‌آورد؛ انتشارات «براون.اند. کمپانی.» (بوستون ۱۹۷۲).

۲ـ او قریب ۲۰ سال بعد، وقتی امکان آن را یافت، کتابی نوشت: **والتر.سی.لنگر**، روحیهٔ **آدلف‌هیتلر** نام دارد، پیشگفتار کتاب توسط **ویلیام‌ـ ال. لنگر.** نوشته شده که درجائی می‌گوید: «این عمیقاً باعث تأسف است که این گزارش برای مدت طولانی در پرونده‌های مخفی دولت بایگانی شده باشد...»

۳ـ **هرولدهرت‌گرین** شاعر ، در بیست و هفتم آوریل ۱۹۳۲ در سن سی و سه سالگی با انداختن خویش در دریای **کارائیب** خودکشی کرد. معروف‌ترین کارهای او **پل و برج‌شکسته** نام‌دارد او گذشته از مشکل روحی عجیبی که داشت سعی می‌کرد آن را با الکل و با میگساری حل کند؛ از این رنج می‌برد که می‌خواست شاعر حماسه سرای کشور امریکا باشد درصورتیکه از نظر **ژان‌گیگه**، او از وراء اشعار خود که اساساً تغزلی بودند «یك‌اندیشهٔ دور و دراز شدیداً و عمیقاً مشخصی» را دنبال می‌کرد . (مراجعه شود به

ژان‌گیکه، دنیای شاعرانه هرت‌گرین. انتشارات منیار - پاریس ۱۹۶۵).

۴- **آنتونی‌ایدن** (۱۸۹۷-۱۹۷۷)، رهبرمحافظه‌کار انگلیسی، برای اولین‌بار در سال ۱۹۵۳ وزیر امور خارجه شد. او در زمان جنگ جهانی‌دوم، معاون **وینستون‌چرچیل** بود. بعد از جنگ، یك زندگی سیاسی فعال را تا ۱۹۵۵ دنبال کرد، سپس به دنبال شکست‌های ناراحت کننده در سال ۱۹۵۷ از امور سیاسی دست کشید و بیست سال آخر زندگی‌خویش را درگوشه‌گیری گذراند... **ری.اس.کلاین.** می‌گوید که «**باب»آموری**: «روابط جمهوریخواه آیزنهاوری» خوبی داشته است.

۵- **استوارت‌الساپ**، **توماس‌برادن**، قبلاً ذکر شد... عکس‌العمل‌هائی که **کیرك‌پاتریك** ایجادکرد به‌نظر متناقض می‌آیند. به‌این ترتیب‌کمی باعث تعجب است که سرهنگ **پروتی**، بدون واهمه از هم‌صدائی بامخالفین (سیا)، ازکتاب **لیمن‌کیرك‌پاتریك**، (سیا)ی‌حقیقی مدح‌آمیز سخن‌بگوید، در حالیکه این کتاب به نظر دیگـران کاملاً برطبق قاعده می‌باشد. (ال. فلچر پروتی، قبلاً ذکر شد) انتشارات ماك میلان ۱۹۶۸.

۶- «**چتینیك**»ها که در اصل مبارزان سلطنت طلب صربستان بودند که به‌واسطه احساس ضد کمونیزم زیاد و تنفر از شخص **تیتو**، در واقع حاضر شدند با سربازان اشغالگر نازی متحد شوند. رئیس آنها، ژنرال **ورازمیها-یلوویك** به‌خاطرخیانت توسط رژیم جدید یوگوسلاوی محکوم به مرگ شد و در هفدهم ژوئیه ۱۹۴۶ تیرباران گردید.

علائم اختصاری رایج که در این کتاب به‌کار رفته است

۱ـ (ای.اف.آی.او.) ؛ انجمن اعضاء سابق اطلاعات، (سرویسهای‌سری آمریکا) ، مخصوصاً : سی.آی.ای.

(A.F.I.O), Association of former intelligence of officers.

۲ـ (ای.آی.دی) ، آژانس توسعه بین‌المللی (مسئول توزیع قسمتی از «کمك آمریکا» درکشورهای دیگر ؛ غالباً به عنوان «پوششی برای سی.آی.ای.» استفاده شده است).

(A.I.D.), Agence for International Development.

۳ـ (ای.آر.آی.او) ، انجمن اعضاء بازنشستهٔ اطلاعات (مراجعه شود به A.F.I.O.) ؛ در سال ۱۹۷۹ کلمه «بازنشسته» جای خود را به «سابق» داد.

(A.R.I.O.), Association of Retired Intelligence of Officiers.

۴ـ (بی.او.اس.اس) ، دفتر امنیت دولتی (سرویسهای افریقای جنوبی تا تاریخ اول ژوئیه ۱۹۷۸ ، از این تاریخ به بعد به « D.O.N.S » تبدیل شدند) .

(B.O.S.S.), Bureau of State Security.

۵ـ (سی.اف.آر) ، شورای روابط خارجی.

(C.F.R.), Council on Foreign Relations.

۶- (سی.آی.سی.ئی) بخش ضـد اطلاعاتی/ضـد جاسوسی (ضـد جاسوسی سی.آی.ای).

(C.I.C.E.), Counter-Intelligence /Counter-Espionage Section.

۷- (سی.او.آر.دی.اس) ، عملیات داخلی و پشتیبانی توسعـه روستائی یا انقلابی (سازمانی‌که مسئول برنامه‌ها در زمان جنگ ویتنام بود).

(C.O.R.D.S.), Civil Operation and Rural or Revolutionary Development Support.

۸- (سی.او.اس) ، رئیس ایستگاه (مسؤل فعالیت‌های سی.آی.ای در یك کشور خارجی).

(C.O.S.), Chief of Station.

۹- (دی.سی.آی) ، رئیس اطلاعات مرکزی ، (رئیس سی.آی.ای).

(D.C.I.), Director of Central Intelligence.

۱۰- (دی.دی.سی.آی) ، معاون رئیس اطلاعات مرکزی، (معاون رئیس سی.آی.ای).

(D.D.C.I.), Deputy Director of Central Intelligence.

۱۱- (دی.دی.آی) ، معاون امور اطلاعات.

(D.D.I), Deputy Director (for) Intelligence.

۱۲- (دی.دی.آی)/(او.سی.آی) ، سرویس اطلاعات.

(D.D.I./O.C.I.), Office of Curent Intelligence.

۱۳- (دی.دی.آی.وان) ، دفتر ارزیابی‌های ملی.

(D.D.I./ONE.), Office of National Estimates.

۱۴- (دی.دی.او) ، معاون امور عملیاتی (نام جدید D.D.P از تاریخ مارس ۱۹۷۳).

(D.D.O.), Deputy Director (for) OPerations.

۱۵- (دی.دی.پی) ، «معاون امور برنامه‌ها ؛ (مسئول برنامه ملی یعنی درواقع پست مهم «سی.آی.ای» پس از مقام (.D.C.I)

(D.D.P.), Deputy Director (for) Plans.

۱۶- (دی.دی.پی/ای.اف) ، بخش افریقا.

(D.D.P./AF.), Africa Division.

۱۷- (دی.دی.پی/دی.او.دی) ، بخش عملیات داخلی (عملیات در داخل ایالات متحده) .

(D.D.P./D.O.D), Domestic Operation Division.

۱۸- (دی.دی.پی/ئی.ئی) ، بخش اروپای شرقی (بخش مخصوص دموکراسی‌های مردمی اروپا) .

(D.D.P./E.E.), Eastern Europe Division.

۱۹- (دی.دی.پی/اف.ئی) ، بخش خاوردور .

(D.D.P./F.E.), Far East Division.

۲۰- (دی.دی.پی/ان.ئی) ، بخش خاور نزدیك .

(D.D.P./N.E.), Near East Division.

۲۱- (دی.دی.پی/اس.بی)، بخش بلوك شوروی (ازسالهای اول ۱۹۶۰، D.D.P./S.R. قسمت D.D.P./EE. را دربر میگیرد).

(D.D.P./S.B.), Soviet Bloc Division.

۲۲- (دی.دی.پی/اس.آر) ، بخش روسیه شوروی.

(D.D.P./S.R.), Soviet Russia Division.

۲۳- (دی.دی.پی/تی.اس.دی) ، بخش سرویس‌های فنی .

(D.D.P./T.S.D.), Technical Services Division.

۲۴- (دی.دی.پی/دبلیو.ئی) بخش اروپای غربی.

(D.D.P./W.E.), Western Europe Division.

۲۵- (دی.دی.پی/دبلیو.اچ)، بخش نیمکرهٔ غربی، (بخش‌آمریکای‌لاتین).
(D.D.P./W.H.), Western Hemisphere Division.

۲۶- (دی.دی.اس) ، معاون امور پشتیبانی ، (معاون رئیس مسؤل لجیستیکی و اداری) .
(D.D.S.), Deputy Director (for) Support.

۲۷- (دی.دی.اس/او.اس) ، دفتر امنیت (سرویس امنیت داخلی).
(D.D.S./O.S.), Office of Security.

۲۸- (دی.ای.آی) ، ادارهٔ اجرائی مواد مخدر ، (سرویس پلیس مبارزه با مواد مخدر) ، (B.N.D.D) سابق.
(D.E.A.), Drug Enforcement Administration.

۲۹- (دی.آی.ای)، آژانس اطلاعات دفاعی (سرویس اطلاعاتی ارتش امریکا)
(D.I.A.), Defence Intelligence Agency.

۳۰- (دی.او.ان.اس)، بخش امنیت ملی (مراجعه شود به .B.O.S.S).
(D.O.N.S.), Departement of National Security.

۳۱- (د.اس.ت)، مدیریت محافظت سرزمین (ضدجاسوسی داخلی فرانسه).
(D.S.T.), Direction de la Surveillance du Territoire.

۳۲- (اف.بی.آی) ، دفتر بازجوئی فدرال (سرویسی که وظایف اطلاعاتی و ضدجاسوسی و پلیس قضائی را در سطح فدرال دربر میگیرد تا در جریانهائی که از توانائی پنجاه ایالت خارج است عمل کند).
(F.B.I.), Federal Bureau of Investigation.

۳۳- (اف.آی.ای.بی) ، هیأت مشاور اطلاعات خارجی.
(F.I.A.B.), Foreign Intelligence Advisory Board.

۳۴- (او.ت.آ.ان) ، اوتان به زبان فرانسه و ناتو به زبان انگلیسی ، سازمان پیمان اتلانتیك شمالی.
(O.TA.N.), ou (N.A.T.O.); Organisation du Traité de l'Atlantique Nord.

۳۵- (اس.ای.وی.ای.کی) یا «ساواك»، سازمان امنیت و اطلاعات کشور

ایران (پلیس سیاسی و سرویس‌های مخصوص شاه ایران).
(S.A.V.A.K.) ou (Savak).

۳۶- (او.ت.آ.اس.او) یا (اوتاز) : به زبان فرانسه و (سیتو) به زبان انگلیسی، سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی .
(O.T.A.S.E.), ou (S.E.A.T.O.), Organisation du Traité de l'Asie du Sud-Est.

۳۷- (اس.د.او.ث.او) ، سرویس مدارك خارجی و ضدجاسوسی (سرویس‌های مخصوص فرانسوی).
(S.D.E.C.E.), Service de Documentation Extérieur et de Contre-Espionnage.

۳۸- (اس.آی.اس) ، سرویس مخفی اطلاعات ، (سرویس‌های مخصوص انگلیسی) :
(S.I.S.), Secret Intelligence Service.

۳۹- (اس.او.ئی) ، سرویس‌های مخصوص انگلیسی وابسته به «وزیر اقتصاد جنگی» تأسیس‌شده برای مقاومت‌های ملی در کشورهای اشغال شده وسیلهٔ ارتش نازی.
(S.O.E.), Special Operative Executive.

۴۰- (اس.اس.یو) ، واحد سرویس‌های سوق‌الجیشی (واسطهٔ میان زمان انحلال «او.اس.اس» و تأسیس «سی.آی.ای»).
(S.S.U.), Strategic Services Unit.

۴۱- (یو.اس.آی.ای) ، آژانس خبری ایالات متحده .
(U.S.I.A.), United States Information Agency.

۴۲- (آی.ان.آر) ، دفتر دولتی اطلاعات و تحقیقات (بخشی که برای وزارت امور خارجه ، اطلاعات را به‌صورت ترکیبی آماده می‌کند).
(I.N.R.), ou (INR), State Development Burreau of Intelligence and Research.

۴۳- (آی.تی.تی)، شرکت بین‌المللی تلفن وتلگراف (بامسؤلیت‌محدود).
(I.T.T.), International Telephone and Telegraph Corporation.

۴۴- (کا.گ.ب) ، کمیته امنیتی کشور شوروی تحت‌نظر شورای وزیران.
(K.G.B.), Komitet Gosoudarstvenoï Besopasnosti.

۴۵- (ام.آی.تی) ، انستیتوتکنولوژی ماساچوست.
(M.I.T.), Massachusetts Institute of Technology.

۴۶- (ان.اس.سی) ، شورای امنیت‌ملی زیر نظر ریاست جمهوری آمریکا.
(N.S.C.), National Security Conseil.

۴۷- (او.ان.ئی) ، مراجعه شود به (D.D.I/ONE) .

۴۸- (او.پی.سی) ، دفتـر هماهنگی سیاست ، (اولیـن شکل سرویس‌های (D.D.P.) .
(O.P.C.), Office of Policy Coordination.

۴۹- (او.اس.اس) ، مراجعه شود به (D.D.P/O.S) .

۵۰- (او.اس.او) ، دفتـر عملیات مخصوص (اولیـن شکل سرویس‌های D.D.I.) .
(O.S.O.), Office of Special Operations.

۵۱- (او.اس.اس) ، دفتر سرویس‌های سوق‌الجیشی (سرویس‌های‌مخصوص آمریکا در جنگ دوم جهانی) .
(O.S.S.), Office of Strategic Services.